

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم پور



منتدى اقرأ الثقافي

[www.iqra.ahlamontada.com](http://www.iqra.ahlamontada.com)

# واژه‌نامه

## کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم پور

انتشارات ققنوس

تهران - ۱۳۷۳

## انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب. خیابان شهدای ژاندارمری. شماره ۲۱۵. تلفن: ۶۴۰۸۶۴۰

---

محمد تقی ابراهیم پور

واژه‌نامه کردی - فارسی

چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، پاییز ۱۳۷۳

چاپ دیبا

حق چاپ محفوظ است

ISBN:964\_311\_012\_5

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۰۱۲-۵



با سپاس از آقای دکتر داریوش مدی که در انتخاب تصاویر و آقای  
عبدالرحمن شاهرخی که واژه‌های اورامانی و آقای سید  
جلال‌الدین نظامی کورانه که واژه‌های کردی شمال را تصحیح  
فرموده‌اند.

مؤلف



## دیباچه

وقتی دو جلد کتابهای «دستور زبان کردی سنندجی» و «دستور زبان کردی» با فاصله یک سال منتشر شد، ابتدا نامه‌ای از آشنایی ندیده به دستم رسید. آشنا از آن جهت که ایشان را با آثارشان می‌شناختم. در نامه، ضمن اظهار لطف فراوان سؤالهایی مطرح فرموده و نشانی خود را به عنایت یکی از کردان سرشناس ساکن تهران منزل ایشان قرار داده بودند. برای اینکه استفساری از حال آشنای ندیده کرده باشم با تلفن از آن آقایی که قرار بود به مرحمت، واسطه مکاتبات و مذاکرات علمی قرار گیرند سؤالی کردم. ایشان منکر آن چنان روابطی شدند که نویسنده نامه به خود اجازه داده باشد، منزل ایشان را نشانی و آدرس خود قرار دهد و پاسخ تشکر و اعتذار مرا بدانجا کشانید که نام خود را جزو «اسماء عظام» و اسم بنده را «کاملاً معمولی» خواند و به این ترتیب چون نشانی دیگری از آشنای ندیده در دست نبود رابطه قطع شد.

زمانیکه واژه‌نامه «فارسی - کردی» منتشر شد جز معلمی در شهرستان سنندج که به آقای عبدالرحمن شاهرخی دوست صمیمی و همکار عزیز من گفت: «کار بیهوده‌ای بوده است زیرا تمام این واژه‌ها را ما خود می‌دانیم» و یکی دو نفر که نامشان در مقدمه کتاب بود و هر یک به گونه‌ای حرفی داشتند کسی به تأیید یا اعتراض برنخواست تا نامه‌ای از آقای عبدالحمید حسینی که با ماشین تحریر نوشته شده است و امضاء ندارد از آلمان رسید که چون دارای نکات فنی و علمی و احساسی بسیار جالبی بود مبنا و پایه دیباچه این کتاب قرار داده شد. مطالب و جملات آقای عبدالحمید حسینی را عیناً نقل کرده و به بررسی مختصر آن می‌پردازم.

در مورد مقدمه کتاب عرض بنده این است که مقدمه را خیلی خلاصه و در حقیقت با تعجیل نوشته‌اید. صرف‌نظر از بعضی تعارفات معمول در مورد معرفی دوستان اصولاً از مسئله رفتار کرده‌های مقیم تهران صحبتی به میان نیست خواننده با یک مسئله احساسی روبرو می‌شود مثلاً آنها از همکاری سرباز زده‌اند....

آقای حسینی عزیز، دست کم شما می‌دانید که آنها چگونه سرباز زدند و چگونه برای هر ۱۵ دقیقه کار صدها تومان مزد می‌خواستند «به نرخ رادیو و تلویزیون آن زمان» و چگونه بعد از آنکه تمام حقوق یک روز خود را می‌گرفتند با گفتن پانزده کلمه به عنوان خستگی خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند. اینها گفتن ندارد، بهتر است و اجازه بدهید در همین حد بماند.

..... و فوراً حسینی برای جبران نقیصه راهی آذربایجان شده و گویشور پیدا و همراه خود آورده است. بعد مسئله دیگر خواننده با خود فکر می‌کند که چطور شده این جوان آشنا به تحقیق و تتبع هیچ با مؤلف همکاری نکرده است و فقط در یافتن گویشور، او را مساعدت نموده است....

حق با شماست، در این باره قصور به عمل آمده و به سخن کوتاه اکتفا شده است. شما دوست آشنا به تحقیق و تتبع نه تنها در یافتن گویشور کردی شمال کمک جدی و لازم را بعمل آوردید در کوشش چند سال آخر تدوین و تصحیح کتاب هم شریک بودید. هرگز شبهایی را که تا پاسی از آن با گویشورها سروکله می‌زدید و شما همراه و همگام و همنشین بودید فراموش نمی‌کنم. آهنگ صدای شما در بیشتر نوارهایی که از آن جلسات گرفته شده دلیل و گواه بر حضور صمیمانه شما در کار تهیه واژه‌نامه است. اگر در این باب قصوری و در ادای احترام و پاسخشگویی به زحمات شما کوتاهی انجام گرفته است از جان و دل معذرت خواهی می‌کنم.

... به عقیده من بهتر بود کتابی که با خون دل و تعذیب سالیان دراز خانواده تألیف شده است حق بود که خیلی با تفصیل از شیوه تحقیق، نحوه همکاری رفقا و چگونگی برخورد کرده‌های تهرانی سخن می‌رفت چون خواننده نا آشنا به تحقیق با خود فکر می‌کند چه خوب و آسان انسان فرهنگها

را بغل هم ردیف می کند و در برابر هر لغت، لغت کردی آن را یادداشت می کند و...

رسم ما منت گذاشتن نیست. روش تحقیق هم به سادگی در آن کتاب تشریح شده است. اگر کسی ادعایی دارد و می تواند فرهنگها را کنار هم بگذارد و از آن فرهنگی بوجود آورد، این گوی و این میدان. اگر از دست ما هم کمکی ساخته است به جان و دل در خدمتیم. داستان مردی است از آشنایان که وقتی می بیند چنین واژه نامه ای منتشر شده است می گوید: ناقص و ناتمام است.

شنونده جواب می دهد: شما کامل آن را بنویسید، امکانات فلانی هم در اختیارتان خواهد بود.

بعد از تفکری می گوید: آخر بیست سال طول می کشد. بنابراین هر کسی ادعایی دارد فرهنگها را کنار هم بگذارد.

... در صفحه پ نوشته شده حروف هجای «واکه» زبان کردی ۲۸

حرف اند. در زبان کردی فونیم ها ۳۶ فونیم می باشند. غالباً دیده می شود محققین کرد اگر آشنا به فرهنگ غرب و اسلام باشند بعوض صحبت از فونیم از حرف سخن می رانند و اگر آشنا به فرهنگ اروپایی باشند از کونسونات و اول صحبت می کنند و چندین مسئله را با هم در می آمیزند.

هجا با سیلاب ممکن است که از فونیم یا چندین فونیم ترکیب یابد مثلاً گفت یک واژه یک هجایی است و مرکب از ۳ فونیم می باشد. ولی «نا» در کردی به معنی آری یک هجای یک فونیمی می باشد. پس هجا را نمی توان به معنی حرف به کار برد. بعد واژه واکه را می بینیم که برای توضیح بیشتر معنی و مراد از هجا آورده شده است. واکه یک واژه ابداعی زبان شناسان ایرانی است که در برابر اول انگلیسی آورده می شود. پس این هم نمی تواند وافی به مقصود باشد.

بعد مسئله حرف، حرف شکل نویس نوشتاری فونیم های یک زبان می باشد و درست نخواهد بود که ما حرف را به معنی فونیم یعنی کمترین و کوتاهترین صوتی که ممیز معنی باشد به کار ببریم. ولی در هر حال فونیم های

کردی ۳۶ عدد می باشد و ۳۶ شکل نوشتاری هم دارد. البته مسئله همزه در کردی مورد بحث است به عقیده بیشینه محققین در کردی همزه نداریم تنها در سرآغاز برای زیبایی شکل نویس می شود.

بسیار خوب، در اینجا تمام آنچه را که یک زبان شناس دربارهٔ: حرف، فونیم، واکه، واژه و هجا گفته است آورده ایم اما اگر چنین می نوشتیم تکلیف آن محصل دبستانی که می خواهد از این واژه نامه استفاده برد چه خواهد بود؟ به هر حال من آمادگی دارم در خدمت جنابعالی این موضوع را همانطور که متذکر شده اید در یک کتاب جداگانه بررسی کنیم و انتشار دهیم.

... صفحه ج تقسیم بندی کردستان چه از نظر تاریخی چه از نظر اجتماعی چه از نظر زبان شناسی به این دو منطقه نادرست می باشد. سوران نام یکی از عشایر کرد در دوران حکومت فنودالهای کرد می باشد که در قرن نوزدهم در نواحی از کردستان در کردستان عراق حکومت کرده اند. و این اصطلاح نادرستی است که وسیله کردهای عراق و برخی از اروپائیان که معلومات خود را بیشتر از کردهای عراق کسب کرده اند رواج یافته است... پس چنین رواجی وجود دارد و نادرستی آن را باید تحقیق و بررسی عمیق نشان دهد. ... بعد کردی زازا، کردی بادیانان نیست بلکه یکی از گویشهای کردی گورانی یا اورامی است و این کردها را در قرن ۷ و ۹ هجری به محل سکونتشان در کردستان ترکیه امروزی در حوالی در سیم واورفه و خرپوت کوچ داده اند....

جداً شما خودتان هم عقیده دارید که گویش به دینی همان اورامی است؟ این نظریه پرتیقل به نظر می آید. بهر حال اینگونه تقسیم بندی هم مرسوم شده است. بعلاوه همانطور که گفته شد هر نوع تغییر نیازمند بررسی و تحقیق کامل است و چنین است که به خود حق می دهم تا زمانی که تحقیقات کاملی به عمل نیامده و وضع قبایل و عشایر کرد در مناطق مختلف تعیین نشده است از همان روش قدیمی استفاده کنم.

... البته بر سر این مسئله (تقسیم بندی زبان کردی و تحدید محیط جغرافیایی هر یک از گویشها و تبیین پیوندی این گویشها با هم) نیازمند به

نوشتن کتابی جداگانه،....

درست است، کاملاً نیازمند است.

....اگر شما می‌خواستید حق مقدمه این فرهنگ پررنج را ادا کنید جا

داشت خیلی محققانه‌تر این مسئله را عنوان می‌فرمودید و حداقل ۶۰ صفحه از

مقدمه را به این مبحث اختصاص می‌دادید و تنها به ترجمه برخی از نظریات

ماموستا محمدخال اکتفا نمی‌فرمودید....

همانطوری که فرمودید اینکار یعنی تعیین وضع و موقعیت جغرافیایی و تقسیم‌بندی

زبان و تبیین پیوندی این گویشها نیازمند تحقیق زیاد و نوشتن کتابهای مختلف و متنوع است و

باید اشاره کرد که حتی ممکن است با یک یا دو نفر هم نتوان آن را انجام داد و کتابی که مورد

بحث است (واژه‌نامه فارسی - کردی) کتاب ریشه‌شناسی قوم کرد و زبان شناسی کردی نیست

اما برای اینکه اطلاعات مختصری هم داده شده باشد از آنچه مرسوم و معمول می‌باشد

اطلاعاتی جمع‌آوری و در اختیار گذاشته شده است. بقیه مسایل دست کم با محتویات این

کتاب ارتباطی ندارند. اما استفاده و ترجمه نظریات ماموستا محمدخال، باید عرض کنم که هر

قدر این کتاب و اطلاعات شخص من مدیون جناب ایشان باشد (و این مقدار هم کم نیست.

بلکه بسیار زیاد است) در این باب از نظریات معظم‌الیه استفاده نشده است.

....البته این را بگویم که من معتقد هستم که ما زبانهای کردی داریم نه

زبان کردی، چون از نظر فونولوژی و مورفولوژی و سینتاکس به همان اندازه

کردی مکریان یا کرمانجی جنوبی با گورانی یا هورامی اختلاف دارد که با

زبان فارسی دارد یا کردی کرمانجی شمالی یا گورانی و فارسی....

و جان کلام اینجاست، اینجاست که می‌خواهم روی آن انگشت بگذارم. از پیش

می‌گویم که من یک پیر کرد هستم و در رگهایم چنان حرارتی از خون این نژاد موجود است

که تن و جان و مال خود را هر لحظه آماده فدا شدن در راه این قوم در مشت دارم، هر نفس که

فرو می‌برم با امید به رستگاری این قوم است و برمی‌آورم به امید نجات و فلاح آن، از بندهای

فقر و تیره‌روزی و نادانی و درماندگی.

اما این تشبیه به معنای آن ناسیونالیسم کورکورانه نیست که جان هزاران جوان در راه

آن فدا شده و می‌شود. بیست و پنجسال پیش روزی در یکی از پارکهای یکی از شهرهای

آمریکا قدم می‌زد. مردی پاکستانی یا هندی در حالیکه به کبوترهای آزاد دانه می‌داد و آنها را می‌خواند و به فرزند خود نشان می‌داد واژه «کبوت» را چند بار بر زبان آورد. «کبوت» نام آن پرنده بود که ما کبوتر می‌خوانیم و آن مرد به طور قطع یک اردو زبان بود. بعد از آن در این باره بسیار اندیشیدم. کتاب بسیار خواندم سپس در زبان پشتو تحقیق کردم. اما آشنایی بیشتری با زبان کردی داشتم. زبان مادریم بود پس به صرافت افتادم که از این جا شروع کنم و از این راه وارد شوم.

منهم از آن عده هستم که فکر می‌کنند. «زبانهای کردی وجود دارد» اما جایگاه زبان کردی کجاست؟ زبانهای فارسی، اردو، پشتو، گرجی..... از کجا آمده‌اند؟ آیا فارسی زبانی است وارد و زبانی و پشتو زبان جداگانه دیگری؟ وقتی برخلاف معمول فرهنگ مقایسه‌ای فارسی کردی را نوشتم با کمال تعجب دریافتم که اردو، پشتو، گرجی، فارسی و کردی، همه، گویشهایی از یک زبان مادر، از یک مادر عظیم و پر بار و ثمر که روزی پهنه‌ای وسیع از این عالم را زیر پوشش خود داشته است می‌باشند. بدون غلو، بدون افتخارجویی و فریابی باید گفت که این زبان از سند تا فرات و از شمالی‌ترین مناطق ساحلی خزر تا پایین‌ترین نقطه‌های دریا‌های جنوب گسترده بوده و با آن صحبت می‌شده است. این زبان شاخه‌های فراوانی یافته است که اگر آنها را کنار هم قرار داده واژه‌های آنها را ریشه‌یابی کنیم، می‌بینیم که همه از یک ریشه و یک مادر هستند و هم اکنون هم جز از نظر فونولوژی، آنهم نه همیشه، با هم تفاوت چندانی ندارند. مشابهت این زبانها چنانست که آدم از میهن‌پرستانی که محضرشان همیشه از اشک به خاطر تفرق این نژاد و این زبان نمناک بود تعجب می‌کند چرا به این فکر نیفتادند و از راه یکنواختی زبانها، همگونی مردم این منطقه را به اثبات نرساندند و در جهت ایجاد یک حکومت متحد بدون اختلاف قومی و نژادی و مذهبی کوشش و تلاشی و اقدامی به عمل نیاوردند. پاسخ مشخص است. افغانستان با زبان رسمی پشتو، پاکستان با زبان رسمی انگلیسی و اردو و ایران با زبان رسمی فارسی و کردستان با ادعای اصالت زبان کردی و..... راستی هیچ به این فکر بوده‌ایم اگر این ملتها که زبان و تاریخ و سرنوشت و درد و رنج و شادی مشترک داشته و دارند زیر یک پرچم متحد شوند به اضافه آنها که در شمال و غرب و دورتر هستند و همه به این زبانها تکلم می‌کنند چه نیرویی به وجود خواهد آمد؟ و استعمار و استثمار جهانی چه رنج و چه دشواری از وجود چنین نیروی عظیم خواهد برد؟ و حال به آنجا می‌رسیم



که دریابیم چرا زبان فلان و فلان در فلان و فلان مملکت رسمی شده است و ملتها جوانان خود را به خاطر تثبیت این تفرق به کشتن می دهند. متأسفانه شرایط سیاسی برای بحث بیشتری وجود ندارد، این زمان بگذار تا وقت دیگر.

خوشبختانه آقای عبدالحمید حسینی همراه نامه دومی - که متأسفانه از آن احساس اولیه تهی می باشد و قسمتی معترضانه - که در همین باب فرستاده اند - تقسیمات زبانشناسی و منطقهای محققانهای ترتیب داده و همراه فهرست فرهنگهای کردی ارسال فرموده اند که ضمن سپاس و تشکر فراوان عیناً نقل می شود. متذکر می شوم که شخصاً با این تقسیم بندی موافق نیستم و نمی توانم به سادگی گویشهایی لری و فیلی و بختیاری را در زیر نام زبان کردی تقسیم بندی کنم.

### زبان کردی و گویشهای آن

زبان کردی یکی از زبانهای شمال غربی زبانهای ایرانی است و به اعتبار موقعیت جغرافیایی گویشهای کردی را می توان به پنج گروه تقسیم کرد.

۱ - کرمانجی شمالی : که گویشهای بادینانی، حکاری، بایزیدی، بوتانی، ماردینی، عمادیهای، هرکی، قامیشلی، ارفانی و جلالی را شامل می شود.

۲ - کرمانجی جنوبی یا کردی مرکزی : که شامل گویشهای سورانی، سلیمانیه ای، اریلی، اردلانی یا سنندجی، موکریانی یا موکری است.

۳ - گورانی : که شامل گویشهای زازا یا دملی و اورامانی است که اورامانی خود به دو گویش تخت و لهون تقسیم می گردد.

۴ - کلهری یا لکی : شامل گویشهای کرمانشاهی، سنقری، بیجار، کلیایی، قروه ای، کردی، خانقینی، مندلی، بدره ای و کوتی است.

۵ - لری : گویش لری را برحسب وضع جغرافیایی آن می توان در دو گروه اصلی تقسیم کرد.

۱ - گویش بختیاری : شامل گویش کردهایی است که در پشتکوه، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری به آن تکلم می کنند.

۲- فیلی : که شامل گویشهای پیشکوهی، خرم آبادی و بروجردی است و گویش کردهای ساکن اطراف دزفول، مسجد سلیمان و خرمشهر را نیز می توان در ردیف گویشهای فیلی به شمار آورد.

در مورد تقسیم بندی گویشهای کردی تاکنون هر تقسیم بندی که به عمل آمده بر اساس موقعیت جغرافیایی این گویشها بوده است و اصولاً متکی به دانش زبانشناسی همگانی نبوده است. نخستین بار مورخ شهیر کرد امیر شرف الدین خان بدلیسی برحسب اقوام و طوایف کرد گویشهای کردی را به چهار دسته تقسیم کرد: کرمانجی، گورانی، کلهری و لری.

مورخ معاصر کرد محمد امین زکی یک در «تاریخ الکورد و کردستان» ص ۳۱۹ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم می کند :

الف : بخش ایرانی شامل گویشهای سنندجی، کرمانشاهی و گویشهای گروسی و کالون عبدوی.

که به نظر ایشان این گویشها به گویش کردهای ارزروم بسیار نزدیک است و همچنین گویش کردهای تهران و خراسان.

ب : کرمانجی شرقی شامل گویشهای مکری و سلیمانیه ای.

ج : کرمانجی شمال غربی شامل گویشهای اریقان، ارزروم، بایزید، ارومیه، حکاری، شمدینان و کردهای شمال سوریه.

شیخ محمد خال در مقدمه فرهنگ خود «فرهنگ خال» گویشهای کردی را به شرح زیر تقسیم بندی می کند :

الف : زازا.

ب : کرمانجی (شمالی) شامل گویشهای حکاری، بایزیدی، بوتانی و شمدینانی.

پ : کرمانجی (جنوبی) شامل گویشهای سورانی، بابلنی، موکریانی، اردلانی، کلهری و گورانی.

ت : لری شامل گویشهای بختیاری لکی و فیلی.

پژوهشگر نامی کرد توفیق وهبی<sup>۱</sup> گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم کرد :

الف : کرمانجی شمالی شامل گویشهای بایزیدی، حکاری، آشیتی، بوتانی، و بادینانی.  
 ب : کرمانجی جنوبی شامل گویشهای مکرری، سورانی، سنهیی (سندجی) و سلیمانیه‌ای.

پ : کرمانشاهی شامل گویشهای کلهری، لکی و پشتکوهی.<sup>۲</sup>  
 پژوهشگر کرد عبدالرحمن محمدامین ذبیحی در مقدمهٔ فرهنگش «قاموسی زمانی کردی» گویشهای کردی را به سه گروه.

الف : کردی شمالی. ب : کردی مرکزی. پ : کردی جنوبی تقسیم می‌کند.  
 ذبیحی در صفحهٔ ۵۵ همان کتاب یادآور می‌شود که گویشهای زازا و گورانی کردی هستند و هر دو به یک گروه گویشی تعلق دارند.

آنچه که در این میان به نظر نگارنده مایه تأمل و تعمق می‌باشد تقسیم‌بندی است که توفیق وهبی از گویشهای کردی به دست داده است که در این میان معلوم نیست. اصولاً ایشان

گویشهای زازا، گورانی و لری را کردی می‌داند یا اینکه مانند برخی از پژوهشگران اروپایی نظیر اوسکارمان، مورگنستیانه و مکنزی معتقد است که این گویشها را نباید در ردیف گویشهای کردی به شمار آورد. البته آلبرت سوسین یادآور می‌شود که هر چند گویش لری پیوندهای نزدیکی با کردی دارد ولی این پیوندهای مشترک دال بر این نیست که لری را جزو گویشهای کردی به شمار آوریم. در تقسیم‌بندی‌ای که توفیق وهبی کرده‌اند می‌توان تحت عنوان پشتکوهی، لری را ارتباط کرد ولی ایشان اصلاً از گویشهای زازا و گورانی نامی به میان نمی‌آورند.

به جز گویشهای نامبرده، گویشهای کردی در دیگر مناطق ایران تکلم می‌شوند نظیر کرمانجی در دره گز و قوچان خاصکولی در منطقهٔ رحمت آباد رودبار و جابانی در اطراف دماوند و شبانکاره‌ای در اطراف شیراز. البته در کشورهای افغانستان، لبنان و اردن نیز در بعضی شهرها به کردی تکلم می‌شود که بیشتر با کردی کرمانجی شمالی در ارتباط هستند.

---

Wahaby Committee for the Advancement of Kurdistan-  
 UK, April 1968, S.15]

۲ - Auch A.SOCIN Grundriss der Iranischen Philologie I, S.249

به عقیده نگارنده تمامی این گویشها براساس آواشناسی، واجشناسی و نحوشان کردی هستند. البته برخی از این گویشها در دو دهه اخیر به دلایلی تحت تاثیر زبانهای خلقهای همسایه قرار گرفته‌اند مثلاً در ایران که فارسی زبان رسمی و حکومتی کشور بوده است، خصوصاً در دوران پهلوی که اجازه نشر کتاب یا مجله و روزنامه به زبان کردی امکان نداشت زبان فارسی بر گویشهای لری تأثیر گذاشته است یا در ترکیه که اصولاً کردی صحبت کردن و سخن گفتن جرم بود طبعی است که زبان کردی تحت تأثیر زبان ترکی قرار گیرد.

واژه‌نامه یا فرهنگهایی که برای زبان کردی نوشته شده‌اند :

نخستین واژه‌نامه یا فرهنگ لغتی که برای زبان کردی تالیف شده است واژه‌نامه‌ای است که فردوسی کرد شیخ احمدخانی در سال ۱۰۹۴ هجری (۱۶۸۳ م.) به منظور تسهیل آموزش زبان عربی برای نوباوگان کرد از عربی به کردی تألیف کرد.

این واژه‌نامه مشتمل بر ۷۷۱ واژه کردی با برگردان عربی است و افزون بر این حاوی بیش از بیست جمله یا عبارت کردی است که مؤلف در ضمن واژه‌نامه با برگردان عربی آنها را آورده است. این واژه‌نامه تاکنون دوبار تجدید چاپ یافته است :

الف : یوسف ضیاءالدین پاشا در سال ۱۳۱۰ در پایان فرهنگش آن را چاپ کرده است. یوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی المقدسی، الهدیه الحمیده فی اللغة الكردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

ب : خاورشناس شهیر آلمانی لکوک در سال ۱۹۰۳ این فرهنگ را ضمن کتاب با ارزش «متون کردی» تجدید چاپ کرده است.

Le Ceq, Kurdische Texte, Berlin, 1903; T. I. II.

پ : در سال ۱۷۸۷ کردشناس ایتالیایی موریزیو گازرونی واژه‌نامه‌ای را از ایتالیایی به کردی (گویش کرمانجی - ماردین) انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی پنج هزار واژه ایتالیایی کردی است و هنوز هم یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی به شمار می رود.

Maurizio Garzoni, Grammatica e Vocabolario della lingua Kurda, Roma, 1787.

## ت: فرهنگ احمدی

در سال ۱۲۱۰ هجری (۱۸۹۵ م.) شیخ معروف نودهی واژه‌نامه‌ای را از غربی به کردی به سبک نوبهار احمدخانی به نام «احمدی» انتشار داد که تاکنون به کرات در عراق تجدید چاپ شده است.

## ث: فرهنگ کردی - فرانسوی

این واژه‌نامه تالیف پژوهشگر و کردشناس نامور روس آوگوست ژابا می باشد که در سال ۱۸۷۹ به دستور آکادمی روس فردیناندیوستی آن را چاپ و انتشار داد.

A. Jaba, Dictionnaire Kurde - Francais, St. Petresbourg, 1879

این واژه‌نامه حاوی ۱۵ هزار واژه کردی به فرانسه است. ژابا در این واژه‌نامه فقط به برگردان واژه‌ها بسنده نکرده بلکه واژه‌های کردی را از نظر ساخت (Stractur) و وجه اشتقاق (Etymologie) نیز بررسی و شرح کرده است. و امروزه یکی از باارزشترین و موثق‌ترین واژه‌نامه‌های کردی است که در مجامع علمی اروپا مورد استفاده اهل تحقیق می باشد.

این واژه‌نامه در سال ۱۹۷۵ در آلمان فدرال در شهر اورتا بروک تجدید چاپ شده است. ج: س. آ. ری در سال ۱۸۷۰ دستور زبانی برای کردی کرمانجی شمالی گویش حکاری نوشته و در پایان آن واژه‌نامه‌ای از کردی به انگلیسی داده است که ۶۰۰ لغت کردی را در بر می گیرد.

S. A. Rhea, Brief Grammar and vocabulary of the Kurdish Language of the Hakari district in [Journal of the American Oriental Society], New Haven, 1872. Vol. X.

ج: در سال ۱۸۹۰ - ۱۸۸۷. پریم و آ. سوسین در جلد سوم کتاب «مجموعه متون

کردی» واژه‌نامه کوچکی را از کردی به آلمانی انتشار داده‌اند که قریب ۲۰۰۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

E. Prym and A. Socin, *Kurdische Sammlungen*, Abt I. II,  
S. Pbg, 1887 - 1890

ح : در سال ۱۸۹۱ آ. یگیزاروف ضمن کتابی که در مورد ریشه نژادی کرد انتشار داده است، دو واژه‌نامه را نیز چاپ کرده است که یکی از کردی به روسی است و دیگری از روسی به کردی. واژه‌نامه کردی - روسی حدود سه هزار واژه و روسی - کردی شامل چهار هزار واژه است.

### خ : فرهنگ کردی - عربی

در سال ۱۳۱۰ (۱۸۹۳) یوسف ضیاءالدین پاشا خالیدی واژه‌نامه‌ای را از کردی به عربی انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی ۷۷۰۰ واژه کردی به عربی است. مؤلف در مقدمه این واژه‌نامه به اختصار درباره دستور زبان کردی کرمانجی شمال مطالبی را آورده است که برای شناخت زبان کردی و آشنایی به مبادی دستور زبان کردی بسیار سودمند است. در ضمن مؤلف در پایان واژه‌نامه برای آشنایی با ادبیات کرد اشعار و قصایدی را از شعرای مقدم و معاصر خود آورده و ضمناً فرهنگ نوبهار احمدخانی را نیز ضمن برخی از غزلیاتی که از احمدخانی نقل می‌کند تجدید چاپ کرده است. این واژه‌نامه برای بررسی لغات کردی کرمانجی شمالی یکی از منابع موثق و مهم کردی به شمار می‌رود.

(۱۴) سرچاوه‌ی ناوبراو، یوسف ضیاءالدین پاشا الخالیدی المقدسی، الهدیه الحمیدیه فی اللغة الكردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

### د : فرهنگ روسی - کردی

در سال ۱۹۱۶ ش. بازیل نیکتین کنسول روس در ارومیه، یک واژه‌نامه‌ای را از روسی

به کردی انتشار داد که بیشتر واژه‌های کردی را از گویش کرمانجی هرکی و حکاری برگرفته است و یکی از فرهنگهای موثق روسی به کردی است.

ذ. - در سال ۱۹۱۹ میسیونر آمریکایی ف. فاسوم در پایان کتاب «دستور عملی زبان کردی» واژه‌نامه‌ای را از کردی به انگلیسی داده است. واژه‌های کردی این واژه‌نامه مربوط به گویش مکرری است و حدوداً ۶۵۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

L. O. Fossum, A practical Kurdish grammar, Minneapolis, 1919.

تا پایان جنگ جهانی دوم در زمینه واژه‌نامه نویسی کار مهمی انجام نگرفته است. لکن پس از پایان جنگ جهانی اول و پیدایش سازمانهای سیاسی کرد و اوج گرفتن نهضت ملی کرد، کردها خود به تدوین واژه‌نامه‌هایی مبادرت می‌ورزند که از جمله می‌توان به این واژه‌نامه و واژه‌نامه‌ها اشاره کرد:

۱ - سیاستمدار و محقق شهیر کرد جلادت بدرخان از ۱۹۳۰ به بعد با انتشار مجله‌ای به نام «هاوار - فریاد». بخشی از این مجله را تحت عنوان واژه‌نامه‌ک به واژه‌نامه و فرهنگ اختصاص داد و در این بخش بیشتر واژه‌هایی را می‌آورد و شرح می‌داد که اصطلاحات سیاسی و اجتماعی را در بر می‌گرفت.

۲ - علاءالدین سجادی که از ادبا و محققین نامی معاصر کرد می‌باشد در مجله «نزار» به بررسی و شرح لغات و اصطلاحات سیاسی و ادبی اهتمام ورزید.

۳ - شاکر فتاح در سال ۱۹۴۳ واژه‌نامه کوچکی را به نام «فرهه نگوک - واژه‌نامه‌ک» چاپ کرد.

تا پایان جنگ جهانی دوم کار مهمی در زمینه واژه‌نامه نویسی کردی انجام نگرفته است، مگر اینکه برخی از معلمین خود در حوزه کار فرهنگیشان اقداماتی را به عمل آورده باشند. از ۱۹۵۰ به بعد کار فرهنگ نویسی وارد مرحله جدیدی می‌شود و از این تاریخ به بعد است که واژه‌نامه‌های مهمی را کردها خود به جهان علم و دانش تقدیم می‌دارند، و از این جمله‌اند واژه‌نامه‌های:

### رابر - رهبر :

تألیف گیومکریانی که در سال ۱۹۵۰ در اربیل بچاپ رسیده است. این واژه‌نامه از عربی به کردی است و شامل ۱۵ هزار واژه می باشد. و یکی از سودمندترین واژه‌نامه‌های کردی است که از عربی به کردی نوشته شده‌اند. و مؤلف درمورد شرح واژه و معنی لغات عربی بسیار عالمانه کار کرده و خصوصاً لغات عربی که بصورت واژه‌ای در کردی برابری ندارند.

### کولکه زیرینه :

این واژه‌نامه نیز تألیف گیومکریانی است و در واقع یک واژه‌نامه تطبیقی است از کردی، عربی، فارسی، فرانسوی و انگلیسی ترکیب یافته است. مؤلف خود در سال ۱۹۶۶ این واژه‌نامه را تجدید چاپ کرده و بسیاری از کاسته‌ها را خود رفع کرده است.

### فرهنگی مهاباد :

از واژه‌نامه‌های بسیار خوب کردی که گیومکریانی از کردی به عربی تألیف کرده است. این واژه‌نامه شامل ۳۰ هزار واژه است. اشکال عمده این واژه‌نامه در این است که مشخص نکرده واژه مربوط به کدام یک از گویشهای کردی است چون در ظاهر امر استنباط این است که باید این واژه‌نامه فقط واژه‌های گویش مکریان را که مهاباد مرکز آن می باشد شامل گردد در حالیکه فراوان واژه‌هایی از دیگر گویشهای کردی به آن راه یافته و به آن غنای کامل بخشیده است.

### فرهنگ مردوخ :

واژه‌نامه‌ای از کردی به عربی و فارسی تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی، در سال ۱۹۵۶ در تهران چاپ شده است. این واژه‌نامه نسبت به دیگر واژه‌نامه‌های کردی دارای نواقص و کمبودهای فراوانی است و خصوصاً اینکه برای کردهای عراق و ترکیه و سوریه و اتحاد جماهیر شوروی قابل استفاده نیست. لکن از این جهت که مرحوم مردوخ خود از اهالی سنندج و مردی فاضل و دانشمند بوده است بیشتر لغات کردی اردلان را در این واژه‌نامه آورده است و خود این امر کمک بزرگی است به دیگر پژوهشگران کرد که می خواهند فرهنگ یا واژه‌نامه جامعی را برای زبان کردی تألیف کنند.



## فره‌هنگی خال :

این واژه‌نامه از کردی به کردی است که محقق کرد شیخ محمد خال آن را در سه مجلد تألیف کرده است. و به حق باید آن را نخستین واژه‌نامه کردی دانست زیرا که تمام واژه‌نامه‌هایی که تا قبل از این واژه‌نامه تألیف شده بودند دو یا چند زبانه بوده‌اند. مؤلف در شرح و معنی لغات شیوه عالمانه‌ای را پیش گرفته و غالباً برای تبیین و تفسیر لغات جملات و عبارات ساده‌ای را به عنوان شاهد آورده است.

این واژه‌نامه در سه مجلد چاپ شده جلد اول در ۱۹۵۹ جلد دوم در ۱۹۶۴ و جلد سوم ۱۹۷۴ انتشار یافته است.

## فره‌هنگی کوردی - عربی - فارسی :

این واژه‌نامه تألیف محقق کرد علاءالدین سجادی است که در سال ۱۹۶۲ به سه زبان کردی، عربی و فارسی چاپ و انتشار یافته است، مؤلف در سرآغاز به عنوان مقدمه مطالبی را در مورد دستور زبان و شیوه نگارش (خط یا املای) کردی به هر سه زبان نوشته‌اند که برای خوانندگان بسیار مفید فایده است. این واژه‌نامه، واژه‌نامه‌ای است موضوعی و مؤلف در ۱۷ بخش به شرح واژه‌ها پرداخته و بسیار عالمانه تدوین شده است.

## فره‌هنگ کوردی - فرهنگ کردی :

واژه‌نامه‌ای است از کردی به کردی (گویش کرمانجی شمالی) تألیف شاعر شهیر کرد جگرخوین، از این واژه‌نامه فقط دو مجلد آن به چاپ رسیده است و در مقایسه با واژه‌نامه‌هایی که قبل از این واژه‌نامه انتشار یافته‌اند از نظر پیروی کردن از یک اصول علمی و واژه‌نامه‌نویسی دارای کاستهای زیادی است ولی در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است که در مورد گویش کردی کرمانجی به زبان کردی تألیف یافته است.

## فرهنگ کردی - ترکی :

در سال ۱۹۶۷ در استانبول محقق کرد موسی عنتر واژه‌نامه‌ای را از کردی به ترکی انتشار داد که مشتمل بر ده هزار واژه کردی کرمانجی است و مؤلف در مقدمه کتاب مطالب

مفیدی را در مورد آواشناسی کردی یاد آور شده‌اند.

Musa Anter, Ferhanga Kurdi - Turki, Istanbul, 1967.

### فرهنگ کردی - فارسی :

یکی از واژه‌نامه‌های بسیار سودمندی است که از کردی به فارسی تألیف یافته است تدوین کننده این واژه‌نامه سرهنگ مراد اورنگ می باشد و مؤلف با استفاده از فرهنگهای کردی - انگلیسی توفیق وهبی از نظر توضیح و شرح واژه‌ها راه عالمانه‌ای را در پیش گرفته و به غنای فرهنگش افزوده است. از این واژه‌نامه دو مجلد انتشار یافته که مجلد اولش شامل ۶۴۰۰ واژه است و به سال ۱۳۴۷ در تهران چاپ و انتشار یافته است.

### فرهنگی کوردی - عربی - فرهنگ کردی - عربی :

تألیف عالم محقق معاصر و نامدار کرد ملا عبدالکریم مدرس می باشد. این واژه‌نامه منظوم است و به سبک فرهنگ نوبهار بچوکان (احمدخانی) تدوین یافته است و برای آموزش زبان عربی از نظر فهم معانی و لغات بسیار سودمند است. و مؤلف آن را تحت عنوان «دو رشته» انتشار داده است.

### فرهنگی زانیاری - فرهنگ علمی :

تألیف عبدالقادر برزنجی است که به سال ۱۹۷۱ انتشار یافته است. این واژه‌نامه بیشتر به منظور تشریح لغات علمی به کردی تألیف یافته است و در این زمینه نخستین فرهنگی است که از حد یک واژه‌نامه یک بیشتر فرارفته و لغات علمی زیادی را در بر گرفته است.

### فرهنگی کشت و کال - فرهنگ کشاورزی :

تألیف معروف قره‌داغی است که به کمک فرهنگستان علوم کردی عراق به سال ۱۹۷۲/۷۳ چاپ و انتشار یافته است. این واژه‌نامه بیش از ۷۰۰۰ واژه و اصطلاح کردی را که بیشتر کاربرد کشت و کار و کشاورزی را دارند شامل می شود. این واژه‌نامه کردی به کردی است و یکی از بهترین واژه‌نامه‌هایی است که تاکنون توانسته لغات و اصطلاحات کشاورزی را

## تشریح و گردآوری کند.

### فرهنگ‌نگی زانیاری - فرهنگ علمی :

این واژه‌نامه تألیف کمال جلال غریب می باشد و در دو مجلد به سال ۱۹۷۴ در شهر سلیمانیه چاپ و انتشار یافته است. و از خیلی جهات شبیه فرهنگی است که عبدالقادر برزنجی انتشار داده است.

### القاموس العلمی - فرهنگ علمی :

تألیف کمال جلال غریب است که به سه زبان عربی، انگلیسی و کردی تألیف یافته است. این واژه‌نامه یکی از فرهنگ‌هایی است که مورد استفاده کامل دانشجویان و اهل تحقیق می باشد خصوصاً اینکه مؤلف با دادن اصل اصطلاحات به انگلیسی به تفهیم واژه‌ها و برابری عربی که در این مورد استعمال می شوند کار را برای اهل علم بسیار ساده کرده است. از این واژه‌نامه تاکنون دو مجلد آن انتشار یافته است. جلد اول آن در ۱۹۷۸ در سلیمانیه و جلد دوم آن در ۱۹۷۹ در بغداد در جلد اول مؤلف واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی را نیز با همان شیوه رسم الخط کردی معمول چاپ کرده ولی در جلد دوم به دلیل برخورداری از امکانات چاپی بیشتر با خط لاتین یعنی با املائی معمول انگلیسی چاپ کرده است.

### قاموسی زمانی کردی - فرهنگ زبان کردی :

این واژه‌نامه که کامل‌ترین واژه‌نامه‌ای است که تاکنون تألیف یافته است، تألیف پژوهشگر و عالم بزرگ کرد محمد امین عبدالرحمن ذبیحی است. ذبیحی برای تألیف این واژه‌نامه رنج چندین ده ساله‌ای را بر خود هموار کرده و بسیار کوشش کرده است که واژه‌نامه‌ای را تألیف و انتشار دهد که پاسخگوی خیلی از مسایل لغوی زبان کردی در شرایط امروز باشد. ذبیحی برای تدوین این واژه‌نامه تمام گویشهای کردی را با آثار ادبی و تاریخی و فولکلوری که تاکنون به هر یک از این گویشها انتشار یافته است مبنا و اصل قرار داده است و سعی کرده که با پیروی از اصول علمی و زبان‌شناسی کاستهای موجود در دیگر واژه‌نامه‌ها را کامل کند و کمتر در واژه‌نامه‌اش راه یابد. در خیلی از موارد اشعار و امثال سائره کردی را

بعنوان شاهد جهت شرح لغات آورده است و در این خصوص از فرهنگ‌های کردی نیز سودشایانی برده است و بر غنای علمی فرهنگش افزوده است. مؤلف در مقدمه‌ای که بر جلد اول این واژه‌نامه نوشته است در یکصد صفحه از مسایلی صحبت به میان آورده است که تاریخ زبان کردی را برای هر خواننده‌ای روشن می‌سازد و این نخستین باری است که یک فرهنگ‌نویس کرد دست به چنین اقدام لازم و عالمانه‌ای زده است. تاکنون دو مجلد از این واژه‌نامه که شامل حروف «آوب» می‌باشد انتشار یافته است البته حرف «ب» آن هنوز کامل نیست و در واقع در بخش اول جلد سوم خواهد آمد. شادروان ذبیحی خیلی آرزو داشت که پیش از مرگ نابهنگامش فرهنگش به صورت کامل و آرزو کرده‌اش در اختیار جهان دانش و علم قرار گیرد لکن متأسفانه اجل مهلتش نداده و از تحقق بخشیدن به این آرزوی عملیش باز می‌ماند.

به دنبال انقلاب سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی به دلیل وجود یک اقلیت کرد زبان در آن کشور، بیش از پیش به توسعه و گسترش فرهنگ کرد توجه شد و در سالهای بعد از انقلاب محققین کرد و غیرکرد در شوروی واژه‌نامه‌های مختلف و سودمندی را انتشار داده‌اند، که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم :

واژه‌نامه کردی - ارمنی در ایروان چاپ شد و دو سال بعد یعنی ۱۹۳۵ فرهنگ دیگری از ارمنی به کردی در ایروان چاپ شد.

در سال ۱۹۵۷ فرهنگ جدیدی از ارمنی به کردی انتشار یافت که مشتمل بر ۲۳ هزار واژه است. که از خیلی جهات بر دو واژه‌نامه پیشین فزونی و برتری دارد لکن در ضمن واژه‌های کردی خیلی از واژه‌های ارمنی یا روسی نیز ضبط شده که حتی کردهای ساکن در اتحاد شوروی نیز به کار نمی‌برند، یا اینکه برخی از پسوند‌های ارمنی را (ی، تی، چی) بدنبال واژه‌های کردی آورده‌اند و از ترکیب آنها واژه نادرستی را ساخته‌اند. که در واقع از اهمیت علمی فرهنگ کاسته است. این واژه‌نامه تألیف سمندی سیبند و آرامی چاچان می‌باشد و در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است.

در همین سال (۱۹۵۷) دو واژه‌نامه دیگر انتشار یافت که یکی از کردی به روسی است

و تالیف دکتر ای. نو. فاریزوف<sup>۱</sup> و شامل ۳۰ هزار واژه می باشد و دیگری روسی به کردی است و تالیف دکتر چرکزی باکایف<sup>۲</sup> می باشد و مشتمل بر ۱۴ هزار واژه، که هر یک از این دو واژه نامه در فرهنگ کرد جای ویژه ای را دارند و بسیار سودمند می باشند.

در سال ۱۹۶۰ پروفیسور قنات کردویف<sup>۳</sup> که یکی از پژوهشگران و دانشمندان سرشناس کرد می باشد واژه نامه ای از کردی به روسی انتشار داد که مشتمل بر ۳۴ هزار واژه است و یکی از بهترین واژه نامه هایی است که تاکنون در مورد کردی کرمانجی انتشار یافته است. پروفیسور کردویف در خیلی از موارد برای شرح و معنی لغات جملات و عبارات و امثال کردی را به عنوان شاهد ذکر کرده است که بر غنای علمی این واژه نامه می افزاید. توضیحا باید یاد آور شد که تمام این واژه نامه ها بر اساس گویش کرمانجی تألیف یافته اند.

با اوج گیری جنبش های ملی و دمکراتیک کرد در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۶۱ در مراکز خاورشناسی دانشگاه های اروپایی به فرهنگ و زبان و ادبیات کرد توجه بیشتری مبذول شد و تاکنون محققین کرد و اروپایی در کشورهای مختلف اروپای غربی به نشر واژه نامه های مختلف و سودمندی مبادرت ورزیده اند :

### فرهنگ کردی - فرانسوی - انگلیسی :

این واژه نامه تالیف پژوهشگر فرانسوی مادام جویس بلو می باشد و در سال ۱۹۶۵ در پاریس انتشار یافته است. از کاستهای علمی این واژه نامه این است که برای معنی و توضیح دادن واژه ها شاهد نیآورده است و مضافا اینکه بسیاری از واژه های مورد لزوم را در بر نمی گیرد. ولی در هر حال یکی از واژه نامه های سودمند کردی است که به فرانسه و انگلیسی انتشار یافته است.

Joyce Blau, Dictionnaire Kurde - Francais - Anglais,  
Paris, 1965.

۱ - ای. نو. فاریزوف - فرهنگ روسی - کردی - مسکو ۱۹۵۷

۲ - چ باکایف : فرهنگ کردی - روسی - مسکو ۱۹۵۷

۳ - قنات کردو - فرهنگ کوردی - روسی - مسکو ۱۹۶۰

## فرهنگ کردی - انگلیسی :

این واژه‌نامه تالیف محقق نامی کرد توفیق وهبی و ادموندس می باشد که در سال ۱۹۶۶ در لندن جهت استفاده محققین و دانشجویان کرد انتشار یافته است. شیوه علمی که دکتر توفیق وهبی و ادموندس در تدوین این واژه‌نامه به کار گرفته‌اند آن را زبانزد خاص و عام کرده و می توان گفت مشهورترین فرهنگ کردی اروپا است.

این واژه‌نامه از نظر حجم بسیار کوچک است (۱۶۸ صفحه است) ولی از نظر محتوی بسیار بزرگ و ارزشمند است.

Taufiq Wahby and C. J. Edmonds. A Kurdish - English dictionary, London, 1966.

## همبانه‌بۆرینه

در نوشتن این نوشته از کتاب «ووشه‌ی زمانی کوردی - واژه زبان کردی» تالیف دکتر عبدالرحمن حاجی معروف خصوصا در مورد فرهنگهایی که در شوروی انتشار یافته‌اند بسیار سود برده‌ام و بر خود لازم می دانم که در اینجا از زحماتشان تشکر کنم و موفقیتشان را در کارهای علمی بیشتر از درگاه لایزال و احدیت خداوندی مسئلت نمایم.

## اما این کتاب

این کتاب دارای ویژگیهای است که باید از پیش آنها را آموخت تا در خواندن دشواری پدیدار نگردد.

## دستور زبان کردی

### حالات الفباء

حروف هجای زبان کردی آن چنانکه در این کتاب به کار گفته شده است، ۲۸ حرفند به ترتیب زیر : ئ - ا - ب - پ - ت - ج - چ - خ - د - ر - ز - ژ - س - ش - ع - غ - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی . تعدادی از حروف نامبرده با حفظ شکل خود دارای دو و

گاهی چند صدا هستند و در نتیجه تعداد صداها از حروف بیشتر می باشند.

- همزه که املاء آن بصورت «ء» می باشد در آغاز و وسط و آخر کلمه می آید. همزه در آغاز کلمه همراه الف جای (آ) را در زبان فارسی می گیرد مانند: «ناسن» آهن.
- همزه در آغاز کلمه بدون تغییر می آید مانند: (نمیس) اسیر و (تیران) ایران.
- همزه در وسط کلمه گاهی بدون تغییر اجراء می شود مانند: (مئیسوس) مأیوس و (مئیسور) مأمور. در همین حال در برخی نقاط کردنشین همزه وسط به «ی» یا (الف) مبدل می شود مانند: (مئیس) مأیوس و (مئیسور) مأمور.
- «همزه آخر» که بیشتر در واژه‌هایی که از عربی گرفته شده‌اند می آید یا از تلفظ آن خودداری می شود یا آنرا بدل به «ی» می سازند یا به همان صورت اصلی اداء می کنند مانند همزه در اصطلاح (سوء استفاده) که (سوئیستفاده) و (سوویستفاده) گفته می شود.
- «الف» در آغاز کلمه به صورت همزه و در وسط و انتها به صورت الف نوشته و ادا می شود مانند: (ندهب) ادب و (بازار) بازار و (گهلا) برگ.
- حرف «ح» با تلفظ عربی آن از بیخ گلو ادا می شود. گرچه تمایل شدیدی بین جوانان وجود دارد که آن را مانند تلفظ فارسی اجرا کنند.
- حرفهای «ت» و «ط» مشابه همدیگر تلفظ می شوند بنابراین فقط حرف «ت» به کار برده می شود.
- حرف «د» بدو صورت ادا می شود. مانند «د» در واژه (داد) و (دانا) اما حرف «د» در آخر واژه (داد) بیخ حلقی ادا می شود همچنین است حرف «د» در واژه (خدا) که به صورتی بین «د» و «و» اجرا می شود. این حال در لهجه اورامی بیش از سایر لهجه‌ها وجود دارد و با علامت «د» نشان داده می شود.
- هیچگونه اختلافی در ادای حرفهای «ز، ظ، ض، ذ» وجود ندارد، بنابراین کاربرد حرفهای «ظ، ض، ذ» زاید می باشد و فقط «ز» بکار برده می شود.
- همچنین اختلاف تلفظ «س و ث و ص» کاربرد «ث و ص» زاید است.
- «ف» حرفی است که با تماس دندانهای پیشین فک زیرین با قسمت داخلی لب زیرین اجرا می شود و شبیه «V» در زبانهای لاتین است.

- «ر» به دو صورت ساده و غلطان اجرا می شود که اولی با «ر» و دومی با «ر» نوشته می شود. «ر» در آغاز واژه ها همیشه غلطان است بنابراین زیر آن علامت گذاشته نمی شود.  
- «ل» به دو صورت «ل» مانند آنچه در واژه (دل) در زبان فارسی وجود دارد مانند :  
(معل) پرنده و (لیمۆ) لیمو.

و «ل» مانند «ض» عربی کهن مانند : (بال) بال و (نالآ) پرچم.  
- در کردی سنندجی موقعی که «ن» قبل از «گ» می آید، از بینی به صورت توأم اجرا می گردد.

- «و» به سه صورت نوشته می شود :  
الف - «و» به جای ضمه در زبان فارسی بکار برده می شود مانند ضمه «ک» در واژه (کورْد) کُرد و (لور) لُر.

ب - «و» با صدای «W» در زبان فارسی لاتین مانند : (میوه) میوه و (کیو) کوه.  
پ - «و» با قرار دادن علامت « ˆ » بر روی «و» بدل به علامت ضمه کشیده می شود مانند : (روّله) فرزند.

ت - «وو» مانند : (محموو) محمود، (بووک) عروس.

- «ی» نیز به سه صورت نوشته می شود :

الف - «ی، ی» به جای کسره ای که با صدایی فیما بین کسره و «ی» فارسی ادا می شود مانند : (که یف) کیف و (قه ید) قید.

ب - «ی، ی» به جای کسره کشیده یا یاء مجهول زبان فارسی بکار می رود مانند :  
(شیر) شیر و (به لّی) پلی.

پ - «ی، ی» مانند : (پیر) پیر و (گیره) گیره.

### حرکات و علامات «اعراب»

در نوشته کردی به جز علامت « ˆ » که برای جدا کردن حرف های مشابه روی آنها قرار داده می شود هیچگونه حرکت که با نشانه و علامت مشخص شود وجود ندارد. اعراب و حرکات با حروف نمایش داده می شود و این امتیازی است که نوشتار کردی نسبت به فارسی و



- تنوین با نوشتن «ن» مانند «مه‌آهن» مثلاً و «حه‌تمه‌ن» حتماً و تشدید با تکرار حرف مانند «که‌لله» کله نمایش داده می‌شود.
- کلماتی مانند عیسی و موسی و مصطفی که در فارسی و عربی با «ی» نوشته می‌شوند در نوشته کردی عیسا و مووسا و مسته‌فا نقش می‌شوند.
- تنها حرکتی که بدون کاربرد حرف در کتابت کردی وجود دارد و علامتی هم برای نمایش آن بکار گرفته نمی‌شود کسره کوتاهی است که بین حرفهای بدون حرکت در تلفظ وجود دارد بنابراین بدون ذکر مثال گفته می‌شود که فاصله هر دو حرف بی‌حرکت را کسره‌ای کوتاه پر می‌کند که نبودن علامت، نشانه وجود آنست.



با تشکر فراوان از جناب آقای دکتر عبیداله ایوبیان  
که نام ماههای کردی با انتخاب ایشان انجام گرفته است.

### ماههای کردی

در نواحی مختلف کردستان ماهها به نامهای مختلف خوانده می شوند و همچنانکه اقوام قدیمی این نامها را بنابه وضع و شرایط طبیعی موجود انتخاب می کردند در کردستان نیز چنان شده است و هر ماه نام خود را از وضع طبیعی آن موقع سال گرفته است. بیشترین اقوام کرد ماههای رومی را به عنوان نام رسمی بکار می برند اما در کنار آن از بردن نام انتخابی خود نیز کوتاهی نمی ورزند. چنان پیداست که در پهنه کردستان با اختلاف آب و هوای موجود گاهی بر سر نامگذاری ماهها اختلافهایی موجود بوده است یا نام ماهها نزد یک قوم برای دیگر اقوام نا آشنا بوده است بنابراین نامهای رومی را به عنوان ماههای رسمی انتخاب کرده اند. شکی نیست که این موضوع به گذشته ای بسیار دور مربوط می شود چنانکه از ظهور اسلام به بعد نام ماههای عربی نیز مرسوم و معمول گردیده و همچنین در این اواخر نام ماههای فارسی.

### نام ماههای کردی

۱ - نوَسان - که همان ماه فروردین است و «خاکه لیوه» و «ناخه لیوه» و «نهوروز» نیز خوانده می شود. در تعبیر این ماه می توان گفت که «نو» به معنای نو و تازه «سان» به معنای مانند، چون، وقت و زمان می تواند باشد. بنابراین برحسب نو شدن سال، اولین ماه آن «نو» «تازه» «زمان نو» «روز نو» نامگذاری شده است. هم اکنون «سا» و «سات» و «سان» در زبان کردی به معنای وقت و زمان است.

بنابراین «زمان نو» نام ماه اول سال خواهد بود. این ماه با «آدار» رومی و «حمل» عربی مطابقت دارد.

۲ - گولان - شکی نیست که «گول» همان گل زبان فارسی است و فصل گل نیز دست کم در منطقه خاورمیانه اردیبهشت ماه است. اما بحث بر سر «ان» است که گاهی علامت جمع است. زمانی قیدی برای فراوانی در مکان مانند «کوساران» به معنای کوهستانها که نه تنها به معنای جمع کوهسار است بلکه معنای کلی تری در جهت تفهیم فراوانی کوه در منطقه‌ای از آن مستفاد می‌گردد. و زمانی دیگر قیدی برای زمان به تعبیر دیگر وقتی گفته می‌شود «گولان» یعنی زمانی که گل فراوان است. بنابراین به هر سه تعبیر فوق، گولان فصل زیادی گل است. این ماه همان «نيسان» رومی است و «ثور» از بروج عربی و نامهای دیگر آن «بازمه‌ران» و «بانهمه» می‌باشد که برای هر کدام نیز تعبیراتی موجود است.

۳ - زهردان - ماه خرداد است ماه زرد شدن و رنگ برگرداندن طبیعت از سبزی به زردی، زمان زردی، زردی زیاد... بهر حال نامهای دیگر آن هم «جوزهردان» و «به خته‌باران» است. «بخته‌باران» به آن دلیل که در این فصل گهگاه باران می‌بارد، «بخته‌باران» و در زبان رومی «ایار» و جوزا در برجهای عربی.

۴ - پهران - یکی از معانی «پهرین» پریدن رنگ و عطر گیاهانی است که در زمان سبزی، مطبوع احشام بوده و آنرا می‌خورند اما زمانی که رنگ و عطر آنها می‌پرد آنرا دوست ندارند و نمی‌خورند. اینگونه علفها مانند «کما» بهاری بوده و در این ماه رنگ آنها به زردی می‌گراید و عطر آنها می‌پرد. با توجه به اینکه کردها مردم چشم‌داری بوده و هستند نامگذاری ماه چهارم به این نام بی‌مسمی نیست. این همان ماه خرداد است که «حزیران» (رومی) و «سرطان» از برجهای عربی است. نامهای دیگر آن «پوش‌پهر» و «باران‌پران» است.

۵ - گیران - ماه پنجم سال است نام دیگر آن «چله‌هاوین و خهرمانان» است که معنای چله تابستان نام رومی آن «تموز» و مطابق «اسد» می‌باشد.

۶ - سوران - نامهای دیگر آن «نوخشان» و «گه‌لاویر» و «جوخینان» است. معادل شهریور ماه فارسی و «آب» رومی و «سنبله» عربی. معانی «سنبله» و «خهرمانان» و «نوخشان» یکی هستند و «سوران» می‌تواند از معانی کامل شدن تابستان یا تمام شدن رشد غلات که خود نیز همان معنی کامل را می‌دهد و سرانجام رنگ گرفتن میوه‌ها گرفته شده باشد.

۷ - بهران - ماه هفتم است معادل مهر، فارسی و «ایلول» رومی و «میزان» عربی. ماه

ثمر و بر و بهره و میوه و ماه جمع و تفریق حاصل و محصول. نامهای دیگر آن «ره‌زهر» یعنی زمان ثمر درخت مو و «میوه گه‌نان» است.

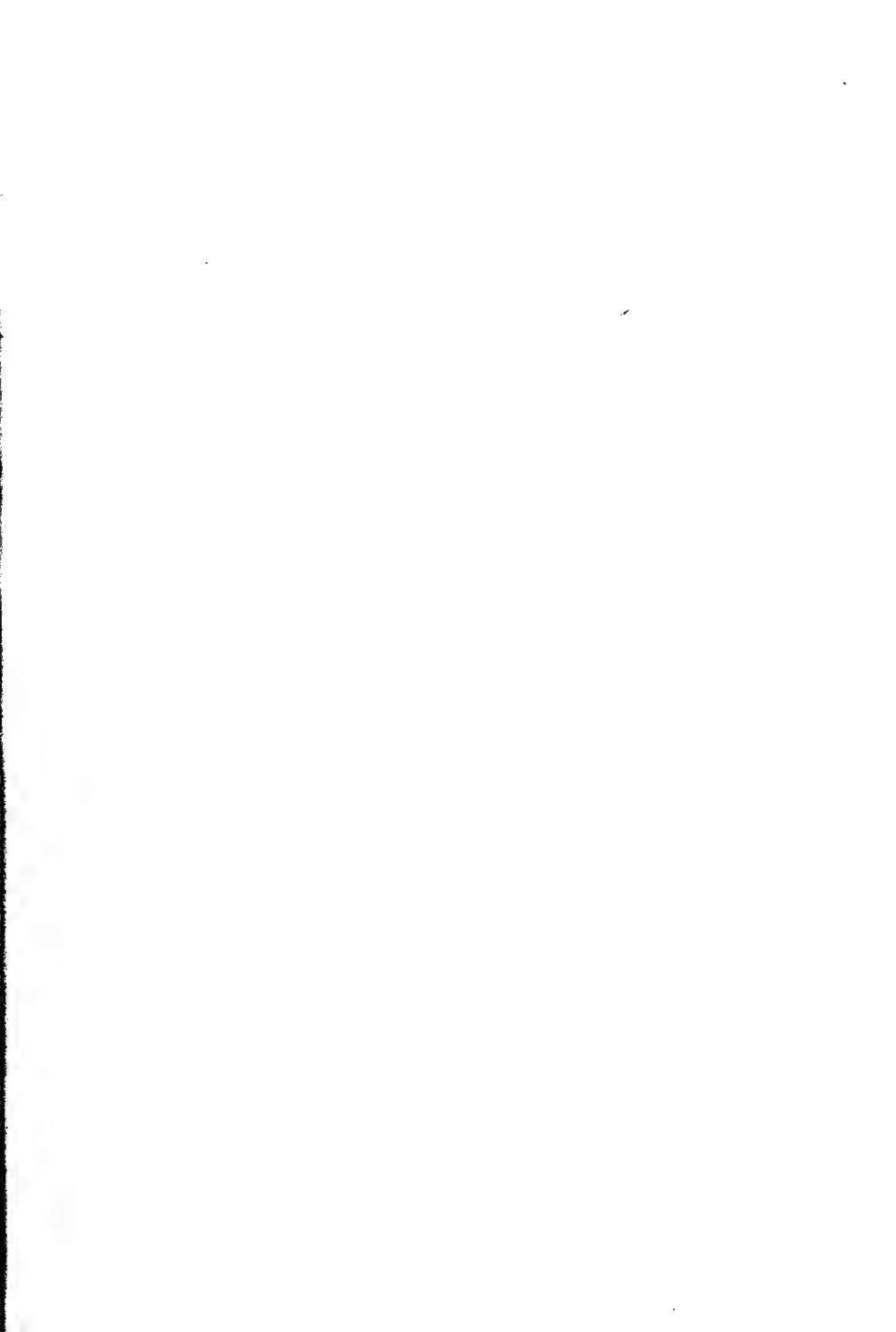
۸ - وهران - دقیقاً معنای خزان و ریختن و فرو ریختن از آن برداشت می‌شود. نامهای دیگر آن هم به همین معنای باشند مانند: «خه‌زان» و «خه‌زه‌ل‌وهر» و «گه‌ل‌آریزان» و سرانجام «که‌وبووار». این ماه معادل آبانماه فارسی و تشرین اول رومی و عقرب از بروج عربی می‌باشد.

۹ - ساران - معادل «قوس» از بروج عربی و «تشرین ۲» از ماههای رومی و آذر ماه فارسی. نامهای دیگر آن «سه‌ر‌ماوه‌زه» و «هوسار» و «خوسار» است که همه از کلمه سرما و پژ‌بمعنای شبنم یخ زده گرفته شده‌اند.

۱۰ - به‌فران - ماه دهم، ماه برف، ماه فراوانی برف، ماه اول زمستان است، معادل دیماه فارسی و «کانون‌ا» رومی «جُدی» از بروج عربی. نامهای دیگر آنهم از زیادی برف حکایت دارند مانند «به‌فرانبار» که معنای انبار برف، یا زمان باریدن برف از آن استنباط می‌شود.

۱۱ - به‌ندان - به همان معنای «بندان» در زبان فارسی. راه‌بندان، یخ‌بندان، آب‌بندان و همه بدلیل سرمای ماه یازدهم سال یا ماه دوم زمستان. از نامهای دیگر آن: «رئ‌به‌ندان» یا راه‌بندان است و «به‌ندانه». معادل «کانون ۲» رومی است و «دلو» از بروج عربی.

۱۲ - پُولان - پُولان در برخی لهجه‌های کردی به معنای کومه و آلونک و پناهگاه آمده است. و چون نام دیگر این ماه «که‌وبووار» به معنای گذار کبک یا گذر کبک است می‌توان گفت که گذر کبک و شکار کبک و کومه و آلونک ارتباط معنایی با هم داشته باشند. نامهای دیگر آن «ره‌شان» و «خوَه‌ل‌کَرین» و «ره‌شه‌مه» است. معادل ماه «شباط» رومی بوده و اسفند ماه فارسی و «حوت» از بروج عربی بر آن مطابقت دارند.



### نشانه‌های کوتاه شده

ا.	اسم	ص.	صفت.
اص.	اسم صوت.	ص شغ.	صفت شغلی.
افا.	اسم فاعل.	ص فا	صفت فاعلی.
امص.	اسم مصدر.	ص مصد.	صفت مصدر.
امصند.	اسم مصدر.	ص مفد.	صفت مفعولی.
امف.	اسم مفعول.	ص نسب.	صفت نسبی.
ح اض.	حرف اضافه.	ق.	قید.
ح مصد.	حاصل مصدر.	م.	مصدر.

ضمنا برای مشخص کردن گویشها نیز این نشانه‌ها بکار رفته است :

با.	بادینان.
ز.	زازا.
هـ.	اورامی.

و «نک» کوتاه شده «نگاه کنید» می باشد.





ئابروو : ا. آبرو، اعتبار، جاه، قدر،  
 شرف، عرض، ناموس.  
 ئابروو بردن : م. آبرو بردن، رسوا  
 کردن.  
 ئابروو تکان : نک. ئابروو بردن.  
 ئابروو تکان : ص مف. بی آبرو،  
 آبرورفته، رسوا.  
 ئابروو چوون : م. آبرو رفتن،  
 بی آبرو شدن.  
 ئابشار : ا. آبشار.  
 ئابشخوهر : امر. آبشخوار، آبشخور،  
 ظرف آبخوری حیوانات.  
 ئابلوقه : ا. محاصره.  
 ئابووری : ا. اقتصاد، پس انداز.

ئا : ن.  
 ئا : آ.  
 ئا : آقا.  
 ئا : آری، بلی، البته، کلمه استفهام.  
 ئاثل : (ز). ناروا، ناشایست، ستم، ظلم.  
 ئاثل بوون : م، (ز). زور گفتن، ناروا  
 کردن، ستم روا داشتن، ظلم کردن.  
 ئاب : ماه هشتم سال.  
 ئابا : آباء، اجداد، پدران.  
 ئاباد : ص. آباد، معمور، دایر، برپا.  
 ئابادی : ا، ح مصد. آبادی، آبادانی،  
 ده، روستا، قریه.  
 ئابجی : ا. آبجی، خواهر بزرگ،  
 همشیره.

ثاته‌شی : ص. نسب. آتشفام، آتشین، نام  
برای گل سرخ تند.

ثاته‌گ : ا. دامنه کوه.

ثات و نه شغال : آت و آشغال، لوازم  
اضافی، زیاده، آشغال.

ثاته‌ك : ا. پهلو، طرف، جنب، نزدیک.

ثاتی : طلا، زر.

ثاجاخ : ص. آشکار.

ثاجار : ا. بن، ریشه.

ثاجگی : ص. (ز). بغیل، حسود، لثم.

ثاجور : ا. آجر.

ثاجورفرش : آجر فرش.

ثاجیل : ا. آجیل

ثاجیل خوه‌ری : امر. آجیل خوری.

ثاجیل فروش : افا. آجیل فروش.

ثاچار : ا. آچار، کلید.

ثاخ : ا. (ز). خاك.

ثاخ : صت. آخ، آه، وای، افسوس.

ثاخافتن : نك. آخه فتن.

ثاخایوك : ص. (ز). متفرعن، خود

بزرگ‌بین، متکبر.

ثاخ‌بان : امر. (ز). بام اندود، گل

اندود، گل اندوده روی بام.

ثاخ پؤل : (ز). لگد مالی گل به منظور

پروردن و آماده کردن جهت اندودن

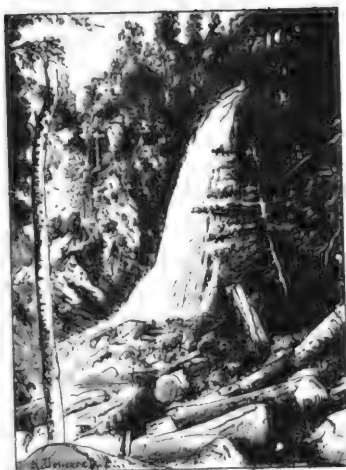
بام و غیره.

ثاخر : ص. آخر، دیگر.

ثاخر : ص. آخر، پایان، فرجام، پسین،

سرانجام، انتها، آخرسر، عاقبت.

ثاخر‌ثاهای : م، (ه). به پایان رسیدن،



ثابشار

ثاپ : ا. (ه). مادر.

ثاپؤ : ا. (ه). خاله، خواهر مادر، در

برخی گویشها عمو.

ثاتاج : ص. محتاج، نیازمند، ندار.

ثاتاجی : ا. مصد. احتیاج، نیاز.

ثاتر : ا. آتش.

ثاتوون : ا. (ز). تون، آتشدان حمام، گلخن.

ثاته‌ران : ا. هذیان.

ثاته‌ش : ا. آتش.

ثاته‌ش‌په‌ره‌س : افا. آتش پرست، گبر،

زردشتی.

ثاته‌شخان : امر. آتسخانه، آتسخانه

سماور یا حمام، تون، گلخن، کوره.

ثاته‌شکده : امر. آتشکده.

ثاته‌شگا : ا. آتشکده، آتشگاه، کوهی

در جوانرود.

ثاته‌شه‌ك : ا. آتشك، كوفت.

ثاته‌شی : ص. آتشی، عصبانی.

گفتن.

ناخه‌فتن : م، (ز). حرف زدن، صحبت

کردن، گفتگو کردن.

ناخی : ص نسب. گلی، سفالی، سفالین.



ناخیاگ : ص. مملو، پر، پر شده با

زور و فشار.

ناخیاوان : ا. خیابان.

ناخیز : ا. خیز، جست، نیم خیز.

ناخیز کردن : م. خیز برداشتن، بلند

شدن از جلو پای کسی.

ناخیه : ا. آخیه، اخیه، میخ آخور.

ناد : ا. جزیره.

نادا : نک. ناپ.

نادان : ص، (ز). زمین آباد، زمین

قوی، پر برکت، آباد.

نادرهس : آدرس، نشانی، نشان.

ناده : ا. وچین.

نادهر : ص. اصیل، نجیب.

ناده کردن : م، (ز). پاک کردن، تمیز

تمام شدن، بانجام رسیدن.

ناخرسدر : ص. آخر، پایان، فرجام.

ناخر که : ا. پشه خاکی.

ناخرمین : ص. آخرین، پسین، واپسین.

ناخرهاتن : م. به آخر آمدن، تمام

شدن، سر رسیدن.

ناخرهت : ا. آخرت، دنیای دیگر،

سرای دیگر.

ناخرین : نک. آخرمین.

ناخسبات : دو هفته آخر چله زمستان.

ناخله : ا. حلقه، دایره، هاله.

ناخله‌دان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.

ناخله و یک : ا. تابه.



ناخلیف : ق، (ز). زمانیکه گل و گیاه

تازه سر از خاک در می آورند، اواخر

زمستان و اوایل بهار.

ناخنین : م. تپاندن، پر کردن با فشار،

چپاندن.

ناخو : ق. از ادات استفهام و تمنی آیا

می شود؟ آیا، آیا ممکن است؟

ناخوړ : ا. آخر، آخور.

ناخوران : هرج و مرج.

ناخووت کرن : م، (ز). جوشاندن،

پختن.

ناخ و دووخان : نک. ناخ.

ناخوون : ا. ملا، آخوند، استاد.

ناخ هه‌لکیشان : م. آه کشیدن، آه

کردن.

نادهم : ا. آدم، بشر، انسان، بنی آدم.

ناده مخور : ص. آدم خوار.

ناده می : ص. نسب. آدمی، آدمیزاد.

نادهجی : (ه). ضمیر اشاره. آنها.

نادهشا : ض. آنها، ایشان.

نار : ا، (ه). آتش.

نار : ا، (ز). آرد.

نارا : علامت اسم فاعل مانند در : «به

زم نارا».

نارا : میدان.

ناراستن : م، (ز). به فراموشی سپردن،

بشت گوش انداختن.

ناراسته کردن : م. آراستن، بزرگ

کردن.

ناراستهیی : ح. مصد. آراستگی.

نارام : ا، ص. آرام، راحت، نرم،

یواش، آهسته، قرار، سکون.

نارام بیون : م. آرام شدن، راحت

شدن، قرار گرفتن.

نارامش : امصد. آرامش، آسایش،

فراغت، راحت، صلح، ایمنی، سکون.

نارامگا : امر. آرامگاه، قبر، گور،

محل آرام.

نارام گرفتن : م. آرام گرفتن، ساکن

شدن، تسلی یافتن.

ناران : ص. زمین نرم هموار، درد و

آزار.

ناراندن : م. آزرده، اذیت کردن.

نارایش : ا. آرایش.

نارایش : نک. آرایش.

نارایشگر : ص. شغل. آرایشگر، دلاک،

سلمانی.

نارایشگا : امر. آرایشگاه، دلاکی،

سلمانی.

نارخه یان : ص. مطمئن.

نارد : ا. آرد

نارداویژ : ا. آردی که چانه خمیر

روی آن انداخته می شود.

ناردن : م، (ه). آوردن.

ناردو روژ : ا. آردوله، آرتوله.

ناردو : ا. حریق، سوخت، سوزش.

نارده شان : نک. نارداویژ.

نارده مشار : ا. خاك اره.

ناردهوا : نک. ناردوروژن.

ناردهی : م. آوردن.

ناردهینه : ا. اختراع.

نارزنیک : ا. زنج، چانه.

نارزه ن : ا، (ز). چاه زنگدان، چانه.

ناروی : ا، (ز). آرزو، خواهنش، کام،

مراد.

نارسم : ا، (ز). زکام، سرماخوردگی.

نارفته : ص. ویران، خراب، بافته ای که

تار و بود آن پیدا شده باشد، وارفته.

نارگا : امسر. آتشگاه، آتشدان،

آتشکده.

نارگون : ص، (ز). آتشگون، هر

چیزی که برنگ آتش باشد.

نارموش : ا، (ز). ابریشم.

نارنگ : ا. مرض احشام.

ثاره گرتھی : م، (ه). پر کردن، مملو

ساخن، انباشتن.

ثاری : آری، بلی.

ثاریخ : ا، (ز). زنجیری که اسب و

استر با آن بسته می شوند، کمند.

ثاریز : ا. گردنه‌ای در راه سنجید به

مربوط.

ثاریکار : ص. فا. یاری دهنده.

ثاریتج : ا. دمل زیر نعل.

ثارینوك : ا. په.

ثاز : ص. سالم، درست، راست.

ثازا : ص. آزاد، رها، ول، خلاص،

وارسته، فارغ، سالم، مستقل.

ثازا : ص. فرز، چابک، چالاک، جلد.

ثازابوون : م. آزاد شدن، رها شدن،

ول شدن، خلاص شدن.

ثازاد : ص. آزاد، رها، ول، خلاص.

ثازادانه : آزادانه.

ثازادخوا : افا. آزادیخواه.

ثازاده : ص. آزاده.

ثازادی : ح. مصد. آزادی، رهایی،

خلاصی.

ثازادیخوا : نک. ثازادخوا.

ثازار : ا. آزار، بیماری، ناخوشی،

عذاب، رنج، شکنجه، اذیت، آفت.

ثازارانندان : م. آزار کردن، اذیت

کردن، عذاب دادن.

ثازاردار : ص. بیمار، مریض، ناخوش.

ثازار سل : ا. بیماری سل.

ثازارسی : نک. نازار سل.

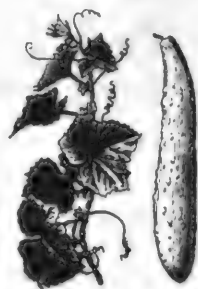
ثارو : ق. امروز.

ثارواره : ا. آرواره.

ثاروانه : ا، (ز). شتر ماده چهار ساله.

ثاروزیان : م. به هیجان آمدن.

ثاروو : ا، (ز). خیار.



ثارووشك : ا، (ز). عطسه.

ثاروی : نک. ثاروو.

ثارو گور : تعویض، عوض دکش،

معامله متقابل.

ثارهندن : م، (ز). داغ کردن.

ثاره به ستهی : م، (ه). پرور بستن.

ثاره‌دارای : نک. ثاره به ستهی.

ثاره‌زوو : ا. آرزو، خواهش، کام،

مراد.

ثاره‌زوومهن : ص. آرزومند، مشتاق،

در حسرت، شایق.

ثاره‌ق : ا. عرق، عرق بدن، مشروب

الکی.

ثاره‌ق‌چن : امر. عرقچین.

ثاره‌ق‌ده‌ردان : م. عرق کردن، عرق

ریختن، عرق ریختن از شرم.

ثاره‌قگیر : ا. عرفگیر، زیر پیراهن.

ثاره‌قه : ا، (ه). مهاری.



نازال

نازار کردن : نک . نازارانیدن .

نازاره باریکه : نک . نازار سل .

نازاره باریکه دار : مسلول .

نازا کردن : م . آزاد کردن ، رها

کردن ، ول کردن .

نازگار : ق . آزرگار .

نازاله : ا . سوخت ، سوخت زمستانی .

نازمایش : ا . آزمایش ، امتحان .

نازمایش : نک . نازمایش .

نازنگ : ا ، ( ز ) . خانه ای برفراز یک

قطعه سنگ .

نازوباز : ا . گناه ، تقصیر ، جرم ،

خلاف .

نازوخه : ا . آذوقه .

نازورده : ا ، ص . آزرده ، رنجیده .

نازوباز : نک . نازوباز .

نازوقه : نک . نازوخه .

نازه ب : ص ، ( ز ) . عزب ، مجرد ، مرد یا

زن بی همسر .

نازه خ : ا . زگیل .

نازیز : ص . عزیز ، دوست داشتنی ،

گرامی .

ناز : ا . آج ، برجستگیهای کوچک مانند

آنچه در سطح سوهان وجود دارد .

نازاژک : ا . خمیازه .

نازاری : نک . نازاژک .

نازال : ا . جسم و چهار پا ، مال .

ناژان : ا . پاسبان ، آزدان ، آجان ، پلیس .

نازاواله : ا . شلوغی ، طغیان ، بلبشو ،

بی نظمی ، بهم ریختگی ، نابسامانی ،

هرج و مرج .

ناژدار : افا . آجدار ، آجیده .

ناژاوه : نک . ناژاوله .

ناژر : ا . خشم ، کین .

ناژنگ : ص . تلخ ، آژنگ ، برجین .

ناژنی : ا . سنا ، مله .

ناژنین : م . قطعه قطعه کردن ، سوزن

بسیار به چیزی زدن ، آجیدن .

ناژو : ح ، مص ، ( ز ) . بی گیری ، تعقیب ،

برداشتن رد پا .

ناژوتن : م . دخالت بی مورد کردن

، پریدن در کاری یا چیزی .

ناژوتن : م ، ( ز ) . گله را شبانه

چرانیدن .

ناژودان : م ، ( ز ) . هسی کردن الاغ ،

سیخونک کردن ، رانندگی کردن .

ناژووواژ : ص . پریشان ، شوریده ،

مضطرب ، سرگردان ، هاج و واج ،

متحیر ، سرگشته ، هاز .

ناژوین : م ، ( ز ) . پراکنده بودن ،

بی نظم بودن .

ناست : ا. محل، جا، مکان.

ناستان : نک. ناسانه.

ناستانه : نک. ناسانه.

ناستن : م. گذاشتن، بجای گذاشتن،  
قرار دادن.

ناسته : ا. آستر.

ناسته م : ص. آهسته، یواش، آرام،  
سبک.

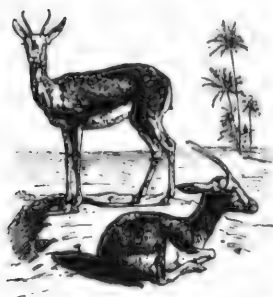
ناسته ی : م. اجازه دادن.

ناسرم : ا. زکام، سرماخوردگی.

ناسرمه : ا. چرم پهن و درازست بسته  
بپالان که روی کپل الاغ قرار

می گیرد، آشرمه، آدرمه.

ناسک : ا. آهو، جیران، غزال.



ناسمان : ا. آسمان.

ناسمان جل : ص مر. آسمان چُل، فقیر،  
ندار، بی چیز.

ناسمان چته وره : امر. يك نوع بازی  
بچه ها، آخاب مهتاب.

ناسمان و ریسمان : آسمان و ریسمان،

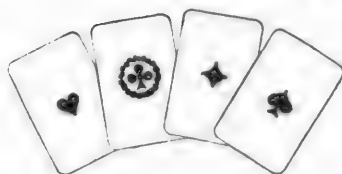
حرفهای بی ربط، چیزهای نامربوط.

ناسمانه : ا. آسمانه دهان، کام، سقف  
دهان.

ناژه ل : نک. ناژال.

ناژینه : ا. (ز). قاشق آسیا.

ناس : ا. آس.



ناسا : پوندی که از برخی کلمات

صفت می سازد مانند: کلمه «ته ن

ناسا» یعنی تن آسا.

ناسا : آسا، پوندی که معنای شبیه و  
مانند به کلمات می دهد.

ناسان : ص. ق. آسان، راحت، سهل،  
بدون اشکال.

ناسانه : ا. آستان، آستانه، درگاه،  
کفش کن.



ناساو : ا. (ه). محل آماس، نقطه  
تورم.

ناسایش : ا. مص. آسایش، آرامش،  
فراغت راحتی، آسودگی، سکون.

ناسایش : نک. ناسایش.

ناسایشگا : امر. آسایشگاه.

ناسایی : آسا، پوندی که معنای شبیه  
به کلمات می دهد.

ثاسمانی : ص نسب. رنگ آبی آسمانی

منسوب به آسمان، آسمانی.

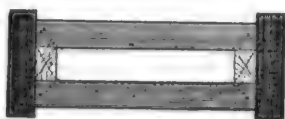
ثاسمین : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیتونیان.

ثاسن : ا. آهن.

ثاستجاو : ا. ظروف مسی.

ثاسن دیک : امر. سیم خاردار.

ثاسن روبا : آهن ربا.



ثاسن فریقن : نک. ثاسن روبا.

ثاسنگر : ص شغل. آهنگر.

ثاسنگوری : ح مص. آهنگری، حدادی.

ثاسنی : ص نسب. آهنی، آهنین.

ثاسنین : نک. ثاسنی.

ثاسو : ا. افق.

ثاسو : ا. گردنه.

ثاسو : ا. شبح مانند، سیاهی شخص یا چیز از دور.

ثاسوگ : ا. سایه.

ثاسوگه : ضمیر، او.

ثاسوگه : افق.

ثاسووده : امف. آسوده، راحت، فارغ، فارغ‌بال، مطمئن.

ثاسو : ا. آستر.

ثاسوئی : (ه)، نک. ثاستن.

ثاسی : ص. مشکل، سخت.

ثاسیاو : ا. آسیاب.

ثاسیاوان : ا، ص. آسیابان، استاد

آسیا، آسیاب استاد.

ثاسیاوانه : ا. مزد آسیاب، آسیابانه.

ثاسیب : ا. آسیب، صدمه، زیان، خسارت، آفت، بلا، نکبت، گزند.

ثاسین : ا. آستین.

ثاسیو : نک. ثاسیب.

ثاش : ا. آتش.

ثاش : ا. آسیاب.

ثاش : ا. لعاب، آहार.

ثاشاخه : ص. میوه کهنه و ریخته پای درخت.

ثاشانه : نک. ثاسیاوانه.

ثاشپهز : افا. آشپز، طبخ، خوالیگر.

ثاشپهزخانه : امر. آشپزخانه، مطبخ.

ثاشتی : ح مص. آشتی، سازش، صلح.

ثاشتی دان : م. آشتی دادن، صلح انداختن بین دو یا چند کس.

ثاشتی کردن : م. آشتی کردن، سازش کردن.

ثاشچی : نک. ثاشپهز.

ثاشخال : ا. آشغال، زباله، خاکروبه، آخال.

ثاشخالدان : امر. آشغال‌دان، ظرف زباله، زباله دان.

ثاش خوه‌ری : امر. آش خوری.

ثاشدار : افا. لعاب دار.

ثاشدار : افا. نم دار.

ثاش رشته : امر. آش رشته.

ثاشرمه : ا. آشرمه، آدرمه.



ناشو پاشو : ص. آشفته در خواب

آشفته، درهم، خواب پریشان.

ناشوت : ا. بهمن ماه.

ناشوب : نک. ناشو.

ناشروب ته‌لَب : افا. آشوب طلب،

انقلابی، فتنه‌جو.

ناشروب کردن : م. آشوب کردن، فتنه

پیا کردن، در هم ریختن.

ناشروب گهر : ص فا. آشوبگر،

فتنه‌جو، شورش‌گر.

ناشروب گیر : نک. ناشوب گهر.

ناشوون : ا، (ز). نخ پرگ.

ناش و لاش : ص مر. آش و لاش، از

هم پاشیده، متلاشی، لت و پار، له و

لورده، درب و داغان.

ناش وه‌ستا : نک. ناسیاوان.

ناشه‌فان : نک. ناسیاوان.

ناشه‌وان : نک. ناسیاوان.

ناشی : ح مص. ناداری، تهیدستی، فقر،

پریشان حالی، بینوایی، زحمت.

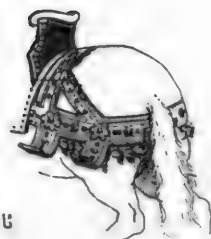
ناشیف کرن : م، (ز). وجین کردن.

ناشیگه : ا، (ز). زمین سخت.

ناشیو : ا. بلا. بدبختی، تصادف بد،

اتفاق بد.

ناشیانه : ا. آشیانه، لانه، آشیان.



ناشرمه

ناشغال : نک. ناشخال.

ناشغالدان : نک. ناشخالدان.

ناشفته : امف. آشفته، درهم، پریشان،

شوریده، مضطرب، بی نظم.

ناشك : ا، (ز). معده.

ناشكار : ص. آشكار، روشن، آفتابی،

دیار، پیداء، علنی.

ناشکرا : نک. ناشکار.

ناشکرا بوون : م. آشکار شدن،

آفتابی شدن، روشن شدن.

ناش ماس : امر. آش ماست.

ناش ماست : نک. ناش ماس.

ناشمای : م، (ه). نوشیدن.

ناشنا : ص. آشنا، آگاه، بلد، شناخته.

ناشنا بوون : م. آشنا شدن، شناختن،

بلد بودن، آگاهی داشتن.

ناشناس : نک. ناشنا.

ناشناسی : ح مص. آشنایی، شناسایی،

معرفت، اطلاع، دوستی.

ناشناو روشنا : آشنا روشنا، آشنا.

ناشنایی : نک. ناشناسی.

ناشنایه‌تی : نک. ناشناسی.

ناشو : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام، حال بهم خوردگی.



نافشوژن : ا. نخ پرگ.

نافور : ا. گوزن.



نافهت : ا. آفت، بلا.

نافه رۆز : (ه). طلوع «بر آمدن» ماه

و خورشید و ستارگان.

نافهرم : آفرین، بارک الله، زه.

نافه رینه نده : افا. آفریننده،

پروردگار، ربّ.

ناف : ا، (ز). آب.

نافا : ص، (ز). آباد، معمور، دایر.

نافار : ا. پوست دباغی شده.

نافاری : ص. گمراه.

نافاهی : ا، (ز). آبادی، ده، روستا،

آبادانی.

نافخیز : ا، (ز). آبخیز، زمین آبخیز،

آب جاری از زمین آب خیز، آبرا.

نافدانک : ا، (ز). ظرف آب.

نافدهف : ا، (ز). ترموس، فلاسک،

قمقمه.

نافدهل : ا. دراج نر.

نافدین : م، (ز). تلفی کردن، کیفر

دادن، تقاص گرفتن.

نافرومه‌ند : ص، (ز). آبرومند.

ناشیرت : ا. اشاره، گوشه، کنایه.

ناشیرت کردن : م. اشاره کردن،

گوشه زدن، کنایه زدن.

ناغا : ص، ا. آغا، آقا، ارباب.

ناغا بانوو : امر. نام پارچه‌ای، آغا

بانو.

ناغزونه : ا. سگک.

ناغزه : ا. مشوک، فیلتر سیگار.

ناغله ویک : ا، (ز). ماهی تابه.



ناغوز : ا. ماک، آغوزه، آغز.

ناغول : ا. آغل، جای شبانه حشم.

ناغه : نک. ناغا.

ناغه بانو : نک. ناغا بانوو

ناغهَل : نک. ناغول.

ناغه‌یی : ح مص. آقایی، بزرگواری.

نافتابه : ا. آتابه.

نافتاو : ا. آفتاب، نور خورشید، روز

آفتابی.

نافتا و گهردان : ا. لبه کلاه، آفتاب

گردان، سایان.

نافتاوه : نک. نافتابه.

نافتاوی : ص نسب. آفتابی، روشن،

آشکار، ظاهر.

نافتووش : ص، (ز). کسی که زیاد در

کار مردم دخالت می کند، فضول.

نافر : ا، (ز). آخور.

نافرهت : ا. نام عمومی برای زنان و

دختران.

موضوع، با خبر، متوجه.

ناگادار : نک. ناگا.

ناگا کردن : م. آگاه کردن، اطلاع

دادن، خبر کردن.

ناگاه : نک. ناگا.

ناگاهی : ح مصد. آگاهی، اطلاع، خبر،

پلیس مخفی.

ناگر : ا. آتش.

ناگر بار : افا. آتشبار.

ناگر بازی : آتشبازی.

ناگر به س : امر. آتش بس.

ناگر پاره : ص مر. آتشپاره زرنج،

چابک، موزی.

ناگر پهره س : افا. آتش پرست، گبر،

زردشتی.

ناگرتی به ربون : م. آتش... در

افادن، آتش گرفتن.

ناگرتی بهردان : م. آتش... انداختن،

آتش زدن.

ناگر چوون : نک. ناگرتی به ربون.

ناگر خوش : ص مر. خوش صحبت،

شیرین زبان.

ناگر خوش کهر : فته.

ناگردان : امر. آتشدان، منقل.

ناگردان : امر. آتش زدن، آتش در

انداختن.

ناگردان : م. آتش کردن اسلحه.

ناگر دانك : (ز). آتشدان، منقل.

ناگر روشن کردن : م. آتش روشن

کردن، آتش زدن، بلوا پا کردن.



ناقه دل

ناقری : ا. بیراهه، بیراه.

ناقریز : ا، (ز). آبریز.

ناقرمیش : ا، (ز). ابریشم.

ناقری : ا، (ز). آبخیز، آبزا.

ناقریم : ا، (ز). چشمه بهاره.

ناقرهن : ا، (ز). شناگر، ملوان.

ناقس : ا، ص، (ز). آبتن.

ناقشور : ا. پس آب.

ناقشیز : ا، ص، (ز). آب گل آلود.

ناقشيله : ا. آبوره.

ناقشینه : ا، (ز). شیشه، شیشه آلات.

ناقگیر : ا، (ز). آبگیر، محل جمع

شدن آب.

ناقى : ص نسب، (ز). آبی، کشت آبی.

ناقیتن : م، (ز). پرت کردن، انداختن،

دور انداختن.

ناثیر : عده زن.

ناقید : ا. شیر غلیظ.

ناقیتی : ا. عقیق.

ناکار : ا. کردار، اخلاق.

ناکام : ا. انجام، سرانجام، پایان،

خاتمه، انتهی، فرجام، غایت، عاقبت.

ناگا : ص. آگاه، مطلع، آشنا، دانا به

ناگر کرده‌وه : نک . ناگر روشن کردن.

ناگر کوزتین : افا. آتش خاموش کن، آتش نشانی.

ناگر گرتن : م. آتش گرفتن.

ناگر گوشك : ا، (ز). چاه زنخدان، چانه.

ناگر گه‌شه‌و‌کهر : افا. آتش به پا کن، آتش افروز، آتش روشن کن.

ناگر گیان چوون : م. آتش به جان افتادن.

ناگر نانه‌وه : نک . ناگر روشن کردن.

ناگر وُك : ص فا، (ز). آشوبگر، آتش به پا کن، فته. دو رو، دغل.

ناگره : ا. آشك، كوفت.

ناگره‌كلی : ح مص. آتش بازی.

ناگروان : ص. آتشان، تون تاب.

ناگری ژیرکا : ص مر. آتش زیر کاه، مزور، متقلب، آبزیرکاه.

ناگرین : ص نسب. آتشین، آتشی.

ناگوردی : ا. سوخت.

ناگه : ق، (ه). آنجا

نال : ا. بلندترین انگشت دست.

نال : ا. رنگ سرخ، سرخ، گلی.

نال : ا. آل، موجودی خیالی که زن تازه زارا اگر تنها بماند صدمه می زند.

نال : ا. کرنک، رنگی برای اسب.

نالآ : قلم.

نالآ : پرچم، علم، بیداخ.

نالآخ : ا. وجین، علف هرز.

نالاستن : م، (ز). لیسیدن.

نالامت : ا. سرماخوردگی، زكام.

نالان : م. پیچ خوردن دو چیز بهم، پیچیده بهم.

نالاندن : م. باد دادن، تاب دادن، پیچ دادن دو چیز به همدیگر.

نالآو : ا. الو، گرما، حرارت.

نالایش : ا مص. آرایش، آلودگی، ناپاکی.

نالایش : ا. آرایش.

نالایش : ا. شب‌نشینی.

نالایشت : آرایش، آلودگی.

نالایی : ص. رنگارنگ، متلون.

نال بوونه‌وه : م. کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.

نالتوون : ا. طلا، زر.

نالخواج : ا. انگشت اشاره.

نال‌دوژ : امف. مطلقاً، طلا دوزی شده.

نالشت : ا. شبنم یخ زده، پُر.

نالشت : تعویض، عوض، بدل.

نالشك : ا. سرماریزه، پُر.

نالش ویرش : داد و ستد.

نالف : ا. علف، علق.

نالفته : خو گرفته، اهلی.

نال‌فجار : ا، جار، علفجار، كلش جار، مرتع.

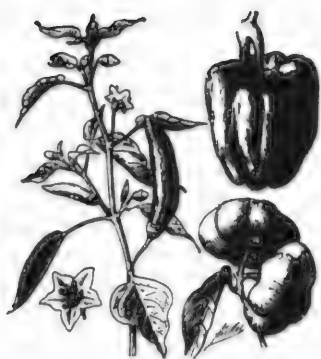
نالک : ا. علف.

نالگ : تورم غدد لنفاوی در نتیجه زخم

و عفونت در اعضا.

نالو : ا. دایی.

نالته فهرهنگی



روی.

ثالی خهیر : ص مر. عاقبت بخیر.

ثالیشک : نک. نالشت.

ثالیک : ا، (ز). علیق، علف، نواله‌ای

که به حیوان داده می شود.

ثالیور : ا، (ز). سیب سرخ.

ثالیکار : ص فا. یاری دهنده.

ثالین : م. پیچ خوردن.

ثالینک : ا. پیچک.



ثام : ا، (ز). مادر.

ثاماده : ص. مهیا، آماده، حاضر، کمر

بسته.

ثالوز : ص. عصبانی، عصبی، آتشی،  
آزرده.

ثالوز برون : م. عصبانی شدن، آتشی  
شدن.

ثالوزی : ا. عصبانیت، خشم.

ثالوش : ا. مصد. خارش.

ثالوو : ا. آلو.

ثالوو : نک. نالگ.

ثالووالا : نک. نالایی.

ثالووبالوو : ا. آلبالو.

ثالیوبول : ص. انگور ترش و شیرین.

ثالووچه : ا، (ز). آلوچه، آلو.

ثالووده : ص. آلوده، ناپاک، گند.

ناتمیز، چرکین، کثیف، نجس، بدنام.

ثالوده بوون : م. آلوده شدن، گرفتار

شدن، مبتلا شدن.

ثالوز : ا، (ز). غم، غصه، رنج،

اندوه.

ثالوشه : ا، (ز). فک.

ثالووگور : نک. ناپرو و گور.

ثالووله : ا، (ز). کوچه تنگ و باریک.

ثالوونهک : ا. آلونک، گبر، کومه، خانه

کوچک.

ثاله : ا. بیماری جلدی خانمهای آبستن

که پوست لك می گیرد.

ثالته : ا. فلفل سیاه.

ثالته فهرهنگی : ا. بیار، فلفل سبز.

ثاله که : ا. تراخم.

ثالیه : ا. امید، آرزو.

ثالی : ا، (ز). طرف، جانب، وجه،

ناماده بوون : م. آماده شدن، مهیا شدن.

ناماده کردن : م. آماده کردن، مهیا کردن، حاضر کردن.

ناماس : ا. آماس، ورم، باد، خیز، خامیاد.

ناماس کردن : ا. آماس کردن، ورم کردن، باد کردن، باد آوردن.

نامان : م، (ه)، آمدن.

نامان : ا. امان، زنده، پناه.

نامان : ظرف مسینه.

نامانج : ا. هدف، مقصود، نشانه، مقصد.

نامانج : قوم و خویش.

نامانت : ا. امانت، سپرده.

ناماننه : ا، (ه)، مرسوم، باب، معمول، مد، مد روز، تازه در آمده.

نامباز : ص. همباز، همقد و همسن، همبازی.

نامراز : ص. همراز.

نامسر : ص. همسر.

نامشو : آمد و شد، آمد و رفت، نشست و برخاست، معاشرت.

نامقه : ص، ا. دچار، درگیر، مبتلا، گرفتار، مواجه، گلاویز.

نامك : ا. عمه.

ناموچياري : ا. اندرز، نصیحت، پند، آموزش.

نامور : ا. خویش.

نامورزيده : امض. آزموده، عفو شده،

بخشوده.

ناموزا : ا. عموزاده.

ناموزازا : ا. فرزند عموزاده.

ناموزاگ : نك. ناموزا.

ناموزگار : ص، ا. معلم، آموزگار، ناصح.

ناموژن : امر. زن عمو.

ناموژياري : نك. ناموچياري.

ناموش : ص، خاموش، آرام.

نامووخته : امض. آموخته، آموزش یافته.

نامووزش : امض. آموزش، تعلیم.

نامووزشگا : امر. آموزشگاه، مدرسه.

نام و شو : نك. نامشو.

نامه : ا. مادر.

نامهد : ا. شانس، اقبال، آمد، شگون.

نامهدکردن : م. آمد کردن، شگون داشتن.

نامهد و شود : نك. نامشو.

نامه رزيان : م. آزموده شدن، عفو

شدن، بخشیده شدن.

نامهو : نك. نامهد.

ناميار : ص. ياور، همكار.

ناميان : ا. مایه، مایه خمیر، مایه ماست و پنیر.

ناميته : امض. آمیخته، قاطی، درهم.

نامير : ا. ابزار.

ناميزش : امض. آمیزش، اختلاط، معاشرت، مباشرت.

ناميژن : ا. مایه ماست و پنیر.

نان : ا. آن، جذابیت.

بی خانمان، سرگردان، خانه بدوش.  
 ناواره یی : ح مص. آوارگی،  
 سرگشتگی، دریدری، خانه بدوشی،  
 سرگردانی.  
 ناواز : ا. آواز، نغمه، آهنگ، آوا،  
 صدای بلند.  
 ناوازننگ : ص. نام به بدی در رفته،  
 شهرت بد، بدنام، بدنامی.  
 ناواز خوهندن : م. آواز خواندن.  
 ناواز خۆتین : افا. آواز خوان، خیاگر،  
 خواننده.  
 ناوازه : ا. آوازه، شهرت، معرفت.  
 ناواژ : ص. برگشته، از این رو به آن  
 رو شده (لیاس).  
 ناواق : ص. گشاده، باز، پهن، وسیع.  
 ناوا کردن : م. آباد کردن.  
 ناوال : ص. رفیق، دوست.  
 ناواله : ص. گشاده، باز.  
 ناوان : نک. ناباد.  
 ناوان : ا. هاون.



ناوان : ص. گشاد، پهن، زیاد، باز،  
 وسیع.  
 ناوانته : ص. مفت، مجانی.  
 ناوانی : نک. ناوادانی.  
 ناوایی : نک. نابادی.

ناه : گانه مانند در: «دوانه» یعنی  
 دوگانه.  
 نانه : (ه). آن.  
 نانه : ا. مادر.  
 نانقهس : عدا.  
 نانگو : ا. آونگ.  
 نانه شا : ض، (ه). ضمیر. آنان، آنها.  
 نانیسک : ا. آرنج.  
 نانیسک : نک. نانیسک.  
 نانیشا : نک. نانه شا.  
 ناین : م، (ز). آوردن.  
 ناو : ا. آب.  
 ناو : مئی.  
 ناو : لعاب ظروف لعابی، لعاب آتش.  
 ناوا : نک. ناباد.  
 ناوا : ص. گشاد، وسیع.  
 ناوا بوون : م. غروب کردن آفتاب.  
 ناوات : نک. ناره زوو.  
 ناواته خواز : نک. ناره زوومهن.  
 ناواتی : امف. خواسته، به آرزو  
 خواسته، درخواست شده.  
 ناوادانی : ح مص. آبادانی، عمران،  
 آبادی.  
 ناوار : ا. آوار، دیوار خراب شده.  
 ناوار : ص. آبدار، میوه آبدار.  
 ناوارتن : م. جدا کردن.  
 ناوارته : ص. جدا، مستثنی، تنها،  
 منفرد، منفصل.  
 ناوارخانه : امر. آبدارخانه.  
 ناواره : ص. آواره، دریدر، سرگشته،

ناوباره : محل عبور آب از بالا به پایین،  
ناوسمان.

ناوباز : افا. آب باز. غواص، ملوان،  
شناگر.

ناوبه‌ن : ص. ا. آب بند، سد کوچک،  
استقاء.

ناوبه‌ندی : ح مصد. آب بندی، «بستن»  
معبّر آب.

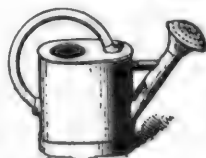


ناوبه‌ن

ناوبه‌نی : نک. ناوبه‌ندی.

ناوبوون : م. آب شدن، حل شدن، آب  
شدن جامدات در نتیجه حرارت، آب  
شدن از خجالت، فروختن و از سر باز  
کردن.

ناوپاش : امر. آب پاش.



ناوپال : امر. کفگیر، وسیله پالایش  
مایعات.

ناوپرژین : م. آب پاشی کردن.

ناو پژاندن : نک. ناو پرژین.

ناویژ گنای : (ه)، نک. ناوپرژین.

ناوپرژین : نک. ناوپرژین.

ناوپشانن : نک. ناوپرژین.

ناو په نگ : امر. آبگیر، تالاب، گودال  
بزرگ.

ناوتال و سولّ : ص. آب تلخ و شور،  
کنایه از زشت و زیبا.

ناوته‌لا : آب طلا.

ناوته‌نی : ح مصد. آب تنی، شنا، مله.

ناوته‌نی کردن : م. آب تنی کردن، شنا  
کردن، مله کردن.

ناوجز : ص. زخم آب کشیده، زخم  
آلوده و چرک کرده.

ناوجو : امر. آبجو.

ناوچاودان : م. چشم چرانی کردن.

ناوچاو سه‌نن : م. آب چشم از کسی  
گرفتن، ترساندن.

ناوچک : ا. آب چک، قطره آب که  
می چکد.

ناوچلاو : ا. آب چلو، ابریس، آشام،  
آشاب.

ناوچنین : م. آب گرفتن، عصاره  
گرفتن.

ناوچور کردن : م. چلانیدن، آخرین  
قطره آب پارچه‌تر را گرفتن، خشک  
کردن.

ناوچوون : م. آب رفتن، کوتاه شدن  
پارچه در نتیجه خیس شدن.

ناوخانه : امر. آبخانه، مستراح، مبرز،  
مبال، خلا، ادبخانه.

ناوخوا : امر. آب نمک.



بالان از رده حشرات شاخه بند پائیان.

ناو دزهك : امر. كاغذ خشك كن.

ناو دو : دوغ.

ناودونان : ا. آب نبات با اسانس نغنا.

ناودوخه يار : امر. آبدوغ خيار.

ناوده سخانه : نك. ناوخانه.

ناودهل : ا. دراج نر.

ناوده م : ا. آب دهان، تفت، خدو،

بزاق.

ناودهنگ : ص مر. همصدا، هم آواز.

ناودیده : ص مر. آب دیده، متاع آب

دیده، آهن آب دیده، آواریه

(اصطلاح بازار).

ناودیر : ص مر. آبیار، کسی که

زراعت را آب می دهد.

ناودیران : م. آب دادن، آب یاری

کردن.

ناور : ص. آبتن، آتش.

ناورا : ص. گرسنه.

ناورایی : ح مصد، (ه). گرسنگی،

جوع.

ناوردانه وه : م. واپس نگرستن، پس دادن.

ناور دوو : سوخت، سوختی.

ناورژاندن : م. آب ریختن، کنایه از

راهی بسوی بدی باز کردن.

ناورژانن : نك. ناورژاندن.

ناوړوشنه و كهړه : ا. سنجاقك.

ناوړگ : ا. اجاق.

ناوړوو : ا. آبرو، شرم، حیا، عزت،

سنگینی، حیثیت اجتماعی.

ناوخورادنه وه : م. آب خوردن، آب

نوشیدن.

ناوخواه وری : امر. آب خوری، لیوان،

گیلاس.

ناوخیژ : امر. آب خیز، آبزا، زه زار،

خیزاب.

ناوداخستن : نك. ناودان.

ناودار : افا، ص. آبدار، پر آب، میوه

آبدار.

ناودار : افا. آبدار، کسی که چای

درست می کند.

ناودارخانه : امر. آبدارخانه.

ناوداری : ح مصد. اساس آبدارخانه.

ناو داشتن : نك. ناودان.

ناوداهان : ا. لباس بلند، ماکسی ژوپ.

ناودان : م. آب دادن، آب انداختن،

آبیاری کردن.

ناودانه وه : م. آب دادن شمشیر و

فلزات.

ناودر : ا. آبرفت، گنداب، زمینی که

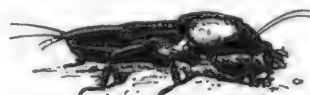
آب آن را بریده باشد، آشکفت،

آبکند.

ناودر که : نك. ناودر.

ناودز : نك. ناويز

ناودزهك : ا. آب دزدك، قطره چكان.



ناودهزهك : ا. حشره ای از دسته راست

ٹاؤزا : آبزا، آب خبزر، ژہزار،  
خبزاب.

ٹاؤزان : م. توانستن، قادر بودن.  
ٹاؤزاینه چاو : م. اشك در چشم گشتن،  
آمدن اشك به چشم در نتیجه تأثر.

ٹاؤزانیهدهم : م. آب دھان راه افتادن،  
آب از لب و لوجه راه افتادن.  
ٹاؤزوونه : ا. زبانہ، گل کمر.  
ٹاؤزہنگی : ا. مهمیز.



ٹاؤزیانگ : ص. ا. میوہ نیم رس.  
ٹاؤزینگ : ا. دم واپسین.  
ٹاؤس : ص. ا. آبتن.  
ٹاؤسارک : ا. آب سرد کن، قطرات آبی  
کہ در یخچالهای طبیعی کرم مانند در  
اطراف برف پیدا می شوند کہ از آنها  
در تابستان برای خشک کردن آب  
استفادہ می شود.

ٹاؤسان : م، (ه). ماسیدن، ورم کردن،  
باد آوردن، آماس کردن.

ٹاؤساو : امف. متورم، آماسیده، باد  
کرده، آب آورده.

ٹاؤسی : ح مص. آبتنی.  
ٹاؤسی : ص. همسایہ، جار.  
ٹاؤشار : ا. آبشار.  
ٹاؤشنگ : ص. ا. حیوانی کہ شیر آمده



ناورووشنه وکهره

ٹاوپروو بردن : م. آبرو بردن، آبرو  
ریزی کردن.

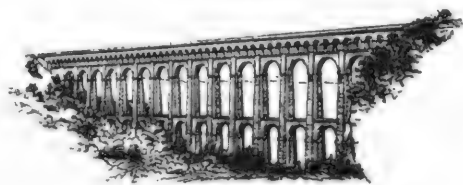
ٹاوپرووت : ص. آبسروت، اوروت،  
مرغی کہ در آب گرم پرمایش را  
کنده باشند.

ٹاوپرووت کردن : م. آبروت کردن،  
اوروت کردن.

ٹاوپروو چوون : م. آبرو رفتن،  
بی آبرو شدن.

ٹاوپروومہن : ص. آبرومند، شریف.  
ٹاوپروومہند : نک. ٹاوپروومہن.

ٹاوپروونکہرہ : نک. ٹاوپرووشنه وکهرہ.  
ٹاورہو : ا. آبرامہ، راه آب، آب رو.



ٹاوپریز : ا. آبریز، جایی کہ آبهای  
اضافی بدان جا می رود. مَبرز، مبال.

ٹاوپریز : نک. ٹاوپریز.  
ٹاوپرہنگ : ص. مر. ہمرنگ.

ٹاوپریشم : ا. ابریشم.  
ٹاواز : ا. فہم، موش.

ئاوله‌مه : ۱. تودلی، جنین حیوانات، بره تودلی.

ئاوماڵ : ص. هه‌خانه، هه‌سایه، هه‌مانده.

ئاومه‌ی : (ه)، نک. ئاورژاندن.

ئاومروار : آب مروارید، آب سفید.

ئاومجیای : (ه)، نک. ئاورژاندن.

ئاونه‌دیده : ص. امر. آب ندیده، پارچه تازه شسته نشده.

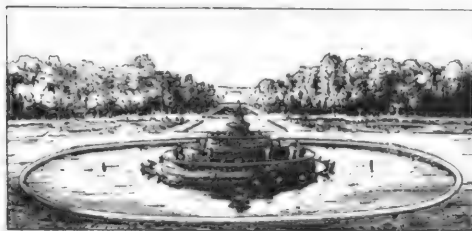
ئاونگ : ۱. آونگ، آویزان، انگوری که در پاییز به سقف آویزان کنند و در زمستان از آن استفاده نمایند.

ئاونگ : ۱. شبنم.

ئاونه : ۱. میله قلبان.

ئاونه‌وات : امر. آب نبات، تافی.

ئاونما : ۱. آب نما، حوض، استخر.



ئاوورکه‌رده‌ی : (ه)، نک. ئاودان.

ئاووسته‌بره : (ه)، نک. ئاودان.

ئاووگۆشت : ۱. طاس کباب، تاس کباب.

ئاو و تاو : آب و تاب.

ئاو و په‌نگ : آب و رنگ.

ئاو و گلّ : آب و گل.

ئاو و هه‌وا : آب و هوا.

باشد.

ئاوقه : ص. ۱. دجار، درگیر، گرفتار، مواجه، مبتلا، گلاویز.

ئاوقه د : ص. امر. هه‌مقد.

ئاوقۆره : امر. آب غوره.

ئاو کردن : م. آب کردن، آب کردن جامدات، گداختن.

ئاوکه‌ش : افا. آبکش، کسی که آب می کشد، سقا، غذای شور که آب می کشد.

ئاوکۆلّ : ۱. آب جوش.

ئاوکیش : نک. ئاوکه‌ش.

ئاوکیشان : م. آب کشیدن از چاه، آب کشیدن پارچه.

ئاوگرتن : م. آب گرفتن، عصاره گرفتن.

ئاوگۆشت : امر. آبگوشت.

ئاوگه‌ردان : امر. آبگردان.



ئاوگیر : امر. آبگیر، حوض تالاب، استخر، گودال پر از آب، غدیر.

ئاوگیری : آب گیری.

ئاول : ۱. دره کوچک.

ئاولاوی : ص. آبله‌گون.

ئاولوت : ۱. آب بینی، چلم.

ئاۆله : ۱. آبله.

ئاوله‌دنگا‌کوتان : م. آب در هاون کوبیدن.

ناوی : ص نسب. آبی، رنگ آبی.  
 ناوی : ص نسب. آبی، زمین آبی، کشت  
 آبی، غیر دیم.  
 ناوی : ا، (ه). آب.  
 ناویار : ص مر. آیار.  
 ناویاری : ح مص. آیار.  
 ناویتن : م. پرت کردن.  
 ناویته : امض. آمیخته مخلوط، ممزوج،  
 درهم، قاطی.  
 ناویته کردن : م. آمیختن، مخلوط  
 کردن، قاطی کردن.  
 ناویته‌یی : ح مص. آمیختگی، اختلاط،  
 نشست و برخاست، معاشرت.  
 آویر : ا، (ه). آتش.  
 ناویرگا : امر، (ه). آتشکده، آتشگاه.  
 ناویره : امر، (ه). آتشک.  
 ناویره قورونه : امر. کرمک، اکسور.  
 ناویژ : ا. نوعی زینت زن.  
 ناویژ : ص. آویزان، آویخته.  
 ناویژ : ا. بلور و آویزهای چلچراغ،  
 منشور بلورین.



ناویزان : ص. آویزان، آویخته، معلق،  
 آونگ.  
 ناویزان کردن : م. آویزان کردن،

ناووه‌ری : ا، (ه). آبخوری، لیوان،  
 گیلان.  
 ناوه‌دان : نک. ناباد.  
 ناوه‌دانی : نک. ناودانی.  
 ناوهر : ا. باور، یقین.  
 ناوهر : ا، (ه). آخور.  
 ناوه‌ریس : ا. نوعی کرباس.  
 ناوهر : نک. ناوز.  
 ناوه‌زی : ا. آب زاء، نمناک، زه‌زار، آب  
 خیز.  
 ناوه‌زوو : ص. برگشته، این رو آن رو  
 شده (لباس).  
 ناوه‌سوو : آب‌سود، آدم بی عار، نازا،  
 بجه‌ای که در اثر تنبیه زیاد از تنبیه  
 متأثر نمی شود، چرمی که در نتیجه  
 ماندن در آب چفر شده است.  
 ناوه‌شی : ا. بیماری پستان حشم.  
 ناوه‌گی : ص نسب. آیکی، رقیق، تر،  
 ضعیف، حیوانی که از گله خود دور  
 مانده یا به گله دیگر رفته باشد.  
 ناوه‌ل : ص. همدم.  
 ناوه‌لا : نک. ناواله.  
 ناوه‌لچنه : افا. آب چین، کاغذ آب  
 خشک کن.  
 ناوه‌ل‌زاوا : ا، ص. باجناغ، هم‌ریش.  
 ناوه‌ل‌ناو : ا. صفت دستوری.  
 ناوه‌نوس : ا. آبنوس.  
 ناوه‌نیا : امر. آبست، آبسته.  
 ناوه‌ل کردن : نک. ناودان.  
 ناو‌ه‌ور که ردی : (ه). نک. ناودان.

ٹاہیر : ا، (ه)، آتش.

ٹاہین : م. آه کشیدن، نالیدن.

ٹای : ص. آه، آخ، آی.

ٹایا : از ادات استفهام. آیا.

ٹایاکو : نک. نایا.

ٹایساندن : م. افروختن آتش.

ٹایسه : ص. آیه، نزا.

ٹایل : ص. ستمگر.

ٹایله‌مهن : ا. سار.



ٹایهر : ا، (ه)، آتش.

ٹایهنه : ا. آینه، آتی.

ٹایهن وره وه ن : نک. نامشو.

ٹاینه : نک. ناۆینه.

ٹاینه‌بنی : ح مص. آینه بندی.

ٹاینه‌ی‌دقیق : ا. آینه دقیق.

ٹایین : ا. آئین، آیین، رسم، روش،

معمول، شیوه.

ٹبلیس : ا. ابلیس، شیطان، اهرمن.

ٹتاعت کردن : م. اطاعت کردن،

فرمان بردن، گردن نهادن.

ٹتحداد : امص. اتحاد، یگانگی،

پیوستگی، اتفاق، ائتلاف.

معلق کردن، آویختن.

ٹاوۆزه : ا. زمین آبی.

ٹاوۆشتن : م. دور انداختن، انداختن

پرت کردن.

ٹاوۆته : ا. آئینه، آینه، جام.



ٹاویه : گل اندود.

ٹاویه : ا، (ه)، آب.

ٹاویه‌دان : م. اندودن، گل اندود

کردن.

ٹاویهر : ا. کوهی در جنوب غربی شهر

سندج.

ٹاه : آخ، وای، افسوس.

ٹاهار : ا. آهار.

ٹاهار دان : م. آهار زدن.

ٹاهسته : ص. آهسته، یواش، بی سرو

صدا، ساکت.

ٹاهسته‌گی : ح مص. آهستگی، کندی،

درنگ.

ٹاهۆ : ص. ننگ، صرع، دیوانگی.

ٹاهوو : ا. آهو، غزال، جیران.

ٹاهه‌را : امر. کوره راه.

ٹاهه‌ك : ا. آهك.

ٹاهه‌نگ : ا. آهنگ، ترانه، آواز.

ٹاهه‌لک‌تشان : م. آه کشیدن، آخ

گفتن.

برگزیدن.

نخراج : امص. اخراج، تبعید.

نخماس : امص. اغماض، چشم پوشی، گذشت.

نبدی : ض. (ه). او.

نرس : ا. ارث، میراث، مرده ریگ.

نرس بهر : ا، ص. وارث.

نرتراب : امص. اضطراب، وحشت، نگرانی.

نستراحت : امص. استراحت، آسایش، آرامش، خواب.

نستران : ا. ترانه.

نستقبال : امص. استقبال، پیشواز.

نسته پل : ا. اصطل، طویله.



نستینک : ا، (با). زنبور قرمز.



نسرار : اصرار، بافشاری.

نُتفاق : امص. اتفاق، اتحاد، رویداد، هم

آهنگی، هم بستگی.

نُتفاق که فتن : م. روی دادن، اتفاق افتادن.

نُتفاقی : ص نسب. اتفاقی، تصادفی،

ناگهانی، غیر منتظره.

نُتکا : امص. انکاء، پشت گرمی، اعتماد.

نُتلیس : امص. انزجار، نفرت، دوری،

گریز، اجتناب.

نُتمینان : امص. اطمینان، اعتماد.

نُتجماع : ا. اجتماع، گروه، جامعه،

جلسه.

نُحاته : احاطه، دوره «کردن»، آگاهی

زیاد.

نُحترام گرتن : م. احترام کردن، عزت

نهادن، حرمت داشتن.

نُحترام نیان : نک. نُحترام گرتن.

نُحتنا : امص. اعتناء، توجه، دقت،

ملاحظه.

نُحتیاج : امص. احتیاج، نیاز.

نُحساس : امص. احساس.

نُحسان : امص. احسان، نیکی،

نیکو کاری، مرحمت، بخشش.

نُختراع : امص. اختراع، ابداع،

نوآوری، خلق.

نُختساس : امص. اختصاص، تخصیص،

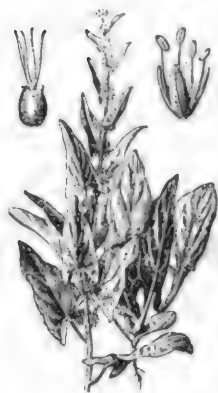
خاص، ویژه.

نُختلاف : امص. اختلاف، نزاع،

کشمکش.

نُختیار : امص. اختیار، قدرت، حق،

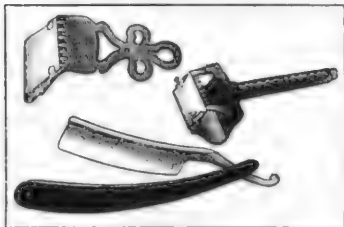
ثُسرار کردن : م. اصرار کردن، پای  
فُشردن.  
ثُسفَناج : ا. اسفناج.



ثُشْتبا : ا. اشتباه، خطا، سهو، غلط.  
ثُشْتبا کردن : م. اشتباه کردن، سهو  
کردن، خطا کردن.  
ثُشْتیاق : امص. اشتیاق، تمایل زیاد،  
حرارت در کار.  
ثُعتْبار : امص. اعتبار، باور، اطمینان.  
ثُعتْراز : امص. اعتراض، شکایت،  
ناخرسندی.  
ثُعتْراف : امص. اعتراف، تصدیق.  
ثُعتْقاد : امص. اعتقاد، ایمان، عقیده،  
باور.  
ثُعتْماَد : امص. اعتماد، باور.  
ثُغْغالّ : امص. اغفال، گول زنی.  
ثُغْغاده : ا. افاده، فیس، تکبیر، نخوت،  
بیان مطلب، فایده رساندن.  
ثُغْت : امص. افت، کاست، نقصان،  
کاهش، ریزش.

ثُغْتار : ا. افطار.  
ثُغْتخار : امص. افتخار، نازش،  
سرافرازی، مباهات.  
ثُغْترا : امص. افتراء، تهمت، بهتان.  
ثُغْتزاح : امص. افتضاح، رسوایی.  
ثُغْغلاس : امص. افلاس، فقر،  
ورشکستگی، نداری، بی چیزی.  
ثُغْغلیج : ص. افلیج، فلج.  
ثُغْغبالّ : امص. اقبال، شانس، بخت،  
بهروری، نیک بختی.  
ثُغْغرار : نک. ثُغْغترف.  
ثُغْغهام : امص. الهام، کشف، مکاشفه،  
ثم : ق. بلی، آری.  
ثُغْغتحان : امص. امتحان، آزماس، تجربه.  
ثُغْجّا : س چي؟  
ثُغْجّا : سبب.  
ثُغْغخاب : امص. انتخاب، گزینش،  
انتصاب.  
ثُغْغقام : امص. انتقام، تلافی، خونخواهی.  
ثُغْغزار : انتظار، چشم براهی، چشم  
داشت.  
ثُغْغساف : امص. انصاف، عدالت.  
ثُغْغشار : امص. انتشار، گسترش، توزیع،  
چاپ.  
ثُغْغکار : امص. انکار، تکذیب، رد.  
ثُغْغبالّ : ا. گناه، جرم، خطا، یزه.  
ثُغْغبه : ا. یورت، بیه، نوبه، اوبه.  
ثُغْغتوو : اتو.  
ثُغْغناق : ا. اتاق.  
ثُغْجّاخ : ا. اجاق، آتشدان، کوره،

ئوسا : ص. ا. استاد، معلم، دبیر،  
آموزگار، ماهر، مدرس.  
ئوساكار : ص. مر. استادكار.  
ئوستره : ا. تیغ، مو تراش.



ئۆغر : نك. ئۆخر.  
ئوف : نك. ناه.  
ئوفت : نك. نفت.  
ئوفتاده : امف. افتاده، زبون، فروتن،  
كمرو، متواضع.  
ئوفوق : ا. افق.  
ئوفه : اوفه، بیماری مفصل خرگوشی  
اسب.  
ئوقره : ا. آرام، آرامش، استراحت.  
ئوقره گرتن : م. آرام گرفتن، آرامش  
یافتن، استراحت کردن.  
ئوقیانوس : ا. اقیانوس.  
ئوك : ا. گلو.  
ئوگر : انس گرفته، انس گیر.  
ئوگه : ق، (ه). آنجا.  
ئول : ا. دین.  
ئولاخ : ا. الاغ.  
ئولاخدار : الاغدار، خرکچی، خربنده.  
ئولاغ : نك. ئولاغ.



ئوتوو

كانون، مرکز دودمان، خاندان.  
ئوجاخ كۆيەر : ص. مر. اجاق كور،  
بلاغب، نازا.  
ئوجرهت : ا. اجرت، مزد، دستمزد،  
پاداش.

ئوج : ا. قلم نى.  
ئوخ : نك. ناه.  
ئوخت : امص. انس، دوستى.  
ئۆخر : ا. شگون.  
ئوخژن : آرامش.  
ئۆخه : اوخش.  
ئۆخه یچ : نك. ئۆخه ی.  
ئودا : ا. مادر.  
ئوده : نك. ئوتاق.  
ئورخه : ا. یورتمه.



ئوردوو : ا. اردو، لشگر، اردوگاه.  
ئوردهنگ : ا. اردنگ، لگد.  
ئورت : ا. ارزش، اعتبار.  
ئوریب : ص. اریب، کج، منحرف،  
قیجاج.



آرزومند.

ئونجه : ا. یونجه.

ئونس : امص. انس، الفت، خو، دوستی.

ئونس گرتن : م. انس گرفتن، خو

کردن، الفت پیدا کردن.

ئونیشک : ا. (با). گرّه.

ئووخ : نک. ناه.

ئووز : ص. لووس، نتر، از خود راضی.

ئووفه : نک. ئووفه.

ئووف : ا. لولو.

ئوولولولو : لولو، دیگ بسر.

ئوی : برای ندا بکار می رود.

ئوین : ا. فریب، مکر.

ئوین باز : ص. فا. مکار، فریب کار.

ئوبرهش : ص. زائیده بدون شیر.

ئهبزار : ا. ابزار، اسباب، افراز، وسیله

کار.

ئهبلق : ص. ابلق.

ئهبده : ا. ابد، پایان ناپذیر.

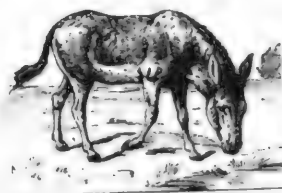
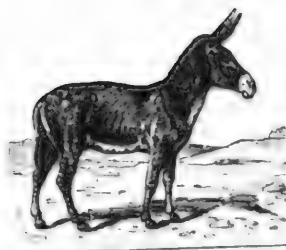
ئهپرهخ : ا. (ز). دلّمه.

ئهترهش : ا. زهره، یارا، جرئت.

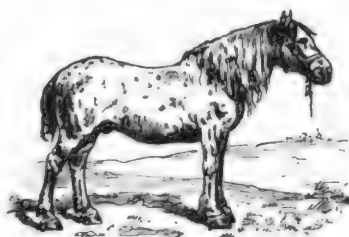
ئهتلهس : ا. اطلس، پریشان، دیا.

ئهتله سی : ص. نسب. پارچه ای از اطلس.

ئهتله سی : ا. گل اطلسی.



ئولاق : ص. اسب بد اصل، یابو.



ئولفت : امص. الفت، انس، دوستی.

ئولک : ا. میخ طویله.

ئولکه : ا. منطقه.

ئوهت : ا. امت.

ئوئی : ص. نسب. امی، نخوانده، عامی.

ئومید : ا. امید، آرزو، رجاء،

چشمداشت، توقع، انتظار.

ئومیوار : ص. مر. امیدوار، منتظر،

نه‌ته‌ر : ا. نشان، اثر.

نه‌خیه : نک. ناخیه.

نه‌ته‌و : امصد. عتاب، سرزنش، تندى،

نه‌دا : ا. ادا، ناز.

قهر، غضب.

نه‌دا : ا، (ه). مادر.

نه‌ته‌و کردن : م. عتاب کردن، سرزنش

نه‌داره : ا. اداره.

کردن، تندى کردن، قهر کردن.

نه‌دا کردن : م. اداء کردن، پرداختن،

انجام وظیفه کردن.

نه‌جر : ا. اجتر، پاداش، مزد، سزا،

نه‌دا و نه‌توار : ادا و اطوار، ژست.

نه‌جه‌ل : ا. اجل.

نه‌دوا : گفتار.

نه‌جنه‌بى : ص. اجنه‌بى، خارجى،

نه‌دهب : ا. ادب.

بیگانه، غریبه.

نه‌ده‌بخانه : نک. ناوخانه.

نه‌جیر : ص. اجیر، مزدور.

نه‌دهب گرفتن : م. تعلیم یافتن، راه و

نه‌حمه‌ق : ص. احمق، نادان، گول،

رسم یاد گرفتن.

سفيه، بى خرد، گاوریش، کالیوه،

نه‌ددى : بلى، آرى.

دنگ.

نه‌ر : «حرف ربط، حرف شرط»، اگر،

نه‌حمه‌قى : ح. مصد. احمقى، گولى،

علامت اسم فاعل.

بى خردى.

نه‌را ؟ : چرا؟

نه‌حوال : احوال.

نه‌رازل : اراذل، ناکسان، زبونان،

نه‌حوالپرسى : ح. مصد. احوالپرسى.

فرومایگان، سفلگان.

نه‌خ : کلمه نهى به زبان بچه.

نه‌راگیل : ص. آواره.

نه‌ختان : فرصت.

نه‌راه‌ه‌نه : ص. درمانده.

نه‌خترمه : ا. الاغى که در جنگ از

نه‌رباب : ص. ا. ارباب، سرور.

دشمن گرفته شده باشد.

نه‌ربه‌کیفيله : امر. نفعنا کوهى.

نه‌خته : ا، ص. اخته، خصى.

نه‌رتش : ا. ارتش، قشون، نیروى

نه‌خشال : نک. ناشخال.

نظامى.

نه‌خلات : ا. اخلاط.

نه‌رجه‌من : ص. ارجمند، شریف،

نه‌خلاق : ا. اخلاق، خلق، خوى.

گرامى، عزیز.

نه‌خله‌خ : ا. نیم تنه زنانه.

نه‌رجو : ا. امید، رجا.

نه‌خم : ا. اخم، ترش‌روى.

نه‌رخه‌وان : ا. ارغوان.

نه‌خم کردن : م. اخم کردن، روت‌رش

نه‌رخه‌وانى : ص. نسب. ارغوانى.

کردن.

نه‌رخه‌يان : مطمئن.

نه‌خموو : ص. اخمو، ترش‌رو.

نهره : ا. زمین، خاک.

نهرز : نک. نهره.

نهرزاق : ا. ارزاق، آذوقه، مواد

غذایی، توشه.

نهرزان : ص. ارزان.

نهرزانجان : ص. ارزان فروش.

نهرزانی : ص. نب. ارزانی.

نهرزن : ا. ارزن.

نهرفای : م، (ه). قاپیدن، چیزی را از

دست کسی به زور گرفتن.

نهرک : ا. زحمت، کار، کار سنگین،

رنج.

نهرهبردهی : م، (ه). فرو بردن، فرو

کردن.

نهرهبهستهی : م، (ه). پروار بستن.

نهرهپاتهی : م، (ه). زدن شاخ و برگ

درختان.

نهرهپرای : م، (ه). پایین پریدن.

نهرهج : ا. مج دست.

نهرهجنیهی : م، (ه). قیمة کردن، قطعه

قطعه کردن.

نهرهرووتنای : م، (ه). درخت را از

میوه و شاخ و برگ لخت کردن.

نهرهرقچین : ا. عرقچین، شب کلاه.

نهرهرقگیر : ا. عرقگیر، زیر پیراهن.

نهرهکوشنای : م، (ه). کور کردن

(اصطلاحی در خیاطی و بافتی).

نهرهگرتهی : م، (ه). گرفتن به زور،

تسخیر کردن.

نهرهمالای : م، (ه). مالیدن.

نهرهمانی : م، (ه). تجویز کردن،

نشان دادن، راهنمایی کردن.

نهرهنیای : م، (ه). گذاشتن، نهادن،

روی زمین قرار دادن.

نهرهنیشتن : م، (ه). نشستن.

نهرهوار ناردی : م، (ه). پایین

آوردن، پایین کشیدن.

نهرهوزیا : ص، (ه). پنخن، متفرق،

نهرزش : امص. ارزش، بها، قیمت،

نرخ، منزلت، استحقاق.

نهرزن : ا، (ز). چانه.

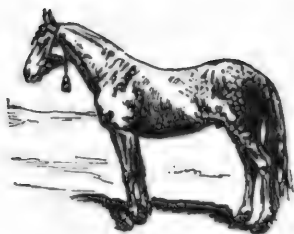
نهرزینک : ا، (با). چانه.



نهرهوان : نک. نهرهوان.

نهرهوانی : نک. نهرهوانی.

نهرغاز : ا. تپه کوچک، سربالایی.



اسب

معالج، وسايل كار.

ئەسپاوبازى : امر. اسباب بازى.

ئەسپاوكار : امر. اسباب كار، افزار،

ابزار.

ئەسپايى : ص. آهسته، يواش، آرام.

ئەسپتاليم دان : م. اسب تعليم دادن.

ئەسپدەوانى : ح. مص. اسبدوانى.

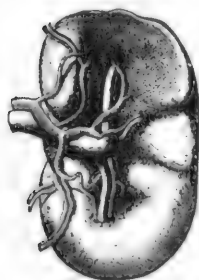
ئەسپشى : ا. شيش.



ئەسپىنگ : ا. شنگ.

ئەسپۆن : ا. چوك، اشنان.

ئەسپوول : ا. سپرز، طحال.



گسترده.

ئەرەوسەى : م، (ه). گسترده،

انداختن، پهن کردن، از بالا به زمین

انداختن.

ئەرى : ق اثبات : بلى، آرى.

ئەز : ض، (ز). خمير، من، اول شخص

مفرد.

ئەزبىه : ا. ادويه.

ئەزمان : ا. زبان.

ئەزمانپەش : ص مر. بد زبان.

ئەژدا : نك . نایا.

ئەژدېها : ازدها.

ئەژمار : ا. شماره.

ئەژناسيا : ص، امه، (ه) شناخته شده،

مشهور، بنام، معروف.

ئەژنۆ : ا. زانو.

ئەژنەفتن : م. شیدن.

ئەژنەوا : افا. شنوا، مطيع، گوش به

زنگ.

ئەژنەوتن : نك. ژنەفتن.

ئەساس : ا. اساس، اصل، پى، بنياد،

پايه، بن، پيكره، شالوده.

ئەساسيه : ائائيه.

ئەساي : م، (ه). گرفتن، ستاندن،

خریدن.

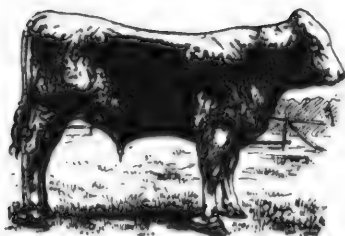
ئەسايەوه : م، (ه). پس گرفتن، باز

پس گرفتن.

ئەسپ : ا. اسب.

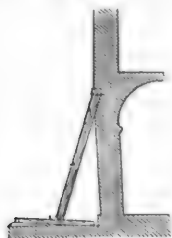
ئەسپاردن : م. سپردن.

ئەسپا : ا. اسباب، وسايل، لوازم،



گوساله

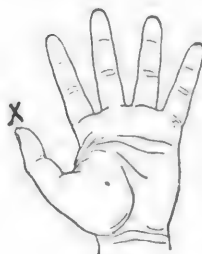
نه ستورک : ا. گرده نان.  
نه ستون : ا. ستون، تیر، شمعک.



نه ستو نه زیرینه : امر. قوس قزح.  
نه ستم : ص. سخت، دشوار.  
نه ستی : ا. آهنی که به سنگ آبی رُنه زده می شود.  
نه سته ی قیر : ص. نه زاء، نازا.  
نه ستیر : ص. ا. آب بند، آبگیر، حوض.  
نه ستیره : ا. ستاره.  
نه ستیره شناس : ستاره شناس.  
نه ستیره که : ا. ستاره سحر.  
نه ستیل : نک. نه ستیر.  
نه ستیو : ا. کفگیر بزرگ آتش.  
نه سر : ا. اشک.  
نه سرین : ا. اشک.  
نه سکل : ا. دانه آتش.  
نه سکوی : ا. ملاقه چوبی.

نه سپه : ا. سرخک.  
نه سپه رده : ص. مف. سپرده، سپرده شده، سفارش شده.  
نه سپه رزه : ا. اسپرزه.  
نه سپره : ا. اسپرک.  
نه سپه ریز : ا. مسافتی که اسب می تواند چهار نعل آن را بپیماید، میدان اسبدوانی، نام یک روستا در اورامان.

نه سپه ناج : ا. اسفناج.  
نه سپه ناخ : نک. نه سپه ناج.  
نه سپی : ا. شپش.  
نه سپی کوزه : امر. انگشت شست.



نه سپیون : ص. مر. شپشو.  
نه ستیری : ا. خار.  
نه ستیرلک : ا. سریش.  
نه ستیرین : م. سترون، خشک کردن.  
نه ستینگ : نیش حشرات مانند زنبور و عقرب و غیره.  
نه ستق : ا. پشت گردن.  
نه ستونده که : ا. (ز)، گوساله.  
نه ستوور : ص. کلفت.  
نه ستوورایی : ح. مص. کلفتی.

نه سکه ناس : ا. اسکناس، پول کاغذی.  
 نه سکه نه : ا. اسکنه.  
 نه سلّحه : ا. اسلحه، جنگ افزار.  
 نه سهر : ا. اثر، تاثیر، نوشته ادبی.  
 نه سهل : ا. موجب، دلیل، علت.  
 نه سیر : ص. اسیر.  
 نه شته ها : امص. اشتها، میل.  
 نه شخال : ا. آشغال، آخال.  
 نه شره فی : ا. اشرفی.  
 نه شقه مه : ا. (ه). شکبه.  
 نه شکهفت : ا. اشکف، غار، آبرفت.  
 نه شکوّل : ا. کلون در.  
 نه شکهرا : ص. آشکار، آشکارا.  
 نه شکه له : ا. اشکلک، اشکل.  
 نه شکهو : ظرف سفالین.  
 نه شکهوت : ا. غار، اشکاف.  
 نه شئی : بایست، باید، لازم است.  
 نه شپای : می بایستی، بایستی.  
 نه غزا : ا. اعضاء، کارکنان، جوارح.  
 نه غز : امص. اخذ، به زور چیزی را از  
 کسی گرفتن، ستم.  
 نه غزه : امص. مشوک، فیلتر.  
 نه فتاوه : ا. آتابه.  
 نه فتاو گگردان : ا. گیاه آفتابگردان،  
 گل آفتابگردان.  
 نه فرا : افزا.  
 نه فروز : ا. افت.  
 نه فسانه : ا. داستان، روایت،  
 سرگذشت، افسانه.  
 نه فسورده : ص. افسرده، ملول، مغموم.

نه فسووس : ا. افسوس، دریغ، حسرت.  
 نه فسوون : ا. افسون، جادو، سحر.  
 نه فسوون باز : ص. افسونگر،  
 جادوگر، ساحر.  
 نه فشان : افا. افشان، رونده، پراکنده.  
 نه فکه نه : افکن، آویزان مانند گلی که  
 از سقف آویزان است.  
 نه ف : ض. (ز). ضمیر، این، او.  
 نه فانه : ض. (ز). ضمیر، آنها.  
 نه فراز : سربالا، بالا.  
 نه فراز : ص. همراز.  
 نه فراز چوون : م. رو به بالا رفتن، بالا  
 رفتن.  
 نه فروو : ق. (ز). امروز.  
 نه فرین : م. (ز). پایین آمدن، پیاده  
 شدن.  
 نه فقه : (ز). این، فلان.  
 نه فقه رۆز : ص. مغ. مطرود، رانده.  
 نه فقی : ا. عشق.  
 نه فقهه : (ز). یارو.  
 نه فیهار : ض. (ز). او، این.  
 نه قاقیا : ا. اقاقی، اقایا.  
 نه قلم : ا. اقلیم، سرزمین، ناحیه.  
 نه قهل : ص. تفضیلی، آقل، کمتر.  
 نه قیه : ا. عقیده، ایمان.  
 نه گره : ق. اینجا.  
 نه گریجه : زلف آراسته.  
 نه گهر : ح ربط، ح شرط. اگر.  
 نه گهرچی : ح ربط، ح شرط. اگرچه.  
 نه گیت : ص. دلاور.

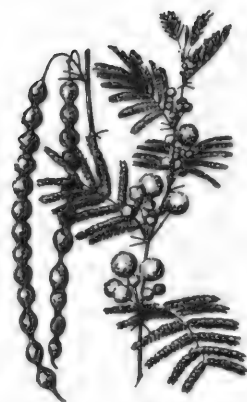
بلور، کریستال،  
نمآماسه : ا. شبنم یخ زده، پُر.  
نمآوات : ا. الواط، ولگردها.  
نمآوار : ا. الوار.  
نمآوجه‌لور : ا. الوجلور.  
نمآورژه : ا. آلوچه، گوجه.



نمآلك : (ز). آل، موجودی خیالی که  
زن تازه‌زرا صدمه می زند.  
نمآلها : ا. آرزو، خواسته، خواهش،  
هوس.  
نمآله‌نگه : ا. زبان کوچک.  
نمآلهو : ا. عقاب.



نمآ : ضد. این.  
نمآها : ق. اما، ولی.



نمآقیا

نمآبه‌خته‌کی : ص نسب. اتفاقی،  
تصادفی، الله بختکی.  
نمآمهت : ا. زکام، سرماخوردگی.  
نمآبه‌ته : البته، حتماً.  
نمآلحدد : ا. لحد.  
نمآلمانه : ق. الان، حالا، اکنون.  
نمآلف و بی : الفبا.  
نمآلق : ا. حلق، گلو، گلوگاه.  
نمآلقایی : ا. در بزرگ، دروازه.  
نمآلقاویتز : ص مف. آویزان شده،  
آویخته، مصلوب.  
نمآلقایی : نک. نمآلقایی.  
نمآلقه : ا. حلقه، دایره.  
نمآلقه‌ریز : ا. حلقه در، زنجیر در.  
نمآلقه پیکان : م. حلقه زدن، بدور خود  
مانند مار پیچیدن.  
نمآلماس : ا. الماس.  
نمآلماس تراش : ص مف. شیشه‌ای که  
مانند الماس تراشیده شده باشد،

فراوان.

نەمار : ۱. انبار، مخزن.

نەمە : نك . نەم.

نەمان : ض. اينان، اينها.

نەمەك : ۱. پاداش نيكي.

نەمان : ۱. زنهار، پناه، امان، مهلت.

نەمەنە : آتقدر.

نەمان : نك . نەما.

نەمىستە : ق. حالا، اكون، الان، الحال.

نەمانە : ض. اينان، اينها (در حالت معرفه).

نەمين : ص. امين.

نەمانەت : امص. امانت، وثيقه، سپرده،

نەنار : ۱. انار.

اعتماد، درستی، محموله پستی.

نەنارلو : امر. انارستان.

نەمانەتی : ۱. ص نسب. امانتی.

نەنازه : ۱. اندازه، ميزان، مقياس، گيل،

نەمجا : ق. حالا، بعد، اين زمان.

پيمانه، مقدار.

نەنازه گرتن : م. اندازه گرفتن.

نەمجاره : اين دفعه.

نەنام : ۱. اندام، تن، بدن.

نەمجنگه : نك . نەگره.

نەنيوو : نك . نەموو.

نەم ديروو نەو ديرو كردن : اين طرف و

نەنجام : ۱. انجام، پايان، فرجام، سامان.

آن طرف كردن، غلت زدن، لباسی را

نەنجامه : ۱. لولا.

پشت و رو كردن.

نەمر : ۱. امر، دستور، فرمان، حكم،

ابلاغ ماموريت.

نەمړۆ : ق. امروز.

نەمسال : ق. امسال.

نەمشه و : ق. امشب.

نەمن : امص. امن، آرامش.

نەموست : ۱. انگشت.

نەموسته چاو : ص مر. بسيار تاريخك.

نەموستيه : انگشتري، انگشتانه، حلقه.

نەنجنين : م. چنجه كردن، خورد كردن،

قطعه قطعه كردن.

نەنجومەن : ۱. انجمن.

نەنجه : ۱. چنجه، قطعه، چنجه.

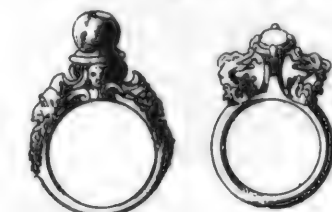
نەنجهت : ۱. بهانه.

نەنجير : ۱. انجير.

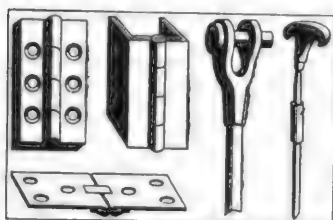
نەندازه : نك . نەنازه.

نەندازه گرتن : نك . نەنازه گرتن.

نەندازه يار : امر. مهندس.



نەموو : ص. انبوه. پُرپشت، پُرجمعيت،





نه‌نگوان : م. به هدف خوردن.  
 نه‌نگوتك : ا. چونه خمير.  
 نه‌نگوتن : م. وزيدن باد ملايم.  
 نه‌نگوزه : ق. پيش از اين، قبل، آنگاه.  
 نه‌نگوشته‌ري : ا. انگشتر، انگشتری،  
 حلقه.  
 نه‌نگوس : امر. انگشت.



نه‌نگوسه‌گه‌وره : ا. انگشت بزرگ،  
 شست.  
 نه‌نگوس شادت : انگشت شهادت،  
 انگشت نشانه.  
 نه‌نگوس‌نما : ص. مر. انگشت نما،  
 معروف به بدی.  
 نه‌نگيزه : ا. انگيزه، عامل تحريك،  
 علت.  
 نه‌نگيوه : سکون حروف.  
 نه‌نوو : نک. نه‌ندوو.  
 نه‌نوخته : ص. مف. اندوخته، ذخيره،  
 پس انداز  
 نه‌نه : ا. هوو.  
 نه‌نه‌نارده‌ی : م، (ه). ابداع کردن، نو  
 آوردن.  
 نه‌نه‌زا : امر، (ه). پسر اندر، ناپسری.



نه‌نجير

نه‌ندام : ا. تن، بدن، اندام، جثه، جسم،  
 کالبد، عضو.  
 نه‌نداده‌تی : عضويت.  
 نه‌ندوو : ا. اندوه، غم، غصه.  
 نه‌نده‌روون : ا. اندرون، داخل، درون.  
 نه‌نديش : ا. اندیشه، فکر، خيال، بيم،  
 هراس، ترس.  
 نه‌نما : امص. انکار، ابا.  
 نه‌نما کردن : م. انکار کردن، ابا کردن.  
 نه‌نعام : امص. دَهِش، عطا، احسان،  
 انعام، بخشش، مرحمتی، جايزه.  
 نه‌نقراز : امص. انقراض، نابودی، انهدام،  
 زوال، سقوط، سرنگونی.  
 نه‌نقلاب : امص. برگشتگی، تغيير، تحول،  
 انقلاب، شورش، سرکشی.  
 نه‌نقه‌ست : عمدي.  
 نه‌نك : ق. ص. اندك، کم، ناچيز،  
 معدود، کوتاه.  
 نه‌نگاوتن : م. تيراندازی و اصابت تير  
 به هدف.  
 نه‌نگو : ض. شما.

نه‌وگار : ص. افگار، پریشان، گرفتار،  
مجرور، آزرده، زخمی.  
نه‌ولاد : ا. اولاد، فرزندی.  
نه‌ولا : نک. نه‌ولاد.  
نه‌وونه : اقتدر.  
نه‌وه : ض. آن.  
نه‌وه ئامای : م، (ه). آمدن، آمدن  
مجدد، برگشتن.  
نه‌وه پارایی : م، (ه). التماس کردن،  
به تمنی خواستن.  
نه‌وه‌ته : آنست.  
نه‌وه جه : ا. احتیاج، نیاز، لزوم.  
نه‌وه جه‌دار : امف. محتاج، نیازمند.  
نه‌وه ساوای : م، (ه). ساییدن، له  
کردن، پامال کردن.  
نه‌وه‌ل : اول، نخست، آغاز، ابتداء،  
اصل، مهم، یکم.  
نه‌وه لالایی : نک. نه‌وه پارایی.  
نه‌وه مه‌نه‌ی : م، (ه). ماندن، باقی  
ماندن.  
نه‌وه نده : نک. نه‌وونه.  
نه‌وئی : ق. آنجا.  
نه‌ویگه : ق، (ه). اینجا.  
نه‌وین : ا. عشق.  
نه‌ویندار : ص. افا. عاشق.  
نه‌ویها : ض، (ز). آن.  
نه‌ها : نک. نه‌ری.  
نه‌هریمه‌ن : ا. اهریمن، اهرمن، شیطان.  
نه‌هل : ا. اهل، تبعه، ساکن، آرام.  
نه‌هلی : ص نسب. اهلی، رام.

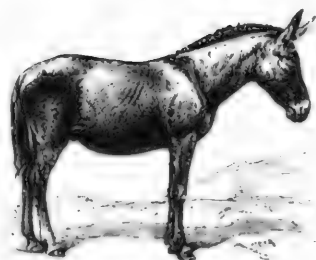
نه‌نی : ا، (با، ز). پیشانی.  
نه‌نیش : نک. نه‌ندیش.  
نه‌نیشک : ا. آرنج.  
نه‌نیشه : نک. نه‌ندیش.  
نه‌نیش کردن : م. اندیشیدن، اندیشه  
کردن، فکر کردن، هراسیدن.  
نه‌و : ض. او.  
نه‌واره : نک. ناواره.  
نه‌واگل : م. برگشت دادن، برگرداندن.  
نه‌وان : ض. آنها، آنان، ایشان.  
نه‌واندن : م. دوست داشتن.  
نه‌وانه : نک. نه‌وان.  
نه‌وباش : ا. اوباش، الواط، اراذل.  
نه‌وج : ا. فراز، اوج، قله، نهایت.  
نه‌وجا : پس.  
نه‌وجار : دیگر.  
نه‌ودنیا : ا. آخرت، دنیای دیگر، قیامت.  
نه‌ورا : (ه). گرسنگی.  
نه‌وره : آنجا.  
نه‌وزار : نک. نه‌بزار.  
نه‌وسا : ق. آنگاه.  
نه‌وسار : ا. افسار.



نه‌وقه : ص. گرفتار، دچار.  
نه‌ولک : ا، (با). گلو، ناحیه زیر گردن.  
نه‌وکی : (ز). یارو، فلان.

کرایه نشین.	نه هون : نک. نارام.
نیجازه : امص. اجازه، بروانه.	نه هونه و برون : نک. نارام گرتن.
نیجازه خواستن : اجازه خواستن.	نه ی : حرف ندا. ای.
نیجازه دان : م. اجازه دادن، رخصت دادن.	نه ی : ض. این.
نیجازه گرتن : م. اجازه گرفتن.	نه یار : ماه پنجم سال مسیحی.
نیجازه نامه : ا. اجازه نامه، پروانه.	نه یاره : ا. عیار، پیمانه.
نیجگار : ص. ق. بسیار، زیاد.	نه یاق : ص. دوست. همصحب، رفیق، کبه یکی.
نیختیار : ص. پیر، کهنسال، سالخورده.	نه یاول : ماه نهم سال.
نیّد : ض. (ه). این.	نه یر : ا. آتش.
نیدی : نک. نیتر.	نه یر گا : ا. (ه). آتشگاه، آتشیخانه.
نیرا : امص. ایراد، اعتراض، عیبجویی، انتقاد.	نه یرۆ : آخ، آه، وای.
نیران : ا. ایران.	نه یره : ا. (ه). آتشک.
نیراد : نک. نیرا.	نه یره کلی : امص. آتشیازی.
نیراگرتن : م. ایراد گرفتن.	نه یره قوولّه : امر. کرم شب‌ناب.
نیربار : ظروف خانگی.	نه یزن : ق. ایضا، نیز، باز هم.
نیرانه : نک. نیره.	نه یژی : گویا، گویی، تو گو، گو.
نیرو : ق. (ز). امروز.	نه یژی چما : نک. نه یژی.
نیره : ق. اینجا.	نه یشووه : ص. فا. آشوبگر، فتنه، بدقدم، بدشگون، دو بهم زن.
نیزا : ح. ا. ازاء، بجای، در برابر، در مقابل، پاداش.	نه ین : ا. جمعه.
نیزن : نک. نیجازه.	نه ینه : ق. آنجا.
نیزنک : ا. هیزم، هیمة.	نه ینی : ا. جمعه.
نیزهال : امص. ا. اسهال، شکم روش.	نه یه : ض. این.
نیزی : ا. (ز). تاب.	نی : ض. (ه). این.
نیژگل : ا. اخگر.	نیتر : ق. دیگر، دیگری، یکی دیگر، چیز دیگر، نیز، همچنین.
نیسا : ق. حالا، اکنون، الان.	نیجا : (ه). نک. نیتر.
نیسال : ق. (ز). امسال.	نیجاره : ا. اجاره، کرایه.
نیستا : نک. نیا.	نیجاره نشین : افا، ص. مر. اجاره نشین،

تَیْسْتَر : ا. قاطر.



تَیْسَك بُوون : م. خشك شدن.

تَیْسَكجی : ا. كشكجی، نگهبان.

تَیْسَهف : نك. تَیْسَهف.

تَیْسَهفَه : و. (ز). امشب.

تَیْسَهو : (ه)، نك. تَیْسَهفَه.

تَیْفلیج : ص. افلیج.

تَیْقار : ا. شامگاه، غروب، زمان غروب آفتاب.

تَیْق : ا. حالت قبل از عمل استفراغ، قی، استفراغ، غثان.

تَیْقَلاب : مقداری از خرمن که قبل از برداشت کامل کوبیده و تبدیل به نان می شود.

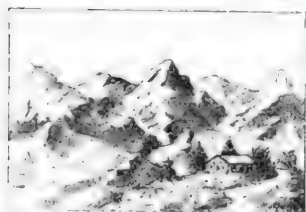
تَیْك : ا. تخم مرغ.

تَیْگره : ق. اینجا.

تَیْگه : (ه)، نك. تَیْگره.

تَیْل : ا. ایل، طایفه، قبیله، خانواده.

تَیْلَاح : ا. ییلاق، کوهستان.



تَیْل جاری : ا.ر. هجوم، غارت، ده بگیر.

تَیْلجی : ا. ص. ایلجی، سفیر.

تَیْلخی : ا. ایلخی.

تَیْلَهك : ا. الك، غربال، مویز.

تَیْلَهك کردن : م. الك کردن، غربال کردن.

تَیْسْت کردن : م. ایست کردن، متوقف شدن، ایستادن.

تَیْسقا : ا. استقاء، آب آوردن شکم.

تَیْسقان : ا. استخوان.

تَیْسك : نك. تَیْسقان.

تَیْسكان : ا. استکان.

تَیْسك سَوَك : استخوان سبک، آزاده، فرز، چابک.

تَیْسك قورس : ص. مر. گرانبهار، سنگین، دیر چُنب.

تَیْسلام : ا. اسلام.

تَیْسَم : ا. اسم، نام.

تَیْسَه : نك. نِسا.

تَیْسَهال : نك. نِزِهال.

تَیْس : کلمه‌ای برای ابراز نفرت.

تَیْس : ا. درد، رنج، آزار.

تَیْساره : ا. اشاره، علامت، ایما، تذکر.

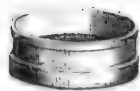
تَیْساگران : ا. تیفوس.

تَیْسان : م. درد کردن.

تَیْسك : ا. کسب، نگهبانی.

تَیْسك : ص. خشك

تَیْسكاوس : ا. پشت و پیش از باران.



ئېلەك

- ئېمىسال : ق. امسال.  
ئېمشەو : ق. امشب.  
ئېمە : ض. ما.  
ئېمىش : ا. ميوە، ئمر.  
ئېنات : بدرفتارى.  
ئېنان : م. آوردن.  
ئېنجانە : ا. گلدان كاسە مانند.  
ئېنجه و قىنجه : ادا و اطوار، قروفەر.  
ئېنە : ق. آنجا.  
ئېنە : ض، (ه)، اين.  
ئېنىشا : ض، (ه)، اينان، اينها.  
ئېتوارە : ا. شامگاہ، غروب، زمان  
غروب آفتاب.  
ئېتوہ : ض. شما.
- ئېليان : (ه)، لانە، آشيانە.  
ئېم : ض. اين.  
ئېما : ا. ايماء، اشارە، كنايە، رمز.  
ئېمام : ا، ص. امام، پېشوا، رهبر،  
پيشماز.  
ئېمامزادە : امر، ص. مر. امامزادە.  
ئېمان : امص. ايمان، باور، اعتقاد.  
ئېمچوون : ا، (ز)، يك دست نعل و  
ميخ، يك سوار نعل و ميخ.  
ئېمىرۆ : ق. امروز.



بابده



بابن

ب : ب.

با : ا. باد، ورم، آماس، نفخ.

با : ق اثبات. آری، بلی.

با : ا. باد.

با : ا. غرور، تکبر، باد.

با : ا، (ز). کوك خياطی.

با : فعلی سگ و خوك ماده.

با نابروو : ص. آبرومند، با آبرو.

با نابروو : نك. با نابروو.

با نهنگیو : ا. بادکش، راه باد،

سوراخی که باد از آن داخل و خارج

می شود.

باب : ا. پدر.

باب : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد،

معمول، شایسته.

بابا : بابا، پدر.

بابا پیاری : ا، ص، (ه). پدر اندر،  
نایدری.

بابا ژه‌نی : ا، (ه). مادر اندر،

نامادری، زن پدر.

بابان : نك. باوان.

بابان : ا. نام قبیله‌ای از کردان که در

شهر زور کردستان ساکن هستند.

بابا و بایر : ا. آباء، اجداد، پدران.

بابده : ا، (ز). بادبزین.

بابلیچك : ا، (ز). انگشت كوچك دست.

بابن : ا، (ز). بابونه، گل بابونه.

بابو : ا. پدر.

بابۆلە : ا. قنداق، هر چیز پیچیده در پارچه.

باب و باپیر : نک. بابا و باپیر.  
بابونە : ا. پایونه.

بابەت : بابت، باره، مورد، بخاطر.

بابەدەس : ص. مر. باد در دست، کم مایه، ندار، فقیر، بی چیز.

بابە غەمرە : امر، ص. مر. کوتوله، آدم قد کوتاه، به عمر زیاد و به عقل کم.

بابەلیسک : امر. گردباد.

بابی : ص. نسب. بابی.

بابینی : ا. زکام، سرماخوردگی.

بابشکیو : ا. گل مژه.

بابووسکه : ا. خاکستر کاغذ.

بابووک : ا. کولاک.

بابەر : ا. زکام، سرماخوردگی، جایمان، نزله.

بابەر کردن : م. زکام گرفتن، سرما خوردن، چاییدن.

بابەسیو : امر. پناه، محلی که باد نمی گیرد.

بابی دان : م. تأییدن و باد دادن.

بابیر : امر. جد، پدر بزرگ، نیا.

بابیش : ا. (ز). چشم درد.

بابیشک : ا. (ز). باد قبل از باران، باران.

بابیشف : ص. مر. لاف زن.

بابیقان : ا. تیمچه، نوعی غذا.

باترۆک : ص. هه رزه، بی شرم، پروو.

باتل : ص. انا، باطل، بی اثر.

باتلاق : ا. باطلاق، باتلاق.

باتی : ا. بهاء، قیمت، ارزش، عوض، بابت.

باتیسک : ا. خواهرزن.

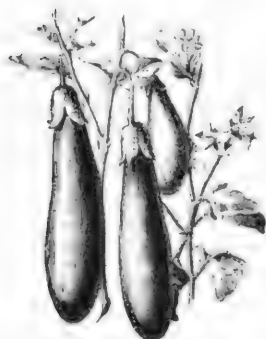
باتینک : ا. (با). غنچه تازه شکفته.

باتینۆک : ا. (با). لاله.



باج : ا. باج، خراج، مالیات، حق گمرک.

باجان : ا. (ز). بادنجان.



باج سەنن : باج گرفتن، باج ستاندن.

باج سین : ص. مر. ناجگر.



باجیک

باج گرتن : نک. باج سه نن.

باجگه : ا. باجگاه، نواقل.

باجهوان : ص. باجگیر.

باجی : ا. خواهر، آبی، همشیره.

باجچاندن : م. جیم شدن، دك شدن،

دزدکی در رفتن.

باجك : ا، (ز). ذرت قرمز رنگ.

باجوره : حرف باور نکردنی، گزافه.

باجيك : ا، (ز). ارزن.

باحه یا : ص. باحیا، باشرم.

باخ : ا. باغ، موستان.

باخ برین : م. هرس کردن، پرخو

کردن.

باخ بریهی : نک. باخ برین.

باخت : باخت.

باخته : ص مف. باخته، شکست خورده،

مغلوب.

باخته : ا. باخت، آنچه در قمار بازند.

باخچه : امص. باغچه.

باخسان : امر. باغستان.

باخ میو : امر. تاکستان.

باخوهر : امر. فاصله دو چیز، محلی

برای گذر هوا، باد خور.

باخه : ا. دسته گل و گیاه.

باخه ل : ا. بقل، جیب بقل.

باخهوان : ص مر، امر. باغبان.

باد : ا. باد، غروز، بادار، منفخ.

باداروك : ا، (ز). نوار پارچه ای باند.

باداك : ا. پیچك.

بادام : ا. بادام.

بادامچه : امص. چقاله، چقاله بادام.

بادامسان : ا. بادامستان.

بادامی : ص نسب. بادامی.

بادان : م. تاییدن.

بادان : باد دادن خرمن.

بادان : گوزیدن.

باداوه : ا. کولاك.

بادروو : ا. گل تاج خروس.



بادرز : ا. شکاف بسیار ریز و کوچک

که فقط باد از آن بتواند گذشت.

بادرهنگ : ا. بادرنگ.

بادریاگ : امف. تاییده.

باد سورخ : ا. باد سرخ.

باد گیر : امر. بادگیر.

بادمجان : ا. بادمجان، بادنجان.

بادهرچوون : م. باد در رفتن،

گوزیدن.

بادهر کردن : م. باد در کردن،

گوزیدن.

بادهوام : ص مر. بادوام، محکم،

استوار، پاینده.



بادهوان : ا. بادبان.

باراش لیگردن : م. کش دادن حرف،  
دنباله حرف را گرفتن.  
باراش هار : افا، ص. آسیابان، آسیاب  
استاد.

بارام : ا. بهرام، مریخ.  
باران : ا. باران.  
باراناو : امر. آب باران که در یک جا  
جمع شود.  
باران بران : ق. زمانی از بهار که فصل  
باران تمام شده است، ماهی از سال  
(جوزردان).

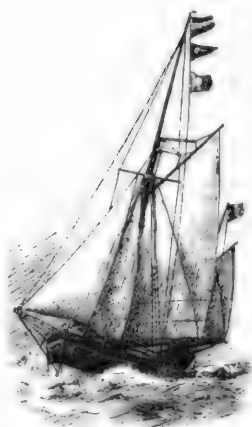


بادیه

باران پتو : امر. باران سنج.  
باران دا کردن : م. شروع شدن باران.  
باران هاتن : نک. بارین.  
بارانی : ص. نسب، ا. بارانی «لباس»،  
بارانی، «روز بارانی».  
باربوو : ا. کمک، مدد، یاری.  
باربر : ص. ا. باربر، حامل، چهار پای  
باربر.

بارپیچ : ا. بارپیچ، تسمه، ریسمان.  
بارتهقا : برابر.  
بارخانه : امر. بارخانه.  
بارخستن : م. منزل کردن، بار  
انداختن، در جایی اطراق کردن.  
بارخستن : م. سقط کردن.  
باردار : افا. باردار، آبتن، پر ثمر.  
بارسایي : امص، ا. کُلفتی، زمین  
برجسته، حجم.

بارسوکی : ح. مص. سبکباری.  
بارش : امص. بارش.



بادهوه : ا. طوفان، سوز سرما و باد.  
بادی : ا، (ز). بادیه.  
بادههفا : نک. بادی ههوا.  
بادی ههوا : ص. مر. باد هوا، سخن  
بی پایه، حرف بی ارزش، گفته مفت و  
بیخود.  
بادیه : ا، (ز). بادیه.  
بار : ا. بار.  
بار : ا. بار، ثمر، میوه، آنچه در شکم  
مادر است.  
بار : ا. اجازه، رخصت، بار.  
بار : ا. دفعه، مرتبه، کرت، بار.  
بار : ا. کوچ.  
بار : خرج فشنگ.  
بار : ا. جوجه از مادر جدا شده بعضی  
پرندهگان.  
باراش : ا. بار آسیاب، مقدار جو یا  
گندمی که به آسیاب برده می شود.

بار و شار : ا. باری که از روستا به  
شهر حمل می شود.

باره : ا. باره، دفعه، نوبه، کرت، نفع،  
نصیب، قسمت، حق، موضوع.

باره : اص. بَع بَع، صدای بز و  
گوسفند.

بارهاتن : م. بار آمدن، بزرگ شدن،  
رشد کردن.

باره چه : ا. سهم، قسمت.

باره قه لا : ا. آفرین، بارک الله، زه.

باره گا : نک. بارگا.

باره گی : بارگی، یابو، اسب باری.

باره ناز : ا. بار انداز.

باره نگ : ا. بارهنگ.



باره نگیف : ص. (ز). کسی که مردم  
را مسخره و عصبانی می کند.

باری : ق. باری مانند در : «باری به هر  
جهت».

باری : ص نسب. باری مانند در «اسب  
باری».

باریسه : ا. فرفره که با باد می چرخد.

بار یقوش : ا. بایقوش، جغد، بوم،  
بوف، کورومه.

بارشت : نک. بارش.

بار فروش : افا. بارفروش.

بار کردن : بار کردن غذا.

بار کردن : بار کردن حیوانات.

بار کردن : کوچ کردن.

بارکه فتگ : امف. بار افتاده، درمانده،

بی چیز، محتاج، بدبخت.

بارکه وتوو : نک. بارکه فنگ.

بارکیش : ص. بارکش، چهارپا، حمال.

بارگا : ا. بارگاه.

بارگیر : ا. یابو، اسب باری.

بارگیری : حمص. بارگیری.

بارلیو : ا. بار لب.

بارمته : امف. مرهون، ودیعه، بارمته،  
گروگان.

بارمته نیان : م. گرو گذاشتن، گروگان  
دادن.

بارن : ا، ص. باد ریخته، میوه از باد  
ریخته.

بارنامه : ا. بارنامه.

باروشک : ا. باد و باران توام.

باروشه : ا. بادبزن.

باروکه : ا. مرغ یکساله.

بارونه : ا. باد رنگ.

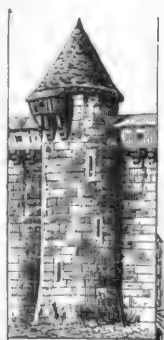
باروو : ا. بارو، حصار، برج، قلعه،  
دیوار، استحکامات.

باروو : ا. بارووت.

باروو : ا. قله.

بارووت : ا. باروت.

بار و بارخانه : نک. بارخانه.



باروو

- باریک : ص. باریک، نازک، لاغر، دقیق، قلمی، کم عرض. باریکایی : نک. باریکی. باریک بین : افا. باریک بین، نازک بین، کنجکاو، دقیق. باریکه : نک. باریکی. باریکه لا : نک. باره قلا. باریکه له : باریک به نسبت کم. بارین : م. باریدن، باران آمدن، برف آمدن، تگرگ آمدن، آمدن نزولات از آسمان. بارینه : ا. چرت، خواب. باریه : دیلم، اهرم. باز : ا. پرنده شکاری.
- باز : جست، پرش، خیز. باز : ص. باز، واز، گشاد. باز : علامت فاعلی مانند در «قمارباز». باز : ق. دوباره، باز. بازار : ا. بازار. بازار تیزی : بازار گرمی. بازارچه : امصف. بازارچه. بازار که ساتی : کساد بازار.
- بازار که ساتی : نک. بازار که ساتی. بازار که رمی : بازار گرمی. بازاری : ص نسب. بازاری. بازاریان : امر. بازدیدهای پیاپی، دید و بازدیدهای مکرر. بازاریان : امر. مسافه پرش. باز بردن : م. جهیدن، پرش کردن، خیز برداشتن. بازپه یین : ا. جست، پرش، خیز. بازخواز : بازخواست، مواخذه. بازخواست : نک. بازخواز. بازد : جست، پرش، خیز. بازداشت : بازداشت، توقیف، جلوگیری، حبس. بازدان : م. مردن، تلف شدن، سقط شدن. بازد دان : نک. باز بردن. بازده به ران : ا. شبی از بهار که دو دقیقه به طول آن افزوده می شود. بازدی : بازدید، ملاقات، کنترل. بازدهس : افا. بازرس، مفتش. بازپه : ا. کمانه، برگشت تیر پس از اصابت به هدف سخت. بازگ : ا. ابلق، نامی برای سگ.



بازرگان : ا، ص. بازرگان، تاجر،

سوداگر، کاسب.

بازگور : ا، (ز). امید، آرزو، یاری.

بازگوری : ا. کمک، مدد، یاری.

بازگه‌شت : بازگشت، عود، مراجعت.

بازمان : م. بازماندن، بجا ماندن، عقب

ماندن، واپس افتادن.

بازمه‌نه : امف. بازمانده، پس مانده،

عقب افتاده، بجا مانده.

بازن : ا. خلخال، دست بند زنانه.

بازور : ا. باشه، واشه، قرقی.

بازوو : ا. بازو.

بازووبه‌ن : ا. بازوبند.



بازی‌ه‌وايله

بازیچه : ا، امف. بازیچه، اسباب بازی.

بازی‌ه‌وايله : ا. بادبادک.

بازیگر : نک. بازی باز.

بازین : م. باختن، از دست دادن،

شکست خوردن، مغلوب شدن.

باژ : ا. باج.

باژار : ا، (ز). شهر.

باژاری : ص نسب. شهری.

باژو : ا. کشتی بادبانی.



باژیر : ا، (ز). بازار.

باژیر : ا، (با). شهر.

باس : امف. بحث.

باستورمه : ا. کالیاس، سوسیس.

باسک : ا. ساعد.

باسک : ا. محل، جایگاه، مکان ناپیدا.

باس کردن : م. بحث کردن.

باسک‌سه‌گ : امر. نوعی سگ که از

آمیزش سگ گله و تازی تولید

می شود.

باسک‌مه‌له : امر. شای کراال.

باسمه : ا. باسمه، مهر خرمن.

باسوخ : ا. باسلق.

باس و خواص : بازخواست، مؤاخذه.

باسورمه : نک. باستورمه.

باسوق : نک. باسوخ.



بازه : ا. ابلق.

بازه‌بران : ماهی از سال.

بازه‌له : ص. ا. پرنده‌ای که اولین پرواز

خود را انجام داده است.

بازه‌له‌بوون : م. جدا شدن پرنده جوان

از لانه.

بازهم : باز هم، دوباره، دو مرتبه،

بشرح ایضاً.

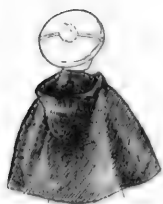
بازه‌نه : ص مف. باخته، شکست خورده.

بازه‌وان : افا. بازبان، میرشکار.

بازی : ا. بازی، ورزش.

بازی : ا، (ز). باز پرنده شکاری.

بازی باز : ص فا. بازیگر، بازی کن.



باشلوخ



- باسره : ا. مرتع، مرغ.  
 باسهوا : باسود.  
 باسی کرن : م. ادا در آوردن، تقلید  
 کسی را در آوردن.  
 باش : ص. خوب، نیک، قشنگ، کافی.  
 باشار : ا. چاره، تدبیر، درمان، راه  
 حل، پادزهر.  
 باشار کردن : م. چاره کردن، از پس  
 چیزی یا کاری بر آمدن.  
 باشارها تن : نک. باشار کردن.  
 باشلوخ : ا. بارانی، کلاه بارانی.  
 باشوکه : ا. باشه، واشه، قرقی.  
 باش و بووش کردن : م. خوش و بش  
 کردن، چاق سلامتی کردن.  
 باشوولکه : نک. باشوکه.  
 باشه : ا. قرقی، قوش، باشه، واشه.  
 باشی : ص. سردار، سردسته، رئیس،  
 سرور.  
 باشی : ص. خوبی، نیکی.  
 باشیلا : ص. (ز). آواره، ویلان،  
 دریدر.  
 باغ : نک. باخ.  
 باغه : ا. کانوچو.  
 باغه‌ل : ا. بغل. جیب بغل.  
 بافت : ا. بافت. بافته، نسج.  
 بافته : امف. بافته.  
 بافته‌نی : ص. بافتنی.  
 بافرو : بهتان.  
 بافره : ا. کتیرای سفید.  
 بافکار : افا. نساج، جولاً، بافنده.  
 بافل : ا. آبشار.  
 بافله : ا، (ز). نو مسلمان کهنه گیر.  
 بافوور : ا. بافور.  
 بافیایگ : امف. بافته.  
 بافیش : لاف و خودستایی.  
 بافین : م. بافتن، تنیدن، نساجی کردن،  
 از خود ساختن، دروغ پردازی کردن.  
 باف : ا. پدر.  
 باف‌برا : امر. برادر پدری.  
 بافشین : ا، (ز). خیمازه.  
 باقه‌رینگ : ص. امف. باد ریخته، میوه  
 باد ریخته.  
 باقی : ا، (ز). بادام.

باق : ا. مع پا.

باقائن : م. مع مع کردن.

باقر : ا، (با). زنگ مس و فلزات.

باقله : ا. باقلا.

باقله‌وا : باقلاوا.

باقو : ص. ا. انجیر نارس.

باقوفه : ص. میوه نارس.

باقه : ا. باقه. بافه، دسته گیاه.

باقه باق : اص. بع بع.

باقه بهس : دسته بسته شده علف یا گندم و جو.



باقی : اف. ص. باقی، پایدار، مانده،

باقیمانده، حاصل، جاوید، نتیجه.

بالک : ا. بالک، بیم، ترس، اندیشه، هراس، پروا.

با کردن : م. باد کردن، نفخ کردن، ورم کردن، آماس کردن.

باکره : ص. باکره.

باکوزریک : امر. گردباد.

باکوفه : ا. (ز). میوه نارس، میوه کال.

باکوور : ا. شمال.

باکش : امر. بادکش، بادگیر، آلت حجامت.

باکش کردن : م. بادکش کردن.

باکف : ص. آجری که کاملاً بخته نشده و در آب و ابود.

باگردین : امر. بام گردان، بام غلطان، سنگ بام.

باگژه : ص. مر. باد تند.

باگوردان : نک. باگردین.

باگونه : امر. ورم بیضه.

باگهر : ص. (ز). باد تند.

باگردین : نک. باگردین.

باگیر : امر. بادگیر.

بال : ا. بال پرندگان، بازوی انسان.

بالآ : ا. بالا، رشد، نمو.

بالآ : ا. بالا، زبر، بلندی، قله، قامت.

بالآ به رز : ص. مر. بالا بلند، قد بلند.

بالآ به رزه : انگشت میانی.

بالآ بولن : نک. بالآ به رز.

بالآ پوش : ا. بالا پوش، عبا، لحاف،

شل، پالتو.

بالآته نه : ا. بالآته.

بالآخانه : ا. بالاخانه.

بالآدهس : ا. بالادست، رئیس، برتر.

بالآر : ا. دیرک.

بالآروان : ا. بالانما، آئینه بالانما.

بالآف : ا. (ز). لباسهای شستنی،

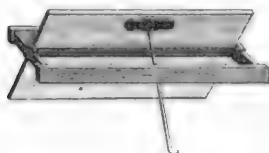
لباسهای چرکین.

بالآفی : ا. (ز). طشت لباس شویی.

بالآ کردن : م. بالا کردن، قد کشیدن،

رشد کردن.

بالان : ا. تله آهنی برای حیوانات وحشی.



بالانما : نک. بالا پروان.

بالآ نوین : نک. بالانما.

بالتوز : ا. (ز). خواهرزن.

بالته : ا. طعمه شکار.

بالته کنای : م. (ه). بال زدن، بال بال زدن.



بالنگ



باله

باله‌وازه : ۱. پرنده جوانی که پریدن آموخته است.

باله‌وان : نک. باله‌بان.

باله و گرتن : م. پرواز کردن، بال گرفتن.

بالیف : نک. بالش.

بالین : نک. بالش.

بالینه : حلقه پارچه‌ای نرم که زیر طبق روی سر گذاشته می شود.

بالپوز : ۱. شابندر، کنسول.

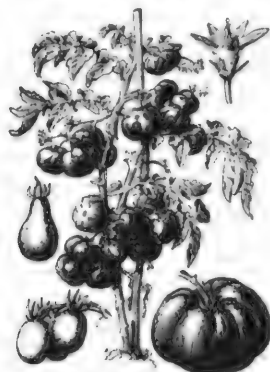
بالپوز خانه : امر، نک. کنسولگری، شابندر خانه.

بام : فام، بام، وام، دال به رنگ، گونه، شبه، نظیر.

بامبول : ص. امص. بامبول، حقه، دورنگی، تزویر، مکر.

بامجان : ۱. بادمجان.

بامجان‌مه‌رزه‌نگی : امر. گوجه فرنگی.



بامه‌زه : ص مر. بامزه، لذیذ، خوش طعم، خوش صحبت.

بامی : نک. بامیه.

بالدار : افا. بالدار، پرنده.

بالش : ۱. بالش. متکا، نازبالش، بالین.

بالشت : نک. بالش.

بالق : ص. بالغ، رسیده.

بال گرتن : م. بال گرفتن، پرواز کردن.

بالگه : نک. بالش.

باله‌می : ۱. شمع.

بالنده : نک. بالدار.

بالنگ : ۱. بالنگ.

بالو : ق. اقلا، حداقل، دست کم، کمترین.

بالوور : ۱. کون مرغ، تخمدان مرغ.

بالووک : ۱. زگیل.

بالووله : ۱. لقمه، تیکه، ساندویچ.

بالوین : ۱. هواپیما، طیاره.

باله : ص. آدم بله و احق، ابله.

باله : اص. صدای بره و بزغاله.

باله : ۱. دستکش چرمی.

باله‌بان : افا. طبال، بالیان.

باله‌ته : ۱. نوبر، میوه نوبر.

باله‌ته‌پی : امص. بال بال زدن پرنده در حال مرگ یا سقوط.

باله‌شهنه : امص. بال زدن پرنده جوان.

باله‌شهنه : ۱، (ز). بالش کوچک.

باله‌شورپی : یک نوع بیماری پرندگان که بالها آویزان می شوند.

باله‌فری : امص. بال زدن، بال بال زدن.

باله‌فشی : نک. باله فری.

باله‌کریه : ۱. پارو.

باله‌ته : ۱. پرنده، بالدار، هواپیما.

بامیه : ا. بامیه.

بانگ هه‌لدان : م. گریستن با صدای بلند.

بانگیشتن : م. دعوت کردن.

بانگین : ص. عالی. بالاترین، برترین.

بانما : امر. بادنما، بادسنج.

بانمال : بام، نک. بان.

بانمال : افا. کسی که برف را از پشت

بام پایین می ریزد.

بانمهك : ص. مر. بانمك، مطلوب.

بانوو : ا. بانو، خانم.

بانوین : نک. بانما.

باننه : بانه، شهری در کردستان.

باننه : ا. کرت.

باننه : ا. مرتع بهاره چشم.

باننه‌گا : امر. شرمگاه، زهار، بین ناف

و آلت تناسلی.

باننه‌هال : نک. بانه ناو.

باننه‌هەر : ماهی از سال.

باننه ناو : بام اندود، اندود بام با گل.

باننه ناو کردن : م. بام را گل اندود

کردن.

باننی : افا. بانی، باعث، بنیانگذار.

باننی : ا. تختی سر کوه.

بانیره : امص. بامچه، بام کوچک.

باو : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد،

معمول.

باوا : ا. بابا بزرگ، جد «پدری و

مادری».

باواقۆرهت : آدم کوتاه قد.

بساوان : ا. اجداد، آباء، خانواده،



بان : ا. بام. پشت بام.

بان : ا. بالا، رو، بالای هر چیز، زیر،

فوق.

بان تلّین : امر. بام غلتان، سنگ بام، بام

گردان.

بانجیلّه : امص. بام کوچک، مهتابی،

بالکن.

بان چوون : م. بالا رفتن، صعود.

بانق : ا. بانگ.

بانگ : بانگ، آواز، صدا، فریاد، اذان.

بانگ : ص. عالی. بالاترین، برترین.

بانگ دان : م. اذان گفتن.

بانگ کردن : م. صدا زدن، فریاد زدن،

بانگ بر آوردن.

بانگله‌واز : امر. جار، ندا، اعلام با

صدای بلند، آواز.

بان گلّیر : نک. بان تلّین.

بان گه ردان : بان تلّین.

بانگه‌واز : نک. بانگله‌واز.

بانگه‌واز کردن : م. جار زدن، اعلام

کردن با صدا، ندا دادن.

بانگ وِژ : مؤذن.



بانما



باوه عه مره : ص. ا. کوتوله، آدم قد کوتاه .

باوه فا : ص مر. باوفا، وفادار.

باوه قوژرت : نک. باوه عه مره.

باوه ل : ا. کیف دستی، چمدان.



باویشك : ا، خمیازه.

باویشك دان : م. خمیازه کشیدن.

باویلکه : گل قاصدك.

باهاتن : م. باد آمدن، وزیدن باد.

باهاوردگ : امر، امه. باد آورده.

باهوردن : م. آساس کردن، ورم

کردم، باد آوردن، متورم شدن.

باهر : ص. بایر، لم یزرع.

باهر : ص. مات، متحیر.

باهره و بوون : م. مات شدن، متحیر

شدن.

باهوش : ص مر. باهوش، زیرك،

هوشمند.

باهوو : ا. بازو.

باهوو : ا. تیر چوبی.

باهوو : ا. افت.

باهیف : ا، (ز). بادام.

بای : ا. کبریت.

بایجان : ا. بادنجان.

بایده بوور : باد مغرب.

بایر : نک. بایر، لم یزرع.

فامیل.

باوانی : ص نسب. جهاز، جهیزیه.

باوا و بابیر : نک. باوان.

باو دیان : ص. باب دندان، مناسب.

باور : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین.

باور کردن : م. باور کردن، معتقد

بودن، یقین داشتن.

باوش : ا. آغوش، بغل، کنار.

باوش بیا کردن : م. آغوش کردن، بغل

گرفتن.

باوش گرفتن : نک. باوش بیا کردن.

باوك : ا. پدر، بابا.

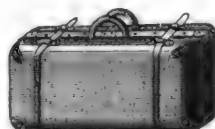
باو کردن : م. باب کردن، ابداع کردن،

مُد کردن.

باو گهره بازی : جدال لفظی، مشاجره.

با و بۆران : امر. باد و بوران.

باول : ا. چمدان.



باوه : ا، (ه). طوفان.

باوه پیاره : ص، ا. ناپدری، پدر اندر،

شوهر مادر.

بساوهت : ا. بابت، درباره، بجهت،

بخاطر.

باوهی : نک. باور.

باوه ژن : ص، ا. زن پدر، نامادری.

باوهش : ا. آغوش.

باوهشین : امر. بادبزن.



بایه قوش

بای زه لام : امر. باد سرد.

بریدن.

بایس : افا. باعث، بهانه، موجب، سبب،

بچکولانه : ص. کوچولو.

لزوم.

بجوووك : ص. كوچك.

بایق : امص. بقاء، پایداری، وفا.

بخور : ص. بخور، زیاد خور، پر خور.

باینجانی : ا، (ه). گوجه فرنگی.

بخور بخور : بخور بخور، کنایه از

بایه : ا، بادیه، کاسه مسی،

دزدیدن و چاپیدن.

بایه خ : نك. بایق.

بخوز : ص. گاوای که هنگام کار

بایه قروش : ا، بایقوش، جغد، بوم، بوف،

بخوابد.

كو كومه.

بخوور : ا، بخور.

بای ههوا : نك. بادی ههوا.

بختری : ا، (ز)، بخاری دیواری.

بایی : ص نسب. بادی.

بایی : ا، نرخ، بهاء، قیمت، ارزش،

بجای، در عوض.

بایده : ا، لگن.

بت : ا، بُت.

بت پهره‌س : بُت پرست، مُشرک.

بتخانه : امر. بتخانه.

بتر : ح مص، (ز). برتری، رجحان.

بدو : ص، افا. سخور، پرگو.

بتر : ا، بد، اتفاق بد.

بدیکار : ص فا. بدهکار، مقروض.

بتری : ا، بطری.

بر : ا، دسته، قسمت، قال، بخش.

بتهو : ص، بتو، میان پر.

بر : ا، بی حساب، بدون وزن کردن،

بچران : م. پاره کردن، بریدن با

چکی.

قشار، قطع کردن.

بر : ا، وقت، فرصت.

بچرانندن : نك. بچران.

برا : ا، برادر.

بچرانن : نك. بچران.

برابهش : سهم مساوی. کسی که سهم

بچرك : ا، (ز). نان نازك، گرده

مساوی با دیگران از مال می گیرد.

روغنی.

براتووته : امر. انگشت کنار انگشت

بچریاگ : امف. بریده، قطع، پاره.

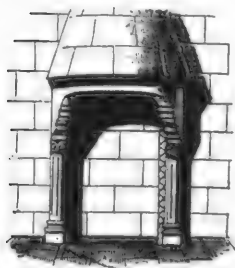
كوچك دست.

بچریان : م. گستن، پاره شدن.

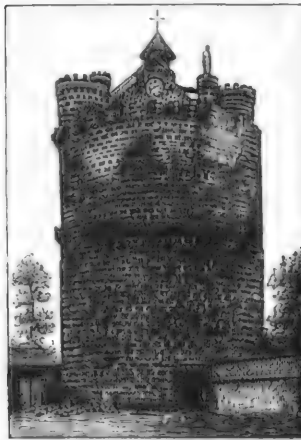
برادهو : ا، برادر، دوست.

بچرین : م. پاره شدن، قطع شدن،

برازا : امر. برادرزاده.



برج : ا. ماه، برج.



برازازا : امر. فرزند برادرزاده.

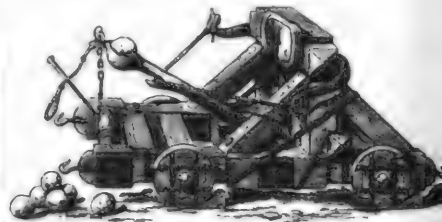
برازاڤا : برادر داماد، ساقدوش.

برازاڭ : نك. برازا.

برازاوا : نك. برازاڤا.

برازه : ا. منجنیق، اهرم، چیزی که

شود با آن شیء سنگینی را جابجا کرد.



برج : ا. برج، بارو.

برجی پیره ژن : هفت روز سرد آخر

زمستان.

برد : بُرد.

بردان : م. جدا کردن، قسمت کردن.

بردن : م. بُردن.

بردن پیا : م. فرو کردن، فرو بردن.

برده نه سر : م. سر بردن، سر کردن،

گذراندن، طی کردن زمان.

برده نه وه : م. بردن، بردن در مسابقه و

قمار، باز پس گرفتن.

برژانن : م. بو دادن، کز دادن، روی

آتش ریختن.

برژانگ : ا. مژه، مژگان.

برژاو : امف. برشته، بوداده.

برژاو : ا. مژه، مژگان.

برژؤل : ا. مژه، مژه گل گندم و مانند

آن.

برازی : (ز)، فک. برازا.

براژن : ص نسب. زن برادر.

برآلوو : ا، (ه)، آلبالو.

برآله : امصف. برادر کوچک، تصنیف

«برا».

براهازگ : ا. بری از درخت بلوط.

بران : م. بریدن، پاره کردن، قطع

کردن.

برانه : امر. مستمری، باج و خراج.

برای باوکی : ص نسب. ا. برادر پدری.

برای دایکی : ص نسب. ا. برادر

مادری.

برایه تی : ح مص. برادری، اخوت.

برایی : نك. برایه تی.

برایک : ق. پیش، جلو رو.

بریره : ا. تیره پشت.

بریه ند : ا. سوهان.

برهنگ : نك. بریه ند.



بریه ند

برژیاگ : امف. برشته، یو داده،

برس : ا. توان.

برس برس : بکش بکش.

برس چوونه بهس : م. گرسنه نشدن،

گرسنگی رفتن.

برسی : ص. گرسنه.

برسیه تی : ح مص. گرسنگی، جوع.

برشت : ا. مه. برش، تند، تیزی.

برشته : نک. برژاو.

برقین برقین : بچاپ بچاپ، بقاب بقاب.

برقهنده ره : ا. شغال.



برک : ا. قولنج کمر، لمباگو.

برک : ا. کلوخ، چیزی که بتوان به سوی

دیگر انداخت.

برک : ا، (با). حوض.

برک : ا. بوته خربزه و هندوانه و خیار.

برک : ا، (با). آروغ.

برک دادن : م. پرت کردن، دور انداختن

چیزی را برای کسی انداختن.

بر کردن : م. توانستن، قدرت داشتن

برای انجام کاری، توان رفتن.

برکه : ا. برکه، آب گیر.

برکه : ا. چوب دست.

برکه : ا. کلوخ، سنگ پاره، چیزی که

توان آنرا پرتاب کرد.

برکه برکه : ق. کم کم، اندک اندک.

برلیان : ا. برلیان.

برمه برم : اص. ناله آدم تباردار،

لرزیدن از تب مالاریا.

برن : م، (ز). بردن.

برناخ : ا. منخره، بینی، سوراخ دماغ.

برنج : ا. برنج.

برنجار : امر. محل کشت برنج پس از درو.

برنجه : ا. برنجه، برنج، نام فلزیست.

برنگ : نک. برینگ.

بر نووتی : ا. انقیه.

برو : ا. ابرو.

بروا : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین.

بروا کردن : ا. باور کردن، معتقد

بودن، یقین داشتن.

برو به یوه سه : ص. مر. ابرو پیوسته.

برو وایی : ا. زهره، یارا، جرأت، توان،

قدرت.

برووز دان : م. بروز دادن، راز گفتن،

آشکار ساختن.

برووسکانن : م. جرقه زدن، زدن درد

موضعی، نبض درد.

برووسکه : اص. زنش، جرقه، اخگر.

برووسکه دان : م. نک. برووسکانن.

برو هه لته کانن : م. ابرو تکان دادن به

علامت نهی از انجام کاری.

برویش : ا. گندم پخته دستاس کرده.

برویش کردن : م. پرت گفتن، زیاد

گفتن، مزخرف گفتن.

بره : ص. ا. چکی، دید بدون وزن

کردن.



برمك



برینگ

- بره پره : ق. کم کم، اندك اندك.  
برهش : ص. (ز). فقیر، بی چیز،  
مظلوم، ندار.  
بره فان : ا، ص. (با). میانجی.  
برهك : ا. آرہ.  
بری : ق. گاهی، زمانی، قطعه‌ای،  
عده‌ای، بعضی.  
بریا : کاشکی.  
بریا : امف. بریده، ناتمام، ناقص.  
بریار : ا. پیمان، عهد، شرط.  
بریگ : نک. بریا.  
بریان : م. بریدن، قطعه شدن، پاره شدن  
طناب و ریسمان، به پایان رسیدن، تمام  
شدن.  
بریان : ا. بریانی، بریان.  
بریانوه : نک. بریان.  
بریا یوه : نک. بریان.  
بریا یوه : (ه)، نک. بریان.  
بریتی : امف. کنایه، پوشیده گویی.  
بری جار : ق. گاهی، گهگاه.  
بریس : امف. درخشش.  
بریسکان : م. درخشیدن.  
برشته : امف. برشته، بو داده.  
بریقہ : امف. فروغ، درخشش.  
بریقہ دار : ص. مر. درخشان.  
بریکہ : نک. بریقہ.  
بریکہ دار : نک. بریقہ دار.  
برین : م. بریدن، قطع کردن، هرس  
کردن، تمام کردن، پایان رساندن.  
برین : م. بریدن، طی کردن، پیمودن.
- برین : ا. زخم، جراحت.  
بریندار : امف. زخم‌دار، زخمی،  
مجروح.  
برینگ : ا. قچی پشم چینی.  
برینه : ا. درد زایمان.  
برینه‌وه : م. بریدن، قطع کردن.  
برینه‌وه : م. بریدن، طی کردن.  
بریهی : م، (ه). بریدن، طی کردن.  
بز : ص. چشم دریده.  
بز : ا. لیخنه، زهرخند.  
بزاف : امف. جنبش، حرکت.  
بزان : ص. دانا، عاقل، خبره، آگاه.  
بزدان : م. ترساندن، شکست دادن.  
بزر : ص. گم، ناپیدا، غایب.  
بزرگان : م. وارفتن از ترس، خراب و  
دانه دانه شدن شیر و ماست و امثال  
آن.  
بزرگاو : ص. فا. وارفته، شیر بریده.  
بزړوك : ا، (ز). جوش، جوش بدن و  
پوست.  
بزرگ : ا. سنگ مرجان.  
بزگیر : ص. خسیس، لثیم.  
بزلماجی : ا. نوعی گرده سرخ شده در  
روغن.  
بزله : ا. بزغاله.  
بزما ته : ا. کبره زخم.  
بزهار : ا. میخ.  
بزهار وژ : میخ کوب.  
بزهار کوت : ص. مر. پرثمر.  
بزهاره : ا. میخچه.



بزن



بزی : ا. اسب و استر و الاغ چهارساله.  
بزیسك : ا. شراره.  
بزیسك : ا. (ز). گره.  
بزیو : ص. فرزند، چالاک، چابك، زرنك،  
باهوش.

بژ : ص. زلف آشفته، موی سیخ شده و  
راست.

بژار : ا. وجین.  
بژارتن : م، (ز). سرند کردن، بوجاری  
کردن، پاك کردن، وجین کردن.  
بژارد : ص. مف. پسند، ستوده، خوب،  
مرغوب، مقبول.

بژاردن : م. پسند کردن، انتخاب کردن،  
مقبول افتادن.

بژاردن : م. شمردن.  
بژاردن : م. پرداخت تاوان.  
بژاردن : م. وجین کردن.

بژاردنهوه : م. شمردن، پرداخت  
کردن، وجین کردن.

بژار کردن : وجین کردن.  
بژار کهر : اقا. کارگر وجین کار.  
بژاره : ا. خیال و فکر هنگام خواب.  
بژاره : ا. شماره.

بژاره : ا. فکر کردن و خیال کردن  
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از  
سر ببرد.

بژاره کردن : م. شمردن، شمارش  
کردن.

بژال : ا. پوشال.  
بژانگ : ا. مژگان، مژه.

بزن : ا. بز.  
بزن مژ : امر. بزجه.  
بزن مك : وسیله ای برای جلوگیری از  
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.  
بزنه کیفی : امر. بز کوهی.

بزنه کیفیله : نك. بزنه کیفی.  
بزنه کیتوی : نك. بزنه کیفی.  
بزنه وهس : ا. مكش ساخته از پوست بز.  
بزواندن : م، (ز). جنباندن، تكان  
دادن.

بزوژ : ص. زیرك، كاردان، فرزند.  
بزوژك : نك. بزوژ.

بزوو : ا. بید، درخت بید.  
بزووت : ص. نیم سوخته.  
بزووتك : نك. بزووت.  
بزووتن : نك. بزواندن.  
بزووك : نك. بزوژك.

بزه : ا. لبخند، زهرخند، زرده خند.  
بزه : ا، (ه). بز.

بزنه : ص. آزاده، توانا، قادر، بزن،  
نترس.

بزه له : ا. بچه خوك، بچه حیوانی که  
تواند خود را اداره کند.



بسه



بژوون

بژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن،  
گزیدن.

بژبژه : ا. نوعی رطیل که برای حمله  
روی پاها می ایستد.

بژکین : م. پراکندن.

بژل : ح استناء، بجز.

بژنیاگ : امذ. منتخب، انتخاب شده،  
بر گزیده.

بژنین : نک. بژانن.

بژوولک : ا. مژه، مژگان.

بژوون : ا، (ز). جوالدوز.

بژوتین : ا. چراگاه غنی.

بژوین : ص. پاك، خالص، ناب.

بژی : ا. یال.

بژیو : ا. معاش، خوراك روزانه.

بس : ا. وجب.

بسبسوك : ا. كرم شب تاب.

بست : ا. وجب.

بستك : ا، (با). سیخ كباب.

بسته : ا. پسته.

بسته : ا. بشكن.

بسته لیدان : م. بشكن زدن.

بسك : ا، (با). زلف آراسته در جلو  
پیشانی.

بسكه : ح مص، ا. خوشی، خنده،  
شادی، شادمانی، روخوشی.

بسلمان : مسلمان.

بسمار : نک. بزمار.

بسماره : نک. بزماره.

بسه : ا. پسته.

بسیره : ا. غوره.

بستین : افا. خریدار، مشتری.

بستینه وه : افا. کسی که با آواز جواب

آواز خوان را می دهد.

بشكانن : م. گریستن آهسته.

بشكوژ : ا. دكمه پیراهن.

بشكوشك : ا. كاسه گل، غنچه.

بشیونه : ص فا. آشوبگر، فتنه، دو بهم  
زن.

بشیوه : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام.

بشیوه کردن : م. آشوب کردن، فتنه

انگیختن، ازدحام کردن، بهم ریختن.

بعوك : ص. آدم بد تركيب.

بغور : ا. بخور.

بغووری : ا، ص نسب. خاکستری.

بقر : ا، (ز). تیر.

بفکی : ص. فاحشه.

بفه : منح بچه زبان باز نکرده از انجام

کاری.

بکړ : افا. خریدار، مشتری.

بگار : ا. گذار، گذرگاه، گذار.

بگاردن : م. سپری کردن، گذراندن،

ولو.

هضم کردن.

بلاو : اقا. مویه گر.

بگاره : گذشت.

بلاو بگونه‌وه : م. پراکندن، متفرق

بگردگ : امف. گذشته.

شدن، گسترش یافتن.

بگردن : م. گذشتن، عبور کردن،

بلاو کردنه‌وه : م. شایع کردن.

صرفنظر کردن، عفو کردن، قضا شدن.

گستردن، متفرق ساختن، ولو کردن.

بگره : فعل امر. بگیر.

بلاوه : امص. گسترش، تفرق، شیوع.

بگره : ق. گیرم، تقریباً، فرضاً، فکر

بلاوه دان : بلاو کرده‌وه.

کن.

بلبشو : ا. بلبشو.

بلّ : ا. زیاده از اندازه نرم.

بلبلّ : ا. بلبل.

بلاته : (ز)، نک. باله‌ته.

بلاټووک : ا. آلبالو.



بلج : ا. زالزالک.

بلج : نک. بلج.

بلّج : ص. بیفایده، سفیه، احمق.

بلّسک : ا. آهن یا چوبی که با آن نان از

تور کشند یا آتش تور بر هم زنند.

بلّق : ا. سحاب، حباب هوا در آب.

بلّق : ا. تاول.

بلمباس : ا. بززر.

بلمو : ا. پوزه بند.

بلّن : ص. بلند، دراز، افراشته، مرتفع،

عالی.

بلّند : (ز) نک. بلّن.

بلّندی : ص. نسب. بلندی، درازی، علوّ،

ارتفاع، عظمت.



بلاو : امف. پراکنده، متفرق، گسترده،





بلن بوونهوه : م. بلند شدن، برخاستن،  
قد کشیدن.

بلن کردنهوه : م. بلند کردن،

برپا کردن، افراشتن، دزدیدن، دراز  
کردن.

بلند بین : (ز)، نک. بلن بوونهوه.

بلور : ا. بلور، ظرف شیشه‌ای، نی لبک.

بلوسک : نک. بلسک.

بلوق : ا. تاول.

بلوق کردن : م. تاول زدن.

بلووک : ا. بلوک، منطقه، ناحیه.

بلوول : ا. قنوت، نی، نی لبک.

بلوول : ا. باقلا.



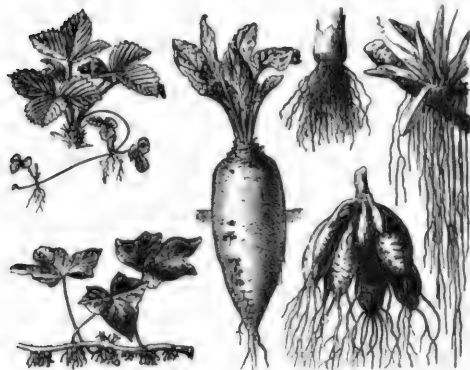
بلوول

بلن : ا. بن، ریشه، زیر، بیخ.

بن : ا. بکارت.

بناخِر : ا. گلو، گلوگاه.

بناخه : ا. پی، بنیاد، اساس.



بناخه



بلوول : ا. وافور.

بلویر : ا. قطعه چوبی میان تهی است که  
وسط پای بچه گذارند تا ادرار را به  
طرفی که زیر گهواره است رسانند.

بله‌بل کردن : م. بلبل زبانی کردن،  
زبان درازی کردن.

بلهت : ا. زالزالک.

بله ریزن : ا. یک‌تاز، بلربزن.

بله کناجچی : ص. مرد زن نما.

بنار : ا. دامنه کوهسار.

بناشت : درگیری لفظی.

بناغه : ا. نک. بناخه.

بناقاقه : نک. بناخِر.

بناگویی : نک. بناگوچیکه.



بناگو تچكه : ا. بناگوش.

بناو : ا. درخت زبان گنجشك.

بناخل : ا. بقل، دو طرف سينه، زير بازو.

بناوهج : ا. درخت زبان گنجشك.

بن بر : ص. ريشه كن.

بن بزوو : ۲. محل اتصال دم بيدن حيوان.

بن بهس : ص. مر. بن بست.

بن پال : ا. طرف، پهلو، كنار.

بن پژانن : م. برداشتن بكار.

بنتاو : ا. نهال.

بن تل : ا. اولين گردو كه بچه ها در

گردو بازی می اندازند.

بن تهك : نك. بن پال.

بنج : ا. بيخ، بن، ريشه.

بنج داکوتان : م. ريشه كردن، ريشه

محكم كردن، مستقر شدن، ماندن.

بنجور : ا. كنجاو، پی گیر.

بنجوری : ح. مصد. كنجكاوی،

پی جویی، جستجوگری.

بنجوری گردن : م. كنجكاوی كردن،

ريشه يابی كردن، پی جویی كردن.

بن جوو : ا. کسی كه پدراناش كليمی

بوده باشند.

بن چاخ : امر. قباله، بنچاق.

بنچك : ا. بوته.

بن چل : ا. پاچوش.

بن چينه : ا. پی، بنياد، اساس.

بن خهرمان : كوزل، آنچه از خرمن بعد

از كوبيدن و برداشتن كوبيده اضافی

می ماند.

بنداشت : ا. گلگی.

بن دهس : ا. نك. بناخل.

بن زين : ا. نعدزين، عرقگر، نكلو.

بنشن : ا. بنشن، غلات و بقولات كه

بضرورت برای خانه خريداري

می شود.

بنك : ا. بن، ته، پايين.

بنكاف : ا. (ز). گرداب.

بن كي : ا. ته ديگ.

بن كوشك : ا. زيرزمين، آشپزخانه.

بنكه : ا. (ز). ته مانده قالب صابون.

بن كهش : نك. بناخل.

بنگس : نك. بنگووس.

بنگووس : ا. وجب، پهنای دست از

انگشت كوچك تا انتهای شت.

بنگووف : ا. (ز). آغل، محل

نگهداری حشم در زمستان.

بنگه : ا. مفصل، بند.

بن گيري : نك. بنجوری.

روز برای دزدی شبانه.	بن لعل : امر. باجوش.
بنه گاه : امر. بنه گاه، قرار گاه، یورت.	بن مه غار : امر. غار، کنده.
بنه هال : امر. خاندان.	بنه : بنه، وسایل مختصری که در کوچ حمل و در منزل دیگر مستقر می شود.
بنه مهی : ا، (ه). غار، کنده ای برای جای دادن گوسفند.	بنه : ا. مقدار زمینی که در سال با یک جفت گاو کشت و زرع می شود.
بنه وان : ص. ا. کدبانو، بی بی، خانه دار، خانمی که مسؤول خانه است.	بنه : ا. گاوی که هنگام شخم در سمت داخل بسته می شود.
بنه و شيله : ا. چاتلاقوش.	بنه : کومه، پناهگاه مخفی صیادان.
بنه نگل : امر. زیر بغل.	بنه پیت : ا. کوزل، ته مانده خرمن، دستمایه کاسی.
بنیا : ا. بنیاد، پی، اساس.	بنه توّم : ا. ریشه، ریشه خانوادگی، مقدار گندمی که به زمین پاشیده می شود که سال آینده درو و برداشت شود.
بنیادهم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.	بنه توو : نک. بنه توّم.
بنیام خوره : ا. اقا. آدم خوار.	بن چن : ص. مر. ریشه کن.
بنیچه : نک. بنج.	بنه چه : ا. نسل، ریشه خانوادگی.
بنیسك : ا. ته مانده قالب صابون.	بنه چیته : امر. پی، پی ساختمان، ریشه، ریشه فامیلی، اصل.
بنیسكان : ا. نعلبکی.	بنه خپ : نک. بناخر.
	بنه خه رمان : نک. خه رمان.
بنیسی : ا. بیماری سل.	بنه پوت : ا. پی، پی ساختمان، اساس.
بنیشت : ا. سفر، آدامس.	بنه فان : نک. بنه وان.
بنیشه : نک. بنه چه.	بنه قاقریّ : نک. بناخر.
بنيله : ا. مقدار کلشی از خرمن که هنگام کوبیدن هر بار زیر پای گاو انداخته می شود.	بنه کدار : ا. اقا. بنکدار.
بنیه : ا. بنیه، توانائی، قوه، نیرو.	بنه گردن : م. خانه کردن، در جایی اقامت کردن.
بوّ : ا. بو.	بنه گردن : م. یافتن.
بوّ : ازادات استفهام، چرا؟ برای چه؟.	بنه گردن : م. بررسی کردن دزد در
بوّ : محض، از برای.	
بوازو : ص. بوزده، خوراکی که حیوان	

- مقداری از آن را خورده و بقیه آن را  
بوزده است که نمی خورد، بوگرته.  
بوخچه : ا. بقیه.  
بوخمه : نک. بوغمه.  
بۆيا : بوی روغنی که در مجاورت هوا  
بو گرفته باشد.  
بوخیلات : ا. بلای بزرگ، مرگ بزرگ  
خانواده.  
بۆيهردانهوه : م. بوی بد دادن، بوی بد  
کردن.  
بۆپرووز : بوی پارچه سوخته.  
بۆت : ا. ناوسمان، نا، درخت میان تهی  
که آبرا از روی جوی و پستی زمین  
می گذراند.  
بوته : ا. بوته.  
بۆچال : ا. بوی نا، بوی رطوبتی که  
گندم از ماندن در چاه یا انبار  
می گیرد.  
بۆچرووك : ا. بوی چوبی سوخته.  
بۆچه؟ : از ادات استفهام. چرا؟ برای  
چه؟  
بۆچهقهوړ : نک. بۆچرووك.  
بۆچهكهوړ : نک. بۆچرووك.  
بۆچهگه هوړ : نک. بۆچرووك.  
بۆچی : نک. بوچه  
بوختیان : ا. بهتان، تهمت.  
بوخشت : ا، (ز). بهشت، جنان.  
بوخار : ا. بخار.  
بوخاری : ا. بخاری.  
بوختان : نک. بوختیان.  
بوختیان : نک. بوختیان.  
بوخچك : امصه. بقیه کوچك.  
بوخره : ا. بخر.  
بوخوری : ا. بخاری.  
بوخوتان : نک. بوختیان.  
بوختیان : نک. بوختیان.  
بوخچك : امصه. بقیه کوچك.  
بوخچه : ا. بقیه.  
بوخمه : نک. بوغمه.  
بۆيا : بوی روغنی که در مجاورت هوا  
بو گرفته باشد.  
بوخیلات : ا. بلای بزرگ، مرگ بزرگ  
خانواده.  
بۆيهردانهوه : م. بوی بد دادن، بوی بد  
کردن.  
بۆپرووز : بوی پارچه سوخته.  
بۆت : ا. ناوسمان، نا، درخت میان تهی  
که آبرا از روی جوی و پستی زمین  
می گذراند.  
بوته : ا. بوته.  
بۆچال : ا. بوی نا، بوی رطوبتی که  
گندم از ماندن در چاه یا انبار  
می گیرد.  
بۆچرووك : ا. بوی چوبی سوخته.  
بۆچه؟ : از ادات استفهام. چرا؟ برای  
چه؟  
بۆچهقهوړ : نک. بۆچرووك.  
بۆچهكهوړ : نک. بۆچرووك.  
بۆچهگه هوړ : نک. بۆچرووك.  
بۆچی : نک. بوچه  
بوختیان : ا. بهتان، تهمت.  
بوخشت : ا، (ز). بهشت، جنان.  
بوخار : ا. بخار.  
بوخاری : ا. بخاری.  
بوختان : نک. بوختیان.  
بوختیان : نک. بوختیان.  
بوخچك : امصه. بقیه کوچك.  
بوخره : ا. بخر.  
بوخوری : ا. بخاری.  
بوخوتان : نک. بوختیان.  
بوختیان : نک. بوختیان.  
بوخچك : امصه. بقیه کوچك.

بۆره پیاگ : ص. غیر اشراف، آدم معمولی.

بۆره پیاو : نک. بوره پیاگ.

بۆره خزم : امر. خویشاوند دور.

بۆره خویش : امر. خویشاوند دور.

بۆره سروار : ا. سوار ناشناس، سواد یک سوار از دور.

بوره قنه : ا. رنگ متمایل به خاکستری.

بوره ننه : اقا. بُرنده، تیز.

بۆری : ا. بوق، کرنا، شیور.

بۆری ژدن : شیورچی.

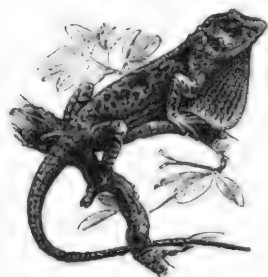
بۆریه : نک. بۆری.

بۆریه : ا. فرفره چوبی که بر زمین زنند تا بدور خود بگردد و صدا کند.

بۆز : ا. ابلق سیاه و سفید.

بۆزه : ص. سگ سیاه و سفید، کنایه از آدم آب زیرکانه.

بوزمهجه : امر. بُزمجه.



بۆزه ن : دارای شامه قوی.

بوزورگهوار : ص. مر. بزرگوار، شریف، نجیب، باشکوه.

بوزولماجی : ا. گرده سرخ شده در روغن.

بۆزۆ : نک. بواؤۆ.

بۆزه : نک. بواؤۆ.

بۆژه کردن : م. بوزده کردن.

بۆسار : ص. مر. دارای بوی ناخوش، بدبو.

بۆسان : ا. بوستان.

بوستان : نک. بۆسان.

بۆسۆ : ا. بوی سوخته، بوی پارچه سوخته.

بۆسه : ا. بوسه، ماج.

بۆسه خواردن : م. کمین کردن.

بۆسه گرتن : نک. بوسه خواردن.

بۆش : ص. میان تهی، مجوف، میان خالی.

بوشکه : ا. بشکه.

بۆشناخ : ص. آدم بالا بلند چهار شانه.

بوغز : ا. بغض، کینه، خصومت، عداوت، گرفتگی گلو.

بوغمه : ا. گلو درد، نفرونی در جواب بموقع عصبانیت مانند «زهرمار» در زبان فارسی.

بۆق : ا. بخار.

بۆق : ا. بوق، کرنا، شیور.

بوقل : ا. میج پا.

بۆقله مروت : ا. بوقلمون.

بۆقله مروون : ا. بوقلمون.

بۆق مل : ا. ققا، پشت گردن.

بۆقه : اص. صدای گاو.

بۆقه ته : نک. بۆق مل.

بۆ کردن : م. بو کردن، بوی بد دادن،



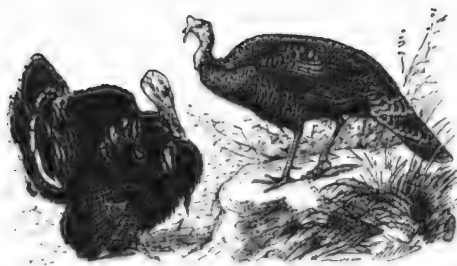
بوشکه



بۆق



بوم



بۆقله موت

گندیدن، بوی بد گرفتن.

بۆکز : بوی کز، بوی پشم سوخته، بوی

غذای ته گرفته.

بوکله : ا. عروسک.

بۆکلیشه : امر. بوی بد پا.

بۆگه : امر. بوی گند، بوی بد.

بۆل : ا. انگوردانه، دانه انگور.

بۆل : ا. زنگ گردن حیوان پیشرو.

بۆلاندن : م. غرزدن، غرغر کردن.

بولج : ص. بله، ابله، کم خرد.

بولخور : ا. مه.

بولسک : نک. بلسک.

بۆله : ا. غرغر، لُندلُند.

بۆله بۆل : نک. بۆله.

بۆله بۆل کردن : م. غـرزـدن،

غرغر کردن، لُندلُند کردن.

بۆله بۆل کەر : ص. فا. غرغرو.

بولهن : نک. بلن.

بوله نی : نک. بلندی.

بولی : نک. بلی.

بوم : ا. بوم، بایقوش، جغد.

بۆم : ا. بمب.

بۆماران : ا. بومادران، گیاهيست از

تیره مرکبان.

بۆماران : ا. بمباران.

بۆم چه ووگ : ا. بوی نا، بوی چال.

بۆم چه وه : نک. بوم چه ووگ.

بۆن : ا. بو.

بۆن پره : ص. فا. بویر، بویر.

بۆن پیدان : م. بودادن، نیمه برشته

کردن.

بۆن خوهشکه : ا. ریحان کوهی.

بۆن خوهشی : ص. مر. خوش بویی، بوی

خوش، خوش بو.

بۆندار : ا. فا. بودار.

بۆندان : م. بودادن.

بۆن کرن : م. بوکردن، بوی بد دادن.

بونگوس : ا. وجب.

بۆنماوی : امر. بوی نم، بوی نا.

بۆنه : ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.

بوو : بود، وجود، هستی.

بووار : گذار، گذرگاه، گذار.

بـوـاردن : م. رنگ گرفتن پارچه از

پارچه دیگر آن چنان که دیگر پاک

نشد.



بولخور

بوواره : ا. فرصت، مجال.  
 بوواره دان : م. نوبت دادن، اجازه دادن.  
 بووش : ا. آب زیاد جاری.  
 بوق : ا. پیاز تخم، پیاز سبزی که گل و بذر پیاز را بر سر دارد.  
 بووک : ا. عروس.  
 بووک : ا، (با)، لاله.



بوودینه

بووک : ا. عروسک.  
 بووکا بارانی : ا، (ز). قوس قزح.  
 بووک : ا، (ز). گل مژه.  
 بووکله : ا. عروسک.  
 بووکی : ا. عروسک.  
 بوول : ا. خاکستر.  
 بوولگا : امر. جای ریختن خاکستر.  
 بووله ره : نک. بوومه لهرزه.  
 بووله مر : امر. خاکستر گرم.  
 بوولله : امر. هوای گرگ و میش.  
 بووم : ا. بوم، متن، تاروپود، پروپی.  
 بوومه لهرزه : ا. زمین لرزه، زلزله.  
 بوومی : ص نسب. بومی، محلی.  
 بوون : م. بودن، داشتن، شدن.  
 بوورده نه : نک. بوورانه وه.  
 بووردو : ص. میوه ای که بیش از حد لازم رسیده و گندیدگی پیدا کرده است.  
 بووزوو : ا. پارچه پشمی مخصوص که در محل بافته می شود و از آن لباس کردی (چوخه و رانک) درست می شود.  
 بووزانه وه : زنده شدن گیاه پس از پژمردگی.  
 بووسه : ا، (ز). کومه، اطاقکی جهت پنهان شدن شکارچی، پنهان.  
 بووسه خواردن : م. پنهان شدن، قایم شدن.

بوونه : ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.  
 بووه ته قله : ا. بوم، جغد، بایقوش  
 بووه کویره : ا. شب پره، پرنده شب  
 کور.  
 بوخت : امص. بهت، حیرت، خیرگی،  
 درماندگی.  
 بوهر : ا. (با). سهم، بخش، قسمت.  
 بووه زه : نک. بوازو.  
 بوهن : ا. (ز). بو.  
 بوهندار : نک. بوّدار.  
 بوهشت : ا. بهشت، جنان.  
 بوهور : ا. گذار، گذرگاه، گذار.  
 بوهوست : ا. وجب.  
 بووژ : افا. متکلم، گوینده، شاعر.  
 بويسان : (ه). نک. بوّسان.  
 بوّیه : ا. واکس.  
 بوّیه چی : ص. مر، امر. واکسی.  
 بویه کردن : م. واکس زدن.  
 به : با. مثال: «به توم وت» یعنی «به تو  
 گفتم».  
 به : با. مثال: «به پاره شته کرم» یعنی  
 «پاپول چیز می خرم».  
 به : بر.



به پاوه : ص. مر. سرپا، ایستاده، برپا،  
 منتصب.  
 به پرسیار : امف. مسؤول.  
 به پرسیری : مسؤولیت.  
 به په لاهار : ص. باعجله، تند، پرتوان،  
 زیرک، عجول.  
 به پیّ : ص. مر. تندرو، آدمی که تند راه  
 به ثاوات گهیشین : م. به آرزو  
 رسیدن.  
 به ثاوا دان : م. بریاد دادن، به آب  
 دادن، سری را نخواستگفتن.  
 به ثاکام گه یانندن : م. تمام کردن، به  
 انجام رساندن، پایان بخشیدن.  
 به ثوک : ص. (ز). زشت، نازیبا، بد،



به جا : ص. بجاء، لایق، شایسته، درخور، سزاوار.	می رود.
به جارتکا : ق. یکباره، ناگهان، يك مرتبه، يك هو.	بهت : ا. بط.
به جووج : افا، (ز). پرگو، پر حرف، پرچانه.	به تاته : ا. بلیت.
به جهرگ : ص مر. دارای دل و جرئت، جگردار، آزاد، شجاع، دلیر، پردل.	به تار : ح مص. ینایی، بصیرت.
به جیّ : نک. به جا.	به تاره : ا. لینه، نیفه.
به جیگه : نک. به جا.	به تالّ : ا. ظرف خالی.
به جیگه ی گرتن : م. عوضی گرفتن، بجای.... گرفتن.	به تالّ : ص. آدم بیکار.
به جیگه هاوردن : م. بجای آوردن، گذاردن.	به تالیّ : ح مص. بیکاری، فراغ.
به جیّ مان : م. جاماندن. باقی ماندن.	به تان و پواچون : م. از کسی به دقت حرف زدن، از کسی تعریف کردن.
به جیّ ماو : ا. امف. مانده، باقی مانده، بجا مانده، ارث.	به تانه : ا. آستر، بنانه.
به جیّ هانین : نک. به جیگه هاوردن.	به تاویدت : ق، ص. بوژده، بخصوص.
به جیّ هاوردن : نک. به جیگه هاوردن.	به تر : بیشتر.
به جیّ هیشتن : م. جا گذاشتن، باقی گذاشتن.	به ترپیتر : ق. پریروز.
به جیّ هیتان : نک. به جیگه هاوردن.	به ترپیترار : ق. پیرسال.
به چ : جوجه پرنده.	به ترف : ص. بد، خیلی بد، بسیار مریض، از کار افتاده، نزدیک به مرگ، انضاح.
به چک : ا. صورت، رو.	به تلاندن : م. از دست دادن، از دست دادن چیزها، هدر دادن.
به چکه : ا. بچه حیوانات.	به تلانه : ا، (ز). روز تعطیل.
به چنگ : ص مر. جاندار، زیر و زرنک، فرز، قوی.	به تلین : م. خسته شدن، واماندن، از پا درآمدن.
به چه : ا. بچه، کودک، طفل، فرزند.	به تویکلّ : يك كلمه به دو معنی.
به چه باز : افا. بچه باز.	به تهقه وه که فتن : م. نکردن کاری به دلیل شرمندگی، نکردن کاری به دلیل این که دیگران آن را فهمیده اند.
به چه دان : امر. رحم، زهدان، بچه دان.	به ته نگ هاتن : م. به تنگ آمدن، مجبور شدن، ناچار شدن.
	به تیه : ا. عبای نازك تابستانی.

به‌خت : ا، امف، مات، مبهوت، حیران.  
به‌خته و بوون : م. مات شدن، مبهوت  
شدن، سرگردان ماندن، حیران گشتن.

به‌حر : ا، بحر، دریا.

به‌حس : امص، یخت، جستجو، کنجکاو.  
به‌حشت : ا، بهشت، چنان.

به‌خ : صت. به، به‌خ، به‌به، به‌خ‌به‌خ.

به‌خ : ص. خوب، نیک، زیبا.

به‌خ‌به‌خ : نک. به‌خ.

به‌خت : بخت، شانس، اقبال، نصیب،  
طالع.

به‌ختان : بد شانس.

به‌خت‌رهش : ص. بدبخت، سیاه‌روز،  
سیاه طالع، بد شانس.

به‌خته : ص، ا. گوسفند چهار ساله، قوچ.

به‌خته باران : نام يك ماه از سال.

به‌خته باران : باران اتفاقی مفید.

به‌خته‌ك : ا، یختك، کابوس.

به‌خته‌مام : ص مر. مردم امین،  
راستگوی دلسوز.

به‌خت‌هله و گه‌ریان : م. بخت  
برگشتن، بد شانس آوردن.

به‌خته‌نۆك : ص، (ز). بختیار، بخت‌دار،  
خوش شانس.

به‌خته‌وهر : ص مر. بختیار، خوش  
شانس، بخت‌دار.

به‌ختیار : نک. به‌خته‌وهر.

به‌خشان : نک. به‌خشش.

به‌خشای : (ه)، نک. به‌خشین.

به‌خشش : ا، امص. بخشش، گذشت،



به‌ج



به‌چك



به‌چكه

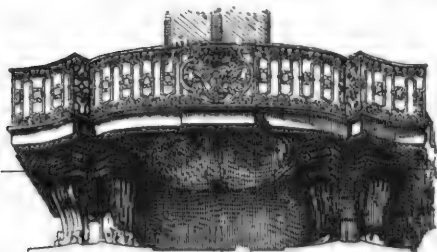
داد، دهش، انعام، هدیه.	به‌خیل : ص. بخیل، لئیم، حسود، کنس،
به‌خشان کردن : نک. به‌خشین.	تنگ چشم، ممسک.
به‌خشه‌نه : افا. بخشنده.	به‌خیلی : ح‌مص. بخیلی، تنگ نظری،
به‌خشیاك : امف. آمرزیده، بخشوده،	حسادت، کناست، امساك.
عفو، داده شده.	به‌خیر کردن : نک. به‌خو کردن.
به‌خشین : م. بخشیدن، آمرزیدن،	به‌خیه : ا. بخیه، كوك.
گذشتن، عفو کردن، گذشت کردن،	بخیه کردن : م. بخیه کردن، كوك زدن،
عطا کردن.	دوختن.
به‌خوداهاتن : بزرگ شدن.	به‌د : ص. بد، خراب، پلید، مفسد.
به‌خوداهاتن : م. بخود آمدن،	به‌دئه‌خلاق : ص‌مر. بد‌اخلاق.
بیدار شدن.	به‌دئه‌خم : ص‌مر. بد‌اخم، اخمو،
به‌خوژیو : ص‌مر. آزاده، برپای خود	ترشرو.
ایستاده، استوار.	به‌دئه‌خمنی : ح‌مص. بد‌اخمی،
به‌خو کردن : م. پروردن جانداران،	ترشروی، بد‌خویی.
بزرگ کردن جانداران، رام کردن	به‌دئه‌نیش : افا. بد‌اندیش.
حيوانات، نگهداری از کسی یا حیوانی.	به‌داخو : متأسفانه.
به‌خو‌نازین : م. به‌خود بالیدن، به‌خود	به‌دبه‌خت : ص‌مر. بد‌بخت، بد‌شانسی،
نازیدن.	سیه‌روز، بی‌اقبال، شوربخت.
به‌خوهو بوون : م. به‌خود بودن،	به‌د به‌ختی : بد‌بختی، ادبار، شوربختی.
سرحال بودن، بیدار بودن.	به‌دبۆ : ص‌مر. بد‌بو.
به‌خه‌به‌ر : ص‌مر. بیدار، نخوابیده،	به‌دبه‌ده : ا. بدیده، كرك، بلد‌رچین.
آگاه.	
به‌خه‌ل : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.	
به‌خه‌لی : ص‌نسب. بغلی، چیزی که در	
بغل جای گیرد، بچه‌ای که به بغل	
گرفتن عادت کرده باشد.	
به‌خه‌م‌کردن : م. بار آوردن، بزرگ	به‌دبین : ص. افا. بدبین.
کردن، پروردن، از غم رها کردن.	به‌دپۆز : ص‌مر. بد‌پوز، بد‌اخم، متکبر.
به‌خی : ا. آب گل آلود.	به‌دتوروم : ص‌مر. بد‌اصل، نانجیب،
به‌خیر : ص. بابرکت.	ناکس.



به دکار : ص مر. بدکار، بدعمل، شریر، مودی، فاجر، بدکردار.	به دته رکیب : ص مر. بدترکیب، زشت، بدگل، نازیبا، بدچهره.
به دکردار : ص مر. بدکردار، بدعمل، بدکار، بدرفتار.	به دته شک : نک. به دته رکیب. به دچیر : نک. به دته رکیب.
به دگو : ص مر. بدگو، بدزبان، بددهان. به دگوهان : ص مر. بدگمان، مشکوک، مظنون.	به دخو : ص مر. بدخو، بداخلاق. به دخوا : افا. بدخوا. به دخواز : نک. بدخوا.
به دل بوون : م. مورد پسند واقع شدن، در دل جای گرفتن.	به دخوو : نک. به دخو. به دخیال : ص مر. بدخیال، بدگمان.
به دل گرتن : م. بدل گرفتن، آزرده شدن، دلگیر شدن.	به ددل : ص مر. بددل، بدنیت، کینه ور، کینه ورز.
به دله غاو : نک. به دسهر.	به دپره سن : ص مر. بداصل، ناجنس، پست.
به دههس : ص مر. بدمست. به دناو : ص مر. بدنام.	به دپره فتار : ص مر. بدرفتار، بدکردار. به دپره قه : ا. بدرقه، مشایعت.
به دنما : افا، ص مر. بدنما، زشت، کریه، بدمنظر.	به دپره مه : ا. نوعی زنبور عسل که دارای جثه ای کوچکتر از زنبور عسل معمولی می باشد.
به دنهاد : ص مر. بدنهاد، بدسرشت. بدطیت، بدذات.	به دزووان : ص مر. بدزبان، بددهان، فحاش.
به دنیا هاتن : م. دنیا آمدن، تولد یافتن، متولد شدن.	به دزپره : ص مر. آدم گوشت تلخ، مردم نجس.
به دواج : نک. به دگو.	به دزیهو : ق. دزدکی.
به دودم : ص مر. نحس.	به دسورششت : ص مر. بدسرشت، بدنهاد، بدطیت.
به دوژ : نک. به دگو.	به دسهر : ص مر. بدسر، بدلگام، سرکش، چموش.
به دورد خواردن : م. بدرد خوردن، منفید بودن.	به دعه سل : ص مر. بداصل، بدنهاد.
به ده ری : انزوا.	به دقه دم : ص مر. بدقدم، نامبارک، بدیمن.
به ده سه لات : ص مر. بانفوذ.	
به دهق : امف. آراسته.	
به دهل : امر. بدل، عوض.	



بهرازه



بهرامای : م، (ه). طلوع، در آمدن،  
نتیجه شدن.

بهرا بهر : نک. بهرا بهری.

بهرا بهری : نک. بهرا بهر.

بهرا ن : ا. گوسفندر، قوج.

بهرا نهبر : نک. بهرا بهر.

بهرا نهبری : نک. بهرا بهری.

بهرا نگه : ا. محل نگهداری گله.

بهرا نی : ص، ا. بیگانه، خارجی،

اجنبی.

بهرا و : ا. زمین پر آب.

بهرا و پشت : رو به پشت، این رو آن

رو.

بهرا و رد کردن : م. بر آورد کردن،

آزمودن، آزمایش کردن، محک زدن،

امتحان کردن.

بهدهآ بین : م، (ز). عوض شدن.

بهدهآی : ص مر. بدلی، عوضی.

بهده ماخ : ص مر. بانشاط، سر حال،

خوشحال، کینور.

بهدهم : ص مر. زبان آور، خوش صحبت.

بهدهن : ا. بدن، تن، جسد.

بهدی : بدی، شرارت.

بهدیل : ق. باز، نوبت، کرت، دفعه.

بهی : ا. گلیم، جاجیم.

بهی : ا. طرف، سو.

بهی : ا. عرض، پهنا.

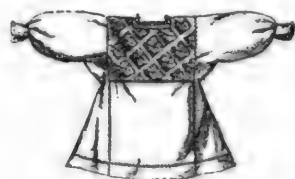
بهی : ق. جلو، پیش رو.

بهی : ا. زهار.

بهی : علامت قاعلی «په یغامهر».

بهی : ا. ثمر، میوه، بر.

بهراثقین : امر. پیش بند.



بهی تیواره : ق مر. غروب، شامگاه.

بهی بهی : ص. برابر، مطابق، معادل،

ساوی، یکسان، همسنگ، همدوش،

مقابل.

بهرات : ا. برات، حواله.

بهرا ته : ا. لاشه مردار.

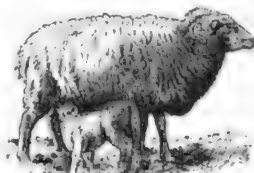
برادهی : برادر.

برادهی : ح مص. برادری، اخوت.

بهرا دهی : م، (ه). در آوردن.

آیه نوشته و جهت تبرک با خود برگیرند، تعویذ.	بهراوه‌ژی : نک. بهراوېشت.
به‌به‌س : امر. مانع، سد، جلو گیرنده.	به‌رایي : قسمت جلو هر چیز.
به‌به‌ن : نک. به‌به‌س.	به‌رایک : ص. عالی. بالاترین، برترین.
به‌به‌یان : امر. بامداد، صبحگاه، شفق، پیش از طلوع.	به‌ر بادان : م. بر باد دادن، نابود کردن، از میان بردن، فنا کردن.
به‌بیژ : افا. پرگو، پرچانه.	به‌ربار : ص. ۱. الاغی که زمان بار گذاشتن بر آن رسیده باشد.
به‌پا : ص. مر. برپا، ایستاده، قائم.	به‌ربلاش : ۱. لنگ و قدیفه حمام.
به‌پا یوون : م. بر پا شدن، راه افتادن.	به‌بانگ : ر. افطاری.
به‌پاش : ا. ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده.	به‌بانگ کردنه‌وه : م. افطاری کردن.
به‌پاکردن : م. بر پا کردن، علم کردن، راه انداختن کاری.	به‌بزاری : امص. امتیاز، برتری، رجحان.
به‌پال : ا. (ز). پستی.	به‌برودی : ۱. ینگه.
به‌پرس : مسؤول.	به‌برووک : ۱. تبوشه.
به‌پرسار : مسؤول.	به‌برووک : امر. زنی که با عروس بخانه شوهر فرستاده می شود، ینگه.
به‌پهرج : ا. بهانه، عذر، عذر بی جا، دست آویز.	به‌ربووک : امف. بخیه باز شده، دوخته شکافته، پاره شدگی طناب، حیوان رها شده.
به‌پیچ : امر. واشر.	به‌ربوون : م. رها شدن، آزاد شدن، باز شدن بخیه، پاره شده طناب و مانند آن.
به‌پینگ : امر. پشته پا.	به‌ره‌ر : ا. دلاک، سلمانی، سرتراش.
به‌پیتشت : ا. (ز). ناشتایی، پیش قلیانی، صبحانه.	به‌ره‌ره‌وچکه : ص. افا. آفتاب‌رو، آفتابگیر
به‌رتیل : ا. رشوه.	به‌ره‌ره : ا. ماله کشاورزی، پاروی بهن مخصوص برف پاک کردن.
به‌رتیلانه : ا. هدیه داماد به عروس.	به‌ره‌ره کائی : نزاع، دعوا، جنگ تن به تن، جدال لفظی، معارضه، ستیز، کشمکش.
به‌رتیل خواردن : م. رشوه خوردن.	به‌ره‌ه‌ژن : ا. کاغذی که روی آن چند
به‌رج : ا. برج، مهمل خرج.	
به‌رجسته : امف. ص. برجسته، برآمده، بالا آمده، شخص بزرگ و مشهور.	

- به رجه وون : ا. منظره، چشم انداز.  
 به رچينك : ا، (ز). روبنده.  
 به رچاقلك : ا، (ز). عينك.  
 به رچاوتنهنگ : ص مر. تنگ چشم،  
 خيس، بخيل.  
 به رچاوتنهنگي : ح مص. تنگ چشمي،  
 خست، بخيلي، تنگ نظري.  
 به رچاوتير : ص مر. چشم سير، چشم و  
 دل سير.  
 به رچاوكه : نك. به رچاويله.  
 به رچاويله : امر. مگس پران.  
 به رچاي : امر. زير قلياني، صبحانه،  
 ناشايي.  
 به رچهپ : افا. مخالف، دشمن، ضد.  
 به رچهسب : امر. برچسب، اتيك.  
 به رخ : ا. بره.  
 به ردان : م. ول كردن، آزاد كردن،  
 رها ساختن، مرخص كردن.  
 به ردان : م. بردادن، ميوه دادن، مثمر  
 بودن.  
 به رداني : ا. سنگلاخ.  
 به رد اوپژ : ا. مسافتي كه بتوان سنگي را  
 به آن پراند، سنگ پران.  
 به رد تاش : افا. سنگ تراش.  
 به رد ركانه : امر. شيريني لباس تازه و  
 نو.  
 به رد رگا : امر. آستانه، آستان.  
 به ردل : امر. صبحانه، ناشايي، زير  
 قلياني.  
 به ردل خستن : م. ناشايي كردن،  
 صبحانه خوردن.  
 به ردوَلَه : ا. لانجين كوچك.  
 به رجه وون : ا. منظره، چشم انداز.  
 به رچينك : ا، (ز). روبنده.  
 به رچاقلك : ا، (ز). عينك.  
 به رچاوتنهنگ : ص مر. تنگ چشم،  
 خيس، بخيل.  
 به رچاوتنهنگي : ح مص. تنگ چشمي،  
 خست، بخيلي، تنگ نظري.  
 به رچاوتير : ص مر. چشم سير، چشم و  
 دل سير.  
 به رچاوكه : نك. به رچاويله.  
 به رچاويله : امر. مگس پران.  
 به رچاي : امر. زير قلياني، صبحانه،  
 ناشايي.  
 به رچهپ : افا. مخالف، دشمن، ضد.  
 به رچهسب : امر. برچسب، اتيك.  
 به رخ : ا. بره.  
 به ردان : م. ول كردن، آزاد كردن،  
 رها ساختن، مرخص كردن.  
 به ردان : م. بردادن، ميوه دادن، مثمر  
 بودن.  
 به رداني : ا. سنگلاخ.  
 به رد اوپژ : ا. مسافتي كه بتوان سنگي را  
 به آن پراند، سنگ پران.  
 به رد تاش : افا. سنگ تراش.  
 به رد ركانه : امر. شيريني لباس تازه و  
 نو.  
 به رد رگا : امر. آستانه، آستان.  
 به ردل : امر. صبحانه، ناشايي، زير  
 قلياني.  
 به ردل خستن : م. ناشايي كردن،  
 صبحانه خوردن.  
 به ردوَلَه : ا. لانجين كوچك.



- به رخستن : م. انداختن بجه، سقط جنين  
 كردن.  
 به رخوارد : امص. برخورد، تلاقي،  
 تصادم، تصادف.  
 به رخواردن : م. برخوردن، تلاقي  
 كردن، بهم رسيدن.  
 به رخوان : امر. ص مر. چويان، گله  
 بره.  
 به رخودان : م. طي كردن، بریدن راه.  
 به رخوردار : ص فا. برخوردار،



به ر کتب

بهردوگ : پوست زیر دنبه گوسفند.  
بهرده : ص. برده، غلام، کنیز، بنده،  
زر خرید.

بهرده نازه به : سنگ زور آزمایی.  
بهرده نهستی : ا. سنگ چخماق، سنگ  
آتش زنه.

بهرده نه موسیله : نگین انگشتری.  
بهرده بار : ص. بردبار، صبور.  
بهرده باران : امر. سنگمار، سنگ  
باران.

بهرده پی : امر. سنگ پا.  
بهرده چه خماخ : سنگ چخماق.  
بهرده ریژ : سنگ فرش.  
بهرده س : ا. پادو، شاگرد.  
بهرده ساو : امر. سنگ چاقو تیز کنی.

بهرده شور کردن : م. سنگ شور  
کردن، شستن دانه ها بگونه ای که  
سنگ از آن جدا شود.

بهرده فانی : ا. فلاخن، قلابسنگ.  
بهرده لآن : امر. ص مر. سنگلاخ.  
بهرده م : ق. جلو، پیش رو.

بهرده موره : ا. مهر نماز.  
بهرده موسیله : ا. نگین، سنگ  
انگشتری.

بهرده ی : م، (ه). بردن.  
بهردیل : ا. گوسفند نر سه ساله، قوج  
سه ساله.

بهردیلی : (ز). عوض بدل.  
بهردی کتب : ا. مهمیز.  
بهردت خستن : م. بزیر کار کشیدن،

از کسی کار کشیدن، حیوانی را  
به مهمیز کشیدن.  
بهروز : ص. بلند، دراز، افراشته،  
مرتفع، عالی.

بهروزاخ : ا. دامنه، کمر کوه.  
بهزایی : ص نسب. بلندی، درازی،  
ارتفاع، برجستگی.  
بهزایه تی : نک. بهزی.  
بهزگر : ص فا. برزگر، زارع،  
کشاورز.

بهزه بلّیس : ص مر. فضول.  
بهزه پابوون : م. بلند شدن، برخاستن،  
از جلو کسی بلند شدن.

بهزه پیرین : ح مص. بلند پروازی.  
بهزه چره : جبرجیرک.



بهزه حه وایله : امر. بادبادک.  
بهزه رینه : ا. زیر جد.  
بهزه فرین : نک. بهزه پیرین.



به‌رزه قانیه : ا، (ه). فلاخن، قلابنگ.	به‌رفین : م، (ز). مردن در راه ناصواب.
به‌رزه و بسوون : م. بلند شدن، برخاستن، برپا ایستادن.	به‌رفاژی : ص. وارونه.
به‌رزه و گردن : م. بلند کردن، افراشتن، برپا کردن.	به‌رفانك : ا. پیش‌بند.
به‌رزه و لآخ : ا. چهار پای یا بلند مانند اسب و الاغ.	به‌رفق : ا. برق، درخشش.
به‌رزی : نك. به‌رزی.	به‌رقلیانی : امر. صبحانه، ناشتایی، زیر قلیانی، پیش‌قلیانی.
به‌رزیلان : امر. شیر یا خط.	به‌رقلیانی گردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن.
به‌رزین : امر. قاج زین، قسمت آهنی جلو زین.	به‌رقه‌رار : افا. پایدار، برقرار، دایر، برپا.
به‌رژنه : ا. مقداری کره‌ای که یکبار از يك مكش دوغ گرفته می‌شود.	به‌رقه‌رار گردن : م. برقرار کردن جیره یا حقوق برای کسی، برقرار کردن، دایر کردن.
به‌رستو : ا. یخه، یقه.	به‌رك : ا، (ز). گلوله، تیر.
به‌رسف : ا، (ز). پاسخ، جواب.	به‌رك : ا. پلاس، جاجیم.
به‌رسیله : ا. غوره.	به‌ركاز : ا، (ز). پنجره.
به‌رسینگ : نك. به‌رسنه.	به‌ركاو : ا. دامنه، كمر كوه.
به‌رسیله : ا. نوار چرمی که جلو سینه اسب را می‌گیرد که زین عقب نرود.	به‌ر کردن : م. از بهر کردن، حفظ کردن، به ذهن سپردن.
به‌رشكسه : امف. ورشکسته.	به‌ركو : نك. به‌ركوت.
به‌رشیو : ا. شام، عصرانه.	به‌ركوت : ا. قسمتی از خرمن غلات که پیش از تمامی خرمن کوبیده و برداشت می‌شود.
به‌رشیو : م، (ه). فرار کردن، در رفتن، گریختن.	به‌رکوسته : ص، (ز). مرد با ریش کم پشت.
به‌رغله‌وان : ا. چوپان گله بره.	به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.
به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.	به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.
به‌رف : ا، (ز). برف.	به‌رفخورك : ا، (ز). شبنم یخ زده.
به‌رفخورك : ا، (ز). شبنم یخ زده.	به‌رفه‌شو : امر. برف همراه باران، برف و باران.
به‌رفه‌شو : امر. برف همراه باران، برف و باران.	به‌رکه : ا. اطاق، خانه، يك طبقه از می‌شود.

خانه.

به رگه‌ش : ا، (ز). سینی.

به رگه‌ك : ا. نردبان، نردبام.

به برکه‌نار : امف. بر کنار، کنار گذاشته

شده، معزول.

به رگه‌وتن : جلو افتادن.

به رگ : ا. کالا، لباس.

به رگ : ا. جلد کتاب و دفتر و غیره.

به رگ : ا. برگ درخت.

به رگ : ا. برگ کاغذ.

به رگ : ص نسب. پیشین، قبلی، نخست.

به رگاز : ا. واحد طول برابر يك متر.

به رگایلكه : ا. دم جنبانك.

به رگ‌دروو : ص، ا. خیاط، درزی.

به رگرتن : م. ممانعت کردن، جلوگیری

کردن، جلو گرفتن، مانع شدن.

به رگرتن : م. پیشرفت بیماریهایی مانند

اکزما و باد سرخ.

به رگل گرتن : م. عقب انداختن.

به رگن : ا. پشم نرم، پشم بره تازه را.

به رگه : ا. مقاومت، توان، قدرت،

طاقت، قوت.

به رگه‌ده : ا. زهار.

به رگه‌ردان : امر. کاغذکاربن، کاغذکیه.

به رگه‌ش : ا. سینی بزرگ، مجمعه.

به رگه‌شت : امص. برگشت، مراجعت، عودت.

به رگه‌گرتن : م. طاقت آوردن، تحمل کردن.

به رگه‌گیر : ص فا. مقاوم، قایم، توانا.

به رگه‌ل : امر. گله بره.

به رگه‌می : ا، (ه). بلاغ اوتی.

به رگیر : ا، افا. مانع، رادع، سد.

به رگیری : ح مص. ممانعت، جلوگیری،

دفاع.

به رگین : ص نسب. پیشین، اولین،

نخستین.

به رهاخ : ا. کاغذ سیگار.

به رمالك : ا، (با). جاجیم.

به رماوه : ص مف. پس مانده، غذایی که

از پیش کسی مانده باشد، ته مانده.

به رموم : امر. برموم، نوعی موم نرم که

زنبورها با آن منافذ کندو را

می بندند.

به رموسلدان : ا. زهار، قسمت زیر

ناف انسان. شرمگاه.

به رمه‌زگه : ا. مقدار شیری که در يك

بار از يك شك گرفته می شود.

به رمه‌غار : ا. آغل کنده، غار، کنده.

به رمه‌مکانه : امر. بچه شیر خور.

به رمه‌بتاوی : امر. تراس، ایوان.

به رمیل : ا. بشکه.

به رناق : ا. لقب.

به رنامه : ا. برنامه.

به رنوژ : امر. امام مسجد، کسی که در

نماز جلو می ایستد، پیش نماز.

به روار : ا، (با). کوهستان.

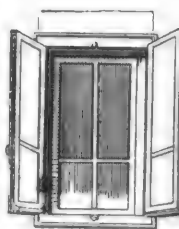
به روانك : ا. پیش بند بچه.

به رواپشت : رو به پشت، این رو آن

رو.

به رودووا : ق مر. پشت رو، يك به

دنبال يك، به دنبال هم، متواتر.



به ركاز



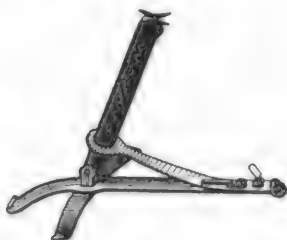
به ركه‌ك

بهره‌دووا خستن : م. عقب جلو کردن،  
پس و پیش رفتن.  
به‌روژ : نک. به‌به‌روچکه.  
به‌روژوو : روزه‌دار، روزه.  
به‌روش : ا. دیگ می.  
به‌روفاژی : واژگون.  
به‌روک : نک. به‌رستو.  
به‌روو : ا. بلوط.  
به‌روپوم : ا. بر و بوم، بوم و بر، زمین.  
به‌روودار : ا. درخت بلوط.  
به‌روهج : ا، (ز). تفنگ.  
به‌روهستا : ا، (با). شاگرد، وردست.  
به‌روهسپل : ا، (ز). آتشدان.  
به‌ره : هوای خوش بعد از باران.  
به‌ره : ا، (ه). در.



به‌ره : ا. جبهه.

بهره‌ج : ا. چاره.  
بهره‌جفت : امر. آن اندازه از زمین که  
زارع در يك سال می‌کارد، آن اندازه  
بذر که زارع در يك سال جهت کشت  
سالیانه بکار می‌برد.  
بهره‌جووت : نک. بهره‌جفت.  
بهره‌ژنان : روزه‌های پیش از هر عید  
که به تدارك خرید و فروش و نو کردن  
می‌گذرد.  
بهره‌خهر : ص. مر. پستانداری که جنین  
خود را چند بار سقط کند.  
بهره‌دان : آشغال غلات که در نتیجه  
بو جاری بدست می‌آید و دارای  
مقداری دانه است که خوراك پرندگان  
خانگی می‌شود.  
بهره‌پهت : ا. دام، پای دام، تله.



به‌روهج

بهره‌زوانه : ا. گل کمر.  
بهره‌زه : ا. اولین بچه يك زن.  
بهره‌زه : آزاد، رها، خلاص، ول.  
بهره‌زه کردن : م. رها ساختن، ول  
کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.  
بهره‌ژان : امر. دردهای خفیف قبل از  
زایمان.  
بهره‌به‌ره : ق. اندك اندك، خورد خورد،  
کم کم.  
بهره‌به‌یان : نک. به‌به‌یان.  
به‌ربین : ا، (ه). نخ‌ی که در مشك و  
انبان و مانند آن با آن بسته می‌شود.  
به‌ره‌پو : ا. گلیم.  
به‌ره‌تی : امص. کنایه.

- بهره‌ژای : م، (ه). قتل کردن.  
 بهره‌ژه : ا. صمغ، چسبی مانند کتیرا.  
 بهره‌زدنه : کره یکبار مشک زدن.  
 بهره‌س : ا. يك نوع بیماری جلدی که رنگ پوست عوض می شود.  
 بهره‌ستی : ا. سنگ آتش زنه.  
 بهره‌فانی : ا. دفاع.  
 بهره‌فانتي : ا. فلاخن، قلاب سنگ.  
 بهره‌ك : نک. به‌رستو.  
 بهره‌كەت : ح مص. برکت، افزایش، افزونی، فراوانی.  
 بهره‌لآ : ص. آزاد، رها، مرخص.  
 بهره‌لآ بوون : م. آزاد شدن، رها شدن، خلاص شدن.  
 بهره‌لآ کردن : م. آزاد کردن، ول کردن، رها ساختن.  
 به‌ره‌مال : امر. خاندان، خانواده.  
 به‌ره‌مو : ا. بزرگاله یا بره‌ای که به مکیدن پستان مادر حتی با بسته شدن پستان عادت کرده است.  
 به‌ره‌موّم : نک. به‌رموّم.  
 به‌ره‌نه : افا. برّنده.  
 به‌ره‌ندك : ا. پیشواز.  
 به‌ره‌واژ : نک. بهره و پشت.  
 به‌ره و ئیز بار کردنه‌وه : م. روبرو کردن، رو در رو قرار دادن.  
 به‌ره‌وپشت : ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده باشد، پشت رو شده.  
 به‌ره و پشت کردن : م. این رو آن رو کردن، واژگون کردن، پشت رو کردن.  
 به‌ره و پیری : امر. پیشواز.  
 به‌ره و خوار : ح مص. ا. سرازیری، سراسیمه رو پیاپی.  
 به‌ره و خوار که : نک. به‌ره‌خوار.  
 به‌ره و خواری : نک. به‌ره‌خوار.  
 به‌ره و دووا : نک. به‌رودووا.  
 به‌ره‌وژوور : ح مص. ا. سربالا، فراز.  
 به‌ره‌وژوور بوون‌ه‌وه : م. سربالا رفتن، فراز شدن.  
 به‌ره‌وژیر : نک. به‌ره‌خوار.  
 به‌ره‌وژیر که : نک. به‌ره‌خوار.  
 به‌ره‌ولیر : نک. به‌ره‌خوار.  
 به‌ره‌لیرایی : نک. به‌ره‌خوار.  
 به‌ره‌وور : ا. تفنگ لوله کوتاه.  
 به‌ره‌و بوون : م. رها شدن جمعی، هجوم بسوی مقصدی، ول شدن.  
 به‌ره‌ه‌ف : امف. آماده، حاضر، مهیا.  
 به‌ره‌ه‌لینه : ا. پیش بند زنان.  
 به‌ره‌ه‌م‌هینان : م. فراهم کردن، بزرگ کردن بجه، کاری را به انجام رساندن.  
 به‌ری : ا، (ه). باقلا.  
 به‌ری : ص. بری، مبرا، بی گناه.  
 به‌ریان : ا. گذرگاه آب و باد.  
 به‌ری‌ده‌ست : امر. کف دست.  
 به‌ری‌کرن : م. راه انداختن.  
 به‌ری‌قان : میانجی.  
 به‌ری‌قانك : ا، (ز). پیش بند بجه.  
 به‌ری‌قانی : ا، (ز). شبان، چوپان.



به‌ری‌ده‌ست

افشاندن، بذر پاشی کردن.  
بهزرك : ا. بزرگ، دانه گیاه کتان.  
بهزم : ا. بزم، عیش، شادی.  
بهزمرك : ا، (ز). کنه.



بهزمرك

بهزمگا : امر. بزمگاه.  
بهزهتاو : امف. چوب یا چوبی ماندی که  
برای دوام در چربی داغ فرو کرده  
باشند.  
بهزهك : برك، آرایش.  
بهزهك : ا. زردی، یرقان.  
بهزهوی پیا هاتن : م. دل سوختن به حال  
کسی، برحم آمدن.  
بهزهیی پیا هاتن : نك. بهزهوی پیا هاتن.  
بهزیان : م. شکست خوردن، ترسیدن.  
بهزین : نك. به زیان.  
بهزین : نك. بهزتن.  
بهزین : جنگیری الاغ.  
بهزین : دویدن.  
بهژ : ا. بر، قسمت خشکی زمین.  
بهژا : ص. همن و سال.  
بهژقین : م. له شدن.  
بهژك : ا، ص، (ز). دیم، زراعت بدون  
آب.

بهزین : پهن، عریض.  
بهزینایی : ا. پهن، عرض.  
بهزیه چوون : م. گذراندن، سپری  
کردن، براه انداختن.  
بهزیه خه : ا. یخه اضافی، یقه اضافی.  
بهز : ا. چربی، پیه، دنبه، چربی اندام  
جانداران.  
بهزا : ص. تندرو، چست، سریع.  
بهزات : ص. باجرئت، پردل، جسور،  
شجاع.  
بهزاج : ح مص. دورویی، دوزبانی.  
بهزاج کهر : ص. دورو، دوزبان، جغلی  
کن.  
بهزانندن : م. شکست دادن، ترساندن،  
شکست دادن خروس دیگری را در  
جنگ.  
بهزتن : م. اطراق کردن، مقام گزیدن،  
قرار گرفتن.  
بهزچاو : امر. گوشت زیادی پلک چشم.  
بهزدونهك : ص. ترسو، چشم ترس.  
بهزدین : م. ترساندن، چشم ترس  
کردن.  
بهزور : ا. بذر، تخم.  
بهزور : ص. ق. پنهان، غایب، غیب، گم.  
بهزوبین : م. پنهان شدن، غایب شدن،  
ناپدید شدن، گم شدن.  
بهزوپاشی : ح مص. بذر افشانی، بذر  
پاشی، تخم پاشی.  
بهزور کرن : م. پنهان کردن، قایم کردن.  
بهزروه شانن : م. تخم پاشیدن، بذر

بکند.

به ژن : ا. بالا، قد.

به ستیر : ا. (ز). قالی، فرش.

به ژن بلند : ص مر. بالا بلند، قد بلند.

به سلک : نک. به ستلوك.

به ژن کورت : ص مر. قد کوتاه، بالا

کوتاه، کوتوله.

به سوو : ا. سیو، بستو.

به ژی : ص، ا. زمین دیم.

بهس : ا. ص. فعل امر. بس، کافی،

بسنده، بسیار.

به سات : ا. بساط، فرش، وسیله، ملزوم.

به ست : ا. بست، مانع، سد.

به ستراو : نک. به ست.

بهستن : م. بستن، بند آوردن، قفل

کردن، سفت شدن مایعات بهر دلیل

مانند یخ زدن یا شیر هنگام پتیر شدن.

به ستنه وه : م. بستن، بستن حیوانات به

میخ یا یک چیز ثابت دیگر، بستن

گوسفند برای پروار شدن.

به ستوو : ا. قطعه چوب یا آهنی که با

آن نان از تنور برگیرند.

به ست : ا. امف، بسته، دسته.

به ستور : ا. بستر، رختخواب.

به ستوری : ص نسب. بیمار، مریض،

بستری.

به ستگی : ح مص. بستگی، پیوند،

قربانیت، خویشاوندی.

به ستلوك : ص، ا. راه یخ بسته.

به ستلهك : نک. به ستلوك.

به ستنی : ا. بستنی.

به ستی : ا. کبک دام، کبکی که در قفس

گذاشته و در دامگاه قرار می دهند تا

با خواندن کبکهای دیگر را به دام

به سه : نک. به ست.

به سه راجوون : م. سر رسیدن، سر

رسیدن ناگهانی بکاری یا گفتاری.

به سه راهاتن : م. اتفاقی بر سر کسی

آمدن.

به سه رهاات : ا. ص مف. سرگذشت،

قصه زندگی، آنچه بر سر آدم

می آید.

به سه رهااتن : نک. به سه راهاتن.

به سه رهو گرتن : م. گرفتن فاسق در

حال زنا بر سر زنی.

به سه زمان : ص مر. زبان بسته.

به سه زووان : نک. به سه زمان.

به سی : ا. (ه). کفگیر.



به سی

- به سی : ص نسب. زندانی، حبسی، متحصن.  
 به سیاگ : امف. بسته، در بسته، شیر  
 بسته، محدود، بندی.  
 به سیان : م. بسته شدن، قفل شدن،  
 مسدود شدن.  
 به سیاوه : نک. به سیاگ.  
 به ش : ا. بخش، حصه، فال، قسمت :  
 نصیب.  
 به شاهوند : افا. قافیه.  
 به ش به ش کردن : م. تقسیم کردن، فال  
 فال کردن، قسمت کردن.  
 به شکا : نک. به شکه.  
 به شکایه ک : نک. به شکه.  
 به شکایه کوو : نک. به شکه.  
 به ش کردن : م. بخش کردن، تقسیم  
 کردن.  
 به شکه : ق. کاشکی، کاش.  
 به شکم : نک. به شکه.  
 به شق : ص. نمودار.  
 به شهر : ا. بشر، آدم، بنی آدم.  
 به شهره : ا. بشره، ناصیه، پیشانی.  
 به شهو کهر : افا. مقسم.  
 به شینه وه : م. تقسیم کردن به نادرستی،  
 تقسیم به نامیزانی و نامنظمی.  
 به عیجاندن : م، (ز). راست کردن،  
 شق کردن.  
 به عیجین : م، (ز). راست شدن، شق شدن.  
 به عیث : ا، (ز). بادام.  
 به عیث تهو : ا، (ز). چغاله بادام.  
 به غه ن : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.
- به غه لی : ص نسب. بغلی، چیزی که در  
 بغل جای گیرد.  
 به غه یر : ق استثنا. بغیر، بجز.  
 به قال : ص. فعل.  
 به فرفر : ا. برف.  
 به فراو : ا. آب برف، برف آب، آبی  
 که برای خنک شدن در آن برف  
 انداخته باشد.  
 به فرفه چال : ا. یخچال طبیعی یا مصنوعی  
 در کوه.  
 به فرفه ژیلّه : ا. برف بسیار کم در  
 سرمای شدید.  
 به فرفه سهر : ا. زمانی که برف نشسته و  
 مانده باشد.  
 به فرفه لو : امر. پاروی برف پاک  
 کردن.  
 به فرفه لوکه : ص مر. برف خشک بدون  
 آب که با باد جابجا می شود.  
 به فرفه هال : افا. کسی که در مقابل مزد  
 کار پاک کردن برف را از کوچه و بام  
 انجام می دهد.  
 به فرفه ناز : ا. محدوده خانه، جایی که  
 برف در آن ریخته می شود، مسافتی  
 که برف پشت بام خانه در آن  
 می تواند ریخته شود، حریم خانه.  
 به فرفه ی : ص. بافر، باشکوه.  
 به فرا : با هم.  
 به ق : ا. کیک نر.  
 به ق : ا. قورباغه، وزغ.  
 به قال : ص، ا. بقال.



به فرفه لو



به ق

فایده افتادن، کهنه و پیر شدن.	به قالی : ح. مص. بقال.
به کهل : ص. مفید.	به قیه قوو : اص. بغفو، صدای کیوتر.
به کهل : ص. فعل.	به قناندن : م. در کردن تیر، ترکاندن
به که لک : اف. مفید، قابل استفاده.	توپ و مانند آن، طی کردن راه با
به کهل هاتن : م. مفید بودن، بدرد	عجله.
خوردن، قابل استفاده بودن.	به قله : ا. بوقلمون.
به که یف : ص. شادمان، کیفور،	به قله مووت : نک. به قله.
خوشحال.	به قلیسۆك : ص. (ز). بسی آبرو،
به گ : ا. یک، بگ.	بی شرم، بی حیا.
به گزاده : ص. مذ. یک زاده.	به قنگا خستن : م. تأخیر انداختن.
به گزاهه رین : م. دعوا کردن با کسی،	به قو : ا. (ز). پارچ، مشربه، تنگ.
پریدن بکسی، عصبانی شدن سر کسی.	به قوواندا خستن : نک. به قنگا خستن.
به گزاه چوون : م. پریدن به همدیگر	به قهد : بقدر، باندازه، بمیزان.
تزع کردن، دعوا کردن.	به قهس : ق. مر. عمدی، عمدأ، دستی،
به گور : ص. نا. مقاوم، قوی، توانا،	با قصد قبلی.
قادر.	به قهم : ا. رنگ جوهری، رنگی که زود
به گهن : ص. مف. پسند، مورد قبول.	پاك شود.
به گیان هاتن : م. بجان آمدن.	به قه فاوه خه فتن : م. طاق باز خوابیدن.
به گیر : نک. به گور.	به قیه : نک. به خیه.
به گیر که وتن : م. گیر افتادن.	به کار : ص. کار آمد، توانا، قابل
به گیر وهستان : م. درد گرفتن نقطه ای	استفاده.
از بدن.	به کار خواردن : م. بکار آمدن، بدرد
بهل : ص. چیز نرم آویزان مانند گوش	خوردن.
سگهای شکاری و بعضی نژادهای بز.	به کار هاتن : م. نک. به کار خواردن.
به لا : امف. پراکنده، گسترده، پهن،	به کارهت : ا. بکارت.
متفرق.	به کام گه ییشتن : م. بکام رسیدن، به
به لا : ا. بلاء، آفت، مصیبت، بدبختی.	آرزو رسیدن.
به لاته : ا. لاشه مردار.	به کرووک : ص. (با). فضول، کسی که
به لایتیک : ا. (با). پروانه.	در کار دیگران دخالت کند، (کنایه).
به لاجه وی : ص. عجیب، شگفت آور،	به که ره م نه مان : م. غیر مفید شدن، از



به قو



به‌لکه : بلکه، شاید، ممکن است، اگر

اینطور بشود.

به‌لکه‌م : نک. به‌لکه.

به‌لک‌وو : نک. به‌لکه.

به‌لگ : ا. برگ.

به‌لگ : ا. (ز). صفحه، ورق.

به‌لگ‌ل‌ووت : ا. منخره، نرمی بینی.

به‌لگ و بن کردن : نابود کردن، بر باد

دادن.

به‌لگه : ا. برگه، مدرک، نشانه.

به‌لم : ا. کلش برنج.

به‌لمه‌ریشه : ص. کنایه به مردی که

ریش پر مو و پر پستی دارد، کنایه از

مرد احمق، گاو ریش.

به‌لوچه : ا. گیاهی مانند چوبک.

به‌لوکه : ا. چوچوله، کلی توریس.

به‌ل‌وو : ا. (ه). بلوط.



به‌لگ



به‌له‌باریکه : ص. مر. لاغر، آدم دراز و

باریک.

به‌له‌باقه : ا. يك نوع بیماری بز که مهلك

است.

به‌له‌به‌ل : ح. مص. زبان درازی.



به‌لاتیک

غریب.

به‌لاش : ص. مفت، مجانی.

به‌لاش : امف. پراکنده، پریشان.

به‌لاشوک : ا. نشریه.

به‌لاگردان : افا. بلاگردان.

به‌لام : ق. لکن، لیکن، اما، ولی.

به‌لان : نک. به‌لام.

به‌لیوون : م. جنیدن، جلو رفتن.

به‌لجم : ا. (ز). برگ درخت.

به‌لخ : ا. کپک، کفک، قارچ داخل

آبگونه‌هایی مانند سرکه، کثافت و

چربی روی پوست بدن.

به‌لخه : ا. خوک‌نر، گراز.



به‌لشین : م. نک. به‌گزارچون.

به‌لغهم : ا. بلغم.

به‌لك : ا. نرمی گوش، برگه گوش.

به ن : ا. نخ، قتان.

به ن : ا. مفصل، بند.

به ن : ا. (ز). بو. نفس.

به نا : ص. پنا.

به نا ف : ا. نارون.

به نا ف : ا. ص. (ز). درخت قوی و

سالم و پا برجا.

به ناو : ص. قا. نامدار، مشهور.

به ناو هاوردن : م. بزرگ کردن، تعلیم

دادن، بشمار رساندن.

به ن بوون : م. ماندن، ایستادن، متوقف

شدن.

به ن بوون : م. گرفتن چیزی از کسی با

دغل و دروغ.

به ن پیلاو : ا. بند کفش.

به ن تفهنگ : امر. بند تفنگ.

به ن تهنگ : ص. (ز). کم ظرفیت،

عصبی، عصبانی.

به ن جگهر : امر. جگر گوشه، پاره

جگر.

به نند : ا. بند، گیر، گرفت، مفصل،

زندان.

به ننداو : امر. جایی که آب متوقف

شده، آب متوقف شده پشت سد.

به نندك : ا. (با). طناب پاره.

به نندو شك : ا. غنچه.

به نندو ل : ا. فتر ساعت.

به ننده : ا. بنده، برده، زر خرید.

به ندهر : ا. بندر.

به نده خوین : ا. بند شلوار نخی.

به له پا : ص. مر. تندرو، بادپا، قاصد.

به له چهك : ا. ص. کدوی خشک.

به له د : ا. بلد، آشنا، ماهر، وارد به

کار.

به له زووانه : ا. زبانه گل کمر.

به له سه : ص. یاغی، نافرمان.

به له فیره : ا. بیماری اسهال.

به لهك : ا. سیاهی، تاری، شبح، چیزی

که از دور پیداست و معلوم نیست

جست یا کیست، لك، لكه.

به لهك به لهك : ا. ابلق. لك لك، رنگ

برنگ، چیل.

به له گو شك : ا. (ز). لاله گوش.

به له م : ا. قایق، بلم، دسته کشتی.



به نا ف



به له نگاز : ص. ا. گدا، کسی که گدایی

می کند.

به له نگازی : ح. مص. گدایی.

به له نگازی کرن : م. گدایی کردن.

به لئی : ق. اثبات، بلی، آری، درست

است.

به لئین : ا. پیمان، عهد.

به لئین دان : م. پیمان بستن، عهد کردن،

قرار گذاشتن.

به م : اص. بم، صدای کلفت مردانه.

به مبول : ا. دغل، ریا، مکر، حيله.



به نندو شك

به‌نه‌ن : نک. به‌نه‌ن.

به‌ندی : ص نسب. بندی، زندانی،

محبوس.

به‌ند یخانه : امر. زندان، محبس.

به‌ند تیر : ا، (ز). پرچم، بیرق، بیداخ.

به‌نژین : م، (با). عطسه کردن.

به‌ن سامو ته : امر. بند خورجین.

به‌ن ساعهت : امر. بند ساعت.

به‌ن که‌شی : ح مص. بند کشی، فاصله

آجرهای نما را با سیمان پر کردن.

به‌ن که‌وش : امر. بند کفش.

به‌ن گ : ا. بنگ.



به‌نی : نک. به‌ندی.

به‌نی نادم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.

به‌نیشت : ا. سقر، آدامس.

به‌ور : ا. بیر.



به‌وش : ا. چنگ، چهار شاخه کوچک

چوبی یا آهنی که برای کوبیدن فرش

هنگام ساختن بکار می رود.

به‌ون : نک. بوور.

به‌وه جاری : ح مص. بو جاری، پاک



به‌نگ : ص. منگ، گیج و گنگ.

به‌نگ : ا. نشان.

به‌نگ : ا، (ز). گاه، زمان، وقت.

به‌نگا : ا. آبرو، محل عبور آب.

به‌ن گوروا : امر. بند جوراب.

به‌نگه : ا. بند، مفصل.

به‌نه : نک. به‌نده.

به‌نه‌خوون : نک. به‌نده‌خوین.

به‌نه‌ر : ا. نک. به‌نده‌ر.



به‌هسك

کردن غلات با سرنند.

به‌وه‌سیری : ا. بواسیر.

به‌ه : صت. به، به‌خ، زه، به‌خ‌به‌خ.

به‌ها : ا. بهاء، نرخ، قسمت، ارزش.

به‌هار : ا. بهار.

به‌هارات : ا. ادویه، چاشنی.

به‌هاربن : ا. بهار بند، باره‌بند.

به‌هاره : ص نسب. بهاره، منسوب به

بهار، بهاری.

به‌هاری : ص نسب. بهاری، بهاره.

به‌هانه : ا. بهانه، عذر، وسیله، دلیل،

علت.

به‌هانه‌کردن : م. بهانه کردن، دست

آویز کردن.

به‌هانه‌گرتن : بهانه گرفتن، عذر

آوردن.

به‌هانه‌گیر : افا. بهانه‌گیر.

به‌هایی : ص نسب. بهایی، پیروان دین

بهاء.

به‌هبه‌ه : صت. به‌به، به‌خ‌به‌خ، آفرین،

احسنت، زه، زه‌ازه.

به‌هیتن : م. (با). ذوب کردن فلزات.

به‌هر : ا. بهر، قسمت، سهم، بخش،

نفع، سود.

به‌هر یار : (ز)، نک. به‌هر.

به‌هرک : ا. (ز)، دریاچه.

به‌هر کردن : م. بهر کردن، بخش

کردن، تقسیم کردن، توزیع کردن.

به‌هره : ا. سود، نفع، بهره.

به‌هره‌دار : نک. به‌هره‌ور.

به‌هروه‌ر : ص مر. بهره‌ور.

به‌هریز : ا. پرهیز، رژیم، امساك، حذر.

به‌هسك : ا. پشه.

به‌هه‌جانندن : م. بهیجان آوردن، تحريك

کردن، عصبی کردن.

به‌هه‌جوك : ص نسب. عصبانی، عصبی.

به‌هه‌شت : ا. بهشت، جنان.

بهی : ا. درخت به، میوه به.



بهی : ا. درخت بید.

به‌هیز : ص مر. قوی، توانا، قادر.

به‌هیف : ا. بادام.

به‌هیف‌ناژنگ : ص مر. ا. بادام تلخ.

به‌هیف‌تەرك : ص مر. بادام تر، چقاله،

چقاله.

به‌ی : ا. به.

به‌یاته : ا. روغن دنبه.

به‌یاته : بیات، مانده، کهنه.

به‌یاخ : ا. پرچم، علم، بیداخ.

به‌یاخدار : افا. پرچمدار، علمدار.

به‌یار : ص مر. بیدار، هشیار، نخوایده.

به‌یار : ا. زمین آبادی که کشت نشده

باشد.

به‌یازه‌وبوون : م. بیدار شدن، بهوش

بهین : ا. فاصله، بین، میان، میانه، وسط.  
بهین شتواین : م. میانه دو کس را به هم  
زدن.  
بهینئ : ق. گاهی، زمانی.  
بی : بی، بدون، علامت نفی.  
بی : ا. بید، درخت بید.



بی : ا. بید، حشره بید.  
بی آرام : ص. مر. بی آرام، بی قرار.  
بی ئارامی : ح. مص. بی آرامی،  
بی قراری.  
بی ئازار : ص. مر. بی آزار.  
بی ئهړئ و نهړئ : بدون چون و چرا،  
بدون آری و نه.  
بیابان : نک. بیاوان.  
بیانك : ا. بهانه، عذر، وسیله.  
بیانك هاوردن : م. بهانه آوردن، عذر  
خواستن.  
بیانوو : نک. بیانك.  
بیانی : ص، ا، (ز). بیگانه، غیر، غیر  
خودی.  
بیاوان : ا. بیابان، صحرا، کویر.  
بیاوان : از حال رفته، بیهوش.  
بیاوان بوون : م. از حال رفتن، بیهوش  
شدن.

آمدن، از خواب برخاستن.  
بهیاری : ح. مص. بیداری، هوشیاری.  
بهیاز : مجموعه شعر، دفترچه شعر،  
بیاض.  
بهیازه : ا. شاخه بریده و هرس شده.  
بهیان : ا. صبح، بامداد، پگاه.  
بهیانه : امر. به دانه، دانه به.  
بهیانه کی : نک. بهیانی.  
بهیانی : ا. صبحگاه، طلوع آفتاب،  
پگاه، بامداد.  
بهیوون : ا. گل بابون.  
بهیت : ا. داستان منظوم.  
بهیتن : م. گذاختن.  
بهیداخ : ا، نک. بهیاخ.  
بهیرهه : ا. اهرم.  
بهیعانه : ا. بیعانه، بول پیشکی.  
بهی گران : ص. مر. آبتن، حامله.  
بهینهت : ا. ایمان، عهد.  
بهینهت دار : افا. وفادار.  
بهیه خه دا کیشان : م. بچه دیگری را  
بزرگ کردن.  
بهیه کاچوون : م. توی هم رفتن، در هم  
شدن، بهم لولیدن.  
بهیه کادان : م. فسخ کردن، بهم زدن.  
بهیه کدا که فتن : م. به هم اخت شدن،  
به هم عادت کردن.  
بهیه ک گه یشتن : نک. بهیه ک گه یین.  
بهیه ک گه یین : م. بهم رسیدن، ملاقات  
کردن.  
بهیه که وه : یا هم.

- بیوانی : ص نسب. بیابانی، وحشی، غیر متمدن.
- بیای : م، (ه). یخ زدن، خشک شدن از سرما.
- بیبار : فلفل سبز.
- بیباسک : ص مر. بی جا و مکان.
- بیباگه : نک. بی باسک.
- بیباغ : ص مر، (ز). حرامزاده.
- بیباک : ص مر. بی باک، نترس، دلیر.
- بیبک : ا. مردمک چشم.
- بیبگار : ص مر. بی گذار، بی هوا، بی حساب.
- بیبن : ا. پشت بند، شال.
- بیبن : غیر باکره.
- بیبن : ص مر. عمیق، بسیار گود.
- بیبهور : نک. بی گذار.
- بیبهش : ا، ص مر. بی بهره، محروم.
- بیبهش کردن : م. عاق کردن، بی بهره کردن، محروم ساختن.
- بیبيله : ا. مردمک.
- بیبهن : ص مر. کم حوصله، کم ظرفیت.
- بیپهرکم : ص مر. بی مانع.
- بیپهروا : نک. بی باک.
- بیپیقان : ا، ص، ق. زیاده، بی اندازه، بی حد.
- بیتا : ص مر. بی تا، بی همتا.
- بیثار : نک. بهدیه ختی.
- بی تاَم : ص مر. بی مزه.
- بی تاو : ص مر. بی تاب، بی قرار.
- بی تاوان : ص مر. بی گناه، بی نقصر.
- بی تقاب : ص مر، (ز). ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بی تهرهف : ص مر. بی طرف.
- بی ته شه : ص مر. ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بی تهل : ا. بی سیم.
- بیج : ص. حرامزاده.
- بیجا : ق. بی جا، بی مورد، ناصواب، بی هنگام، بی سبب.
- بیجگه : نک. بیترگه.
- بیجی : نک. جا.
- بیجههت : ق. بی جهت، بی سبب، بی دلیل.
- بیچاره : ص مر. بیچاره، لاعلاج، نیازمند.
- بیجاووروو : ص مر. پررو، بی آبرو، بی حیا.
- بیچوون و چهرا : بدون چون و چرا.
- بیچرکه : ص مر. بی صدا، آرام، بی حرکت.
- بیچم : ا. شیوه، صورت، ظاهر.
- بیچوو : ا. نوزاد، بچه.
- بیچی : ا. بز و گوسفند جوان.
- بیچی فان : امر، (ز). شبان، چوپان.
- بیحال : ص مر. بیحال.
- بیحس : ص مر. بی حس، کرخت، خواب رفته، تنبل.
- بیحیا : ص مر. بی حیا، بی شرم.
- بیخ : ا. بیخ، بن، ریشه، ته، اساس.
- بیخیر : ص مر. ریشه کن.

بی‌دل و ده‌ماخ : ص مر. بی‌حال و  
حوصله، بی‌دل و دماغ.  
بی‌دوش : امر. ظرف شیر دوشی،  
ظرفی که شیر در آن جمع می‌شود.  
بی‌دوایی : ص مر. بی‌پایان، بی‌انتهای  
ابدی.

بی‌دووندان : ص مر، (ز). نازا.  
بی‌ده‌سه‌لآت : ص مر. بیچاره، عاجز،  
نا توان.

بی‌دهم و پل : ص مر. بی‌زبان، بی‌سر  
و زبان.

بی‌دهنگ : ص مر. بی‌صدا، خاموش،  
ساکت، آرام، محرمانه، بدون وعده.  
بی‌دین : ص مر. بی‌دین.  
بیر : ا. چاه آب.

بیر : ا. یاد، فکر، هوش.  
بی‌را : ص مر. ظالم، گمراه، منحرف،  
بیراه.

بیراقل : ا. پاروی قایقرانی.  
بیرچوون : م. فراموش کردن.  
بیرخستن : م. یادآوری کردن، بیاد  
آوردن.

بیرک : ا، (ز). خاک انداز بزرگ پهن،  
پارو.

بیرکم : ا. قفس.  
بیرکهنن : م. چاه آب کنندن، چاه آب  
در آوردن.

بیرگ : ا. محل دوشیدن شیر گله.  
بیرگا : ا. مخیله.  
بیرگه : نک. بیرگا.



بیچی‌قان

بی‌خاسیدت : ص مر. بی‌خاصیت،  
بی‌فایده، بی‌اثر، بی‌کاره.

بی‌خان و مان : ص مر. بی‌خانمان،  
آواره.

بی‌خو : ص مر. بیهوش، بی‌حال.  
بی‌خو : ص مر. بیخود، بی‌جهت، مهمل،  
عبث.

بی‌خو بوون : م. بیهوش شدن، از حال  
رفتن، از خود بیخود شدن.

بی‌خود : نک. بی‌خو.  
بی‌خوست : ص مر. بی‌حرکت.

بی‌خه‌بیر : ص مر. بی‌خبر، بی‌خیر  
و برکت.

بی‌خه‌یال : ص مر. بی‌خیال، بی‌فکر.  
بیداد : ا. ص مر. بیداد، ستم، ظلم.

بیدار : ص مر. بیدار، هوشیار، زرنک.  
بی‌درهنگ : ق مر. بیدرنگ، فوری.

بی‌دزیه‌وه : نک. به‌دزیه‌وه.  
بی‌دل : ص مر. بیدل، ترسو.



بیرکم



بیزمک

بیرمشک : ا. بیدمشک.	بیزنگ کردن : م. الک کردن، پاک کردن غلات.
بیرنامه : امر. یادداشت.	بیزمار : ص. مر. بیشمار، بی حساب.
بیروح : ص. مر. بیروح.	بیزوو : ص. مر. حرامزاده.
بیره : ق. (ز). ساعت برگشت گله برای دوشیدن.	بیزه : ادبیات.
بیپهمهق : ص. بی رمق، بی حال، رقیق.	بیزهک : صندوق آواز، گرامافون.
بیپهگ : ص. مر. بی رگ.	بیزهک : ص. مر. زن کم شیر.
بیرهو کردن : م. فکر کردن، یاد آوردن.	بیزوی : ص. مر. حرامزاده.
بیرهاردن : نک. بیرختن.	بیس : بیست.
بیرهوهز : افا. متفکر.	بیسامان : ق. مر. زیاد، یحد.
بیرهوهری : ح. مص. یادآوری.	بیسان : ا. بوستان، مزرعه، محل کشت صیفی.
بیپتی : نک. بیپا.	بیسانکهر : افا. زارع، صیفی کار.
بیری : نک. بیرگ.	بیستراو : ص. مف. شایعه، شنیده شده.
بیز : ا. رنگ.	بیستن : م. شنیدن، شفتن.
بیزات : ص. مر. ترسو، کم دل و جرئت.	بیستنهوه : م. دوباره شنیدن.
بیزار : ص. مر. بیزار، منزجر، متفر.	بیستوک : ا. تلفن.
بیزاوهر : نک. بیزات.	بیسهر و بن : عمیق، بی سرو ته، تاریک و نامعلوم.
بیزگ : ا. وبار.	بیسهر و پا : ص. مر. بی سرو پا.
بیزگهوان : افا. ویاردار.	بیسهاد : بی سواد.
بیزوان : ص. مر. ا. لال، گنگ، بی زبان.	بیسهر و زووان : ص. مر. بی سرو زوان.
بیزیاگ : افا. منزجر، متفر.	بیسهروشوتین : گم و گور.
بیزیان : م. بیزار شدن، منزجر شدن، متفر شدن، دوری جستن، از چشم افتادن، نفرت کردن.	بیسیم : امر. بیسم.
بیزگه : ق. استنا. بجز، بغیر از.	بیش : ا. مالیات، باج، خراج.
بیزنگ : ا. الک.	بیشک : ا. گهواره.
	بیشکه : ا. گهواره.
	بیشومار : نک. بیژمار.



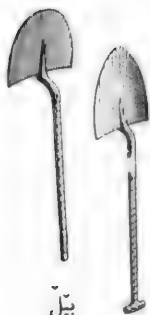
یگ



بیل



بیکمار



بیل

بیشو : ق مر. فراوان، زیاد، بی حد،  
بی سامان.

بی شون : ص مر. بی نشان.

بیشه : ا. بیشه.

بی شهرم : ص مر. بی شرم، بی حیا.

بی شهرهف : ص مر. بی شرف.

بیشه لآن : امر. بیشه زار، درخت زار.

بی شنگ : بید مجنون.

بیعار : ص مر. بیعار.

بی عده ب : ص مر. بی ادب، گستاخ.

بی عیب : ص مر. بی عیب، پاک، ناب،  
مبرا.

بیف : فرصت.

بی قاج : ا، (ز). دور از عقل، بی منطق.

بی فایه : ص مر. بی فایده، بیهوده،  
عبث.

بی فریشک : ص مر. بیهوده، بی نتیجه،  
بی مایه، بدون نفع.

بی فیه : ص مر. نازیبا، بد منظر، زشت،  
بیهوده.

بیقل : ا، بینی، دماغ.

بیقه : ا، ص مر. مأیوس، ناامید.

بی قهرار : ص مر. بی قرار، ناآرام.

بیکار : ص مر. بیکار.

بیکاره : ص مر، امر. بیکاره، مهمل.

بی کهس : ص مر. بی کس.

بیکمار : ا. مارمولک.

بی کوئل : ا. بید مجنون.

بی کول : ا. بید خودرو، بید سبدی.

بیگ : ا. پیاده شطرنج.

بیگار : ا. بیگار.

بیگاری : ح مص. بیگاری.

بی گاف : ص مر. ناچار، مجبور،  
ناهنگام.

بیگانه : ص مر. بیگانه، غریبه، خارجی،  
اجنبی.

بی گومان : ص مر. بیگمان، بدون  
تردید، بی شک.

بی گوئی : ص مر. کسی که بحرف گوش  
نمی دهد، متمد، نشوای عمدی،  
ناشنوا.

بی گوئیچکه : نک. بی گوئی.

بی گهفی : ح مص. احمقی، ابلهی،  
بی تصمیمی.

بیل : ا. بیل.

بیلآ : ا، (با). بالاخانه، طبقه بالای  
خانه.

بیلچه : اصغ. بیلچه.

بیلداری : ح مص. بیلداری، پاییل.

بیلداری کردن : م. بیلداری کردن، پا

بیل کردن

بیلو : ا. چشمه بهاره.

بیله کو : ا. مر. خاکستر.

بیلیته : ا. (ز). ترش رو، اخمو.

بیم : ا. بیم، ترس، هراس.

بیباد : ص. (ز). ترش رو، اخمو.

بیمار : ص. مر. بیمار، مریض، ناخوش.

بیمارسان : ا. مر. بیمارستان، مریضخانه.

بی مایه : ص. مر. بی مایه، تهیدست،

دارای معلومات سطحی.

بیم ریس : نک. بیباد.

بی مزه : ص. مر. بی مزه.

بی مه ژگ : ص. مر. بی مغز، ابله، احمق.

بین : ا. بو.

بینا : ص. ف. بینا، بصیر.

بیناهی : ح. مص. بینایی، بصیرت، دید.

بینایی : نک. بیناهی.

بیندهو : ا. (ز). خرمن.

بینشت : ا. عطسه.

بینگ : ا. نفس.

بی نقیڑی : ا. عادت ماهیانه زنان.

بی نمایی : نک. بی نقیڑی.

بی نو پڑی : نک. بی نقیڑی.

بی نه وایی : ح. مص. بینوایی، فقر،

نداری، بی چیزی.

بی نیاز : ص. مر. بی نیاز.

بی نشان : ص. مر. بی نشان، گم،

گنم، ناشناس.

بینین : م. دیدن.

بی واده : ص. مر. ناخوانده.

بیوله تی : نک. به ده ختی.

بی وهخت : ق. مر. بی وقت، ناگهان،

ناگاه، بی موقع.

بیوه : ص. ا. بیوه.

بیوهر : ص. نهزا، محروم بی بهره.

بیوهر کردن : م. عاق کردن، محروم

کردن، بی بهره کردن.

بیوه ژن : ص. مر. ا. مر. بیوه زن، بیوه.

بیوه فا : ص. مر. بی وفا.

بیوه قره : ص. مر. بی آرام، بی قرار.

بی هاوتا : ص. مر. بی همتا، بی مانند،

بی نظیر.

بی هوش : ص. مر. بیهوش، کند ذهن.

بی هوش بوون : م. بیهوش شدن، ضعف

کردن، از حال رفتن.

بی هونهو : ص. مر. بی هنر، بی کاره.

بی هووده : ص. بیهوده، بی فایده، مهمل،

بیخود، عبث.

بی هه متا : نک. بی هاوتا.

بی هنجیر : ا. کرچک.



بیه : موجود.

بیہی : ص مر. بی توان، ناتوان، بیہی : ح مص، (ہ). ہستی، وجود.  
ضعیف. بیہی : م، (ہ). بودن.



پاچینه

پ : پ

پا : پا، قدم، گام.

پا : ا. مرتبه، مقام.

پا : ا. ماشه، تفنگ.

پا : ا. پا، فرصت، امکان.

پا : ص. پا، همبازی.

پائنه وشار : ا. تخته زیر پای جولاکه با

فشردن آن دستگاه را بحرکت

می آورد.

پابه‌روی : ا، (ه). پاپوش، پیژامه،

شلوار.

پابه‌ن : امر، (ص مف). پابند، قید،

گرفتار، مقید، فریفته، مفتون.

پابووس : افا. پابوس، مشرف.

پا به پا : ق مر. پایا، همراه، برابر.

پا به پا کردن : م. پایا کردن، مسامحه

کردن، اهمال کردن، مردد بودن.

پا به رجا : ص مر. پا بر جا، ثابت،

استوار، محکم، دایمی، همیشگی.

پایبیل کردن : م. بیل داری کردن، بیل

زدن.

پاپا : ا. پاپا، پدر بزرگ.

پاپاچینه : ا. پله، نردبان.

پاپاسی : ا. پاپاسی، پول خرد، پشیز،

پول کم ارزش.

پاپوژ : ا. ناو، کشتی جنگی.

پاپوش : ا. پاپوش، کفش، پای افزار.

بر قرار ترجیح دادن.

پاتال : ص. بیکاره.

پاتال : ص. کهنه، ژنده، پارچه یاره.

پاتناوه : ا، (ه). نوعی جوراب،

جوراب، پاتابه، چارق، مج بیج.

پاتک : ا. قفا، پشت گردن، گرم.

پاتن : م، (ز). سوزاندن، آتش زدن.

پاتوز : ا. ماشین درو.

پاتوق : ا. پاتوغ، پاتوق، پاطوق.

پاتول : ا. شلوار.

پاته ی : م، (ه). هرس کردن درخت.

پانهخت : ا. پایخت، پاتخت.

پاتیل : ا. پاتیل، دیگ بزرگ دهان  
گشاد.

پاتیل : ص. مست.

پاجقه کردن : م. ترجمه کردن،

برگرداندن از زبانی بزبان دیگر.

پاجوش : ا. پاجوش، شاخه نورسته از

بینخ درخت.

پاج : ا. کلنگ دسته کوتاه.

پاچال : ا. پاچال، گودال زیر پا.

پاچرا : ا. پاچراغ، چراغدان، شبتیلی  
قمار.

پاچرکتی : ص. آهسته، بی صدا،

سربنجه رفتن.

پاچکه : امض. پاچه بز و گوسفند.

پاچکه : امض. پایه کوتاه، پایه کرسی.

پاچولک : ا، (ز). قداق، قداقه.

پاچه : امض. پای بز و گوسفند.

پاچه‌چی : افا. کله پاچه فروش، کله‌پز.



پاپوش دورس کردن : م. پاپوش

درست کردن برای کسی، ایجاد

مشکل کردن برای کسی، پرونده

سازی برای کسی.

پاپه جانی : ا. کفش بچه.

پاپه تی : ص مر. پابرهنه، پاپه تی.

پاپهل : ص. ا. برگ و شاخه ریخته.

پاپه نجه : ا. پله، نردبان.

پاپه ی : امض. پایی، دنبال، اصرار،

تقیب، طالب.

پاپه ی بوون : م. پایی شدن، دنبال

گرفتن، تقیب کردن، طالب بودن.

پاپی : افا. جاسوس، مفتش.

پاپیا ساوین : م. زیر پا گذاشتن، پامال

کردن، چشم پوشی کردن، اغماض

کردن.

پاپیاگ : : امر، ص مر. پیاده.

پاپیا هاوردن : م. نک. پاپیا ساوین.

پاپیا هاوردن : م. فرار کردن، در

رفتن، فرار را بر قرار ترجیح دادن.

پاپیج : افا. پایج، مج بیج.

پاپیه و نیان : م. با پا چیزی را لغزاندن.

پاپیه و نیان : در رفتن، فرار کردن، فرار



پاتول

پاچه قولی دان : م. پا جلو پا گرفتن،

پا دانه به رپا : م. پا جلو پا گرفتن.

بشت پا زدن.

پا دانه چهق : م. اصرار ورزیدن، يك پا

پاچین : ا. دامن، پاچین، نوعی دامن.

ایستادن، دو پا در يك كفش کردن.

پاچین : م. نُخت کردن درخت از شاخ و

پادانه گز : م. نك. پادانه چهق.

برگ.

پاداو : ا. دام، نوعی دام، كيك نری که

پاخته : ا. حيله، مكر.

در دام است و می خواند و كيكهای

پاخ : ا، (ز). كهنه پاره، پارچه كهنه.

ديگر با پدام می اندازد.

پاخر : ا. مس.

پادشا : ا. پادشاه، سلطان، امير.

پاخركهر : ص. شغل. مسگر.

پاده ره هوا : ص. مر. پا در هوا، ناآبست.

پاخروا : ص. مر، (ه). پابرهنه، پاپتی.

پادهو : ا. بادو، پیام رسان، شاگرد.

پاخستگ : ا. م. مانده، وامانده، خسته،

پار : ق. سال گذشته، يكسال قبل.

از پای افتاده.

پار : ا. كلاف دراز نخ يا ابريشم.

پاخستن : م. از پای در آمدن، واماندن

پاراو : ص. گس، پاراب.

در راه، خسته شدن از رفتن.

پارتیس : ا. نوعی پارچه، پاتیس.

پاخل : ا، (ز). بغل، جيب بغل.

پارچ : ا. پارچ، پارچ آب، ظرف

پاخوا : ا. توده‌ای از هر چيز، خرمن

آبخوری.

پاك نشده.

پارچ : نك. پاچ.

پاخه سوو : ا. ينگه، زنی که با عروس

پارچه : ا. پارچه، قماش.

به خانه داماد می رود.

پارچه فروش : ا. پارچه فروش.

پادار : امر. پادار، موجودی که پا

پاردوو : ا. پاردم.

دارد.

پارده : ا. خندق.

پادار : ص. مر. پايدار، برقرار، ثابت،

پارزونك : (با). پارچه پشمی، دست

باقی، پابرجا.

بافی که زنان ده‌نشین بدوش اندازند.

پاداش : ا. پاداش، مزد، سزا، مكافات،

پارزون : ا، (ز). بافته پشمی که برای

اجر، دستمزد.

صاف کردن شیر بكار می رود.

پاداشت : نك. پاداش.

پارسا : ص. پارسا، زاهد، پرهيزگار.

پادوا گرفتن : نك. پادانه گز.

پارس کردن : م. پارس کردن، عو عو

کردن.

پادان : م. پا دادن، امكان پيدا شدن،

پارستن : م. پرهيز دادن، پرهيز کردن،

موقعيت پديد آمدن، شانس آوردن،

اجتناب کردن، دوري ورزیدن،

فرصت پيدا شدن.

پاویان : م. التماس کردن، لایه کردن،

خواستن بالتماس.

پاریانهوه : نک. پاریان.

پاریژ : ا. پالیز، باغ، بوستان، جالیز،

مزرعه.

پاریژ : امص. پرهیز، اجتناب، دوری،

امساك.

پاریژ : امص. کمین، خف، آماده.

پاریژ چوون : م. کمین کردن، خف

کردن، آماده حمله.

پاریژقان : امر. پالیزبان، جالیزبان،

باغبان، بوستان بان.

پاریژکار : ص. فـا. پرهیزکار،

پرهیزگار، پارسا، متقی.

پاریژ کردن : م. پرهیز کردن، دوری

گزیدن، اجتناب کردن، امساك کردن.

پاریژگار : نک. پاریژکار.

پاریژنای : م، (ه). نگاهداری کردن.

پاریف : ص، ا، (ز). گوشت تنوری،

گوشت برشته در تنور.

پارین : ص. نسب. گوساله یکساله.

پارینه : نک. پارین.

پازگه : ا. چاله‌ای در میان بوستان که

محل استقرار شبانه پالیزبان است.

پاژ : ا. جزء، قسمتی از چیزی.

پاژنۆ : ا. پاشه، پاشه پا.

پاژنه : نک. پاژنۆ.

پاژنه کیش : ا. پاشه کش.

پاژه رهژ : ا، (ه). جوانه تازه برگ

گردو.

محافظت کردن.

پارس کرن : م. گدایی کردن.

پارسهك : ا. گدا، سائل.

پارسه‌نگ : ا. پارس‌نگ، پاس‌نگ،

پاهنگ.

پارشیتو : ا. سحری، غذایی که هنگام

سحر در ماه رمضان می‌خورند.

پارکه : ا. پارکه، دادگاه.

پارگویر : ا. گوساله یکساله.

پارگین : ص. نسب. جوی یا آبرو کنار

خندق.

پارۆ : ا. پارو.

پارۆ کردن : م. پارو کردن.

پارۆكله : ا. آشی که برای بچه نو پا

درست می‌کنند.

پارۆكه : ا، ص. بچه‌ای که تازه پا

گرفته.

پاروو : لقمه.

پارووگرتن : م. لقمه گرفتن.

پاروونه : ا. ماکیان دو ساله.

پاروونهك : ص، (ز). گوساله يك

ساله.

پاره : ص، ا. پاره، مندرس، ژنده،

شکافته، چاك، وصله پینه.

پاره : ا. پول.

پارپه : امص. التماس، استدعا،

درخواست، لایه، درخواست عاجزانه.

پاره‌كه : ق. پارسال، سال پیش، يك

سال گذشته.

پاری : ا. لقمه.



پارۆ



پاروونه

- پازی : ص نسب. جزئی.
- پازینه : ۱. نخاله، باقیمانده غله، گندم و آشغال برای خوراك پرنده.
- پاس : ۱. گذرنامه، برگ عبور.
- پاساپورت : ۱. پاسپورت، تذکره.
- پاسار : ۱. پردو، لبه خارجی بام، قرنیز.
- پاسا کردن : م. سرپوش گذاشتن روی گناه کسی، بی جزا گذاشتن خطا.
- پاساری : ص نسب، بچه گنجشك پر در نیاورده، گنجشك لب بام.
- پاس کردن : م. پارس کردن سگ.
- پاسگه : نك. بازگه.
- پاسوخ : ۱. پاسخ، جواب.
- پاسوور : ۱. پاسور، يك نوع بازی با ورق، ورق بازی.
- پاسه : ق، (ه)، چنین، این گونه، این چنین، اینطور.
- پاسه بان : امر. پاسبان، پلیس، آژدان، آجان.
- پاسه وان : نك. پاسه بان.
- پاش : ق، بعد، پس، آخر.
- پاشاخور : ۱. ته مانده آخور اسب.
- پاشاراو : ۱. آبی که از حوض سرریز می کند، آبی که از پاشویه حوض می گذرد.
- پاشام : نك. پارشیو.
- پاشاو : پس آب، آبی که پس از خوردن یا آبیاری زمین زراعتی باقی می ماند.
- پاش به ن : ۱. خرجین، خرج، چیزی که به پشت اسب بسته می شود.
- پاش تهرلك : نك. پاش به ن.
- پاش تیلانه : امر. پاگشا، مهمانی خانه پدر داماد سی روز پس از عروسی.
- پاش خستین : م. عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
- پاش خوانه : امف. پس مانده، مانده غذا پس از خورده شدن.
- پاشدا ما : نك. پاش خوانه.
- پاشدا هاقیتین : م. پس انداختن، عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
- پاشقل : ص رفته جویی.
- پاشکوز : نك. پاش به ن.
- پاشکویه ن : امر. خرجین بند، طناب یا نخکی که با آن خرجین به اسب بسته می شود.
- پاش کهوت : امر. پس انداز.
- پاش کهوتوو : ص مف. عقب مانده.
- پاش کهوتن : م. عقب افتادن، عقب ماندن.
- پاشگر : پسوند.
- پاش گهز : ص. پشیمان، نادم.
- پاشل : ا، (ز)، بغل، جیب بغل.
- پاشله : نك. پاش به ن.
- پاش ماشه : ۱. قسمت خارج کننده پوكه از تفنگ پس از تیراندازی.
- پاش ماوه : ص مف. بازمانده، مانده، باقیمانده، پس مانده، نیم خورده.
- پاش مله : امص. بد گویی، غیبت، پشت سرگویی.



- پاش مهنه : نك . پاش ماوه .  
پاشوراو : نك . پاشاراو .  
پاشويه ۱. پاشويه، شستن يا با آب نیم گرم برای رفع تب .  
پاشويه ۱. پاشويه حوض، آب گردان حوض .  
پاشه : امف . مانده ، باقیمانده .  
پاشه بهره : ص مر . آخرين بچه خاواده ، آخرين ميوه بوستان .  
پاشه خورج : نك . پاش بهرن .  
پاشه كهفت : پس انداز، پس افت ، ذخيره .  
پاشه : ۱. دامن قبا و پيراهن دراز .  
پاشه وهن : نك . پاش بهن .  
پاشي : ق، (ز) . پس از، علاوه بر .  
پاشياگ : امف . پاشيده ، درهم ريخته ، پراكنده .  
پاشيف : نك . پاشيو .  
پاشيتل : ح مصد . لگدمال .  
پاشين : ص، ص نسب . آخرين .  
پاشيو : نك . بارسيو .  
پافشاري : ح مصد . پافشاري ، اصرار ، ابرام .  
پاقاوژ : اسب سگدست يا انساني كه پاشنه يك پايش به پای ديگر می خورد .  
پاقژ : ص، ۱. مرتع ممنوع ، مرتع حفاظت شده ، پاك و پاكيزه .  
پاقله : ۱. باقلا .  
پاقلير ۱. گردوی تازه خارج شده از پوست سبز .  
پاقولاغ : سم حيوانات دو سم ، دو سمی ها .  
پاك : ص . پاك ، تميز ، خالص ، پاكيزه ، صاف ، ناب ، عفيف .  
پاكار : ص، ۱. پاكار ، دشتيان ، نوكر ، خدمتكار ، نوكر ، خادم ، پادو .  
پاكايي : ق، ۱. محل پاك .  
پاك بوونهوه : م . پاك شدن ، تميز شدن ، خالص شدن ، تيرنه شدن .  
پاكناو : نك . پاك .  
پاكردن : م . پوشيدن پای افزار ، پا كردن .  
پاكردن : م . کوتاه آمدن تير به نشانه .  
پاك دامهن : ص مر . پاك دامن ، عفيف ، پرهيزگار .  
پاكز : نك . پاقر .  
پاكزدان : م . پاك كردن مرتع از علف با چیدن يا چرا ، پاك كردن پاچه و كله با سوزاندن موها .  
پاكژ : نك . پاقر .  
پاك كردن : م . پاك كردن ، تميز كردن .  
پاكل : ص . آتش افروز ، محرك ، فتنه ، دو بهم زن .  
پاكله : نك . پاكل .  
پاك نيهه : ص مر . پاك نهاد .  
پاكو : مجموعه گياه درويده و خرمن شده .  
پاكوت : نك . پاشيتل .  
پاكودان : م . درويدن با دست .  
پاكوريه ۱. نوزاد ملخ .



پاقله

- پاکت : ا. پاکت.
- پاکه می : ح مصد. کوتاهی، ناتوانی، خستگی، ماندگی، قصور.
- پاکه نه : امر. کفش کن جایی برای گذاشتن کفش، بریده ای در دیوار.
- پاکه و بوون : م. پاک شدن، تیره شدن.
- پاکه وتهی : امف، (ه). خسته، افتاده، وامانده، بریده از خستگی..
- پاکه و کردن : نک. پاک کردن.
- پاکی : ح مصد. پاکی، تمیزی، خلوص، پاکدامنی، طهارت.
- پاکیزه : ص. پاکیزه، پاک، نظیف، طیب، طاهر، ناب، عقیف.
- پاکیشان : م. پاکشیدن روی زمین.
- پاکیشان : م. پاکشیدن از کاری، کنار رفتن، خود را کنار کشیدن.
- پاگ : ا، (ز). طویله، اصطبل.
- پاگا : ا. محل گذاشتن پا، گذار، آستانه.
- پاگرتن : م. پا گرفتن، توانایی بجه در راه رفتن، راه افتادن کار.
- پاگوشا : ا. پاگشا، مهمانی خانواده عروس و داماد پس از عروسی.
- پاگه : نک. پاگا.
- پاگه : نک. پاگ.
- پاگیر : امف. گرفتار، پای بند، مقید.
- پال : ا، (ز). تپه، تپه کوچک.
- پال : ا. پهلو، طرف.
- پالا : ا، (ه). کفش، چارق، پاپوش، پای افزار.
- پالآخ : ا. گوساله گاومیش.
- پالآخ : ا. خس و خاشاک.
- پالآدرانه : امر. پایمزد، حق القدم.
- پالاس : ا، (ز). پلاس، جل.
- پالآفتن : نک. پالآوتن.
- پالآهز : امر. پایمزد.
- پالآن : ا. پالان.
- پالآنچه : امصد. سنگ کوچکی که بین دو سنگ جهت نگهداری و استحکام گذاشته می شود.
- پالآوتن : م. صاف کردن، پالفتن.
- پالآوراز : ص فا، (ه). کفشدوز.
- پالآی : ا، (ه). نعلین.
- پالتاو : ا. پالتو.
- پالآخستن : دراز کردن، خوابانیدن روی زمین.
- پالآدان : م. تکیه زدن، تکیه دادن.
- پالآی دامین : امر. قسمت پایین دامن.
- پالآدانهوه : نک. پالآدان.
- پالآداینه : نک. پالآدامین.
- پالآدوو : ا. پاردم، پالدم.
- پالآدیم : ا. دامن.
- پالآشت : ا، (ه). متکا، بالشت، تکیه گاه.
- پالآشته : ا. پشی.
- پالآفته : امف. پالوده، صاف شده، تصفیه، پالایش شده.
- پالآکفتن : م. خوابیدن، دراز شدن، دراز کشیدن، به پهلو شدن.
- پالآکهوتن : نک. پالآکفتن.
- پالآنگ : ا، (ه). پلنگ.



پالا

- پالو : ا. پهلو، کنار، دنده.  
 پالو بهز : ص. فاء، (ز)، مددکار.  
 پالووبه : ص. فاء، پشتیبان، مددکار.  
 پالوودان : م. تکیه دادن، تکیه زدن.  
 پالوده : ا. پالوده، فالوده.  
 پالہ : ص. ا. کارگر، روزمزد، عمله، فله.  
 پالہ : ا، ص. شهر بزرگ.  
 پالہ : ا، ص. شغل، (ه)، دروگر.  
 پالہ کی : ا. بالکی.  
 پالہنگ : ا. مہاری.  
 پالہوان : ص. نسب، پهلوان، یل، نیرومند.  
 پالہوان بازی : امر. کُشتی.  
 پالہوان کچل : امر. خیمه شب بازی.  
 پالہوانہ : ا. شمعک، ستون.  
 پالہوانی : ح. مص. پهلوانی.  
 پالہودان : م. تکیه دادن، پشت زدن.  
 پالہوی : سلسلہ ای از شاهان ایران، پهلوی.  
 پالہوی : ا. نوعی کلاه لہدار.  
 پالہ ہہنگ : امر. زنجیر پای زندانیان.  
 پالئی : ا، (ه)، کفش.  
 پالئی دان : م. بازدن.  
 پالئین : ا. کنگیر، صافی.  
 پالئوکہ : صافی.  
 پامال : امف. پامال، پایمال.  
 پامال کردن : م. پامال کردن، پایمال کردن، لگد مال کردن.  
 پامالہ : امر. مالہ کشاورزی.  
 پامز : امر. پامزد، پایمرد.
- پاموورہ : امر. پا آورنجن، خلخال.  
 پامہرہ : امر. بیل.  
 پامیزہ : ا. مدفوع حشرات.  
 پان : ص. پهن، عریض، پهنوار، گشاد، صاف، گسترده.  
 پانا : ا. پهناء، عرض، وسعت.  
 پانایی : ح. مص. ا. پهنایی، عرض.  
 پان ہوونہوہ : م. پهن شدن، بخش و پلا شدن.  
 پان پانوکہ کردن : م. طبق زدن زنان.  
 پانتاو : ا. تختی بالای کوه.  
 پانتول : ا. شلوار.  
 پانجاری : ا. سیزی.  
 پانجہ قولی دان : م. پا پشت پا گرفتن.  
 پاندان : ا. قلم خودنویس.  
 پانسہد : پانصد.  
 پانگزہ : پانزده.  
 پانکہلہ : ص. مصف. پهن به نسبت کم.  
 پان و پور : ص. پهن و بی قواره.  
 پانہ : ا. پهنہ، ساخت، عرصہ، میدان.  
 پانہ کلہ : نک. پان کالہ.  
 پانہ و ہوون : پهن شدن، بخش و پلا شدن.  
 پانہو کردن : م. پهن کردن، بخش و پلا کردن، گستردن، انداختن چیزی مانند سفرہ.  
 پانی : ح. مصف. پهنی، عرض، پهناء، گشادی.  
 پانی : ا، (ه)، پاشنہ.  
 پانی بہرز : ص. مر. کفش پاشنہ بلند

زنانه.

پایز : ا. پاییز.

پاتیر : ا. گوساله داخل دو سال.

پایزه : ص نسب. پایزه، پاییزی.

پاوان : ا. مرتع، محل جای چشم.

پایزه برا : امر، ص مر. دوستی گه گاه،

پاوانه : ا. پا آورنجن بجه.

دوستی که دیر به دیر دیده شود.

پاوروا : ص، (ه). پاپتی، پا برهنه.

پایزه ریتز : ص مر. میوه‌ای که سرمای

پاوسه‌ی : (ه)، نک. پا خستن.

صبحگاه پاییز آنرا ریخته باشد.

پاوشا : ا. شاه، پادشاه.

پایژی : تعبیر خواب.

پاوشک : ص مر. بد قدم.

پای کردن : تقسیم کردن، توزیع کردن.

پا و پل : دست و پا.

پایناز : ا. مدح، پیشکش، استقبال از

پاوه : ص، ا. مرتع ممنوع، مرتع

مهمان.

حفاظت شده. شهری در کردستان.

پایه : ا. پایه، درجه، رتبه، بنیاد.

پاوه به‌خت : ص مر. پا به بخت،

پایه به‌رز : اقا. بلندپایه، صاحب مقام.

دختری که زمان شوهر کردنش رسیده

پایه‌دار : اقا. پایدار، برقرار، استوار.

است.

پایه‌ناز : امر. پاانداز، پای انداز،

پاوه پا کردن : م. پاپا کردن، درنگ

جاکش.

کردن، مردد بودن.

پایه‌نه : اقا. پاینده، دایمی، جاوید.

پاوه جیگه : ص. پابر جا، ثابت، استوار.

پاییز : ا. پاییز، خزان، برگ ریزان.

پاوه‌ره : ا، (ه). کفش، پای‌افزار،

پایین : ص، ق. پایین، پایین، زیر.

چارق، پاپوش.

پت : ا، (ز). نقطه.

پاوه مانگ : ص مر. پا بماء.

پتات : ص، (ز). زیادگوی پر رو و

پاوه‌ن : امر. پایند.

تهی مغز.

پاوه‌ند : نک. پاومن.

پتر : ص تقص. بیشتر، افزون‌تر، زیادتر.

پاوه‌ند : نک. پاوه.

پترۆ : ا. کیره، خشکی روی زخم.

پاوه یوه : ا. ینگه، زنی که با عروس به

پترۆخه : ریشه زخم.

خانه داماد می رود.

پترۆکه : نک. پترۆ.

پا هه‌ل خلیسکیان : م. لیز خوردن پا.

پته : ا. تلنگر.

پا هه‌ل گرتن : م. قدم برداشتن، تند

پتهو : ص. بتو، میان پُر.

راه رفتن.

پیچ : ق، (ز). کم، کمی.

پایان : ا. پایان، آخر، فرجام.

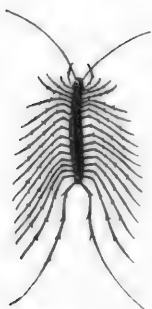
پیچانن : م. درگوشی گفتن، نجوی

پایته‌خت : ا. پایتخت.

کردن، به نجوی گفتن، آهسته گفتن.



پراسوو



پرپه



پرته تال

پراسوو : ا. دنده.

پسرای : م، (ه). بریدن، بال گرفتن

پرنده، پر زدن، جهیدن.

پرایرهوار : م، (ه). پایین پریدن.

پر بار : ص. پُربار، پر ثمر، نتیجه بخش.

پربوون : م. پُر شدن.

پربُیژ : افا. وراج.

پر پشت : ص. پُریشت.

پریوسه : ا، (ز). کبره، پوسته روی

زخم.

پریوسه کرن : م. پوساندن.

پریوئله : ا. اوماج، رشته‌ای که با دست

بریده می شود، آش اوماج.

پریه : ا، (با). هزارپا.

پریه ی : ص. پُریر.

پرتاف : ا، امف. تند، عجله، تند،

تعییل.

پرتاف کردن : م. عجله کردن، سرعت

داشتن.

پرتال : ا، (ز). قماش، پارچه.

پرتاو : نک. پرتاف.

پرتکه : ا. ذره، ریزه، خرده.

پرتووکائن : م. پوساندن.

پرتوکیاگ : امف. پوسیده، فرسوده.

پرتوکیان : م. پوسیدن.

پرته قال : ا. پرتقال.

پرچ : ا. گیس، زلف، موی بلند مردان.

پرچانن : م. بریدن، قطع کردن مو.

پرچن : ص نسب. ژولیده مو، موی دراز

و ژولیده.

پرچران : م، بُریدن، قطع کردن، قطع

کردن کلام، گسیختن.

پرچراندن : نک. پرچران.

پرچرانن : نک. پرچران.

پرچراو : امف. گسیخته، قطع، ناتمام،

بریده، پاره.

پرچرپر : قطعه قطعه، بریده بریده.

پرچریا : نک. پرچراو.

پرچریاگ : نک. پرچراو.

پرچریان : م. گسیختن، پاره شدن، قطع

شدن، ناتمام ماندن.

پرچرین : نک. پرچریان.

پچکۆله : ص. کوچولو.

پچکله : نک. پچکۆله.

پچووک : ص. کوچک.

پچه : ا. نجوی، درگوشی.

پچه پچ : نک. پچه.

پچین : م، (ز). اردنگی زدن.

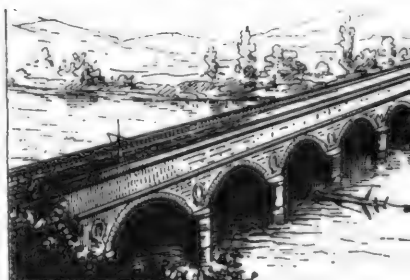
پخ پخ : کلمه‌ای برای ترسانیدن.

پخ کردن : م. سر بریدن، گرد بر

کردن، ذبح.

پر : ص. پُر، لبریز، زیاد، مملو.

پر : ا، (ز). پُل.



پرسای : م. (ه). پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن.	پرخن : ص نسب. کسی که در خواب سر و صدا می کند.
پرشش : امص. پرشش، سؤال، استفسار، استخبار.	پرخه : امص. خُر و پُف، خرناس.
پرس کردن : نک. پرسای.	پرد : ا. بل.
پرسوز : ص مر. پُرسوز.	پردژ : نک. پَدرهژ.
پرس وړا : نک. پرشش.	پردوخیان : م. کز دادن.
پرسه : ا. ماتم، عزا.	پردوو : ا. نی که روی بام اندازند و بر آن گل مالند.
پرسه دار : ص فا. ماتم زده، عزادار.	پړوو : ص. پُرو، بی ادب، جسور.
پرسیاری کردن : نک. پرسین.	پړزانگ : ا. مثانه، آبدان، کیسه ادرار بدن پستانداران.
پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن، استفسار کردن.	پړزک : ا، (ز). جوش صورت.
پرش : نک. پړژ.	پړزور : ص. پړ زور، نیرومند، قوی، شدید.
پرشانن : ترشح کردن.	پړزوله : ا. ریزه، ذره، خرده.
پرشانن : م. سوسو زدن ستاره ها.	پړزه : نک. پړزوله.
پرشنګ : ا. شعاع نور ماه و خورشید، سوسوی ستارگان، جرقه آتش.	پړزه : ا. نَفَس.
پرشه : ا. ترشح.	پړژ : امف. پراکنده، متفرق، بهم ریخته، بخش.
پرشه : اشعه ماه و خورشید.	پړژان : م. پراکندن، متفرق کردن، بهم ریختن.
پرشه کردن : م. ترشح کردن، سوسو زدن.	پړژاندن : نک. پړژان.
پړ کردن : م. پړ کردن، انباشتن.	پړژ و بلاو : امف. درهم ریخته، به شدت پراکنده.
پړکیشی کردن : م. فرصت کردن، امکان پیدا کردن، جرئت داشتن.	پړژ و پړل : نک. پړژ و بلاو
پړگ : ا. لارو، نوزاد حشرات.	پړژه : ا. شک آب. پشنگ آب.
پړمانن : م. فر زدن، تنفس عطسه مانند حیوانات که برای پاک کردن بینی انجام می دهند.	پړژیاگ : نک. پړژ.
پړمایه : ص مر. پُرمایه، پرمغز، پرنگ، پرمعنی، مالدار، ثروتمند،	پړسا : ص فا. پړسا، جویا، جستجوگر، پی گیر.
	پړسان : نک. پرسای.

- برومند. پرووسقیایگ : امف. بریده « شیر ».
- پرومه : اص. گریه به حق حق، گریه با صدای بلند.
- پرووسقیان : م. بریدن شیر.
- پرووسکه : ا. جرقه، اخگر.
- پرومه : اص. تنفس عطسه مانند حیوانات برای پاك کردن بینی.
- پرووکه : ص. آرام، نرم، آهسته « فقط در مورد برف و باران گفته می شود ».
- پرووکه پرووکه کردن : م. آرام آرام برف آمدن، نم نم باران آمدن.
- پرووکیایگ : امف. پوسیده، بریده از خستگی، ناتوان شده از فعالیت زیاد.
- پرووکیان : م. از پا در آمدن، ناتوان شدن، بریدن از خستگی.
- پرووونای : (ه)، نک. پروان.
- پریسك : نک. پرووسکه.
- پریسکه : ا. بقچه کوچک.
- پریش : ا. ریز، ریزه، خرده، « برای ریزه های کوچکی از اشیائی مانند شیشه شکسته گفته می شود ».
- پریش پریش : ا. ق. ریز ریز، ذره ذره.
- پریکه : اص. صدای خنده.
- پریك و هوپو : اص. صدای بازی و خنده، خنده تادمانی.
- پز : ا. آلت تناسلی زن، کس.
- پزان : نک. پزانگ.
- پزدان : نک. پزانگ.
- پزگ : ا. نیفه، لیفه، محل گذراندن بند شلوار.
- پزلی : (ه)، نک. پزانگ.
- پزور : ا. (ز). اندرونه، دل و روده، امعاء و احشاء.
- پزیسك : ا. جرقه آتش.
- پرووانن : م. مالاندن، مالیدن، مالش دادن به منظور پاك کردن چیزی از چیز دیگر مانند پاك کردن گل خشك شده از لباس یا پاك کردن چشم از آلودگی داخل آن.
- پروپا : ا. پا، پروپا.
- پروپاتال : ص. مر. پوج، بی معنی، بی فایده، کهنه و از کار افتاده.
- پروپوشته : ص. مر. خوش پوش، لباس مرتب پوشیده.
- پروپوچ : ص. مر. پوج، بی معنی، حرف بی ارزش.
- پروپهشیو : ص. بسیار پریشان احوال.
- پروپیت : ا. وسائل خانه، اثاث.
- پرووزانن : م. کز دادن، به آتش سوزاندن سطح چیزی را.
- پرووزکاندن : م. بریدن، قطع کردن، گسیختن.

- پزیشکه : ۱. خار گوسفند.  
 پژ : ۱. قسمتهای نازک و مژه مانند گل  
 پس : ص. الکن، دارای لکت زبان.  
 گندم و غلات و ذرت.  
 پسان : نک. پچران.  
 پژال : ۱. سرشاخه، سرشاخه خشک  
 پساندن : نک. پچران.  
 افتاده روی زمین.  
 پسیان : ۱. (ز). وصله، پینه، قطعه  
 پارچه‌ای که برای وصله به کار  
 می رود.  
 پشاندن : م. نجوی کردن، آهسته و  
 درگوشی صحبت کردن.  
 پستلی : ۱. (ه). رطیل، عنکبوت.  
 پسیک : ۱. (ز). گربه، بچه گربه.  
 پسیور : ص. عاقل، آگاه، وارد به کار،  
 باتجربه.  
 پستان : ۱. پستان.  
 پسترك : ۱. (ز). نردبان.  
 پستوو : ۱. (با). یخه، یقه، گریان.  
 پسته : ۱. پسته.  
 پسته پست : نک. بچه.  
 پستهق : ص. (ز). کشمش یا مویز  
 خراب شده.  
 پسك : ۱. (با). گربه.  
 پسك : ۱. زلف.  
 پسك : ص. الکن.  
 پسکه : نرم و پنهان چون شکارچیان  
 رفتن.  
 پسکه پسك : نک. پسکه.  
 پس‌مام : ۱. (با). پسرعمو.  
 پسوپسو : نک. پسکه.  
 پسه : ۱. پسته.  
 پسه : نک. بزگ.  
 پسار کردن : (ز)، نک. پرسین.  
 پزیشکه : ۱. خار گوسفند.  
 پژ : ۱. قسمتهای نازک و مژه مانند گل  
 گندم و غلات و ذرت.  
 پژال : ۱. سرشاخه، سرشاخه خشک  
 افتاده روی زمین.  
 پژان : م. پراکندن، افشاندن، ریخت و  
 پاش کردن، متفرق کردن، پخش  
 کردن، بهم ریختن.  
 پژان : م. بکارت از دختری برداشتن.  
 پژاندن : نک. پژان.  
 پژانن : نک. پژان.  
 پژکووژ : ۱. غنچه.  
 پژگال : ۱. کار، فرمان، شغل،  
 مشغولیت، سرگرمی.  
 پژگنای : (ه). نک. پژان.  
 پژگیا : ۱. امه. پراکنده، پخش، گسترده،  
 متفرق، بهم ریخته، پراکنده.  
 پژل : اصرار، ابرام.  
 پژلاندن : م. اصرار کردن.  
 پژمه : ۱. عطسه.  
 پژمین : م. عطسه کردن.  
 پژنچه : ۱. فرچه.  
 پژ و پژو : ۱. شاخ و برگ ریخته.  
 پژوو : ۱. (با). یال.  
 پژوین : ۱. شال، پشت بند.  
 پژره : ۱. ترشح، قطراتی که ترشح  
 می شوند.  
 پژیاگ : نک. پژگیا.  
 پژی : (با)، نک. پژوو.  
 پس : ۱. پرس.



پشت : ا. پشت، عقب، پس، نشیمن.  
پشت : ا. پشت، پناه، پشتیبان.  
پشت : ا. تبار، نژاد، نسب، دودمان.  
پشت نه ستور : ص مر. خاطر جمع.  
پشت بین : نک. پشت بهن.  
پشت بهن : ا. پشت بند، شال کمر.  
پشت دان : م. پشت دادن، تکیه دادن، تکیه کردن.  
پشت سووری : ح مص. پشت گرمی، اعتماد، اطمینان، استظهار.  
پشت سهریهك : ق مر. پیایی، پی در پی، متوالی، پشت سرهم، پشت ریز.  
پشتکار : امر. پشتکار، استقامت، پافشاری.  
پشت کوو : ص مر. پشت کوزه، پشت بر جسته.  
پشت گوئی خستن : م. پشت گوش انداختن، به فراموشی سپردن.  
پشت گرمی : نک. پشت سووری.  
پشتگین : آخرین، عقبترین.  
پشت مازه : پشت مازه.  
پشت ماسی : ص مر. گرده ماهی، خر پشته.  
پشت میر : ص مر. پشتیبان، مددکار، کمک.  
پشتوانه : ا. پشتوانه، اعتبار.  
پشتووری : نک. پشت سووری.  
پشت و پدها : ص مر. پشت و پناه، حامی، کمک، مددکار.  
پشت وین : ا. چیزی که به کمر بسته شود، شال کمر، کمر بند.  
پشته : ا. پشته، برآمدگی علف، خرمن علف.  
پشته پا : امر. پشت پا.  
پشته پادان : م. پشت پا زدن، روگرداندن، از خیر چیزی گذاشتن.  
پشته سهروتن : م. غیبت کردن، پشت سر کسی حرف زدن، بدگویی کردن.  
پشته فان : ص، (ز). پشتیبان، پشت و پناه، حامی.  
پشته قهفاه تهی : م، (ه). خوابیدن به پشت.  
پشتهك : امص. پشتك، معلق، وارو.  
پشتهك : ا. پشتك، بیماری استخوان بالای سم اسب.  
پشت مل : ا. گرم، پشت گردن، قفا.  
پشتهو : ا. طابانچه، اسلحه کمری.  
پشتهوان : نک. پشت بهن.  
پشتهو روو : ق مر. پشت رو، وارونه، واژگونه.  
پشتهو روو کردن : م. پشت و رو کردن جامه، وارونه کردن.  
پشتهو کهفتن : م. به پشت افتادن.  
پشتهو کهفتن : م. انکار کردن، رد کردن.  
پشته ملئ : نک. پشت مل.  
پشتی : ا. پشتی، متکا، بالش.  
پشتی : ح مص. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.  
پشتی : ا، (ز). گرد کرده چیزی که بر پشت حمل شود.



پشتهو

پشتیر : ۱. طویله، اصطبل.

شورش، ازدحام.

پشتین : ۱. پشت بند، شال کمر، کمربند.

پف : ۱. پف، فوت.

پشتیوان : ص. مر. پشتیبان، طرفدار، حامی.

پفالوو : ص. مف. پف آلود، باد کرده، آماس آورده.

پشتیوانی : ح. مص. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.

پف کردن : م. پف کردن، فوت کردن، ورم کردن، باد کردن.

پشقل : ۱. پشقل.

پف کریاگ : ص. مف. پف کرده، پفیده، ورم کرده، آماسیده، اسفنجی، منخلخل.

پشك : ۱. پشك، قرعه، قطعه.

پشك خستن : م. پشك انداختن، قرعه کشیدن.

پفلدان : ۱. مثانه.

پشكفین : م. شكافتن بغیه.

پفهل : نك. پف کریاگ.

پشکل : ۱. پشکل.

پف نم : امر. پف نم.

پشکین : م. بررسی کردن جیب و بغل.

پفیوز : ص. پیوز، قرمساق، بی رگ، بی غیرت.

پشکو : ۱. آتش دانه، دانه آتش.

پشکول : ۱، (ز)، پشکل.

پشکول : ۱. کلون، قید چوبی که پشت در اندازند.

پل : ۱. پل، پنجه، دست.

پشکهآ : ۱. بشکل.

پل : ۱. بشکن.

پشو : ۱. نفَس.

پلار : امص. سرزنش.

پشکن : بازرس.

پلار کردن : م. سرزنش کردن.

پشك هاقیز : افا. مقسم، تقسیم

پلاس : ۱. پلاس، گلیم، جاجیم.

کنده، موزع.

پلاش : ۱. خاروخسک، سراخه خشک.

پشکین : بازرس.

پلانن : م. آغشته کردن، آلودن، غلطاندن.

پشی : ۱. گربه.

پلاو : ۱. پلو.

پشه : ۱. زه، زه کمان.

پلاوپالوو : امر. چلو صاف کن.

پشیان : م. پاشیده شدن، ترشح کردن

پلاوپیتو : ص. مر. پُر، خیلی پُر، ملو، آب.

پر کوبیده.

پشيله : ۱. گربه، بچه گربه.

پلپ : ۱. هسته، نطفه، ریشه.

پشيوه : ۱. آشوب، فتنه، فساد، تباهی،

پلپ بهستن : م. نطفه بستن، هسته پیدا

هياهو، غوغا، هرج و مرج، انقلاب،



پشه

کردن، ایجاد شدن.

پل پسیکیان : م. دستپاچه شدن.

پلیل : ص. مر. قطعه قطعه، انجیده.

پلیل کردن : م. قیمه کردن، انجیدن.

پَلتَرَك : ا. تلنگر.

پل ته قانن : م. بشکن زدن.

پلتیک : ص. پوشیده.

پلیج : نک. بهن.

پل دان : م. زدن بعضی از اعضاء مانند

چشم.

پلک : ا. پلک.

پلک : ا. عمه، خاله.

پلکان : م. غلیدن.

پلکانن : م. غلتاندن.

پل لیدان : نک. پل ته قانن.

پلنگ : ا. پلنگ.

پل ویا : ح. مصد. توانایی، جریزه،

زرنگی.

پل وپووش : ا. خار و خشک، سرشاخه

خشک.

پلووچ : ص. کج و کوله.

پلووخ : ص. کیف، آلوده.

پلوور : ا. ناودان.

پلوور : ا. فلت، نیلک.

یلووسک : ا. ناودان.

پلوور ژهن : افا. نی زن.

پلووره : ا. چهار ضلعی چوبی یا کادری

که زنبور شان عمل را در آن نگاه

می دارد.

پلووره وارانه : ا. (ه). قوس قزح،

رنگین کمان.

پل و لووت کهو : ص. فا. بدعنت،

اخمو، غرغرو.

پله : ا. فرصت، پا، وقت مناسب.

پله : ا. پله، مقام.

پله به ثاوا دان : م. کار را خراب

کردن، موضوعی را بروز دادن.

پله پرتکی : شتابزدگی.

پله ترازیان : م. دو دل شدن، پشیمان

شدن، از حرف خود پایین آمدن، وا

دادن.

پله حهش : ص. گنده و بی شعور، ابله،

احمق.

پله دان : م. پا دادن، فرصت پیدا شدن،

امکان پیدا شدن.

پله زیقان : ا. شادمانی، خوشی.

پله کان : ا. پله، پلکان.

پله مه ته : ا. مه دستی.

پله نیان : م. تحریک کردن، فریب دادن،

وادار کردن کسی به کاری.

پلیان : م. آلودن، آغشته کردن.

پلیزرک : ا. پرستو.

پلیس : ا. پلیس، پاسبان، شهربانی.

پلیشانده وه : م. له کردن.

پلیشاو : ص. له شده.

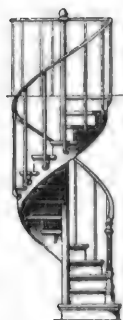
پلیکان : ا. پله، پلکان.

پن : ا. (ز). نقطه.

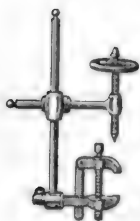
پن : ا. اردنگ.

پنچار : ا. (ز). سبزی، سبزی سرخ

شده.



پله کان



پله مه ته



پنج و مور : لاف و گزاف.

پند : ا، (ز). کون، ماتحت، مقعد.

پند : ا، کنه.

پنداشت : امص. پنداشت، گمان، خیال.

پندر : ص، ا. تُرد، حالت قسمتی از بدن

که در آب مانده باشد.

پندرؤ : ا، مقعد.

پنر : نک. پندر.

پنژه : ا، عطسه.

پنکاف : ا، (ز). گلاب.

پنگر : نک. پندر.

پنگر : نک. بشکۆ.

پنگر کیش : امر. انبر، مقاش، آتش

گیر.

پنؤ : ا، لکه.

پنه : ا، میزی که نان قبل از گذاشتن در

تور روی آن پهن می شود.

پنه ناامای : م، (ه). اقرار کردن.

پنهان : ص، ق. پنهان، گم، ناپیدا،

نادیاری، مستور، مکوم.

پنه شیهی : م، (ه). طول کشیدن.

پنه یاوا : ص مر. نوکیسه، تازه به

دوران رسیده.

پنیؤز : (با). «رفتن» به جایی برای

چند لحظه.

پؤ : ا، بود.

پؤ : ا، سرشاخه.

پؤپ : ا، زلف، مو.

پؤپ : ا، کلاهک مرغ، تاج خروس،

زلف.



پنگر کیش

پؤپنه : ص. مرغ کاکل دار.

پؤپه : ا، قله کوه، بلندترین نقطه درخت.

پؤپه : ا، تاج خروس، کلاهک مرغ.

پوپه ره شه : ا، بیماری مرغ و خروس

که کلاهک آن سیاه می شود،

نیوکاسل.

پوپه ژمین : ا، پارچه سبکی که تابستانها

با آن می خوابند.

پؤپه شمین : نک. پؤپه ژمین.

پؤت : ص. کنف، کنفت، چین و چروک

برداشت.

پؤتلاک : ا، روسری، لچک، دستمال

سر.

پؤخ : ا، جوانه درخت پیش از ظاهر

شدن برگ.

پوخت : امص. پخت، یزش، طبخ.

پوخت و پهز : امر. پخت و پز،

طباخی، طبخ.

پوخته : امص. پخته، رسیده، با تجربه.

پوخته نی : ص. پختنی.

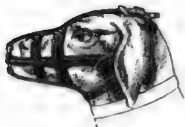
پؤخل : ص. کثافت، پلیدی.

پؤخین : ا، قاووت.

- پۆر : ص. پهن، عريض.  
پۆر : ا. دراج.  
پۆراو : امف. منظم، مرتب، بجاء، جاى  
گرفته، گنجانده شده.  
پۆرت : ا. مو، زلف.  
پۆرتك : ا. كلاه و سربند زنانه.  
پۆرنكه : امصف. قسمت كوچكى از موى سر.  
پۆرخز : ص. مر. مرد بزرگ اندام نفهم.  
پۆرگ : ا. برگ گل.  
پۆرياگ : نك. پۆراو.  
پۆريان : م. گنجيدن، جاى گرفتن، جابجا شدن.  
پۆرين : نك. پۆريان.  
پۆز : بُز، حالت شخص.  
پۆز : ا. (ز). يينى.  
پۆزنكان : م. ريختن برگ از درخت، وارفتن اشياء.  
پۆز خه : امر. پوزخند، لبخند، زهرخند.  
پۆزه : ا. پوزه، پوز.  
پۆزه بهن : امر. پوزه بند.  
پۆس : ا. پوست، چلد، پوسته، رويه.  
پۆس : ص. ا. پير، كهنسال، سالخورده.  
پۆس : ا. قراول، كشيك.  
پۆسانن : م. پوساندن.  
پۆست : ا. پوست، چلد.  
پۆس كولوفت : ص. مر. پوست كلفت، سخت جان.  
پۆس كه نن : م. پوست كندن.
- پۆس كه نه : ص. مف. پوست كنده، رُك و راست.  
پۆس گرته وه : نك. پوست كندن.  
پۆس وراز : ص. فا. پوستين دوز.  
پۆسه : ا. پوست، پوسته.  
پۆسه خانه : امر. پستخانه، چاپارخانه.  
پۆس كه نندن : م. پوست كندن.  
پۆس كه نه : ص. مف. رُك، راست، پوست كنده.  
پۆسيان : م. پوسيدن.  
پۆسين : ا. پوستين.  
پۆسين : ا. پوسيدن.  
پۆسين دۆز : نك. پۆس و راز.  
پۆش : ا. بز سياه گوش و سفيد.  
پۆشاك : ا. پوشاك، لباس، جامه، پوشيدنى.  
پۆشان : م. پوشاندن، پوشيدن، پنهان داشتن.  
پۆشانندن : نك. پۆشان.  
پۆشانن : نك. پۆشان.  
پۆشت : ا. پشت، عقب، پس، نشيمن.  
پۆشته ژئى : ص. مر. پُريشت.  
پۆشته : ص. خوش لباس.  
پۆشته كردن : م. پوشاندن لباس بتن برهنه و فقير.  
پۆشش : امصف. پوشش، ملبوس، روپوش، جامه، ساتر.  
پۆشه : نك. پۆشاك.  
پۆشى : ا. سرپوش سر زنان، روسرى.  
پۆشين : پوشيدن، لباس بتن كردن.



پۆز



پۆزه بهن



پۆشى

رساندن، از میان بردن دارایی، ساقط کردن.	پوځه : ا، ص. گوساله نر غیر اخته.
پووچهل : نک. پووج.	پوک : ا. پتک.
پووجه و بوون : م. پوج شدن، هیچ شدن، ساقط شدن.	پوکه : نک. پووک.
پووجپانهوه : م. پوج شدن، نابود شدن، هیچ شدن، ساقط شدن.	پول : نک. پشکو.
پووخک : ا، (ز). منگوله کلاه.	پول : ا. جمعیت، گله، رمه، دسته.
پوور : ا. خاله، عمه.	پولا : ا. پولاد، فولاد.
پووراز : امر. عمه زاده، خاله زاده.	پولاخوره : ص فا. لقبی برای مردم دلیر و آزاد.
پوورت : ا، (ز). مو، زلف، گیس.	پولانیا : م. تیز کردن وسائل کشاورزی مانند داس.
	پولآیین : ص نسب. فولادین، فولادی.
	پولگ : ا. کپک.
	پولگ : ا، (ز). باقلا.
	پولوو : نک. پشکو.
	پونزین : ا، (ز). چرت.
	پووار : ص، ا. درخت لخت از برگ.
	پوواز : ا. گوه، گوک، پواز.
	پسوان : م. ریختن میوه از درخت، ریختن برگ از درخت، ریختن.
	پوواو : امف. ریخته، برگ ریخته.
	پووت : ا. پوت، پوط، حلب.
	پووت : نک. پووج.
	پووتک : ا. کوفت، سفلیس، خوره.
	پوته گا : تهیگاه.
	پوتهل : نک. پووج.
	پووتین : ا. پوطين، پوتین.
	پووج : ا، ص. پوج، خالی، میان تهی، مجوف، بیهوده، پوک.
	پووجاننهوه : م. تمام کردن چیز با ارزش، چیزی را بنادرست به اتمام
پوورتو : ص. پشمالو، پرېشم.	
پووره : ا. لارو حشرات، انبوه زنبور عسل.	
پووز : ا. مچ پا.	
پووزهوانه : امر. مچ پیچ، مچ بند.	
پووش : ا. خس و خاشاک.	
پووشال : ا. پوشال.	
پووشانه : مبلغی است که ارباب بابت چریدن حشم رعایا از خس و خاشاک روستا دریافت می کرد.	
پووش به قنگه : امر. سنجاقک.	
پووش پهړ : ماهی از سال.	



- پووش ديان : ا. خلال دندان.  
پووش و پلاش : ا. اثاث خانه و منزل،  
خس و خاشاك.  
پووشه : ا. پوشه، دوسيه، پرونده.  
پووشه لآن : ا. ق. جائيكه خس و خار  
زياد باشد.  
پووشوو : نك. پووشی.  
پووشی : ا. پينه، پد، پود.  
پووك : ص. پوك، تو خالی، میان تهی،  
مجبوف.  
پووك : لته.  
پووك : نك. پوكاوله.  
پووكانته وه : نك. پووجانته وه.  
پووكاوله : باز كردن پنج انگشت رو به  
شخص بعنوان عدم موافقت و حتی  
نفرت.  
پووكه : ا. پووكه فشنگ.  
پووكه : ص. ا. برف كم آب.  
پووكه : ص. ا. گريه نرم، برف نرم.  
پووكگ : ا. (ز). باد تند.  
پوول : ا. پول، وجه.  
پوول : ا. (ز). گودی سرشانه.  
پوول پهرهس : ص. فا. پول پرست.  
پوول رهش : امر. پول سياه، پول خُرد.  
پووله كه : ا. پولك، قلس.  
پووله کی : ص. نسب. پولکی، مادی، پول  
پرست.  
پووله كه ریتز : ص. منف. پولك دوزی  
شده.  
پوولگی : نك. پشكۆ.  
پوونای : م، (ه). پوساندن.  
پوونك : نك. پوونگه.  
پوونگه : ا. پونه، پودنه.  
پووه دای : م، (ه). نیش زدن، زدن  
پوويا : امف، (ه). پوسیده.  
پوويان : م، (ه). پوسیدن.  
پووينه : نك. پوونگه.  
پویشی : ا. (با). پشه.  
پوِيلانه : ا. هديه ای برای زن فارغ شده  
يا دختر شوهر کرده.  
په پكه : ا. خرمن يا توده ای از هر چيز.  
په پكه : حلقه مانند، حلقه مار به دور خود.  
په پكه بستن : م. حلقه بستن، حلقه زدن.  
په پكه دان : نك. په پكه به بستن.  
په پكه مه ليچك : ا. پنيك.  
په پلي دای : نك. په پكه به بستن.  
په پوو : ا. هدمد، مرغ سليمان، شانه  
به سر.  
په پووسلیمانه : نك. په پوو.  
په پووله : ا. پروانه، كپلك «كرم جگر  
گوسفند».  
په پووك : نك. په پوو.  
په پوولگی : (ه). حلقه مار به دور خود.  
په پوولگی پيكاى : (ه).  
نك. په پكه به بستن.  
په پووكه ره : ا. مرغ حق.  
په په : ا. گرده بزبان بچه ها.  
په په رووك : ا. پروانه.  
پهت : ا. ص. طناب پاره، قطعه طناب.  
پهتا : ا. نزله، زكام همراه با سينه درد،

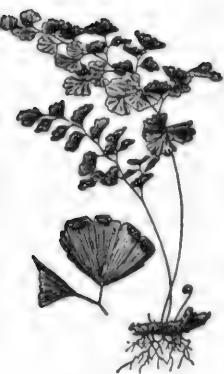


په رپه روك

په خش : ص. پخش، پراکنده.  
په خشان : م. پخش کردن، بخشیدن،  
تقسیم کردن، پراکندن.  
په خشه : ا. پشه.  
په خشان کردن : نک. په خشان.  
په خمه : ص. پخمه، بی دست و پا، دست  
و پا جلفتی، کودن، ساده لوح.  
په : ا. پر.  
په : گو سفند سفید صورت سیاه.  
په : ا، (ز). بال.  
په : ق. کنار، دور.  
په راسو : ا. دنده.  
په راگنه : ا. م. پراکنده، متفرق، بهم  
ریخته.  
په راگنه کردن : م. پراکندن، پخش  
کردن، متفرق کردن، پراگنده کردن.  
په راننه وه : م. پراندن، به پرواز  
در آوردن.  
په راننه وه : م. زنی را از شوهر جدا  
کردن و بقدر خود در آوردن.  
په راویژ : ا. حاشیه، حاشیه پارچه و لباس.  
په رپتین : م، (ز). پر کنندن مرغ و  
پرندگان، پر کردن، آبروت کردن.  
په رپه : ا. پرپر، بال بال، ورق ورق.  
په رپه روك : ا، (ز). پروانه.  
په رت : ص. پرت، بی معنی، دور از  
ذهن، دور افتاده، منحرف.  
په رتاو : ا. پرتاب.  
په رت بوون : م. پرت شدن، افتادن از  
بلندی، دور شدن از موضوع.

جریان آبی بینی، سرماخوردگی.  
په تاته : ا. سیب زمینی.  
په تپه تی : معالجه معمولی و محلی.  
په ترؤ : ا. پوست خشک روی زخم.  
په ترؤك : نک. په ترؤ.  
په توك : ص. طناب پاره.  
په ت کردن : م. دار زدن.  
په تله : ا. بلنور، گندم پخته.  
په تو : ا. نفس.  
په توژت : ص، (ز). کهنه، فرسوده،  
فرتوت.  
په توو : ا. پتو.  
په ته : م، (ه). نان درست کردن.  
په ته : ا. پاس، اجازه عبور.  
په تهر : ا. بلا، مصیبت.  
په ته ری : ص. دیوانه، مجنون، خالص،  
ناب، بی غش، مطلق.  
په تیاره : ص. پتیاره، سیله.  
په چه : ا. محل و جایگاه گوسفند.  
په چه ته : ا. دستمال سفره.  
په چین : م. غصه در دل انداختن.  
په حتن : م، (ز). جوشاندن، پختن.  
په حن : ص، (ز). پهن، عریض.  
په حنی : ا، (با). پاشنه پا.  
په خ : ص. پنخ.





په‌ر سیاوش

- په‌رت به‌ستن : نک. په‌رت بوون.  
 په‌رت دان : م. برتاب کردن، انداختن.  
 په‌رت کردن : نک. په‌رت دان.  
 په‌رت‌گا : امر. پرنگاه.  
 په‌رت‌ووک : ا. کتاب.  
 په‌رجان : ا. نک. په‌رجین.  
 په‌رجو : ا. معجزه.  
 په‌رجیم : نک. په‌رجین.  
 په‌رج : ا. عذر، بهانه.  
 په‌رجانه‌وه : نک. په‌رج‌دانه‌وه.  
 په‌رج‌دانه‌وه : پرچ کردن، برگرداندن  
 سر میخ.  
 په‌رج‌دایوه : (ه)، نک. په‌رج‌دانه‌وه.  
 په‌رج کردن : نک. په‌رج‌دانه‌وه.  
 په‌رچه‌فت : ا، (ز). آماس، ورم،  
 تورم، باد، خامباد.  
 په‌رچه‌فتن : م، (ز). متورم شدن، باد  
 کردن، آماس کردن، طبله کردن.  
 په‌رچه‌فتی : اف. متورم شدن، باد  
 کردن، آماسیده.  
 په‌رجین : ا. پرچین.  
 په‌رخاندن : م. له کردن، مالیدن به  
 زمین، ساییدن.  
 په‌رخاندی : امف. له، لگد مال، ساییده.  
 په‌رداخ : صیقل، جلا، پرداخت.  
 په‌رداخت : نک. په‌رداخ.  
 په‌رداخت کردن : نک. په‌رداخ کردن.  
 په‌رداخت کردن : پرداخت کردن،  
 تأدیه کردن، پس دادن، دادن.  
 په‌رداخ کردن : م. صیقل کردن، جلا  
 دادن، برق انداختن.  
 په‌ردک : نک. پردو.  
 په‌ردوو : نک. پردو.  
 په‌رده : ا. پرده، حجاب، ورقه، پوشش،  
 لایه، یک صحنه نمایش.  
 په‌رده‌چیای : م، (ه). فرصت داشتن،  
 امکان داشتن، وقت پیدا کردن.  
 په‌رده‌دیان : م. پرده دریدن، کنایه از  
 گفتن چیزی که نباید گفت، برداشتن  
 بکارت دختر.  
 په‌رده‌رهاوردن : پر در آوردن پرنده.  
 په‌رده‌هاوردن : مشتاق بودن، بسیار  
 علاقه‌مند بودن.  
 په‌رده‌ژ : ا. فرصت، فراغت، امکان،  
 فاصله زمانی، دسترس.  
 په‌رده‌ژی : نک. په‌رده‌ژ.  
 په‌رده‌ژیان : م. فرصت داشتن، امکان  
 داشتن، وقت پیدا کردن.  
 په‌رده‌ک : ا. معما، مَثَل.  
 په‌رده‌وژ : نک. په‌رده‌ژ.  
 په‌ردیژ : نک. په‌رده‌ژ.  
 په‌رسای : پرشش.  
 په‌رستار : پرستار.  
 په‌رستن : پرستیدن.  
 په‌رسوو : ا، (ز). زکام.  
 په‌رسی : نک. په‌رسوو.  
 په‌رسیاوش : ا. پر سیاوش.  
 په‌رسیلک : ا. پرستو.  
 په‌رش : امص. پرش، خیز، جست،  
 جهش.

په‌شت : ۱. نوعی غله گندم مانند دانه  
ریز و قرمز رنگتر یا دو سر باریکتر  
از گندم.

په‌رفه‌ری : نک. په‌روار.

په‌رک : ۱. ورق، برگ کاغذ.

په‌رکال : ح. مص. زیبایی.

په‌رکول‌ل : ۱. گوسفند صورت و گردن  
سیاه پوزه سفید.

په‌رکه‌م : ۱. بیساری صرع.

په‌رکه‌ندن : م. پَر کردن.

په‌رکه‌نه : امف. پَرکنده، آب‌روت،  
اوروت.

په‌رگ : ۱. نخ پرگ.

په‌رگار : ۱. پرگار.

په‌رگین : ق. آخرین، آخرمین،  
واپسین، فرجامین.

په‌رمیان : م. اطمینان کردن.

په‌رمیان : فرصت کردن.

په‌رَو : ۱. پارچه کهنه، ژنده، کهنه پاره.

په‌روا : ۱. پروا، باک، بیم، هراس، ترس.

په‌روار : پروار، چاق، فربه.

په‌روار به‌ستن : م. پروار بستن.

په‌رواری : ص. نسب. پرواری، فربه.

پرواز : ۱. پرواز، طَیران.

په‌روانه : ۱. پروانه.

په‌رَو بَی نو‌تِزِی : ۱. کهنه حیض، کنایه

از کسی که برای انجام کار بهر کسی  
روی می آورد.

په‌روپَی : نک. پل و پا.

په‌روه‌ر دگار : ص. فا. پروردگار،

خداوند، رب.

په‌روه‌رده کردن : م. پروردن،  
پروراندن، پرورش دادن، بار آوردن،  
تربیت کردن.

په‌روه‌رش : امص. پرورش، تربیت.

په‌ره : ۱. ورق، برگ، صفحه.

په‌ره‌پا : ۱. پَرپا، کیوتر پَرپا.

په‌ره‌سار : ص. فا. پرستار.

په‌ره‌ستش : امص. پرستش، عبادت.

په‌ره‌ستن : م. پرستیدن، پرستش کردن،  
نیایش کردن.

په‌ره‌شش : نک. په‌ره‌ستش.

په‌ره‌سین : م. پرستیدن، نیایش کردن،

عبادت کردن، پرستش کردن.

په‌ره‌که : ۱. دنده، قله سینه.

په‌ره‌که‌ر : ۱. حلاج.

په‌ره‌نه : ۱. پرنده، طیر، مرغ.

په‌ره‌وه‌ری : ق. سه روز قبل، پس  
بریزوز.

په‌ره‌یز : ۱. پرهیز، دوری، اجتناب،  
احتراز.

په‌ری : ۱. پری، از ما بهتران.

په‌ریز : جار، جای درو شده گندم و  
جو.

په‌ریز : محل اختفای شکارچی.

په‌ریز : نک. په‌رده‌ژ.

په‌ریزیان : نک. په‌رده‌زیان.

په‌ریسای : نک. په‌ره‌ستن.

په‌ریش : نک. په‌ریشان.

په‌ریشان : ص. فا. پریشان، آشفته،

- ناراحت، زولیده، نامرتب.
- په‌ریشان بوون : م، پریشان شدن، آشفته شدن، نامرتب شدن.
- په‌رین : م. پریدن، جستن، جهیدن، پرواز کردن، رنگ رفتن، زدن چشم در اثر ضعف یا شادی.
- په‌رینه هه‌وا : م. جستن، جست زدن، په‌ز : ا. گوسفند.
- په‌ز : (با)، ا. گله گوسفند و بز. په‌زا : ص. فا. پزا.
- په‌زانن : م. پختن، آماده کردن. په‌زاو : ا. دومین آب کشت.
- په‌زه‌کیفی : ا. قوج و میش کوهی. په‌زیرایی : ح. مص. پذیرایی، مهمان نوازی، مهمانی.
- په‌زیره : ص. نان بیات. په‌زاره : ا. غم، غصه، اندوه، آشفتگی، پریشانی، ملالت.
- په‌ژک : ا، (ز). سرچوب و خاشاک که برای روشن کردن آتش بکار می رود. په‌ژم : (ه)، ا. پشم.
- په‌ژمورده : امف. پژمرده، پلاسیده، غمگین.
- په‌ژمینه : (ه)، ص. نسب. پشمینه، پشمین، ساخته از پشم، پشمی.
- په‌ژیراندن : م. پذیرفتن، قبول کردن، شنیدن و قبول کردن.
- په‌ژۆ : ص. فا. پریشان، مغموم، آشفته، غمگین.
- په‌ژیوان : ص. نادم، پشیمان.
- په‌س : ق. پس، بنابراین، بعد، عقب.
- په‌س : ص. پست، دنی، لئیم.
- په‌سا : ا. مایه.
- په‌ساخور : نک. پاشاخور.
- په‌ساگردن : م. مایه انداختن، مایه گرفتن.
- په‌ساو : نک. پاشاو.
- په‌سپۆر : (ز)، ص. زن پر حرف.
- په‌سپه‌سه‌گۆله : ا. نوعی عنکبوت درخت جنگجو که فاقد زهر است.
- په‌سپهنده : (ز)، ص. گمنام، بی ارج و حرمت.
- په‌ست : نک. به‌س.
- په‌ست : زمین پست، پایین.
- په‌سپیراره‌که : ق. سه سال پیش، پس پرار.
- په‌سپیره‌شه‌و : ق. سه شب قبل.
- په‌س‌پیره‌که : ق. پس پریروز، سه روز پیش.
- په‌ستا په‌ستا : ق. آهسته آهسته، نرم نرم.
- په‌ستاندن : م. فشردن، پرس کردن، درهم کوبیدن چیزهای پر حجم.
- په‌ستوو : ا. پستو، صندوق خانه.
- په‌ستی : ح. مص. ا. پستی، دنائت، پایینی.
- په‌س‌دۆزی : ح. مص. پس دوزی.
- په‌سه‌نه : ص. مف. پس مانده، باقی مانده، بجا مانده، عقب مانده.
- په‌سن : امص، (ز). مدح، ستایش.
- په‌سندان : م، (ز). مدح کردن، ستایش

## کړدن

په سوفت : امف. پس افت، ذخیره،

پس انداز، اندوخته.

په سهك : ا. پستهك، نیم ته نمدی.

په سهن : ص مف. پسند، مورد پسند،

مطلوب.

په سه ناز : نك. په سوفت.

په سه ناز كړدن : م. اندوختن،

پس انداز كړدن، ذخیره كړدن،

پس اوفت كړدن.

په سهن كړدن : م. پسند كړدن.

په سیره : ا. غوره، قوره.

په سیف : (با)، ا. سرماخوردگی، زكام.

په شته مال : ا. لنگ.

په شك : ا. قطره.

په شم : ا. پشم.

په شمالوو : ص مف. پشم آلو، پرپشم.

په شمهك : ا. پشمك.

په شمینه : نك. په ژمینه.

په شوكان : م. آشتن، پریشان شدن،

مضطرب شدن، هاج و واج شدن.

په شوكان : م. دستپاچه شدن، مشوش

شدن.

په شوكاو : ص فا. آشفته، برسان،

نگران، مضطرب، هاج و واج.

په شوكه : آشتگی، دستپاچگی،

تشویش.

په شوکیان : نك. په شوكان.

په شوش : ص، (ز)، شل، وارفته، نرم.

په شه : ا. پشه.

په شه بهن : امر. پشه بند.

په شیل : ص. ویران، خراب.

په شیلاندن : م، (ز). خراب كړدن،

دیوار و خانه و مانند آن، تخریب.

په شیز : ا، ص. پشیز، غاز، سكه مسی.

په شیمان : نك. په ژیوان.

په شیو : ص. غمگین، اندوهگین،

نگران، پریشان، آشفته.

په شیبوون : م. آشتن، نگران شدن،

هاج واج شدن.

په شپوه : نك. په شوكه.

په قاندن : م. له كړدن جاندار و میوه

زیر وزنه سنگین.

په قین : م. له شدن جاندار و میوه زیر

وزنه سنگین.

پهك : ا. قید، ترس، درماندگی، توان.

پهك خستن : م. عقب انداختن، ممانعت

كړدن، جلو گرفتن.

پهك كه فتگ : امف. مانده، بجای مانده،

خسته، درمانده، ناتوان.

پهك كه فتوو : نك. پهك كه فتگ.

پهك كه فتن : م. مقید بودن، واماندن،

درمانده شدن، ترسیدن.

پهك و پوز : امر. پك و پوز، وضع و

قیافه، ظاهر.

په كهر : ص. پكر، افسرده، ناراحت.

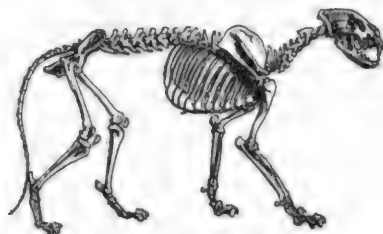
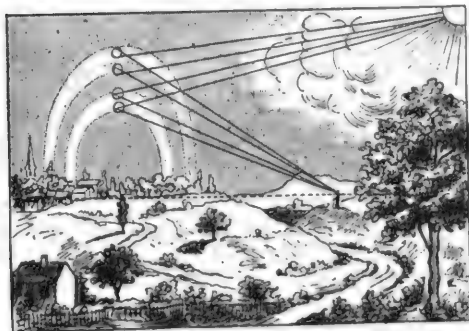
په گي : ا. كود گوسفند كه در طویلله

مانده و روی هم انباشته و خشك شده

باشد.

پهل : ا. عضو، اندام.

پهل : ا. قطعه، تیکه.  
پهل : ص. کسر، کم.  
پهل : ا، (با). دانه آتش، آتش دانه.  
پهل : ا، (با). پر.  
پهل : ا. سنگ یا کلوخ به اندازه‌ای که بشود انداخت.  
پهل‌اس : ا. پلاس، گلیم پاره، جاجیم پاره.  
په‌لاش : نک. پلاو.  
په‌لامار : ا. تکان، حمله، جنبش.  
په‌لامار دان : حمله کردن، تکان خوردن  
برای انجام کار، جنبیدن.  
په‌لان : ا. استخوان.  
شده جهت خوراک حیوانات.  
په‌لخ : ا. بجه خوک و گوساله گاومیش.  
په‌لخورد : ص. مر. نیم کوبیده.  
په‌لخه : ا. کاس، خوک نر.  
په‌لک : ا. زلف دراز، موی سر دراز.  
په‌لک : ا، (ه). برگ.  
په‌لک : پلک.  
پهل کردن : م. تیکه کردن، قطعه کردن.  
پهل کوتان : م. کورمال کردن.  
په‌لکه : ا، ص. زلف دراز بافته.  
پهل‌که‌رده‌ی : م، (ه). پسر در آوردن  
برنده.  
په‌لکه‌ره‌نگینه : امر. قوس قزح، رنگین  
کمان.



په‌لپ : ا. بهانه.  
په‌لپ : ا. ریشه، مغز، هسته.  
پهل‌پسیاگ : امذ. آشته، حاج واج.  
په‌لپ گرتن : م. بهانه گرفتن.  
په‌لپ گرتن : هسته کردن میوه‌هایی  
مانند بادام.  
په‌ل‌په‌لان : کلوخ اندازی، سنگ  
اندازی.  
په‌لچقاندن : م، (ز). آسیاب کردن،  
نرم کردن، مالیدن.  
په‌لچم : ا، (ز). برگ و علف خشک  
په‌لکه‌زیرینه : نک. په‌لکه‌ره‌نگینه.  
په‌لگ : ا. پلک چشم.  
په‌لگر : ا. انبر.  
په‌ل‌گرك : ا، (ه). آتش گیر، مقاش،  
انبر.  
په‌لگ‌گوتیجکه : امر. نرمه گوش.  
په‌لم : ا. آماس.  
په‌لمان : م. آماسیدن.

یافن اشاء، دست مالیدن.

پهله‌نگ : ا. پلنگ.

پهله‌وهر : ا. پرند.

پهلیته : ا. خله.

په‌مبوو : ا. پنبه.

په‌می : ا. (با)، پنبه.

په‌مگ : ا. پنبه.



په‌له‌پری : تفنگ سر پر.

په‌موانه : امر. پنبه دانه، بذر پنبه.

په‌مورو : پنبه.

په‌مه : پنبه.

په‌مه‌تومه : نک. په‌موانه.

په‌مه‌دانه : نک. په‌موانه.

په‌ن : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت.

آموزش.

په‌ن : ا. ننگ.

په‌نا : ص. ا. پناه، پناهگاه، حامی،

پشتیان.

په‌نابا : پنا‌باد، سکه نقره‌ای معادل نیم

ریال.

په‌ناباد : نک. په‌نابا.

په‌نابردن : م. پناه بردن، مُلتجی شدن،

په‌لّوخ : ص. کثیف، پلید، گند.

په‌لّوشه : ا. گون، بوته سوخت تنور.



په‌ل و پّو : ا. شاخ و برگ، پر و بال،

دست و پای آدمیزاد.

په‌ل و کوت : ح مص. دستمالی.

په‌له : ا. اولین باران فصل.

په‌له : قطعه‌ای از زمین زراعتی.

په‌له : امص. عجله، شتاب.

په‌له‌پسکّی : ح مص. دستپاچگی،

آشفته‌گی، پریشانی، نابسامانی.

په‌له‌پیتک : نک. په‌له‌پیتکه.

په‌له‌پیتکه : ا. (ه). ماشه تفنگ.

په‌له‌پیتکه : ا. کلوخ، سنگ، آت و

آشغال.

په‌له‌دان : م. باریدن اولین باران مفید

فصل پاییز و آخرین باران مفید و

کافی فصل بهار.

په‌له‌فرتکّی : دست و پا زدن.

په‌له‌فرکّی : نک. په‌له‌لان.

په‌له‌قاژّی : دست و پا زدن.

په‌له‌کردن : م. عجله کردن، شتاب

کردن.

په‌له‌گوتّی : حرکت دست کورها برای



په نجه

په نجه : ا. پنجه، دست، چنگ، چنگال.

په نجه : (ز). پایزه.

په نجه : ا. نیم تخت کفش.

په نجه ره : ا. پنجره.

په نجه شیر : ا. سرطان.

په نجه مریه م : په نجه مریم.

په نچ : ا، (با). چنگال، چنگ

درندگان، پنجه.

په ند : ا. پند، نصیحت، اندرز، موعظه.

په ن دان : م. پند دادن، نصیحت کردن،

اندرز دادن.

په ن دان : م. دختری را ننگین کردن،

بکارت دختری را برداشتن.

په نده مووس کردن : نک. په نگه مووش

کردن.

په نگاو : ا. گرداب، آب جمع شده در

یک جا.

په نگ خواردن : م. ماندن آب پشت

مانع، جمع شدن آب در یک جا.

په نگر : ا. دانه آتش، آتش دانه.

په نگر کیش : ا. انبر، مقاش، آتش گیر.

په نگل : نک. په نگر.

په نگل کیش : نک. په نگر کیش.

په نگله مووش کردن :

نک. په نگه مووش کردن.

په نگه مووش کردن : سکوت کردن از

غم و غصه، خوابیدن با غم و غصه.

په نه میاگ : افا. متورم، باد آورده،

آماس کرده، ماسیده.

په نه میان : م. آماس کردن، باد آوردن،

پناهیدن.

په نابه خوا : پناه بر خدا، معاذالله.

په نابه ر : افا. پناهنده.

په ناگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام : آماس، ورم، باد، تورم، نفخ.

په نام : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان،

محرمانه، غایب.

په نام نارده ی : م، (ه). آماس کردن،

ورم کردن، باد آوردن، متورم شدن،

نفخ کردن.

په نام کردن : پنهان کردن، قایم کردن،

مستور داشتن، مخفی کردن، نهان

ساختن.

په نامگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام هاوردن : نک. په نام نارده ی.

په نام هاوردن : پناه آوردن، مخفی شدن

نزد کسی، ملجی شدن.

په نامه کی : ص. نب. پنهانی، محرمانه،

پوشیده، مستور، مخفی.

په ناوا : نک. په نابا.

په ناهنه : افا. پناهنده، ملجی.

په ن به سه را هاوردن : م. دختری را

ننگین کردن، به کسی بدگویی کردن،

آبروی شخصی را بردن.

په ن پی دریاگ : ص. مذ. دختر لو رفته،

کسی که تنگی بر او رفته باشد.

په نچ : ص. کرخ.

په نجه روی : ص. نب. پنجدری.

په نچ شه مه : ا. پنجشنبه.

په نجو له : ا. پنجول، پنجه، چنگال.

مورم شدن.

په‌یغام : نک . په‌یام.

په‌نه‌میان : خوایدن.

په‌یدا : نک . په‌یا.

په‌نه‌میگ : نک . په‌نه‌میگ.

په‌یدا کردن : یافتن، پیدا کردن.

په‌نه‌مین : نک . په‌نام‌هاوردن.

په‌ی دان : م. ورم کردن پی دست چهارپا

په‌نهان : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان.

در اثر فشار.

په‌تیر : ا. پتیر.

په‌ی‌ده‌رپه‌ی : ق. پی در پی، پیایی،

په‌تیره‌ک : ا. پتیرک.

مسلل، «مداوما».

په‌هن : (ز)، نک . پان.

په‌یر : ا، (ز). خوشه پروین.

په‌ی : ا. پی، عصب.

په‌یره‌و : ص‌فا، ا. پرو، مرید.

په‌ی : ح اض، (ه). برای، محض.

په‌یزهن : ص‌فا. اسبی که دستی را

په‌ی : ا. بنیاد. اساس.

بدیگری می زند و زخم می کند.

په‌ی : ا. اثر، ردپا.

په‌یژه : ا. نردبان، نردبام.

په‌یا : ص. ق. پیدا، آشکار، هویدا،

په‌یغام : ا. په‌یغام، پیام.

مرئی، واضح.

په‌یغام دان : م. پیغام دادن، پیام دادن.

په‌یابوون : م. پیدا بودن، پیدا شدن.

په‌یغام‌هاور : ا، ص‌فا. پیغام آور،

په‌ی‌په‌ی : ق‌مر. پیایی، پی در پی،

آورنده پیغام.

متوالی.

په‌یغه‌هر : ا، ص‌فا. پیغمبر، پیغامبر،

په‌یا کردن : م. پیدا کردن، یافتن،

رسول.

کسب کردن، بدست آوردن.

په‌یقین : م، (ز). حرف زدن.

په‌یام : ا. پیام، پیغام.

په‌یکار : ا. پیکار، جنگ، ستیز.

په‌یام‌هر : ا، ص‌فا. پیغامبر، پیامبر.

په‌یکان : ا. پیکان، تیر.

په‌ی‌بردن : م. پی بردن، دریافتن،

په‌یکهر : ا. بدن، پیکر.

متوجه شدن.

په‌یمان : ا. پیمان، عهد، قرارداد،

په‌یتا‌په‌یتا : پیایی.

عهدنامه.

په‌ی‌جوړی : ح مص. پی جویی،

په‌یمان‌بستن : م. پیمان بستن، عهد

کردن.

جستجو، تفحص، کاوش، تعقیب.

په‌یمانانه : ا. پیمانانه، کیل، مقیاس،

په‌ی‌جوړی کردن : م. پی جویی

اندازه.

کردن، تعقیب کردن

کاری.

په‌ینجه : ا. نردبان، نردبام.

په‌ینکه : ا. آردی که چانه خمیر روی

په‌ی‌حه‌سیان : (ز)، نک. په‌ی بردن.



آن باز کنند.

پیاده : ص. ۱. پیاده، پیاده نظام، یکی از

په یوه سه : امف. پیوسته، متصل، مداوم،

مهره های شطرنج.

همیشه، همیشگی.

پیاده بوون : م. پیاده شدن، از مرکب به

په یوه س کردن : م. پیوست کردن،

زیر آمدن.

چسباندن.

پیاده رهو : امر. پیاده رو.

په یوه ن : ۱. پیوند، اتصال، ارتباط،

پیاده کردن : م. از مرکب بزیر آوردن،

خویشی، ازدواج.

طرحی را به مرحله عمل رساندن.

په یوه ن لیدان : م. پیوند زدن.

پياز : ۱. پیاز.

په یین : ۱. پهن.

پيازوار : ۱. اشکبه.

په یینجه : نک. په یینجه.

پيازگ : ۱. بسته، بقیه کوچک.

په یینکه : نک. په یینکه.

پيازخو و گانه : امر. موسیر.

پی : ۱. بیه، چربی بدن جانوران.

پيازى : ص نسب. رنگ پیازی.

پی : ۱. پا.

پياسوين : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پی : ۱۴۳.

پياسه : ۱. یاد.

پی : ۱. پایه، پایه کوتاه، پایه میز.

پياکاليان : م. بچه را تشر زدن.

پيا : ۱. مرد.

پياکيشان : م. چیزی را به چیزی

پيا : ۱. قاصد.

مالیدن.

پياگ : ۱. مرد.

پيا : ۱. نوکر، خدمتکار.

پياگ : ۱، ص فا. پیغامبر، قاصد، امر

پيا بردن : م. فرو بردن.

بر، فرستاده، نوکر.

پيا په ريگ : ص مف. ورپریده.

پيا گانه : ص نسب. مردانه، دلیرانه.

پيا په رين : م. ورپریدن، پریده بکسی،

پيا گه تی : ح مصد. مردانگی،

نزاع کردن با کسی.

جوانمردی، غیرت.

پيا چوون : ۱. فرو رفتن.

پيا گه ييشتن : م. سر رسیدن بکاری، به

پيا چوون : پی گیری کردن، دنبال

فریاد کسی رسیدن، رسیدن به خوردن

کردن، کاری را تعقیب کردن.

چیزی.

پيا چه قانن : م. فرو بردن، بزور و

فشار فرو بردن.

پيا گه يين : م. رسیدگی کردن.

پيا چه قين : م. فرو رفتن.

پيالہ : ۱. پیاله، جام، لیوان، استکان،

پيادان : م. آب در کاسه گرداندن.

فتجان.

پيامالين : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پيادان : م. لگد زدن، اردنگ زدن.



په یوه ن

بیان : ا. جام مسین.

بیانوسان : چسباندن چیزی به چیزی.

پیاو : نک. پیایگ.

پیاوانه : نک. پیایگانه.

پیاهوتی : نک. پیایگتی.

پیاهاتن : م. تکرار کردن، دوباره

گویی کردن، دوباره خواندن.

پیاهاتنهوه : م. دوره کردن.

پیاهه لچوون : م. از چیزی بالا رفتن.

پیاهه لخورئندن : م. لغز گفتن به کسی.

پیاهه لدان : م. اردنگی زدن.

پیاهه لساوردن : م. چیزی را تکیه دادن.

پیاهه لشاخان : م. حرفهای ناخوش و

ریک به کسی زدن.

پیایه تی : نک. پیایگتی.

پی بران : رسیدن سهمی به کسی.

پی بژیو : ا. معاش، نفقه.

پیگ : ا، (ز). مردمک چشم.

پی بوون : م. همراه داشتن.

پی پتلکه : نردبان، نردبام.

پی پتوه نان : م. در رفتن.

پیت : حرف النباء.

پیت : ا. برکت.

پیت : ا، (ز). شعله آتش.

پیتاک : جمع آوری اعانه.

پیتاوه : ا. نوعی جوراب، پاتابه.

پیتدانهوه : م. برکت کردن.

پیتک : ا، ص. کلوخ، سنگ ریز و

کوچک.

پیتکار : حروف چین.

پیتن : م. پختن نان.

پیته : ا. شتوک، پوسته برنج.

پیته بر : افا، ص فا. کرم گندم، آفت

گندم، چیزی که برکت از گندم ببرد.

پیته پیته : ق. مر. کم کم، اندک اندک.

پیتک : ق. کم.

پیتک : ا. جهاز عروس.

پیجامه : امر. پیژامه، پیجامه.

پیچ : ا. پیچ مربوط به مهره.

پیچ : ا. پیچ، تاب، انحنا، شکن،

پیچیدگی.

پیچ : ص. نادرست، ناراست.

پیچازی : ص. نسب. پیچازی، چهارخانه،

شطرنجی.

پی چال : نک. پاچال.

پیچانن : پیچیدن، پیچاندن، خم کردن،

جمع کردن، لوله کردن.

پیچاننهوه : نک. پیچانن.

پیچاوپیچ : ص. پیچ، پر پیچ، پیچ پیچ.

پیچ تی کهفتن : نک. پیچ خواردن.

پیچ خاون : (ز)، نک. پیچ خواردن.

پیچ خواردن : م. پیچ خوردن، در هم

پیچ دان : م. پیچ دادن.

پیچراو : امف. پیچیده، خم گشته،

ملغوف.

پیچک : موسیر.

پیچک : ا. گلوله. نخ.

پیچ کردنهوه : م. فرار، فرار پنهانی،

از خجالت دورشدن، از ترس گریختن.

پیچ وانه : ص. مر. معکوس، برعکس.



پیچ



پیچک

پیر : ص. پیر، کهنسال، فرتوت، مرشد،  
سالخورده، مسن.

پیرار : ق. پیرار سال.

پیراره که : نک. پیرار.

پیرای شه وی : ق. (ه). پس فردا شب.

پیرایی : امر. پیشواز، استقبال، پیشاز.

پیر پنتک : ص. بچه بزرگ نما.

پی رست : امر. فهرست.

پیر سووز : ا. پیه سوز.

پیروز : ص. مر. مبارک، فرخنده.

پیروزه : ا. فیروزه.

پیروک : ص. چین و چروک پوست در

اثر آب.

پیروو : نک. پهر.

پیرهزا : ص. مر. زاده از پیر، از پیر زاده  
شده.

پیره ژن : ص. مر. امر. پیرزن.

پیره شو : ق. مر. پریش.

پیره که : ق. مر. پریروز.

پیره هرد : امر. پیرمرد.

پیره هه فوک : ا. (ز). عنکبوت، رطیل.

پی رهو که : نک. پی خوله.

پیری : ح. مص. پیری، سالخوردگی،

کهنسالی.

پی ری : امر. پیاده رو.

پی زانین : م. فهمیدن چیزی را، دریافتن

سر نهان.

پیروک : ا. جوش صورت و بدن.

پیژه : ق. اندکی از چیزی، کمی.

پیزی : ا. مقعد، ماتحت، کون.

پیچ و پهنا : راه کج و باریک.

پی چوون : وارفتن، یکبه خوردن،

اندوهگین شدن، ناتوان شدن.

پی چوون : م. طول کشیدن، مدت زمانی

که برای انجام کاری می گذرد.

پیچه : ا. پیچه، نقاب، روبنده.

پیچهک : ق. (ز). کم، اندک.

پیچه وانه : نک. پیچوانه.

پیچی : ناراستی، نادرستی.

پیچیاگ : نک. پیچراو.

پی حه ساندن : م. گوشه زدن، اشاره  
کردن.

پی خاس : نک. پایه تی.

پی خاوس : نک. پایه تی.

پی خوشست : ص. مر. راه کوبیده، راهی  
که عبور از آن زیاد است.

پی خوهو : امر. قاتق، نان خورشت.

پی خواهش بوون : م. بجیزی دل خوش  
داشتن.

پی خوله : امر. بجهای که تازه راه افتاده  
باشد.

پی خوی : ا. توده ای از هر چیز، خرمنی  
که کوبیده ولی پاک نشده است.

پی خه ف : امر. لحاف، آنچه روی  
می اندازند و می خوابند.

پی خه نین : م. به کسی خندیدن.

پی دان : م. دادن چیزی به کسی.

پی داهاتن : م. عادت کردن به چیزی.

پی دهشت : ا. تختی دامنه کوه.

پییر : ق. (ز). پریروز.



پیره هه فوک

پیشاندن : م. توری پختن سبب زمینی.	پیشان : م. خشت زدن.
پیشانگ : ص. پیشانگ.	پیشروتن : امر. کمر بند، شال کمر.
پیشامهد : امص. حادثه، واقعه،	پیس : ص. کثیف، آلوده، ناپاک، بد،
پیش آمد، تصادف، سانحه.	گند، پلید.
پیشان دان : م. نشان دادن.	پیس : ا. لك.
پیشانگا : امر. دیدگاه.	پیس : ص. جزای.
پیشانی : ا. پیشانی، جبهه.	پیس : ا. پوست، جلد.
پیشاو : ا. پیشاب.	پیساتی : امص. کثافت، آلودگی،
پیشاو : امف. چیزی که زیر خاکستر گرم	پلیدی.
پخته باشد.	پیسار : ا. خون حیض.
پیش بهن : امر. پیش بند.	پیش سپاردن : م. سفارش کردن.
پیش بینی : ح مصص. پیش بینی، عاقبت	پیش سیوری : امص. سفارش.
اندیشی.	پیشترک : ا، (با). پنجره.
پیش خری : امص. ص فا. پیش خر.	پیشته : ا. پوست حیوانات.
پیش خزمهت : ص مر. پیشخدمت،	پیشته خوش کردن : م. دباغی کردن.
نوکر، پیشکار، خدمتکار.	پیشته خوش کهر : ص فا. دباغ.
پیش خستن : م. جلو انداختن، پیش	پیس کردن : م. کثیف کردن، آلودن.
انداختن.	پیسو : ا، (ز). بوی سوخته.
پیش خور : امص. پیش خور.	پیسوژ : نک. پیر سوژ.
پیشخوان : امر. پیشخوان.	پیشه : ص، (ه). مانند، عین، مثل.
پیش خه و مهت : نک. پیش خزمهت.	پیس : نک. پیستی.
پیشدا : نک. پیش.	پیسیر : ا، (ز). جیب بفل.
پیشدا تر : ق مر. پیشتر، جلوتر.	پیسیره : ا. غوره.
پیشدار : ص فا. پیشدار، جلودار.	پیش : ا. غیظ، بغض.
پیشده سی : ح مصص. پیشدستی، سبقت،	پیش : ق. پیش، جلو، جلوتر، گذشته.
پیشی.	پیش ناخوړ : پیش آخور، آنچه از جلو
پیشده سی : ا. پیشدستی، میز کوچک	حیوان می ماند.
جلو دست.	پیشان : م. بغض کردن.
پیشرفت : پیشرفت، پیشروی، بهبود،	پیشان : م. پختن چیزی مانند
ترقی.	سبب زمینی زیر خاکستر.

پیشوه: ص فاء پیشرو، مقدم، متکر.  
پیش فروش: امص. پیش فروش.  
پیشقه کرن: شناساندن، معرفی کردن.  
پیش قلیانی: ا. صبحانه، پیش قلیانی.  
پیش قهدهم: ص. پیش قدم، پیشرو،  
پیش آهنگ.  
پیشکار: ص. ا. پیشکار، ناظر،  
سرپرست، نماینده.  
پیش کر: نک. پیش خر.  
پیش کراها: امر. پیش کرایه.  
پیش کردن: م. غیض کردن، بغض  
کردن، قهر کردن، بقی کردن.  
پیشکۆ: ا. قاج زین.  
پیشکه: ا، (با). پشه.  
پیش که ردهی: (ه)، نک. پیش کردن.  
پیش کهش: امص. پیش کش، هدیه،  
تعارف.  
پیش که و تن: م. پیش افتادن، جلو  
افتادن، ترقی کردن.  
پیشگا: ا. پیشگاه.  
پیش گرتن: م. جلوگیری کردن.  
پیشگوو: ص فا. پیشگو، غیب دان.  
پیش مهرگه: ص مر. پیش مرگ،  
گشتی.  
پیشن: ص نب. اخمو، بداخم، غرغرو.  
پیشنای م، (ه). پخته شدن زیر  
خاکستر گرم.  
پیش نویژ: امر، ص مر. پیش نماز،  
امام.  
پیش نویس: ص مفا. امر. پیش نویس.

پیشنها: ص مفا. امر. پیشنهاد، توصیه.  
پیشوا: ص، ا. پیشوا، لیدر، رهبر،  
امام.  
پیش واردهی: نک. پیش کردن.  
پیشواز: نک. پیرایی.  
پیشور: امر. پاشوره حوض، سنگ پا.  
پیشولک: ا. صدف، گوش ماهی.  
پیشوو: ا، (ز). پشه.  
پیشوهسه: ا. سنگ مگس.  
پیشه: ا. پیشه، کار، حرفه، کسب،  
شغل.  
پیشه: ا. استخوان.  
پیشه: ا. هسته، مغز هسته.  
پیشهات: نک. پیشامد.  
پیشهاتن: م. پیش آمد کردن، روی  
دادن، اتفاق افتادن.  
پیشه کی: ق. پیشکی.  
پیشه وهر: ص. پیشور، کاسب.  
پیشیاگ: امف. چیزی که زیر خاکستر  
گرم پخته شده است.  
پیشیان: م. زیر خاکستر گرم پخته  
شدن.  
پیشیل: ح مص. لگد مال، لگد کوب.  
پیشی: ا، (با). پشه.  
پیشین: ق. پیشین، قلی.  
پیشینیان: ص نب. پیشینیان.  
پیف: ص، ا. پولک، میان تهی.  
پیغاز: ا. پیاز.  
پیفک: ا. پیغه، پد، پده.  
پیغه: امف. مبتلی، گرفتار.

پیشکۆ



پیغاز



- پینه : ا. پینه، وصله. پی وشك : ص مر. بد قدم، قدم خشك.
- پینه چی : ص فا. پینه دوز. پی نه زان : ص مر. سفله، کسی که به
- کار نیک دیگران ارج نمی گذارد، ناسپاس. پی نه زانین : م. سفله بودن، ناشناسی کردن.
- پینه و پهړو : ص مر، امر. وصله پینه. پیو : ا. لنه. پیوار : ص. غایب، ناپیدا.
- پیواز : ا، (ز). پیاز. پیوان : م. پیمانه کردن، متر زدن، اندازه گرفتن.
- پیوانه : امر، ق مر. پیمانه، اندازه، کیل. پیوايوه : (ه)، نک. پیرایی.
- پیور : نک. پهیر. پی وشك : ص مر. بد قدم، قدم خشك.
- پیته وهاتن : م. آمد کردن، شگون داشتن، خوش قدم بودن.
- پیته و بوون : م. قوی بودن، سر حال بودن، خوش هیکل بودن.
- پیته و بوون : م. مبتلا شدن، دچار شدن، درگیر شدن.
- پیته و چوون : دنبال چیزی را گرفتن، تعقیب کردن، با چیزی رفتن.
- پیته و دان : م. گزیدن، زدن. پی ویس : ص مر. مایحتاج، لازم، واجب، آنچه که لازمست با آدم باشد.
- پی ویست : نک. پی ویس. پی هاتن : م. اقرار کردن، اعتراف کردن، مقرر آمدن.



ت : ت، ط.

ت : ضمیر مفرد مخاطب.

تا : ح.اض. به معنی نهایت و انتها، تا، تا  
آنجا، تا آن زمان.

تا : ا. تا، چین، قد.

تا : ص. مثل، مانند، عدیل.

تا : ا. يك لنگه بار.

تائیسه : تاکنون، تا حالا، هنوز.

تاب : ا. تاب، توان، قدرت، نیرو.

تابار : امر. يك لنگه از دو لنگه يك بار.

تابان : ص. فا. روشن، درخشان، براق،  
تابان.

تابوون : م. تا شدن، دولا شدن، روی  
هم خوابیدن.

تابگه : امر. لنگرگاه.

تابه تا : ص. تابه‌تا، ناجور، لنگه به  
لنگه.

تابیر : ا. تعبیر.

تاپاز : ص. بزرگ چنه، بلند قد.

تاپر : ص. مر. ته پُر، تفنگ ته پُر.

تاپو : ا. سیاهی، شبیح، سایه چیز یا  
فردی از دور.

تات : ا. تاتار، نام قبیله تاتار.

تا تا : نک. تات.

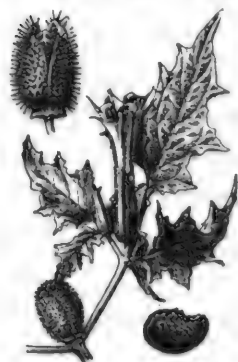
تاتک : ا. خواهر، خواهر بزرگ، باجی.

تاتک : ا، (ز). نمد.

تاتکی : ا، (ز). فرجی، جبه‌ای که از  
نمد ساخته می شود.



تاتۆ : ا. (ه). پدر، بابا.  
تاتوۆله : ا. تاتوره، داد توره.



تاراج کردن : م. تاراج کردن، به  
تاراج بردن.  
تاراندن : نک. تارائن.  
تارائن : تاراندن، فراری دادن، راندن،  
گریزانیدن، دریدر کردن، متفرق  
ساختن.

تار بوون : م. تار شدن، تاریک شدن.

تارچی : ص. فا. تار زن.

تارچی : افا. مقسم، موزع.

تار دان : نک. تارائن.

تارژهن : ص. فا. تار زن.

تارسه : نک. تاسه.

تارسه کردن : نک. تاسه کردن.

تارف : امص. خوش آمد گویی، تعارف.

تارف : ا. تعارف، پیشکش، هدیه.

تار کردن : نک. تارائن.

تارکون : م، (ز). تقسیم کردن، توزیع

کردن، بخش کردن.

تارم : ا. تارم، تارمی.

تارمایی : نک. تاپۆ.

تار و مار : ا. تار و مار.

تارنیان : نک. تارائن.

تارهت : امص. پاک، طهارت.

تارهت گرفتن : م. طهارت گرفتن، پاک

کردن.

تاری : نک. تاریکی.

تاریاگ : امص. رانده، تار و مار شده،

در به در.

تاریخ : ا. تاریخ.

تاریف : امص. تعریف، توضیح،



تاجریزی



تار

تاته شور : نک. ته ته شور.

تاتی : ا. اعراب، زیر و زبر و پیش.

تاج : ا. تاج، دیهم.

تاجر : افا. تاجر، بازرگان، سوداگر.

تاجریزی : ا. تاجریزی.

تاجی : ا. تازی، سگ شکاری.

تاجیک : ا. تاجیک.

تاچه : امص. تاچه، تایچه.

تاچین : ا. تهچین.

تاخت : ا. تاخت.

تاخت کردن : م. تاخت کردن، تاختن.

تاختگا : امر. تاختگاه.

تاخت و تاز : تاخت و تاز.

تاخه : ا. بسته برگ توتون.

تاخیر : تأخیر، درنگ.

تادانه : ا. لك چشم.

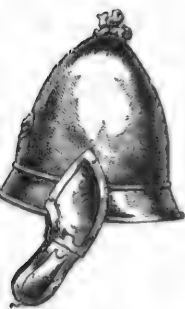
تار : ا. تار، ساز.

تار : ص. تار، کدر، تیره.

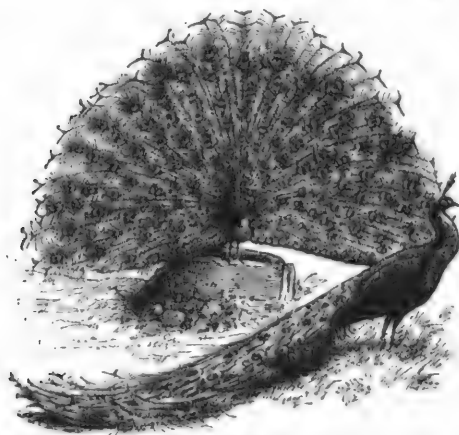
تاراج : ا. تاراج، غارت، یغما.

- توصیف، ستایش، وصف. تازه وارد : ص مر. تازه وارد.
- تاریف کردن : م. تعریف کردن، توضیح دادن، ستایش کردن. تازه وهوی : ص مر. تازه عروس، نو عروس.
- تاریک : ص. تاریک، تیره، تار، سیاه. تازه بی : نک. تازه گی.
- تاریکایی : ح مص. ۱. تاریکی، تیرگی، سیاهی، ظلمت. تازی : امص. تیزی، عزا.
- تاریک بوون : م. تاریک شدن، تیره شدن. تازی دار : ص فا. عزادار، عزابار.
- تاریک کردن : م. تاریک کردن. تازیله : ۱. بلغور.
- تاریک و روشن : ق مر. تاریک روشن. تازی : امص. تیزی، عزا.
- تاریک و پوَن : نک. تاریک و روشن. تازیه دار : نک. تازی دار.
- تاریک و لیلَه : نک. تاریک و روشن. تازی : ۱. تازی، نوعی سگ.
- تاریک و نووتک : بسیار تاریک، تاریک و خلوت.
- تاریکی : نک. تاریکایی. تازه : ص. تازه، نو، جدید.
- تازه باو : ص. نک. تازه داهاتگ. تازه پیا که فتگ : ص مر. تازه به دوران رسیده. ندید بدید، نو کیسه.
- تازه پیا که وتوو : نک. تازه پیا کفتگ.
- تازه داهاتگ : ص مر. نو، نو ظهور، بدیع.
- تازه داهاور یاگ : نک. تازه داهاتگ. تازه قهلا : نک. تازه داهاتگ.
- تازه کار : ص مر. تازه کار، ناشی، بی تجربه. تاس : طاس، طشت کلان.
- تازه گی : ح مص. تازگی، نوی، طراوت. تاس : ص. تاس، طاس، سر بی مو.
- تازه نهفَس : ص مر. تازه نفس. تاسان : م. تاسانیدن، خفه کردن، نفس کسی را بریدن، مات کردن.
- تاسانیدن : نک. تاسان. تاسانن : نک. تاسان.
- تاس بردنهوه : م. به حال خفگی افتادن، تاس بردنهوه.





تاس کلاو



تاقس



تاق تاق کمره

- مات شدن، منو تماشای چیزی شدن.  
تاسکلاو : ا. کاسک، کلاه جنگی، کلاه خود.
- صورت، تیز کردن.  
تاف : ا. (ز). روشنایی ماه و خور.
- تاف : ا. رگبار باران.  
تاف : ا. آبی که به سرعت از بالا به پایین می ریزد.
- تاف : امص. شدت، حدت، سختی، صلابت.  
تافه : ا. تافه.
- تاقس : ا. (ز). طاووس.  
تافه : امص. صدای گذر آب، صدای باد.
- تاقی هه یف : ا. مهتاب.  
تاسه : ا. آرزوی دیدار، شوق دیدار، دلتنگی برای دیدار کسی.
- تاسه کردن : م. دلتنگ شدن برای دیدار کسی، آرزوی دیدار کسی را داشتن.
- تاسه هه ن : ص. مر. آرزومند دیدار، مشتاق دیدار.
- تاسیاگ : ص. خفه، نفس بریده، تاسیده، مات.
- تاسیان : م. خفه شدن، نفس بریدن، مات شدن.
- تاش : ا. قطعه سنگ بزرگ.  
تاشت : ا. (ز). ناهار، غذای نیمروز.
- تاشه : ا. تراشه، تریشه.  
تاشه کوچک : ص. مر. امر. تراشه سنگ، قطعه سنگ کوچک.
- تاشه و : ص. فا. تاشو.  
تاشیاگ : امص. تراشیده.
- تاشین : م. تراشیدن، اصلاح کردن.  
تاق : ا. طاق.
- تاق : ص. تنها، تك، تاك، منفرد، يكه، طاق.
- تاقانه : ص. ق. یکی یکدانه.  
تاق تاق کمره : امر. مرغ حق.
- تاقچك : امص. طاقچه.  
تاقچه : ا. امص. طاقچه.
- تاقم : ا. دسته.

تاك و لو : ص مر. ناميزان، نامرتب، تابنا.	تاقمانه جفت : طاق يا جفت.
تاكه و بوون : م. تك شدن، جدا شدن، بريدن از جمع.	تاقمه : ا. نيم تنه.
تاك هيشتن : م. باز گذاشتن چيزهايي مانند در.	تاق نما : ا. طاق نما.
تا گوروا : ا. لنگه جوراب.	تاقه : ا. طاقه.
تال : ص. تلخ.	تاقهت : ا. طاقت، قدرت، توانايي، تاب، تحمل، نيرو.
تال : ا. تار، رشته.	تاقهت چوون : م. حوصله رفتن.
تال : ا، (ه). طحال، سپرز.	تاقهت گرتن : م. طاقت گرفتن، آرام شدن، تحمل كردن.
تالان : ا. تالان، غارت، تاراج.	تاقهت هاوردن : م. طاقت آوردن، تحمل كردن.
تالان و پرو : بزن و برو، وردار و برو، بجاپ و برو.	تاقى : امص. تلافى، انتقام، جبران.
تالانجسى : اف. غارتگر، تالانچى.	تاقى : ا. آزمائش، امتحان، تجربه.
تالان كردن : تالان كردن، تاراج كردن، غارت كردن.	تاقى : امص. تحقيق، پژوهش، بررسى.
تالانه : ا. كرت.	تاقى كردن : تلافى كردن، جبران كردن، عوض دادن.
تالانى : ا. غنيمت، آنچه در تاراج بدست آيد.	تاقى كردنهوه : نك. تاقى كردن.
تالاو : ص مر. ا. تلخاب، ناگوارى، محنت، مصيبت.	تاقيله : ا. عرقچين، شب كلاه.
تاللب : اف. طالب، خواهان، خواستگار.	تاك : ص. تك، تنها، منفرد، يكه.
تال بوون : م. تلخ شدن، رو قشرش كردن، اوقات تلخ شدن.	تاك : باز، گشاد، چيز بازي كه بتوان دوباره آن را بست مانند در.
تاللى : ا. طالبى.	تاكانهوه : م. جدا كردن، بُر زدن، تك كردن.
تالخ : ا. حدود، ثغور.	تاكانه : ص. يگانه.
تال داگريان : م. سرخ شدن در اثر عصبانيت.	تا كردن : م. تا كردن، تازدن، دولا كردن، روى هم خواباندن.
	تا كردن : م. تا كردن با كسى، راه آمدن.
	تاك و تووك : تك و توك، يكي يكي، گاهى يكي، يك يك، تك تك.



تاللى

- تالّع : ا. طالع.
- تالّع دیدن : م. فال دیدن.
- تالّع بین : ص. فا. طالع بین، فال بین، پیش گو.
- تالّك : ا. تلخك.
- تالّه : ا. تلخك.
- تالّه : ص. ا. بادام تلخ.
- تالّه : ا، (ه). طالع.
- تالّه : ا. مازو.
- تالّه : گوسفند سفید سر خاکستری.
- تالّی : ح. مص. تلخی، ترش رویی، سختی.
- تالیم : امص. تعلیم، آموزش.
- تالیم دان : تعلیم دادن، آموزش دادن.
- تام : ا. طعم، مزه.
- تام : ا. طعام، خوراك.
- تامازوؤ : (طعم آرزو) آرزوی خوراکی.
- تام دان : م. چربی در آش ریختن.
- تام دان : م، (ز). زردوزی کردن.
- تامژاندن : م. آموزش دادن بچه شیري به خوردن غذا.
- تامژین : م، (ز). آغاز کردن بچه شیري به خوردن غذا.
- تامهسار : ص، (ز). خوردنی بدطعم و بد مزه.
- تامهلّ : ا. تأمل، درنگ، صبر.
- تامهلّ کردن : م. تأمل کردن، درنگ کردن، صبر کردن.
- تام و بوّ : ص. مر. طعم و بو، مزه.
- تامووسك : ا. موی دم اسب.
- تامه تیتك : (ز). خوردنی خوش مزه.
- تامیسك : ا. تب خال.
- تان : امص. طعن، کنایه، زخم زبان، سرزنش.
- تان : تار مانند، در تار و پود.
- تان : ا. لك چشم، لك قرنيه.
- تان : ق. وقت، زمان، گاه.
- تانج : ا. تاج.
- تانجی : ا. تازی، سگ شکاری.
- تان دهر كه فتك : ص. مه. نخ نما.
- تانشین : ص. مر. امر. تهنشین، درد.
- تان و بوّ : ا. تار و پود.
- تانوت : ا. اندوه، غم، غصه.
- تانوت : ا. سرزنش.
- تانوت لیّدان : م. سرزنش کردن.
- تانه : طعن، کنایه.
- تانه : ا. لك چشم.
- تانیّن : م. توانستن، قادر بودن.
- تاو : ا. توان، تاب، قدرت، نیرو.
- تاو : ا. خم، جعد، پیچ، شکن.
- تاو : ا. تابش، فروغ، گرما، حرارت.
- تاو : ق. گاه، وقت، زمان، دم.
- تاوان : ا. تاوان، غرامت، وجه خسارت، عوض و بدل.
- تاوان : امص. ا. تقصیر، گناه، کوتاهی.
- تاوانن : م. آب کردن، ذوب کردن.
- تاوانندن : نك. تاوانن.
- تاوان سه تن : م. تاوان گرفتن، غرامت گرفتن، خسارت گرفتن.
- تاوانتهوه : م. آب کردن، ذوب کردن.

تاوت : ا. تابوت، مرده کش.



تاوتاو : ق. مر. گه گاه، دمدم.

تاوتاوی : ص. نسب. دمدمی.

تاودار : ص. مر. تاییده، تابدار.

تاودان : م. تاب دادن.

تاودریاگ : ص. مف. تاییده، تاب داده.

تاوس : ا. طاووس.

تاوسان : ا. تابستان.

تاوسانی : ص. نسب. تابستان.

تاوسه نندن : سرعت پیدا کردن.

تاوش : امص. تابش.

تاوش : ا. توان، قدرت، نیرو، تحمل.

تاوشت : نک. تاوش.

تاوشت هاوردن : م. تاب آوردن،

تحمل کردن، طاقت داشتن، طاقت

آوردن.

تاوُل : ا. سیاه چادر.

تاوَلَه : ا. گشیز.



تایه

تاوله مه : ا. آتش گردان.

تاونیان : م. راندن، پی کردن، دنبال کردن.

تاوه : ا. تابه، ماهی تابه.

تاو هاوردن : نک. تاوشت هاوردن.

تاوه تا : نک. تابه تا.

تاوه ختی : مادام، تا زمانی، تا مدتی.

تاوی : ق. زمانی، لحظه ای، قدری از زمان.

تاویاگ : ص. مف. مذاپ، گذاشته شده، آب شده.

تاویانه وه : م. آب شدن، ذوب شدن، گذاختن.

تاویر : ص. ا. سنگ بزرگ.

تاویدت : ص. ق. مخصوص، ویژه، اختصاصاً.

تاویدتی : ص. نسب. اختصاصی، ویژه.

تاویل : امص. تعبیر، توضیح، تفسیر، تاویل.

تایه تی : نک. تاویدتی.

تایچه : نک. تاجه.

تایفه : ا. طایفه، قوم، قبیله.

تایله : ا. تایله، داغدان، بنگلک.

تاینچه : نک. تاجه.

تایه : ا. دایه، تایه.

تایه : ا. خرمن علف خشک، علف خشک انباشته روی هم.

تبل : ا. (با). پنجه، انگشت.

تبلک : ا. انگشتانه.

تبل : نک. تبل.





ترپچه



ترپوکه

ترای : م، (ه). گوزیدن.

ترب : ا، (ز). آرامگاه، قبر، گور.

تربی : ا، (ه). شبی که زمستان در آن

شب دو نیم مساوی می شود.

ترپ : ا، ترب.

ترپچه : امص. تربچه.

ترپوکه : ا، شلم.

ترپه : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز

نرم سنگین، صدای افتادن چیز تو

خالی.

ترت : ص. ترد، تر و تازه، لطیف.

ترته پان : ص. آدم تیل بیکاره.

ترته هانی : ا، (ه). آبدان، شاشدان،

مثانه.

ترخینه : ا. غذایی که از عینه درست شود.

ترس : ا. ترس، بیم، هراس، اندیشه،

وهم.

ترسانن : م. ترساندن، بیم دادن،

هراساندن.

ترسناك : ص. ترسناك، هراسناك،

مخوف، وحشتناك، مهیب، ترس آور.

ترسوو : نك. ترسه نوک.

ترسه نوک : ص. ترسو، جیون، خایف.

ترسیان : م. ترسیدن، بیم داشتن،

هراسیدن.

ترش : ص، ا. ترش.

ترفال : ا. تقاله.

ترکه نندن : م. باد در کردن، گوزیدن.

ترلیدان : نك. ترکه نندن.

تورمه : ا. ترمه.

تجارت : امص. تجارت، بازرگانی.

تخل : ص. بد اخم و تلخ و ترش رو.

تری : ا. گوز.

تر : ص، ق. دیگر، غیر، علاوه بر این.

ترات : ا. چهار نعل.

ترات روین : م. چهار نعل رفتن.

تراو : ا، (ز). آبیگردان.

تراو : ا. آبخوری.

تراز : ا. تراز.

ترازوو : ا. ترازو، میزان.

ترازوودار : ا. ترازو دار.

ترازوو مسقا : ص مر، امر. ترازو

مقال.

ترازوو میزان : نك. ترازوو.

ترازیان : م. جابجا شدن.

ترازیاو : ص مف. جابجا شده، تغییر

اخلاق داده.

تراش : امص. تراش.

تراشکار : ص شغل. تراشکار.

تراشه : ا. تراشه، تریشه.

تراشین : م. تراشیدن.

تراف : کپل، لمبر، نشینگاه.

ترافان : م. قاپیدن، قاپیدن و در رفتن،

در بردن.

ترالك : ا. بشقاب.

ترال : ص. تیل، سست.

ترانه : ا، (ز). بازیچه، مسخره.

ترانه بازی : ح مص. مسخره بازی،

مسخرگی.

تراو : ص. آبکی.

ترن : ص. گوزو.

ترنجانن : م. جا دادن با فشار، فرو کردن یا فشار.

ترنجه : ا، (ز). نردبان، نردبام.

ترنجه‌بین : ا. ترنجبین، ترنگین.

ترنجه‌مین : نک. ترنجبین.

ترنجیان : م. گیر کردن، جای گرفتن با فشار.

ترنگ : ص. آبکی، تر.

ترنگ : ص. ا. مقام والا، پایه بلند.

ترنگ : ا. تلنگر.

ترۆ : ص. رسوا، بی آبرو، دامن آلوده.

ترۆزی : ا. خیار چنبر.

ترۆقانن : م. کسی را وادار به تگ و دو کردن، از کسی کار بی مزد کشیدن.

ترۆل : ص. گوزو، تنبل.

تروم : ا. اصل، نژاد.

ترومته : ا. ترمتا، قرقی.



ترووسکانن : م. چشم زدن، پلک زدن.

ترووسکانی : نک. ترووسکانن.

ترووکانن : م. چشم باز کردن نوزاد،

ماشه تفنگ بدون فشنگ را کشیدن.

ترووکه : ا. چشمک، چشم بهم زدن،

طرقه‌العین.

ترووکه ترووک : چشم بهم زدن بی در

بی، کم کم، اندک اندک.



تریاک

تره‌قیان : م. خندیدن بچه.

ترهك : نک. ترۆ.

ترهك : ا. ترک، درز، شکاف.

تره‌کافن : م. ترکاندن، منفجر کردن.

ترهك بردن : م. ترک برداشتن، ترک پیدا

کردن، ترک خوردن.

تره‌که‌لکی : ص. نسب. کار سرسری، بار بدون باربندی و بسته بندی.

ترهك هه‌لگرتن : نک. ترهك بردن.

تره‌کیان : م. ترکیدن.

تره‌مه‌رۆ : ص. مر. اسلحه خراب بی اثر.

تره‌نجه‌مین : نک. ترنجبین.

تره‌و‌راوی : ص. مر. وراج، پر حرف، پر چانه.

تره‌هیتو : ص. کسی که کار نابجا کند یا حرف نابجا زند.

تری : ا، (ه). انگور.



تریاك : ا. تریاک، افیون.

تریایکی : ص. نسب. تریایکی، افیونی.

تریان : ا. سبد بزرگ گود دهان گشاد.

تریانه : ا. سبد.

تریت : ا. تری، ترید.

تریزه : ا. کون، مقعد، ماتحت.





- تریسکه : ا. برق سانع از شیشه و بلور  
هنگام تاییدن نور به آنها.  
تریشته : ا. تیشه.  
تریشفه : ا. آذرخش، صاعقه.  
تریفه : ا. گوشت حیوان مریض.  
تریقه : ا. قهقهه.  
تريک و هوړ: خنده و شادی.  
ترین : م. گوزیدن، باد در کردن.  
تزیه : ا، (ز)، تسبیح.  
تژی : ا. زور، نیرو، قدرت.  
تژی : ص. پر، مملو.  
تژی : ا، (ز)، پل.  
تژی : ا. خارپشت.  
تژی : ا، (با)، جفد، بوم.  
تس : ا. چس.  
تس دانه وه : م. چسیدن.  
تسن : ص فا، چسو، کسی که زیاد  
می چسد.  
تسهک : ا. نوعی کفش.  
تسی : ا، ص، (ز)، نان خالی، نان بدون  
نان خورشت.  
تش : ا، (ه)، ترش.  
تشت : ا، (ز)، چیز، شیء.  
تشرین ۱ : ماه دهم سال.  
تشرین ۲ : ماه یازدهم سال.  
تشکه ماسی : ا. نوزاد قورباغه.
- تف : ا. تف، بزاق، آب دهان، خدو.  
تفاق : ا. آذوقه، مصالح، اسباب کار.  
تقاله : ا. تقاله.  
تفت : ص، ا. مزه تلخ و ترش توام.  
تفک : ا، (ز)، سه پایه.  
تف کردن : م. تف کردن،  
خدوانداختن، آب دهان پرت کردن.  
تقل : ا. طفل، بچه، کودک، نوزاد.  
تفلیک : نک. تف.  
تفه رهوه ن : ا، (ه)، شاه توت، توت  
سرخ.  
تفه نگ : ا. تفنگ.  
تفه نگاوژ : قمر. تیررس، مدت زمانی  
که فشنگ در تفنگ گذاشته و آماده  
تیراندازی شود.  
تفه نگچی : ص مر، امر. تفنگچی.  
تفه نگساز : تفنگساز.  
تقی : ا، (ه)، توت.  
تفینه وه : نک. تف کردن.  
تقر : ا، (با)، توت.  
تفلیک : ا، (ز)، دراج.  
تک : ا. چک، چکه، قطره.  
تکا : امص. التماس، شفاعت.  
تکا کار : افا. التماس کننده، شفاعت  
کننده، خواهش کار.  
تکا کردن : م. التماس کردن، شفاعت  
کردن، خواهش کردن.  
تکاندن : م. چکاندن مایعات، مایعات را  
به قطره ریختن.  
تکائن : نک. تکاندن.



تک تک : چک چک.

تلف : نک . تلف.

تکرار : امص. تکرار، دوبارگی، تجدید.

تلفار : نک . تلف.

تکرار کردن : م. تکرار کردن، دوباره کردن.

تلك : ا. قسمتی از يك خوشه انگور.

تل کردنهوه : م. غلاندن. غل دادن.

تکه : ا. چکه، قطره.

تلو خوی : ص. بسیار شور، شوزی

شدید.

تکه کردن : م. چکه کردن.

تلوع : طلوع، آشکاری، پیدایش.

تکیان : م. چکه کردن، ترشح کردن.

تلوور : امص. خوابیده، افتاده، غل

نگر : ا. تگرگ.

خورده، گرد شده.

نگه : ص. ا. بزهر، بز ماده فعل.

تولوره و بوون : م. دراز کشیدن، غل

نگه گرفتن : جفت گیری کردن بز.

خوردن، گرد شدن، جمع شدن موقع

تل : غل مانند در «غل خوردن».

خواب.

تل : ا. قطعه سنگ.

تلووره و که فتن : م. دراز شدن،

تل : يك شاخه علف و گیاه.

خوابیدن، يك وری افتادن.

تل : مدفوع شل و آبکی حیوانات.

تلؤل : ا، (ز). گل، شل و گل.

تل : ا. سگ توله.

تلؤلک : ا. حلوی آرد برنج.

تلا : ا. طلا، زر.

تلووخ : ص، (ز). زن بسی حیا، زن

تلار : ص، (ز). تنبل، کاهل، بیکاره.

بی شرم، پتیاره، سلیطه.

تلان : ح مص. گردو بازی، تيله بازی،

تله قیاگ : امص. له، لهیده.

غلثیدن.

تله قیان : م. له شده، لهیدن.

تلاندن : م. غلاندن.

تله و بوون : نک. تل بوونهوه.

تلاننهوه : نک. تلاندن.

تله و گردن : نک. تل کردنهوه.

تلاوتل : ص. مر. کج و راست، خم و

تلهی : ا. انگشت.

راست.

تلی : ا، (ز). دست، پنجه.

تل بوونهوه : م. غل خوردن چیزی از

تلیان پیه و : م. آلوده شده به چیزی

بالا به پایین.

گرفتار شدن، دچار شدن.

تلتپ : ا. تفاله، باقیمانده، باقیمانده

تلیاگ : امص. آلوده، گرفتار، دچار،

چیزی مانند میوه پس از آبگیری.

کنیف شده.

تلنای : (ه)، نک. تل بوونهوه.

تلیت : نک. تربیت.

تل دان : م. غلاندن، غل دادن.

تلیر : غل.

تلمس : ا. طلسم.

تَمَاق : ا، (ه)، آبخوری، لیوان.	تَلّیران : ح مص. تِلَه بازی.
تَمَعَن : ا. تومان.	تَلّیرَه و بُوون : نك. تل بوونه‌وه.
تَن : ص. تند، محكم، گران.	تَلّیرَه و كردن : نك. تل كردنه‌وه.
تَن : ا. مقعد، ماتحت، كون.	تَلّیز : ص. تره، آبكي، خيس خورده،
تَناز : ص، (ز). طناز، لوند.	آب بخود گرفته.
تَناور : ص، (ز). تناور، نیرومند،	تَلّیس : نك. تلّیز.
تومند، فربه.	تَلّیسیاگ : امف. خيس خورده مانند نرم
تَنراو : امف. بافته.	در آب مانده، سنگین از آب جذب
تَنوك : ا. قطره.	كرده، وارفته از اثر جذب آب.
تَو : تو، ضمير دوم شخص مفرد مخاطب.	تَلّیسیان : م. وارفتن در نتیجه جذب
تَو : ا. ورق.	آب، خيس خوردن بیش از حد.
تَو : ا. سرشیر.	تَلّیش : ا. قاج، ترك.
تَو : ا، (ز). كره.	تَلّیسیان : م. قاج خوردن، ترك برداشتن،
تَواشا : نك. تماشا.	پاره شده بر اثر فشار، تركیدن.
تَواشاچی : نك. تماشاچی.	تَلّیش بردن : نك. تَلّیسیان.
تَواشاخانه : نك. تماشاخانه.	تَلّیش تَلّیش : امر. قاج قاج، ترك ترك.
تَواشا كردن : نك. تماشا كردن.	تَلّیشناى : م، (ه). پاره كردن، قاج
تَواشایی : ص. تماشایی، دیدنی.	كردن، دریدن، تركاندن.
تَوانا : ص فا. توانا، نیرومند، قادر.	تَلّیسیاگ : امف. پاره، دریده، تركیده،
تَوانایی : ح مص. توانایی، نیرومندی،	قاج خورده، شكافه.
اقتدار، قدرت.	تَلّین : م. گذاشتن، اجازه دادن، امکان
تَوانج : امص. سرزنش، ملامت، طعنه،	دادن.
عتاب، تشر.	تَلّینگ : ا. نیفه، خشتك شلوار.
تَوانین : م. توانستن، قادر بودن.	تَمَا : ا، (ز). طمع، امید، انتظار.
تَواو : ص، تمام، كامل، كلیه، همه،	تماشا : امص. تماشا، نظاره، نگاه، نظر.
درست، صحیح.	تماشاچی : ص مر، امر. تماشاچی،
تَواو بُوون : م. تمام شدن.	نظاره گر، تماشاگر.
تَواو كردن : تمام كردن	تماشاخانه : امر. تماشا خانه، تئاتر.
تَوْبَه : امص. توبه، بازگشت.	تماشا كردن : م. تماشا كردن، نظاره
تَوْبَه دَان : م. توبه دادن، متنبه كردن.	كردن، نگاه كردن، نظر انداختن.

توبه دادان : نک. توبه دان.

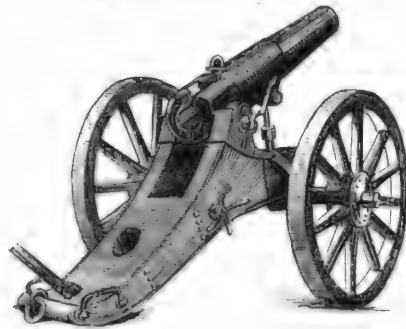
توبه شکنان : م. توبه شکن.

توبه کار : افا. توبه کار، بازگشته.

توبه کردن : توبه کردن.

توب : ا. توب بازی.

توب : ا. توب سلاح جنگی.



توب : ا. توب پارچه.

توبان : ح مص. توب بازی.

توبانندن : م. کشتن حیوانات حرام

گوشت، حرام کردن حیوانات حلال

گوشت، سقط کردن.

توبانن : نک. توبانندن.

توبای : نک. توبین.

توب توبین : نک. توبان.

توبچی : ص مر، امر. توبچی.

توبز : ا. توبوز، توبز.

توب قار : نک. توبان.

توب کهشی : م. توبی زدن راه آب را

برای باز کردن آب.

توبلاخه : ا، ص. هر چیز گرد یا گلوله

مانند، گلوله برف، چانه خمیر.

توبه له : ا. گلوله برف، گل و گچ که با

دست گرد شده باشد.

توبه له شربی : ح مص. گلوله برف بازی.

توبی : ا. توبی.

توبیاگ : امف. سقط شده، حیوان حلال

نشده.

توبیگ : ا. مردار، سقط، حیوان مرده.

توبین : م. سقط شدن، مردار شدن،

مردن حیوانات حرام گوشت.

توبیو : نک. توبیگ.

توت : ا، (ه). بوم، جغد.

توتکه : امص. آرامش، قرار، فراغت.

توتو : امر. ورق ورق.

توخ : ص. رنگ تند.

توخس : ص. تخس، شرور، چموش.

توخم : ا. بذر، تخم، نژاد، رسن.

توخماخ : ا. تخماق.

توخم سفی : ا. اسبرس.



توخن : ا. پیرامون، محیط، اطراف،

گرد، دور، «گرد کسی رفتن».

تو خوب : ا، (با). حدود، ثنور،

توروم : ۱. تخم، تخمه، رسن، نژاد،

جنس.

تورمهته : نك. ترومه.

تورمه : ۱. ترمه.

تورمه : ص. طلای ناب، طلای خالص.

تورپنا : ۱. گرز پارچه‌ای.

تورته : نك. ترومه.

تورهنج : ۱. ترنج.



تورهوان : افا. توربان، صیاد،

ماهی گیر.

توری : ح مص. گرفتن زبان، نیمه لالی.

توریان : م. قهر کردن.

توز : ۱. گرد، غبار، خاك، غبار.

توزال : ق. اندکی از چیزی، مقدار کم.

توز کردن : م. گرد و خاك کردن، فیس

و افاده کردن، دروغ و چاخان گفتن.

توز و دوومان : ۱. گرد و خاك، گرد و

غبار.

توزلانه : نك. توزال.

توزهلانه : نك. توزال.

توزئی : ق. کم، کمی، اندك، اندکی.

توزگ : ۱. سرشیر.

توزه : ۱. توشه.

حاشیه، اطراف.

توخمه : ۱. تخمه، تخم، نژاد، نطفه.

توخمی : ص نسب. تخمی، سیلمی، بد و

ناقص.

تۆر : ۱. تور.

تۆر : ۱. قهر.

تور : ص. کسی که تۆك زبانی حرف

می زند.

تؤراخ : ۱. مشک سفید مخصوص ماست

و دوغ.

تؤراغ : نك. تؤراخ.

تؤراغان : نك. تؤراغدان.

تؤراغدان : امر. خيك ماست، ظرفی

که خيك ماست در آن قرار داده

می شود.

تؤران : نك. تؤریان.

تؤراندن : م. به قهر کشیدن دیگری،

کاری کردن که دیگری قهر کند.

تؤراو : کسی که قهر کرده، قهر کرده.

توریه : ۱. توبره.

توربین : ۱. توبره.

تۆرتۆره : ص. (ز). تبیل و بیکاره.

تورش : ص. ترش.

تورش بوون : م. ترش شدن، ترشیدن.

تورش و شیرین : ص. مر. ترش و

شیرین.

تورشی : ح مص. ۱. تورشیان.

تورشیاگ : ترشیده.

تورشین : نك. تورشیان.

تورك : ۱. ترك.



توربین

تول : ۱. طوله سگ، سگ توله.	توعمه : طعمه.
تولاشه : ۱. تراشه، تریشه.	توغيان : طغيان.
تولوها : ۱. تلبه.	توف : امص، شدت، حدت، زور، سختی.
توله : امص. پاداش، سزا، کيفر، عوض.	توفال : ۱. توفال.
تولهك : ص. توك، پريخته.	توفال : نك. ترفال.
توله كه : ۱. پيرك.	توفان : ۱. طوفان، توفان.
توم : نك. توخم.	توفانه : ۱. پشه.
توم : ۱. منی.	توفل : ۱، (ز). پوست درخت.
توم : ۱. هسته، مركز، ريشه، مايه.	توفه : نك. توف.
تومات : ۱. گوجه فرنگی.	توفيق : امص. توفيق، تأيد.
توماتيز : نك. تومات.	توف : ۱، (ز). بذر، تخم.
تومار : ۱. طومار.	توق : نك. توف.
توم كردن : م. تخم كردن، به تخم نشتن علفه و سزيجات.	توقانن : م. ترساندن، دل کسی را خالی كردن، پريدن به کسی، زهره کسی را آب كردن.
توموه شاندن : م. بذر پاشيدن، تخم كاشتن، بذر كاری كردن.	توفه : نك. توف.
تومه دانه : ۱. تخمدان، تخمدان گياهان.	توفيان : م. ترسيدن، زهره ترك شدن.
تومهز : توگو، گویی.	توقين : نك. توفيان.
تون : ص. تند، سريع، سريع السير، زننده، چابك، تيز، كج خلق، فرز، چالاك.	توك : ۱. پوست خيار و پرتقال و مانند آن.
تون بوون : م. تند شدن، سريع شدن، عصبانی شدن.	توكل : نك. تو كول.
تونچك : ۱، (ز). پرچم، علم، بيداخ.	توكول : ۱. پوست درخت و هندوانه و گردوی تازه و مانند آن.
توند : نك. تون.	توكله و گرتن : م. پوست كندن «پوست ميوه ها و پياز و مانند آن».
تون روين : م. تندرو، بادپا، سريع السير، افراطی.	توكمه : ص. قرص، میان پُر، سنگين.
تونك : ص. توك، پراكنده، متفرق.	تول : پسر جوان رعنا.
تون رهو : ص. فا. بادپا، تندرو، سريع السير، افراطی.	تول : ۱، ص. (ز). سگی كه بدنش كم پشم و پوست.
	تول : امص، (با). خيف.



تووتن

تووتی : ا. طوطی.  
 تووتیا که ولّه : امر. کات کبود.  
 تووجی : پخش کردن، تقسیم کردن،  
 توزیع کردن، شایع کردن.  
 تووچان : ا. پارچه‌ای که بذر جهت  
 پاشیدن در زمین در آن ریخته می شود  
 و به کمر کارگر بذر پاش بسته است.  
 تووچائن : م. له کردن، پامال کردن،  
 کوبیدن.  
 تووداخستن : م. تخم پاشیدن، بذر  
 پاشیدن.  
 تووده : ا. توده، کود کرده، انباشته.  
 تووده‌ر توو : ص.م. تودر تو، تو بر تو.  
 توور : ص. شرور، عصبی.  
 توورانندن : نک. توورانن.  
 توورانن : م. ریدن، گه زدن، ریق زدن.  
 توور توور کاوه : ص. تر، آبکی.  
 تووردان : م. پرت کردن، دور  
 انداختن، انداختن.

تون و تیژ : ص.م. تند و تیز، فرز،  
 چابک، چالاک.  
 تونی : ح. مص. تندی، تیزی، سرعت،  
 چابکی، چالاکي، فرز، خشونت.  
 تونگ : ا. تُنگ، مشربه.  
 تونگ : نک. تون.  
 توو : ا. توت.  
 توو : نک. توخم.  
 تووا : ص. گوشت کارد زده شده،  
 ورقه ورقه.  
 تووا تووا کردن : م. ورقه ورقه  
 کردن، کارد زدن گوشت.  
 تووانا : ا. قدرت، نیرو، توان، توانایی،  
 طاقت.  
 تووتاگ : ا. قمری.



تووتان : م. چماتمه نشستن.  
 تووتانن : م. با صحبت کردن کسی را به  
 حرف آوردن.  
 تووتک : ا. توله سگ، سگ توله.  
 تووتن : ا. توتون، تنباکو.  
 تووتنای : نک. تووتانن.  
 تووته : ا. انگشت کوچک دست.  
 تووته : نک. تووتک.  
 تووته کۆلّه : نک. تووتک.



توورگ

توورك : ا، (ز). شغال.

توورگ : ا. تمشك.

تووره : ص. عصبانى، خشمگين.

تووره بـوون : م. عصبانى شدن،  
خشمگين شدن.

تووره كانه : سهمى از خرمن كه به  
مياشر داده ميشود.

تووره كردن : م. عصبانى كردن،  
خشمگين ساختن، از كوره بدر كردن.

تووره كه : ا. توبره.

توورپه يى : عصبانيت، خشم.

تووزان : م. ليز خوردن.

تووزان : م. سوختن دماغ، سوختن بدن  
از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانين : م. سوختن دماغ، سوختن  
بدن از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانه وه : نك. تووزان.

تووزيان : نك. تووزان.

تووز : ص. ا. سرشير نازك.

تووز : ص. (ز). تيز، برنده.

تووسان : امر. توتستان، باغ توت.

تووسه رى : توسرى.

تووش : ص. عصبانى، جنگجو.

تووش : ملاقات ناگهانى.

تووش بوون : م. رو در رو شدن  
ناگهانى، گرفتار شدن، دچار شدن.

تووشمال : ص. بى حيا، بى شرم،  
سليطه.

تووش هاتن : نك. تووشيار بوون.

تووشيار : ا. دچار، مبتلا، درگير،

گرفتار.

تووشيار بوون : م. دچار شدن، درگير  
شدن، مبتلا شدن، ملاقات كردن  
ناگهانى.

تووك : ا. پشم، مو، پر، آنچه به بدن  
جانداران است.

تووكانن : م. تخمه شكستن.

تووك كردن : م. پـر در آوردن  
پرنده گان، مو در آوردن حيوانات.

تووكن : ص. پُـر پشم، پرمو.

تووكنه : ص. پشم دار، پشمالو.

تووكه : ا، ص. باران يا برف نرم و كم.

تووكه تووك : ص. مر. نم نم، نرم نرم.

توول : امص. طول، زيادت، افزونى.

توول : ا. شاخه باريك و نازك درخت  
كه بريده و در دست باشد، تَر كه.

توولانى : ص. نسب. طولانى.

توول كيشان : م. طول كشيدن، درازا  
كشيدن.

تووله : طوله سگ و بعضى حيوانات.

تووله مار : امر. بچه مار، نوزاد مار.

توولينه : ا. سبد بزرگ گود دهان  
گشاد.

توومار : نك. توَمار.

توون : ا. تون، گلخن، آتشخان،  
آتشدان.

توونا : امذ. متفرق، پاشيده، ويلان،  
پخش، پريشان.

توونا بوون : م. متفرق شدن، پخش و  
ويلان شدن، از هم پاشيدن.



ته باره : ا، (ز). نشانه جهت جدا کردن دو قطعه زمین از همدیگر.	توونکه : تُنکه، شورت، شلوار کوتاه، زیر جامه زنان.
ته بانه : ا. بام گردان، بام غلستان، سنگ بام.	توونگ : ا. تُنگ.
ته برهعه : امص. تبرئه.	توونه وان : اقا. توون تاب.
ته بریک : امص. تبریک، درود، شادباش، تهیت.	تووه شانن : م. تخم افشاندن، بذر پاشیدن.
ته بو : ا. کنه.	تووه ره شه : ص، ا. توت سیاه، شاه توت.
ته بوور : ا، (ز). چهار شاخ.	تووه سووره : نک. تووه ره شه.
ته به تۆر : ا. تار عنکبوت.	توهین : امص. توهین، اهانت، خواری، خفت.
ته به روك : امص. تبرك، خجستگی، میمنت.	تویتکه خواردن : م. نشستن، آرام گرفتن، قرار گرفتن.
ته بهق : ا. بیماری طبقه گوسفندان.	تویتکه گرتن : نک. تویتکه خواردن.
ته بهق : ا. طبق.	توی توی : اص. صدایی جهت آرام کردن گوسفند و بز هنگام دوشیدن.
ته بهقه : نک. ته بهق.	تویری : ا. شغال.
ته بهقه : ا. طبقه، درجه، مرتبه.	تویشو : ا. توشه.
ته بهك : نک. ته بهق.	تویكل : نک. توكل.
ته به نه : ا. سوزن لحاف دوزی.	تویل : ا. پیشانی.
ته پ : اص. صدای افتادن چیز سنگین روی خاک نرم، تپ.	تویلاش : ا. تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد، تلاش.
ته پ : ا. مدفوع بهن و پخش شده حیوانات.	تویله : ا. طویله، اصطبل، اغل، آغل.
ته پ : ا. تپه.	ته : ا. ته، بیخ، بن، ریشه، انتها، قعر.
ته پ : ح مص. حقه بازی، نیرنگ بازی.	ته : (ز). تو، ضمیر دوم شخص مفرد مخاطب.
ته پ : اه (با). بیماری صرع.	ته با : ص، ا. تباه، خراب، نابود، ضایع، فاسد، باطل.
ته پ : ا. توده، مجموعه، جمع شده هر چیزی بر روی هم.	ته بار : ا. تبار، نژاد، اصل، ریشه، فامیل.
ته پیال : ص. طبال، طبل زن.	
ته پال دان : امر. جای نگهداری تپاله.	
ته پاله : ا. تپاله، خشك شده مدفوع	



ته پیال

- حیوانات که برای سوختن بکار برده می شود.
- ته‌پان : قطعه چوب یا آهنی که درب روی آن می چرخد، پاشنه در.
- ته‌پاندن : م. تپاندن، طپاندن، چپاندن، چپاندن، فرو کردن به زور.
- ته‌پانی : نک. ته پاندن.
- ته‌پنخ : ا، ص. دیوار یا ساختمان خراب و صاف شده.
- ته‌پنخ کردن : م. خراب کردن ساختمان و صاف کردن آن.
- ته‌پ دانه‌سور : م. ریختن بر سر کسی، تسخیر کردن، سر رسیدن عمدی بر سر کار کسی.
- ته‌پسی : ا. بشقاب سوپخوری.
- ته‌پرهش : ص، (ز). حقه باز، دغل، کلک، نیرنگ باز.
- ته‌پش : امص. تپش، طپش، اضطراب، ضربان.
- ته‌پشو : ا. تیشه.
- ته‌پشو و : ا. توشه.
- ته‌پلّ : ا. طبل، دنگ، دمیک.
- ته‌پل : ا. اثر انگشت روی کاغذ یا هر چیز دیگر.
- ته‌پل زدن : نک. ته‌پال.
- ته‌پلّ کوای : م، (ه). طبل کوبیدن، طبل زدن، دنگ زدن.
- ته‌پلّ کوتان : نک. ته‌پلّ کوای.
- ته‌پلّ لیدان : نک. ته‌پلّ کوای.
- ته‌پلّوس : ص. درشت اندام و بیکاره، یغرو بیکاره.
- ته‌پله : کلاه تخت.
- ته‌پله : ا. طبله، برآمدگی گچ دیوار در نتیجه برداشتن رطوبت.
- ته‌پله کردن : م. طبله کردن روکش دیوار.
- ته‌پله که کرده‌ی : (ه)، نک. ته‌پله کردن.
- ته‌پله کوّ : نک. ته‌پال.
- ته‌پله کوّ : شادی و شادمانی همراه با زدن طبل.
- ته‌پ و تل : صدا و حرکت بهم وابسته مانند صدای تفنگ و افتادن شکار.
- ته‌پ و توّز : امر. گرد و غبار، گرد و خاک.
- ته‌پوخ : ا. سکندری.
- ته‌پولکه : امص. تپه کوچک.
- ته‌پ و کوّ : صدا و حرکت بهم وابسته مانند زدن و رقصیدن.
- ته‌پولکه : امص. تپه کوچک.
- ته‌پ و نم : صدای و حرکت به هم وابسته مانند صدای باران و آمدن نرم نرم باران.
- ته‌په : ا. تپه.
- ته‌په‌ته‌پ : تپ تپ، تق تق.
- ته‌پیان : م. تپیدن، طپیدن، فرو رفتن.
- ته‌پین : نک. ته‌پیان.
- ته‌تافک : ا، (ز). نغنا.
- ته‌تک : ا، (ز). دستکش.
- ته‌تله میران : ا. توده نوزاد کرم.



ته‌پسی



ته‌پل

ته قن : ا. رگل.	ته حل : ص، (با). تلخ.
ته ته : ا. ماله چوبی کشاورزی.	ته حلك : ص، (ز). سیاه فام، سیاه
ته ته : لله، نوکر مخصوص.	چرده.
ته ته : ا. مجسمه خمیری یا گلی.	ته حلی : ح امص. تلخی.
ته ته : ا. چاپار، نامه رسان.	ته حویل : امص. تحویل، انتقال.
ته ته شور : ا. تختی که مرده روی آن	ته حه کوم : امص. تحکم، زورفرمایی.
شویند.	ته حه مول : امص. تحمل، طاقت.
ته ته له : ا. لوح.	ته خار : ا. تفار، ظرفی که مایعات در
ته ته له : ا. آن قسمت از گونه که زیر	آن ریزند.
چشم قرار دارد و فاقد مو می باشد.	ته خار : ق. وزنی معادل یکصد کیلو گرم.
ته ته له کردن : م. بوجاری کردن غلات.	ته خت : ص. تخت، صاف، هموار.
ته جره به : ا. تجربه، آزمایش، امتحان،	ته خت : ا. تختخواب.
آزمون.	ته خت : ا. صحن، کرسی، منبر کوتاه
ته جره به کردن : م. تجربه کردن،	پایه.
آزمایش کردن، امتحان کردن.	ته ختان : ص. تختان، تختی، مکان صاف
ته جه : ص، ا. بز نر، پیشرو گله.	و تخت.
ته جیر : ا. تجیر، پرچین.	ته ختایی : نک. ته ختی.
ته حت : ا. کوه و کمر، سخنان.	ته خت بوون : م. تخت شدن، پُر شدن،
ته حتیل : ا. امص. تعطیل، بیکار، روز	راست و ریس شدن، چاق شدن.
بیکاری، وقفه.	ته خت رهوان : ا. تخت روان.
ته حر : ا. طرح، ترکیب، شیوه، صورت،	ته خته : ا. تخته، قطعه چوب پهن و
ظاهر.	سطح.
ته حره : ا، (ز). صلوّه ظهر، گرمای	ته خته : ا. تخته نرد.
نیمروز.	ته خته پوت : ا. موربانه.
ته حسیل : امص. تحصیل، آموزش،	ته خته پوس : ا. تخته پوست.
اکتساب، بدست آوری.	ته خته پوش : ص. سنگفرش، چیزی که
ته حسین : م، (ز). لغزیدن، لغزیدن پا.	با تخته بر آن سقی ساخته شده است.
ته حفیل : ا، (ز). هفت آب، با آب و	ته خته ده رز : لوح، تخته سیاه.
گل شستن و هفت آب روی شسته	ته خته رهش : ا. تخته سیاه کلاس.
ریختن.	ته خته زه ننگ : امر. زنگ مدرسه.



ته خته پوت

ته خته سر : تخته پاك كن.

ته خته نه رډ : امر. تخته نرد.

ته خته قاپو و : اسكان عشایر و ایلات.

ته خت و خاو : امر. تخت خواب.

ته ختی : ص نسب. تختی.

ته خده مه : ا، (ز). مقداری از خرمن

که قبلاً کوبیده و به مصرف می رسد.

ته خشان کردن : م. بخشیدن، دادن.

ته خشك : ا، (با). رف، بالا طاق.

ته خشه لاگوم : ا. تکان، حرکت،

جنبش، تکان تکان.

ته خفیف : امص. تخفیف، کاهش،

کاهش قیمت، آرامش، تسکین.

ته خم : مهمل اخم مانند در : نه خم و

ته خم.

ته خمین : امص. تخمین، بر آورد.

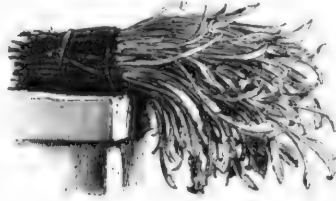
ته خمین لی دان : م. تخمین زدن،

بر آورد کردن.

ته خلیت : ا. نوع، گونه، جور.

ته خنك : ا، (ز). طبق.

ته خه : ا. دسته علف، باقه، بافه.



ته ی : ص. تر، مرطوب، آبیکی.

ته رابوون : م، (ز). از بلندی افتادن،

سقوط، مهجور ماندن.

ته رات : ا. چهار نعل.

ته ره خوم : از تراخم.

ته رار : ا، (با). آبخوری، لیوان،

گیلاس.

ته رازوو : ا. ترازو، میزان.



ته راش : نك. تراش.

ته راشتن : م، (ز). تراشیدن.

ته راف : ا، (ز). شاخه های اضافی

درخت انگور که در فصل بهار چیده

می شوند.

ته راف : ا. حجاب حاجز، گوشت داخل

شکم.

ته راف کردن : م، (ز). هرس کردن

درخت انگور.

ته را کرن : م، (ز). پرت کردن از بالا

به پایین.

ته رال : ص. اسب تیل، مرد تیل.

ته رای : تری، جای تر.

ته ربوون : م. تر شدن، خیس شدن،

آبیکی شدن.

- ته‌ربیه‌ت : امص. تربیت، پرورش، تعلیم.  
 ته‌رپل : ا. سکندری.  
 ته‌رپلین : م، (ز). سرسُم دادن اسب و  
 الاغ، ناخن بند کردن اسب و الاغ.  
 ته‌رپوش : ص مر. خوش لباس، خوش  
 پوش.  
 ته‌رتقول : ا، (ز). کرم آفت غلات.  
 ته‌رت : ا. سرگین خشک شده.  
 ته‌رتیب : امص. ترتیب، نظم، انتظام.  
 ته‌رچک : ص. نازک، ظریف، جوان،  
 شاخه تازه.  
 ته‌روح : ا. نوع، جور، گونه.  
 ته‌روح : ا. طرح، شکل، ترکیب.  
 ته‌روح : ص. ا. هندوانه نارس.  
 ته‌رحه‌ک : ا. پشته خار، کوله خار.  
 ته‌رحی : ا، (ز). لچک، سرپوش بانوان،  
 روسری زنان.  
 ته‌رخ : نک. ته‌رک.  
 ته‌رخان : ص نسب. اختصاصی، ویژه،  
 ممنوع‌الاستفاده برای عموم.  
 ته‌رخون : ا. ترخون.  
 ته‌رده‌س : ص. تردست، چست، چالاک،  
 ماهر، حاذق.  
 ته‌رده‌سی : ح مص. تردستی، جلدی،  
 چالاکی، زرنگی.  
 ته‌رده‌م : ص. خوش سر و زبان، خوش  
 صحبت، خوش زبان.  
 ته‌ردید : امص. تردید، شک، دودلی.  
 ته‌رز : ا. طرز، طور، روش.  
 ته‌رزمان : نک. ته‌رده‌م.
- ته‌رووان : نک. ته‌رده‌م.  
 ته‌رزه : ا. جوانه، شاخه نازک، تگرگ  
 ریز.  
 ته‌رس : ا. پهن، مدفوع اسب.  
 ته‌رسه‌بند : ص مف. دست بسته، کت  
 بسته.  
 ته‌رسه‌قول : ا. پهن، مدفوع الاغ.  
 ته‌ر فروش : ص فا. سبزی فروش.  
 ته‌رفک : ص، ا، (ز). طناب پاره، قطعه  
 طناب.  
 ته‌رفین : م، (ز). درد گرفتن چشم به  
 دلیل افتادن جسم خارجی در آن.  
 ته‌رک : ص. تیرقطرتر، درخت کلفت‌تر  
 و نازک.  
 ته‌رک : ترک، رها (کردن).  
 ته‌رک : ا. ترک، پشت.  
 ته‌رک‌بن : امر. ترک‌بند.  
 ته‌ر کردن : م. ترک کردن، خیساندن،  
 آب زدن، آب پاشیدن.  
 ته‌رکه : ا. ترکه.  
 ته‌رکیب : امص. آمیزش، اختلاط.  
 ته‌رکیب : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.  
 ته‌رگه : ا. شغل.  
 ته‌رلآن : ص. شوخ و شنگ.  
 ته‌رلآن : ا. نوعی باز شکاری با جثه  
 بزرگ.  
 ته‌رم : ا. لاشه، جسد، مرده.  
 ته‌رن : ص. بیهوده، باطل.  
 ته‌رنه : انتظار.  
 ته‌روال : ا. کپر، اتاقکی که با چوب و



ته‌رخون



ته‌رلان

تیره‌ف بوون : م. طرف شدن، مقابله کردن.

تیره‌فدار : ص. فا. طرفدار، حامی.

تیره‌قه : ا. ترقه.

تیره‌قی : امص. ترقی، رشد، پیشرفت.

تیره‌قی کردن : م. ترقی کردن، رشد کردن، پیشرفت کردن.

تیره‌کال : ص. زراعت آبی، آبی.

تیره‌که : ا. ارث، ماترک، پس مانده، مُرده‌ریگ.

تیره‌ماست : ا. کره، سرشیر.

تیره‌ماش : هیج و پوج، بیهوده، بی معنی.

تیره و توونا : ص. مر. متفرق، پراکنده، داغان، آشفته، درهم ریخته.

تیره‌هات : ا. ترهات، مهملات، بیهوده‌ها.

تیره‌ی : نک. تهرایی.

تهری : ا، (ز). دمجه، دم بز، دنبه گوسفند.

تهریان : سبد کوچک میوه.



تهریزه : ا. تهیگاه.

تهریف : ص. پلید، کیف.

تهریقین : م، (ز). عصائی شدن.

شاخ و برگ درست شود.

تیره‌نده : ص. نایاب، نوبر، نورس.

تیره‌تازه : ص. تر و تازه.

تیره‌تووشی : ص. گل و شُل، هوای بارانی، زمستان.

تیره : ص. تر، آبکی.

تیره : ص. ویلان، دریدر، پراکنده.

تیره‌بار : ا. تره‌بار، سبزیجات.

تیره‌بی : ا. بید، درخت بید.

تیره‌پیاز : ص. ا. پیاز تر، پیاز تازه.

تیره‌توو : ص. ا. توت تر.

تیره‌توولکاو : ص. تر، آبکی.

تیره‌تووله‌که : امر. ارزان، بدون بهاء، فراوان.

تیره‌تیزه : ا. ترتیزک.

تیره‌زووان : ص. مر. تر زبان، چرب زبان، خوش صحبت.

تیره‌زووانی : امص. فصاحت، تیز زبانی، زبان شیرینی.

تیره‌زهن : ص. مر. زن بیارزا.

تیره‌س : ا. کافر.

تیره‌سال : ص. مر. ترسال، سالی که باران زیاد بارد.

تیره‌شوح : امص. ترشح، تراوش، ریزش.

تیره‌شوح کردن : م. ترشح کردن، تراوش کردن، ریزش کردن مایعات.

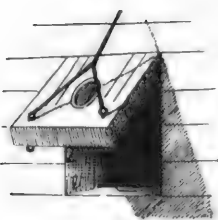
تیره‌ف : ا. طرف، جانب، سوی، جهت.

تیره‌ف : ا. طرف، مقابل، شخص مقابل، طرف تجاری.



تیره‌تیزه

- ته ریق : ص. شرمنده، خجل، منفعل.  
ته ریقه و بوون : م. شرمنده شدن، خجل شدن، منفعل شدن.  
ته ریقه و کردن : م. شرمنده کردن، منفعل کردن، خجل کردن.  
ته ریک : ص. تنها، گوشه، خلوت، دنج.  
ته ریک : ص. افا. معتکف، تنهازی، گوش نشین.  
ته ز : امص. چنډش، خواب اعضا، بی حسی اعضا.  
ته زان : نک. ته زیان.  
ته زاهور : امص. تظاهر، خودنمایی.  
ته زیج : ا. تبیح.  
ته زکهره : ا. تذکره، پاسپورت، گذرنامه.  
ته زویر : امص. تزویر، حیل، مکر، ریا، فریب، حقه، دسیه، دروغ.  
ته زی : ص. تفض. جسم بسیار سرد.  
ته زیان : م. خواب رفتن اعضا، چنډش آمدن.  
ته زیگ : عضو خواب رفته، بی حس شده از سرما.  
ته زین : م. بی حس شدن اعضا در اثر سرما.  
ته زیو : نک. ته زیگ.  
ته زانډن : م. (ز). چلانیدن، فشردن.  
ته زگ : ا. (ز). پارچه کتانی.  
ته زنای : م. (ه). تشنه شدن.  
ته زنه : ص. (ه). تشنه.  
ته زه : ص. دراز، بلند، بالا بلند، طویل.
- ته ژی : ص. (با). پر، ملو، آکنده.  
ته ژی : ص. سیر، کسی که گرسنه نیست.  
ته ژی کرن : م. پر کردن، آکندن.  
ته سک : ص. کم بر، کم عرض، باریک.  
ته سلیم : امص. تسلیم، اطاعت، تقدیم.  
ته سلیم بوون : م. تسلیم شدن، مردن، مسلمان شدن.  
ته سلیه ت : قلت.  
ته سمیم : ا. تصمیم، قصد، آهنگ، اراده، عزم.  
ته سه : ا. (ه). سبد بزرگ محل نگهداری نان.  
ته سه : ا. لانجین، ظرف خمیر گیری.  
ته سهل : ص. کامیاب، سیر، سیر و تیر.  
ته سیق : امص. تصدیق، تأیید، گواهی، شهادت نامه، گواهی نامه.  
ته سیق کردن : م. تصدیق کردن، گواهی دادن، شهادت دادن، تأیید کردن.  
ته شای : ا. ایوان، روزن.  
ته شت : ا. طشت.  
ته شتیر : ا. (ز). بزغاله ماده.  
ته شخه له : ا. جر، دبه.  
ته شخه له کردن : م. جر زدن، دبه در آوردن.  
ته شق : حدت و شدت سرما.  
ته شقه له : نک. ته شخه له.  
ته شقه له : ا. نیرنگ، حقه، کلک.  
ته شقه له باز : ص. فا. کسی که جر



ته شای

ته عبت : امص. اختصاص، ویژه.  
 ته عزم : امص. تعظیم، تکریم.  
 ته عمیر : امص. تعمیر، مرمت، اصلاح،  
 وصله پینه.  
 ته عنه : امص. طعنه.  
 ته عه جوب : امص. شگفتی، حیرت،  
 تعجب.  
 ته غار : تغار، لاوک.  
 ته غار : ق. وزنی برابر يك صد كيلو گرم.  
 ته غاراو : امر. ظرف آب پاره دوز و  
 آهنگر.  
 ته غه یور : امص. تغیر، عصبانیت، خشم.  
 ته غیر : امص. تغیر، دگر گونی.  
 ته غیر کردن : امص. تغیر کردن،  
 دگرگون شدن.  
 ته فاریک : ص فاء، (ز). خوش نشین  
 دهات.  
 ته فاهوت : امص. تفاوت، فرق، اختلاف.  
 ته فتیش : امص. تفتیش، بازرسی.  
 ته فتیک : ا، (ز). کړک.  
 ته فره روین : م. طفره رفتن، تعویق  
 انداختن، تأخیر انداختن.  
 ته فره قه : امص. تفرقه، اختلاف، نفاق،  
 پراکندگی، جدایی.  
 ته فره وتوونا : ص مر. متفرق،  
 پراکنده، دربردار، پریشان.  
 ته فره توونا بوون : م. متفرق شدن،  
 پراکنده شدن، پرت و پلا شدن.  
 ته فره توونا کردن : م. متفرق ساختن،  
 پرت و پلا کردن، پراکندن.

می زند، کسی که دبه می کند.  
 ته شك : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.  
 ته شك : ا. عار، ننگ.  
 ته شك كه فتن : م. عار آمدن، از انجام  
 کاری ننگ داشتن.  
 ته شنی : ا. گاو.  
 ته شوو : ا. تیشه.  
 ته شوی : ا. تیشه.  
 ته شویش : امص. تشویش، نگرانی،  
 اضطراب، پریشانی، آشفتگی.  
 ته شویق : تشویق، ترغیب، تشجیع.  
 ته شه : نک. ته شای.  
 ته شه خوس : امص. تشخیص.  
 ته شهر : ا. تشر، توپ و تشر، پرخاش،  
 عتاب.  
 ته شهر لیدان : م. تشر زدن، پرخاش  
 کردن، عتاب کردن.  
 ته شه گور : امص. تشکر، سپاس، امتنان.  
 ته شه گور کردن : م. تشکر کردن،  
 سپاسگزاری کردن.  
 ته شی : دوك دستی.  
 ته شی : ا. تشی، خارپشت.  
 ته شی رستن : م. رسیدن و تاب دادن  
 نخ و پشم و پنبه به کمک دوك دستی.  
 ته شيله : ا. نخ یا پشم ریسیده که آماده  
 کلاف کردن باشد.  
 ته عارف : امص. تعارف، پیش کش،  
 هدیه، خوش آمد.  
 ته عام : ا. نمک.  
 ته عام : ا. طعام، خوراك، غذا.



ته شوو





ته‌فر

ته‌قلیت دهر هاوردن : م. ادا در آوردن.  
ته‌قنای : م. (ه). در کردن، تیر در کردن.  
ته‌قویم : ا. قویم، گاه‌شمار.  
ته‌ق و له‌ق : تق و لق، ناپایدار.  
ته‌قه : ا. نر و ماده که مانند دگمه به لباس دوخته می‌شود.

ته‌قه : اص. تق، تق، صدای انفجار.  
ته‌قه‌تی که‌فتن : م. متفرق شدن، پراکنده شدن.

ته‌قه‌دا که‌فتن : م. شایع شدن.  
ته‌قه‌فیره : ا. اسهال.

ته‌قه‌ل : ا. کوك پارچه، بخیه.  
ته‌قه‌ل به‌س : ا. ص. کوك شل.  
ته‌قه‌ل دان : م. کوك کردن، بخیه زدن.  
ته‌قه‌لوب : اص. تقلب، فریب، نادرستی، خدعه، دغلی.

ته‌قه‌ل لیدان : نک. ته‌قه‌ل دان.  
ته‌قیان : م. ترکیدن «مواد منفجره».  
ته‌قیله : نک. ته‌قله.

ته‌قیلین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن.  
ته‌قین : م. ترکیدن، منفجر شدن، در رفتن تیر.

ته‌ك : ص. فرد، تك، تنها، یگانه.  
ته‌ك : ص. عمیق.

ته‌ك : ا. پهلوی، لا، طرف، جانب.  
ته‌کان : ا. تکان، حرکت، جنبش.  
ته‌کان خواردن : م. تکان خوردن، جنبیدن، حرکت کردن.

ته‌کان دان : م. تکان دادن، جنباندن، به حرکت در آوردن، گردگیری کردن.

ته‌فریح : اص. تفریح، خوشی.  
ته‌فشو : نک. ته‌شوئ.

ته‌ف : ا. (با). جمع، گروه، جمعیت.  
ته‌ف : ح اض، (با). با.

ته‌فته فتيك : ا. (ز). کمانچه.  
ته‌فر : ا. (ز). تیر.

ته‌فُر : ح مص، (ز). شوخی، مسخره.  
ته‌فن : ا. (ز). قالی و فرش در حال بافته شدن، تار عنکبوت.

ته‌فهر : ا. (ز). تیر زین.  
ته‌ق : اص. تق، تق.

ته‌قا : فرضاً.

ته‌قاس : اص. تقاص، انتقام، جزا.  
ته‌قالا : اص. تقلا، کوشش، سعی، تلاش.

ته‌قالا کردن : اص. تقلا کردن، کوشش کردن، تلاش کردن.

ته‌قائن : م. الك کردن، جدا کردن دانه و سنگ از هم.

ته‌قائن : در کردن، تیر در کردن.

ته‌قه‌قان : ا. کفش چوبی.

ته‌قسیر : اص. کوتاهی، تقصیر، خلاف، گناه عمدی.

ته‌قسیر کار : ص مر. تقصیر کار، مقصر.  
ته‌قسیم : ا. تقسیم، بخش، بهره، پشک.

ته‌قسیم کردن : م. تقسیم کردن، بخش کردن، پخش کردن.

ته‌قله : ا. عرقچین، شب کلاه.

ته‌قله : ا. معلق و وارو در شنا.

ته‌قلیت : اص. تقلید، پیروی، ادا.

ته کاندن : نک . ته کان دان .

انجام کار .

ته کائن : نک . ته کان دان .

ته گهر که و تن : م . تأخیر افتادن، عقب

ته کبیر : نکبیر .

افتادن .

تهك تهك : ق مر . تك تك، يك يك، تنها

ته گهره : ا . چرخ، لاستيك اتومبیل .

تنها .

تهل : ا . مفتول، سیم تلفن .

تهك دان : م . تکیه دادن، پهلوی زدن، از

تهلّ : يك شاخه گل، يك .

پهلوی به کسی نزدیک شدن، تکیه کردن .

تهلّ : يك تار مو، يك .

ته کلیف : ا . وظیفه، تکلیف، بلوغ .

تهلّ : امض . منتخب، برگزیده .

ته کمه : ا . نیم ته .

تهلّا : ا . طلا .

ته کمتیلّ : امض . تکمیل، اتمام .

تهلار : ا . تالار، بالاخانه .

ته کنای : م، (ه) . تکاندن .

ته لاسا بوون : م . از خود در رفتن،

تهك و ته نیا : تك و تنها .

خود را بزرگتر دیدن، بزرگی کردن .

تهك و تووك : تك و توك .

تهلّاش : ا . تلاش، کوشش، سعی، تقلا،

ته کوروز : امض، (با) . آماده، مهیا .

جد و جهد .

ته که : تکیه، فشار برای تکیه به چیزی .

ته لافی : امض . تلافی، انتقام، جبران،

ته که : ص، ا . یک، تنها، تك و یگانه .

تقاص .

ته که : ا . بز نر، بز پیشرو .

ته لافی کردن : م . تلافی کردن، انتقام

ته که بور : امض . تکبیر، غرور،

گرفتن، جبران کردن .

خودپسندی .

ته لاق : امض . طلاق .

ته که لتوو : ا . نمد زین .

ته لاق دان : م . طلاق دادن، جدا شدن

ته کیایره : م، (ه) . تکیدن، لاغر شدن .

مرد از زن .

ته کیه : تکیه، اتکا، اعتماد .

ته لاق سه نن : م . طلاق گرفتن، جدا

ته کیه : تکیه، خانقاه .

شدن زن از مرد .

ته کیه دان : نک . تهك دان .

ته لا کاری : ح مص . طلا کاری .

ته کیه گا : امر . تکیه گاه، پستی، پست و

ته لآن : ص، ا . سخنان، کوه، ستیخ .

پناه .

ته لبرّیر : ص مر . برگزیده .

ته گبیر : نک . ته کبیر .

تهل به نند : ص مر . سیم پیچ، آک بند .

ته گه : بز نر پیشرو گله .

تهلّخ : ص . تلخ، تیره، رنگ تیره .

ته گهر : ا . محور سنگ آسیا .

تهلسز : ا . بی سیم .

ته گهر : عقب اندازی کار، تأخیر در

تهلفیز : ح مص . شوخی، مزاح .

ته‌لفیس : نک . ته‌لفیز .	برمی‌دارند و بر آن شیون و زاری می‌کنند .
ته‌لق : طلق، نایلون .	
ته‌لک : ا . دام، پا بدام .	ته‌لیسم : ا . طلسم .
ته‌ل کردن : م . برگزیدن، انتخاب کردن، جدا کردن .	ته‌لیسه : بار سبکی که بر الاغ گذاشته می‌شود و بر آن نیز سوار می‌شوند .
ته‌ل لیدان : م . تلفن کردن، تلگراف زدن .	ته‌لیسه : ص . ا . جوال کوچک .
ته‌لوار : نک . ته‌روال .	ته‌لیسه : ا . گاو جوان، ماده گاوی که اولین شکم خود را آبستن است .
ته‌له : ا . تله، دام .	ته‌م : ا . مه، ابری که به زمین نزدیک شود و به آن نرسد .
ته‌له‌ب : ص . فعل، حالت فعلی، خواهان جنس مخالف .	ته‌م : ا . غم، اندوه، غصه .
ته‌له‌ب : ا . طلب، وام .	ته‌م : ا . تاری چشم .
ته‌له‌بکار : ص . فا . طلبکار .	ته‌ما : طمع، امید، آرزو، چشمداشت .
ته‌له‌به : ا . طلبه .	ته‌ماته : ا . گوجه فرنگی .
ته‌له‌به‌رد : نک . ته‌له‌س‌نگ .	ته‌مادار : ص . مر . آرزومند، منتظر، چشم انتظار .
ته‌له‌به‌بین : م ، (ز) . خواستن، طلب کردن .	ته‌هار : ا ، (ز) . رگ و بی .
ته‌له‌ته‌قین : م . باز ماندن دهان از تعجب .	ته‌هارتن : م ، (ز) . چاه کردن، چال کردن، پنهان کردن چیزی در زیر زمین .
ته‌له‌ته‌قین : م . رسوا شدن، برملا شدن گناه کسی .	ته‌هاشا : نک . تماشا .
ته‌له‌سه‌نگ : ص . سنگ بزرگ، قطعه سنگ بزرگ .	ته‌هاشاخانه : نک . تماشاخانه .
ته‌له‌ف‌بوون : م . تلف شدن، نابود شدن، مردن .	ته‌هاشا کردن : نک . تماشا کردن .
ته‌له‌کوچک : نک . ته‌له‌سه‌نگ .	ته‌ماع : نک . ته‌ما .
ته‌له‌که : ا . تلکه، اخاذی .	ته‌ماعکار : ص . فا . طمعکار، حریص .
ته‌له‌مشک : ا . تله موش .	ته‌ماع کردن : م . طمع کردن .
ته‌لانیان : روکش طلا .	ته‌ماکار : نک . ته‌مادار .
ته‌لیت : ا . لباسی از مرده که ورزیدن .	ته‌ما کردن : م . طمع کردن، آز
	ته‌هاکو : ا . تنباکو، توتون .

- ته مال : شکار نشان شده.  
ته مبی : امص. تنیه، تأدیپ، مجازات.  
ته متراق : ا. طمطراق.  
ته متهم : ص. زمین سخت، سنگلاخ،  
پست و بلند.  
ته مر : ا. تبر.  
ته مر هندی : تبر هندی.  
ته مرین : امص. تمرین، ورزش، تکرار،  
مشق.  
ته مرین : م، (ز). سقط شدن، مردن  
حیوانات، تویدن.  
ته مشك : ا. تمشك.  
ته مكین : امص. تمكین، اطاعت،  
فرمانبرداری.  
ته م و دوو : دم و دود.  
ته موو : ا. کنار، بغل، جانب.  
ته مووره : ا. تبور.  
ته مووره ژهن : ص فا. تبور نواز.  
ته مووشه : ا. تیوشه.  
ته مهره : ا. بدشانی، بدآوری، واقعه،  
محنت، مصیبت، بلا، سختی،  
گرفتاری.  
ته مهزی : ص، ا. دستمال ابریشم.  
ته مهع : نك. تما.  
ته مهل : ص. تیل، کاهل، تن آسا.  
ته مه لوق : امص. تملق، چاپلوسی، چرب  
زبانی.  
ته مهله : ا. پی دیوار.  
ته مهلی : ح مصص. تنبلی، کاهلی،  
تن آسایی.  
ته مهن : امص. تمهی، خواسته.  
ته مهن : ا. عمر، مدت زندگانی جاندار.  
ته می : نك. ته می.  
ته میان : م. غم و غصه آدم را گرفتن،  
اندوهگین شدن، غمین شدن.  
ته می بوون : م. تنیه شدن.  
ته میز : نك. ته میس.  
ته میس : ص. تمیز، پاك، پاکیزه.  
ته میس کردن : م. تمیز کردن، پاك  
کردن، خالص کردن.  
ته میسی : تمیزی، پاکی، پاکیزگی.  
ته میشك : نك. ته مشك.  
ته مین : ص. اندوهگین، غمگین،  
غصه دار.  
ته ن : ا. تن، بدن، نفر، شخص، فرد.  
ته ن : ص، (ز). تشنه.  
ته ناباز : ص فا. طناب باز، بازی باز.  
ته نابازی : ح مصص. طناب بازی.  
ته ناف : ا. طناب، ریسمان.  
ته نافاز : نك. ته ناباز.  
ته ناف دان : م. طناب زدن، دار زدن.  
ته نانه : ح اض. حتی، تا.  
ته نانهت : نك. ته نانه.  
ته نای : م، (ه). تیدن، بافتن.  
ته نبوو : ا، (ز). گته.  
ته نبوور : نك. ته مووره.  
ته نه ته ن : تن به تن.  
ته نبووری : ا. کاکل، زلف روی  
پیشانی.  
ته نه کی : ا، (ز). توتون قلیان، تنباکو.



ته مر هندی



ته مووره



ته نبوو

ته‌نگاو : ص مر. تنگ آب، آب کم، آب کم عمق.	ته‌ن پۆش : ص فا، ا. تن پوش، جامه، لباس، پوشاك.
ته‌نگ دهس : ص مر. تنگدست، فقیر، تهی دست، بی مال، ندار.	ته‌ن په روهر : نك. ته‌مەل.
ته‌نك لای هه‌لچنین : م. به کسی سخت گرفتن، درها را به روی کسی بستن.	ته‌ننه : مطنه.
ته‌نگنا : نك. ته‌نگانه.	ته‌نخوا : ا. تنخواه، سرمایه، مال، ثروت.
ته‌نگه : ا. تنگه، باریکه، بُغاز، باب، کنده.	ته‌ن دان : م. تن دادن، تن در دادن.
ته‌نگ هاتن : م. تنگ آمدن، به تنگ آمدن.	ته‌ن دوروس : ص. تندرست، سالم.
ته‌نگه بهر : ص، ا. راه باریك سخت.	ته‌ندوروسی : ح مصد. تندرستی، صحت، سلامت.
ته‌نگه‌تاو : تنگ و تاب، التهاب، فشار عصبی، زمان سختی.	ته‌ندوور : ا. تنور.
ته‌نگه تیکله : ص مر. کم جنبه، آدم کم ظرفیت.	ته‌نراو : امف. تیده، بافته.
ته‌نگه‌لان : ح مصد. ا. تنگی، تنگه، باریکی.	ته‌نریاگ : نك. ته‌نراو.
ته‌نگه نه‌فهس : امر. تنگ نفس، نفس تنگی.	ته‌نزیل : ا. پارچه سفید نازك.
ته‌نگه‌وه‌ری : نك. ته‌نگی.	ته‌نشت : ا. کنار، طرف، پهلو، جانب.
ته‌نگ هه‌لچنین : م. کسی را در تنگنا قرار دادن.	ته‌نشت : ا. گوشه.
ته‌نگی : ح مصد. تنگی، کم وسعتی، کمی، فقر، باریکی.	ته‌نشت چوون : م. کنار رفتن.
ته‌نوور : ا. تنور.	ته‌نشت پروویشتن : م. معتكف شدن، گوشه نشین شدن.
ته‌نوور داخستن : م. تنور گرم کردن، آتش در تنور کردن.	ته‌نشده : دو طرف عمودی چهارچوبه در.
ته‌نووره : تنوره.	ته‌نك : ص. تَنك، کم پشت.
ته‌نووره کیشان : م. تنوره کشیدن.	ته‌نكار : ا، (ز)، گذار، معبر کم عمق رودخانه.
	ته‌نك كردن : م. تَنك كردن.
	ته‌نكه : ا. حلبی، پیت.
	ته‌نگ : تنگ اسب.
	ته‌نگ : ص. تنگ، باریك، كوچك.
	ته‌نگانه : ا. تنگنا، سختی، عسرت، تنگی، فقر، فشار.

ته‌نوره‌ی ناسیاو : تنوره آسباب. ته‌وار : نک. تبار.

ته‌نوروی : ص. نب. توری. ته‌وار : ص. شیر مست، حیوان سرمست

ته‌نورمه‌ن : ص. تنومند، درشت هیکل، از سیری.

ته‌وار : ا. باز ماده. تناور، فربه.

ته‌واش : ا، (ز). روغن، چربی، ته‌نویی : ح. مص. (ز). تشنگی، عطش.

ته‌نه : ا. ته، بدن، ته درخت، اندام. سرشیر.

ته‌نها : ص. تنها، مفرد، منزوی، مجرد، ته‌واشا : نک. تماشا.

ته‌واشیر : ا. تابشیر. یکه، تک.

ته‌واف : طواف. ته‌نهایی : ح. مص. تنهایی.

ته‌وان : توان، قدرت، طاقت، نیرو، ته‌نپوژ : ا. چوب دستی، چوبی که با

زور، تحمل. آن لباس شویند، چوبی که پهلوی بار

ته‌وانا : ص. فا. توانا، نیرومند، قادر، گذارند تا جوال در اثر طناب پاره

قوی. نشود.

ته‌وانایی : ح. مص. توانایی، نیرومندی، ته‌نه‌زول : امص. تنزل، کاهش، نزول،

اقتدار، قدرت. کسر.

ته‌واو : ص. تمام، کمال، درست، ته‌نه‌فوس : امص. تنفس. دم و بازدم.

صحيح، بی عیب، رسا. ته‌نه‌که : نک. ته‌نکه.

ته‌واو بوون : م. تمام شدن. ته‌نی : ص. نب. تنی.

ته‌واوی : تمامی، به کمال، کامل. ته‌نئ : نک. ته‌نها.

ته‌وخ : ا، (ز). کنده‌ای در زیر زمین. ته‌نبا : نک. ته‌نها.

برای جا دادن چشم در زمستان، کنده، ته‌نبا‌آل : کسی که به تنهای کاری را

مردی «اصطلاحی برای گنده در زیر انجام می دهد.

زمین در اطراف کویر». ته‌نباگ : نک. ته‌نراو.

ته‌ور : ا. طور، حالت، چگونگی، طرز، ته‌نیایی : ح. مص. تنهایی.

گونه. ته‌نین : ا. طنین، آواز.

ته‌ور : ا. تبر. ته‌نین : م. تنیدن، بافتن.

ته‌ورات : ا. تورات. ته‌و : ا. گوسفند خاکستری رنگ.

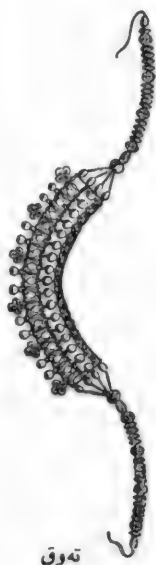
ته‌ورداس : ا. تبر داس. ته‌وا : نک. ته‌با.

ته‌ورزین : ا. تبرزین. ته‌وات : ص. (ز). آرام، سرخود،

ته‌وریزی : ق. يك من برابر سه كيلو. خون سرد، آزاد، برده‌بار.



ته‌نور



- ته‌وزاندن : م. آراستن، زینت کردن.  
ته‌وزه : ح مص. شوخی، مزاح، مسخره.  
ته‌وزه کرن : م. مسخره کردن، سر به سر گذاشتن.  
ته‌وزیم : ص. لازم، واجب، ضروری.  
ته‌وزم : فشار حرکت، نیروی اولیه.  
ته‌وشوو : نک. ته‌شوی.  
ته‌وفیر : ا. توفیر، فرق، تفاوت.  
ته‌وفیر نیان : م. فرق گذاشتن، اختلاف نهادن، تفاوت قائل شدن.  
ته‌وق : ا. طوق.  
ته‌وق سمر : ا. فرق سر، آخرین نقطه سر.  
ته‌وفیق : امص. توفیق.  
ته‌وقه : ا. طوقه.  
ته‌وقه‌ته : نک. ته‌وق سمر.  
ته‌ومان : ا. (ز). تیان، شلوار کردی.  
ته‌ون : ا. فرش در حال بافته شدن.  
ته‌ونوکه : امص. تار عنکبوت.  
ته‌ونه‌گر : افا. قالی باف، بافنده، فرش باف.  
ته‌وه : ا. تبر.  
ته‌وه‌ر داس : امر. تبر داس.  
ته‌وه‌ر زین : ا. تبر زین.  
ته‌وه‌رگ : ا. شبنم یخ زده، برف ریز صبحگاه سرد.  
ته‌وه‌ره : نک. ته‌م‌ره.  
ته‌وه‌زل : ص. بسیار تبل، لش، بیکاره.  
ته‌وه‌سانن : م. بیزار شدن، دوری جستن.  
ته‌وه‌سیانه‌وه : نک. ته‌وه‌سیان.  
ته‌وه‌ش : ص. هیچ و پوچ، بی بهره.  
ته‌وه‌ق : ا. ورق، ورق کاغذ.  
ته‌وه‌ق : ا. طبق.  
ته‌وه‌ق لیدان : م. طبق زدن.  
ته‌وه‌قوع : امص. توقع، چشم داشت، انتظار.  
ته‌وه‌کول : امص. توکل.  
ته‌وه‌ول : ص. سرسری، آدم سرسری و بدون عمق.  
ته‌وه‌ن : ا، (ه). سنگ.  
ته‌ویل : ا. پیشانی.  
ته‌ویلّه : ا. طویله، اصطبل.  
ته‌هسن : ص، (با). لیز.  
ته‌هسین : م، (با). لیز خوردن.  
ته‌هیه : امص. تهیه، آمادگی.  
ته‌هیه کردن : م. تهیه کردن، آماده کردن، فراهم آوردن.  
ته‌ی : ص. رام.  
ته‌یاخ : ا. تیرچوبی، چماق.  
ته‌یار : امص. آماده، حاضر، مهیا.  
ته‌یاره : ا. هواپیما، طیاره.  
ته‌یاره‌ک : امص. تدارک، تهیه، آمادگی.  
ته‌یاره‌ک دین : م. تدارک کردن، تهیه کردن، آماده ساختن.  
ته‌یار کردن : نک. ته‌یاره‌ک دین.  
ته‌یان : ا. کُلفت، خادمه.  
ته‌یان : ا. تیان، دیگ بزرگ.  
ته‌یچه : ا. آبکش.  
ته‌یر : ا، افا. پرنده، بالدار.

انداختن.

تیّ بین : ص. عاقبت اندیش.

تیپ : ا. دسته پرده.

تیّ پهرین : م. پریدن در کاری.

تیّ پهستان : م. پر کردن با فشار.

تیت : ا، (ه). موی سر.

تیتال : ح مص. شوخی، مسخره،

گستاخی.

تیّ ترنجانندن : م. چیزی را در چیزی با

فشار جا دادن.

تیّ ته قانن : م. در رفتن از ترس.

تیّ چه قانندن : م. خلانیدن.

تیخ : ا. تیغ.

تیّ خزان : م. با فشار در محلی جا

گرفتن، با فشار در محلی جا دادن.

تیّ خستن : انداختن چیزی در دیگری.

تیّ خوړین : م. فریاد زدن سر کسی،

نهیب زدن، غریدن.

تیر : ا. تیر تفنگ.



تیر : ص. سیر، غیر گرسنه.

تیر : نگاه خشم آلود، نگاه خشمگین.

تیّ را کردن : م. فرو کردن.

تیراو : ص. ا. سیراب.

تیراوی : ص. ا. زخم ناسور، زخم آب

کشیده.

تهی کردن : م. طی کردن، پیمودن.

تهی کردن : م. طی کردن، موافقت

کردن بر سر قیمت کالا و دستمزد و

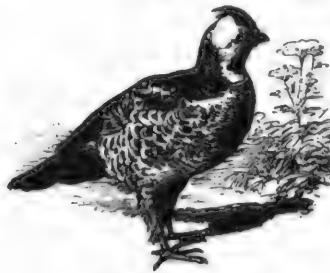
غیره.

تهیوانه : ا. غذایی که از خانه داماد به

خانه عروس در روز عروسی فرستاده

می شود.

تهیهوو : ا. طیهو، تهیه.



تی : ص. تشنه.

تیا بردن : م. از میان بردن.

تیا ترؤ : ص. زن خواننده رقص.

تیا چوون : م. از میان رفتن، از بین

رفتن، هلاک شدن، مردن.

تیارامان : م. متحیر ماندن.

تیا مان : م. درماندن در انجام کاری.

تیا ن : نک. تهیان.

تیا نچه : امص. دیگچه، دیگ کوچک.

تیا نه : نک. تهیان.

تیا نه سهر : ص. دیگ به سر، شبحی که

بچه ها را از آن می ترسانند.

تیّ پرین : م. تپانندن، فرو کردن با فشار.

تیّ بهردان : م. تحریک کردن سگ به

درندگی، کسی را به جان کسی



- تیر بوون : م. سیر شدن.  
 تیر جی : نک. تیرنج.  
 تیر رهس : تیررس.  
 تیر گیشان : م. تیر کشیدن، دردناک شدن زخم.  
 تیرنج : ا. نوار، حاشیه، دامن قبا.  
 تیره : ص. تیره، تاریک، گل آلود، ناصاف، غم گرفته.  
 تیره : ا. تیره، قبیله، فامیل، طایفه.  
 تیره چا : امر. تیره چاه، چاه.  
 تیره چا دهر هاوردن : م. چاه کنندن.  
 تیرهك : امص. تیرك، دیرك.  
 تیرهك : ا. چوبی که با آن نان از تنور گیرند، وَرَدَنه.  
 تیره ناز : تیر انداز.  
 تیره نان : ا. وردنه.  
 تیری : ح مص. سیری.  
 تیره چا : تیره چاه، چاه.  
 تیز : نک. تیتال.  
 تیزاو : ا. تیز آب.  
 تیزانگ : ا. آبدان، شاشدان، مثانه.  
 تیز پی کردن : م. مسخره کردن کسی.  
 تیز : ا. نوک چاقو و سوزن یا هر چیز تیز.  
 تیز : ص. تیز.  
 تیزبین : ص. نا. تیزبین.  
 تیزك : ا. (ز). آذرخش، صاعقه.  
 تیزك : ا. نوزاد درنده.  
 تیز کردن : م. تیز کردن.  
 تیز و قون : تیز و تند.  
 تیز هوش : ص. تیزهوش، هوشیار.
- هوشمند، باهوش.  
 تیژی : ح مص. تیزی، تند.  
 تی سره واندن : م. کوبیدن کشیده یا مشت بر کسی.  
 تیسك : ا. قسمتی از خوشه انگور.  
 تیسكن : ص. پشم آلود، پر پشم.  
 تی سمپریاگ : ص. مر. گردن گُلُفت، كت و گُلُفت.  
 تیشت : ا. (ز). ناشتایی، صبحانه، زیر قلیانی، قلیانی.  
 تی شكه هاسی : ا. نوزاد قورباغه.  
 تیغ : ا. تیغ.  
 تیغه : ا. تیغه.  
 تی فکریان : م. اندیشیدن درباره چیزی.  
 تیفرك : ا. شانه به سر.  
 تیقوك : ا. گنجشك.



- تیک بردن : م. فرو بردن چیزی در دیگری.  
 تیک په راندن : انداختن چیزی بوسیله چیز دیگر.  
 تیک چوون : م. بهم خوردن، خجالت کشیدن.

تیک خراو : جور کرده، بهم افاده، هم آهنگ شده.

تیکدان : م. در هم ریختن، بهم ریختن.

تیکدای : نک. تیکدان.

تیکرا : ا. همه، تمام، کل، مجموع.

تیک کردن : م. ریختن، مایعی در ظرف، ریختن چیزی در چیز دیگر.

تیکله : ا. ظرف سفالی شکم بزرگ، خمره کوچک.

تیکمه : ص. پُر، مالا مال، مملو، لبریز.

تیکوتیان : م. پریدن وسط حرف یا کار کسی.

تیکوشان : م. کوشیدن.

تیکوشین : امص. کوشش.

تیکه : ا. تکه، تیکه، لقمه، قطعه.

تیکه پاره : ص. مر. تکه پاره.

تیکهَل : امف. آمیخته، مخلوط، قاطی.

تیکهَلّو : نک. تیکهَل.

تیکه پیکهَل : قرو قاطی.

تیکهَل کردن : م. آمیختن، مخلوط کردن، آمیزش داشتن.

تیکه لهف : (ز)، نک. تیکهَل.

تیکهَل میکهَل : قاتی پاتی، قرو قاطی.

تیکهَلّی : امص. آمیختگی، اختلاط، معاشرت، درهمی، آمد و شد، آمد و رفت.

تیکه هاندن : م. فهماندن، آشنا کردن، نشان دادن، تجویز کردن.

تیکه هیشتن : م. فهمیدن، دانستن، آشنا شدن، به رازی پی بردن، دریافتن.

تیکه یاندن : نک. تیکه هاندن.

تیکه ییشین : نک. تیکه هیشتن.

تیکه ییشتی : ص. فا. دانا، فهمیده، آگاه.

تیکه یین : نک. تیکه ییشتن.

تیکه یریان : م. گیر کردن، گیر کردن چیزی در چیز دیگر، دعوا کردن.

تیکیل : ص. چپ چشم، دوبین، احول.

تیکیلّا : ا. تیر چوبی.

تیکلمه : ا. پارچه باریک و نازک، نوار پارچه ای.

تیکلمه : ا. گره قالی.

تیکله گه : ا، (ه). کوله پشتی.

تیکماج : ا. تیماج، چرمی از پوست بز.

تیکمار : ا. تیمار، مداوا.

تیکمار کردن : م. تیمار کردن، مداوا کردن، مواظبت کردن.

تیکمچه : ا. تیمچه.

تیکین : ا. حرارت، گرما.

تیکین : ا. توان، نا، نیرو، قدرت.

تیکینگ : ص. تشنه.

تیکنگی : ح. مص. تشنگی، عطش.

تیکنو : ص. تشنه.

تیکلدار : ص. فا. تولدار، متولی.

تیکه ژاندن : م. دچار شدن کسی، بکاری که دوست ندارد، مبتلا شدن، دچار شدن، درگیر شدن.

تیکه شان : م. ریختن سر اموال برای غارت و به باد دادن.

تیکه گلان : م. دچار شدن کسی به



تیکله

کاری که دوست ندارد، مبتلا شدن،  
سرفراز شدن در انجام کار.  
درگیر شدن.  
تیه‌لدان : م. اردنگ زدن.  
تیه‌لین : م. پیشرفت کردن در کار،



ج : ج

جا : ا. جا، جای، مکان، محل.

جا : ق. دیگر.

جا : ق. وقت، زمان، گاه. «نه و جا».

جا : حرف ربط.

جاناسته ی : م، (ه). جا گذاشتن.

جانه یه : ا. اسفنج، مرزه کوهی.

جاجک : ا. سقز، آدامس.

جاجکه : نک. جاجک.

جاجکه تآله : امر. سقز طبیعی که از

درخت گرفته می شود و مرزه تلخ

دارد.

جاجکه خوشه : ص مر، امر. سقز

شیرین شده آماده جویدن.

جاجم : ا. جاجیم، جاجم.

جاجکه : نک. جاجک.

جاخ : ا. کیسه توتون.

جاخ : ا، (ز). دیوار چوبی.

جاخ : ا. آسایشگاه، آرامشگاه.

جادار : ص فا. جادار.

جادوو : ا. جادو، سحر، ساحری،

افسونگری، جادوگری.

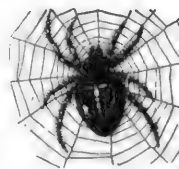
جادوگر : ص فا. جادوگر، افسونگر،

ساحر.

جاده : ا. جاده، راه، راه بزرگ.

جای : زار مانند «برنج جار».

جای : ا. جار، نداء، بانگ، فریاد، اعلام.



جالالوکه



جارچی



جاروو



جافری

- جار : ق. نوبه، دفعه، بار، کرت، فقره.  
 جاران : گذشته‌ها.  
 جاره جارتی : ق. گاهی، گه‌گاه.  
 جار-جاران : گذشته‌های دور،  
 گذشته‌های گذشته.  
 جارجم : (ز)، نک. جاجم.  
 جارچی : ص نسب. ا. جارچی، منادی.  
 جاردان : م. جار کشیدن، اعلام کردن  
 با صدا، جار زدن.  
 جازو : ص. بیزار.  
 جازبوون : م. بیزار شدن.  
 جازو کردن : م. بیزار کردن.  
 جارس : ص. پکر.  
 جارکیشان : نک. جاردان.  
 جارهاز : ا. جانماز.  
 جاروبار : نک. جار به جاری.  
 جاروو : ا. جارو.  
 جاروه جارتی : نک. جار به جارتی.  
 جاره : قسمتی از هر چیز که در یک بار  
 بکار برده شود مانند مقدار معینی  
 گوشت که در یکبار سرخ می شود یا  
 قندی که شکسته و کلوخ می شود.  
 جارتی : ق. گاهی.  
 جارتی : ق. هنوز.  
 جاری : ص. جاری، روان، گذران.  
 جاری جاران : نک. جارجاران.  
 جارتک : یک بار، یک مرتبه، یک دفعه.  
 جارتیکان : ق. هنوز.  
 جاریه : ا. جاری.  
 جاسوس : افا. جاسوس.
- جاش : ا. کره خر.  
 جاف : ا. قومی از کردان.  
 جافری : ا. جعفری.  
 جافی : ا. صمغ.  
 جاکهش : ص فا. جاکش، قواد، پا  
 انداز.  
 جاکهشی : ح معص. جاکشی، پا اندازی.  
 جاگه : ا، (ه). جا، مکان، محل.  
 جالجالوکه : ا. عنکبوت.  
 جام : ا. جام، قدح، کاسه.  
 جام : ا. آئینه، آینه، شیشه بزرگ.  
 جامانه : ا. عمامه کردی.  
 جامباز : نک. جامقلی باز.  
 جامتا : نک. جانتا.  
 جامدانه : نک. جامانه.  
 جامقلی باز : ص فا. متقلب، دسیسه باز،  
 حقه باز.  
 جاموآله : امصغ. کاسه کوچک، قدح  
 کوچک.  
 جامه دار : ص فا. جامه دار، نگهبان  
 حمام.  
 جامه دانه : نک. جامانه.  
 جامه لوس : ص. شیرین زبان، زبان  
 آور، خوش صحبت، چاپلوس.  
 جامه مهرگ : ا. کفن.  
 جامتیر : ص، (با). جوانمرد.  
 جان : ا. جان، روح، روان.  
 جانانه : ص، ا. کامل، تمام، حسابی،  
 جانانه، معشوق، محبوبه.  
 جانباز : ص فا. جانباز.

جانبداری : ح مص. جانبداری،	جبه خانه : امر. زراد خانه.
طرفداری.	جه جال : ده جال.
جان په نا : ا. جان پناه، سنگر، پناهگاه.	جدهو : ا. بیماری جدوگاه اسب و الاغ
جاننا : ا. کیف دستی، صندوق ماندی	واستر.
از چرم که بدست گیرند.	جړ : ا. شیشکی.
جانشین : ص فا. جانشین، قائم مقام،	جړ : اص. جر، صدای پاره شدن پارچه.
خلیفه، ولیعهد.	جړ : ا. دغل، دبه.
جانفاس : ا. پارچه‌ای درشت باف مانند	جر : ا، (ز). همد، ندیم، هم نفس.
گونی.	جړاو جړ : جرواجر، جرجر.
جانفاس : ا، (ز). پارچه‌ای از ایریشم	جرپن : ص. آدم عجول و کم ظرفیت، گوزو.
ناب.	جرت : ص. هرزه، حرکت تند و تیز.
جانکوش : ا. شماس کلیسا.	جرتاو : ص، ا. چرك آب، آب کثیف،
جانگ : ا. کرباس.	پس آب.
جانگی : ا. شقیقه، میان چشم و گوش.	جرت و فرت : آمد و رفت با عجله و
جانماز : امر. جانماز.	هرزگی.
جانهور : ا. جانور، حیوان.	جرتیان : آمدن و رفتن تند و با عجله.
جانی : کره اسب، اسب جوان.	جرج : ا. نوعی موش بزرگتر از موش
جانپخانی : ا. جانی خانی، جوال	خانگی.
بزرگ.	جرچره : ا. جیرجیرک.
جاو : ا. کرباس.	جرچو و کانی : ص. آدم عصبی و کم
جاوگ : ا. کرباس.	ظرفیت.
جاوانانهوه : م. کرباس بافتن.	جرچه کوتیره : ا. موش کور.
جاوید : ص، ق. جاوید، پایدار،	جرد : نک : جرج.
جاودان، ابدی، پاینده، جاویدان.	جردهایشتن : م. شیشکی بستن.
جاویاگ : امف. جویده.	جرز : ا. جرز، ستون، پایه.
جاوین : م. جویدن.	جرم : ا. جرم، جسم، درد، زنگ
جاهیل : افا. جاهل، نادان.	دندان، تهنشت.
جاهیل : ص. جوان.	جرنگه : اص. جرنگ، صدای زنگ و
جایز : افا. جایز، رواء، مجاز.	طاس و امثال آن.
جبه : ا. جبه.	جړواجړ : ص. پاره پاره.



جانی



جرج

جزوه : ۱. جزء، بخش، پاره، قسمت، اندک.

جزوه‌دان : ۱. جزوه‌دان.

جزه : کلمه‌ای برای نهی بچه از انجام کار.

جفاره : ۱. سیگار، جیگاره.

جفر : ۱. دایره، خط منحنی.

جفهره : ۱. سیگار.

جفت : جفت، نظیر، مانند، هم‌تراز، برابر، معادل.

جفت : چفت، کیپ، خوب بسته شده.

جفت : زوج، عددی قابل بخش بر دو.

جفت : زوج، نر و ماده، زن و شوهر.

جفت : دو گاو شخم.

جفت کردن : م. يك چیز را دو تا کردن.

جفت کردن : م. جفت کردن حیوانات

نر و ماده بهم، کشیدن حیوان نر بماده.

جفتگیری : جفتگیری.

جفته : ۱. جفتک، لگد حیوانات.

جفته : ۱. موجین، پنس، نك باریک.

جفته خستن : م. لگد انداختن، جفتک زدن.

جفته وه‌شانن : نک. جفته خستن.

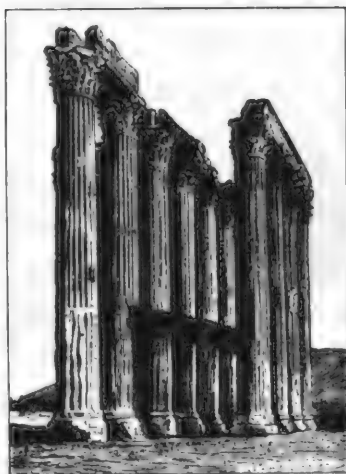
جفت یار : اقا. کشاورز، زارع، کسی

که با گاو زمین را شخم می زند.

جف : ۱. حرکت.

جفین : م. حرکت کردن.

جق : ص. مزه بد.



جرز

جر و جان‌وه‌ر : حیوانات، وحوش، حشرات.

جر و جیاز : وسائل خانه، اثاث منزل.

جرو و که : اص. صدای جوجه.

جرهاتن : م. جر آمدن، دغل کردن در

بازی، از زیر بار تعهد بازی در رفتن.

جرتیان : م. آمد و رفت تند و با عجله.

جریکه : نک. جرو و که.

جریکه جریک : جیک جیک.

جز : کلمه‌ای برای نهی بچه از انجام کار.

جز : اص. جز، صدای سوختن گوشت و جسم زنده.

جزدان : ۱. کیف پول خرد.

جزم : ۱. جزء، بخش، مختصر، پایین رتبه.

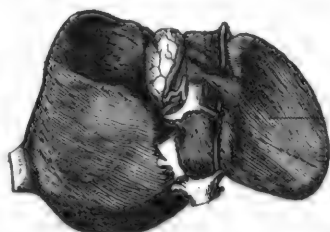
جزه : ۱. کفش زمستانی چکمه مانند.



جفته

جقه : ا. جقه.

جگهر : ا. جگر سیاه، کبد، جگر سفید، شش.



جگهرچی : ص نسب. جگر کی.

جگهرسوز : ص فا. جگر سوز، دردناک، جگر خراش.

جگهرسووتاو : ص مفا. جگر سوخته، فرزند مرده.

جگهرسووتیاگ : نک. جگهرسووتاو.

جگهرگوشه : امر. جگر گوشه، فرزند، باره جگر.

جگهره : ا. سیگار، بیگاره. جگهرهک : امصفا. جگر بریان، جگر سرخ شده.

جگهرهکی : نک. جگهرچی. جل : ا. جل، لباس، پوشاک.

جل : ا. جل اسب. جلد : ا. جلد، پوست، پوشش، غلاف، مجلد.

جلدان : ا. بقیچه، بنخچه، چهارقدی که زنان روی سر اندازند.

جلدروو : ص شغل، ص فا. خیاط، درزی گر.

جل شتن : م. لباس شستن.

جل شور : ا. کسی که لباس را می شوید یا وسیله ای که با آن لباس را می شوید مانند دستگاه لباس شویی، گازر، کدین.

جلف : ص. جلف، سبک، خودنما.

جلک : ا. لباس، پوشاک.

جل کار : امر. لباس کار.

جل کوت : ا. چوبی که با آن لباس را هنگام شستن می کوبند، کدین.

جلگه : ا. جلگه، دشت، هموار.

جلهنبور : ص. حقه باز، دغل، نابکار، دور، دوگو.

جله و : ق. جلو، پیش، قبل.

جله و : ا. دستجو، لگام.

جله و : ا. توده، آشغال.

جله ودار : ص فا، ا. جلودار، پیشرو.

جله وشل کردن : م. جلو شل کردن، رها کردن زیر دستی به حال خود.

جله و کشش : نک. جلودار.

جله و گرتن : م. جلو گرفتن، مانع شدن.

جلیتن : ا. چوگان، چوگان بازی.

جلیزقه : ا. جلیقه، جلقه، جلقه.

جلیز و لیز : اص. جلیز و لیز، صدای سوختن جسم زنده، آه و ناله.

جم : ا. تکان، حرکت، لرز.

جماد : ا، (ز). قبرستان، گورستان.

جمان : م. تکان دادن، حرکت دادن، جابجا کردن، جیباندن.

جماندن : م. تکان دادن، حرکت دادن.



لرزاندن، جابجا کردن، جنباندن.  
جمجمه : ا. جمجمه.



جمین : نک. جمس خواردن.  
جن : ا. جن، پری.  
جنازه : ا. جنازه، لاشه، نعش، تابوت  
حاوی نعش مرده.  
جنجک : مقدار کمی از چیزی.  
جنجک : ق. اندکی از چیزی، مقدار  
کمی از چیزی.  
جنجک : ا. دانه مغز میوه.  
جنجکان : ا. چهار زانو «نشستن».

جنراو : امف. ریز ریز، تیکه تیکه، قطعه  
قطعه.

جمس : نک. جم.  
جمس خواردن : م. حرکت کردن،  
جابجا شدن، تکان خوردن، جنبیدن.

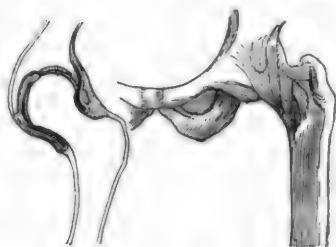
جنس : ا. جنس، نوع، کالا، گونه.  
جنکه : مقدار کمی از چیزی.  
جنگز : ص. آدم عصبی، تند و تیز،  
عصبانی، ستمگره جوی.  
جنوکه : نک. جن.

جمشرگ : ا. مع دست.  
جمعه : ا. جمعه، آدینه.  
جمک : ص. دوغلو، دو قلو.  
جمگانه : نک. جمک.

جننه : ص. جنده، فاحشه.  
جنی : ص. (ه). جنده، فاحشه.  
جنیاگ : نک. جنراو.

جمکوت : امف. آکنده، انباشته، پر،  
ملو، پر بودن محلی از جمعیت.  
جمگه : ا. مفصل، بند.

جنیقینه‌قه : م. (ز). پریدن از خواب.  
جنیک : نک. جانگی.  
جنیو : ا. دشنام، فحش، ناسزا،  
بدگویی.  
جنیو دان : ا. دشنام دادن، فحش دادن،  
ناسزا گفتن.



جنیو فروش : ص. بد دهن، کسی که  
دشنام زیاد می دهد.  
جنین : م. ریز ریز کردن، قطعه قطعه  
کردن، ریز کردن.

جم و جوول : نک. جم.  
جمه : ص. آکنده از جمعیت، جایی که  
از حرکت آدم یا جانور وول  
می خورد.



جو

جو : ا. جو.

جمیان : نک. جمس خواردن.

شایستگی.

جۆر بوون : م. جور شدن، هم آهنگ

شدن.

جور کردن : م. جور کردن، يك

نواخت کردن، هم آهنگ کردن.

جورك : ا. توبره.

جورم : ا. جرم، جنایت، بزه، تقصیر.

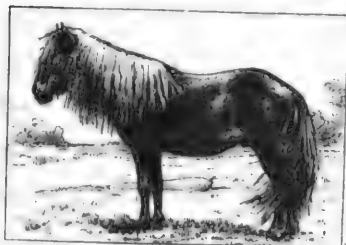
جورنه : ا. ظرف بلند می حمام.

جوره : ا. جره.

جۆرهاتن : م. جور آمدن، جور شدن،

هم آهنگ شدن.

جوره‌نه‌سپ : ص، ا. اسب کوچک.



جۆریان : م. اشتباه کردن لفظی، لغزیدن

زبان، تبق زدن.

جۆریای : (ه)، نک. جۆریان.

جوزوی : ق. اندك، كم، مقدار ناچیز.

جۆزهرد : ماهی از سال.

جوست و جۆ : امص. جستجو، طلب،

کوشش برای یافتن.

جۆش : امص. جوش، غل.

جۆش : ا. جوش، دانه ریز که بر پوست

بدن ظاهر می شود.

جۆش : ا. جوش شیرین، بی کربنات دو

سود.

جۆ : ا. جو، جوی مجرای آب.

جوال : م. جوال.

جوال مووتایی : ا. جوالی که از موی

بز درست شده است، جوال بزرگ.

جوامیر : ص. مر. جوانمرد، آزاده.

جوان : ص. زیبا، قشنگ، درست،

صحيح، ظریف.

جوانن : نک. جماندن.

جۆبار : امر. جوی، جویبار.

جوبران : امص. جبران، تلافی، اجر،

عوض.

جوتکه : ا. جفتك الاغ.

جوجمین : م، (ز). سقط شدن، مردن

حيوانات.

جوجوو : ا. جوجو، نامی برای حشرات

از زبان بچه، حشره گزنده.

جوخینکه : ا. خرمن.

جوخینکه : ا. حلقه دور ماه در شبهای

نیبه ابری.

جودا : ص. جدا، منفرد، برتر.

جۆدان : امر. جودان دندان اسب و

استر.

جۆدانه : نک. جودان.

جودایی : ح. مص. جدایی، مفارقت،

بیگانگی.

جۆدرو : ق. مر. زمانی درو جو.

جۆر : ا. جور، گونه، قسم، مانند.

جۆر : ص، ا. جور، موافق، شبیه.

جۆراو : ا. جوراب.

جوربزه : امص. جوربزه، قابلیت،

جوش : ص. آجر زیاد پخته که مانند سنگ شده است.

جوش : جوش، لحیم، جوش الکتریکی.

جوشان : ص. فا. جوشنده، جوشان.

جوشانی : م. جوشاندن.

جوشانه : امض. جوشانده.

جوش خواردن : پیوستن دو چیز بهم آنچنان که جدا کردن آنها مشکل

باشد، لحیم شدن، جوش خوردن.

جوش خواردن : م. عصبانی شدن، از کوره در رفتن، جوش خوردن.

جوش دان : م. جوش زدن، غل زدن.

جوشش : امض. جوشش، جنبش، فعالیت، جوش.

جوشن : ص. جوشی، عصبی، عصبانی.

جوش لیدان : نک. جوش دان.

جوشیان : م. جوشیدن، غل غل کردن.

جوشیره : ا. جو سبز که تازه دانه کرده است.

جوفان : (ز)، نک. جوان.

جوگه : ا. جو، جوی.

جوگه له : امض. جوی کوچک.

جول : ا. گله کوچک بز و گوسفند.

جولآ : ص. ا. جولا، بافنده، نساج.

جولاندک : ا، (ز). گهواره.

جولایی کهر : ا. عنکبوت.

جوّم : ا. آبکند.

جوّمال کردن : م. پاک کردن جوی آب و قات.

جومگه : ا. مفصل، بند.

جۆن : نک. جیتیو.

جوننه : ص. جنده، فاحشه.

جوننه باز : ص. فا. جنده باز.

جونووب : ق. جنوب.

جونی : ا. دنگ، هاون سنگی.

جوو : ا. یهودی، کلیسی.

جیوان : ص. جوان، نورسیده، تازه، کم تجربه.

جیوان : ص. زیبا، قشنگ، ظریف.

جیواناو : ا. عرق سرد بیماری یا مرگ.

جیوانکه : امض. جوان کم سن و سال.

جیوانکه له : جیوانکه.

جیوانه گا : ص. مر. گاو جوان.

جیوانمهرد : ص. مر. جوانمرد، رادمرد، دلیر، آزاده، کریم، سخی، بخشنده.

جیوانمهردی : ح. مص. جوانمردی، مردانگی، رادمردی.

جیوانو : ص. ا. مادیان جوان، کره اسب یکساله.

جیوانه : ا. جوانه.

جیوانه دان : م. جوانه زدن.

جیوانه مه : جوش صورت.

جیوانه مهرگ : ص. ناکام، جوانمرگ.

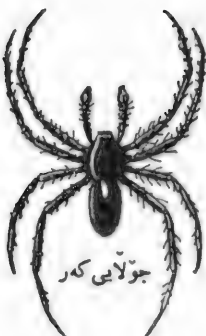
جیوانی : ح. مص. جوانی، شباب، بلوغ، کم تجربگی.

جیواو : ا. جواب، پاسخ، راه حل.

جیواو کردن : م. جواب کردن، ناامید



جولاندک



جولایی کهر



جیوانه

كردن، جواب كردن، جواب كردن	جووق : ا. جوخه، دسته.
دكتر مريض را.	جووك : ا، (با). جو، جوى.
جووپړك : ا، (ز). آبدزدك.	جووكن : ص نسب. غرغرو، چيغ چغو.
جووپړك : نك. جفت.	جووكه : اصص. جريك جريك، صدای.
جووپړك : ا. موش.	جوجه، صدای نازك و مقطع.
جوروت يوون : م. جفت شدن، از فرد	جووکه برين : م. تكان دادن، جنباندن،
در آمدن، جفتگيرى كردن.	جابجا كردن.
جووته : ا. جفتك، لگد.	جوولاندن : نك. جوولانن.
جووته وه شانن : م. جفتك انداختن،	جوولانن : م. تكان دادن، جنباندن، چا
جفتك پراندن، لگد انداختن حيوانات.	به چا كردن.
جووتيار : نك. جفتيار.	جوولانن : ا. گهواره، تاب.
جووچك : امصص. پرنده كوچك مانند	جوولك : ا. جوجه.
جوجه و گنجشك.	جوولگ : نك. چولا.
جووچوو : نك. جووچو.	جوول : ا. تكان، حركت، لرزه.
جووچه قوره : ا. خورشی از مرغ و	جووله كه : نك. جوو.
آبفوره.	جووله كهر : افا. جنبنده، متحرك.
جووچه له : ا. جوجه.	جووليانه وه : م. تكان خوردن، حركت
جووچكه : ا. دم.	كردن، جنيدن.
جووچكه له قى : ح مصص. تملق،	جوون : م. جويدن.
چابلوسى.	جوون : ا. هاون سنگى، دنگ.
جووچكه ناو گهل گرتن : دم ميان پا	جوون : ا. دشنام، فحش، ناسزا.
گرفتن و مانند سگ فرار كردن،	جوون : جور، موافق، شيه، هماهنگ.
ترسيدن.	جوونگ : امصص. قهر.
جووخين : ا. خرمن.	جوونگ كردن : م. قهر كردن.
جووپړ كردن : م. گرفتن چيزى از	جوهاپ : (ز)، نك. جوواو.
كسى به عاف يا در قمار.	جوتيا : ص فاء، جوينده، جوبا، پرستنده.
جووز : ا. گوز.	جوتين : م. تكان خوردن، حركت كردن،
جووزان : ح مصص، (ز). گرد و بازى.	جنيدن.
جووزه : اصص. صدای نازك.	جوتين : ا. دشنام، ناسزا، بدگويى، فحش.
جووزه له : ا، (ه). نى لك، نى.	جوتين دان : م. دشنام دادن، فحش

دادن، ناسزا گفتن.

جوین فروش : ص. بد دهن، کسی که

دشنام زیاد می دهد.

جه : ا، (ز). جا، مکان.

جه : ح اض، (ز). از.

جهباری : ا. نوعی کتیرا.

جهبه : ص. یاغی، نافرمان، سرکش.

جهبه : ص. مستی.

جهبه : بارو.

جهحشك : ا، (ز). کره خر.

جهجهنم : ا. جهنم، دوزخ، سقر.

جهخار : ا. غم، غصه.

جهخت : ق. جخت، اکنون، تازه، الان.

جهديد : ص. جدید، تازه، نو، مدرن.

جهي : ا. میخ پیچ.

جهي : ا، (ه). آبخوری سفالی.

جهريان : نك. جهراين.

جهريانن : نك. جهريان.

جهريانن : فشردن، تنگ بستن، گرفتار

کردن، چیزی را با فشار در چیز دیگر

جا دادن، پیچ دادن چیزی در چیز

دیگر.

جهواره : ص. ا. جرار، جراره.

جهريادهو : ا. پیچ گوشتی.

جهريهيه : ا. چرخ، چرخ چاه.

جهرخهتو : ا. آبگردان.

جهدا : ا. موش.

جهدان : نك. جهريان.

جهدده : ص. یاغی، نافرمان، سرکش،

گردنه گیر.

جهرگ : ا. جگر، جگر سیاه، کبد.

جهرگسووتاو : ص مر. فرزند مرده.

جهرگقايم : ص مر. نترس، شجاع.

جهرگه : ا. جرگه، گروه، حلقه، زمره.

جهريان : م. گیر کردن، در فشار قرار

گرفتن.

جهريفك : ا، (با). جارو.

جهريمه : ا. جریمه، تاوان، مجازات

نقدی.



جهدره : امص. شدت، حدت.

جهدش : ا، (ز). خربزه.



جهدرهقه : ا. گرده.

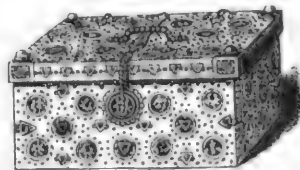
جهدجال : ا. دجال.

جهدحر : ا. زهر.



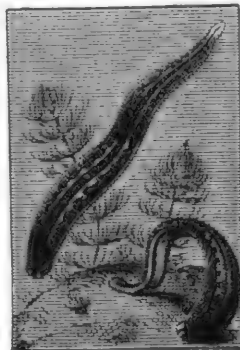
جهدا

- جهریمه کردن : م. جهریمه کردن، تاوان گرفتن.
- جهرزا : امص. جزاء، پاداش، سزا، جهریمه، تبه.
- جهرزه به : نک. جهرزه وه.
- جهرزه وه : ا. عذاب، شکنجه، رنج، آزار، عذاب.
- جهرزه وه : ا. قهوه جوش.
- جهریره : ا. جزیره.
- جهرژن : ا. جشن، عید.
- جهرژنانه : عیدی.
- جهرژن رهمه زان : ا. عید رمضان، عید فطر.
- جهرژن قورروان : عید قربان.
- جهرژن نه وروژ : عید نوروز.
- جهرسارهت : امص. جسارت، دلیری، جرئت، بی ادبی، گستاخی.
- جهرسه : ا. جسد، لاشه، اندام، بدن، جسم، تن.
- جهرسه د : نک. جهرسه.
- جهرسوور : ص. جسور، دلیر، بی باک، گستاخ.
- جهرعبه : ا. جعبه، صندوق.
- جهرفات : ا، (ز). محل اجتماع مردم.
- جهرفت : ا. کلاهک بلوط.
- جهرگر : نک. جگر.
- جهرهنگ : ص. جفنگ، مهمل، مزخرف، حرف مفت.
- جهرقی : ا. نوعی کتیرا.
- جهرل : ا. جمع، دسته، گله، جوخه.
- جهرلا : امص. جلاء، صیقل، درخشش، برق.
- جهرلاقی : ا، ص، (ز). شیر غلیظ.
- جهرلال : امص. جلال، جبروت، شکوه، فر، بزرگی، عظمت.
- جهرلالی : تیره ای از کردن مقیم آذربایجان غربی.
- جهرلاو : ص. جلد.
- جهرلب : جلب، احضار، توقیف.
- جهرلد : ص. جلد، تند، تیز، سریع، چابک.
- جهرلغه : ص. کار نادرست ناتمام.
- جهرلق : ا. جلب، استمنا بادست.
- جهرله : ا. گردن بند صدف یا گوش ماهی.
- جهرله : ا. گله کوچک گاو، چند گاو که بهم بسته شده باشند.
- جهرله : گله کوچک گاو.
- جهرله ب : ص. جلب، ناکس، پست، دون، نابکار.
- جهرله ب : گله حیوانات فروشی.
- جهرله بیچی : ص. ا. دلال حیوانات.
- جهرله و : جلب، ناکس، پست.
- جهرم : ا. جمع.
- جهرم : ق. اما، لکن، ولی.
- جهرم : ا، (ز). لنگه بار، کوله بار.



جہماعت : ا. جماعت، گروہ.	جہندہرہ : ا، (ز). پارچہ آہار زدہ.
جہمال : امص. جمال، زیبائی.	جہندہک : ا، (ز). لاشہ، جسد، بدن، تن.
جہمام : کوبیدگی و خستگی عضلات و مفاصل، بدن خام.	جہنگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار، مخاصمہ، نزاع، کشمکش، نبرد.
جہماوہری : جمع آوری.	جہنگ زہر گہری : جنگ زرگری.
جہمبلہبی : ص، (ز). تباکوی تند.	جہنگ کردن : م. جنگیدن، جنگ کردن.
جہمچقاندن : م. زدن مایعاتی مانند دوغ.	جہنگہ : ح مص. وفور، فراوانی، کثرت وقوع.
جہمعیت : امص. جمعیت، گروہ، جماعت، اجتماع.	جہنگہاں : ا. جنگل.
جہم کردن : م. جمع کردن، جمع بستن.	جہنگہاں : ص مر. جنگلیان.
جہم و جور کردن : جمع و جور کردن.	جہنگہنہ : افا، جنگندہ.
جہمد : ا، (ز). یخ.	جہنگی : ص نسب، ص فا. جنگی، ستیز گر.
جہمدانی : امر. عمامہ کردی.	جہنہب : ا. روی، صورت، چہرہ.
جہمدی : م. یخ بستن.	جہنیقاندن : م، (ز). تاراندن، تعقیب کردن و خستہ کردن، دنبال کردن.
جہمدو بوون : م. جمع شدن.	جہنین : ا. جنین، نطفہ.
جہمدو کردن : نک. جہم کردن.	جہواز : ا. جواز، پروانہ، اجازہ نامہ.
جہمیداندن : م. سرد کردن، یخ زدن.	جہوال : ا. جوال.
جہمین : ا. جبین، پیشانی.	جہواہر : ا. جواہر، گوہر.
جہنازہ : جنازہ، لاشہ، نقش.	جہواہرنیشان : جواہر نشان، گوہر نشان.
جہنایت : ا. جنایت، گناہ بزرگ.	جہوپر : ص، ا. پشم چین، کسی کہ پشم گوسفندہا را می چیند.
جہنتک : ا، (ز). توبرہ، جوال کوچک.	جہوت : نک. جہت.
جہنجال : ا. جنجال، ہماہو، کشمکش.	جہور : ا. جور، ستم، ظلم.
جہنجرہ : ا، (ز). چرخ چاہ.	جہوز : ا. جوز.
جہندہرہ : ا، (ز). پارچہ آہار زدہ.	جہوسہی : (ز). راہ پر آمد و رفت.
جہندہک : ا، (ز). لاشہ، جسد، بدن، تن.	
جہنگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار.	

جهوړك : ا، (با)، توبره، جوال.  
 جهوره : ا، نك. جهبره.  
 جهوهړ : ا، عصاره.  
 جهوهړ : ا، جوهر، مركب.  
 جهوهړ : ا، جوهر، لياقت، استعداد ذاتي.  
 جهوهردار : جوهردار، با استعداد.  
 جهوهړ ليمو : امر. جوهر ليمو، اسيد سترك.  
 جهوهړ : ا، منظره.  
 جههاز : جهاز، چهيزه، ساز و برگ.  
 جههان : ا، جهان، گيتي، دنيا، عالم.  
 جههان گهرد : ص فا. جهانگرد، سياح.  
 جههخورك : ا، (ز)، زالو.



جيا گانه : نك. جياكار.  
 جيا مان : م. جدا ماندن، تنها ماندن، عقب ماندن.  
 جيامه نهی : (ه)، نك. جيامان.  
 جياواز : نك. جياكار.  
 جياوازی : نك. جياتي.  
 جياوه بوون : نك. جيا بوونهوه.  
 جياوه كردن : نك. جيا كردنهوه.  
 جيايي : نك. جياتي.  
 جی پرک : ا، آبدزدک.  
 جی بوونهوه : م. جا شدن، جا گرفتن.  
 جی به جی : ق. جابجا، تعویض، به موقع، فوری، ناگهان.  
 جی به جی کردن : م. جابجا کردن.  
 جی پا : ا. جای پا، رد، ردپا، اثر.  
 جی پرک : ا، (با)، موش.

جههر : امص. قهر، لج، کین، غضب.  
 جههراوی : ص نسب. کینه توز، عصباني، لجوج.  
 جههر کردن : م. لج کردن، غضب کردن، قهر کردن.  
 جههزها : نك. جو زهره.  
 جههت : ا. جهت، سبب، علت، طرف، سوی، خاطر.



- جی پئی : نک. جی پا. خفه کردن.
- جیت : ا. چلتوز، مدفوع پرندگان. جی کهفتن : م. جا افتادن، پا به سن و سال گذاشتن، تجربه یافتن.
- جی خستن : م. جا انداختن. جی خوش کردن : م. جا خوش کردن، متوقف شدن در جایی به مدت زیاد.
- جیدا : ص. (ز). پا برجا، استوار، پایدار.
- جیدار : ا. وکیل، نماینده. جیدار اوهستان : م. پافشاری کردن.
- جیر : ا. شیشکی. جیر : ا. جیر، لاستیک، جسم الاستیک.
- جیره : ا. جیره، سهمیه. جیره خوره : ص. فا. جیره خوار، وظیفه خوار.
- جیره جیر : اص. جیر جیر. جیر : ص. ا. خرمن کوبیده باد داده آماده.
- جیزه : اص. وز، صدای زنبور و مگس. جیزن : نک. جه زن.
- جیقانن : م. جیغ زدن، جیغ کشیدن. جیقلدان : امر. چینه دان.
- جیقنه : ص. آدم جیغ جیغو. جیقنه : نک. جیت.
- جیقنه : اص. جیغ، فریاد. جیک : ا. پاشه پا.
- جیکن : ص. نسب. کم ظرفیت، جیغ جیغو.
- جیکه : نک. جرو و که. جیکه برین : م. صدای کسی را بریدن،



جیلوق : ا. نیم خیز.

جیوه : ا. جیوه، زیق.

جیماگ : ص. م. مانده، جا مانده، عقب

جیه : لک. جی.

مانده، ارث.

جیهان : ا. جهان، دنیا.

جیه مان : م. جاماندن، عقب ماندن، پا

جی هیشتن : م. جا گذاشتن.

انداختن، از پا درآمدن، بریدن.



ج : ج.

ج : ح ربط. چه.

چا : ا. جای.

چا : ق (ه). اشاره به دور، آنجا.

چا : مخفف چاك به معنی خوب.

چا : ا. چاه.

چابوك : ص. چابك، فرز، زرنگ،

چابك دست، ماهر، چیره.

چابوك سوار : ص مر. چابك سوار.

چابوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن،

پیدا کردن صحت و سلامت؛

چاپ : ا. چاپ، طبع، نشر.

چاپ : ا. دروغ و دغل، زبان بازی،

حقه.

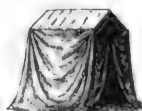
چاپ : ا. مهر خرمین.

چاپالئو : ا. چای صاف کن.

چاپباز : ص فا. نیرنگباز، حقه‌باز،



- دغلکار، دروغگو، پشت هم انداز. **چاخ** : ا. قباله.
- چاپخانه : امر. چاپخانه.
- چاپ کردن : م. چاپ کردن.
- چاپ کردن : م. دروغ گفتن، حرف سر هم کردن.
- چاپلوس : ص. چاپلوس، متملق، کاسه لیس.
- چاپلوسی : ح. مصد. چاپلوسی، تملق، چرب زبانی.
- چاپ لیدان : نک. چاپ کردن.
- چاپ مه‌نی : امر. آنچه چاپ شود، مطبوعات.
- چاپه : ا، (ز). کتری.
- چات : ا، ص، (ز). پارچه کهنه و ژنده، کهنه پاره.
- چاتکیش : ا. سنبه نخعی، میله تفنگ پاک‌کن.
- چاتول : آدمک، لولو سرخرمن.
- چاتوله : ا. چادر نازک و سبک که در بهار و پاییز زده می شود.
- چاچک : ا. سقز، آدامس.
- چاچوله : ا. حقه، حبله، نیرنگ، کلک، مکر.
- چاچوله باز : ص. فا. حقه باز، نیرنگ باز، کلک باز، دورو، دغل، مکار.
- چاچی : ص. ا. قهوه‌چی، آبدار.
- چاخ : ص. چاق، فربه، پرواری، گوشتالو.
- چاخ : ق. وقت، زمان، گاه.
- چاخ : ا. اسلحه.
- چاخان : ص. چاخان، حقه باز، شارلاتان، چاپلوس.
- چاخ کردن : م. چاق کردن، آماده کردن.
- چاخمه : ا. منگنه.
- چاخه سیوه‌ری : ص. مر. تن آسا، تن پرور، سایه پرورده.
- چاخه‌ویرون : م. چاق شدن، فربه شدن، بهبود یافتن.
- چادان : ا. چایدان.
- چادر : ا. چادر، خیمه.
- چادر نشین : ص. فا. چادر نشین.
- چادر هلدان : م. چادر زدن، برپا کردن چادر.
- چار : چاره، درمان، علاج، راه حل، مداوا.
- چار : ا. گوسفند سیاه گوش سفید.
- چار : چهار.
- چارانچه قیله : لاله.
- چارپایه : امر. چهار پایه.
- چارپی : امر. چهار پا.
- چارچاف : ص. مر. بُراق، هشیار.
- چارچهک : ص، (ز). مسلح، سلحشور.
- چارچیق : ا، ص، (ز). زمین پُر گل و لای.
- چاردار : ا، (ز). تابوت، میت‌کش.
- چارشو : ا. چادر سر زنان.
- چارک : ا. قیچی که با آن پشم گوسفندان چیده شود.

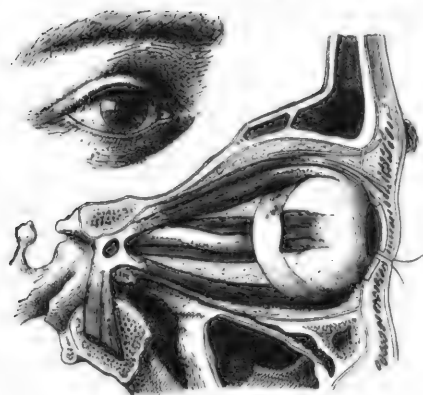


چاتوله

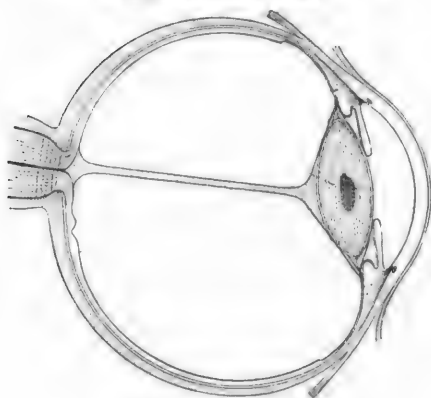


چارانچه قیله

چار کردن : م. چاره کردن، علاج کردن، درمان کردن، راه حل پیدا کردن.



چاروا : امر. اسب، چهار پا.  
چاروادار : ص. فـا. چاروادار، چارپادار، مکاری، خربنده.  
چاروه : ا، (ز). چغانه.  
چاره : حالت، رنگ و رخسار.  
چاره : نک. چارا.  
چاره‌رهش : ص. بدبخت، سیاه بخت، سیاه روز.



چاره‌سهر : راه نجات، راه حل.  
چارهك : ا. چارك، چهار يك.  
چاره کردن : نک. چار کردن.  
چاره‌كه : ا. چارقُد، بقچه، پارچه.  
چهارگوشی : که زنان بر دوش اندازند.  
چاريجی : ا، (ز). چَرچی.  
چارِيك : (ز)، نک. چارهك.  
چارين : ا. رباعی.  
چازوو : (ز)، نک. چاچوله‌باز.  
چاش بسون : م. حیران ماندن، سرگردان ماندن، سرسوت زدن.

چاف : ا. کرباس.

چاف‌برچی : نک. چاوبرسی.

چافك : ا، (با). عینك.

چاف کردن : م. ادای کسی را در آوردن.

چاقوك : ا، (ز). مگس پَران.

چاقینووك : ز، ص. بدچشم.

چاق : ا، (ز). پا «ران و ساق».

چاقو : ا. چاقو.

چاشت : ق. چاشتگاه، میان بامداد و نیمروز.

چاشت : ا. صبحانه، ناشتایی، زیرقیلانی.

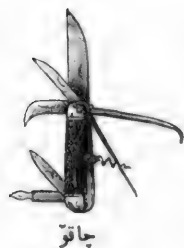
چاشت : ا. آش.

چاشت کهر : افا. آشپز.

چاشته‌ی : م، (ه). چشیدن.

چاشتی : ا، (ه). آش.

چاشنی : ا. چاشنی.



چاقو

- چاك : ص. خوب. جلد، زرنګ.
- چاك : چاك، شكاف، درز. چالّ ثمره كه وتهى : م، (ه). چال
- چاك بوون : نك. چابوون. افتادن، گود شدن.
- چاك بوونه وه : م. بهبود یافتن، خوب شدن.
- چاك چاك : امر. چاك چاك.
- چاك دان : م. چاك زدن، چاك دادن، چاك كردن.
- چاك كردن : م. خوب كردن، درست كردن.
- چاك كردن : نك. چاك دان.
- چاك كردن : كشیدن اسب به ماديان.
- چاكړ : ا. چاكړ، بنده، مخلص، نوكر.
- چاكل : ا. دوشاخه.
- چاكله : ص، ا. چادر كوچك، خانه كوچك.
- چاك و چوڼى : ح مص. احوال پرسى.
- چاكووج : ا. چكش.
- چاكه : ح مص. خوبى، نيكويى، نيكو كارى، زيبابى.
- چاكى : نك. چاكه.
- چاكه ل : ا. چاك دامن.
- چاگه : ق، (ه). اشاره به مكان دور، آنجا.
- چال : ا. چال، چاله، گودال، حفره، سوراخ، گود، كنده.
- چال : ا، (ز). چوال.
- چالاو : امر. گودال، چاله آب.
- چالاو : نك. چالاو.
- چالاك : ص. چالاك، چست، چابك، چالندن : م. كشتن، كاشتن، تخم پاشيدن.
- چالّ تينگى : ا. گودى زير حنجره.
- چالّ داكه فتن : م. گود افتادن، چال افتادن.
- چالك : نك. چالاك.
- چالّ كردن : م. چال كردن، نهفتن زير زمين.
- چالّمه : ا. كيه توتون قليان.
- چالّ و چوّل : چال و چوله، پست و بلند.
- چالوتينگ : ظرف آب سگ.
- چاله : نك. چال.
- چاله بهفر : ا. يخچال طبيعى، دره اى كه زمستان برف در آن جمع كند و در تابستان برف را مورد استفاده قرار دهند.
- چاله قووت : ص، ا. حفره، سياه چال، گودى بيش از حد عميق.
- چاله كه : ا. خارپشت.



- چاندی : ا، (ز)، کشت و زرع.  
چانکوج : ا، زنگ کوچ، زنگ حرکت.  
چانن : نک. چاندن.  
چانه : نک. چاگه.  
چاو : ا، چشم، دیده، نظر، چشم زخم، امید.  
چاوان : ح ربط، (ز)، چون، چونکه.  
چاوانه : ا، چاه.  
چاوئشه : امر. چشم درد.  
چاوباز : ص فا. چشم چران.  
چاوبازی کردن : م. چشمک زدن، با چشم اشاره کردن، چشم چرانی کردن.  
چاوباشقال : نک. چاوباز.  
چاوبرسی : ص. چشم تنگ، چشم و دل گرسنه.  
چاوبز : ص مر. چشم برجسته، چشم ورقلمبیده.  
چاوبۆق : نک. چاوبز.  
چاوبهسی : ح مص. چشم‌بندی، ساحری، شعبه‌بازی، افسونگری.  
چاوبهنی : نک. چاوبهسی.  
چاوبه‌یه کانیان : م. چشم بهم گذاشتن کنایه از خوابیدن یا مردن.  
چاوبۆشان : م. چشم پوشیدن، اغماض کردن، گذشت کردن.  
چاوپوش : ح مص. چشم‌پوشی، اغماض، کتمان.  
چاوپیاخساندن : م. چشم گرداندن روی کتاب یا کاغذ برای خواندن سرسری.  
چاوپئ کەفتن : م. دیدن کسی یا چیزی را.  
چاوپئ کەوتن : نک. چاوپئ کەفتن.  
چاوپیس : ص مر. بدچشم، چشم دریده، هرزه چشم، هیز.  
چاوترس : چشم ترس، ترسیده.  
چاوترووکائن : م. بهم زدن پلک، باز کردن چشم جانداران برای اولین بار.  
چاوتەنگ : ص مر. چشم تنگ، بغیل، حسود.  
چاوتەنگی : ح مص. چشم تنگی، آزمندی، بغل.  
چاوتیر : ص مر. غنی، بی نیاز روانی.  
چاوتیز : ص مر. تیزچشم.  
چاوجنۆک : نک. چاوبرسی.  
چاوجه‌پەل : نک. چاوپیس.  
چاوجیئل : ص مر. چپ چشم.  
چاوحیز : ص. چشم چران، هیز.  
چاوداخستن : م. چشم به زیرافکندن از شرم، چشم پوشیدن.  
چاودار : ص مر. نگهبان، دیده‌بان، ناظر، مواظب.  
چاوداشت : چشمداشت، توقع، امید.  
چاوداگرتن : م. اشاره کردن به منع از انجام کاری با چشم.  
چاودەرپەریاگ : نک. چاوبز.  
چاودیر : نک. چاودار.  
چاودیری : ح مص. نگهبانی، دیدبانی.  
چاورۆشنی : امر. چشم روشنی.  
چاوروونی : نک. چاورۆشنی.  
چاوزاق : نک. چاوبز.

چاوزیته و کردن : م. چشم غره رفتن. تقلید.

چاوسوونك : نك. چاوپیس. چاولی دان : م. چشم زدن، چشم کردن،

چاوسوور : ص. مر. آدمی که همیشه نظر کردن.

چاولی کردن : م. تقلید کردن از کسی. عصبانی است، عصبی مزاج.

چاولی گهری : چشم هم چشمی. چاوسوور : پشیمان.

چاونه ترس : ص. ترس، آزاده. چاوش : ا. چاوش، سردهسته، نقیب.

چاونه زیر : ص. مسك، چشم تنگ، چاوشاره کی : ا. قایم موشك، قایم

بخیل، خیس. باشك.

چاو نهیر : ص. مر. چشم به راه. چاوشور : ص. مر. چشم شور.

چاو و چله : چشم زخم، نظر بد. چاوقرتانی : م. چشمك زدن.

چاو و راو : شیوع و پراکندگی حرف، چاوقرتکی : اشاره با گوشه چشم،

چاووگ : ا. سرچشمه. اشاره های عاشقانه.

چاووگ : مصدر. چاووقوو جانن : م. بستن چشم، چشم

چاوه : ا. سرچشمه. پوشی کردن.

چاوه چاو : نگاه کردن به اصرار، چاووقوو جانن : نك. چاووقوو جانن.

چاوه دووا : ص. فا. چشم به دنبال، چاو گردنه وه : م. چشم باز کردن،

چاوه ریگه : نك. چاه روان. چشم باز کردن به کاری، مهارت

چاوه رووان : ص. فا. چشم براه، متظر. یافتن، آشنا شدن.

چاوه ریچی : نك. چاوه روان. چاوکه : ا. چشمه.

چاوه ریگه : نك. چاه روان. چاوگه : ا. سرچشمه.

چاوهش : نك. چاوش. چاوگه : کوره، محل آتش.

چاوهه ل ته کانی : نك. چاوداگرتن. چاوگه دا که فتن : م. عمیق شدن زخم.

چاوهه ل گرتن : م. چشم برداشتن، چاوگه رم کردن : م. چرت زدن، چشم

بی توجهی کردن، از چیزی بریدن. گرم کردن، پیگی رفتن.

چاوایار : نك. چاودار. چاوگه رانی : م. چشم گرداندن.

چاوایار : نك. چاوایار. چاوگیران : نك. چاوگه رانی.

چاوایار : نك. چاوایار. چاولار : ص. مر. چپ چشم، آخول، لوج.

چاوایار : نك. چاوایار. چاوله : ص. ا. نیم سوز.

چاوایار : نك. چاوایار. چاولی برین : م. خیره به کسی یا چیزی

چاوایار : نك. چاوایار. چاویش : نك. چاویش.

چاوایار : نك. چاوایار. چاویش : نك. چاویش.



کشار.	چاويلکه : ا. عيڼک.
چرا : ا. چراغ، لامپا، فانوس، مشعل.	چای : ا. چای.
چراخ : ص. سرحال، آدم سرحال،	چای پالوو : نک. چاپالټو.
کشت و زرع خوب رشد کرده.	چایچی : نک. چاچی.
چراخان : امر. چراغان، چراغانی.	چایخانه : امر. چایخانه، قهوه خانه.
چراداگرسانن : م. چراغ روشن	چایدان : نک. چادان.
کردن.	چای ساف کون : نک. چاپالټو.
چرا ده سی : امر. چراغ دستی.	چایگ : ص. سرد.
چرا روشن کردن : نک. چرا	چایمان : امص. چایمان.
داگرسانن.	چایه : ا. مرتع، علف.
چراغ : ا، (ز). نوچه، سوخته، شاگرد.	چایین : م. چاییدن، مریض شدن در
چراڅ : ا. باتلاق.	نتیجه سرماخوردگی.
چراکه ران : ق مر. هنگام غروب	چپاندن : م. نجوا کردن، در گوشی
آفتاب، مغرب.	حرف زدن.
چرا مووشی : امر. چراغ موشی.	چپانن : نک. چپاندن.
چپاندن : نک. چرین.	چه : ا. نجوا، حرف در گوشی.
چراو : ا، (ه). چراغ.	چت : ا. چیز، شئی، جنس.
چراووک : ا. چراغ مانند، چوب درازی	چتوڅ : (ز). چطور؟ چگونه؟
که سر آن در تاریکی روشن کرده و	چه جور؟
مانند چراغ از آن استفاده می برند.	چتوور : بزیک تا دو ساله.
چرپانن : م. دزدیدن، دزدیده گفتن.	چتیر : نک. چتوڅ.
چرپ و چاپ : دزدی.	چچک : با، ا. پستان.
چرپه : اص. صدای ساعت یا شبیه آن،	چچوړ : نک. چتوڅ.
صدای آرام پا.	چخ : اص. صدای رد کردن سگ.
چرپی : ا. تیرکی که درخت مو روی	چخه : نک. چخ.
آن انداخته می شود.	چپ : صدا.
چرتین : م، (ز). بریدن و پاره کردن	چپ : گوینده و خواننده «پسوند».
پارچه.	چپ : دار و درخت سر درهم برده، بیشه
چرج : ص. پلاسیده، کف، کفت.	و جنگل پر و تاریک.
چرج هه لهاتن : م. پلاسیدن، کفت	چپ : ص، (ز). چیز لزج و چسبناک

چز : ا. نیش.	شدن، پژمردن، جمع شدن.
چزان : نک. چزانن.	چرچیان : نک. چرج هلهاتن.
چزانن : م. چزانندن : آزار دادن بسا گفتار، نیش زدن، گزیدن.	چرك : ا. چرك، كشافت ماده جراحت، آلودگی.
چزپئی دان : م. طول دادن كلام، حرف زدن زیادی.	چرك : ا. بوقلمون وحشی.
چزلیك : ا. جزغاله.	چرك : ا. شیره دوباره پخته و غلیظ شده.
چزوو : نک. چز.	چركاندن : نک. چركانن.
چزه : اص. صدای سرخ شدن گوشت.	چركانن : م. (ز). كشیدن ماشه اسلحه، زدن پنبه.
چزه پیله : ا. عقب نه زیاد بزرگ و نه زیاد كوچك.	چركن : ص نسب. چركین، كثیف.
چزه لی ههستان : نک. چزه لی ههلسان.	چركه : اص. صدای ساعت.
چزه لی ههلسان : فریاد ناگهانی کسی در آمدن.	چرمسی : ص. پژمرده.
چزیاگ : امف. گزیده.	چرمسین : م. پژمردن.
چزیان : م. گزیده شدن.	چرنووك : اثر ناخن روی پوست بدن.
چشت : نک. چت.	چرو : اص. چرا، تعلیف.
چشیت : ص. (ز). قرینه.	چرو : ا. جوانه، اولین نیش جوانه.
چفت : ص. تنگ و چسبان.	چرو چاو : ا. سرو صورت «کنایه».
چفت : ا. قلاب در.	چرووسان : م. لاغر و پیر شدن از کار زیاد و غم و غصه.
چفت : امف. چفت، بسته.	چرووك : ا. چروك، چین و شكن.
چفه : نک. چه.	چروکیان : م. چروك شدن، كنف شدن، چین و شكن برداشتن.
چقات : ا. (ز). جمع، جمعیت، گروه، توده ای از هر چیز.	چروونهك : ا. (ز). ناودان.
چفیک : ا. (ز). گنجشك.	چره : خدا.
چق : ا. شاخه جدا شده درخت.	چره : بهم رفتن مردم در نتیجه فشار جمعیت.
چقاس : چند.	چره : یشه، درختزار.
چقر : ص. لزج.	چریكه : اص. چهچهه.
چقی : ا. گوژ، خمیده.	چرین : م. کسی را صدا کردن، بانگ زدن، خواندن، نامیدن.
چقل : ا. خار.	



چلچرا

- چک : ا. چك، قطره.  
چك : ق. اندكى از چيزى.  
چكاندن : نك. چكانن.  
چكانن : م. چكاندن، چكانيدن.  
چكمه ساو : ص. ا. دسته بزرگ علف مرتع با علف بلند و پر.  
چكود : ص. خبس.  
چكوله : ص. كوك.  
چكه : نك. چك.  
چكه له : نك. چكوله.  
چكى : ق. كم، اندكى.  
چكيان : م. چكيدن، چكه كردن.  
چل : ا. شاخه درخت.  
چل : ا. ضربان و نبض درد، زنش درد زخم و غيره.  
چل : چهل.  
چلاسك : ا. نيم سوز هيمه و چوب.  
چلاك : ا. نهال.  
چلانن : م. فشردن، چلانندن، فشردن و آب گرفتن.  
چلاو : ا. چلو، چلاو.  
چلاوو كه واو : امر. چلو كباب.  
چلپانن : م. مكيدن پستان و سيله بجه، مكيدن با صدا.  
چلپاو : ص. ا. لجن، منجلاپ، پس آب، آب كيف.  
چلپ و ليس : لغت و ليس.  
چلپه : اص. صدای ناشی از مك زدن.  
چلچرا : ا. چلچراغ، چهلچراغ.  
چلچنگ : امر. شانه.  
چلفره : ص. گوشت سرخ شده.  
چلك : ا. چرك، كثافت، ماده جراحت، آلودگى.  
چلكاو : ص. مر. چركاب، پس آب، آب كيف.  
چلكاو خوه : ص. فا. گدا صفت.  
چلكاو : ص. مر. چركاب.  
چلك مهرده : ص. چرك مرده.  
چلكن : ص. نسب. چركن، چركين، كيف، آلوده.  
چلم : ا. مُف. آب بينى، چلم.  
چلمسين : م. (ز). پژمردن گل و گياه، پلاسيدن.  
چلمن : ص. نسب. چلمن، بى اراده، زودباور، ساده.  
چلمه رده : ا. اهرم، تيرى كه پشت در گذاشته مى شود، ستون سقف.  
چلمه له ته : ص. ا. مغز هسته ميوه نارس.  
چلو : ا. برگ درخت بلوط كه براى خوراك زمستان حشم جمع آورى مى شود.  
چلوسك : نك. چليك.  
چلون : چطور؟ چگونه؟  
چلونها : گه گاه، گاه گاه، اتفاقى.  
چل و چلو : چوب و چفل.  
چلوره : ا. آويزه بىخ.  
چلووك : نك. چلكن.  
چله : ا. چله.  
چله بر : زمانى از سال كه لك لك به لانه اش باز مى گردد.



چنار

چله بوو چك : چهل روز دوم زمستان.

چله پایه : ا. تاب بازی.

چله پچووك : نك. چله بوو چك.

چله پویه : ا. بلندترین نقطه درخت.

چله خانه : ا. چله خانه.

چله دار : بچه‌ای که سن آن از چهل روز کمتر است.

چله دان : ا. سنگدان پرندگان.

چلهك : ص. شكمو، شكم پرست.

چله گه وره : چهل روز اول زمستان.

چله کیان : م. پریدن از خواب، پریدن از ترس ناگهانی.

چله کیابره : (ه)، نك. چله کیان.

چله ورج : از بیستم دیماه تا پنجم اسفند.

چله وه زئی : ا. جزغاله.

چلیان : م. درست درآمدن کار، توانا بودن به انجام کار.

چلیس : نك. چلهك.

چلیسك : ا. نیمسوز خوب.

چما : گویا، توگو، گویی.

چمانه یژی : نك. چما.

چمان : نك. چما.

چم چم : ا. گیوه تخت چرمی.

چم چم : ا. قاشق چوبی.

چمچمه : کفش چوبی.

چنار : ا. چنار.

چنارسان : امر. چنارستان.

چناکه : ا. چانه، زنج.

چناکه دان : م. پر حرفی کردن.

چناکه شکیاگ : ص. وراج، پر حرف، پرچانه.

چناکه لی دان : نك. چناکه دان.

چنچك : ص. ا. دانه بوداده، دانه برشته.

چندراو : نك. چنراو.

چنراو : امف. بافته، تنیده، تاییده.

چنکی : زیرا.

چنگ : ا. چنگ، چنگال، پنجه.

چنگ : ق. مشت، ظرفیت يك مشت.

چنگال : نك. چنگ.

چنگال : ا. چنگال.

چنگانه : ا. نوعی چنگال که با آن عمل از کوه در آورند.

چنگ کهفتن : م. به چنگ آوردن، به

چنگ افتادن.

چنگ گرتن : م. چنگ گرفتن، چنگ زدن.

چنگ مریه م : امر. چنگ مریم.

چنگنه : ا. نوعی کنه.

چنگۆل : نک. چنگ.

چنگه پۆپی : نزاع با چنگ و ناخن.

چنگه رووکی : امص. خاست،

فرومایگی، پستی.

چنگنه سه ره : ص مر. سرژولیده

«کنابه».

چنگه رینی : نک. چنگه رووکی.

چنگه کرپی : امص. خاست، باچنگ و

زحمت بسوی هدفی رفتن.

چنگه وشکی : نک. چنگه رووکی.

چنۆک : ص. شکمو، چشم گرسنه،

شکمو چشم گرسنه.

چنه و : ق. چون، مثل، مانند.

چنه یی : ا، (ز). مهمل، بیهوده، بیمعی.

چنیا : نک. چنیاگ.

چنیاگ : امف. بافته، چیده، چیده شده

مانند میوه چیده شده از درخت.

چنیاگ : امف. بافته، تیده، تابیده.

چنیک چنیک : ا، (با). الوان، رنگارنگ.

چنین : م. باقن، تیدن.

چنین : م. چیدن «میوه».

چنین : م. بریدن و زدن سرشاخه دار و

درخت.

چنین : م. انتخاب کردن، گلچین کردن.

چنین : م. زدن، تراشیدن، چیدن «پشم».

چینه وه : م. چیدن، ورچیدن، جمع

کردن «میوه از زمین».

چۆ : ا. چوب، چوب دستی.

چۆ : (ه). اشاره بدور، آنجا.

چو الوو : نک. چاله که.

چواله : ا. چغاله، چقاله.

چواله بادام : امر. چغاله بادام.

چۆبه چۆ : ص. مطابق، مطابق النعل

بالتل، برابر.

چۆپ : ا. دروغ.

چۆپ چۆپان : زمانی از بهار که رشد

علف چنان باشد که شبانگاه چوبدستی

در آن اندازند و بامداد نیابند.

چۆپر : ص، (ز). کور، نابینا.

چوپوق : ا. چق، پپ.

چۆپی : ا. رقص چوبی.

چۆپیک : ص، (ز). نادان، بی شعور،

کم عقل، احمق.

چۆتاش : ص شفا. نجار.

چوتوره : ا. آشوب، اغتشاش.

چوچله : ا. چوچوله، کلیتورس.

چۆخ : نک. چۆخه.

چوختی : ص. آدم چفر و سخت جان.

چۆخک : نک. چۆخه.

چۆخه : ا. چوخه، چوخا، پارچه

مخصوصی است که از پشم تابیده

گوسفند بدست آمده و از آن چوخه

ورانک لباس مخصوص کردی درست

می شود.



چوپوق

چودهن : ۱. چدن.

يك منبع.

چۆر : ق. ۱. قطره، اندكى از مایعات.

چوريسك : ۱، (با). جرقه.

چور : ۱. پاسخ، جواب.

چوست : ص. چست، چالاك، زرينگ،

چور : ح مص. سیدی، سفیدی.

چابك، فرز.

چۆر برگردن : م. خشك كردن كامل،

چوشتير : نك. چتور.

تمام كردن مایعات.

چوغورد : دره با صفا، دره پر درخت.

چورت : ۱. چرت.

چۆغه : نك. چۆخه.

چورت : ۱. چرتكه.

چۆف : ۱. چوب، چوبدستی.

چورت : ۱، (ه). كلون، تير پشت در،

چۆق : ۱. لرز.

چۆقاندن : لرزاندن بیماری مالاریا یا

كلن.

ترس آدم را.

چورتان : ۱، (ز). كشك.

چۆقائن : نك. چوقاندن.

چورتان : م. ماشه تفنگ را كشیدن، لو

چۆقل : ۱، (ز). پا.

دادن، چیزی را ناخود آگاه بر زبان

چۆقه : نك. چۆق.

آوردن.

چۆقیان : م. لرزیدن از لرز و تب

چورتانندن : نك. چورتان.

بیماری مالاریا یا ترس.

چورتانن : نك. چورتان.

چۆقین : نك. چوقیان.

چورت دان : چرت زدن.

چۆك : ۱. زانو.

چورتك : نك. چۆر.

چۆك دان : م. زانوزدن، سر زانو

چورتكه : ۱. چرتكه.

نشستن.

چوكله : ۱. چوب، قطعه چوب، قطعه

چورتم : ۱. چرت، خواب کوتاه، غفلت.

چوب كوجك.

چورته : امص. حرکت، جنبش، تكان،

چوكله شكائن : م. كارشكنی كردن.

لرزه.

چوكله شكین : ص فا. آشوبگر،

چورخ : ۱، (ز). چرخ چاقو تیز كنى.

فتهجو، دو بهم زن.

چۆره : اص. صدای چك آب.

چوكله شكینى : ح مص. دو بهم زنى،

چۆره : تسلسل قطرات آب از يك منبع،

فتهجوى، آشوبگرى.

قطره قطره.

چوكله چیزى : ح مص. آتش افروزی

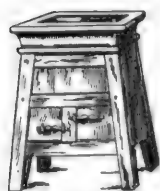
چۆریان : م. چكه كردن، چكیدن آب از



چورخ



چونه



چوارپایه

چونه بریانی : ص. ا. لبو، چغندر پخته.

چونه بی : ص. پهلوان پنه.

چونیاتی : ح مص. چگونگی، کیفیت،

حال، وضع، چونی، ماهیت.

چوو : ا. میج یا.

چووار : چهار.

چووار : ص فا. چویدار.

چووار به بن : ا. رباعی.

چووار ثاینه : پیراهن ضد گلوله.

چووار بدن : ا. چهار بند.

چووار پا : ا. چهارپا.

چووار پاچکه : نک. چووارپایه.

چووار پالوو : امر. مکعب، چهار پهلوی.

چووار پایه : امر. چهار پایه.

چووار پهل : امر. چهار بند، چهار

دست و پا.

چووار پهل قهوی : ص مر. چهار بند

قرص، آدم قوی.

چووار پی : نک. چووارپا.

چووار چاو : ص مر. اصطلاحی برای

مرد دوزنه.

چوار چاو : ص مر. کسی که بسیار

دقیق نگاه می کند.

چوار چاو : امر. سگی که بالای

چشمهایش لکهای چشم ماندی وجود

دارد.

چوار چرخه : امر. چهار چرخه.

چوار چه قل : نک. چوار پهل.

بجه، برپایی آتش کوچک.

چوکه له : ص مص. کوچولو.

چوکه : نک. چاگه.

چوّل : ص. خلوت، کویر، صحرا،

بیابان، خلوت صحرا.

چوّل بر : پیراهه روی، در غفا و خلوت رفتن.

چوّل بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

چوّل چر : ص. ا. آواز تنهایی و خلوت.

چوّلگ : ا. خلوتگاه، آبدستخانه.

چوّل کردن : م. خلوت کردن، خالی

کردن، تهی ساختن.

چوّلگه : ا. دشت، بیابان، صحرا، خلوت

کویر، خلوتگاه.

چوّل و هوّل : ص مر. خلوت، کاملاً

خلوت.

چوّل چرا : نک. چراووک.

چوله که : گنجشک.

چوله مه : ا. جناغ، استخوان جناغ،

گودی گلوله که از وجود استخوان جناغ

بوجود آمده است.

چوّل : اصص. خلوت، تنهایی، انزوا.

چوّم : ا. (ه). جو، جوی، خوب.

چوماق : ا. چماق، چوبدست، واحد

یموت، چوبدست.

چومه : ق. (ز). میج.

چوّن : نک. چلون.

چوّنکه : چونکه.

چوّنر : چغندر.

چوارچه نگوټه : چهار چنگول.

چواره : نک. چوارنال.

چوار چټو : امر. چهار چوب.

چوار هه ننگل : هر چیز خيك مانند که

چوار خرت : امر. بز و گوسفند چهار

چهار قسمت اضافی داشته باشد،

ساله.

آدمی که پرخورده باشد.

چوار دانگ : ص. مر. چهار دانگ،

چواریهك : چهار يك، يك چهارم.

اسب متوسط الاندام.

چواندن : م. قضا انداختن نماز.

چوارده : چهارده.

چوپ : (ز). تسلط، غلبه، زورگیری.

چواردیوار : ا. چهاردیوار.

چوون : م، (ز). جویدن.

چوار ږنگان : نک. چواررا.

چوچك ، (ز). قاشق چوبی.

چوار ږيان : نک. چوار را.

چور : ص. شل، لنگ.

چوار سوو : ا. چهار سو، چهار

چوز : نک. چوزه.

سوق، چهار راه، چهار سوك.

چوزانه وه : م. سوختن محل ضربه

چوار سووچ : ص، ا. چهار گوش،

شلاق، سوختن بینی در اثر تحريك.

چهار گوشه مربع، آدم تنومند.

چوزانه وه : نک. چوزانه وه.

چوار شانه : ص. مر. چهار شانه،

چوزه : ا. جوانه.

تنومند.

چوزه دان : م. جوانه زدن.

چوار شمه : ا. چهار شبه.

چوزه ره : ا. جوانه نازك گیاه.

چوار فصل : چهار فصل.

چوزه له : نک. چوزه ره.

چوار قهده : ا. چهار قد.

چوگان : ا، (ز). عصا، چوبدستی.

چوار گوشه : نک. چوار سووچ.

چوله مه : نک. چول.

چوارلا : ا. چهارلا.

چوون : ح ربط. چون، وقتی، هنگامی.

چوارلَو : نک. چوارلا.

چوون : م. رفتن، طی کردن.

چوار مشقی : امر. چهار زانو.

چوونه خه و : م. خواب رفتن، خوابیدن.

چوار مه شقی : نک. چووار مشقی.

چوونه ژیر : م. اقرار کردن، زیر بار

چوار میخه : امر. چهار میخ.

رفتن.

چوارنال : امر. چهار نعل، تاخت.

چوونه سهر : م. سر آمدن، تمام شدن.

چووارنال کردن : م. چهار نعل کردن،

چوونه شوینه و : م. دنبال کسی یا گاری

چهار نعل رفتن.

رفتن.



چوونە قەرەولآ : م. قراول رفتن،	دست از هر چیزی، سلی.
بزخو کردن، سنگر گرفتن.	چەپانن : م. چپاندن، تپاندن، انباشتن.
چوونەوہ : برگشتن، مراجعت.	چەپاو : ا. چپاول، غارت، تاراج، یغما،
چوونەيەك : م. هم رفتن، جمع شدن،	چپو.
تو هم رفتن.	چەپاو کردن : م. چپاول کردن، غارت
چوویی : (ز). گذشته، سبری شده.	کردن.
چوئی : ا، (ز). زخم.	چەپاو کەر : غارتگر.
چوئی شبیهی : م، (ه). غش کردن،	چەپ چەپ : ص. بیج بیج.
بیہوش شدن، ضعف کردن.	چەپ خول : ص مر. چپ چشم، احول.
چوئیدار : ص نسب، (ز). زخمی،	چەپك : ا. دسته، باقہ، باقہ.
زخمدار.	چەپ کوتان : م. کف زدن، دست زدن،
چوئشکە : گنجشک.	تأید، تصدیق.
چویك : نک. چوئشکە.	چەپ کوتانن : نک. چەپ کوتان.
چوئل : ص. اسب سگدست.	چەپکە : نک. چەپك.
چە : از ادات استفهام، چە، چی؟	چەپل : ا، (ز). بازو، دست.
چە : یکی از علائم تصغیر مانند	چەپلاو : نک. چەپاو.
«بازارچە».	چەپلە : اص. صدای دست به هم زدن.
چە : ح ربط، چە.	چەپالەر : ص. چپ دست.
چەبت : ا، (ز). کلاھک بلوط.	چەپلە ریزان : شادمانی و پایکوبی،
چەبوونی : نک. چۆنیاتی.	دست زنی، کف کوبی.
چەپ : ا. چپ، مقابل راست.	چەپلە کوتان : نک. چەپ کوتان.
چەپ : ص. نادرست، ناراست، کج،	چەپلە لی دان : نک. چەپ کوتان.
معوج.	چەپلیدان : نک. چەپ کوتان.
چەپ : ص. وارونه، واژگون.	چەپوانە : ق. برعکس، برخلاف، از
چەپ : ص. چپ چشم، احول.	سوی دیگر، معکوس، وارونه.
چەپ : ص. آنکہ با دست چپ کار کند.	چەپ و چەوئیل : کج و کولہ.
چەپ : طرفدار مارکسیم.	چەپ و راس : چپ و راست، از همه
چەپالە : ا. کف دست، اندازه کف	طرف.

چه تاوه پروو : ص مر. بی شرم،

بی حیا، پروو.

چه تتی خستن : مانع به وجود آوردن.

چه تتی که وتن : مانع در انجام کاری

به وجود آمدن.

چه تر : ا. چتر.

چه تر کردن : م. چتر زدن، چتر کردن،

فیس و افاده کردن.

چه تره قه : ا. نوعی گرده.

چه تری : چتری.

چه تقه : ا. عمامه کردی، دستار عربی.

چه تلله موز : ص. حبله گر، زیرک.

چه تن : ص. دشوار، سخت.

چه تۆز : ص. کارد و چاقوی کند زنگ

زده.

چه توون : ص. فضول، پرگو، کسی که

در هر کاری اظهار نظر می کند.

چه ته : ص. ا. یاغی، گردنه گیر.

چه تیو : ص، ا، (ز). دختر یتیم، یتیمه.

چه ج : مخفف چنگال، دست بزبان بچه.

چه خماخ : ا. چخماخ، چخماق، فندک.

چه خماخه : ا. سابقه، سایقه، آذرخش.

چه خماق : ا. فندک.

چه خهر : ا، (ز). نشان، نشانی، نشان از

چیزی در راه مانند تابلو.

چه را : امص. چرا، تغلیف.

چه را گا : ا. چراگاه، مرتع، علفزار.

چه راندن : نک. چهراندن.

چه پوځان : م. کار کردن در نهان.

چه پوځ : ا. توسری.

چه پوځان : نزاع بادست، جستجو

بادست.

چه پوځله : ا. پنجه، دست، دست و پنجه

کوچک بچه حیوانات گریه سان.

چه په : نک. چه پله ر.

چه په : نک. چه پک.

چه په : ا. طشاپ یا وسیله ای که با آن

دستهای اسب را بندند.

چه په : پاروی قایق.

چه پهر : ا. چپر.

چه پهر : ا. چاپار، پُست.

چه پهر بدن : ا. پارچه ای که برای گرم

نگاهداشتن چپ و راست به سینه بسته

می شود.

چه پهل : ص. کشیف، آلوده، ناپاک،

نجس.

چه پهل : ص. تخم مرغ فاسد.

چه پهللی : ص نسب. نجاست، کثافت،

مدفوع، بدی.

چه په وانه : نک. چه پوانه.

چه پی : نک. چوپی.

چه ت : ا، (ز). کوزل، باقیمانده

خرمن، مانع.

چه تاره : ا، (ز). پارچه ایریشمین.

چه تال : ا. تکیه گاه برای تیراندازی، سه

پایه، دو شاخه.



چه تر



چه تری



چەرخ

- چەرانی : چراندن، چرانیدن.  
چەرچی : چرچی، عطار، دوره گرد.  
چەرخ : ا. چرخ، دوچرخه، فلك، ارايه، روزگار، دور.  
چەرخان : نك. چەرخانن.  
چەرخاندن : نك. چەرخانن.  
چەرخانن : چەرخاندن، چەرخانیدن، چەرخ دادن.  
چەرخ خواردن : م. چەرخ خوردن، به دور خود چەرخیدن، گشتن.  
چەرخ دان : نك. چەرخانن.  
چەرخ له چەمەردە راوردن : كناية از آزاراندن.  
چەرخى : م. نسب. چەرخى، گرد، مدور، چەرخ كرده.  
چەرخيان : م، نك. چەرخ خواردن.  
چەرخين : نك. چەرخيان.  
چەرداخ : ا. كبر.  
چەردە : ا. چەردە، بام، فام، رنگ صورت.  
چەرس : ا. چەرس.  
چەرم : ا. چەرم.  
چەرمىسى : م. پزمرده.  
چەرمىسين : م. پزمردن.  
چەرمقین : م. كنف و چين و چروكدار شدن بارچه.  
چەرمگ : م. سفید.  
چەرمگى : م. سفیدی، سیدی.
- چەرموو : نك. چەرمگ.  
چەرمە : (ه)، نك. چەرمگ.  
چەرمە چەقالتە : لاغر و بىر « كناية ».  
چەرمە سەرى : م. كك كارى.  
چەرمە لانه : م. كوچك و سفید مانند بچه.  
چەرمە كۆ : ا. مشته، چەرم كوب.  
چەرمیله : م. سفید گونه.  
چەرمینه : ا. سفیده.  
چەرمینه : م. نسب. ساخته از چەرم، چەرمين.  
چەرمەز : م. (ز). غذای لذیذ، طعام خوش مزه.  
چەرمەس : ا. خشكبار.  
چەرمەند : م. چەرمەند، بیهوده، یاوه، سخن بیمعنى، مەهل، مزخرف، چەرت و پەرت.  
چەرمەندە : چەرمەندە.  
چەرمەن و پەرمەن : چەرمەن و پەرمەن.  
چەرمەن : م. چەرمەن.  
چەرمەن : نك. چەرمەن.  
چەسپ : ا. چەسپ، چەسپ.  
چەسپان : چەسپان، تەگ.  
چەسپان : م. چەسپاندن، چەسپانیدن.  
چەسپانن : نك. چەسپان.  
چەسپانك : چەسپانك، چەسپانك.  
چەسپياگ : ا. چەسپیدە، متصل.  
چەسپيان : م. چەسپیدن، چەسپیدن.  
چەسپين : م. نك. چەسپان.  
چەش : نك. چەشە.

- چەشتن : م. چشیدن، متحمل شدن، مزه کردن، مز مزه کردن.  
چەشتە : نک. چەشە.  
چەشتەخوەر : ص. ف.ا. چشته خوار، چشته خور.  
چەشکە : نک. چەشە.  
چەشکە کردن : نک. چەشتن.  
چەشم ئە ناز : ا. چشم انداز، منظره.  
چەشم داشت : چشم داشت، امید، انتظار، امیدواری.  
چەشمە : ا. چشمه.  
چەشمەکی : ا. عینک.  
چەشن : ص. ا. ف.ا. نقش، مانند، مثل.  
چەشنی : ا. چاشنی.  
چەشە : ص. مزه، طعم، لذت.  
چەشە : ص. ا. حیوان شکاری «سگ یا باز» که شکار را خود می خورد.  
چەشە : ا. طعمه، طعمه دام.  
چەشە بوون : م. چشته خور شدن، چشته خوردن، از چیزی لذت بردن و باز در پی آن آمدن.  
چەشەخوەر : نک. چەشتەخور.  
چەشە کردن : م. نک. چەشتن.  
چەشین : م. نک. چەشتن.  
چەغف : ا. (ز). چشم.  
چەغفک : ا. (ز). عینک.  
چەغر : ص. جفر، چغل.  
چەفت : نک. چەپ.
- چەفتوور : ص. اربب، قناس.  
چەفته : ا. چوب بست.  
چەفته پێز : حلقه در، چفته ریزه.  
چەفته کەل : گاو چهار سال.  
چەفته و وراسە : چپ و راست آهنی یا جویی.  
چەفتی : ح. مص. کجی، ناراستی، نادرستی، چپی.  
چەفیه : ا. عمامه کردی ابریشمین.  
چەق : ص. ا. قسمتی از گوشت که در اصطلاح رگ و پی گویند و نیاز است.  
چەق : ا. وسط، میان، «چەق ریگە».  
چەق : آدم مُصر، جفر از رو نرو.  
چەقالە : ا. چقاله، چقاله.  
چەقآلته : ص. فرتوت، بیر و لاغر.  
چەقائن : م. فرو کردن، فرو بردن.  
چەقانه : ا. چفانه.  
چەقاوہ سوو : آدم مصر، جفر.  
چەقچەقە : ا. قاشقک آسیا.  
چەقنای : نک. چەقائن.  
چەقۆ : ا. چاقو.  
چەقوگیش : ص. ف.ا. چاقو کش.  
چەقە : ص. حرف زور بی منطق.  
چەقەبی : بید خودرو.  
چەقەچەق کردن : چانه زدن.  
چەقەخانە : ا. سالن سخنرانی، مجلس مشاوره.  
چەقەسوئی : پُر حرفی، وراجی، چانه بازی.

- چه قه سوو : ص. پر حرف، وراج، چانه باز.
- چه قه ل : ا. شغال.
- چه قه ل : ص. لاغر، ضعیف.
- چه قه ل : ا. پا، پایه.
- چه قه ن : ص. ا. زمین سخت و سنگلاخ.
- چه قه نه : چفانه، بشکن.
- چه قیان : م. فرو رفتن، تپیدن.
- چه قین : نک. چقیان.
- چه ك : ا. چك، سیلی، توگوشی، کشیده، تپانچه.
- چه ك : ا. چك بانکی.
- چه ك : ص. كفش پاره.
- چه كاندن : نک. چه کائن.
- چه کائن : م. مك زدن.
- چه کائن : م. نشردن ماشه تفنگ.
- چه كدار : ص. فا. مسلح.
- چه كمه : ا. چكمه.
- چه كنای : نک. چه کائن.
- چه كوچ : ا. چکش.
- چه كوش : ا. چکش.
- چه ك و پووش : داروندار، اثاث البیت.
- چه كه ره : ا. جوانه، دانه در حال سبز شدن.
- چه كه ره دان : م. جوانه زدن.
- چه كه ره شكین : ق. هنگام شخم زمین.
- چه كه ره كردن : م. جوانه زدن.
- چه كه ره هیئان : نک. چه كه ره كردن.
- چه كه نه : ا. اقا. مكنده.
- چه كه ور : ا. بوی سوختن چربی.
- چه كیت : ا. كت.
- چه ل : ا. نوبت.
- چه ل : ا. توان، امکان.
- چه لاخ : ص. اسب چابك و نا آرام.
- چه لاو : ا. آبگوشت، كله پاچه.
- چه لانن : م. چلانیدن، چلانیدن، فشردن، فشار دادن.
- چه لئك : ا، (ز). جوال كوچك.
- چه لئووك : ا. شلوك، چلوك، پوسته برنج.
- چه لووز : ص. گدای درزن، گدای زبان دراز، گدایی كه با صدای بلند گدایی میکند.
- چه لهك : ص، (با). چهار پای رهوار.
- چه لهم : ا. جناغ، دوشاخه چوبی.
- چه له مه : نک. چه لهم.
- چه له مه شكائی : جناغ شكستن.
- چه لهنگ : ادا و اطوار.
- چه لهنگ : ص، (ز). زیبا و تشنگ.
- چه لیان : م. توانستن، گنجیدن، جای گرفتن.
- چه لم : ا. لم، راه، روش، چم و خم.
- چه لم : ا. خم، پیچ و تاب.
- چه لم : ا، (ه). چشم.
- چه لم : ا. جو، جوی، جویبار.
- چه ماندن : نک. چه مانده.

چه مانده : تخم کردن، دوتا کردن.

چه ماو : خیار چنبر نازک.

چه ماوه : خم، خمیده.

چه میا : ا. چمبا، چامبا، برنج چمبا.

چه میال : ا، (ز). سربار، بار کوچکی که روی بار اصلی گذاشته می شود.

چه میل : ا، (ز). دست از شانه تا انگشتان.

چه میچک : ا. قاشق.

چه میچه : نک. چه میچک.

چه میچیر : ا، (ز). انگور سیاه.

چه مک : ا. مفهوم، معنی، مدلول.

چه مؤله : باز کردن انگشتها به علامت تفر روبه دیگری.

چه م و خد م : چم و خم، راه و رسم.

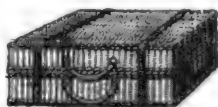
چه موور : ص. حرف نشنو.

چه مووش : ص. چموش.

چه مه : کمان چوبی الک، قاب، الک، کمان و قاب دایره زنگی.

چه مه : ا، (ه). سرچشمه.

چه مه دان : امر. چمدان، جامه دان.



چه مه ره : ا. موسیقی عزا، شیون و گریه

دستجمعی زنان در عزا.

چه مه ره : ص. ا. چوب تری که دوسر

آن بهم رسیده باشد.

چه مه خه یار : امر. خیار چنبر.

چه مه ره لیدان : م. طبیل عزا زدن،

موسیقی عزا زدن.

چه مه ن : ا. چمن، سبزه.

چه مه نزار : امر. چمنزار، مرغزار، مرتع.

چه مه و دما : ح مصد. نگران، ناراحت، مشوش.

چه میا گه وه : امف. خم، خمیده، دوتا شده.

چه میانه وه : م. خم شدن، دولا شدن، خمیدن، کج شدن.

چه میله : ا، (ز). خیار چنبر نازک.

چه مین : نک. چه میانه وه.

چه ن : ح اض. ق. چند؟ قدری، اندکی، اندی، چقدر؟

چه ن : ا، (ه). سوزن.

چه ن : ا، (ز). چانه، زنج.

چه ناکه : ا. چانه، زنج.

چه ناکه میریا : ص، (ه). وراج،

پرحرف، روده دراز، پرچانه.

چه ناکه : نک. چه ناکه.

چه ناکه دان : چانه زدن، پرحرفی کردن، روده درازی کردن.

چه ناکه درتیر : نک. چه ناکه میریا.

چه نشتک : ا، (با). دستمال سفره،

بقچه ای که توشه در آن گذارند.

چه نته : ا. چته، کیسه.



چه میچک



چه میچیر



چه دهر



چه نی

چه وره : ص. بی حیا، بی شرم، فضول.  
چه وره سان : ا. چربی که روی سنگ  
چاقو تیز کنی مالیده می شود.

چه وره چلیك : چرب و کثیف، کثیف،  
چرب و جیلی.

چه وری : ا. چربی.

چه وسان : م. خسته کردن، دواندن و از  
پای در آوردن.

چه وگان : ا. چوگان.

چه ولگ : ص. راه شن ریخته شده،  
ریگزار.

چه وهدنیا : ا. آخرت، آن دنیا، دنیای  
دیگر.

چه وهل : مانده از آخور.

چه وهنر : ا. پختنر.

چه وئیل : ص. کج، ناراست، خم.

چه هچه هه : اص. چهچه.

چه هره : نک. چار.

چه نچووز : ص. خسیس، لئیم.

چه ند : نک. چن.

چه ندان : ق. چندان.

چه ند وچوون : چند و چون، کم و  
کیف.

چه نگ : ا، (ز). دست و پنجه آدمیزاد،  
بال و پرندگان.

چه نگال : ا. چنگ، چنگول، چنگال.

چه نگهك : ا. چنگك، قناره، قلاب.

چه نه : نک. چه ناکه.

چه نه باز : نک. چه ناکه مریا.

چه نه وهر : نک. چه ناکه مریا.

چه نی : چقدر؟

چه نی : ا، (ه). سوزن.

چه نی : (ه)، (با). در معیت، همراه.

چه نی : (ه). چطوری.

چه نی : (ه). چرا؟

چه و : ا. شن، ماسه، ریگ.

چه و : (با). چطور، چگونه، چرا؟

چه واشه : ص. سرگردان، گنج.

چه وت : نک. چپ.

چه وتانه وه : نک. چه مانده وه.

چه وته : راه کوهستانی.

چه وته کهل : نک. چه فته کهل.

چه وتی : نک. چفتی.

چه ودهر : ا. چاودار.

چه و : ص. چرب، روغنی، سنگین تر.

چه وره : ا. دستمال.

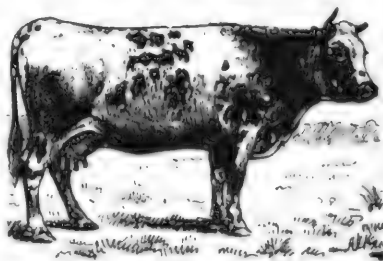
بکار می برند.	چی : از ادات استفهام، چه.
چیر پیالَه : ا. نعلبکی.	چی : (ا). اینجا.
چیرت : ا، (ز). مدفوع پرندگان،	چی : ص، (با). خوب.
چلفوز.	چیا : ا. کوه.
چیر قلیانی : امر. ناشتایی، صبحانه،	چیا : ص. سرد.
زیر قلیانی.	چیاگ : ص. سرد، هر چیز سرد.
چیر و به ری : (ا). آستانه، آستان.	چیا مان : نک. چایمان.
چیرۆك : ا. داستان، قصه، سرگذشت.	چیا مانئی کردن : م. چایمان کردن،
چیر و میر : دوست و برادر.	سرما خوردن.
چیر و یجن : ا، (ا). دغله، آنچه پس	چایی : ا. کوهستان.
از بوجاری در طبق میماند، ته مانده	چی بوون : م. خوب شدن.
خرمن، دانه و ریزه سنگ جهت خوراک	چی بوون : چشته خور شدن.
پرندگان.	چیت : ا. چیت.
چیره : ص. چیره، مسلط، غالب.	چیت پهرده : نک. چنج.
چیره : ا. چهره، صورت.	چیت جا : ا. حجله.
چیره : امص. چرا، تعلیف.	چی چك : گنجشك، جوجه مرغ.
چیره خور : ص مر، امر. زیرانداز،	چی چك : نک. چی چك.
فرش.	چیچكه : ا. نرمه گوش.
چیره یی : ا. صورتی.	چیچه : (ا). پستان.
چیر یله : ا. گنجشك.	چی چی له : نک. چیچكه.
چیشْت : ا. آش، غذای مایع پخته.	چنج : حصارنی.
چیشْتن : م. چشیدن، مزه کردن.	چیر : نشان خشم، نشان دادن دندان به
چیشْتِه : نک. چه شه .	علامت غضب، تقلید.
چیشْتِه نگاو : ق. جاشگاه، نزدیک ظهر.	چیر : ص. چیره، مسلط، غالب.
چیشْكه کردن : چشیدن، مزه کردن.	چیر : ق. زیر.
چيك : ا، (ز). لك چشم.	چیر : ا. دوست و برادر.
چی کردن : م، (با). خوب کردن، بهبود	چیر پی : ا. نی و سرشاخه که برای
بخشیدن، درست کردن.	پوشاندن بام خانه قبل از اندود کردن





چیل

چین کردن : م. چشته خور کردن، علفزار.  
 خوراندن.  
 چیلکه : نک. چوکلّه.  
 چینه : ا. چین، آژنگ، نا.  
 چینه : ا. چین، کشور چین.  
 چینچینگ : ا. (ز). وشگون، نیشگون.  
 چینک : نک. چیروینچن.  
 چینکۆ : لعابی، ظرف لعابی.  
 چینه : ا. چینه، دیوار گلی.  
 چینه کردن : م. چینه کردن، برچیدن  
 دانه وسیله پرندگان.  
 چینی : ص نسب. چینی.  
 چینی بدن زهن : چینی بند زن.  
 چیتو : ا. چوب.  
 چیتوار : ص فا. چوبدار.  
 چیتوبهس : امر. چوب بست.  
 چیتوبهه : امر. چوب بنه.  
 چیتوتاش : نجار.  
 چیتوجهله : امر. چوب شکنجه.  
 چیتودهسی : امر. چوبدستی، عصا.  
 چیتوشهقه : امر. چوب زیر بغل.  
 چیتوکاری : ح مص. چوبکاری.  
 چیتکله : ا. چوب. قطعه چوب، قطعه چوب  
 کوچک.  
 چیتوکوت : پر بودن محلی از جمعیت  
 خارج از ظرفیت، کتابی، مملو، پر.  
 چیتوتهقی : امص. جستجو، ریشه‌یابی،  
 بی‌جویی.  
 چیتودلی : امص، (ه). گذشته، پیشتر.



چیل : ا. ماده بک.  
 چیل : ا. (ز). قطعه سنگ.  
 چیلان : قتل و کلد.  
 چیلانگەر : چیلنگر، چیلانگر.  
 چیلک : ا. چوب نیم سوخته.  
 چیل کر : ص. کرچ.  
 چیلکه : ا. هیسه، هیزم.  
 چیلکه چنتی : جمع آوری پوش و  
 بلاش، جمع آوری سرشاخه جهت  
 آتش.  
 چیلکه : ا. (ز). ماده گاو.  
 چیلی : ا. بک ماده.  
 چیم : ا. چمنزار، مرغزار، مرتع.  
 چیمه‌ن : ا. چمن، مرغ، علف جار.  
 چیمه نزار : امر. چمنزار، مرغزار،

# ح



حاجی لهق لهق

ح : ح

حاتور : ا، (ز)، چوب گچ کوب.

حاته : احاطه.

حاجت : ا، حاجت، نیاز، احتیاج.

حساجت : ا، وسیله، حساجت، اسباب منزل.

حاجی : حاج، حاجی.

حاجی بایف : (با)، ا، چقاله، چقاله.

حاجی ره شک : امر، پرستو.

حاجی لهق لهق : ا، لك لك.

حاجه : ص، ا، دوشاخه.

حادسه : انا، حادثه، اتفاق، واقعه، پیش

آمد تازه.

موجود، مهیا.

حازر جوواو : ص مر. حاضر جواب.

حازری : ا، حاضری.

حاصل : ا، حاصل، نتیجه، خرمن، سود.

حازر : افا، ص. حاضر، آماده، مستعد،



حاصل خیز : ص فا. حاصلخیز، بارور،  
برومند.

حاش : ص، (ز). بی‌فایده، بی‌ثمر،  
غیر لازم، غیر ضروری.

حاشا : ق، ا. حاشا، مبادا، هرگز،  
انکار.

حاشا کردن : م. انکار کردن، منکر  
شدن.

حاشیه : ا. حاشیه، کناره.

حافظ : افا. حافظ نگهبان، حارس، از  
بردارنده.

حافظ : ص، ا. کور.

حاکم : افا، ص، ا. حاکم، فرماندار،  
والی، استاندار.

حال : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حال : ص، ا. سرخوشی، مستی، خلسه.

حالت : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حالی بوون : م. حالی شدن، فهمیدن،  
دریافتن.

حامله : افا، ص، ا. حامله، آبتن.

حان : ص. دنیا دیده، باتجربه.

حجران : ا، (ز). بلاء، مصیبت،  
ناراحتی، محنت، درد و غم.

حجله : ا. حجله.

حرس : ا. حرس، آزمندی، غیظ.

حسن : امص. حسن، دریافت، درک،  
ادراک، احساس.

حسکه : ا. تفنگ دست ساز، تفنگ  
سرپُر.

حش : ا. خرس.

حشک : ص. خشک.

حشکه‌بهر : دیوار سنگی بدون ملات.

حفظ کردن : م. حفظ کردن، نگهداشتن.

حکمت : امص. حکمت، دانش، فلسفه،

معرفت، پند، اندرز، طبابت.

حل : ا. حل.

حل و گول : هدیه، هدیه عاشقانه.

حل حلی : ص. دمدمی، بی‌اراده.

حلیب : ص. مورد پسند، انتخاب شده،

منتخب.

حمام : ا. حمام، گرمابه.

حمامچی : افا. حمامی، گرمابه‌دار.

حوب : ا. حب، قرص، حبه.

حورس : ا. غیظ، حرص.

حورمهت : ا. آبرو، عزت، احترام،

حرمت.

حوّری : ا. حور، حوری، فرشته.

حوزوور : امص. حضور، پیشگاه،

خدمت، نزد، درگاه، آستان.

حوزه یران : ماه ششم سال.

حوشتر : ا. شتر، اشتر.

حوشتر گهروو : ا. شتر گلو.



حوشتر گهروو

حوّل : ا. غول.

حوّل بوون : م. هاج و واج شدن، گنج شدن.

حول حولی : نک. حل حلی.

حولووک : ا. (با). آلو، آلوچه، گوجه، گوجه بهاره.

حولویسک : ا. (با). شیردان.

حولووک : ص. (با). صاف، نازک.

حوله : ا. پشکل شتر.

حولیچهک : آلو، آلوچه، گوجه بهاری.

حولی : ا. (ز). آلو، آلوچه، گوجه بهاره.

حولی : ص. (ز). صاف، نازک.

حونجی کردن : م. هجی کردن.

حونه : ا. هنر.

حوود : ا. کاسه سفالین لب پریده.

حهبس : امص. حبس، زندان، محبس، دستاق، سیاه چال، ندامتگاه.

حهبه : ا. حبه، دانه، کلوخه.

حه بیشاندن : م. (ز). زیاد خوردن با عجله، تپاندن.

حه بی : ا. (ز). پنه، پنه نزده.

حه پیش : ص. کت و گنده، احمق، کودن و قوی بنیه، درشت اندام و بی شعور.

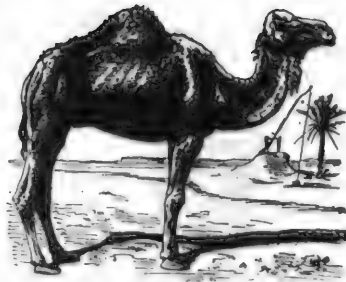
حه پلّوس : نک. حه پیش.

حه پؤل : نک. حه پیش.

حه په : اص. صدای سگ، وق وق.

حه په حه پ : نک. حه په.

حه په سان : م. سرسام گرفتن، بهت



حوشتر

حوشتر مرغ : ا. شتر مرغ.



حولویسک



حوشترهوان : ص. ا. شتریان، ساریان.

حوقوق : ا. حقوق، مواجبها، شهریهها، دعاوی، امتیازات، مزدها، مطالبات، عوارض.

حوقه : ا. حقه، فریب، شعبده، بامبول، مکر.

حوقه : ا. وزنه.

حوقه باز : ص. فا. حقه باز، فریبکار، شعبده باز، نیرنگ باز.

حوکم : ا. حکم، امر، دستور، فرمان.

حوکومعت : امص. حکومت، دولت، فرمانروایی.

زندن.	ناروا، ناشايست.
چه په ساو : سرسام گرفته، بهت زده.	چه لرامزاده : ص. مر. حرامزاده.
چه په ننگ : ص. ندان، نفهم، احمق، بی شعور.	چه ريلين : م، (ز). گره خوردن طناب.
چه يی : غوزه پنبه.	چه رف : حرف، واژه، کلمه، سخن، گفتار، اختلاف، اعتراض.
چه تا : حاض. حتی، تا.	چه رماندن : م، (ز). کثیف کردن، آلودن.
چه تار : ا. گچ کوب «آدم».	چه ره کت : حرکت، جنبش، تکان، فعالیت.
چه تم : ص. حتم، واجب، لازم، اجباری، قاطع، حتمی.	چه ره کت دان : م. حرکت دادن، به فعالیت واداشتن، به جنبش درآوردن.
چه تمی : ص. نسب. حتمی.	چه ره م : ا. حرم، زیارتگاه، حرمسرا، اندرونی، بست.
چه ج : امص. حج.	چه ری : ا. گل.
چه جامدت : حجامت، خونگیری.	چه ریر : ا. حریر، ابریشمین، پریان.
چه جم : ا. حجم، گنجایش، ظرفیت، اندازه.	چه ریره : ا. حریره.
چه چاندن : پارس کردن سگ، سلیقه گری کردن زنان.	چه ریف : ص. حریف، رقیب همکار، هم زور، هموارد، یار، هم پیاله.
چه چ و لورور : وق و زوزه سگ.	چه ز : امص. حظ، لذت، کیف، عیش، عشرت، خوشگذرانی، سعادت.
چه چه : ص. ا. بُز تر، بز پیش آهنگ گله.	چه ز کردن : م. حظ کردن، حظ بردن، لذت بردن، کیف کردن.
چه چدل : ا. گیر، گرفتاری، ورطه، مهلکه، معرکه.	چه زلی کردن : م. دوست داشتن، خوش آمدن، عاشقانه.
چه د : ا. حد، اندازه، مرز، مجازات شرعی.	چه ز : (با)، نک. چه ز.
چه دئه قه ل : حداقل، کمترین، مینیم.	چه ژ مدت : ا. غم، غصه، اندوه.
چه دس : امص. حدس، گمان، خیال، تخمین، برآورد، فرض.	چه سار : ا. حصار، دیوار، قلعه، درز، بارو، باره، نرده.
چه راج : امص. مزایده.	چه ساندنه وه : م. خستگی از تن کسی بدر کردن، راضی شدن از گذران
چه راره ت : ا. حرارت، گرما، گرمی، تندی، تیزی.	
چه رام : ا. حرام. ممنوع، غیر مجاز،	

کاری.

حسانن : نک. حساندهوه.

حساندهوه : م. کامیاب شدن، آسودن،

خستگی از تن کسی در رفتن، راضی

شدن از گذران کاری.

حساو : ا. حساب، شماره، علم

ریاضی، علم عدد.

حسبه : ا. حصه، تب روده.

حسین : ص. واله، شیدا، پاک باخته.

حسته م : ص. دشوار، سخت.

حسحس : عس، شگرود.

حسره ت : ا. حسرت، افسوس، دریغ.

حسو و : ص. خود.

حسه د : ا. حد، رشک.

حسیا : ص. کامیاب، راضی، خوشنود.

حسیان : نک. حساندهوه.

حسیر : ا. حصیر، بویا.

حسیر یاف : ا. ا. حصیر یاف.

حش : خرس ماده.

حشار : ا. پناهگاه شکارچی، کومه.

حشاردان : م. پنهان کردن، قایم

کردن.

حشت : (ز). هشت.

حشتی : (ز). هشتاد.

حشر : امص. حشر آمیزش، روز جزا،

رستاخیز، قیامت، نشست و برخاست،

معاشرت.

حشر و حله لا : داد و قال، فریاد و

فغان، شلوغی، هیاهو، کولی بازی،

هنگامه.

حشره لا : نک. حشرو حله لا.

حشره ری : ص. نسب. حشری، شهوانی،

شهوت پرست.

حشهم : ا. حشم، دارایی، مال و منال،

موکب.

حشیش : ا. حشیش، بنگ، چرس.

حشیفاندن : م. (ز). نوشتن.

حشیمه ت : توده مردم.

حش براران : هفت برادران.

حفت : هفت.

حفتا : هفتاد.

حفتار : ا. کفتار.



حفتاو : هفت آب.

حفت سین : هفت سین.

حفته : هفته.

حفته بیجار : ترشی هفته بیجار.

حفتی : (ز). هفتاد.

حفتی : (ز). هفته.

حف جوش : ص. مر، امر. هفت جوش.

حدف خوان : ا. هفت خوان.

حدف خدت : ص. مر. هفت خط، دورو،

دغلکار.

حفره نگ : ص. مر. هفت رنگ، چندرو.

حفره نگیله : ا. سز قبا.



حشار

حه لاندن : م. ذوب کردن، آب کردن.  
حه لانه نه : م. صاف کردن، پالودن.  
حه لقه : ا. حلقه، دایره، گروه، اجتماع،  
چنبر، دُور.  
حه لقه به گوش : ص. حلقه بگوش،  
برده، بنده، غلام.

حه لقه پیکان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.  
حه لقه دان : نک. حه لقه پیکان.  
حه ل کردن : م. حل کردن، گشودن.  
حه لو : ا. آلوچه.

حه لووا : ا. حلوا.  
حه لووکه : ا. آلوچه، گوجه.  
حه له بی : حلب، حلبی.  
حه له زوون : ا. حلزون.



حه له سه : معرکه، غوغا، هیاهو،  
هنگامه.

حه له سی : نک. حه له سه.  
حه له کس : اص. کیش، صدا برای  
تحریک سگ به حمله.  
حه له لا : نک. حه له سی.

حه له لا کردن : م. غوغا کردن، هنگامه  
پیا کردن، مرافعه راه انداختن.  
حه لیم : ا. حلیم.

حه لیو وچه دک : (با)، نک. حه لووکه.  
حه مال : ص. حمال، باربر.  
حه مام : ا. حمام، گرمابه.  
حه مامچی : انا. حمامی، گرمابه دار.



حه فک : ا، (با). گرده، پشت بام.  
حه فی : ا. افی، ازدها.  
حه فیان : ص. پرخور، شکم باره.  
حه ق : ص. راستی، درستی، حقیقت.  
حه ق : ا. عدل، داد، انصاف، خدا،  
پروردگار.

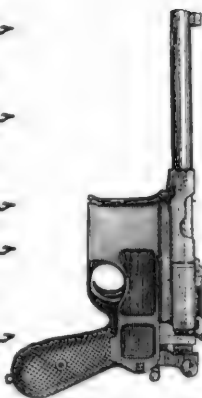
حه ق : ا. حق، سزا، مزد، پاداش، سهم.  
حه ق : مالکیت، قانونی.  
حه قحه قکه ره : امر. مرغ شب، مرغ  
حق، شاهنگ.

حه قگیر : ص. مر. مزدبر، مزدور.  
حه قهو سه نن : م. حق گرفتن، تلافی  
کردن، به پاداش رساندن.  
حه قهو سین : ص. فا. انتقام گیرنده.

حه قیقته : امص. ا. حقیقت، راستی،  
درستی، واقعیت، خدا.  
حه کایه ت : ا. حکایت، داستان، قصه،  
سرگذشت، افسانه.

حه کیم : ص. حکیم، دکتر، دانشمند،  
فیلسوف، طبیب.  
حه گال : ا. عقال.

حه ل : ا. وقت، زمان، گاه.  
حه لال زاده : ص. مر. حلالزاده.  
حه لان : ا، ص، (با). قطعه سنگ  
بزرگ.



حه وتیر

حه مایه‌ل : ا. حمایل.	حه وایی : ص نسب. هوایی.
حه متز : ا. ص. (ز). الاغ کوچک زرننگ.	حه وت : هفت.
حه مکه : ا. همه، تمام، کل مجموع، گشت.	حه وتا : هفتاد.
حه مله : ا. حمله، یورش، هجوم، تکه، شیخون.	حه وته وانه : نکه. حهف براران.
حه مله کردن : م. حمله کردن، هجوم بردن، یورش کردن.	حه وتی : ا، (ه). هفت.
حه موو : نکه. حه مکه.	حه وتیار : ا. کفتار.
حه مده شین : ا. مص. ترقی، پیشرفت، رشد نمو.	حه وتیر : امر. هفت تیر، اسلحه کمرب.
حه مده مزی : توی هم رفتن، جنگ و جدال لفظی.	حه وهو : ا. صدای سگ.
حه می : نکه. حه مکه.	حه وز : ا. حوض، استخر، آبگیر، آب انبار.
حه ن : ا. جا، مکان، نقطه.	حه وز خانه : امر. حوض خانه.
حه نا : در حق، در مقابل.	حه وزه : ا. حوزه، منطقه، قلمرو، مقر.
حه نده ف : ا، (ز). تپه کوچک.	حه وسه له : ا. حوصله، بردباری، شکیبایی، صبر، تحمل.
حه نهک : ا، (ز). گپ، گفتگو، شوخی، حرف.	حه وش : ا. حیاط، حصار.
حه و : ا. هوا.	حه وشي : نکه. حه وش.
حه وادان : م. هوا کردن، پرت کردن، دور انداختن.	حه وق : ا، (ز). پله، نردبان، گرناری.
حه واق : ا. بلندی.	حه وق بوون : م. گرفتار شدن.
حه وال پرسی : ح مص. احوال پرسی.	حه ول : کوشش.
حه واله : ا. حواله.	حه وله : ا. حوله.
حه واله دان : م. حواله کردن، حواله دادن.	حه ویا : حیا، شرمساری، آزر.
حه واله کردن : نکه. حه واله دادن.	حه ویا چوون : م. بی شرم شدن.
حه وانچه بوون : م. پرت شدن، معلق شدن در هوا.	حه ویته : ا. ص. جیخ، صدای نازک، فریاد زن عصبانی.
	حه ویته : ص. آدم سرسری.
	حه ویتنهک : ا. ص. جیخ، صدای نازک.
	حه ویران : ص. حیران، سرگردان، سرگشته، خیره، متحیر.
	حه یزه : ا. ص. اسهال، شکم روش.





حیل

- حیه زهران : ا. خیرزان، نی.  
 حیه شو : نک. حه یا.  
 حیه ف : امص. حیف، افسوس، دریغ، ستم، جور، اتلاف.  
 حیه یوان : ا. حیوان، جانور، جاندار.  
 حیه ران : نک. حجران.  
 حیه چ : ص. یاغی، نافرمان.  
 حیه ز : ص. بد چشم، هیز.  
 حیه ز : ص. مفعول، نامرد.  
 حیه شتر : ا. شتر، اشتر.  
 حیه شی : بافته طناب مانند پهن، نوار.  
 حیل : ا. هل.  
 حیل : ا. حیل، مکر، فریب، حقه، نیرنگ.  
 حیل باز : ص. فاء. حیل باز، حقه باز، فریکار.  
 حین : ا. حین، گاه، وقت، زمان، لحظه، آن.  
 حیوت : ا. ترس، بیم، هراس.



خ : خ

خا : خانم، خاتون، بانو، خاتو بانو.

خا : ص. پیروز، مظفر، منصور، عالی.

خا : ا. تخم مرغ، تخم پرنده.

خاپاندن : م. گول زدن، فریب دادن،

مشغول کردن و کاری را انجام دادن،

سر بچه را گرم کردن.

خاپوره : ح معص. خاک بازی بچه‌ها.

خاپورور : ص. منهدم، نابود، خراب،

ویران، پخش و پلا.

خاپه‌روك : ص مف. پس مانده، باقی

مانده، مانده از هر چیز.

خات : خانم، خاتون، بانو.

خاتر : ا. خاطر.

خاتر چه م : ص. خاطر جمع، دل

آسوده، بی تشویش، مطمئن، آسوده

خاطر.

خاتر گرفتن : به خاطر کسی کاری

انجام دادن.

خاتوون : نك. خات.

خاته : نك. خات.

خاج : ا. خاج، صلیب، چلیبا.

خاج : نك. خاج.

خاچرگان : ا، (ز). سه پایه آهنی، سه

پایه.

خاد : نك. خات.

خادم : ا. خادم، مستخدم، خدمتگزار،



خاج

خاریو : نک. خاراو.	نوکر.
خازبینی : نک. خازگینی.	خار : ا. خار، تیغ.
خازگار : ص. فا. خواستگار، طالب، خواهان ازدواج.	خار : ص. خوار، ذلیل، پست، سرافکنده، تحقیر شده.
خازگینی : ح. مص. (ز). خواستگاری.	خار : ص. کج، نامیزان، اریب.
خازها : مخصوصاً به ویژه.	خار : ا. غار، کنده.
خازی : ا. (ز). آرزو.	خار : ص. چپ چشم.
خاس : ص. خوب، نیک، نیکو، درست، صحیح، سالم، مفید، معقول، زیبا، قشنگ، پسندیده، ممتاز، بهبود یافته.	خاران : م. بختن کوزه و سفال در کوره، دباغی کردن چرم، آماده شدن برای انجام کار.
خاسه : ح. مص. نیکی، نیکویی، خوبی، نیکوکاری، احسان، مهربانی.	خاراندن : نک. خاران.
خاسه : ص. مخصوص، ویژه، خاص.	خاراو : ص. پخته، از کار در آمده، چرم دباغی شده، سفال پخته.
خاسه کی : ویژه، مخصوص.	خاربین : م. کج شدن.
خاسه و بوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن.	خارج : ا. خارج، بیرون، برون.
خاسه یی : ویژه، مخصوص، خاص.	خارجی : ص. نسب. خارجی، اجنبی، بیگانه.
خاسی : نیکی، نیکویی، خوبی.	خارخار : ص. قطعه قطعه، پاره پاره.
خاسیه ت : ا. خاصیت، اسم، طبیعت، خوی.	خارسک : ا. زن گیر، زن مسیحی.
خاش : ا. (ه). قاج، قاش، پاره ای هندوانه یا خربزه.	خارش : امص. خارش.
خاشال : ا. آشغال.	خارشت : نک. خارش.
خاشخاش : ا. خشخاش.	خارکه ن : ص. فا. خارکن.
خاشه : ا. گیاهی از دسته اسپر سها تیره پروانه وارن، اسپرس.	خارووف : ا. ص. (ز). کاسه سفالی لب پریده.
خافل : ص. غافل، نا آگاه.	خارووک : ا. (ز). کفش یا چارقی که از پوست گیاهان درست شود.
خافل بوون : م. غافل شدن.	خارن : م. نوشیدن.
خافلگیر : ص. فا. ص. مذ. غافلگیر.	خاره ت : ا. غارت.
خافو : ا. کنار، دور، اطراف.	خاری : ح. مص. کجی، ناراستی.
	خارین : نک. خاران.



خاکشیر

**خاف :** ص، (ز). خام، نتابیده، مانند  
ابریشم خام و مانند چرم خام.  
**خافک :** ص، (ز). پاره، پاره پاره،  
پاره پوره، ظرف لب پریده.  
**خافلو :** ا. هوله.  
**خاك :** ا. خاك، زمين، گرد و خاك،  
سرزمين، ناحيه، منطقه، خشكى، قبر.  
خاكبازى : ح مصد، خاكبازى.  
خاكريز : ص مف. خاكريز.  
خاكسار : ص مر. خاكسار، ذليل،  
فروتن.  
خاك نشين : ص. خاكستر نشين،  
بى مايه، فقير، ندار.  
خاكشير : ا. خاكشير.  
خاكوپا : ا. پناه.  
خاك و خول : گرد و خاك، گرد و  
غبار.  
خاكه : ا. خاكه، خرد شده هر چيزى.  
خاكه : پشه خاكى.  
خاكه و هره : ا. كرم خاكى.



خاكه ليتو : ا. ماهى از سال.  
خاكه ليتوه : زمانى پس از زمستان و  
آغاز بهار كه علف تازه سر از خاك  
در مى آورد.  
خاكه هشار : امر. خاك اره.  
خاكه ناز : امر. خاك انداز.

**خاكى :** ص نسب. خاكى، زمينى، ارضى.  
**خاكى :** ص. فروتن، فانى.  
**خاگ :** ص. خام.  
**خال :** ا. خال، لك، نقطه، تك خال، خال  
ورق.  
**خال به لك :** گاهى به ارديبهشت ماه  
گفته مى شود.  
**خالدار :** افا. خالدار.  
**خالس :** ص. خاص، ناب، پاك، بى غم،  
بى غش.  
**خال كوتان :** م. خال كويدن.  
**خالوان :** قوم و خويشان مادر.  
**خالو :** ا. خال، خالو، دايى.  
**خالوزاگ :** امر. دايى زاده، پسر دايى.  
**خالوژن :** امر. زن دايى.  
**خال و ميل :** امر. نقش و نگار.  
**خال و ميل رشتن :** نقش و نگار زدن،  
صورت را آرايش كردن.  
**خالى :** ص. خالى، تهى، عارى، بلا  
تصدى، اشغال نشده.  
**خالى كردن :** م. خالى كردن، تهى  
كردن، دزديدن.  
**خالگا :** امر. تهىگاه.  
**خام :** ص. خام، نپخته، ناشى،  
بى تجربه، نرسيده، نارس.  
**خام :** ا. پاجوش، شاخه جوان پاى  
درخت.  
**خاما :** دختر دم بخت.  
**خامبا :** امر. خام باد، ورمى كه در  
نتيجه كار نكردن در اعضا پيدا

می شود، ورمی که در نتیجه کار پس	خود.
از استراحت زیاد در اعضا پدید	خانه خراب : ص مر. خانه خراب،
می آید، تکبر، غرور بی جا.	دریدر، آواره.
خاموش : ص. خاموش، ساکت، نابود،	خانه خراو : نک. خانه خراب.
بی فروغ، فرو خفته.	خانه خوئی : امر. خانه خدا، صاحب
خاموش کردن : م. خاموش کردن، فرو	خانه.
کشتن.	خانه خوئیگ : نک. خانه خوئی.
خاموشی : ح مص. خاموشی، سکوت،	خانه دار : ص فا، ص مر. خانه دار.
گنگی، بی زبانی.	خانه دان : نک. خاندان.
خامه : ا. خامه، سر شیر.	خانه زنا : ص مر. خانه زاد.
خامه : ا. قلم.	خانه شاری کردن : م. دست بسر
خامینه : ا، (ه). چارق.	کردن.
خان : ا. خان.	خانه قا : ا. خانقاه، خانگاه، دیر،
خان خانی : ح مص. خانخانی، ملوک	صومعه.
الطوائفی، دهره بیگی.	خانه گا : نک. خانه قا.
خاندان : ا. خاندان، خانواده، دودمان.	خانه گرومان : ص مر. بد گمان، مشکوک،
خاندانه : ا. محصل، شاگرد، مدرسه.	مظنون.
خانک : ا، (با). میز یا تخته ای که نان	خانه گئی : ص نسب. خانگی.
روی آن پهن می کنند.	خانه نشین : ص فا. خانه نشین، گوشه
خانگ : ا. خانه، منزل.	نشین، منزوی.
خانم : ا. خانم، زن، زوج، خاتون،	خانه واده : ا. خانوار، خانواده،
همسر، عیال، مادر، بانو، فاحشه.	خاندان، اهل بیت، قایل.
خانم باز : ص فا. خانم باز، جنده باز.	خانوار : ا. خانوار.
خانوچکه : امص. خانه کوچک.	خانی : ح مص. خانی، امیری.
خان و مان : ا. خانمان، طایفه، قبیله،	خانی : ص نسب. خانی مانند زراعت
دختر شوخ و شنگ.	خانی، یا منزل خانی.
خانوو : ا. خانه، منزل، محل سکونت،	خانی : ا. آشپز خانه.
سرا، بیت، دار، مأوی، اتاق.	خانی : ا، (با). خانه گلی.
خانه : نک. خانوو.	خاو : ص. خام، نتابیده مانند خامه و
خانه بگیر : گرفتن کسی را در خانه	ابریشم خام، شل.

- خاوان : ا، م. گول زدن، خام کردن،  
 فربد دادن.
- خاوانن : نك. خاوان.
- خاو بوونهوه : شل شدن، وارفتن.
- خاو پهپ : ص. مر. نخى كه زياد تابيده  
 نيست.
- خاو كرى : ص. پروار.
- خاو خه يزان : زن و بچه، اهل و عيال.
- خاوه : ا. ماليات و سرانه‌اى كه به ناروا  
 گرفته شود.
- خاوه خاو : نرم نرم، آهسته آهسته،  
 شل.
- خاوهن : ص. صاحب، مالك، دارنده.
- خاوهن مال : ص. مر. امر. صاحبخانه،  
 خانه خدا، مالدار، ثروتمند.
- خاوآير : ص. خواب و بيدار.
- خاوآين : ص. خالص، پاك، تاب، تميز،  
 بدون عيار.
- خاوآينى : ح. مصد. پاكي، تميزى،  
 خلوص، طهارت.
- خاينان : م. زمان طول كشيدن انجام كار.
- خاين : ص. خائن.
- خايه : ا. خايه، بيضه، تخم.
- خايه و مايه : سر به سر، معامله بدون  
 استفاده.
- خبره : ص. خبره، آگاه، مطلع، بصير،  
 كارشناس، اهل فن.
- خبره‌يى : ح. مصد. خبرگى، مهارت،  
 تخصص.
- خپ : ص. ا. خپ، ساكت، بيصدا،  
 يېهوش، بى حرکت.
- خت : اصد. پشت، صدا براى راندن گربه.
- ختك : ا. گربه.
- ختكى : ا. غلغلک.
- ختكى دان : م. غلغلک دادن.
- ختلى : نك. ختكى.
- ختووكه : ا. خواب اعضاء.
- خته : نك. خت.
- ختى : ا. گربه.
- ختى : ا. غلغلک.
- ختيلكه : نك. ختكى.
- خجل : ص. خجل، شرمسار.
- خجل : ص. نيمه كاره، ناتمام.
- خجل : ص. مشغول، سرگرم.
- خدووك : نك. ختكى.
- خدئى : ا. عادت، انس.
- خپ : ص. گشاد، براى چيزهاى گرد  
 مانند كلاه گفته ميشود.
- خپ : ا. گرد، مدور، كره‌اى.
- خپ : ا. قلوه سنگ.
- خپ : ا. بخته، گوسفندى سه تا چهار  
 ساله.
- خپ : ا. سراسيى شى.
- خراب : ص. (ه). خراب، بد، ويران،  
 فاسد، تباه، ضايع.
- خرابى : ح. مصد. خرابى، فساد، تباهى،  
 بدى، ويرانى.
- خرابى : م، (ه). خراب شدن، فاسد  
 شدن، بد شدن، از كار افتادن، ويران  
 شدن، تباه شدن.

- خراب : نک. خراب.  
 خرابه : نک. خرابی.  
 خرابی : نک. خرابی.  
 خراو : ص. خراب، ضایع، بد، ویران، تباه، مست، فاسد، لوس، شکسته، متروکه، اوراق، گند، ناسزا، ناشایست، دشنام.  
 خراو کردن : م. خراب کردن، ویران کردن، تباه کردن، ضایع کردن.  
 خراو و تن : م. بدگویی کردن، دشنام دادن، بدگفتن، فحش دادن.  
 خراوه : ص. خراب، خرابه.  
 خراوی : نک. خرابی.  
 خرپ : ا. ریگزار، زمین سخت.  
 خرپ : اص. صدای شکستن جسم سنگین مانند درخت.  
 خرپه : اص. صدای نفس شخص خوابیده.  
 خرت : ا. گرد، مدور، کره‌ای.  
 خرت : ا. بز نر دو ساله.  
 خرت : سال.  
 خرتک : ا، (ز). میج، مفصل، مفصل میج.  
 خرتکه : نک. خرتک.  
 خرتول : ص. گرد، اصطلاحی برای آدم بسیار چاق.  
 خرت و پرت : خرت و پرت، کاجار، کاجال، خرد ریز.  
 خرت و مروت : گرد و گوشت آلود.  
 خرتول : نک. خرتول.  
 خرتوله : نک. خرتول.  
 خرچه : ا. خربزه نارس.  
 خرخال : ا. خلخال، پای اورنجن.  
 خرخر : اص. خرخر.  
 خرخر و وک : ا. تله.  
 خرخره : ا. خرخره، قصبه‌الریه، نای، نای گلو.  
  
 خرس : ا. خرس.  
 خرسهک : ا. قالی خرسک.  
 خرش : ص. نازا.  
 خرشک : کرم موجود در خشکبار.  
 خرفت : ص. خرفت، خرف، کودن، کند دهن، بیهوش، فساد عقل در نتیجه پیری.  
 خړک : ا، (ز). پاره سنگ.  
 خړ کردن : م، (ز). جمع کردن، سرهم کردن، فراهم آوردن.  
 خړکهک : ا. پاره سنگ.  
 خړمانن : م. چیزی را با صدا خوردن.

خرموته : ا. غضروف.	خزاندن : نک. خزانن.
خرمه : اص. صدای دهان هنگام خوردن	خزائن : م. لغزاندن، سردادن.
دانه یا سبزی یا قند.	خزای : م. (ه). خزیدن، لغزیدن،
خرندهول : ا. (ز). آغز، ماک.	سر خوردن.
خرنگ : اص. صدای بهم خوردن سکه.	خزگه : امر. لیزگاه، جایگاه لیز،
خرنگ : ص. زن زیبا.	سرسره.
خرنگه : اص. صدای زینت آلات زن و	خزم : ا. قوم، خویش، کس و کار،
اسب.	منسوب.
خرنووک : نوعی مازو.	خزمایه‌تی : ح مصد. قومی، خویشی،
خرویلکه : ا. آبله.	نسبت، نزدیکی.
خورووسهک : ا. خروسک، مرضی که	خزمت : ا. خدمت، کار، مأموریت.
غالباً کودکان به آن مبتلا می شوند و	خزمه‌تکار : ص شغل. خدمتکار، نوکر،
سبب تورم گلو شود و صدای مبتلا	کلفت.
تغیر می کند.	خزن : ا. سنگچین.
خره : اص. صدای کاغذ، یا پوست	خزنای : (ه)، نک. خزانن.
خشک شده.	خزنه : افا. خزنده.
خره‌به‌ر : امر. قله سنگ.	خزریان : م. خزیدن، سربیدن،
خره‌سنگ : نک. خره‌به‌ر.	سر خوردن، لیز خوردن.
خره‌فان : م. خرفت شدن بدلیل کبرسن.	خستن : م. انداختن، پرت کردن، دور
خره‌فیاگ : ص. خرفت، گول، ابله،	انداختن.
کودن.	خستنه‌وه : م. پس انداختن، زاییدن
خره‌فیو : نک. خره‌فیاگ.	حیوانات حرام گوشت.
خره‌کوچک : نک. خره‌به‌ر.	خستنه‌یهک : م. جور کردن، بهم
خری : خرید.	انداختن.
خریکاندن : م. (ز). کشیدن چیزی بر	خشان : نک. خشانن.
روی زمین.	خشانن : م. کشیدن آرام، لغزاندن،
خریکین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن.	کشیدن روی زمین.
خرین : ا. بلغم، اخلاط.	خشانن : نک. خشان.
خز : ص. لیز، سرازیری لغزان.	خشت : ا. خشت.
خزان : نک. خزانن.	خشت برین : م. خشت زدن، خشت





خفتان

خشینهك : ا، (ز). اثر كشیده شده

چیزی بر روی زمین.

خفتان : ا، (ز). قبا.

خلاف : ا. غلاف، جلد خنجر و شمشیر

و مانند آن.

خلاف : امص. غفلت، فراموشی، نادانی.

خلافاندن : م. غافل کردن، گول زدن،

فريب دادن.

خلافانن : نك. خلافاندن.

خلافناي : نك. خلافاندن.

خلافیان : م. غافل شدن، فراموش

کردن، گول خوردن، فريب خوردن.

خلالوچك : ا. خرخره،

قصه آریه، نای، گلوگاه.

خلالووك : نك. خلالوچك.

خلانه : ا. جای گودی که میوه‌هایی

مانند لیمو و پرتقال در آن نگاهداری

می شود.

خل بوئنه‌وه : م. گرد شدن، غل

خوردن.

خلت : ا. تقاله، بلغم، اخلاط.

خل گردنه‌وه : م. گرد کردن، مدور

کردن.

خلنزه : ا، (ز). مارمولك.



خله تانن : گول زدن، فريب دادن.

مالیدن، خشت درست کردن.

خشت پیژ : ص فا. خشت زن، خشت

مال.

خشت پیژان : نك. خشت برین.

خشت مال : نك. خشت پیژ.

خشت مالین : نك. خشت برین.

خشتهك : ا. خشتك.

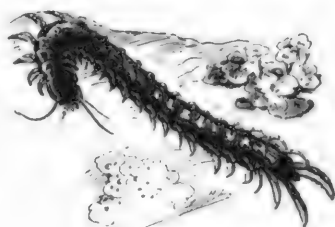
خشتی : ص نسب. خشتی، چهار گوشه.

خشر : ا، (ز). زر و زیور زنان و اسبان.

خشرووك : امص، (ز). خارش، خارش

اگزمایی بجه.

خشك : ا. هزار پا.



خشكه : نك. خشك.

خشكه : اص. صدای لغزیدن آرام چیزی

یا حیوانی.

خشل : نك. خشر.

خشنه : نك. خزنه.

خشناي : (ه)، نك. خشانندن.

خشه : اص. صدای بسیار آرام پا،

صدای لغزیدن آرام حیوان یا چیزی.

خشه‌خش : اص. خش خش.

خشیان : خزیدن، لغزیدن، سر خوردن،

سریدن.

خشیای : (ه)، نك. خشیان.

خله تاي : (ه)، نك. خله نانن.

خله تيا : امه. مغبون، فريب خورده.

خله تيان : م. گول خوردن، فريب خوردن، غافل ماندن.

خله تياي : (ه)، نك. خله تيان.

خله و بوون : گرد شدن، راه رفتن اشخاص فربه «كنايه»، گرد شدن در حركت مانند گرد شدن گلوله برف در حركت روى برف، غل خوردن.

خله و تله : كج و راست، رفتن مستانه.

خله و كردن : چيز گردى را به حركت در آوردن، غل دادن.

خلي : ا. قاقا، قاقالى لى.

خليچك : ص. (ز). آدم وارفته، آدم شل و بيحال.

خليره : ص. ا. گرد، مدور.

خليره و بوون : م. غل خوردن، گرد شدن، گلوله شدن در حركت.

خليره و كردن : م. غل دادن، گرد كردن، حركت دادن.

خليسكانن : لغزاندن، سراندن.

خليسكه : ا. پياز.

خليسكيان : لغزیدن، سرخوردن، ليز خوردن.

خليف : ا. (ز). كندو.

خليف : ا. پوست، جلد، غلاف، پوست مانده پس از دگرديسى حشرات و خزندگان.

خلينگه : ا. سرگين غلطان.

خمخمك : ا. (با). منخره، سوراخ بينى.

خناف : ا. (با). شب نم.

خانه وه : م. نرم خنديدن، خنديدن آهسته.

خنج و خوّل : ص. جمع و جور، كوچك و زيا.

خنج و منج : نك. خنج و وخول.

خنجوك : نك. خنجر.

خنجر : ا. خنجر، دشه.

خنجره : ا. سنگى كه در كنار قبر به علامت مرد بودن مرده قرار داده مى شود.

خنچگان : ح مص. نشسته زانو به بغل.

خنچكه : رفتن با ناز، سر پنجه رفتن. خنچه : نك. خنچكه.

خنكاندن : م. خفه كردن.

خنكانن : نك. خنكاندن.

خنكاو : ص مه. ا. خفه.

خنكياگ : نك. خنكاو.

خنكليين : م. (ز). شلیدن، لنگ زدن.

خنه خن : ص. آهسته، آرام، تمج مج.

خنيه وه : نك. خانه وه.

خو : خود.

خو : ا. خو، خوى، خصلت، عادت، خلق، رفتار.

خوا : خدا، خداى، آفريدگار، پروردگار، كردگار، يزدان، ايزد.

خوا : ا. نمك.

خواپه وهس : ص فا. خداپرست، متقى، ديندار.

خواجه : ص. خواجه، خصى.



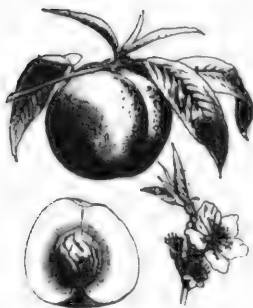
خنجر



خليف

خواجہ بہ یار : امر. خواجہ بیدار، کوبہ، آہنی کہ جہت خبر کردن صاحب خانه به در کوبند.	خواز : ا. خوازه، خواسته، میل، آرزو، خواہش.
خواجہ نشین : دو سکوی دو طرف دروازہ کہ در گذشتہ محل نشستن دربان بودہ است.	خواز بینی : ح مص. خواستگاری. خواز تن : نک. خواستن.
خواحافزی : امر. خدا حافظی.	خواز تہ مہنی : ا. عاریہ.
خواداد : ص مف. خداداد.	خواز گار : ص فا. خواستگار، طالب زناشویی.
خوادان : ا. نمکدان.	خواز گاری : ح مص. خواستگاری، طلب زناشویی، طلب، خواست، خواہش.
خوار : ص. خوار، پست، ذلیل، حقیر، بی اعتبار، خیف، تحقیر شدہ.	خواز گہ : امف. ا. خواستہ، طلب شدہ، مال، ثروت، دارایی، آرزو، میل، مایملک.
خوار : ص. کج.	خواز مہنی : نک. خواز گاری.
خوار : باین.	خوازہ : امص. خواہش، خواست، میل، رغبت، آرزو.
خواردن : م. خوردن، آشامیدن، ساییدہ شدن، فرسودہ شدن، تلف کردن.	خوازہ لؤک : ص مر. کسی کہ از مردم زیاد چیز بخواہد، بسیار خواہ.
خواردنہوہ : م. آشامیدن.	خوازین : م. خواستن، طلب کردن، بہ زنی گرفتن.
خواردہس : ص مر. پایین دست، مقام پایتر.	خواس : نک. خواست.
خواردہ مہنی : ص. خوردنی، خوراکی، قابل خوردن.	خواست : ا. خواست، میل، ارادہ، مثبت، انتخاب، قصد، آرزو، اشتیاق، تقاضا، ادعا.
خوارزا : امر. خواہرزادہ.	خواستن : م. خواستگاری کردن، بہ زنی گرفتن.
خوارگ : پایتر.	خواستہ مہنی : نک. خواز تہ مہنی.
خوارگین : پایین ترین.	خواسناس : ص فا. خدا شناس.
خوارن : (ز)، نک. خوردن.	خواگرتوو : ص مف. گرفتار بلا شدہ، خدا غضب کردہ.
خواروو : باین.	
خوار و بار : ا. خواربار، ارزاق، خوراکی.	
خوارہ مرئی : آشوب، آشفتگی.	
خواری : کجی.	

خوان : ا. خوان، طبق چوبی بزرگ. خو پهره س : ص فا. خودپرست، متکبر،  
خواناس : نک. خواشناس. بخودخواه.  
خوانچه : ا. خوانچه، طبق، سفره کوچک.  
خوا نووس : ا. سرنوشت، مقدر. خوت : ص. خالی، تهی، آزاد، رها،  
خوانه : ا. میز یا تخته‌ای که نان روی عاری.  
آن پهن کنند. خوتا : خدا، خداوند، یزدان،  
خوانه خوازه : خدا نخواست، خدای پروردگار.  
نخواست. خو تراش : ا. مداد تراش.  
خوانه کا : نعوذ بالله، خدای نخواست، خوتن : ص فا. غرغو، غرغری،  
خدا نکند. خوت و خالی : نک. خالی. خوتو وکه : ا. غفلت.  
خواوهن : خداوند، خدا، پروردگار، خوته : ا. غر، غرغ.  
صاحب، مالک. خواوهند : نک. خواوهن. خوته خوت : نک. خوته.  
خواهش : نک. خوایش. خوته خوت کهر : نک. خوتن.  
خواهشت : نک. خوایش. خوته کردن : م. غرزدن.  
خوایش : امص. خواهش، خواست، خوته کردن : م. اظهار صمیمیت کردن،  
درخواست، میل، رغبت، آرزو، خود شیرینی کردن.  
تقاضا، انتظار، تمنی. خوچوک : ص. (ز). کوچک.  
خواه‌وری : امر. نمک سنگ. خو خ : ا. هلو.



خواهی : م. (ه). خندیدن. خو پان : ص. ناامید، مأیوس.  
خویزه : ا. نوکر. خو بین : ص فا. خودبین، مغرور،  
متکبر، خودپسند. خو بهردان : م. جلو خود را رها کردن،  
زیاده‌روی کردن. خو پارستن : م. دوری کردن، حذر  
کردن، پرهیز کردن. خو پان : ا. (ز). خرابه، ویرانه.  
خو خلا فکی : ح مص. خود مشغولی.  
خو خور : ص فا. خودخور، غصه خور.

خود : خود.	خوراندن : م. خاراندن، خارانیدن.
خودا : نك. خوتا.	خوراندن : م. غريدن.
خوددار : ص فا. خوددار، خويشتندار، بردبار، شكياء، داراي كف نفس.	خورانگاز : ص مر. آفتاب سوخته.
خودداري : ح مص. خودداري، بردباري، شكيائي، خويشتنداري.	خورانن : نك. خوراندن.
خوداكوٲان : مانند در جايي برخلاف ميل صاحب آن.	خوارو : آب جاري تند.
خوداگرتن : م. قايم شدن، پنهان شدن.	خواروا : ق، ا. مغرب، غروب، هنگام نشتن آفتاب، محل غروب آفتاب.
خودان : (با)، نك. خاوئن.	خورايوه : م، (ه). هين كردن، راندن اسب و استر و الاغ.
خودان كرن : م، (ز). پروراندن.	خوراي : م، (ه). غريدن، تحكـم با صدای بلند.
خودان مېٲان : ص فا، ا، (ز). مهماندار.	خوړايي : ص، ا. مفت، مجاني، بيهوده.
خوداني مآلي : صاحب خانه، خانه خدا.	خوپه : ا. الهام، وحى.
خوداوون : نك. خوتا.	خورتووم : ا. خرطوم.
خودخوا : ص فا. خودخواه، خودپسند، متكبر.	خورج : ا. خرچين.
خوددزينه وه : م. از زير كار در رفتن، فرار كردن از مدرسه.	خورج ناواري : امر. خرچيني كه وسايل آبدارخانه در آن گذاشته مى شود.
خودئي : (با)، نك. خوتا.	خورجين : ا. خرچين.
خودي : ص. خودي، آشنا، خودماني.	خوړخوړ : اص. خرخر، صدای نفس سنگين.
خوړ : ا. خورشيد.	خورده گير : ص فا. خورده گير، ايرادگير، نكه گير.
خوپ : جاري، جريان تند آب.	خوپس : ا. طبيعت.
خوړا : ص. خودراي، بك دنده، سرسخت، خودسر.	خوپست : خودرو.
خوراك : ا. خوراك، غذا، طعام.	خورسك : طبيعي.
خوراكي : امر. خوراكي، خوردني، قابل خوردن.	خورش : امص. غرش.
خوران : نك. خوراندن.	خورش كردن : م. غرش كردن.

خورشید : ا. خورشید.

خوره تاو : ا. آفتاب.

خور کهوتن : م. آفتاب زدن، طلوع

خورهم : ص. خرم، شاد، شادمان،

کردن آفتاب، برآمدن خورشید.

خندان، سرسبز، باصفا.

خورما : ا. خرما، رطب.

خور هه لات : ا. مشرق، لحظه طلوع

خورمالو : ا. خرما.

خورشید، محل غروب آفتاب.

خوری : ا. پشم.

خوریکه : ا. آبله.

خوریان : م. خورده شدن.

خوریان : م. خاریدن.

خورین : م. نهیب زدن، غرش کردن،

غریدن.

خورین : به خارش افتادن.

خورین : ا. ناشای.

خورنشین : ا. مغرب، محل نشستن

خوز : ا. جای ماهی، خوابگاه زمستانی

خورشید.

ماهی.

خوروره : ا. کرمهای سفیدی که در

خوز گای : ق. کاش، کاشک، کاشکی.

میان گوشت و مواد غذایی مانده پیدا

می شوند.

خوزه گه : نک. خوز گای.

خوروش : ا. خروش، بانگ، فریاد،

خوزه : نک. خوز گای.

هایو، غرش.

خوزه بران : ماه ششم سال.

خوروشاندن : م. به هیجان آوردن، به

خوزی : ا. تف، آب دهان.

خروش آوردن، تحریک کردن.

خوسپ : ح مص. عیب جویی، هجو

گویی، غیبت، پشت سر گویی.

خوروشیان : م. خروشدن، فریاد زدن،

خوسپ کردن : م. بدگویی کردن از

غریب بر آوردن، بانگ بر آوردن.

خوروو : امص. خارش.

کسی، عیب جویی کردن، غیبت کردن.

خوپوو : ص فا. خودرو، هرز، علف

خوسپ ویژ : ص فا. عیب جو، غیبت

هرز.

کن.

خورووک : ا. غلغلک.

خوس : ا. فیس، افاده.

خوروهزان : ا. آفتابرو، آفتاب گیر،

خوس کرن : فیس کردن، افاده

مشرق.

فروختن.

خوپه : اص. صدای جریان آب.

خوسن : ا. دشنام، فحش، کلام بد.



خوسووسه ن : ق. خصوصاً، به ویژه، مخصوصاً.	شادمان، خرم، سعادتمند، دلشاد، سر حال.
خوسه : ا. غصه، غم، اندوه.	خوشحالی : ح مص. خوشحالی، شادمانی، بشارت، نیک بختی، سعادت.
خوسه دار : ص فا. اندوهگین، غمگین، غصه دار.	خوش خور : ص فا. خوش خو، خوش اخلاق، خوش خلق.
خوسهر : ص. خودسر، خودرای، گستاخ، کله شق.	خوش ده ماخ : ص مر. خوشحال، سر حال.
خوش : ص. خوش، گوارا، خوشمزه، شاد، شادمان، خرم.	خوش پرو : ص مر. خوشرو، خنده رو، مهربان، زیبا، خوشگل.
خوشا : خوشا.	خوش رهفتار : ص مر. خوشرفتار، نیکو کردار.
خوشاب : ا. نوعی کمپوت که با شکر و میوه های خشک درست می شود.	خوش رهو : ص مر. خوشرو، اسب و استری که در رفتن چابک است.
خوشاردنه وه : پنهان شدن، قایم شدن.	خوش زبان : ص مر. خوش زبان، شیرین زبان.
خوشاو : نک. خوشاب.	خوش زبوان : نک. خوش زبان.
خوش باور : ص. خوش باور، ساده، ساده لوح.	خوش عه زبان : خوش زبان.
خوش بوون : م. خوش بودن، شاد بودن، شادمان بودن، خرم بودن.	خوشك : ا. خواهر، همشیره، آجی.
خوش بوون : م. بالا گرفتن شعله آتش.	خوش کردن : م. افروختن آتش، شعله ور کردن آتش.
خوش بوونه وه : م. خوب شدن از بیماری، بهبود یافتن.	خوش كوك : ص، (ز). زیبا، خوشگل، قشنگ.
خوش بهخت : ص. خوشبخت، نیکبخت، سعادتمند، سعید.	خوشكه زا : امر. خواهرزاده.
خوش بهختی : ح مص. خوشبختی، نیک اقبالی، سعادتمندی.	خوشكه زازا : امر. بچه خواهرزاده.
خوش بهز : ص. چهار پای خوشرو، بادپا.	خوش لی هاتن : م. خوش آمدن از چیزی کسی را دوست داشتن.
خوش بتر : ص مر. خوش آواز.	خوش ناو : ص مر. خوش نام.
خوش بین : ص فا. خوش بین.	خوش مامه له : ص مر. خوش معامله.
خوشحال : ص مر. خوشحال، شاد،	خوش مهزه : ص مر. خوشمزه.



خوشه

- خوش و بیش : نک. خوش و بش.
- خوش و دشی : ح مص. احوال پرسی، چاق سلامتی، خوش و بش.
- خوش و یستن : م. دوست داشتن، عاشق بودن.
- خوشه : ص. چرم دباغی شده، بادام تلخ شیرین شده.
- خوشه : ا. خوشه.
- خوش هاتن : م. خوش آمدن، دوست داشتن.
- خوشه بوون : م. آماده شدن چرم و خیک و غیره.
- خوشه چین : ص فا. خوشه چین.
- خوشه خانه : ا. دباغ خانه.
- خوشه قیس : ص، (ز). عزیز، کسی که او را دوست دارند، محبوب.
- خوشه ویس : نک. خوشه قیس.
- خوشه ویسی : ح مص. عزت.
- خوشی : ح مص. خوشی، شادی، شادمانی، بهودی، عیش، عشرت.
- خوشیرین کردن : م. خود را شیرین کردن، خود را عزیز نشان دادن، خود را لوس کردن.
- خوف : ا. خوف، ترس، هراس، بیم، وهم.
- خوفروش : ص فا. خودفروش، خودنما، متکبر، خودپرست.
- خوکار : خودکار.
- خوگوشتن : م. انتحار کردن، خودکشی کردن.
- خوگوشی : ح مص. خودکشی، انتحار.
- خوگیشا نهوه : م. عضلات خود را کشیدن، خمیازه کشیدن.
- خوگر : خوگیر.
- خوگرتن : م. خود را گرفتن، خود را اخمو نشان دادن.
- خوگرتن : خو گرفتن، انس گرفتن.
- خوگورجه و کردن : م. خود را جمع و جور کردن، آماده شدن و لباس پوشیدن.
- خوگیل کردن : م. خود را به نفهمی زدن، خود را به ندیدن زدن، خود را به کوچه علی چپ زدن.
- خول : ص. خل، ابله، احمق، دیوانه، مجنون، گیج، پریشان حواس.
- خول : امص. چرخ، چرخش.
- خول : ص، (ز). آدمی که به هر علت نتواند سر خود را بلند کند.
- خول : ا. خالک، خاکستر، گرد و غبار، خل و خالک.
- خولاسه : ق. خلاصه، مختصر، چکیده، منتخب، کوتاه شده، باری.
- خولام : ا. غلام، برده، بنده.
- خولامانه : ا. کاکل، زلفی که جلو سر باقی گذاشته می شد.
- خولاندنهوه : م. چرخاندن، چرخانیدن، چرخ دادن.
- خولاندنهوه : م، نک. خولاندنهوه.
- خول خواردن : م. چرخ خوردن، گرد خود چرخیدن.



- خول خوله : امر. فرفره، اسباب بازی  
که بچه‌ها آنرا با نخ بر زمین کوبند و  
بدور خود چرخند.
- خول دان : نک. خولاندنوه.
- خولق : ا. خلق، خوی، عادت، اخلاق.
- خولک : امص. تعارف، دعوت.
- خولک کردن : م. دعوت کردن، تعارف  
کردن.
- خولکه : ا. دقیقه.
- خولوو : ا. هنگامه، مهمه، هلله،  
جمعیّت انبوه، داد و فریاد.
- خولووپانن : م. بڭاك كشیدن، در خاك  
کردن، غلطاندن در خاك.
- خوله پوت : ا. گردد و خاك، گردد و  
غبار.
- خوله پوتی : ح مص. خاك بازی.
- خوله که : نک. خولکه.
- خوله کهوان : ا. تپه خاکی، محل جمع  
کردن زباله، توده کود و زباله و خاك.
- خوله می : ص. ا. خاکستر گرم.
- خوله میش : ا. خاکستر.
- خولی : ا، (ز). خاکستر.
- خولیانوه : نک. خول خواردن.
- خولی گیل کردن : نک. خوگیل کردن.
- خوم : ا. خم، خمیره.
- خوم : ا. جامعه.
- خوماری : ح مص. خماری.
- خومالی : ص. خانگی، داخلی،  
خانه ساز.
- خومانی : ص. خودمانی، خودی، آشنا.
- خوم خانه : ا. خمخانه.
- خومخورک : ا، ص. (ز). شکاف  
زمین، زمینی که در اثر بی آبی ترك  
ترك شده است.
- خوم شتویان : م. شایعه نادرست منتشر  
شدن.
- خومه رهزه : ا. سبزقا.
- خومه شتوتنه : ص. فا. فتنه گر،  
آشوب گر.
- خومیزین : م، (ز). خاموش کردن  
آتش، کشتن آتش.
- خوناف : ا، (با). شب نم.
- خوناف : ا، ص. (ز). نم باران، باران  
ریز.
- خوناق : ا. خناق.
- خونجان : م. گنجاندن، جادادن، جابجا  
کردن و جا دادن.
- خونچاندن : نک. خونجان.
- خونچانن : نک. خونجان.
- خونچیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- خونچیلانه : ص. کوچولو، جمع و  
جور.
- خونچان : نک. خونجان.
- خونچاندن : نک. خونجان.
- خونچانن : نک. خونجان.
- خونچه : ا. غنچه.
- خونچه کردن : م. غنچه کردن گل.
- خونچه کردن : استفراغ کردن، بالا  
آوردن.
- خونچیان : نک. خونچیان.

خوڼدن : م. خواندن، آواز خواندن، درس خواندن.	خوول : (با)، نك. خول.
خوڼدنه وه : م. دوباره خواندن، دوره كردن.	خوون : ا، (ز). خون.
خوڼنمايى : ح مص. خوڼنمايى، خودستايى.	خووهرا : ص، (ز). پرخور، شكم باره.
خوڼوائن : م. خودنمايى كردن، خود را به رخ ديگران كشيدن، خود را نشان دادن.	خووهري : نك. خوزگايى.
خوڼووس : ا. خودنويس.	خووهستن : (ز)، نك. خواستن.
خوڼوتين : ص فا. خودنما.	خووهستى : (ز)، نك. خوازگايى.
خوڼه وار : باسواد، سواددار.	خوويڅى : م. باخود گفتن، باخود حرف زدن.
خوڼيشان دان : م. خود را نشان دادن.	خوه : ا، (با). عرق بدن، خوى.
خوو : ا. خوى، خلقت، رفتار، كردار، عادت.	خوه : ا، (ز). خواهر.
خووراك : (ز)، نك. خوړاك.	خوهدان : م. عرق كردن.
خووز : ا. توان، قدرت، نيرو.	خوهر : ص، (ز). كچ، معوج، ناراست.
خووز : امر. شبنم.	خوهوړ : ا. خورشيد.
خووز : گوږپشت.	خوهړئاوا : نك. خوړاوا.
خووس : ص. خيس، مرطوب، تر، آب كشيده.	خوهړئاڼا : (ز)، نك. خوړاوا.
خووسان : نك. خووسانن.	خوهړاوا : نك. خوړاوا.
خووساندن : نك. خووسانن.	خوهړاوا بوون : غروب شدن، غروب كردن خورشيد.
خووسانن : م. خيسانندن، خيسانيدن، مرطوب كردن.	خوهړشت : ا. خورش، خورشت.
خووساوه : ص مذ. خيس خورده، تر.	خوهړشى : نك. خوهر.
خووسياگ : نك. خووساوه.	خوهړگرتن : گرفتن آفتاب، خور گرفت، كوف.
خووسيان : م. خيس خوردن، مرطوب شدن.	خوهړگير : ا. آفتاب گير.
خوويگ : ا. خوك، گراز.	خوهړنشين : نك. خوړنشين.
	خوهړه تاو : ا. آفتاب.
	خوهړاك : نك. خوړاك.
	خوهړاك خواردن : خوراك خوردن، خوردن، غذا خوردن.
	خوهړاك دان : م. خوراك دادن.

- خوہرہ زہرد : آفتاب غروب، غروب  
گاہ، آفتاب زرد.
- خوہرہن : ص. ا. خورند، فراخور،  
مناسب، درخور، شایستہ.
- خوہرہ لآت : نک. خوہرہ لآت.
- خوہرہ لآتین : نک. خوہرہ کوتن.
- خوہش : ص. خوش، شادمان،  
خوشحال، تندرست، نیکو، خوب،  
خرم.
- خوہشاو : نک. خوشاب.
- خوہش ئاواز : ص. خوش آواز،  
خوش الحان.
- خوہشایہن : ص. فا. خوش آیند، مقبول،  
دلپذیر، پسندیدہ.
- خوہش بہبخت : نک. خوش بہخت.
- خوہش بو : ص. مر. خوشبو، معطر.
- خوہش بین : ص. خوش بین، امیدوار.
- خوہش حال : نک. خوشحال.
- خوہش حساو : ص. مر. خوش حساب.
- خوہش خو : ص. مر. خوشخو، نیکو  
اخلاق، خوش خلق.
- خوہش خوہراک : ص. مر. خوش  
خوراک، پرخور، شکمبارہ.
- خوہش دہنگ : ص. مر. خوش صدا،  
خوش آواز.
- خوہش نگین : ص. مر. خوش اقبال،  
خوشبخت، نیک بہخت.
- خوہش روو : ص. مر. نک. خوش روو.
- خوہش رفتار : نک. خوش رفتار.
- خوہش رہنگ : ص. مر. خوش رنگ.
- خوہش سوحبت : ص. مر. خوش  
صحبت، خوش زبان، خوش بیان.
- خوہش قلب : ص. مر. خوش قلب.
- خوہش قہول : خوش قول.
- خوہش کۆک : نک. خوش کۆک.
- خوہش گہرہک بوون : م. دوست  
داشتن، عاشق کسی بودن.
- خوہشگل : ص. مر. خوشگل، زیبا،  
قشنگ، جمیل، خوش صورت.
- خوہش گوزہران : ص. مر. خوش  
گذران، عیاش، تن پرور، بیعار.
- خوہش لی ہاتن : نک. خوہش گہرہک  
بوون.
- خوہشہ زہ : ص. مر. خوشمزہ، گوارا،  
لذیذ، مطبوع.
- خوہش ناو : نک. خوش ناو.
- خوہش نشین : ص. فا. خوش نشین.
- خوہشنوو : ص. خوشنود، خوشحال،  
راضی، شاد، شادمان.
- خوہش و بیش : نک. خوشی و دشی.
- خوہشہ : چرم دباغی شدہ، بادام تلخ  
شیرین شدہ.
- خوہشہ کردن : شیرین کردن چیزی  
مانند بادام تلخ، دباغی کردن چرم.
- خوہشہ کردن : کسی را برای یک کار  
غیر معمول آمادہ کردن مانند کسی کہ  
آمادگی شنیدن دشنام را پیدا کردہ  
دم نزنند.
- خوہشہ ویس : نک. خوشہ ویس.
- خوہشہ ویسی : نک. خوشہ ویسی.

خوه‌شی : نک. خو‌شی.	خو‌یسه : نک. خو‌یز.
خوه‌مانی : ص نسب. خودمانی، خصوصی، بی تعارف، آشنا، فامیلی.	خو‌یش : ا. خویش، قوم، خویشاوند، منسوب.
خوه‌ندن : م. خواندن، خواندن کتاب، خواندن آواز، قرائت کردن، مطالعه کردن، چپ‌چپ زدن، زمزمه کردن.	خو‌یشا یه‌تی : ح مصد. خویشاوندی، قرابت، نسبت.
خوه‌نه‌وار : باسواد.	خو‌یشک : نک. خوشک.
خو‌ه‌ه‌ل کردن : م. دامن بالا زدن، با تصمیم دست به کاری زدن.	خو‌یشی : نک. خو‌یشا یه‌تی.
خو‌ه‌ه‌لک‌یشان : م. فیس کردن، خود را بالا بردن، بخود بالیدن، بخود نازیدن.	خو‌یگ : ا. خداوند، صاحب، مالک.
خوه‌یشک : نک. خوشک.	خو‌یل : ص. چپ چشم، کج چشم، لوج.
خوه‌یشکه‌زا : نک. خوشکه‌زا.	خو‌ین : ا. خون.
خو‌ی : ا. نمک.	خو‌ین : قتل.
خو‌ی : ص. غایب، ناپیدا.	خو‌یناو : امر. خوناوب، خونابه.
خویا : ص. آشکار، پیدا.	خو‌یناو‌لین : ص مر. خونین، خون آلود.
خویا بوون : م. پیدا شدن.	خو‌یناوی : نک. خو‌یناویلین.
خویان : ص. آنان، آنها.	خو‌ین بایی : ا. خون بهاء.
خویان : م. نک. خویا بوون.	خو‌ین بزاردن : م. خون بها پرداخت کردن.
خویدار : ص فا. صاحب دار، چیزی که صاحب و مالک دارد.	خو‌ین جمان : بهار زمانیکه حیوانات فعل می شوند.
خویدار : ص. نمکین، شور.	خو‌ین خوا : ص فا. خونخواه، منتقم.
خو‌ی دان : امر. نمکدان.	خو‌ین خوار : ص فا. خونخوار، ظالم، ستمکار.
خو‌یپایی : ص، ا. مفت، مجانی، بیهوده.	خو‌ین خوایی : ح مصد. خون خواهی.
خو‌یرک : ا، (با). موریانه.	خو‌یندن : نک. خوه‌ندن.
خو‌یرپی : ص. لات، بیهوده، سرگشته، سرسری، لایبالی، به خود ریده.	خو‌یندگا : ا. مدرسه، محل خواندن.
خو‌یز : ا. شبنم یخ زده، پُر.	خو‌ینده‌وه : م. دوباره خواندن، دوره کردن.
خو‌یزا : نک. خوشگه‌زا.	خو‌ین ر‌ژاندن : م. کشتن، قتل کردن، سربریدن.
خو‌یس : ا. یخ.	خو‌ین ریژ : افا. قاتل.

خوئین سه‌رد : ص. خون‌سرد، آرام، بی‌رگ، بی‌حال، بلفمی مزاج.

خوئین شیرین : ص. خون گرم، کسی که به دل می‌نشید.

خوئین کردن : م. قتل کردن، خون ریختن، کشتن، کسی را به قتل رساندن.

خوئین کوزاندنه‌وه : م. قتل را پایمال کردن.

خوئین گرتن : م. خون گرفتن، حجامت.

خوئین گهرم : ص. سر. خون گرم، مهربان، بااحساس.

خوئین هژ : ص. فا. خون آشام، خونریز، بی‌رحم، سخت دل.

خوئنه‌خوئ : نک. خوئین خوا.

خوئنه‌وه سه‌ندن : م. قصاص گرفتن، تلانی خون را با خون کردن.

خوئنی : ص. نسب. خوئی، خونین.

خوئیه‌تی : ح. مص. یگانگی، خودی‌گری، دوستی و رفاقت، آمیختگی.

خوئیه‌دان : م. عرق کردن.

خه‌بات : ا. (با). تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد.

خه‌به‌ر : ا. (با). دشنام، ناسزا، فحش.

خه‌به‌ر : خبر، اطلاع، اخطار، روایت.

خه‌بت : امص. خط، خطا، اشتباه سهو، غفلت، کج روی.

خه‌به‌ر دهر : افا. کسی که خبر می‌دهد، جاسوس، خبرنگار.

خه‌پار : ا. وجین.

خه‌پراندن : م. (ز). آماده کردن زمین برای کاشتن.

خه‌پله : ا. گرده‌ای که از گندم ساخته شده است، گرده نرم که درست پخته شده است.

خه‌پوولئی : ص. مر. خسیس، لئیم، پول پرست.

خه‌ت : ا. خط، سند، فرمان، حکم، نوشته.

خه‌ت : ا. راه فکری، راه و رسم.

خه‌ت : فاصله بین دو نقطه.

خه‌ت : ا. مسیر، رشته، صف، ردیف.

خه‌ت : درز، اثر چیز سخت بر روی چوب و مانند آن.

خه‌تا : ا. خطا، سهو، اشتباه، نادرست، گناه غیر عمد، غلط.

خه‌تات : ا. مداد ابرو، وسمه.

خه‌ت دان : م. خط دادن، فرمان صادر کردن، رسید دادن.

خه‌ت دان : م. خط در آوردن، خط دادن، در آمدن موی ریش و سبیل در آغاز جوانی.

خه‌ت کیش : ا. خط کش.

خه‌ت کیشان : م. خط کشیدن.

خه‌تم : ا. ختم، پایان، انجام.

خه‌تم : مجلس ترحیم.

خه‌تم : هر بار خواندن قرآن.

خه‌تمی : ا. خطمی، گل خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.

خه‌ته‌ر : ا. خطر، نزدیکی به هلاکت،



خه‌تمی

ریسک، دشواری، کار بزرگ، کشت شده است.  
مخاطره.  
خه‌ته‌نه : خته.



خه‌ته‌نه سووران : ا. خته سوران.  
خه‌ته‌نه گردن : خته کردن.  
خه‌جالت : امص. خجالت، شرم،  
شرمساری، خجلت، آزر، حجب،  
کم‌رویی.  
خه‌جالت دان : خجالت دادن، شرمسار  
کردن.

خه‌رج : خرج، هزینه.  
خه‌رج : ا. باروت فشنگ.  
خه‌رج : حرف مؤثر واقع نشده.  
خه‌رجی : ص نسب. خرجی، نفقه،  
معاش.

خه‌ردهل : ا. خردل.  
خه‌رز : ا. (با). نوزاد و تخم ملخ و  
حشرات، جفتگیری حیوانات.  
خه‌رز : ا. شلاق راندن الاغ.

خه‌رکان : ا. خارش، خارش سینه و  
بشت بچه‌ها.  
خه‌رکۆل : ا. کره خر.  
خه‌رگ : ا. گل.

خه‌رگۆلک : ا. گورخر.  
خه‌رمان : ا. خرمن.  
خه‌رمانان : ماهی از سال.  
خه‌رمان سوور : ص مر. خرمن‌کوبیده  
آماده حمل.  
خه‌رمانگا : ا. جای خرمن، خرمنگاه.

خه‌را : ص. دلیر، توانا، قادر، مسلط.  
خه‌رات : ص. خراط.  
خه‌راج : ا. خراج، باج، مالیات.  
خه‌راش : ا. خراش، ریش، زخم،  
خراشیدگی.  
خه‌راشاندن : م. خراشیدن، خراش  
دادن.  
خه‌راوه : ا. خرابه، ویرانه.  
خه‌رازی فروش : خرازی فروش،  
خه‌راز، خه‌رازی.



خه‌ردهل

خه‌رامان : ص قا. خرامان، رونده با ناز  
و تکبر.  
خه‌ریه‌نده : ص. ا. قاطرچی.  
خه‌ریا : ا. خریا.  
خه‌رپشت : ا. خرپشته.  
خه‌ریوونگه : پونه درشت.  
خه‌رت : ا. وسایل خراطی، مته و کمان  
و تیغه خراطی.  
خه‌رته : ا. زمینی که در سال دو بار

خهریته : نقشه، نقشه جهان، اطلس.  
خهریته : ا. جای باروت که شکارچیان  
با خود به شکارگاه می بردند.



خهرمه گز

خهرید : خرید.  
خهریدار : ص. خریدار، مشتری، خرید  
کننده.

خهریک : ص. مشغول، سرگرم کار.  
خهزانه : ا. خزان، گنجینه، مخزن  
جواهرات و پول، پرورشگاه گل و  
گیاه، صندوق، گنج.

خهزن : ا. خواهر زن.  
خهزووران : ا. خانواده زن، طایفه زن.  
خهزووره : ا. پدر شوهر و پدر زن.

خهزه لور : ا. ماه هشتم سال.  
خهزیم : ا. زینت طلایی بینی زنان.  
خهزیتنه : ا. خزان آب.

خهس : ص. غلیظ، مایع غلیظ.  
خهسارت : ا. خسارت، ضرر، زیان،  
خسران.

خهسان : م. اخته کردن.

خهسانن : نک. خهسان.

خهساو : ص م، ا. اخته.

خهست : نک. خهس.

خهسته : نک. خهس.

خهسته خانه : ا. بیمارستان، آسایشگاه.

خهسلهت : ا. خصلت، خوی، صفت،  
عادت.

خهسوو : ا. مادر زن، مادر شوهر.

خهسه : ص. خسته، مانده، از پا  
درآمده، بریده، مجروح، آزرده،



خه گولک

خهرمان لوخه : ا. سهم فقیر از خرمن.  
خهرمانه : ا. هاله ماه.

خهر موورگ : ا. خر مهره، مهره آبی.  
خهر مه گز : ا. خر مگس.

خهروار : ا. خروار، وزنی برابر ۳۰۰  
کیلو گرم.

خهره : ص. غره، مغرور، خودسر.  
خهره : ا. (ز)، خره، يك چين دیوار  
چینه ای.

خهره فان : م. خرف «خرفت» شدن به  
علت پیری.

خهره فاو : ص م. خرفت، خرف.

خهره فیاک : نک. خهره فاو.

خهره فیان : نک. خهره فان.

خهرهك : ا. دوك.

خهره كچی : افا. خر كچی، خربنده،  
خریبد، خرکدار.

خهره كدار : نک. خهره كچی.

خهره مه : ا. خر نر.

خهره نگز : نک. خهرمه گز.

خهری : ا. گل.

درمانده، فرسوده، بیمار، ناخوش.	خه فتان : ا. ناخدا.
خه سه خانه : ا. خسته خانه، مانده،	خه فتنگ : ا. خوابیده، خواب.
آسایشگاه، بیمارستان.	خه فتن : م. خفتن، خوابیدن، بخواب
خه سه کردن : م. خسته کردن.	رفتن، غنودن، آرمیدن، مردن،
خه سیاگ : نک. خه ساو.	خسیدن، چرت زدن.
خه سیان : م. اخته شدن.	خه فتوو : نک. خه فتنگ.
خه سیس : ص. خسیس، دون، فرومایه،	خه ف کردن : م. کمین کردن، خف
لثیم، پست، حقیر، ممسک، بخیل،	کردن، قایم شدن.
کنس.	خه فنگه : ا. خوابگاه، پناهگاه.
خه سیسی : ح. مص. خسیسی، دون	خه فه : ص. ا. خفه.
همتی، پستی، فرومایگی، بخل،	خه فه بوون : م. خفه شدن.
ممسکی.	خه فته : ا. غم، غصه، اندوه.
خه سیل : ا. قصل، جوسبز.	خه فته تبار : ص. اندوهگین، غمگین،
خه ش : ا. خهش، عیب، نقص.	غصه دار، غمناک.
خه شخاش : نک. خاشخاش.	خه فته خواردن : م. غم خوردن، غصه
خه شکاندن : م. لیز دادن.	خوردن.
خه شکین : م. لیز خوردن.	خه فته خان : ا. مص. خفقان، خفگی،
خه شم : ا. خشم، قهر، غضب، غیظ.	اضطراب، تپش دل، تنگ نفسی.
خه شن : ص. خشن، تندخو، عصبانی.	خه فته کردن : م. خفه کردن.
خه شن : ص. درشت، زبر، زمخت،	خه فته گی : ح. مص. خفگی، خفقان،
سخت.	فشردگی گلو، تنگی نفس، حالت
خه شن : ص. بی ادب، ناهنجار.	اختناق، گرفتگی، خاموشی.
خه شو : ص. ابله، احمق، منگ،	خه لات : ا. خلعت.
بی شعور.	خه لات : ا. کفن.
خه شه : ا. گاله، جوال، ماز، جوال	خه لاتی : ا. خلعت.
بزرگ.	خه لاس : ا. مص. خلاص، رهایی،
خه شیم : نک. خه شو.	رستگاری، نجات، رها، آزاد، فارغ.
خه فاندن : م. خواباندن، خوابانیدن،	خه لاف : ا. مص. خلاف، ناسازی،
خواب کردن.	ناسازگاری، سرپیچی، ناهمتا،
خه فائن : نک. خه فاندن.	برعکس، ضد، ناحق، دروغ،



انحناء، خمیدگی.

خه هبار : نک. خه قه تبار.

خه هخوار : ص فا. غمخوار.

خه م خوار دن : م. غم خوردن، غصه خوردن.

خه مخورک : نک. خومخورک.

خه م ره وین : ص فا. غم زدا.

خه مزه : ا. غمزه، ناز کرشمه.

خه هشه سه ری : ص. کار ناپخته، سرسری.

خه م کردن : م. خم کردن، کج کردن، خماندن، انحناء دادن.

خه مگین : ص. غمگین، اندوهگین، غمناک.

خه مل : ا. زیور آلات.

خه ملان : نک. خه ملاندن.

خه ملاندن : م. (ز). پیراستن.

خه ملانن : نک. خه مه لاندن.

خه ملیو : ص فا. آراسته، پیراسته، رسیده، بالغ، بخودآمده.

خه مناک : نک. خه مگین.

خه هوور : ا. گوسفندی که صورت خال خال دارد.

خه مه خوره : ا. بوتیمار.

خه میلاندن : نک. خه ملاندن.

خه هیره : ا. خمیره، ذات، سرشت، طینت، روحیه.

خه مین : نک. خه مگین.

خه ن : ا. گردن.

ناشایست، نادرست، مغایر.

خه لال دیان : امر. خلال دندان.

خه لالوچک : ا. گلو، گلوگاه، حلق و حنجره.

خه لان : م. (ز). شکستن دست و پا.

خه لیان خوین : ص. غرقه در خون.

خه لیان خوین : نک. خه لیان خوین.

خه لف : ا. شاخه یکساله درخت.

خه لقی : امص. خلق، آفرینش.

خه لقی کردن : م. خلق کردن، آفریدن، ساختن، درست کردن.

خه لك : ا. آفریده، مردم، خلق، انسان.

خه لوز : ا. زغال، ذغال.

خه لوزان : ا. (ز). زغالदान.

خه لوهت : ص. خلوت، انزوا، جای خالی از اغیار، خوابگاه تنهایی، گوشه نشینی.

خه لوهت بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

خه له : ا. غله.

خه لهف : ا. پوست درخت، جلد، غلاف.

خه له که : ا. (ز). حلقه.

خه له و دان : ا. غله، دانه، دخل، دخل و دان.

خه لیز : نک. خمس.

خه لیف : نک. خه لهف.

خه لیقه : ا. جانشین.

خه م : ا. غم، غصه، اندوه.

خه م : ا. خم، چین، شکن.

خه م : ص. خم، کج، منحنی، پیچ،



خه له که



خه نه



خه مه خوهره

خه نازیر : ا. خنازیر، سل غدد  
بناگوشی.

خه نان : ص. خندان، شکفته.  
خه ناوکه : ا. گردن بند.



خه ناووک : نک. خه ناوکه.

خه نهجر : ا. خنجر.

خه ندهق : ا. خندق، گنده.

خه نزراندن : م، (ز). کز دادن موی  
کله و پاچه برای پاک کردن.

خه نوک : ص. تازی پیر و ناتوان، آدمی  
که به دلیل ناتوانی قادر به انجام کاری  
نباشد و در موقع انجام آن خود را به  
نادانی و نفهمیدگی بزند.

خه نه : ا. حنا.

خه نه : ا. خنده.

خه نه به نان : حنا بندان، روزی که بیا و

دست عروس حنا می بندند.

خه نه ران : ص. فا. خندان، خنده رو،

شادان، متبسم، شکوفا، خندان خندان.

خه نه ق : نک. خه ندهق.

خه نیم : ص. هم شان، هم سنگ.

خه نیمه ت : ا. غنیمت.

خه نین : م. خندیدن.

خه و : ا. خواب، غفلت، استراحت،

چرت، قیلوله، تمدد اعصاب، اغماء،

خواب مغناطیسی، بیهوشی، طرف

صاف پرز جامه.

خه وار : ص. خواب آلود.

خه و آلوو : نک. خه وار.

خه و بردنه وه : م. خواب در بردن، به

خواب رفتن.

خه و بینین : م. خواب دیدن.

خه و په رین : خواب از سر پریدن.

خه و پیا که فتن : م. بخواب رفتن،

خوابیدن.

خه و تن : نک. خه فتن.

خه و تنان : ق. موقع خواب شبانه.

خه و توو : نك . خه و پهرين .	احوال پرسى .
خه و ته قين : نك . خه و پهرين .	خه و هردان : م . خبر دادن ، اطلاع دادن ،
خه و دين : نك . خه فنگ .	آگاهى دادن ، خبر كردن .
خه و دتين : نك . خه و دين .	خه و هردان : نك . خه و هردان .
خه و ره وين : نك . خه و پهرين .	خه و هردو بوون : بيدار شدن ، بهوش آمدن .
خه و زرين : نك . خه و پهرين .	خه و هردو بوون : بيدار شدن ، بهوش آمدن .
خه و رگه : محل تجمع ماهى در زمستان .	خه يات : ص . ا . خياط ، دوزنده ،
خه ووش : ا . دغله ، آنچه اضافه بر اصل در ميان غله و دانه يافت شود .	درزى گر .
خه ووش : ص . بيهوش .	خه ياته : ا . نخ قرقره .
خه و وگا : ا . خوابگاه ، محل خواب و استراحت .	خه ياتى : ح مصد . خياطى ، دوزندگى .
خه و گران : ص . سنگين خواب ، كسى كه بزحمت از خواب بيدار مى شود .	خه يار : ا . خيار .
خه و گرتن : م . كسى را خواب گرفتن .	خه يار چه مهر : ا . خيار چنبر .
خه و گه راننده وه : خواب باز گفتن ، خواب ديده شده را بيان كردن .	خه يارهك : خيارك ، تورم غده لنفاوى بيخ ران .
خه و مهت : ا . خدمت ، سرويس ، بندگى ، چاكرى .	خه يال : ا . خيال ، گمان ، وهم ، اندیشه ، فكر ، تصور ، پندار ، قصد .
خه و مه تكار : ص . خدمتكار ، نوكر ، چاكرك ، مستخدم .	خه يالاتى : خيالاتى .
خه و ن : خواب .	خه يانهت : امصد . خيانت ، عذر ، مكر ، نقص عهد ، بى وفايى ، نمك بحرامى ،
خه و ن : نك . خه وار .	نادرستى ، بى ديانستى ، دزدى ، بى عصمتى ، زناكارى ، عهد شكى .
خه و ووك : نك . خه وار .	خه يد : ا . خشم .
خه و وون : م ، ( ز ) . خوابديدن .	خه يدين : م . خشمگين شدن .
خه و نو وچكه : امصد . چرت ، خواب کوتاه .	خه ير : ص . ا . خير ، نيكوبى ، خوبى ،
خه و هردو : ص . ا . بيدار ، بيهوش ، هوشيار .	مال ، نعمت ، فيض ، بركت ، صواب ،
خه و هردو : ا . خبر ، اطلاع ، آگاهى .	سعادت ، بهى ، نيكى .
خه و هردو پرسى : خبر پرسى ،	خه ير : خير ، نه ، نخير .
	خه يرا : ص . خير ، نيكو كار .
	خه يرا : نك . خه يرا .
	خه يرات : اجر . خبرات ، مبرات ،

صدقات، «جمع خیر».

خهیر کردن : م. خیرات کردن، حسنات کردن.

خهیر کردن : م. نفع بردن، سود کردن.

خهیر و مهن : ص. خیر، نیکوکار.

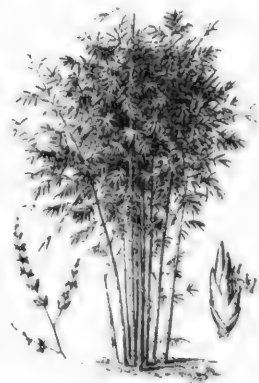
خهیر و ههلیزی : آن مقدار کره که از یک مشک در یک نوبت گرفته می شود.

خهیزان : ا. عائله، کوچ و کلفت، خانواده، اهل و عیال.

خهیزان بار : ص. عیالوار، کلفت بار.

خهیزان دار : نک. خهیزان بار.

خهیزه ران : ا. خیزران، نوعی نی.



خهیلی : ق. خیلی، بسیار، بسیاری، فراوان، جمعی.

خئی : خ.

خئی : ا. عادت، انس، الفت.

خئی : ا. نمک طعام.

خیابان : ا. خیابان.

خیوان : خیابان.

خئی پشنه : ص. چاق، تنومند، پف

آلود، فربه.

خیت : ا. خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب و مانند آن.

خئی دان : م. عادت کردن، انس گرفتن، الفت گرفتن.

خئی داخستن : مأنوس شدن، انس گرفتن، عادت گرفتن.

خیر : خهیر، نیکویی، فضیلت، نعمت.

خیراو : ا. آبی که برای کسب ثواب در رهگذر گذاشته می شود که بیاشامند.

خیرته : گوسفند نر دو ساله.



خیر کردن : نک. خهیر کردن.

خیره : ص. خیره، سرگشته، حیران، متحیر و فرومانده، لجوج، سرکش، جور، سرسخت.

خیره سهر : ص. مر. خیره سر، خودسر،

بی باک، گستاخ، لجوج، بی پروا.

خیر و مهن : نک. خهیر و مهن.

خیر : ا. خیز، جست، جهش، پرش.

خیر : ا. ورم، برآمدگی.

خیر : خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب.

خیزار : ا. ص. (ز). اره بزرگ.

خئی زار : ص. نمک زار.

خیزان : ص. فقیر، ندار، بی چیز،

مظلوم.

خیزان : نک. خهیزان.



خیلی

خیگه : ا. خیک، مشک.

خیگز لکه : نک. خیکچه.

خیل : (ز)، نک. خویل.

خیل : ا. خیل، قیله، طایفه، لشگر،

جمع مردم.

خیله و خوار : کوچ گرمسیر.

خیله و ژوور : کوچ سردسیر.

خیلی : ا. (ز). لچک، سرپوش زنان،

روسی.

خیم : ا. (ز). بن، بیخ، پی.

خین : ا. خون.

خیو : ص. ا. مالک، صاحب.

خیو : ا. جن، شیطان.

خیولکه : نک. خیکچه.

خیوه : نک. خیفه.

خیوه تگا : ا. محل استقرار، محل برپا

کردن چاد.

خیزاو : ا. مد، مد دریا.

خیزه : اص. صدای تنفس هنگام بیماری.

خیزیان : م. جنبیدن، از جای کنده

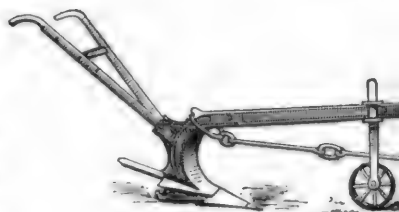
شدن، شوریدن، برخاستن، بلند شدن.

خیسار : ا. (با). شبنم یخ زده، پژ.

خیسه کردن : م. براق شدن، چشم غره

رفتن.

خیش : ا. خیش.



خیقه : ا. بیش برداشت خرمن.

خیقه : چادر.

خیکچه : اص. خیکچه، خیک کوچک.



د : د

دا : ا، (ز). مادر.

دا : قید جهت بسوی پایین.

دائیان : نک. داهارودن.

داب : ا، (ز). طنابی که از موی دم

الاغ و اسب درست شده باشد.

دابارین : م. باریدن، ریختن زیاد چیز از

بالا، ریختن مردم بر سرکاری.

داباش : ا، (ز). بحث، بحث و گفتگو.

دابیر : امص. تسلط، تسخیر، گرفتن به

عنف، جدایی، غضب.

دابیر کردن : م. مسلط شدن، تسخیر

کردن، گرفتن به علف، جدا کردن،

غضب کردن.

دابیرین : م. مسلط شدن، تسخیر کردن،

گرفتن به علف، بریدن در اثر

کشیدگی طناب و غیره، غضب کردن.

دابگردن : م. گذشتن، عبور کردن، رد

شدن.

دابگیر : نک. دایر.

دابوون : م. پیدا شدن چاه بطور

ناگهانی، فرو رفتن چاه یا زمین.

دابه زانندن : م. پایین کشیدن سواری

از اسب، پایین کشیدن کسی از مقام،

پایین آوردن.

دابه زین : م. پایین آمدن، پیاده شدن،

از کاری کناره گرفتن.

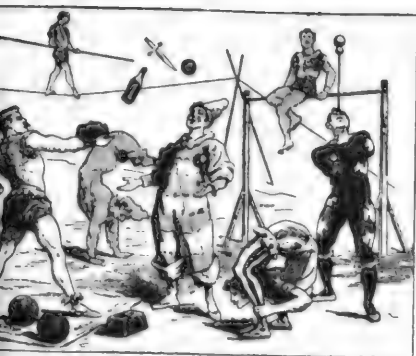
دابهستن : م. پروار بستن، چاق کردن

- حیوانات، فربه کردن.  
 دابه‌سته : ص. پروار، فربه، چاق.  
 دابه‌ش کردن : م. تقسیم کردن،  
 سرشکن کردن، توزیع کردن، بخش  
 بخش کردن.  
 دابه لاندن : م. (ز). بلع کردن،  
 خوردن، فرو دادن.  
 دابژان : م. الک کردن.  
 دابژان : م. سوراخ سوراخ شدن در  
 نتیجه اثر خارجی مانند موریانه و غیره.  
 دابیژان : م. بیختن، الک کردن.  
 دابین بوون : م. آرام گرفتن.  
 داپاچان : نک. داپاچین.  
 داپاچیاگ : امف. هرس شده، درخت  
 شاخه بریده، سر تراشیده.  
 داپاچین : م. هرس کردن، شاخه‌های  
 اضافی درخت را بریدن.  
 داپرووسقانی : م. میوه را با عجله از  
 درخت کندن، شاخ و برگ درخت را  
 به منظور تخریب ریختن.  
 داپژان : م. ریختن و پاش کردن،  
 نامرتب گذاشتن اشیاء.  
 داپژیان : نک. داپژان.  
 داپسکیان : م. تمکین کردن مرغ به  
 خروس، تسلیم شدن، اطاعت کردن،  
 مطیع شدن.  
 داپلوخان : م. گنده شدن پوست تاول.  
 داپوشین : م. پوشاندن خوابیده،  
 پوشاندن.  
 داپه‌رین : م. پایین پریدن.  
 داپه‌نه‌مین : م. خوابیدن از غم و غصه.  
 داپیچان : م. پیچیدن، بردن آب چیزی  
 را.  
 داپیر : امر. مادر بزرگ.  
 داپیرک : امر، (با). ماما.  
 داپیرۆشک : امر. عنکبوت.  
 داپیره : نک. داپیر.  
 داتاشه‌راو : نک. داتاشیاگ.  
 داتاشیاگ : ص. مف. تراشیده، لاغر شده،  
 درخت هرس شده، سر تراشیده.  
 داتاشین : م. تراشیدن چیزی مانند چوب  
 رو به پایین، تراشیدن با تیشه.  
 داترووسکیان : م. هول شدن، ترسیدن،  
 از جا پریدن، یکه خوردن.  
 داترووسکان : م. پراندن، از خواب  
 پراندن، از جا پراندن، هول کردن،  
 ترساندن.  
 داترووسکیان : نک. داترووسکان.  
 داتلیشان : م. شکافتن از بالا به پایین،  
 جر دادن از بالا به پایین.  
 داته‌پین : م. فرو رفتن چاه و زمین و  
 مانند آن، نشستن با تبلی و خستگی،  
 نشستن به مدت زیاد به حرف زدن.  
 داته‌قاندن : م. ادای فریضه با عجله،  
 گفتن حرف و پیغام با عجله.  
 داته‌کاندن : م. تکان دادن چیزی رو به  
 پایین مانند خالی کردن باقیمانده سفره  
 جلو پرندگان.  
 داته‌کیان : م. لاغر شدن، از هستی  
 ساقط شدن، بی حیز شدن.

- داته کین : نک . داته کیان .  
داته مه رکیان : نک . داته مه کین .  
داته مه کین : م . تمر گیدن، نشستن با غم و غصه .  
داته مین : نک . داته مه کین .  
داج : ا، (ز) . مهر خرمن .  
داجوین : م . جیبیدن، رد شدن .  
داچاندن : م . بذر پاشیدن، تخم پاشیدن، کشت کردن .  
داچله کائن : داترووسکان .  
داچله کیان : م . ترسیدن از جا پريدن، ناگهان از خواب پريدن، بکه خوردن .  
داچنین : م . چیدن چیزها در کنار هم، چیدن اشیاء روی هم، چیدن به طور منظم .  
داچوړان : م . سرازیر کردن قطره های مایع از ظرف، ریختن آخرین قطره مایع از ظرفی به ظرف دیگر، آویزان کردن .  
داچوړاندن : نک . داچوړان .  
داچوړانن : نک . داچوړان .  
داچوړیاگ : ص . آویزان، لب و لوجه آویزان .  
داچوړیان : م . سرازیر شدن قطرات مایع از ظرف، آویزان شدن .  
داجوون : نک . داته بین .  
داچه قانن : م . باز کردن محل تنگ برای انجام عملی مانند باز کردن زخم برای تیمار و جراحی .  
داچه قانن : م . فرو کردن چیز سخت مانند تیر چوبی و آهنی در زمین .  
داچه قانن : م . کاشتن قلم درخت در زمین .  
داچه قیاگ : ص . باز، باز شده .  
داچه قیاگ : ص مف . فرو کرده، فرو رفته .  
داخ : ا . داغ، علامت، نشانی، جای زخم .  
داخ : ص . گرم، سوزان .  
داخ : ا . غصه، اندوه، مصیبت .  
داخ : ا . کوه .  
داخ دار : نک . داخ دیده .  
داخ دیده : ص مف . داغ دیده .  
داخراو : ص مف . گسترده، دور انداخته شده، گم شده، بجا مانده .  
داخریاگ : نک . داخراو .  
داخزان : م . لغزاندن رو به پایین، سر دادن .  
داخزین : م . لغزیدن رو به پایین، سر خوردن، خزیدن رو به پایین .  
داخستن : م . گستردن، انداختن .  
داخستن : م . گرم کردن تور یا حمام .  
داخستن : م . بستن در .  
داخ کردن : م . داغ کردن .  
داخل : ا . داخل، درون، اندرون، تو، ورود، وارد .  
داخل بوون : م . داخل شدن، وارد شدن .  
داخ له دل : ص . داغ به دل، غصه مند، غم بدل، دل شکسته .  
داخلیسکیان : نک . داخزین .



- داخل: علامت سوال. آیا شود؟ کی شود؟ می شود؟  
 دادان: پایین کشیدن درهای کرکره‌ای و پرده.  
 دابخواز: ص. فا. خواستگار، خواهنده، خواستار.  
 دابخوران: م. خراب کردن دیوار و مانند آن.  
 دابخورپیان: م. ترسیدن، بکه خوردن، دل فرو ریختن.  
 دابخورپیان: م. ترساندن، از جا پرانیدن، دل خالی کردن، فریاد زدن سر کسی.  
 دابخورپین: م. غریدن بر سر کسی، فریاد زدن از سر خشم، نهی زدن.  
 دابخوزانن: م. پایین کشیدن، پایین آوردن.  
 دابخوزیان: م. پایین شدن از اسب، پایین آمدن از بلندی مانند منبر، پایین آمدن از مقام و موقعیت.  
 دابخوزین: نک. دابخوزیان.  
 داخ و دووخان: آه و افسوس.  
 داخه‌کم: متأسفانه.  
 داخی داخانم: متأسفانه.  
 داخی گرانم: متأسفانه، با کمال تأسف.  
 داخوم: نک. داخو.  
 داد: ا. داد، عدل، انصاف.  
 داد: ا. فریاد، فغان.  
 داد و فزیا: نک. داد و بیداد.  
 داده: ا. خواهر بزرگ، آجی.  
 دادیی: ا. تایه.  
 دادان: پایین کشیدن درهای کرکره‌ای و پرده.  
 دادابخواز: ص. فا. دادخواه، مدعی، خواهان.  
 دادابخوازی: ح. مص. دادخواهی، تظلم.  
 دادابخوایی: نک. دادابخوازی.  
 داداران: نک. دادارین.  
 داداروون: م. دوختن دو چیز بر هم، دوختن دو لبه یک پارچه به همدیگر.  
 دادارپهس: ص. فا. دادرس.  
 داداریاگ: امف. شکافته، پاره شده.  
 دادارین: م. پاره کردن از بالا به پایین، بریدن پارچه از بالا به پایین، شکافتن از بالا به پایین.  
 دادکیشان: داد کشیدن، داد زدن، فریاد برآوردن، نعره کشیدن.  
 دادگه: امر. محکمه، دادگاه.  
 داد نووس: ص. فا. ا. خداوند، پروردگار، دادرس.  
 دادوشین: م. دوشیدن.  
 دادوشین: اجحاف کردن، سوء استفاده کردن.  
 دادوبسه: داد و ستد، معامله، تجارت.  
 دادوبسین: نک. داد و به.  
 داد و بیداد: داد و بیداد، فریاد، غوغا، هیاهو، شلوغکاری.  
 دادووران: نک. دادروون.  
 داد و فزیا: نک. داد و بیداد.  
 داده: ا. خواهر بزرگ، آجی.  
 دادیی: ا. تایه.



دارباز

دارپزان : م. گنبدیدن و فرو ریختن،  
پوسیدن و سوراخ سوراخ شدن، فرو  
افتادن از کهنگی و پوسیدگی.

دارپزیان : نک. دارزان.

دارپزاو : امف. گنبدیده، فرو ریخته،  
پوسیده، فرو افتاده.

دارپزیانگ : نک. دارپزاو.

دارپزیا : نک. دارپزاو.

دارپژان : م. فرو ریختن، آمدن باران به  
شدت، ریختن هر چیزی به مقدار زیاد  
از بالا به پایین.

دارپژیان : نک. دارپژان.

دارپسان : امر. درختستان، بیشه، جنگل.

دارپسان : حمله بردن، عجله برای انجام  
کار، یورش بردن برای پایان دادن به  
کاری.

دارسیواک : امر. چوب مسواک.

دارقان : افا، (با). هیزم شکن.

دارقهپان : ا. تیری که با آن دو نفر قاتل  
از زمین برگیرند.

دار : ا. دار، تیر، هیزم، چوبه دار.

دار : علامت فاعلی مانند «دار» در  
واژه های چوبدار.

دارا : ص فا. دارا، دولتمند، ثروتمند،  
دارنده، مالدار.

دارا بوون : م. دارا بودن، دارا شدن،  
داشتن.

داراش : ا. لاشخور.

دارانهوه : م. افتادن به بیحالی، دو تا  
شدن.

دارایی : ح مصص. دارایی،  
ثروت، مکت، خواسته، مال، مایملک.

دارباز : ص فا. طناب باز، آکروبات.

داربیس : امر. داربست.

دارپاچ : امر. تیر داس، وسیله ای که با  
آن ساقه های درخت با وارد آوردن  
ضربه ببرند، داسکاله.

دارتاش : ص شغل، ا. نجار.

دارتاشخانه : امر. کارگاه نجاری،  
نجاری.

دارتوفانه : امر. نارون.

دارتسل : امر. تیر تلفن، تیر برق، تیر  
تلگراف.

دارچینی : امر. دارچین، دارچینی.

دارخورما : امر. نخل.

داردان : م. دار زدن، به دار آویختن،  
اعدام کردن با چوبه دار.

داردهس : ا. چوب دستی.

دار دیله کانی : ا. تاب، تاب بازی  
بچه ها.



داراش



دارخورما



داره ته قینه

دارووجان : ا. دانه ریز زرد رنگ

متمايل به سبز که در برنج یافت می شود.

دارووخانه : ا. داروخانه، دواخانه، دباغخانه.

دارو و گرتن : م. واجبی بستن. ازاله کردن مو با واجبی.

داره تهرم : ا. تابوت، نعش کش، مرده کش.

داره ته قینه : امر. دارکوب.

داره دار : ص. مر. افتان و خیزان، ناتوان سر پا ایستادن، ناتوان رفتن، کج و راست رفتن.

داره را : ص. تیر پوش، خانه ای که سقف آن ساخته شده است.

داره سمه : امر. دارکوب.

داره و کهر : اقا. هیزم شکن.

دارهه لوولک : امر. چوب بلند بازی الک و دولک، الک.

داریه انهوه : نک. دارانهوه.

داریزرگه : امر. قالب.

دارین : ص. نسب. چوبین، ساخته شده از چوب.

دارینه : نک. دارین.

دارینه : ا. چلو صاف کن یا آبکش ساخته از نی.

داژه نن : م. آویزان کردن، اوقات تلخ بودن، آویزان شدن بینی از اوقات

تلخی و ناتوانی.

داس : ا. داس.

دارقه و اخ : امر. چوبه دار، دار.

دار کاری : ح. مص. کتک کاری.

دار کردن : م. هیزم شکن.

دارکونکهر : امر. دارکوب.

دارکه وه : امر. (ه)، دارکوب.

دارمیان : م. خراب شدن.

دارمین : نک. دارمیان.

دارنیان : م. درختکاری کردن، درخت نشاندن.

دارنیزن : م. چیدن با عجله میوه از درخت، لغت کردن درخت از شاخ و برگ.

داروچکه : ص. ص. مف. آویزان، آویخته.

دارو خانن : م. خراب کردن دیوار و امثال آن، ویران کردن هر چیزی دیوار مانند.

دارو دارسان : امر. درختان بیشه، جنگل.

دار و درهخت : نک. دارودارسان.

دار و دهسه : امر. دار و دسته.

داروغه : ا. داروغه، کلانتر، مأمور حفاظت شهر.

داروو : ا. دارو، درمان، باروت، واجبی، نوره.

دارووتان : نک. دارووتانن.

دارووتانن : چیدن با عجله میوه از درخت.

دارووتیاگ : امف. چیده شده، درخت لغت شده از برگ و بار.

آویزان کردن چیزی از بلندی، شستن سر.

داشديار : ا. صاحب خرج، مسؤول بته،

مسؤول خرج خانه.

داشك : ا. كره خر.

داشكائن : م. اصطلاحی در خیاطی به معنای كور كردن.

داشكان : تهيم، تقسيم كردن مالی بر چند نفر.

داش كهلهرم : ا. كلم قمری.



داشوريانگ : ص مف. شسته از بالا به پايين.

داشوريان : م. آویزان بودن.

داشوريان : م. شسته شدن با جريان آب.

داشورين : م. شستن با جريان آب.

داشورين : م. آویزان شدن.

داشی : ا. برادر بزرگ، برادر.

داشیلان : م. گرفتن خمير، درست

كردن خمير يا گل با دست يا با پا،

خمير گيری كردن.

داغان : ص. داغان، متفرق، پريشان، از

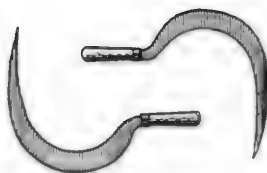
هم پاشيده، پخش، پراكنده.

داغان كردن : م. داغان كردن، متفرق

ساختن، از هم پاشيدن، پراكندن،

خراب كردن.

داغدار : نك. داغدار.



داس

داسپاردن : م. سپردن برای یافتن چیزی یا کسی.

داستان : ا. داستان، حكایت، افسانه، قصه.

داسخاله : امر. داسخاله، داس خاله، داسكاله، تبر داس.

داسره فتن : م. آرام شدن، آرام شدن درد.

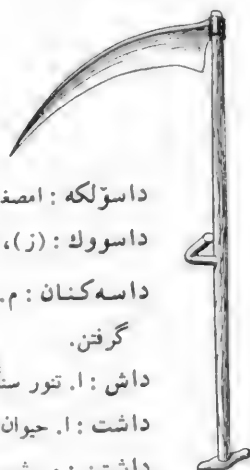
داسرهوين : نك. داسره فتن.

داسرين : م. گرفتن بينی، فين كردن،

پايين كشيدن محتويات بينی.

داسك : ص. لاغر مانند نخ.

داس كهرهنتوو : داس علف چینی.



داسولكه : امص. داس كوچك.

داسووك : (ز)، نك. داسولكه.

داسه كننان : م. آرام گرفتن، قرار گرفتن.

داش : ا. تور سنگك پزی.

داشت : ا. حيوان داشتی، ملك.

داشتن : م. شستن رو به پايين مانند

داس كهرهنتوو

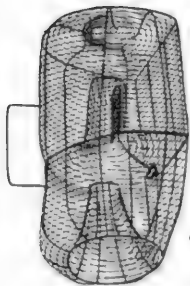
- دافرتانن : م. انداختن، حرفی را زودتر  
از موقع بر زبان آوردن، هدیه و  
پیشکشی را پیش از موقع لزوم دادن.
- دافرتانن : سقط کردن.
- دافله قانن : م. له کردن، له کردن با  
دست.
- داف : ا. دام.
- دافه : امف. پرداخته، ادا شده.
- دافرچیان : م. خشک شدن و جمع شدن  
در مقابل گرما مانند پوست در کنار  
آتش، در این مورد بخصوص برای  
آدمهایی که در گرما کار می کنند  
گفته می شود.
- دافلشاندن : م. پاره کردن پارچه یا  
مانند آن در جهت طول یا رو به پایین.
- دالك : ا. مادر.
- داکاسیان : م. آرام گرفتن بعد از  
شیطنت و تلاش.
- داکتن : م. آویزان کردن.
- دا کردن : م. ریختن غذا از دیگ به  
بادیه و بشقاب.
- دا کردن : آمدن باران شدید.
- داکوتان : م. کوبیدن میخ بر زمین،  
فرو کردن با فشار.
- داکوتانن : نک. داکوتان.
- داکوتیاگ : ص. کوبیده مانند میخ  
کوبیده یا شیشه آن.
- داکوتیاگ : ص مف. آدم کوتاه و قوی.
- داکوژان : نک. داکوژانن.
- داکوژانن : م. بستن و محو کردن و
- کور کردن به ویژه در خیاطی.
- داکوژی : امف. کوشش، جد، جهد.
- داکوژی : پشتیبانی، حمایت.
- داکوکین : م. کوشش کردن، تقلا  
کردن، سعی کردن.
- داکویرانن : م. اصطلاح خیاطی، کور  
کردن.
- داکه فتگ : ا مف. افتاده.
- داکه فتن : م. افتادن از بلندی، پرت  
شدن، گسترده شدن.
- داکه نن : م. کندن رو به پایین.
- داکهوتن : نک. داکهفن.
- داکهوتوو : نک. داکهفتگ.
- داکیشان : م. دراز کردن، انداختن  
فرش و مانند آن، گستردن.
- داگا : ا. ننگ.
- داگرتن : م. پر کردن جوال و گونی  
جهت بارگیری.
- داگرتن : زدن، کتک زدن.
- داگرتن : م. پایین آوردن چیزی از  
بلندی.
- داگرتن : م. مشغول کردن به حرف.
- داگرتن : م. قایم شدن.
- داگرتهوه : م. محکم کردن دواره بار  
و مانند آن.
- داگرتهوه : م. دوختن سر دو قطعه بهم.
- داگرتهوه : م. پر کردن با فشار مانند  
پر کردن باروت.
- داگرسان : م. روشن کردن، آتش  
کردن.

- داگریسان : م. روشن شدن، سرخ شدن  
انسان به علت خجالت یا خستگی.
- دالده : ص. پشیمان، حامی.  
دالده دان : م. پناه دادن.
- دالده هینان : م. پناه بردن، پناهنده  
شدن.
- دالسن : م. لیسیدن.  
دالک : ا. مادر.
- دالکان : م. چسباندن، وصل کردن.  
دالکاندن : نک. دالکان.
- دالکه دزان : امر. مال خرد، کسی که  
اموال دزدی را می خرد.
- دالکیان : م. چسبیدن، وصل شدن.  
دالوچکه کردن : نک. داروچکه.
- دالوچکه کردن : م. آویزان کردن،  
آویختن.
- دالوزکه : نک. داروچکه.  
دالوت : نک. دار بهس.
- داله قاندن : م، (ز). تکه دادن چیزی به  
چیزی.
- داله که رخوَر : ا. کرکس، لاشخور.  
دالهو : ا. مترسک، آدمک، لولو  
سرخرمن.
- دالیت : ا. چوب بست، داربست.  
دام : ا. دام، تله.
- داهگ : امف. وامانده، مانده،  
درمانده، عاجز، مضطر، فرومانده.
- داهالان : م. جدا کردن چیزی از چیزی  
مانند پوست درخت از درخت، جدا  
کردن پوست تاول.
- داهالیاگ : ص مف. پوست کنده.  
داهالیاگ : ص. بی آبرو، بی شرم،  
بیجان شدن.
- داگریباگ : ص، امف. روشن، آتش  
گرفته و گر گرفته.
- داگریباگ : سرخ شده از شرمندگی یا  
بیماری یا خستگی.
- داگیران : م. سرخ شدن رو به دلیل  
عصبانیت یا بیماری، گرفتن صدا در  
نتیجه بیماری سرماخوردگی.
- داگیر : نک. دابر.
- داگیران : م. سنگین شدن در آغاز  
بیماری، کیپ شدن گوش و بینی به  
دلیل بیماری.
- داگیران : م. تسخیر کردن، متصرف  
شدن، گرفتن به عاف.
- داگیر کردن : نک. دابر کردن.  
داگیرباگ : امف. پُر، ملو، انباشته.
- داگیرباگ : سرخ از شرمندگی و  
بیماری.
- دال : ص، ا. خوشه انگور کم دانه،  
گشاد، گشاد شده.
- دال : ا. عقاب.
- دال : ص. لاغر.
- دالاش : ا. لاشخور.
- دالان : ا. دهلیز، راهرو سربو شده.
- دالاندار : ص فا. دالاندار، سرایدار،  
کاروانساردار.
- دالیر : ص مف. دالیر.
- دال بوون : م. لاغر شدن، ضعیف و  
بیجان شدن.

- بی حیا. شدن، شروع شدن.
- دامالیان : م. کنده شدن پوست در نتیجه سوختگی، کنده شدن پوست.
- دامالین : نک. دامالان.
- دامان : م. درماندن، واماندن، فرو ماندن، عاجز گشتن، مضطر شدن.
- داماو : نک. داماک.
- دامردگ : امف. فرو مرده، فرو افتاده، وارفته، تمام شده از نظر توش و توان، آتش فرو مرده.
- دامردن : م. آتش به خاکستر نشسته، فرو مردن، تمام شدن نیرو، خاموش شدن آتش.
- دامرکانن : م. آرام کردن و از حرکت انداختن کسی.
- دامرکیان : م. آرام شدن پس از درد و تلاش.
- دامو و چانن : م. خم کردن چیزی مانند شاخه درخت، کور کردن اصطلاحی در خیاطی، دولا کردن، خماندن، چماندن.
- دامو و چیاگ : ص مف. خم، دولا، خم شده، دوتا شده.
- دامو و سک : ا. موی دم اسب.
- دامه رزان : م. نک. دامه رزانن.
- دامه رزانن : م. برپا کردن «چادر»، شروع کردن، آغاز نهادن.
- دامه رزاو : ا، امف. مستقر، جاگیر، شروع شده، استخدام شده.
- دامه رزیان : م. جایگیر شدن، استخدام شدن، شروع شدن.
- دامه ن : ا. دامن، دامان.
- دامه نگیر : ص فا. دامنگیر، گرفتار، دچار.
- دامه نه : ا. دامنه.
- دامی : ا. پیدام، دام، تله.
- دامین : نک. دامن.
- دامین گیر : ص فا. دامنگیر.
- دان : ا. غله و بذر.
- دان : ا. دندان.
- دان : م. دادن، پرداختن.
- دانا : ص فا. دانا، عاقل، دانشمند، فرزانه، عالم.
- دانار : نک. دانه.
- دانار دانار : نک. دانه دانه، دان دان.
- دان ئاله و بوونه و : کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.
- داناژن : امر. خلال دندان.
- دانامه : ص، ا. فلفل نمکی، موی سیاه و سفید.
- دانان : م. گذاشتن، نهادن، هشتن.
- داناو : ا. آبیاری غلات هنگام دانه کردن.
- دانایی : ح مص. دانایی، آگاهی، وقوف، علم، معرفت، دانش.
- دان به خودا گرتن : م. دندان روی جگر گذاشتن، آرامش خود را حفظ کردن، خودداری کردن.
- دان پی دانیان : دندان به چیزی گذاشتن، اعتراف کردن.
- دان چیره و کردن : ادا در آوردن،

- شكلك در آوردن.  
 دان دان: نك. دانار دانار.  
 داندوك: ا. دوغنه، ترخنه.  
 دان پيچمو كردن: م. ادا در آوردن،  
 نشان دادن دندانها به علامت خشم.  
 دانساز: ص. فا. دندان ساز.  
 دان سپي بونوه: ك. نايه از شرم و حيا  
 رفتن.  
 دانسقه: ص. ناياب، ممتاز، مخصوص،  
 ويژه.  
 دانش: امص. دانش، علم، معرفت.  
 دانشتن: م. نشستن، قرار گرفتن،  
 مستقر شدن.  
 دانشمهن: ص. مر. دانشمند، عالم،  
 فاضل، دانا، فقيه.  
 دان كردن: م. دانه كردن غلات دانه ای  
 مانند گندم هنگام رسيدن، دانه دانه  
 كردن.  
 دانگ: ا. دانگ.  
 دانگا: ق. مدت زمانی کوتاه، آنی.  
 دانگه: ق. پايين، پايين دست.  
 دانوو: ا. (ز). دانه پخته كوبيده،  
 بلغور.  
 دانوو: ا. زلف ناييده.  
 دانو و شتاندن: م. دو تا كردن، قد  
 كردن، خم كردن.  
 دانو و شتان: م. دولا كردن، تازدن.  
 دانه: ا. دانه، تخم و هسته ميوه، حب،  
 حبه، يكمقد از هر چيزی مانند ميوه،  
 عدد، شماره.
- دانه نه هانته: م. امانت دادن.  
 دانه با: م. باد دادن، باد دادن خرمن.  
 دانه بارشعق: م. اردنگی زدن، کسی  
 را جلو اردنگی گرفتن.  
 دانه بريشكه: امر. گندم برشته و بو  
 داده.  
 دانه بهرلهقه: نك. دانه بهرشق.  
 دانه تراز: م. طراز كردن گوسفند و بز  
 به اين ترتيب كه در مقابل نگهداری  
 در يك فصل طراز گيرنده از شير  
 استفاده می كند.  
 دانه دارقه واخ: م. دار زدن، دار  
 كشيدن.  
 دانه دانه: دانه دانه، دان دان، يك يك.  
 دانه دانه كردن: م. دانه دانه كردن.  
 دانه دو كاكه: ا. غلات، حبوبات،  
 دانه ها.  
 دانه دوو: امر. (ه). دوغنه، ترخنه.  
 دانه دوواوه: م. پس دادن، عقب زدن،  
 وا زدن، باز پس دادن.  
 دانه دووخه: نك. دانه تراز.  
 دانه دهم: م. چسباندن، دوختن، دو  
 حيز را سر هم گره زدن مانند گره  
 زدن دو سر طناب به همدیگر، تمديد  
 كردن.  
 دانه ر: بينانگذار، مؤسس.  
 دانه روكه: ا. آشي از گندم و نخود و  
 پاره ای غلات و حبوبات ديگر كه برای  
 بچه هنگام در آوردن پخته می شود.  
 دانه روكه: حالت خارش و التهابی كه





داو

- نوزاد هنگام دندان در آوردن پیدا می کند.
- دانه ژتیریا : م. منکر شدن، انکار کردن.
- دانه سی‌داره : نک. دانه دارق‌واخ.
- دانه‌قه : نک. دانه دوواوه.
- دانه گولانه : آشی از گندم و نخود و پاره‌ای غلات و حبوبات دیگر که برای بچه هنگام دندان در آوردن پخته می شود.
- دانه نشان : امف. مرصع دانه نشان.
- دانه واندن : نک. دانه وانن.
- دانه وانن : م. خم کردن، پایین آوردن چیزی مانند شاخه درخت، پایین کشیدن.
- دانه‌وه : م. نبش کردن.
- دانه‌وه : پس دادن، برگشت دادن.
- دانه ویله : ا. غلات، حبوبات، دانه‌ها.
- دانه‌وین : م. خم شدن، دولا شدن.
- دانه‌هیر : امف. دانه کوبیده.
- دانه هیړك : نک. دانه هیر.
- دانه یهك : م. بستن، هم نهادن، بستن چیزهایی مانند کتاب.
- دانه یه‌کا : م. برهم زدن، بهم ریختن، مغشوش کردن.
- دانیان : م. نهادن، باختن، زمین گذاشتن، گذاشتن، به ارث گذاشتن، هشتن، جا گذاشتن.
- دانیایگ : ص. مفر. نهاده، گذاشته، هشته، باخته.
- دانیشتن : م. نشستن، ساکن شدن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
- دانیشتوو : امف. نشسته، مستقر شده، جا گرفته.
- داین : (ز). نک. دانان.
- داو : ا. دام، تله، تور ماهیگیری.
- داو : ا. حقه، کلک، نادرستی.
- داو : ا. (ز). دامن.
- داو : ا. شست، بند انگشت.
- داوا : ا. دعوی، ادعاء، نزاع، ستیز، پرخاش، تظلم، دادخواهی، خواست، طلبکاری، مرافعه.
- داواخوار : ص. فا. خواستگار، خوانده.
- داواکار : ص. فا. خواستار، خواننده، طلبکار.
- داوا کردن : م. دعوی کردن، نزاع کردن، جنگیدن.
- داواکەر : ص. فا. خواستگار، خواننده، خواهان.
- داو باز : ص. فا. حقه‌باز، کلک باز.
- دا و بسهت : داد و ستد.
- داو خواز : نک. داواخواز.
- داوخوازی : خواستگاری.
- داوته‌لپ : ص. مر. داوطلب.
- داودانیان : م. دام گذاشتن، تله نهادن.
- داوکه‌فتن : م. به دام افتادن.
- داودی : ا. گل داودی.
- داوگه : ا. دامگاه، محل گذاشتن دام.
- داول : ا. مترسک.
- داوانانه‌وه : نک. داودانیان.
- داونیان : نک. داودانیان.

داوه‌زین : پایین آمدن، پیاده شدن،  
فرود آمدن.

داوه‌شان : نک. داوه‌شانن.

داوه‌شانن : م. پوساندن، پاره کردن،  
پاره پاره کردن، تیکه پاره کردن،  
فرسوده کردن.

داوه‌شاور : ص. امف. پاره پوره،  
فرسوده، کهنه، تیکه پاره، پاره.

داوه‌شیاک : نک. داوه‌شاور.

داوین : ا. دامن.

داوینه : ا. دامنه کوه.

داهاتگ : امف. ا. عادت شده، عادت

کرده، ابداع، نو، مد شده.

داهاتن : م. عادت کردن.

داهاتن : تازه در آمدن، مد شدن.

داهاتوو : نک. داهاتگ.

داهاوردن : م. ابداع کردن، نو آوردن.

داهاوردن : تراشیدن، شانه کردن.

داهوژ : ص. گشاد و بلند.

داهوژ : ا. مترسک، لولو سرخرمن.

داهیزران : م. سنگین شدن بدن در آغاز

بیماری.

داهیزران : وارفتن خمیر در نتیجه ماندن.

داهیزران : نک. داهیزران.

داهیشتن : م. سر پا گرفتن بچه.

داهیشتن : آویزان کردن.

داهیلان : نک. داهیشتن.

داهیتان : م. اره کردن درخت از میان.

داهیتان : شانه کردن مو به منظور گرفتن

شپش.



داودی

داوود پیرونکل : ا، (ز). شانه‌به‌سر،  
مهدد.

داورین : نک. دایر کردن.

داوهت : امف. دعوت، تشویق، ترغیب.

داوهت‌سهنن : م. دعوت کردن، دعوت  
گرفتن.

داوه‌راندن : ا. ریختن دانه از بوته یا

میوه از درخت، ریختن دانه به هر

صورت به زمین، در زبان فارسی اگر

دانه از بوته بریزد یا کسی باعث

ریختن آن شود فقط واژه «ریختن»

بکار برده می‌شود. در حالیکه در

زبان کردی اگر دانه خود بخود بریزد

«داوه‌ریان» و اگر کسی باعث

ریختگی آن شود «داوه‌راندن» گویند.

داوه‌رانن : نک. داوه‌راندن.

داوه‌ریتس : ا. کرباس.

داوه‌ریان : نک. داوه‌راندن.

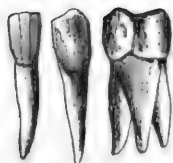
داوه‌زانن : م. پایین کشیدن، پایین

آوردن، پیاده کردن.



دپل

دایین : ا. دایه، تایه.  
دبیت : (ز). باید، بایستی.  
دپل : ا، (ز). انگشت.  
ددان : ا. دندان.  
ددان ثالّ بوونهوه : کند شدن دندان



ددان

در اثر ترشی.  
ددان تیژ گردنهوه : دندان تیز کردن.  
ددانه : ا. دندان، کنگره.  
ددئی : ا، (ه). آبجی، همشیره، خواهر.  
دی : ص، افا. درنده.  
دی : ص، ا. زبر.

دراخه : ا، (ز). خرمن علف، دسته  
بزرگ علف.

دراث : ا، (ز). شکاف دیوار.  
دراث : ا، (ز). دره پر آب و درخت،  
چشمه سار.

دراث : ا. درهم، پول.  
دران : ا، (ز). دندان.  
دیان : نک. دریان.

درانن : م. دریدن، پاره کردن.  
دراو : ا. چشمه سار، دره پر آب، دره.  
دراو : امف. پاره، دریده.

دراوسی : ا. همسایه.  
دراوسی وهزن : ص. مر. کسی که در و  
همسایه آزار باشد.

در د و وک : ص. فضول، زبان باز،  
زرنگ.

درز : ا. درز، شکاف باریک، ترک.  
درز بردن : م. ترک برداشتن، درز  
بردن، شکاف برداشتن.

داهینسان : بریدن سر شاخه و برگ  
درخت.

دایان : ا. دایه، تایه.  
دایر : ص، افا. دایر، آباد، معمور، برپا،  
بکار.

دایره : ا. دایره، دایره، بخش، قسمت،  
حلقه، حدود، میزان، دایره  
رنگی.

دایره زن : ص. فا. دایره زن، کسی که دایره  
می زند.

دایره لی دان : م. دایره زدن.  
داک : ا. مادر.

دایکه دزان : نک. دالکه دزان.  
دایکه مارانه : ا. نوعی مارمولک.

دایک و باوک والدین، پدر و  
مادر.

دایمه : ص، افا، ق. دائم، دایم، مداوم،  
همیشه.

دایم : نک. دایمه.  
داینه : نک. دایین.  
دایین گیر : ص. فا. دامن گیر، دچار، مبتلا،  
گرفتار.

دایونه : م، (ه). زدن، کوبیدن.  
دایوه : امف، (ه). پرداخته، تادیه شده،  
ادا شده.

دایه : ا. مادر، دایه، تایه.  
دایه وه : م. پرداخت کردن، ادا کردن،  
تادیه کردن، پرداختن.

دایین : ا. دامن، دامان.  
دایین : ا. دامنه.

درز کردن : م. درز کردن، حرف از \_ درنده : افا. درنده، سبع.

جایی به جایی رفتن. درنگه : اص. صدای افتادن چیز تو

خالی.

درژ : ص. ترشرو، بد اخم.

درژ : ص. نتابیده، نخ و ابریشم نتابیده. درپنه : نک. درنده.

درشت : ص. درشت، زبر، خشن، درو : ا. دروغ.

ناهموار. دروژن : ص فا. دروغگو.

درپك : ا. خار، تیغ. دروست : نک. دروست.

درکافندن : م. بروز دادن، گفتن چیزی دروست : ص. درست، صحیح، سالم،

که نباید گفته می شد. بی عیب، کامل، امین، راستگو.

درکاوای : ص نسب. زمین پر از خار، دروستی : ح مص. درستی، راستی،

بوته پر از خار، هر چیز خاردار. صحت.



درپكهزه

درکه : ا. اشاره. دروس گردن : م. درست کردن.

دروشم : ا. پرچم، نشانه کشور، آرم. دروشه : امص. درخشش، تابش، فروغ.

دروشیان : م. درخشیدن، تابیدن، نور دروشیدن، پرتو افکندن.

دروژ : ا. رخسار، صورت، روی، درپکین : نک. درکاوای.

چهره.

دریچه.

درگائناخن : ص مر. پر، مملو، کاملاً درو کردن : م. دروغ گفتن، خلاف

گفتن.

پر، پر با تمام ظرفیت، پر تادر.

دروو : نک. درپك. درگابوون : م. باز شدن زخم و دمل.

درووتن : م. دروغ گفتن، نادرست درگا کردن : نک. درگابوون.

گفتن.

درپگه : گنده، کانال، دره.

درووتن : م، (ز). دوختن. درپگه : ا. جزیره.

درووشك : ا. نیش. درمه : ا، (ز). انگل «کرم» شکم

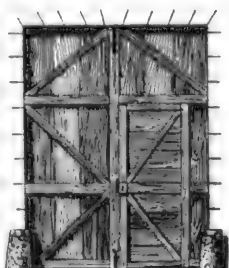
درووشك لیدان : م. زدن، چزاندن. گوسفند، استرنژیلوز گوسفند.

دروومان : دوخت. دپن : ا. نا، بوی نا، بوی نم و رطوبت.

دروونهوه : م. درویدن. دپنال : ا. آبرفت، ترعه، کانال،

درویین : م. دوختن. گنداب.

درهخت : ا. هراخت. درنج : ا. دیو، شیطان، جن.



درگا

دره‌خشان : ص فا. درخشان، تابان، تابنده، درخشنده.	دریسمه : ا. پاشنه بالایی در.
دره‌نگ : ا. درنگ، دیر، تأخیر، تأمل، آهستگی.	دریشک : ا، (ز). درفش کفاشی.
دره‌نگ کردن : م. درنگ کردن، تأمل کردن، تأخیر کردن.	دریغ : نک. دریغ.
دره‌نه : نک. درنده.	دریغ کردن : م. مضایقه کردن، دریغ کردن.
دره‌و : امص. درو.	دریله : ا. آبله مرغان.
دره‌وان : ص شغل، ا. دروگر.	درین : م. دریدن، پاره کردن.
دره‌وش : ا. درفش.	دریبه‌ی : (ه)، نک. درین.
دره و کردن : م. درو کردن.	دز : ص، ا. دزد، سارق.
دره و کهر : نک. دره‌وان.	دز : ا. قلعه، حصار.
دره‌وگهر : نک. دره‌وان.	دزده‌سک : ص مر، امر. شریک دزد، کسی که محل دزدی را شناسایی می‌کند.
دره‌وین : نک. دره و کردن.	دزراو : امف. مال دزدی، دزدیده شده.
دری : ا. خار، تیغ.	دزکه : نک. دزه.
دریاگ : امف. پاره، دریده.	دزکوشکه : امر. دزدگاه، محل دزدها.
دریاگه‌وه : امف. بسته، درسته.	دزگا : نک. دزکوشکه.
دریان : م. پاره شدن، دریده شدن.	دزگین : ا، (ز). دستجلو.
دریغ : امص. مضایقه، افسوس.	دزنده‌بر : ص مر. بی ارزش، بی قابل، نازبیا، بدرد نخور، چیزی که حتی به مفت نیارزد.
دریژ : ص. دراز، طویل، بلند، مفصل، طولانی.	دزه : ا. نگاه دزدکی و اشاره، ایهام، دزدکی، دزدانه، آهسته.
دریژا : ا، ح مص. درازا، درازی، طول، کشیدگی.	دزی : ح مص. دزدی، سرقت.
دریژ کردن : م. دراز کردن، طول دادن، کشیدن.	دزیایگ : نک. دزراو.
دریژ کولّه : ص، ق. درازا به نسبت کم.	دزیقه : نک. دزه.
دریژ کیشان : دراز کشیدن، خوابیدن.	دزی کردن : م. دزدی کردن، دزدیدن، سرقت کردن.
دریژه : نک. دریژا.	دزین : دزدیدن، سرقت کردن، دزدی
دریژی : نک. دریژا.	

کردن.

ناسزا گفتن، حرف بد گفتن.

دزیه تهنی : مال دزدیده شده، مال قابل

دش : ا. خواهر شوهر.

دزدیدن.

دش : ص. دژم، روترشی، غمگین،

دژ : قلعه، حصار.

چین دریشانی.

دشمن : نک. دژمن.

دشمنی : نک. دژمنی.

دشوار : نک. دژوار.

دشته : ا. دشته، کارد.

دفن : ا. (با). بینی، دماغ.

دقمری : ص. (ز). آدم بی سر و زبان.

دقن زوم : ص. (ز). خوش سر و زبان،

سرو زبان دار، زبان شیرین.

دک : ا. (ز). سکو.

دکین : ص. (ز). چرک مرده.

دگان : ا. دندان.

دل : ا. دل، قلب، اندونه، شکم، جرأت.

دلآزار : ص. فا. دل آزار.

دلآشوب : ص. فا. دل آشوب.

دلآوهر : ص. دلاور، شجاع، دلدار،

دلیر.

دلآباز : ص. مر. دلآباز، باصفا.

دلباش : ص. مر. (ز). یر دل، یر دل و

جرأت.

دل بردن : م. دل بردن.

دل بردن : م. سیر شدن.

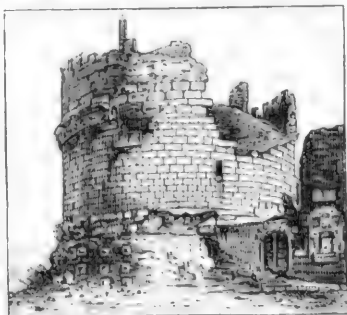
دل به جی هتیان : م. دل بجا آوردن،

استعالت کردن.

دل به سته گی : ح. مص. دل بستگی،

علاقه، محبت.

دل پرووا دان : م. روا داشتن.



دفن

دژ : ص. دژم، روترش، غمگین، چین

دریشانی.

دژ : ا. چرک، کثافت.

دژایه تی : ح. مص. دشمنی، تضاد.

دژمانی : ا. دشنام، فحش، ناسزا، حرف بد.

دژمن : ا. دشمن، خصم، عدو.

دژمنایه تی : نک. دژمنی.

دژمنی : ح. مص. دشمنی، عداوت،

خصومت.

دژمین : نک. دژوین.

دژنان : ص. مر. نان کور، خیس، لثیم.

دژوار : ص. دشوار، سخت، متکل،

صعب.

دژوون : ص. (ز). کشیف، آلوده،

چرکین.

دژوین : ا. دشنام، ناسزا، فحش، حرف

بد.

دژوین دان : دشنام دادن، فحش دادن،

- دلبر : دلبر، معشوقه.  
 دل به یه کاهاتن : م. دل آشوب شدن،  
 حال استفراغ پیدا کردن، دل به هم  
 خوردن، دل به هم آمدن.  
 دلپاکی : ح مص. پاک دلی، دل پاکی.  
 دل پر : ص. دل پر، خشمگین،  
 اندوهگین، غضبناک.  
 دل پیچه : امر. دل پیچه، دل درد، شکم  
 درد.  
 دل پیته و بوون : م. چیزی را خواستن،  
 عاشق چیزی بودن، دوست داشتن،  
 عاشق کسی بودن.  
 دل پیس : ص مر. بد دل.  
 دل تهر : ص مر. خوش ذوق، اهل خنده  
 و شوخی، شوخ، مرد زن پرست.  
 دل تهنگ : ص مر. دلتنگ، اندوهگین،  
 غمناک، ملول، افسرده.  
 دل تیکه هلاتن : نک. دل به یه کاهاتن.  
 دل جویی : ح مص. دلجویی،  
 استمالت، نوازش، تسلی.  
 دل چوون : م. دل رفتن، از حال رفتن  
 بدلیل نگرستگی، ضعف.  
 دل چه پهل : ص مر. دل چرکین، رنجیده،  
 بد گمان.  
 دل چه سب : ص فا. دلچسب، مطلوب،  
 شیرین، دل پسند، دل پذیر.  
 دل خواه و بوون : م. سست شدن،  
 ضعف کردن، دل رفتن.  
 دلخوا : ص. دلخواه، مطلوب، دلپسند،  
 دل پذیر.  
 دل خواز : ص مف. آنچه دل آرزو کند،  
 دلخواه، مطلوب.  
 دل خور : ص مر. دلخور، رنجیده،  
 مغموم، رنجیده.  
 دل خوری : ح مص. دلخوری،  
 رنجیدگی، ملالت، غمگینی،  
 آزرده گی.  
 دل خواهش : ص. دلخوش، شاد،  
 شادمان، مسرور، راضی.  
 دل خواهش بوون : م. دل خوش بودن،  
 شاد شدن، شادمان شدن، مسرور  
 بودن.  
 دل خواهشی : ح مص. دلخوشی،  
 خوشحالی، رضایت.  
 دل خهراش : ص فا. دلخراش.  
 دل داخوریان : م. دل ریختن، دل فرو  
 ریختن، ترسیدن.  
 دلدار : ص فا، امر. دلدار، معشوقه،  
 شجاع، پُر دل، دلیر، دلبر.  
 دلداری : ح مص. دلداری، تسلیت،  
 دلبری.  
 دل داگهفتن : نک. دل داخوریان.  
 دل رفیتن : ص فا. دلربا، معشوق،  
 محبوب.  
 دل روین : م. دل رفتن، ضعف.  
 دل رهش : ص مر. سیاه دل، بد دل.  
 دل رهق : ص مر. سخت دل، دل سخت،  
 سنگدل.  
 دل رهنج : ص معمر. دل آزرده، آزرده  
 خاطر، رنجیده، محزون، ملول.

دلّ زینه : ص مر. دل زنده، بانشاط،  
شادمان، هوشیار، دل آگاه.

دلّسار : نک. دل‌سرد.

دلّ سه‌رود : ص مر. دل سرد، ناامید،  
بی‌رغبت، بی‌میل، افسرده، مأیوس.

دلّ سوز : ص فا. دل‌سوز، مشفق، مهربان  
، غمخوار.

دلّ سوزی : ح مص. دل‌سوزی، شفقت،  
مهربانی، غمخواری، تسلی.

دلّ سوژ : نک. دل سوز.

دلّ سووتان : م. دل سوختن بر چیزی،  
اندوهناک شدن، مغموم شدن.

دلّ سووتاو : نک. دلّ سووتیاگ.

دلّ سووتیاگ : ص مف. دل‌سوخته،  
مغموم، اندوهناک.

دلّ سووتیان : نک. دل سووتان.

دلّ سه‌خت : نک. دلّ رفق.

دلّ شاد : ص مر. دلشاد، خوش حال،  
شادمان، مسرور، بانشاط، شاداب.

دلّ شکان : م. دل شکستن، ناامید  
کردن، رنجاندن، آزرده کردن مأیوس  
ساختن، ناامید کردن.

دلّ شکاندن : نک. دل شکان.

دلّ شکسه : ص مف. دل شکسته،  
رنجیده، آزرده، ناامید، مأیوس.

دلّ شکیاگ : ص مف. دل‌شکسته، رنجیده،  
آزرده، ناامید، مأیوس.

دلّ شکیان : دل شکسته شدن، آزرده  
خاطر شدن، دل شکستن، رنجیدن.

دلّ فراوان : ص مر. دل بزرگ، پردل.

دلّ فرّین : نک. دلّ رقتین.

دلّ گرمول : نک. دلّ چه‌هل.

دلّ کریانه‌وه : م. دل باز شدن، از غم  
رستن.

دلّ کورکان : م. آرزو کردن، شدیداً  
آرزومند بودن.

دلّ کورکیان : نک. دلّ کورکان.

دلّ که‌نن : م. دل کنندن، دست  
برداشتن، صرف‌نظر کردن، ترك کردن.

دلّ گران : ص. دل‌گران، نگران،  
رنجیده، نومید.

دلّ گوشا : ص فا. دل‌گشای، مفرح،  
دلگشا.

دلّ گهرم : ص. دل‌گرم، امیدوار،  
متکی، مطمئن، آسوده.

دلّ گهرمی : دل‌گرمی.

دلّ گیر : ص فا. دل‌گیر، رنجیده،  
دل‌تنگ، غمگین، اندوهناک، آزرده

خاطر.

دلّ گیران : م. دل‌تنگ شدن، ملول  
شدن، غمگین شدن، اندوهگین شدن.

دلّ گیری : ح مص. دل‌گیری، دل‌تنگی،  
غمگینی، رنجیدگی.

دلّ لیّ چوون : م. عاشق کسی شدن،  
چیزی را دوست داشتن.

دلّ مایین : م. (ز). نک. دلّ شکان.

دلّ مردگ : نک. دلّ مرده.

دلّ مردوو : نک. دلّ مرده.

دلّ مهرده : ص مر. دل مرده، افسرده،  
پژمرده، مأیوس، دلخور.



دل مہن : نک . دلگیر .	دلہ خورپی : ا . دل لرزہ ، نگرانی .
دل نشین : ص فا . دل نشین ، دلہذیر ،	دل خورت : امر . قوت دل ، توان دل ،
خوش آیند ، مطلوب ، مرغوب .	نیروی قلب .
دل نگہران : ص مر . دل نگران ، دل	دلہ دووا : ص مر . دلواپس ، نگران ،
واپس ، نگران .	مضطرب .
دل نہوایی : ح مص . دل نوازی ،	دلہ پاوکتی : امص . دل دل ، تردید ، دودل .
مہربانی ، تسلی .	دلہ پاوکتی کردن : م . دل دل کردن ،
دل نیا : ص مر . مطمئن ، آسودہ	تردید داشتن ، دو دل بودن .
خاطر .	دلہ رہ پی : نک . دلہ خورپی .
دل نیایی : ح مص . اطمینان ، آسودگی	دلہ کزہ : سوزش سرمعدہ .
خاطر .	دلہ گورپی : نک . دلہ خورپی .
دل نیابون : م . مطمئن شدن ، آسودہ	دلہ لہرزی : نک . دلہ خورپی .
خاطر شدن .	دلہ و دووا : ص مر . دلواپس ، نگران ،
دل واپہس : ص مر . دلواپس ، نگران ،	مضطرب .
ناراحت ، آشفته ، ملول ، چشم براہ ،	دل ہشتن : م ، ( ز ) . دل شکستن .
متظر .	دل ہورہ : امص . دلہرہ ، اضطراب ،
دل واز : ص مر . دل باز ، باصفا .	تشویش ، نگرانی ، دلواپسی .
دل وپ : ا . قطرہ .	دل ہہ لشیویان : م . دل بہم خوردن ،
دلوتی : ا . چکہ بام ، بام چکہ .	حال استفراغ گرفتن ، دل آشوب شدن ،
دلوزہ : ا ، ( ہ ) . یک وری ، یک وری	دل بہم آمدن .
افتادن .	دل ہل کہندن : م . دل کنند ، دل بر
دلوروفان : ص ، ا . دوست ، عزیز ،	کندن ، گذشتن از چیزی ، صرف نظر
مہربان .	کردن .
دل ہاتن : م . دل آمدن ، دل آوردن ،	دل ہتنانہ جی : م . دل بجا آوردن ، با
راضی شدن .	کسی مہربانی کردن ، تسلی دادن .
دل ہاتنہیہ کا : دل بہم خوردن ،	دلی : ا ، ( ہ ) . اندرون ، اندرونہ ، دل و
استفراغ کردن .	رودہ .
دل ہاوردن : نک . دل ہاتن .	دلیر : ص . دلیر . شجاع ، بی باک ، دلاور ،
دلہ تہ پی : ا . تپش دل ، دل لرزہ ، لرزش	گستاخ .
دل .	دلی راسہ : ا ، ( ہ ) . میان ، وسط ، میانہ .





دوپایله

دوخوا : ا. آش دوغ.

دوڅخه : ا. طراز، دادن بز و گوسفند به

چوپان جهت استفاده از شیر در مقابل

نگاهداری و مواظبت.

دوڅین : ا. (ز). بند شلوار، کش تنبان.

دودوانك : ا. مصف. مشک كوچك.

دو دانه : نك. دوانه.

دودلّ : ص. دو دل، متردد، مردد،

بی تصمیم، بی ثبات.

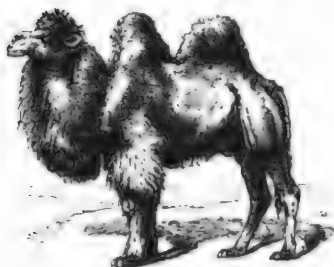
دودلّ بوون : م. دو دل شدن، تردید

داشتن، مردد بودن، تردید یافتن.

دودلّی : ح مص. دودلی، تردید.

دودوك : ا. (ز). فلوت، نی، نی لك.

دودووك : ا. دو كوهان.



دور : ا. دهل.

دور : ا. در، مروارید، گوهر، منشور.

دوراخ : ا. شیت، شبد.

دوراج : ا. دراج.

دوراجی : ا. قومی از اکراد.

دوران : م. (ز). باخستن، از دست

دادن.

دورانندن : نك. دوران.

دورد : ا. درد، رسوب، ته نشست.

كس را شكر آب كردن.

دوپ : ص. ا. پست، پایین، زمین پست، دره.

دوپا : امر. دوپا.

دوپایله : امر. کانگورو.

دوپهله : نك. دوبه لگه.

دوپشته : دو پسته.

دوبیّ : نك. دوپا.

دوت : ا. (ز). گردن بند.

دوت : ا. دختر.

دوتن : م. (ز). دوشیدن.

دوتهركه : دو پشته، دو تركه.

دوجین : ق. دوجین.

دوچار : ا. دچار، مبتلی، گرفتار،

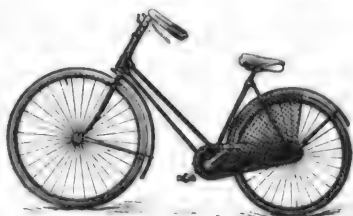
درگیر، مواجه.

دوچار بوون : م. دچار شدن، مبتلی

شدن، گرفتار آمدن، مواجه شدن.

دوچن : ص. نوج، چسناك، لزج.

دوچهرخه : امر. دوچرخه.



دوچاچه : ا. دو شاخه.

دوڅ : ق. کیفیت و چگونگی.

دوڅ : ق. زمان، شدت، حدت.

دوخوا : ا. دوغاب، آب آهك، شیر

آهك.

دوخشار : نك. دژوار.

شده، دست ساخت، ساخته شده.  
دوروسی : ح. مصد. درستی، راستی،  
کمال، صحت.

دوروش : ص. درشت، بزرگ، زبر،  
زُخت، خشن، ضخیم، حجیم.  
دوروشکه : ا. درشکه.

دو روو : ص. دورو، دغل، ریاکار،  
دوزبان.

دورومان : دوخت، دوختن.  
دوره گه : ص. ا. دورگ، دورگه،

جاننداری که از دو نژاد مختلف باشد.  
دورهنگ : ص. مر، امر. دورنگ،  
دورو.

دوریا : دو ریا، دو قران و دهشاهی.  
دورپی یان : دوراهی.

دوریش : ا. (با). ساق پا.  
دوژ : ا. آماج، هدف، نشانه.  
دوژ کردن : م. (با). دعوا کردن، ادعا  
کردن، خواستن.

دوزووان : ص. مر. دو زبان، منافق،  
دورو.

دوزهخ : ا. دوزخ، جهنم.  
دوزهق : نک. دوزهخ.

دوزهله : ا. نی لبک، نی، فلوت.  
دوزین : نک. دوزینه.

دوزینه وه : م. پیدا کردن، یافتن.  
دوژیاگ : ص. مف. پیدا شده، یافته شده.

دوژ : ص. برعکس، ضد، علیه.  
دوژ : ح. مصد. دوری، مسافت، فاصله.

دوژمان : ا. دشنام.



دوراخ

دوردی : ا. قیچی، مقراض.  
دورژنگ : ا. دوده، گرد و غباری که  
از تار عنکبوت سقف های دود زده  
آویزان می شود، کارتک دود زده.

دورمه : ص. قلبه، قلبه.  
دورنای : م. (ه). باختن، از دست  
دادن.

دورنج : نک. دورژنگ.  
دورو : ا. دروغ، کذب، ناراست،  
حرف نادرست.

دوروس : ص. درست، صحیح، سالم،  
بی عیب، راست، کامل، درستکار،  
امین.

دوروست : نک. دوروس.  
دوروست بوون : ص. درست بودن،  
درست شدن، صحیح از کار درآمدن،  
تمام شدن، کامل بودن.

دوروسکار : ص. فا. درستکار، امین،  
صحیح العمل.

دوروس کریاگ : ص. مف. درست



دوردی



دۆشاوه مژه

- دوژمن : نك . دوژمن .  
 دوژمنايه تي : نك : دوژمنه .  
 دوژمني : نك . دوژمنه .  
 دوژمنه : ص . ا . دشمن ، عدو ، خصم ، مخالف .  
 دوژمنه ني : ح مص . دشمني ، عداوت ، خصومت ، مخالف .  
 دوژنه : ص مر . مرد دوزنه .  
 دوژوار : ص . دشوار ، سخت ، گران .  
 دوژه : ا ، ( ز ) . دوزخ ، جهنم .  
 دوژنگ : ا . چين پيشاني ، اخم .  
 دوژين : ا . دشنام ، ناسزا ، فحش ، فوش .  
 دوژوين دان : م . دشنام دادن ، فحش دادن ، ناسزا گفتن .  
 دوژوين فروش : ص فا . بد زبان ، کسی که دشنام زياد می دهد .  
 دؤس : ص . دوست ، يار ، رفيق ، عاشق ، معشوق ، همد ، مصاحب .  
 دوساق : ا . زندان ، بند ، حبس .  
 دؤسايه تي : ح مص . دوستي ، آشنائي ، رفاقت ، هم صحبتي .  
 دوسبه شه قئ : ق مر ، ( ز ) . پس فردا شب .  
 دؤست : نك . دؤس .  
 دوسم : ص . ا . دوسم .  
 دوسر شه و : ق . پس فردا شب .  
 دؤسي : ح مص . دوستي ، رفاقت ، صميميت ، آشنائي ، هم صحبتي .  
 دؤش : ا ، ( ه ) . گوشت ران و نزديك دنبه گوسفند .  
 دؤشا : ص . دوش ، شيرده .  
 دؤشاب : ا . شيره ، دوشاب .  
 دوشاخه : نك . دوحاچه .  
 دؤشاف : نك . دوشاب .  
 دؤشائي : نك . دؤشا .  
 دؤشاو : ا . شيره ، دوشاب .  
 دؤشاوه مژه : ا . انگشت اشاره .  
 دؤشت : نك . دوروشت .  
 دؤشته : ص . درشته ، زبره ، قسمت .  
 درشت از هر چيز .  
 دوشك : ا ، ( يا ) . سكو .  
 دوشك : نك . دو دل .  
 دوشمن : نك . دوژمنه .  
 دوشمه ني : نك . دوژمنه .  
 دؤشه كه : ا . تشك ، د شك .  
 دوشمه : ق ، ا . دوشبه .  
 دؤشين : م . دوشيدن ، سوء استفاده كردن .  
 دوعا : امص . دعا ، نيايش ، مدح ، ثنا ، تحيت ، درود ، نفرين .  
 دؤغاو : نك . دؤخاو .  
 دوعورمه : ا . غذايي از خيار و ماست و نان .  
 دوفليقانه : نك : دوحاچه .  
 دوقللو : ص . ا . دغللو ، دوقلو ، توام ، دوتايي ، تومان .  
 دوقهد : ص . دولا ، دوتا ، دوقد .  
 دوكتور : ا . دكتر ، حكيم ، طبيب ، پزشك .  
 دۆڭەشك : ا . دوعی که از سابیدن ككك در آب بدست می آيد .

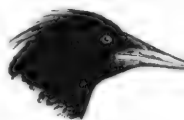
دوگمه : ا. دگمه، دکمه.	دوآلیان : ا. کندو، سیلوی محل
دوآل : ا. دره.	نگهداری دانه و غلات.
دولا : ص. سر. دولا، دوتا، مضاعف،	دوما : نک. دما.
خمیده، منحنی، دو برابر.	دوآمان : ا. گرد، خاك، غبار.
دوآلاب : ا. دولا، دولا، طاق عمیق، دولا به.	دوآمانه : ا. لی لی، روی يك پا راه
دولا بسوون : م. دولا شدن، خم شدن،	(رفتن).
دوتا شدن.	دومبلك : ا. نک. دمك.
دولایی : ا. لولا.	دومبلك لیآدان : نک. دمك لیآدان.
دوآچه : ا. دولا به.	دومبلك لی دهر : نک. دمه ككوت.
دوآخ : ا. چاقچور.	دومدووك : ا. نك، نوك، متقار.
دولا كردن : م. دولا كردن، قد كردن،	دومیره کی : ص. آماده، براق، آماده
تا كردن.	حمه.
دولانه : ص. دولا، دو قد، تا، دوتا.	دومهآل : ا. دمل، آبه.
دوآچه : ا. دلو، دول، سطل.	دون : ا. پیه، چربی بدن حیوانات.
دوآمه : ا. دلمه.	دون : ا. زانو، چهار زانو (نشستن).
دولر : دولر.	دوآن : ا. پیه سوز، چراغ قدیمی پیه
دولوره : نک. دولا.	سوز.
دولونه : نک. دولا.	دوندووك : نک. دومدووك.
دوآه : ا. لانجین، ظرف سفالی بزرگ.	دوآنسوز : امر. پیه سوز، چراغ قدیمی
دوآه دریژ : ا. بلندترین انگشت دست.	پیه سوز.
دوآه دوآل : لرزش جنسی مانند ژله،	دونگ : ا. دنبه.
حرکت مایعی مانند خون یا چرك در	دونگله فسه : ا. نوعی خروس که پر
زیر پوست.	بلندی بر دم دارد.
دوآه مه : ص. نیم بند، حالت چیزی	دونیا : ا. دنیا، جهان، عالم، فلك.
مانند ژله.	دوو : عدد، دو.
دوآی : ا. (ه). دنگ، هاوون سنگی.	دوو : ا. دود.
دوآیان : ا. (ه). آبشخور.	دوو : ا. ردیا، پیه.
دوآیان : نی آسیاب، چوب ناودان	دوو : ا. دم.
مانندی که آب آسیاب از آن	دووا : ق. ا. پس، بعد، پشت سر، عقب.
می گذرد.	دووا بران : ا. ریشه کن کردن.



دولایی



دوآچه



دومدووك

دووانگزه : عدد. دوازه.

دووانگه : ۱. محل سخترانی، سالن  
سخترانی.

دووانه : ص. مر. دو برگه، دوتایی،  
دوقلو.

دوواوه چوون : م. عقب رفتن، پس  
رفتن، کم کردن، کم شدن، واپس  
رفتن.

دوواوه خستن : عقب انداختن، بتاخير  
انداختن، پس انداختن.

دوواوه پوین : نک. دوواوه چوون.

دوواوه که فتن : م. عقب انداختن.

دوواي : م، (ه). پُر گویی کردن،  
پُرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.

دووايي : ص. آخر، تمام، انجام.

دووايي هاتن : م. آخر آمدن،  
سر آمدن، پایان رسیدن، به انجام  
رسیدن.

دووايي هاوردن : م. به آخر رساندن.

تمام کردن، از ریشه درآوردن، پایان  
دادن، اتمام بخشیدن، به انجام رساندن.

دووايي هیټان : نک. دووايي هاوردن.

دووباره : نک. دوباره.

دووپریاگ : ص. دُم بریده، کنایه از  
شیطنت و زبر و زرنګ بودن کسی.

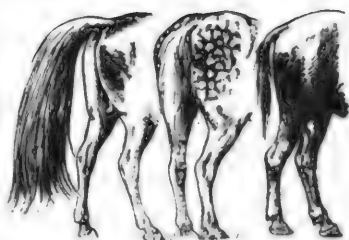
دوویاته : نک. دوباره.

دوویالکه : ۱. کانګورو.

دووپشت : ۱. عقرب، کژدم.

دووېشک : نک. دووېشت.

دووپه‌لان : نک. دوحاچه.



دوو

دوواپراو : ریشه کن شده.

دووا بریاگ : نک. دووا پراو.

دووابه دووا : یکی پس از دیگری،  
متوالی، یکی یکی.

دوواچار : بعد از... دفعه دیگر... پس  
از... پس از این...

دوواخستن : م. عقب انداختن، تاخیر  
انداختن، پشت سر انداختن.

دووا دووا چوون : م. عقب عقب  
رفتن، یست پشت رفتن.

دوواردگ : ۱، (ه). قیچی، مقراض.

دوواردی : نک. دوواردگ.

دوواروژ : ۱. آینده، فردا.

دوواره : نک. دوباره.

دووازه : عدد. دوازه.

دوواکهوتن : م. عقب ماندن.

دوواکهوته : عقب افتاده.

دوواگین : ص. پسین، آخرین.

دووامان : م. عقب ماندن، پس ماندن.

دووان : نک. دوان.

دووان : عدد. دوتا، دوعدد.

دوواندن : نک. دوان.

دوواندهر : ص. خطیب، سختران.



دووپشك

دووپه‌له‌بوون : م. دو یرگه شدن گیاه

هنگام سبز شدن.

دووتا : ص. (ز). جدی، ساعی،

کورشا، توانا، قادر، نیرومند، کاردان.

دووپکه : ا. دُم، دنبالچه.

دووخ : ا. دوک.

دووخان : آخ، واخ، افسوس.

دوخت : دوخت.

دووخه : نک. دوخه.

دووخین : ا. بند شلوار، بند تیان.

دوودک : ا. قلوټ، نی، نی‌لک.

دوودمان : ا. دودمان، طایفه، خاندان،

سلسله، قبیله.

دووده : ا. دوده.

دوودی : ص. نسب. دودی.

دور : ص. دور، بعید، پرت،

غیرمحمّل.

دوورادوور : ا. دور، دورادور.

دوورانده : ا. مص. باخت.

دوورانندن : م. (ز). باختن، از دست

دادن.

دوورانندن : م. باختن.

دووراندهو : ا. باخته.

دووراندهوور : نک. دوورادوور.

دوورانن : م. دوختن.

دوورانه‌وه : م. دوختن پارچه یا لباس

شکافته.

دووربا : دورباد، مباد چنین شود، خدا

نکند، نکند چنین شود.

دووربتی : نک. دووربا.

دووربین : امر. دوربین.

دوورچر : صدایی از دور، بانگی از

دور، ناله‌ای از دور.

دوورخسته‌وه : م. کاری را به زمان

دورتری گذاشتن، عقب انداختن.

دوورده‌س : ص. مر. دوردست، دور،

دورافتاده.

دوورک : ا. لواشه، وسیله‌ای برای رام

کردن اسب و استر.



دوورکوژ و نژیک پووکاوټ : گندم

نمای جوفروش، زنی که از دور زیبا

باشد و از نزدیک زشت.

دوور که فتنه‌وه : م. دورافتادن. به‌دور

ماندن، بی اطلاع و آگاهی شدن،

محروم ماندن، اطلاعات خود را از

دست دادن.

دوور که وټنه‌وه : نک. دور که فتنه‌وه.

دوورکیشان : م. (ز). طول کشیدن.

دوورنای : م. (ه). باختن، از دست



دووربین



دووئفسنگ : ا، (ز). نوعی ملخ که

دارای دم سخت می باشد.

دووک : ا، (ه). دوک نخریسی.

دووکان : ا. دکان، مغازه، محل کسب.

دووکااندار : ص. فاء. دکاندار،

مغازه دار.

دووکایچ : ا، (ه). دوک نخریسی.

دووکله : ا. کلاف ریمان خام.

دووکولیه : ا، (ه). دووکله.

دووکله : ا، (ه). دستگاه دست سازی

که «چیکه نه» هم خوانده می شود و

بنه را از پنه دانه جدا می کند.

دووکله : ا. دود.

دووکهوتن : م. پی گیری کردن، تعقیب

کردن، دنبال کار یا کسی رفتن.

دووک : ا. دنبه.

دووکاسنه : ص. مر. زمینی که دوباره

شخم خورده باشد.

دووکرد : ا. جاجیم پنه ای.

دووکمه : ا. دگمه، دکمه.

دووکوه : ا، (ز). چوب دوشاخه ای که

با آن خار جمع می کنند.

دووکوپیان : م. پی جویی کردن،

تعقیب کردن، دنبال گشتن.

دوولا : نک. دولا.

دوولا زهن : نک. دوروو.

دوولانه : نک. دولانه.

دوولایی : ا. لولا.

دوولۆ : نک. دولۆره.

دوولۆره : نک. دولۆره.

دادن.

دوورنما : ا. دورنما، منظره.

دوورنوار : نک. دورین.

دوورنیازی : ا. کنایه، گوشه، اشاره.

دووروانه : نک. دوروبا.

دووری : ح. مص. دوری، جدایی،

غیت، مهجوری.

دووری کردن : م. دوری کردن.

دووریاگ : ص. مف. دوخته.

دوورین : م. وجین کردن، علف هرز

زمین.

دووز : ا. پارچه پشمی است که در

محل به پنه ای یک وجب بافته می شود

و با آن لباس کردی «چوخه ورائک»

درست کنند.

دووز : ا. دوز «بازی»

دووزهله : ا. نی، نیلک، فلوت.

دووزی : م، (ز). قاش، قاج، قسمتی از

هندوانه یا خربزه.

دووژ : ا، (ز). دوزخ، جهنم.

دووژهنگ : نک. دوژهنگ.

دووسم : ص. ا. دو سم مانند گاو و

گوسفند.

دووش : ا. دوش، شیر آب.

دووشاخه : نک. دوحاچه.

دووشك : نک. دو دل.

دووشه مه : نک. دوشمه.

دووغه : نک. دوخه.

دووفاق : نک. دوحاچه.

دووڤ : ا، (ز). دم، دنباله.



دووش



دویرد

دوولونه : نک . دولونه .

دووله پان : نک . دوحاجه .

دوولاق : امر . مچ پیچ، چیزی که به

ساق و مچ پا بسته می شود، چاخچور .

دوومایی : ق . ا . آخر، عاقبت،

سرانجام، پایان .

دوومایی ما : ص مف . پس مانده، آنچه

از غذا مانده است، مانده، ارث،

مرده ریگ .

دوومایک : نک . دووا .

دووماییکا : امف . (ز) . باقی،

باقیمانده، مانده، بازمانده، بجا مانده .

دوومایک ما : نک . دووماییکا .

دووماییک ماند : نک . دووماییکا .

دووماییک هاتن : م . (ز) . آخر آمدن،

تمام شدن، پایان رسیدن، بانجام

رسیدن .

دووماییک هافه یتن : م ، ( ز ) .

نک . دوواختن .

دووهوریی : ح مص . دورویی، دغلی،

دوزبانی .

دووهِیسه : ص مر . زمینی که دوبار

شخم خورده است، زمینی که در یک

سال دوبار کشت شده باشد .

دوویا : (ز) . بایستی، می بایستی .

دوویک دوویک : پایی، متوالی، پشت

سرم، دنبال هم .

دوهه واسی : دو عباسی، چهار شاهی .

دوی : عدد، (ه) . دو .

دویت : ا . دختر .

دویر : ص . (با) . دور، بعید، پرت،

غیرمحمّل .

دویرد : امر . قیچی، مقراض .

دویردگ : نک . دویرد

دویردی : م . نشان کردن، علامت

گذاشتن، دیاری کردن .

دویساندن : م . (ز) . پر کردن با فشار،

انباشتن، تپاندن .

دویشه و : ق مر . دیشب .

دویکه : ق مر . دیروز، دی .

دوین : گفتن، حرف زدن، اظهار

کردن، زیاد حرف زدن .

دویل : ا . قطعه سنگ .

دویل بدن : ص . سنگ فرش .

دوینه : ا . دوغینه .

دوینی شه و : ق مر . دیشب .

ده : عدد، ده .

ده : علامت تأکید مانند : «ده برو»

یعنی دبرو .

ده : علامت ماضی استمراری مانند :

«دهم خویند» یعنی می خواندم .

ده : علامت مستقبل مانند «ده چم» .

دهبا : علامت تأکید و تأیید، بالهستی .

دهبابه : ا . تانک .

دهبابه : جانور، شبح .

دهباخ : نک . دهباحجی .

دهباخانه : امر . دواخانه، داروخانه .

دهباغخانه : محل دباغی پوست .

دهباخچی : ص شغل . دباغچی، کسی که

پوست دباغی کند .



ده بانچه

- ده باخ دان : م. دباغی کردن، خوش کردن پوست.
- ده باخ کردن : نک. ده باخ دان.
- ده بان : ص. آبداده، آب دیده، پولاد آب داده.
- ده بانچه : ا. طباچه.
- ده بده به : ص. ا. دید به، کبکبه، جلال، شکوه، آوا، آوازه.
- ده بر : ا، (ز). زیست، گذران.
- ده بلّاخ : ا. بچه شتر یکساله.
- ده بورور : ا. باد مغرب.
- ده بوش : ص. (ز). نوچ، لیز، لزج.
- ده به : ا. دبه، جر، دغل در معامله و بازی.
- ده به : ا. دبه، ظرف استوانه ای پلاستیکی دسته دار، فلاسک.
- ده به کردن : م. جر زدن، دبه کردن، دغل کردن در معامله و بازی.
- ده به نگ : ص. دبنگ، گیج و گنگ، احمق، خودخواه و فضول.
- ده بیش : (با)، نک. ده بوش.
- ده پ : ا، (ز). تخته، الوار.
- ده تیر : ا. ده تیر، اسلحه کمری.
- ده جالّ : ا. دجال.
- ده حبه : ا. جانور، درنده.
- ده حشک : ا، (ز). اسب و الاغ یک ساله.
- ده حلّ : ا، (ز). باغ، بوستان، درختان، گلزار، یشه.
- ده خالّهت : امص. دخالت، مداخله، شرکت.
- ده خس : ص. (ز). خسیس، لیم.
- ده خسین : ا، (ز). حسادت، کینه.
- ده خلّ : ا. گندم، غله.
- ده خلّ : ا. دخل، درآمد، محل گذاشتن درآمد روزانه.
- ده خلّ و دان : غله، دانه، غلات، غلات و حبوباتی که از خرمن بدست آید یا بعنوان ذخیره جمع آوری گردد.
- ده خمه : ا. دخمه، کنده، غار.
- دهر : ا. بیرون، خارج.
- دهر : ا. سگ ماده، دلّ.
- دهر : ص. درنده.
- دهر نامه : ا. درآمد، دخل، مداخل، عایدی، شروع، آغاز.
- دهر ناین : م. در آوردن.
- دهر ابدان : م، (ز). کوتاه کردن لباس.
- دهر ابه : ا. در پهن چوبی یا فلزی دکان یا مغازه، در کر کرده ای.
- دهر ازیّنک : ا، (با). آستانه، در گاهی، ورودیه.
- دهر اشقّ : ص. زن بی حیا، لقب تحقیر آمیزی برای زنان.
- دهر اهد : نک. دهر نامه.
- دهر انین : م. در آوردن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن، خارج کردن.
- دهر او : ا. دره، درّه پر آب و چشمه سار.
- دهر اوسا : ا. همسایه، در و همسایه.
- دهر بات : ص. (ز). هم زور، هم وزن، کشتی.

دهربار : ۱. دربار.

دهرپه پانندن : م. بیرون کردن، بیرون

دهرباره : ح اض. درباره، درباب، در

انداختن، چیزی را از محل تنگ  
خارج ساختن.

خصوص، راجع به ...

دهربان : ۱. دربان، حاجب، قاپوچی،

دهرپه پانن : نک. دهرپه پانندن.

نگهبان.

دهربایس : امض. دربايست.

دهرپه پین : م. بیرون افتادن، بیرون

دور بردن : م. دربردن، فرار دادن،

زدن، از محل خود درآمدن، مانند

چشم که از کاسه درآید، بیرون

قاییدن.

جهیدن.

دهرپی : ۱. شلوار.

دهرپرین : م. آشکار ساختن گفته نهان

دهرته قین : ۱. کوبه در، آهنی که به در

به نا آگاه، کشف موضوع، کشف نهان

است و آیندگان با کوبیدن آن به در

و سر به ناخود آگاه.

ساکین خانه را باخبر سازند، خواجه

دهریک : ۱. (ز). جای باروت، چوب

میان خالی که در آن باروت ریزند.

بیدار.

دهرچاو : ۱. (ز). دستمال.

دور بر آوردن : م. گرفتن و دور

دهر چرائن : نک. دهر کردن.

انداختن، دور کردن، کنار گذاشتن.

دهرچک : ۱. (ز). زیر در، زیر

دهر بوونه : ص. ۱. کوچه بن بست تنگ.

درگاهی.

دهر به دهر : ص. مر. دریدر، سرگردان،

آ بی خانمان، خانه بدوش.

دهر چوون : م. در رفتن، فرار کردن،

دهر به س : نک. دهر به ست.

دویدن، گریختن، در رفتن و جابجا

دهر به ست : ص. مف. در بست، تمام،

شدن استخوان، جابجا شدن.

کمال.

دهرحه سین : م. (با). لیز خوردن، سر

دهر به شه : امر. ماهی تابه.

خوردن، لیزیدن، سُریدن.

دهر به ن : ۱. در بند، راه باریک، دره.

دهرخستن : م. بیرون انداختن، آشکار

دهر بیچه : ۱. دریچه، دریچه.

کردن، کشف کردن.

دهر بین : ۱. نخعی که با آن در مشك را

دهر خواز : ۱. درخواست، خواهش،

بندند.

تقاضا.

دهر پاچه : امر. در پاچه شلوار.

دهر خواز کردن : م. درخواست کردن،

دهر پو قین : م. بیرون افتادن، بیرون

تقاضا کردن، خواستن.

زدن، از محل خود درآمدن مانند چشم

دهر خور : ص. فا. در خور، مناسب،

که از کاسه درآید، بیرون جهیدن.

شایسته، سزاوار، موافق، لایق.

دهر خونه : ا. در دیزی سفالی.	سوزن زیاد به چیزی فرو بردن.
دهر خویتنک : ا. در دیزی چوبی.	دهر زیاپشت : ستون فقرات.
دهر د : ا. درد، رنج، آزار، زحمت.	دهر س : ا. درس.
دهر دان : م. بیرون ریختن، خارج کردن، بیرون انداختن، از زیر به بالا بیرون ریختن مانند بیرون ریختن محتویات چاه از درون آن.	دهر س خوهندن : م. درس خواندن، درس آموختن.
دهر داوی : ص. دردمند، بیمار، مریض، درددار، علیل، دردآلود.	دهر سوك : ا، (با). دستمال.
دهر دهرده : نك. دهرداوی.	دهر سهوهن : ص فا، ا. محصل، شاگرد
دهر دهمهه : ص مر. دردمند، درددار، دردناك، دردکش، دردآلود، بیمار، مریض، علیل.	مدرس، کسی که درس می خواند.
دهر دنك : ص. دردناك، دردآلود.	دهر س وئژ : ص فا. استاد، معلم، دبیر، کسی که درس می دهد.
دهر دوو : ا. دهان بند، قطعه طناب یا نخ که با آن در مشك و خيك یا جوال را بندند.	دهر شق : ا، (ز). قاب دستمال، دستمال ظرف شویی.
دهر دهه باریکه : امر. بیماری سل.	دهر رفهت : ا. فرصت، امکان، زمان لازم.
دهر دهه دار : ص. درددار، علیل، بیمار، مریض، ناخوش، دردمند.	دهر رقه : ا، (ز). بیرون، خارج.
دهر دیسهه : امر. دردسر، ناملایم، اشكال، سردرد.	دهر رقه دان : م. بیرون ریختن.
دهر دی کاری : ص مر. درد بی درمان.	دهر رقیل : ا، (ز). دو شاخه چوبی
دهر ز : ا، نك. دهرس.	باربند اسب و استر.
دهر زه : ا. کوله بار، پشته.	دهر رك : درك، اداراك، فهم، استباط.
دهر زه لو : ا، (ه). پشته علف، برآمدگی علف، خرمن علف.	دهر رك : ا. در، درگاه، درگاهی.
دهر زهن : ق. دوجین.	دهر كردن : م. بیرون کردن، خارج کردن، در بردن، بیرون انداختن.
دهر زوی : ا. سوزن.	دهر كریاگ : امف. رانده، بیرون شده.
دهر زوی ئاژن : ح مصد. سوزن کاری،	دهر كریاو : نك. دهر كریاگ.
	دهر كوانگ : امر. در گلی «سفالی»
	تنور و منقل.
	دهر كوت : امر. کوبه در.
	دهر كه : ا. در، درگاه، درگاهی.
	دهر كه تن : م، (ز). آشكار شدن، برملا شدن، روشن شدن، پیدا گشتن، طلوع کردن، ظاهر شدن.



دەرمانک

دەر کەفتن : نک. دەر کەتن.

دەر کەوان : ص شغل، ا. دربان.

دەر کەوتن : نک. دەر کەتن.

دەر کیشان : م. در کشیدن، بیرون

آوردن، بیرون کشیدن.

دەرگا : امر. دریچه، در، دریچه‌ای از

حیاط به بیرون.

دەر گابین : نک. دەر دوو.

دەر گاخن : ص مر. پُر، مملو، لبریز.

دەر زیابشت : ستون فقرات.

دەرگا کردن : م. باز شدن دمل و آبه.

دەر گفانگ : نک. دەر کوانگ.

دەر گەوان : نک. دەر کەوان.

دەر گیر بوون : م. در گیر شدن، مبتلا

شدن، دچار شدن، گرفتار بودن.

دەر گیل : ا، (ز). در حصار نی.

دەر مال : ا. جلو در، حکومتی، پاله.

دەر مالە : ص، (ز). پرواز، بسته،

جهت، چاق شدن، چاق، فربه.

دەر مالە : ص. کسی که در خانه دیگری

می نشیند اما اجاره نمی پردازد و

بجای اجاره برای خانه خدا کار

می کند.

دەرمان : ا. دارو، درمان، باروت.

دەرمان خوەر کردن : م. دواخور

کردن، مسموم کردن، سم دادن.

دەرمانک : ا، (با). لفل سیاه.

دەرمانکاری : ح مص. مداوا، معالجه،

دوا دادن، بیمار.

دەرمان کردن : م. مداوا کردن، تیمار

کردن، معالجه کردن، درمان کردن.

دەر مه جیله : ا. در کوچکی که با ترکه

بید درست شود.

دەر مه نجیله : نک. دەر مه جیله.

دەر مه نه : امف. درمانده، عاجز،

فرومانده، ناتوان.

دەر نخون : در سفالی دیگ.

دەر وازه : ا. دروازه، در بزرگ.

دەر وازه وان : ص شغل. دروازه‌بان،

دروان، دربان، قابچی.

دەر وان : نک. دەر وازه وان.

دەر وزان : م. جمع کردن ته خرمن بس

از برداشت.

دەر ووم : کلمه‌ای مانند زهرمار در زبان

فارسی که در پاسخ حرفهای زشت و

سوالهای بی معنی گفته می شود.

دەر وو : امص. وسعت، گشایش.

دەر وو : نک. دەر بن.

دەر و بان : ا. در و دشت، خارج،

بیرون، صحرا.

دەر و بان کردن : م. در و دشت

کردن، بیا و برو کردن، خارج شدن

از چهار دیواری، آمد و رفت کردن،	دره.
گردش کردن، گشت و گذار زدن.	ده‌ره‌قهت : توان و نیروی انجام کار.
دهر و دهشت کردن : م. در و دشت	ده‌ره‌قه‌هاتن : م. توانستن، قادر بودن،
کردن، گشت و گذار زدن، بیا و برو	نیرو داشتن.
کردن.	ده‌ره‌ك : ا. دوزخ، درك، جهنم.
ده‌روون : ا. درون، داخل، میان،	ده‌ره‌لنگ : ا. پاچه شلوار.
اندرون، تو.	ده‌رهو : نك. ده‌راو.
ده‌روون‌دار : ص. آدم دارای ظرفیت،	ده‌رهو : ا، (ز). دروغ، كذب، سخن
دروندار، آدم سرنگهدار.	ناراست.
ده‌روون : نك. دهره‌بن.	ده‌ره‌هم : ص. در هم، مشوش، قاطعی،
ده‌رویش : ص. ا. درویش.	آمیخته، متفرق، پریشان.
ده‌ره : نك. ده‌راو.	ده‌ره‌یتان : م. در آوردن، بیرون
ده‌ره‌اتگ : افا. از کار درآمده،	آوردن، خارج کردن.
کارآمد.	ده‌ره‌ی : (ه)، نك. درگا.
ده‌ره‌اتن : م. بیرون آمدن، در آمدن،	ده‌ره‌ی : ا. بیرون، خارج.
خارج شدن، طلوع کردن.	ده‌ره‌یا : ا. دریا، بحر.
ده‌ره‌اترو : نك. ده‌ره‌اتگ.	ده‌ره‌یاچه : ا. دریاچه.
ده‌ره‌انین : دهرانین.	ده‌ره‌یایی : ص. نسی. دریایی، بحری.
ده‌ره‌اوردن : م. بیرون آوردن،	ده‌ره‌یچه : امص. دریچه، در كوچك، در
در آوردن، نشان دادن، كسب کردن،	بیچه.
تولید کردن، نوشتن.	ده‌ره‌یختن : (ز)، نك. دهرختن.
ده‌ره‌او‌یژران : م. دور انداختن، پرت	ده‌ره‌یده : ص. مر. بی شرم، بی حیا،
کردن.	گستاخ.
ده‌ره‌او‌یشتن : نك. دهر‌او‌یژران.	ده‌ره‌یده : دریده، پاره، گسیخته،
ده‌ره‌به‌گی : ا. خانجانی، ملوك الطوائفی.	شكافته، چاك.
ده‌ره‌تان : امص. گشادی، گنجایش،	ده‌ره‌یزان : ا، (ز). جلو در، مدخل،
گشایش، وسعت.	در گاهی.
ده‌ره‌تان‌دار : ص. فراخ، گشاد، وسیع.	ده‌ز بینك : ا. خلخال، دستبند زینتی
ده‌ره‌جه : ا. پله، پلکان، درجه.	زنان.
ده‌ره‌ره : ص. ا، (ه). باغ آفتاب‌رو در	ده‌زگ : ا. نخ برگ.

دهزگا : ۱. دستگاه، دست، مجموعه، کارخانه، جهاز، کارگاه.	دهساندهس : ص. برابر، مساوی.
دهزگیر : ص فاء، ۱. دستگیر، دستگیره.	دهسانقهس : ق. عمداً، قصدی، از قصد.
دهزگیران : امر. نامزد.	دهسانواج : ص فاء، (ه). قصه گو، داستان گو، گوینده.
دهزگیرانه : (ه)، نک. دهزگیران.	دهسانویژ : نک. دهسانواج.
دهزگیره : امر. دستگیره.	دهساو : امر. آبدست، دست آب، آب مانده از شستن.
دهزمال : امر. دستمال.	دهساو دهس کردن : م. دست بدست کردن، دست بدست مالیدن، تأخیر انداختن، طفره رفتن.
دهزمایه : امر. دستمایه، سرمایه.	دهساویژ : نک. دهس ناویژ.
دهزوو : نک. دهزگ.	دهساویژ : امر. دستاویز، متمسک، بهانه، وسیله، دستجلو.
دهزووران : نک. دهزگیران.	دهس باد : ص. مر. باد دست، ولخرج.
دهزی : نک. دهزگ.	دهس باز : نک. دهس باد.
دهزیران : نک. دهزگیران.	دهس بازی : ح. مص. دست بازی، معاشرت با دست.
دهژ : ص. دج، زمین دست نخورده.	دهس باف : ص. مذ. دستباف.
دهس : ۱. دست، بازو، ید.	دهس باو : نک. دهس باد.
دهس : ۱. دست، نوبت، دفعه.	دهس پر : افا. کلاه گذار، دست بر.
دهس : ۱. توان، نیرو، امکان، فرصت، مهلت.	دهس پرین : م. سر کسی کلاه گذاشتن، قال گذاشتن، وعده بدون وفا دادن، قرض کردن و پس ندادن.
دهس : بازی.	دهس به ثاو گه یاندن : م. قضای حاجت کردن، دست به آب رساندن.
دهس : گروه، دسته.	دهس «دهست» به تال : ص. مر. بیکار.
دهس : مثل، مانند، شبیه.	دهس به جی : فوراً.
دهساژو : ح. مص. دستمالی شده.	دهس «دهست» به دهسا «دهستا»
دهس ناگر : آتش کم، آتش کمی که برای افروختن آتش بزرگ به کار رود.	دان : م، تفاعیل، پشیمانی، دست روی دست زدن.
دهس ناوان : امر. دسته هاوان.	
دهس ناویژ : امر. قدرت حمله، توان حرکت «معمولاً برای اسب گفته می شود».	
دهسان : ۱. داستان، حکایت، قصه، سرگذشت.	
دهساندهس : ح. مص. دست به دست.	



دەس «دەست» بە دەس «دەست»	دەس «دەست» پەیا کردن : دست کردن : نک . دەساو دەس کردن .
دەس بەر خستن : م . دست پیش انداختن .	دەس «دەست» بەردان : م . دست برداشتن ، رها کردن ، ول کردن ، گزشتن .
دەس «دەست» بە زاخوا کردن : م . فریب دادن ، گول زدن ، وعدۀ بدون اجراء دادن .	دەس «دەست» بەستن : م . دست بستن ، مقید کردن ، مانع انجام کاری از طرف کسی شدن .
دەس «دەست» بەشە : ص . مف . دست بەتە .	دەس «دەست» بەسەر کردن : م . دست بـسر کردن ، سرگرداندن .
دەس «دەست» بە سینه : ص . مف . دست بە سینه ، برده ، بنده .	دەس «دەست» بەن : ا . دستبند زینتی زنان ، دست بـرنجن .
دەس «دەست» بەنەزەر : نک . دەس بە سینه .	دەس «دەست» پاچە : ص . مر . دستپاچە ، عجول ، شتابزده .
دەس «دەست» پەرژان : م . دسترس پیدا کردن ، فرصت یافتن ، امکان یافتن ، دست یافتن .	دەس «دەست» پەرورده : ص . مف . دست پرورده ، دست پرور .

دهس «دهست» په‌نج : امر. دسترنج، اجرت، پاداش، مزد.	دهس «دهست» چه پهل : ص. مر. دست کج، دزد، جیب‌بر.
دهس «دهست» ریژ : امر. رگبار تیر.	دهس «دهست» چین : ص. مر. دست چین، منتخب، برگزیده.
دهس «دهست» فروش : ص. فنا. دستفروش، پیلور.	دهس «دهست» خالی : نک. دهس به تال. ته‌نگ.
دهس قووجیاگ : ص. مر. خسیس، لثم، کسی که چیزی از دست نمی‌گذارد.	دهس «دهست» خواهش : ص. مر. دستخوش، زهی، آفرین، بارک‌الله.
دهس «دهست» قووجیاو : نک. دهس قووجیاگ.	دهس «دهست» خواهشانه : امر. دست خوش، دست لاف.
دهس «دهست» قهرز : امر. قرض، دست قرض.	دهس «دهست» خهت : امر. دست خط، نوشته، رسید، قبض.
دهس «دهست» کاری : ح. مص. دستکاری، مرمت، تعمیر، اصلاح.	دهس «دهست» دان : م. دست دادن، مصافحه کردن.
دهس «دهست» کوتا : ص. مر. فقیر، تنگ دست، دست خالی.	دهس «دهست» دان : م. فراهم بودن، آماده بودن، امکان داشتن.
دهس «دهست» کوتان : م. دست کوبیدن، با دست دنبال چیزی گشتن.	دهس «دهست» دروو : ص. مف. دست دوز، ساخت دست.
دهس «دهست» کورت : نک. دهس کوتا.	دهس «دهست» دریژ : ص. مر. دست دراز.
دهس کهفتن : م. بدست آوردن، پیدا کردن، یافتن.	دهس «دهست» دریژی : ح. مص. دست درازی، تجاوز، تجاوز.
دهس «دهست» کهوت : ص. به دست آمده، حاصل شده.	دهس «دهست» دوز : ص. مف. دست دوز.
دهس «دهست» کهم : م، ق. مر. دست کم، حداقل.	دهس «دهست» پوین : م. توانستن، امکان داشتن، قادر بودن.
دهس کیش : امر. دستکش.	دهس «دهست» پهس : ص. مف. دسترس، در دسترس، مقدور، ممکن.
دهس «دهست» کیشان : م. دست کشیدن، دست مالیدن، لمس کردن، دست درازی کردن به طمع، دست	دهس «دهست» پهسی : ح. مص. دسترسی، قدرت، توانایی، امکان.



دهس کیش

- برداشتن، صرفنظر کردن.  
دهسگا : نک. دهزگا.
- دهس «دهست» گرتن : م. دست گرفتن، کمک کردن، نامزد کردن.  
دهس گرویی : ح. مص. دستگیری، مدد، اعانت، یاری.  
دهس گروویی : نک. دهس گرویی.
- دهس «دهست» گه‌یشتن : م. دسترس داشتن، توانستن، فرصت داشتن، وقت داشتن، امکان انجام کاری را داشتن.  
دهس «دهست» گیر : نک. دهزگیر.
- دهس «دهست» گیر برون : م. دستگیر شدن، گرفتار شدن، توقیف شدن.  
دهس «دهست» گیره : نک. دهز گیره.
- دهس «دهست» گیری : ح. مص. دستگیری، مدد، اعانت، یاری، گرفتاری، اسارت.  
دهس لاختن : م. کم فروختن.
- دهس «دهست» لی‌کیشان : م. دست از چیزی کشیدن، از چیزی دست برداشتن، از چیزی گذاشتن، از چیزی صرفنظر کردن.
- دهس «دهست» لی‌هه‌ل گرتن : م. از چیزی دست برداشتن، از چیزی گذاشتن، از چیزی صرفنظر کردن.  
دهسماآل : ا. دستمال.
- دهسماآل سرکه : امر. کلاغی، دستمال مشکی که زنان به سر بندند.
- دهسماآل شهرمه : امر. دستمالی که زنان با آن دهان و چانه پوشیده دارند.  
دهسماآلی کردن : م. دستمالی کردن، دستکاری کردن، دست زدن، دست مالیدن.
- دهسمایه : امر. دستمایه، سرمایه، مایه.  
دهس مز «دهست مز» : امر. دستمزد، مزد، اجرت، حق‌الزحمه.
- دهس «دهست» نویژ : امر. وضو، دست نماز.  
دهس «دهست» و پا کردن : دست و پا کردن، تقلا کردن، جنب و جوش کردن.
- دهس «دهست» و پاگیر : ص. مف. دست و پاگیر.  
دهس «دهست» و پاهو شانن : م. دست و پا زدن، تقلا کردن، کوشیدن.
- دهس «دهست» و پوخت : دست و پخت.  
دهس «دهست» و په‌یوهن : ا. پیمان، عهد، معاهده.
- دهس و دیم : نک. دمس نویژ.  
دهس‌سوور : ا. دستور، امر، فرمان، رخصت، اجازه، آیین، روش، برنامه.
- دهس‌سوور «دهستور» دان : م. دستور دادن، فرمان دادن، امر صادر کردن.  
دهس «دهست» و کرد : ساخت، کار دست، دستکار.

دهسه «دهسته» کردن : م. دسته کردن، جمع کردن، فراهم کردن.	دهس و مشتاق کردن : م. مصافحه کردن، دست دادن.
دهسه که شتی : امر. کرجی، قایق، کشتی کوچک.	دهسه : نک. دهسته.
دهسه لآت : ا. فرصت، امکان، قدرت، توان.	دهسه «دهسته» برا : دوستی که حالت برادر دارد، برادر خوانده.
دهسه موو : ا. دستبوی.	دهسه «دهسته» بوخچه : امر. بقیچه کوچک.
دهسه موو : ص. اهلی، دست آموز.	دهسه بهره : ا. ناوه، تاوه بنایی.
دهسه نازی : ح مص. دست اندازی، تعدی، تجاوز.	دهسه «دهسته» پاچه : نک. ده سپاچه.
دهسه نه : نک. دهسه لآت.	دهسه «دهسته» جلّه و : امر. دستجلو، انصار.
دهسه نه دار : ص فا. توانا، قادر، کسی که می تواند کاری انجام دهد، کسی که امکان انجام کاری دارد.	دهسه «دهسته» چه می : ا. دستجمعی، همگانی.
دهسه وانه : امر. خلخال دست بچه.	دهسه «دهسته» چرا : امر. چراغ موشی، چراغ دستی.
دهسه «دهسته» و سار : انصار، دستجلو.	دهسه خوهیشك : خواهر خوانده.
دهسه «دهسته» و ناو : ص مر، امر. راه سرازیری، سرازیری، شیب، سراسیمه.	دهسه «دهسته» دار : ص فا. دسته دار.
دهسه هره : امر. اره دستی، اره کوچک.	دهسه داس : امر. تبر داس، داس کوچک.
دهس هه لبهس : ا. شایعه، حرف نادرست.	دهسه داو : امر. دام، دام اجتماعی.
دهس هه لگرتن : م. دست کشیدن، دست برداشتن، گذشت کردن، ول کردن، صرف نظر کردن.	دهسه داینه : دست به دامن، خواستن، به التماس خواستن.
دهسه هه و سار : نک. دهسه و سار.	دهسه «دهسته» دز : امر. کسی که محل را جهت دزدی شناسایی می کند.
دهسه یاو : نک. دهس پرس.	دهسه «دهسته» سپر : امر. دستمال.
دهسی «دهستی» : ص. دستی، دست.	دهسه «دهسته» قهرز : ا. قرض، دست قرض.
	دهسهك «دهستهك» : امص. دستك، دفتر، دفتر روزانه.



دهسه که شتی

- ساخت، عمداً، مصنوعی. دهغمهسه : ا. دهمسه، گرفتاری،  
 دهسبار «دهستبار» : امر. دستبار، قریب، دردرس، خدعه.  
 کمک، معاون، شاگرد. دهغهزار : ص. موجود «جاندار» یا  
 دهسباری : ح مص. مددکاری، معاونت، نبات «لاغر، مردنی، بی برگ و نوا،  
 شاگردی. درخت بی شاخ و برگ.  
 دهسیسه باز : ص فا. محیل، مکار، دهغهآل : ص. دغل، مکر، حيله، تباهی،  
 دیسه باز. نادرستی، تقلب، قریب، حق، متقلب.  
 دهسیسه کئی : ح مص. همدستی، دست دهغه لباز : ص فا. دغلباز، فریبکار،  
 یکی. محیل، نادرست، متقلب.  
 دهسیسه کئی کردن : م. دست یکی دهغهآله : ا. مواد خارجی داخل جنس،  
 کردن، همدست شدن. غل و غش.  
 دهشت : ا. دشت، صحرا، بیابان، کویر، دهف : ا. دف.  
 هامون، صافی. دهفتهر : ا. دفتر، کتابچه، اتاق کار.  
 دهشتانی : نک. دهشتابی. دهفتهرچه : دفترچه، دفتر، کتابچه.  
 دهشتابی : ح مص. صافی، همواری، دهفتهرخانه : امر. دفترخانه، دفتر، محل  
 دشت، جای صاف. کار اداری.  
 دهشتهوان : ص مر. امر. دشتبان، دهفتهردار : ص فا. دفتر دار و محاسب،  
 پالیزبان. حسابدار.  
 دهعبا : ا. جانور، شبح، جاندارى که دهفحه : ق. دفعه، مرتبه، کرت، بار،  
 نام آن نا آشنا باشد. مرحله، گاه، هنگام.  
 دهعوته : امص. دعوت، مهمانی، دهفر : ا. ظرف.  
 تشویق، ترغیب. دهفك : ص مر. شکم گنده، پرخور.  
 دهعوته کردن : م. دعوت کردن، دهف زهن : ص فا. دف زن، نوازنده،  
 خواندن. دف، قوال.  
 دهعه جانی : عه جایبات، کلمه ایست که دهفقه : نک. دهفحه.  
 برای آدم نازیبا و زشت یا دیوانه و دهفك : ا، (با). بینی، دماغ.  
 چل به کار می رود. دهفگم : امر. قسمت آهنی دهنه و  
 دهغلّ : نک. دهغلّ. افسار، دهنه.  
 دهغلّ و دان : نک. دهغلّ و دان. دهفه : ا. کمان، کمان الك، کمان دف و  
 دهغمه : نک. دهخمه. دایره.

دهق : ا، (با). دهن، دهان.	کردن، صاف کردن.
دهقات : ا، (ز). رقص، پایکوبی، عروسی.	دهق گرفتن : نک. دهق به ستن.
دهق درتژ : انا. پرگو، زبان دراز.	دهقل : ص، (ز). زمین سخت غیر قابل کشت.
دهقشور : ص مف. پس آب، آب مانده بعد از ظرف شویی.	دهقلووس : ص، (ز). معلق، پشتک وارو.
دهق کهنی : ا. پوزخند، زهرخند، لبخند.	دهقلووک : ا، (ز). مازو.
دهق گه نی : ص مر. بد دهن.	دهقنه : ا. آروغ زمستانی طلب.
دهقل : ا. نل.	دهقور : ا، (ز). گوسفندی که پشم نرم کرک مانند دارد.
دهق و دفن : لب و لوجه، پک و پوز.	دهقنه : ق، ا. دقیقه.
دهقه : ا، (ز). شتر نر.	دهک و دیم : پک و پوز، سر و سیم.
دهقمر : ا، (ز). براده آهن.	دهکروش : ا، (ز). گهواره.
دهقه هه رزه : ص مر. هرزه گو، برت و بلاگو، کسی که زیاد شوخی می کند.	دهگا : ا. آبادی، ده، روستا.
دهقی : ا، (ز). درختهای کوتاه نزدیک بهم.	دهگمه : گه گاه، اتفاقی، بندرت.
دهق : ا. قد، تا.	دهگمن : نک. دهگمه.
دهق : ص. صاف، شیک، زیبا.	دهگه دان : م. جفت دادن حیوانات.
دهق : ق. قد، اندازه، میزان.	دهگمر : ص. کار آمد، آگاه، توانا به انجام کار.
دهقاق : ا. آहार.	دهگهل : ا، (ز). شوخی، مزاج، مسخرگی.
دهقاق دان : م. آहार زدن.	دهگهل : ح اض. با.
دهقاقلی : ص مف. پارچه آहार زده.	دهگهل : ا. ناخدا.
دهقاو دهق : ص مر. برابر، معادل، مساوی، هم وزن، هم سنگ.	دهگهنهک : ا. کجک، چوب دستی.
دهقه به ستن : م. تا برداشتن، قد شدن، صاف شدن.	دهل : ا. ماده سگ.
دهق دان : م. صاف کردن، منظم کردن، تا کردن.	دهلاق : ا. دریجه، دریجه، نور گیر.
دهق کردن : م. قد کردن، چهارقد	دهلاک : ص. دلاک، سلمانی، آرایشگر.
	دهلاک خانه : امر. سلمانی، دلاک خانه.
	دهلال : ص، ا. دلال.
	دهلالانه : دلالانه، مبلغی که بابت مزد



دهلیدومان



دهلنگ : ا. پاجه شلوار.  
دهلنگه لکراو : پاجه ورمالیده.  
دهلوش : ص. ناسپاس.  
دهلوو : ص. فا. پُرگو، پرچانه، وراج،  
زیادگو، خیاگر.  
دهل و قهل : ص. مر. پُرو، دورو، زبان  
باز.  
دهله : ص. دله، هرزه، ولگرد، ول  
رها.  
دهله : ص. دزد، پرخور، شکمباره، چشم  
چران.  
دهله : ا. حیوان ماده.  
دهله به با : ص. مر. ماده سگ فعل.  
دهله دهل : حالت مایع یا ماده نرم زیر  
پوسته سفت مانند آب در مشک یا دمل  
رسیده.  
دهله دیو : امر. غفرته، دیو ماده.  
دهله سه : ا. قلب، فریب، حقه، مکر،

دلالت پرداخته می شود:  
دهلآلی : ح. مص. دلای.  
دهلآلت : ام.ص. دلالت، راهنمایی،  
دلدار، هدایت.  
دهلآندن : م. ترشح کردن، نشت کردن.  
دهلآن : نک. دهلآندن.  
دهلپ : ص. لباس گشاد یا گشاد شده،  
گشاد، لباس جا انداخته.  
دهلق : ا. طلق، نایلون، پلاستیک.  
دهلقهک : ا. دلقک.  
دهلقین : م، (ز). آبرو رفتن، بی آبرو  
شدن.  
دهلین : م. تراوش کردن.  
دهم : ا. دهن، دهانه، دهان، لبه.  
دهم : ا. دم آهنگری.

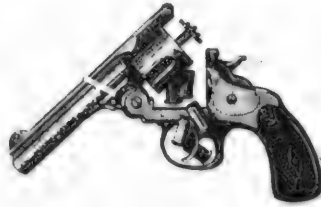
نیرنگ.  
دهله شیر : لقبی کنایه آمیز برای زنان.  
دهلهک : ا. قائم.  
دهلهمه : ا. لخته، شیر لخته، پنیر تازه.  
دهلیا : نک. دهلیا.  
دهلیالووش : ص. فا. پرخور، شکمباره،  
شکم پرست. آزمند.  
دهلیان : نک. دهلآندن.  
دهلیقانی : ص. زن بی حیا، زن سلیطه.  
دهلیدوومان : نک. دهلقک.  
دهلیل : ا. دلیل، برهان، علت، مدرک،  
سبب.

دهم : ق. لحظه، آن، دم.  
دهم : ا. بخار.  
دهماخ : ا. خُلُق، عادت، شرایط،  
حوصله، تمایل، ذوق.  
دهماخه : ا. دماغه.  
دهمادهم : دما دم، دمبدم، لحظه به لحظه.  
دهمار : ا. رگ.  
دهمار : ا. برگ توتون.  
دهماردهر هاوردن : آزار دادن، اذیت

کردن.

دهمارده رهیات : نک. دهمارده رهاوردن.

دهمانچه : ا، (ه)، طپانچه، اسلحه  
کمری.



دهماندن : م. دمیدن، دمیدن کوره، پف کردن.

دهمانن : نک. دهماندن.

دهماودهم : ق. مر. در حال، فی الفور،  
آنی، بلافاصله.

دهم بر : تمام کردن حرف بر سر  
موضوعی مانند قیمت کردن و چانه  
زدن و توافق بر سر معامله.

دهم برونه تاق چرا : دهان از تعجب باز  
ماندن.

دهم برونه ته لای ته قیاس : دهان از  
تعجب باز ماندن.

دهم بهدم : نک. دهمادم

دهم بهس : امر. دهن بند، دهان بند.

دهم بهن : نک. دهم بهس.

دهم بهیه گاهاتن : ناتوانی در حرف زدن  
و گفتگو.

دهم بیتن : دهان بند، دهن بند، طنابی که  
با آن در جوال و کیسه را بندند.

دهم بپوچه ل : ص. مر. آدم بی دندان.



دهم بهس

دهم بوخت : امر. دم بختك، دم پخت.

دهم بیس : نک. دهم چه پل.

دهم تال : ص. مر. بد دهن، بد زبان،  
ناسزاگو.

دهم ته : ص. مر. خوش صحبت، سر و  
زبان دار، پُرچانه.

دهم چه پل : ص. مر. دهان دریده بد  
دهن، دهان آلوده، بد زبان، ناسزاگو.

دهم چرو : امر. آجیل، چیزی که بعنوان  
تقل خورده می شود.

دهم چه رخندان : م. زیاد گفتن،  
پُرچانگی کردن، به حساب حرف زدن.

دهم چهفت : ص. مر. کسی که می گوید  
اما نه به حرف خود اعتقاد دارد و نه  
به آن عمل می کند.

دهم خاو : ص. مر. کسی که شل حرف  
می زند.

دهم خواهه شانه : امر. شتل، شتلی،  
مزدگانگی.

دهم دار : ص. فا. پُرو، پُرچانه، کسی  
که زیاد حرف می زند، خوش صحبت.

دهم داجه قاندن : دهان از تعجب باز  
ماندن.

دهم دان : م. چریدن، خوردن.

دهم دان : م. حرف زدن.

دهم دپاو : ص. مف. ص. مر. دهن دریده،  
بد زبان، کسی که نتواند حرف را

نگاهدارد، دهن لق.

دهم ده می : ص. نسب. دمد می، هردنبیل،  
بی اراده، هوسران.



و لوجه.	دهم دریاگ : نک. دهم دراو.
دهم و چاو : سر و صورت، صورت.	دهمه دس : نک. دهم و دس.
دهم و دوو : دم و دود، دود و دم.	دهم رهش : ص مر. سق سیاه.
دهم و دهم : ق مر. قوری، آئی، ناگهان، بلافاصله.	دهم سوور : ص مر. گستاخ، پُرو، حاضر جواب.
دهم و دهس : نک. دهم و دهم.	دهم سووری : ح مصد. گستاخی، پُرویی، حاضر جوابی.
دهم و فلج : دک و دهن، لب و لوجه، پک و پوز.	دهم شیر : نک. دهم چه پل.
دهم و قهوجه : نک. دهم و فلج.	دهم قال : امص. مشاجره لفظی، مکابره، مناقشه، گفتگوی تند.
دهم و کاویژ : نک. دهم و فلج.	دهمقاله : نک. ده مقال.
دهمه : ا. به. لبه تیخ.	دهمک : ا، (ز). نک، نوك، متقار.
دهمه : ا. مشوك سیگار.	دهم کردن : م. دم کردن.
دهم هاتن به یه کا : ناتوانی در حرف زدن، کلمات را جویدن.	دهمکو دان : م. سرزنش کردن، خجالت دادن، از صحبت باز داشتن کسی.
دهم هار : ص مر. زبان دراز، حاضر جواب، گستاخ.	دهم کونی : امر. دم کنی، سبد مسطحی که در پارچه پیچیده است و روی دیگ برنج برای دم کردن گذارند.
دهمه ته قی : ح مصد، (ه). گفتگو برای گذراندن زمان، گپ زدن.	دهم کیشان : م. دم کشیدن.
دهمه تریشته : قطعات کوچک چوب که از اثر تیشه بر چوب جدا می شود.	دهم گرتن : م. دم گرفتن، هم آواز شدن.
دهمه جاو : غذای جویده و بیرون داده شده.	دهم گهرم : ص مر. خوش زبان، خوش صحبت، دم گرم.
دهمه ی : ص. دمر، دمرو.	دهم لهق : ص مر. دهن لق، کسی که نمی تواند زبان خود را نگاهدارد.
دهمه رقویان : ا. شلوار کردی.	دهم ماقمان : دهان از تعجب باز ماندن.
دهمه روو : نک. دهمه ی.	دهمه نه : امر. دهنه، دهن نه، جای دهان گذاشتن در قلیان.
دهمه ریژ : ص مر. چاقو و کارد لب پریده.	دهم و پل : دک و دهن، پک و پوز، لب
دهمه سووان : امر. براده آهن.	
دهمه زهره رد کرده وه : م. تیز کردن کارد و چاقو و گاو آهن همراه با	

آبدادن مجدد.

دهم هه له : نک . دهم چه پهل.

دهمهق : ص. دمع، سر خورده، بور.

دهمیو : ق. دمی، گاهی، زمانی، وقتی.

دهمه قیره : نک . ده مقال.

دهن : ا. دنده.

دهمه قه یچی : تیکه پارچه، آنچه بعد از

خیاطی از پارچه باقی مانده و دور

انداخته می شود.

دهمه کوتی : ح مص. جستن خوراکی با

دهان وسیله بجه.

دهمه لاسکی : تقلید.

دهمه لاسکی کردن : م. ادای کسی را

در آوردن، تقلید در آوردن.

دهمه لقو پان : نک . دهمه رقو پان.

دهمه نی : سرما خوردگی، زکام.

دهمه و خوار : امر. چیز سرازیر، رو به

پایین، سر پایین پا بالا.

دهمه و پروو : ص. ق. واژگون، دمر و.

دهمه و نوخون : ص. ق. واژگون

برگشته.

دهمه و نوخون کردن : م. واژگون

کردن، برگرداندن، دمر و کردن.

دهمه وهر : ص مر. گستاخ، بُرگو،

اضافه گو، فضول، حاضر جواب،

سخنور.

دهمه وهری : ح مص. گستاخی، اضافه

گویی، حاضر جوابی، فضولی،

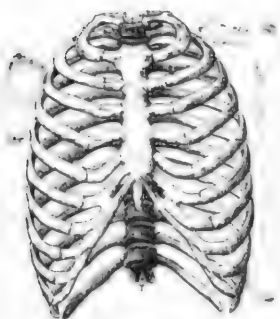
سخنوری.

دهم هه راش : نک . دهم هار.

دهم هه لبهس : ص مر. حرف از خود

در آمده، از خود ساخته، کلام بدون

ماخذ و مرجع.



دهندووک : ا. نك، نوک، منقار.



دهندکی په مېوو : امر. پنبه دانه.

دهنك : ا. دانه.

دهنك : ص. یگانه، یکتا.

دهنگ : ا. صدا، آواز، خبر، شایعه،

چو.

دهنگ بیژ : (ه)، افا. آواز خوان،

خواننده، خنیاگر.

دهنگ بر : ا. صدا خفه کن.

دهنگ خواهش : ص مر. خوش آواز.

دهنگ داپرین : م. کوتاه کردن حرف،

بریدن صحبت، تمام کردن کلام.

دهنگ دار : ص فا. خوش صدا،

صدا دار، پر سر و صدا، سر و صدا



دهوات

دهو : امص. دو «دویدن».

کن.

دهنگ دان : م. صدا دادن، شایع شدن،

دهو : ص. زود رنج، عصبی، حساس.

دهوا : ا. دوا، درمان، دارو.

دهوات : ا. دوات.

دهواخ : ص. دباغ.

دهنگ دانه وه : نک. دهنگ دان.

دهواخانه : امر. دواخانه، دباغخانه.

دهنگ دران : م. بلند کردن صدا، فریاد

دهواخچی : ص. شغل. دباغچی، کسی که

زدن، عربده کشیدن.

دهوآخچی : ص. بوست دباغی کند.

دهنگ دهرچوون : م. مشهور شدن، نام

دهواخی : ح. مص. دباغی.

آور شدن، بنام شدن.

دهوار : ا. چادر، چادر سیاه.

دهنگ دهرهاتن : م. حرف زدن در حال

دهوا : ا. علاج، چاره.

عصبانیت، فریاد زدن، بحرف آمدن.

دهوار : ا، (با). الاغ.

دهنگ زار : صدای ضعیف ناله مانند.

دهواره : ا. چاره، علاج، تلافی.

دهنگ کردن : م. دعوت کردن، صدا

دهوار بردن : م. علاج کردن، چاره

زدن، صدا کردن، کمک خواستن،

کردن، تلافی کردن.

فریاد بر آوردن.

دهواساز : ص. فا. داروساز، دواساز.

دهنگ گهریان : م. شایع شدن، چو

دهوافروش : ص. فا. دارو فروش، دوا

افتادن، حرف به گوش همگان رسیدن.

دهوال : دزد شبگیر.

دهنگ نووسان : م. درنیامدن صدا،

دهوان : ص. مف. آبداده، شمشیر یا

صدا در گلو خفه شدن.

خنجر آبداده.

دهنگ نیر : ص. مر. کسی که صدای

دهوانچه : ا. طیانچه، اسلحه کمری.

کلفت دارد، صدای کلفت.

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

دهنگ و باس : امر. شایعه، حرفی که

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

بر سر زبان افتد.

دهور : ا. عصر زمان، دوره، گردش،

دهنگو : ا. شایعه.

حرکت دورانی.

دهنگه شه : امص. مشاجره لفظی، نقار،

دهور : ق. دفعه، نوبت، مرتبه، وهله.

میانه شکراب.

دهوران : امص. دوران، عهد، زمان،

دهنووس : امر. مکتوب، دست نویس،

وقت، دوره.

دست نوشته.

دهوردان : م. دوره کردن، حلقه زدن

دهنوك : ا. متقار، نك، نوك.

دنده : ا. دنده.

ونرمی پوست تخم مرغ با زدن به دندان.	بدور چیزی، گردیدن به دایره.
دهویت : ص فا. دیوث.	دهور و پشت : اطراف، جوانب، دورور.
دهوین : ا، (با). دوغینه.	دهور وهر : نک. دهور و پشت.
دهه : عدد. ده.	دهوره : امص. دوره، کناره، گردش.
دههشای : ده شاهی، يك پناباد.	دهوره کردن : م. دوره کردن، دوباره خواندن، دور کسی را گرفتن.
دههولّ : ا. دهل.	دهوره گرفتن : م. دور چیزی را برای استحکام با چیز دیگر گرفتن مانند دور گیوه را با چرم دوختن.
دههیه : افا، (ز). درنده.	دهوری : ا. دوری، بشقاب، دیس، توگود، لب تخت.
دهی : دیاالله، گفته تحريك و تشویق.	دهوش : ا، (با). رد، اثر بآ، پی.
دهیر : ا. دیر.	دهولّ : ا. دهل.
دهیری : ص. دیوانه، سفیه، مجنون، احمق.	دهولّ : ا. دهل.
دهیز : ا، (ز). برگ و شاخه جهت خوراك حیوانات.	دهولّ ژهن : ص فا. دهل زن، کسی که دهل می زند.
دهيسان : ق. باز هم، ایضاً، مجدداً.	دهولّ کوتان : م. دهل زدن.
دهیلاخ : ا. بچه شتر.	دهولّت : امص. ا. دولت، حکومت، مال، مکت، ثروت.
دهیلاق : ص. دیلاق، قد بلند.	دهولّه مهن : ص مر. دولتمند، ثروتمند، توانگر، دارا.
دهیلهم : ا. دیلم.	دهولّه مهند : نک. دهولّه من.
دهیم : ص. دیم، پاریاب، فاریاب.	دهوه : ا. تپاله، مدفوع گاو.
دهیمزار : امر. دیمزار.	دهوه : نک. دبه.
دهیمهرو : نک. دهیمزار.	دهوهلّ : ح مص. سرگردانی.
دهیمی : ص نب. دیمی.	دهوهن : ا. بوته جنگلی، چوب و چگل.
دهیوس : نک. دهویت.	دهوهن به ناش : حرف بیهوده، گفتگوی بیمورد، مناقشه بر سر ناچیز.
دهیهك : ق. عشر، ده يك.	ده و یقاندن : م، (ز). آزمودن سختی
دهیار : ا. دیار، کس، کسی.	
دهی : ا. ده، آبادی، روستا.	
دهیار : ص. ا. آشکار، روشن، معلوم، نمایان.	
دهیار بوون : م. معلوم شدن، پیدا شدن،	



دهوری

آشکار شدن، هویدا شدن.	دیرخوون : ا. بند تنبان، نخ شلوار، بند شلوار.
دیارگه : امر. مظهر، جای آفتابی شدن قنات.	دید : ا. دید، بینائی، بصیرت، بینش، تخمین، برآورد.
دیاری : ا. هدیه.	دیدار : امص. دیدار، ملاقات.
دیاری : ح مص. نشانه گذاری، علامت گذاری.	دَیدَك : ا، (با). طحال، سبزه.
دیاری دان : م. پیدا شدن کسی از دور، هویدا شدن، آشکار شدن.	دید و بازدی : دید و بازدید.
دیاری کردن : م. نشانه گذاشتن، تعیین کردن، نشان کردن.	دیده : ا. چشم، دیده.
دیاری کریاگ : ص مف. معین، تعیین شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نشانه گذاری شده.	دیده بان : ص. دیدبان.
دیان : ا. دندان.	دیده گاه : امر. دیدگاه، نقطه نظر.
دیان شاش : ص مر. دندانهایی که از همدیگر فاصله زیادتر از حد معمول دارند.	دیده وان : نک. دیده بان.
دیان کلّیل بوون : کلید شدن دندانها.	دیده نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، زیبا، مرئی.
دیان کِشان : م. دندان کشیدن.	دیر : ق. دیر.
دیان لی تیژ کردن : چشم طمع به چیزی دوختن.	دیر : ا. سطر.
دیانه : ا. دهانه، دهنه، لگام، لجام.	دیراختیز : ص مر. تبل، تن پرور.
دیانه چیرتی : دندان قرچه.	دیران : م. گنجایش داشتن، ظرفیت داشتن.
دیانه یووگتی : نک. دیانه چیرتی.	دیررهس : ص مر. دیررس.
دیای : م، (ه). دیدن، تماشا کردن، نظاره کردن.	دیر کردن : م. دیر کردن، طول دادن.
دیباچه : ا. دیباچه، مقدمه.	دیرگا : امر. دیرگاه، دیر وقت.
دیهگ : ا. دنگ برنج کوبی.	دیرهخت : نک. دیرگا.
دیتن : م. دیدن، نگاه کردن، نظاره کردن.	دیری : ح مص. دیری، تأخیر.
	دیریان : م. گنجیدن، جا گرفتن.
	دیرینه : ص نسب. دیرینه، دیرین.
	دیز : ص. دیزه، خردیزه، رنگی برای الاغ.
	دیزپا : ا. سه پایه دیزی.
	دیز داشه : ا. دش داشه، پیراهن شب.
	دیزگ : نک. دیز.



دیزه



دیکل

- دیزه : م. دیزه، ظرف سفالی شکمدار  
جای پختن آبیگوشت، ظرف سفالی  
شکمدار جای ترشی و مربا و غیره.  
دیزی : نک : دیزه.  
دیزه : ا. مذهب.  
دیس : ق. دوباره، ایفاً، مجدداً.  
دیسان : نک. دیسا.  
دیسک : ا، (با). لانجین، طشت سفالی.  
دیسه : ا، (ز). قوج و میش کوهی.  
دیش : ا. اسباب و اثاث خانه، خرده  
ریز.  
دیشله مه : ص. ا. چای بدون قند.  
دیف : ا، (با). دم.  
دیتی : ا. دق.  
دیتقت : امص. دقت، توجه، باریک  
بینی.  
دیتقت کردن : م. دقت کردن، توجه  
داشتن.  
دیکل : ا. خروس.  
دیگه : ا. عمه، خاله.  
دیل : ص. ا. اسیر، زندانی.  
دیل : ا. سگ ماده.  
دیلانی : ح مص. آواز بی خیالی.  
دیلانی : ح مص. تاب بازی.  
دیل باز : ص فا. کار آمد، آگاه، آشنا.  
دیلک : نک. دیل.  
دیلماج : ص. ا. دیلماج، مترجم.  
دیلک : امص. شفاعت، از کسی چیزی  
بخاطر دیگر خواستن.  
دیلهار : ا، (ز). بزجه.  
دیم : نک. دهیم.  
دیم : ا. طرف، رو، روی، وجه.  
دیم : ا. صورت، رخسار، چهره.  
دیم : ا. صفحه.  
دیماتی : ا، (ز). دهاتی، روستایی،  
دهنشین.  
دیمان : ا، (ه). رخسار، صورت،  
طرح، چهره.  
دیمانندیم : ق، (ه). پشت و رو،  
واژگون.  
دیمه وۆك : نک. دیمزار.  
دیمه شوره : امر. سفیداب.  
دیمهن : نک. دیمان.  
دیمهك : ا، (ه). مهار.  
دین : ا. دین، آیین، کیش، مذهب.  
دین دار : ص فا. دیندار.  
دینار : ا. دینار.  
دیو : ا. دیو.  
دیو : ا. طرف، جهت، رو.  
دیو : ا. صفحه.  
دیواچه : ا. دیباچه، مقدمه، سر آغاز.  
دیواخ : ا. چادر قرمزی که به سر  
عروس می کشند.  
دیوار : ا. دیوار.  
دیواره : ا. دیواره.  
دیوان : ا. دیوان، محکمه، محل  
حکومتی.  
دیواندیر : ص مر. بی حیا، بی شرم،  
بی آبرو، زبان دراز، گستاخ.  
دیواندیر : این رو آن رو، این طرف

آنطرف، واژگون.	سقف آویزان می شود، کارتنگ دوده
دیواندیتو کردن : م. پشت رو کردن،	گرفته.
این طرف و آن طرف کردن، این رو و	دیوه لَوَکِه : ص مر. پهلوان پنبه.
آن رو کردن.	دیهاتی : ص نسب. دهاتی، روستایی،
دیوانه : ص. دیوانه، مجنون، شیدا.	ده‌نشین.
دیوجامه : امر. جامه شکار کبک.	دیهار : نک. دیار.
دیو دلّ : ص مر. دیو دل، قوی دل.	دیهار بوون : نک. دیار بوون.
دیوه‌دهر : ص مر. لباس کهنه سوراخ	دیه‌نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، مرئی،
شده، سوراخ دیوار.	زیبا.
دیوه‌رژن : ا. دوده و گردی که از	دیه‌نی : دید و بازدید، دیدنی، ملاقات.



را بهر : ص شغل، پستی، نامه‌رسان.	ر : ر
رایتر : نک. راویژ.	را : ا. راه، رهگذر، معبر.
رایتر گا : نک. راویژ گا.	را : ا. رأی، انصاف، عقیده.
راین : (با)، نک. رابون.	را : ا. نوبت، توبه، بار، کرت، راه.
راینین : م، (با)، امید داشتن به	رابردوو : امف. گذشته، سپری شده.
توانایی کسی، انتظار انجام کاری را	رابگار : ص فا. راهگذر، عابر،
از کسی داشتن.	گذرنده، مسافر، سیاح.
راپسان : م. آماده حمله شدن، براق	رابگردن : م. گذراندن، سپری کردن،
شدن.	وقت گذراندن.
راپسکان : م. قاپیدن، گرفتن چیزی از	رابواردن : نک. رابگردن.
کسی به ناگهانی.	رابوردن : نک. رابگردن.
راپسکاندن : نک. راپسکان.	رابورده : نک. رابردوو.
راپورت : ا. گزارش، راپورت.	رابوون : م، (ز). برخاستن، بلند شدن.
راپهراندن : م. از جا پراندن، چیزی را	را بهر : ص فا. رهبر، پیشوا، هادی.



- به سرعت جابجا کردن، از خواب  
پرانند، ناگهان پرانند.
- راپهرمون : م. نک. راپسکان.
- راپهرین : م. پریدن ناگهانی، پریدن از  
خواب، چیزی را ناگهان جابجا کردن.
- راپیچان : م. لوله کردن و بردن چیزی  
وسيله آب یا باد، پیچیدن و لوله کردن  
و بردن چیزی وسیله کسی، قاپیدن و  
بردن.
- راتله قان : م. جنباندن و تکان دادن  
چیزی مانند گهواره.
- راتله قان : م. زدن مشك، تکان دادن  
مشك برای جدا کردن کره از دوغ.
- راتله قان : م. گرداندن آب در ظرف  
برای شستن و پاک کردن.
- راتوو : ا. جیره، جیره پلاب علوم  
دینی، وظیفه، ماهیانه، جیره غذایی.
- راتووخوهر : افا. جیره خوار، وظیفه  
خوار، حقوق بگیر.
- راته کاندن : م. تکان دادن ناگهانی،  
لرزاندن ناگهانی.
- راجه : ا. تیر، تیر چوبی.
- راچله کان : نک. راپهراندن.
- راچه ناندن : نک. راپهراندن.
- راچه نین : نک. راپهرین.
- راخستن : م. پهن کردن، گستردن،  
انداختن چیزی مانند فرش بر روی  
زمین.
- راخوپرین : م. غریدن، سر کسی نهیب  
زدن، سر کسی فریاد کشیدن.
- راخوستین : م. (ز). پناه بردن، پناه  
گرفتن، پناهنده شدن.
- راخهر : ا. چیزی مانند فرش که در زیر  
پا اندازند.
- رادار : ص فا. راهدار، کسی که راه  
را نگهداری کند.
- رادار : ص، ص فا. راه گیر، سرگردنه  
گیر، باج گیر.
- رادارانیه : امر. راه دارانه. پولی که  
بابت نگهداری راه از راه گذران  
گرفته می شود، باج.
- راداشتن : م. سرپا گرفتن بجه.
- رادان : م. دور انداختن، پرت کردن.
- رادووکه و تن : م. رفتن زن بدنبال مرد.
- رادوونان : م. تعقیب کردن، پی  
گرفتن، دنبال رفتن.
- راده : ق. اندازه، مقدار.
- رادیو : ا. رادیو.
- رار : سگ و لگردد.
- رار : ص. چیز پخته، چیز بسیار پخته.
- راړا : ص. راه راه، خط خطی.
- راړا : ص. رای رای، کسی که هر دم  
بر رأی دیگریست.
- راړهف : نک. راپرهو.
- راړهرو : ا. راهرو، گذرگاه، معبر، راه.
- راز : ا. قصه، داستان، راز، قصه نهان،  
حرف پوشیدن، سر.
- رازان : م. آراستن، پیراستن، زینت  
کردن، آرایش کردن.
- رازان : م. خوابیدن، دراز کشیدن.

رازاندن : نک. رازان.

رازاندنهوه : نک. رازان.

رازانن : نک. رازان.

رازاه : امذ. آراسته. پیراسته، آرایش شده.

راز کهر : ص. فا. داستان گو، قصه گو، داستانرا.

رازناى : (ه)، نک. رازان.

رازوئژ : نک. راز کهر.

رازی : ص. خشنود، راضی.

رازیانه : ا. رازیانه.



رازیانگ : نک. رازاه.

رازینهر : ص. شغل. آرایشگر.

راژه : نک. راجه.

راژه‌ندن : م. جنباندن گهواره، زدن مشک.

راژه‌نین : نک. راژه‌ندن.

راس : ص. راست، درست، مستقیم،

درستکار، امین، صحیح‌العمل،

حقیقت، صریح، میزان.

راس : ص. راست، سیخ، سیخ شده.

راسا : ص. ا. راسا، صافی، هموار، تخت، راسته.

راسایی : ص. نسب. صافی، تختی، همواری، راستی.

راس بوونهوه : م. بر پای خاستن، راست شدن.

راسپاردن : م. فرستادن پیغام وسیله کسی به دیگری، پیغام فرستادن.

راسپارده : ص. فا. امر. پیغامبر، پیامبر.

راسپیر : ص. فا. راه سپر، ره سپر، راهگذر، رهگذر، عابر، راه‌پیمای

کسی که راه می‌پیماید.

راسپیراو : نک. راسپارده.

راست : نک. راس.

راستال : ص. مر. راست گو، راست کردار.

راستایی : نک. راسایی.

راستا بیژ : ص. فا. راست گو، راست گوی.

راست کردن : نک. راست گوتن.

راست کردنهوه : م. راست کردن کجی.

راست کوتن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست گوژ : نک. راست بیژ.

راست گوتن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست وئژ : نک. راست گوژ.

راست وئژی : راست گویی.

راسته : نک. راسه.

راڱه : ۱. شکار.	راسته بازار : راسته بازار.
راڱه چي : ص شغل. صياد، شکارچی.	راسته پي : ص مر، امر. راه راست،
رافه : امص. شرح، بيان، توضيح.	راه مستقيم، راه درست.
رافه کړن : م. شرح دادن.	راسته قينه : راستي، راستي راستي، به
رافه کړي : ص مف. مشروح.	درستي.
رافه کهر : ص فا. شارح.	راسته ک : بالشتک چوبی که بر سر چوب
را کړدن : م. دويدن، فرار کړدن، در	بلندی است و با آن شهای تنور سنگک
رفتن.	پزی را صاف و يکخواخت کنند.
راکړن : م، (ز). در جایی ماندن،	راسته کی : نک. راسته قينه.
متوقف شدن.	راسته کينه : نک. راسته قينه.
راکشان : م. دراز شدن، خوابیدن، يک	راسته وانه : چیزی که از راست
وری خوابیدن.	بجراغد يا از راست باز شود.
راکشاندن : م. دراز کردن، خواباندن.	راسته وخو : ص. راست، راست و
راکشاو : امف. خوابیده، دراز شده،	حسينی، حرف بدون خلاف، حرف
آرام.	بدون رو در بايستی.
راکه تن : م، (ز). خوابیدن.	راسته و بوون : نک. راه و بوون.
راکه وتن : م. راه افتادن، آماده شدن.	راسته و گردن : راست کردن، شق
راکيشان : م. کشیدن، گرفتن و کشیدن.	کردن، سيخ کردن.
راگر : ص فا. چیزی که راه را بند	راس چوون : م. راست راه رفتن.
آورد، سد، راهزن.	راس روين : نک. راس چوون.
راگر : ص. رئيس ايل و خانواده.	راس ويژ : نک. راست يژ.
راگرتن : م. راه گرفتن، بند آوردن	راهه : ۱. قطار، صف، راسته، راسته
بهر دليل و صورت مانند ساختن سد و	بازار.
گذاشتن سنگ تا گرفتن راه وسيله سر	راهه و بوون : م. راست شدن، بر پای
گرده گیر.	خاستن، بلند شدن، سيخ شدن.
راگوزهر : امر. راهگذر، گذرگاه،	راهه و گردن : نک. راسته و گردن.
راه، معبر.	راسی : ح امص. راستی، درستی،
راگوزهر : ص فا. رهگذر، عابر،	حقيقت، واقعيت.
گذرنده.	راسی : ص. راساء، صافی، دشت،
راڱه : (ه). راهگذر، گذرگاه، راه.	راستی.

راگه یاندن : م. فهماندن، تفهیم کردن.	راعی : ا، (ه). تخم مرغ راهنما، تخم
راگه یاشتن : م. رسیدگی، رسیدن به چیزی، رسیدگی به کاری یا چیزی.	مرغی که برای هدایت مرغ در محل تخم گذاری قرار داده می شود.
راگه یین : ص فا. پیغامبر، کسی که حرفی را از جایی به جایی می برد، مبلخ، شایعه ساز.	راهیار : ص فا. سیاستمدار، سیاس. راهیاری : امص. سیاست، دیپلماسی.
راگیر بوون : م. ماندن، متوقف شدن.	ران : ا. ران.
راگیر کردن : نک. راگرتن.	ران : ا. گله حشم و چهارپا.
رام : ص. رام، مطیع، فرمانبردار.	راناو : ضمیر.
راهال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال شکار دویدن، تاراندن، فرار دادن.	رانندن : م. راندن، هدایت کردن، راه بردن.
راهان : م، (ه). فکر کردن.	رانك : ا. شلوار پشمی کردی.
راهان : امص. اندیشه، تفکر.	رانما : ص فا. راهنما، رهنما، راهبر، هادی، هدایت کننده.
راهان : امص. آرامش.	رانموونی : ح مص. رهنمونی، هدایت، دلالت کردن، راه نشان دادن، رهنمونی کردن.
راهان : م. اندیشیدن در آرامش، تفکر در آرامش.	رانه کی : ا. رانکی، پاردم، تسمه ای از پالان که درکنار ران استوار قرار گیرد.
راماوا : افا. متفکر، اندیشمند، کسی که در آرامش فکر می کند.	رانین : م. راندن.
رام بوون : م. رام شدن، مطیع شدن، سر براه گشتن، اطاعت کردن، تربیت گرفتن، گردن نهادن.	راو : ا. شکار، نخجیر، صید.
رام کردن : م. رام کردن، مطیع کردن، تربیت کردن.	راو : ا. مکر، حيله، تزویر، ریا.
رامکه : نک. رامی.	راوار : ص مر. رهوار، راهوار، تندرو، مقاوم در راه رفتن.
راموز : ا، (با). ماچ، بوسه.	راوان : باعجله، باشتاب.
راموس : نک. راموز.	راوچی : ص شفا. شکارچی، صیاد.
راموسان : م، (با). بوسیدن، ماچ کردن.	راو کردن : م. صید کردن، شکار کردن، نخجیر کردن.
راموسین : نک. راموسان.	راوکه : نک. رامی.
رامه : نک. رامی.	راوك : ا. کیسه ای که دانه انگور یا انار در آن ریخته و با فشردن عصاره میوه

از آن خارج سازند.	راویژر : ا. مشورت، گفتگو، پند، نصیحت، راهنمایی.
راوکه‌ر : نک. راوچی.	راویژر کردن : م. مشورت کردن، مصلحت اندیش کردن، راهنمایی کردن، پند دادن، نصیحت کردن.
راونان : نک. رامال‌یان.	راویژره‌ر : افا. مشاور، راهنما، کسی که راهنمایی می‌کند، کسی که طرف مشورت قرار می‌گیرد.
راوینان : نک. رامال‌یان.	راویژرگا : ا. مجلس شوری.
را و پروو کردن : م. دست به دست کردن، تأخیر انداختن.	راویژیار : نک. راویژه‌ر.
را و پریس : تار و پود، ساخت، ساختمان.	راویستان : نک. راوه‌ستان.
را و ریو : کلک، حقه، تزویر، ریا.	راویشکه : نک. راویچکه.
راوه‌بیه‌ی : م، (ه). گنجیدن، جای گرفتن، جابجا شدن.	راه : ا. راه، گذرگاه، رهگذر، معبر.
راوه‌ستان : م. ایستادن، سر پا ایستادن، متوقف شدن، ماندن، خوابیدن ساعت.	راهاتن : م. یاد گرفتن، آشنا شدن.
راوه‌ستاندن : م. سر پا نگاهداشتن، سر پا ایستادن، متوقف کردن، جلو گرفتن، نگهداشتن.	راهانین : نک. رام کردن.
راوه‌ستار : امف. ص. ایستاده، متوقف، پایرجا، مانده.	راهبردن : م. راه بردن، گذراندن.
راوه‌شان : م. تکان دادن، لرزاندن به تندی.	راهیژاندن : ناگهانی حمله کردن.
راوه‌شانندن : نک. راوه‌شان.	راهیشتن : م. سر پا گرفتن بچه.
راوهک : ا. کیه دوغ.	راهیلان : نک. راهیشتن.
راوی : ص. نسب. شکاری، حیوان شکاری، مانند تازی و باز.	راهینان : نک. رام کردن.
راوی : ص. فا. راوی، گوینده، روایت کننده.	راهی بوون : م. راهی شدن، راه افتادن، رفتن، عزیمت کردن.
راویار : رهگذر، عابر، گذرنده.	رایاخ : ا. فرش یا چیزی که زیر پا انداخته شود.
راویار : نک. راوچی.	رایج : افا. رایج، جاری، روان، متداول.
راویچکه : آمد و شد، آمد و رفت.	رایج : نک. رایاخ.
راویچکه : تفکر، اندیشه.	رایه : ا. توان، نیرو، شایستگی «این واژه در حالت نفی به کار رود.»
	رایه‌خ : نک. رایاخ.

رایه کهوتن : م. توانستن، قادر بودن،

شایسته بودن، توانایی داشتن.

رایه ل : ا. دستگاه یا چوب بست یا چهار

چوب قالی بافی، تیرپوش خانه.

رای : نک. راهی.

رای رایی : نک. دو دل.

ربه : ا. قفیس، ظرف اندازه گیری غلات

و حیوانات.

ربه نار : امر. رب انار.

ربیز : ا. ریواس.

رپان : م. روئیدن.

رپن : ا، (ز). دسته علف، دسته گیاه،

دسته گل.

رپن دان : م، (ز). ریشه کردن نباتات.

رتل : ا، (با). دگر، کیر.

رتووبت : ا. رطوبت، نا، نم.

رتووبی : ا. روباه.



رزق



ردین



رجرچین : م. تغییر رنگ دادن اندام در

نتیجه ضربه.

رجوا : ص. شایسته، روا، مباح، حلال،

سزاوار.

رجوا : نک. رجوا.

رجووادین : م. روا دیدن، شایسته

دانستن، مباح دانستن.

رجه : ا. نخ شاغل بنایی.

رج : ا. یخ، بسته از سرما، سرما.

رچان : م. یخ زدن، یخ بستن، منجمد

شدن از سرما.

رچان : یخبندان.

رچاندن : م. یخ زدن، سرما زدن.

رچه شکاندن : م. راه رفتن در یخبندان.

رچه کوتان : نک. رچه شکاندن.

رچیان : نک. رچان.

رچین : نک. رچان.

رچیو : ص. م. یخ بسته، منجمد شده،

بسته، منجمد.

رح : ا. روح.

روال : ص. پیر هوساز.

ردوز : ا، (ز). دوخت پارچه بعد از

بریدن.

ردین : ا. ریش.

رزان : م. ریختن برگ و میوه درخت.

رزاندن : م. ریزاندن، فرو ریختن، فرو

ریختن چیز پوسیده، ریزاندن میوه از

درخت.

رزائن : نک. رزاندن.

رزده : ا، (ز). حلقه در، زنجیر در،

آنچه با آن در از بیرون بسته شود.

رزق : ا. آذوقه، خواروبار، غذا،

خوراک، رزق.

رزق : ا. موش خرما.

رزگار : ص. فاء. رستگار، خلاصی	رژي : ص. ا. آش و غذای بدون روغن.
يابنده، رها شونده، نجات یافته.	رژياگ : نك. رژاو.
رزگاری : ح. مصد. رستگاری، نجات،	رژيان : نك. رژان.
فلاح، خلاصی، رهایی.	رژين : نك. رژان.
رژن : ا. راسته، صف، قطار.	رس : ص. ا. ريسه، دانه‌هایی از يك
رژن و ژيسان : م. صف بستن، قطار	جنس كه بهم بافته يا در کنار هم قرار
ایستادن، ريسه شدن.	داده شده باشد.
رژهك : ص. میوه ريخته و فاسد.	رس : ا. طناب، ريمان گردن سگ.
رژهل : ص. رذل، كنف، پست، خوار،	رست : نك. رس.
بی ارزش.	رستك : نك. رس.
رزياگ : امف. ا. میوه يا برگ از باد	رست کردن : م. ريسه کردن، نخ
ريخته، فرو ريخته.	کردن گردن بند و تسبیح.
رژيان : نك. رژين.	رست کردن : م. انداختن طناب بگردن
رژيانك : ا. رازيانه.	تازی برای بردن بشكار.
رژين : م. ريختن، فرو ريختن، فرو	رستگ : ا، (با). طناب.
ريختن چيز پوسيده، ريختن میوه از درخت.	رستگار : نك. رزگار.
رژيو : نك. رزياگ.	رستگاری : نك. رزگاری.
رژان : م. ريختن، دور ريختن.	رستن : نك. رژتن.
رژاندن : نك. رژان.	رسته : ا. طناب.
رژانن : نك. رژان.	رسته : ا. جمله.
رژانه يهك : م. در هم ريختن، قاتی	رستی : ا. بنياد، شالوده.
کردن، آميختن، رویهم ريختن،	رسق : نك. رزق.
مفشوش کردن، بهم زدن.	رسكان : م. بستن، انجماد، بستن در
رژاو : امف. ا. ريخته، در هم ريخته،	نطفه بستن و انجماد و يخ زدن گفته
آشفته، مخلوط، قاتی.	می شود.
رژتن : م. رشتن، رييدن، بافتن.	رسكاو : امف. بسته، منجمد، يخ زده.
رژد : ص. خيس، لثيم.	رسكين : م. خون دماغ شدن.
رژدی : ح. مصد. خساست، تنگ چشمی،	رسگار : نك. رزگار.
لثامت.	رسگار کردن : م. نجات دادن، رها
رژي : ا. زغال، ذغال.	کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.



## رفین

بر تور زنند.  
 رفین : م. پَر گرفتن پرندۀ در آسمان،  
 پرواز پرندۀ در آسمان.  
 رق : امص. لَج، ستیزه، عصبانیت، کینه.  
 رقاوی : ص. نِب. لجوج، عصبانی،  
 کینه‌ای، مِرم، گهگیر.  
 رق جویین : م. عصبانی شدن، لَج  
 کردن، لَجازی کردن.  
 رق گرتن : م. لَج کردن، عصبانی  
 شدن، کینه بدل گرفتن.  
 رقله سک : ص. مر. لَجَاز، عصبی،  
 کینه‌ای کینه‌توز.  
 رقن : نک. رقاوی.  
 رقه‌هستان : م. عصبانی شدن، تند  
 شدن، کینه وزریدن، لَج کردن، لجوج  
 شدن.

رقه‌ه‌لَسان : نک. رقه‌ه‌سَآن.  
 رلک : نک. رق.  
 رلک : ا. طنبابی که برای نگاهداری  
 به گردن بره بسته شود.  
 رکاوی : نک. رقاوی.  
 رلک دابردن : م. اصرار ورزیدن، لَج

رسووا : ص. رسوا، ننگین، بدنام،  
 بی آبرو، بی حرمت، مفتضح.  
 رشاندن : نک. رژان.  
 رشتن : م. رسیدن، بافتن.  
 رشتن : م. سر مه بچشم کشیدن.  
 رشتن : م. ریختن.  
 رشته : ا. رشته.  
 رشته تورش : امر. آتش رشته قرش.  
 رشته فِه‌ره‌نگی : ا. رشته فرنگی،  
 ماکارونی.  
 رشته‌ی : م، (ه). رسیدن، بافتن،  
 رشتن.  
 رشفت : ا. رشوه، کود، مواد غذایی  
 که بطور ممنوعی به زمین داده  
 می شود.  
 رشقن : امص. ریشخند، تمسخر،  
 استهزاء.  
 رشقن کردن : م. مسخره کردن،  
 ریشخند کردن.  
 رشک : ا. رشک، نوزاد و تخم شپش.  
 رشکن : ص. نِب. رشکین، کسی که  
 رشک در سر و بدن دارد.  
 رشتنه : ص. ا. باران نرم و مداوم.  
 رف : نک. رقه.  
 رفانن : م. قاب زدن، گرفتن و در رفتن،  
 ربودن.  
 رفاندن : نک. رفانن.  
 رفولک : ا. چنگ، پنجه.  
 رفه : ا. رف، طاقچه بالا.  
 رفیده : ا. رفیده، بالشتکی که با آن نان



رہیاگ : ص. ویران، خراب.

رہیان : م. خراب شدن، ویران شدن.

رنك : ص. ا. کنگر جوان.



رنگال : ص. عل و شیرہ صاف شدہ.

رنگانہوہ : م. حرفی را تکرار کردن،

طول و تفصیل دادن بہ کلام.

رنگاو : ا. انگور کہ در سرکہ انداختہ

شدہ و ترش شدہ باشد.

رنگہ : ا. رندہ.

رنوو : ا. قطعہ بزرگ یخ یا برف.

رنهك : ا. قشو.



رنیاگ : امف. چیدہ، چیدہ شدہ با عجلہ.

رنین : م. درو کردن غلہ کوتاہ و کم

پشت، درویدن علف، چیدن میوہ از

درخت.

کردن.

رک گیر : نک. رقاوی.

رکن : نک. رقاوی.

رکھو : ا. قس.

رکھون : نک. رقاوی.

رکیف : ا. رکاب، مہمیز.



رکیف دوال : امر. بندر رکاب.

رکتو : نک. رکیف.

رم : ا. نیزہ، زوبین.

رمان : م. خراب کردن، ویران کردن

ساختمان، ضایع کردن.

رماندن : نک. رمان.

رمانن : نک. رمان.

رمباز : ص. فا. نیزہ باز، کسی کہ از

نیزہ و زوبین نیکو استفادہ کند.

رمبازی : ح. مصد. نیزہ بازی، اسب

تازی.

رہیتز : ا. ریواس.

رہیشک : ا. قابلمہ.

رمل : تازی چشم، سرگیجہ.

رمل : ا. شن، ماسہ.

رموودہ : ص. رام، خو گرفته، مطیع.

رمووزنات : افا، ا. معجزہ.

رمہ : اص. صدای افتادن چیز سنگین.

رښتڼه وه : نك . رښن .	رخسار .
رو : ا ، ق ، (ه) . روز .	روځ : ا . ساحل ، كناره ، كراهه .
رو : اص . كلمه‌ای برای بیان تأسف از مرگ عزیزی .	روخان : نك . روخانن .
رواس : ا . روباه .	روخانن : م . خراب كړدن ، ويران كړدن .
روانين : م . نگاه كړدن ، تماشا كړدن ، نظاره كړدن ، نگرستن .	روځانه : ا . رودخانه ، نهر ، رود .
روب : ا . رب ، عصاره پختن ميوه‌ها .	روخسار : نك . روخ .
روت : ص . ا . چوبدستی بلند ، تير ، تيرك .	روخست : ا . رخصت ، اجازه ، پروانه .
روځيار : ا . خورشيد .	روخست دان : م . رخصت دادن ، اجازه دادن .
روچن : ص ، (ه) . روشن ، تابناك ، منور .	روخه : نك . روځياگ .
روچن : ا . پنجره كوچك رو به آفتاب ، آفتاب گير ، روزن .	روځياگ : ص . ويران ، خراب ، فرو ريخته .
روچنایی : ح مص ، (ه) . روشنايي ، پرتو ، نور ، درخشش .	روځيان : م . خراب شدن ، ويران شدن ، فرو ريختن .
روچنه : پنجره كوچك رو به آفتاب .	روډي : ا ، (ز) . روده .
روچوون : م . فرو رفتن ، فرو رفتن در آب يا زمين .	روژ : ا . كوك ، كوك پارچه بعد از بريدن .
روچه : ا ، (ه) . روزه .	روژگار : ا . روزگار ، مجموعه روزها ، جهان ، گيتي ، مدت .
روچه‌وان : ص فا . روزه‌دار .	روژي : ص نسب ، ا . روزي ، رزق .
روچی : نك . روچه .	روژ : خورشيد .
روچيار : ق ، ا . روز ، به طول روز ، آژگار .	روژ : ق ، ا . روز .
روح : ا . روح ، جان .	روژاځا : نك . روژاوا .
روح چوون : م . ترسیدن ، ضعف كړدن از ترس ، رنگ پريدن از ترس ، از حرکت افتادن از ترس .	روژانه : ا . روزانه .
روخ : ا . رخ ، رو ، روی ، چهره ،	روژاوا : ق . غروب ، گاه غروب آفتاب ، گاه فرو خفتن خورشيد .
	روژ بوونه وه : م . صبح شدن ، روز آمدن ، رفتن شب ، طلوع آفتاب .
	روژ به سه‌بردن : م . روز بسر بردن ،



روژگار پهره‌ست

روزنامه نگار.

روژنامه نویسی : ص. ف.ا. روزنامه نویسی.

روژناهی : نک. روچنایی.

روژنشین : نک. روژاوا.

روژنه‌گر : ا. (ز). نثار، جایی که آفتاب نگیرد.

روژوو : نک. روچه.

روژوو گرتن : نک. روژگ گرتن.

روژوو وان : نک. روچه‌وان.

روژه‌جووت : اندازه‌ای از زمین که در یک روز با یک جفت گاو بتوان شخم زد.

روژری : مسافتی که در یک روز یک نفر پیاده می‌تواند بپیماید.

روژهن : پنجره کوچک روشایی.

روژه‌ه‌لآت : ق. ا. مشرق، محل برآمدن آفتاب.

روژه‌ه‌لآتیی دوور : شرق دور، خاور دور.

روژه‌ه‌لآتیی نزیك : شرق نزدیک، خاور نزدیک.

روژی : نک. روزی.

روشن : ص. روشن، منور، نورانی، تابناک، درخشان، آشکار، ظاهر، مطلع، واضح.

روشنا : نک. روشایی.

روشنا : ص. آشتا، دوست، یار.

روشایی : ح. مصد. روشانی، نور، پرتو، درخشش.

روز تمام کردن، روز پایان رساندن. روژبین : (ز)، نک. روژ بوونه‌وه.

روژپهرست : امر. آفتاب پهرست، جانوری از دسته مارمولکان رده خزندگان که زبان درازی دارد.



روژپره‌ش : ص. مر. سیاه روز، سیاه طالع، بدبخت.

روژپره‌شی : ح. مصد. سیاه روزی، سیاه بختی، بخت سیاهی.

روژ کردنه‌وه : م. نخوابیدن، شب خوابی تا صبح، شب‌را به‌روز رساندن با خوابیدن یا یخوابی.

روژگ : نک. روچه.

روژگار : نک. روزگار.

روژگار پهره‌ست : امر. گل آفتاب گردان.

روژگ شکانن : م. روزه شکستن، روزه گرفته را خوردن.

روژگ گرتن : روزه گرفتن.

روژگه‌وان : نک. روچه‌وان.

روژگیران : م. آفتاب گرفتگی، کسوف.

روژمز : ص. ا. روز مزد.

روژن : (ز)، نک. روچن.

روژنامه : ا. روزنامه.

روژنامه‌چی : ص. شغل. روزنامه‌چی،

روشن بونوهه : روز شدن، طلوع

کردن آفتاب، تمام شدن شب، روشن شدن.

روئتک : ا. اشک.

روئندان : ا. روغندان، جای روغن.

روئتک : ا، (با). اشک.

رونک : ا. پشمی که دومین بار در یک

فصل از گوسفند پرواری چیده شده.

روئن گرتن : م. روغن گرفتن.

رونیاس : ا. روناس.

رونیاسی : ص نسب. روناسی، برنگ

روناس.

روئیشن : م. نشستن، قرار گرفتن.

روئی : (ز)، نک. روشنایی.

روئین : م، (با). نشستن.

روئین : م، (با). نگاه کردن، نگریستن،

دیدن.

روو : ا. رو، بالای، روی، چهره،

صورت، رخ، بیشمری، طرف، وجه،

پرووی، صفحه.

رووار : امر. رودبار، چشمه سار.

روواس : ا، (ه). روباه.

رووال : ص. هرزه.

رووالهت : ا. ظاهر، صورت، صورت

ظاهر.

رووالهت باز : افا. متظاهر، مزور،

دورو.

رووان : م. سبز شدن و ریشه گرفتن

نباتات، نشو و نمای گیاهان.

روواندن : م. رویاندن، سبز کردن،

قلمه زدن.

رووانگه : ا. برج دیدبانی، نظاره گاه.

رووانه کردن : م. راهی کردن، روانه

روشن کردن : م. روشن کردن،

برافروختن، افروختن، آتش در

انداختن، آتش در میانه روشن کردن.

روشنی : نک. روشنایی.

روئتک : ا، (ز). موی ناحیه زهار.

روئی : ا، (ز). روباه.

روک : ص. رُک، صریح.

رو کردن : م. ریختن مایعی از ظرفی

به طرف دیگر.

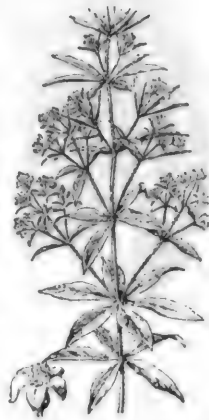
رو کردن : گریستن به صدای بلند از

پس مرده.

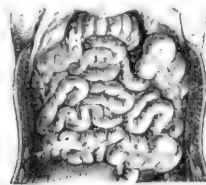
روکوهوتن : م. دراز کشیدن، خوابیدن.

روئه : ا. فرزند، اولاد، طفل.

روئه خوی : ا، (ه). روده.



رونیاس



روئه زا : ا. نوه.

رومه لهزا : رستاخیز، هنگامه.

روئن : ا. روغن، چربی.

روئتک : ص. روشن، شفاف، درخشان،

براق، منور، نورانی.

روئان : م. گذاشتن، هشتن، روی زمین

قرار دادن.

روئاهی : ح. مص. روشنایی، پرتو، نور،

درخشش.

کندۀ شدن پر پرندۀ.	کردن.
رووت بوونه‌وه : م. لخت شدن، برهنه شدن، لباس را در آوردن، عاری از لباس شدن.	روواو : افا. سبز شده، ریشه گرفته، جا گرفته، مستقر.
رووترش : نک. روتال.	روواوه : ص. غلیظ، مایع قوام آمده.
رووت کردن : م. لخت کردن، برهنه ساختن، عاری از پوشش.	رووبار : ا. رودبار، جایی که رودخانه و نهر وجود دارد.
رووت کردنه‌وه : نک. روت کردن.	رووبه‌خوار : ا. سرازیر، روبه‌نشیب، رو به افول.
رووت و په‌تی : ص. مر. لخت و پتی، لخت و برهنه، لُخت لخت.	رووبه‌پوو : ح. اض. روبرو، رودرو، مقابل، مقابله.
رووت و قووت : نک. روت و په‌تی.	رووبه‌نه : امر. روبنده، نقاب.
رووتهو بوون : نک. روت بوونه‌وه.	رووپامایی : ح. مص. دورویی، زبان بازی، حقه بازی.
رووتهو کردن : نک. روت کردن.	رووپوش : ا. روپوش.
رووته : ص. ا. آدم لخت و بی نام و نشان.	رووپه‌ره : ا. صفحه، یک طرف ورق کاغذ.
رووته‌ختی : ا. روتختی، پارچه‌ای که روی رختخواب انداخته می شود.	رووپي دان : م. رو به کسی دادن.
رووتلّ : ص. لخت، برهنه، عور.	رووت : ص. لخت، پتی، مطلق، عور، صریح.
رووته‌لی : ح. مص. لختی، بی برگی، برهنگی.	رووتالّ : ص. ترشرو، بداخم.
رووته‌ن : ص. زمین لخت و خالی از درخت و بوته و گیاه.	رووتاندن : م. کندن، کندن برگ درخت، کندن مو با دست، کندن پر پرندگان، عاری کردن از مو یا برو برگ.
رووتی : نک. رووته‌لی.	رووتانن : نک. رووتاندن.
رووتیان‌وه : م. لخت شدن، ریختن برگ درختان یا پر پرندگان.	رووتانه‌وه : نک. رووتاندن.
رووتی کردن : م. رو کردن به کسی، رو آوردن به کسی، برای رفع نیازی بسوی کسی دست دراز کردن.	رووتاه : ص. لخت، برهنه، عاری شده از برو برگ.
رووچک : ا. سروصورت، صورت، روی.	رووت بوون : م. لخت شدن، لخت شدن درخت از برگ و ثمره هر دلیل،

رووخان : نک . روخان.	خراشیده شدن.
رووخاندن : نک . روخانن.	رووشاندن : م . خراشانندن، خراش
رووخانه : نک . روّخانه.	دادن، زخم کردن، ریش کردن.
رووخوهش : ص مر. خوشرو،	رووشانن : نک . رووشاندن.
زیاروی، خندان.	رووشاو : امف. خراشیده، ریش، زخم.
روودار : ص مر. روودار، پررو.	رووشکان : م . خجالت کشیدن،
روودامالّراو : ص مر. رودار، پررو،	روزمین افتادن.
دریده، بی حیا، بی شرم.	رووشکانندن : م . خجالت کردن، روی
روودامالّیاگ : نک . روودامالّراو.	کسی رازمین انداختن، شرمنده
روودان : م . رودادن، رودادن به کسی.	ساختن.
روودان : م . روی دادن، اتفاق افتادن.	رووئی : ا، (با). روباه.
رووداو : ص مف. ا. رویداد، رخداد،	رووئی : ا، (ز). روده.
اتفاق، حادثه.	رووقایم کردن : م . رو گرفتن، پنهان
روودرژ : نک . رووتالّ.	شدن، روقایم کردن.
رووده روایسی : امف. رودربایستی،	رووک : ا. خراش، زخم، ریش، اثر چیز
رودروایسی، ملاحظه، شرم حضور.	نک تیز بر سطح صاف.
رووپهش : ص. سیاه روی، بدکار،	رووگار : امر. روکار، روبنا.
شرمنده، بدعمل.	رووگان : نک . رووشاندن.
رووزهرد : ص مر. شرمنده، شرمسار،	رووکرانهوه : م . روباز شدن،
زردروی.	پُروشدن، زبان در آوردن.
رووسپی : ص مر. امر. روسپی، زن	رووکردن : م . روکردن، شرم کردن،
بدکاره، فاحشه، جنده.	حیا کردن.
رووسهری : امر. روسری، لچک،	رووگهش : ص فا. روکش.
سرپوش.	رووکیان : نک . رووشان.
رووش : ص. شرور، متهور، جنگی.	رووکیش : نک . رووگش.
رووش : ص. بهم خورده، ریش ریش،	رووگرتن : نک . رووقایم کردن.
پارچه یا بافته‌ای که تاروپود آن در	رووگه : قبله.
حال جدا شدن است.	رووگهش : نک . رووخومش.
رووشالّ : نک . رووش.	روول : ا، (با). خرزهره.
رووشان : م . خراش برداشتن،	روولک : نک . روول.



روول

روولکھن : (ز)، نک. رووخومش.	رووھن : نک. روئن.
روولہ : نک. روْلہ.	رووھلّ چہرخاندن : م. روی
روولّی نان : م. رونہادن، چیزی را از کسی خواستن، کسی را شفاعت کردن.	گرداندن، ابا کردن، نخواستن، قہر کردن.
روولّی وہر گئیران : م. روی گرداندن، از کسی بہ قہر روی گرداندن، لطف خود را از کسی بریدن.	رووھلّ مالآو : نک. روودامالآو.
رووم : ا. موی زہار.	روّھن : (ز)، نک. روئن.
روومہت : ا. آن قسمت از صورت کہ فاقد مو می باشد، برجستگی استخوان گونه.	روّھنی : (ز)، نک. روشنایی.
روومہت : ا، (ز). شرف، آبرو، حیثیت.	روہو بیہی : م، نک. روژ بوونہوہ.
روومہت گرتن : م. انداختن بند و نخ بصورت برای چیدن موہای اضافی.	روّیالّ : ص، (با). زمین سخت، سختان، جای سخت.
روومہت گیر : افا. بندانداز، زنی کہ صورت زنان دیگر را بند می اندازد.	رویت : (با)، نک. روت.
روون : ص. روشن، شفاف، درخشان.	رویز : ا. گمان، وہم، خیال.
روون : ا. روغن.	رویس : (با)، نک. روت.
روونالک : نک. روْناک.	رویتک : ا، (با). رودہ.
رووناہی : نک. روْناہی.	روین : م. رفتن.
روون بوونہوہ : م. روشن شدن، طلوع کردن آفتاب، پایان یافتن شب، رسیدن روشنایی روز.	رونیشتن : م. نشستن، جلوس کردن.
روونووس : امر. رونویس.	رہ : ح اض. از.
روونیشتن : م. نشستن، جلوس کردن.	رہ : ا، (با). ریش.
رووہ : ا. نما، مساحت، صورت ظاہر.	رہ بہت : ا. مخفی گاہ شکار، کومہ.
رووہ : ا. طرف.	رہ بہق : ص. کامل، تمام، آزرگار.
رووہاتن : م. روآمدن، ترقی کردن، ظاہر شدن، پدید آمدن.	رہ بہن : ص. مجرد، مرد مجرد، تنہا.
	رہ پ : ص. سخت، سفت، شق، سخت و خشک.
	رہ پالّ : ص. کھنہ، پارہ، ژندہ.
	رہ پ بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، شق شدن، راست شدن، چوب شدن.
	رہ پ کردن : م. راست کردن، سیخ کردن.
	رہ پہ : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز

سنگین.

ینوا.

ره پهل : ا. بازی، ورزش.

ره جل : امف. شایسته، درخور، سزاوار،

ره پهلگا : امر. میدان بازی و ورزش،

لایق.

پارک، ورزشگاه.

ره جوان : ص. (ز). اسب و استر

ره پهلگه : ص مر، امر. راه کوبیده،

رهور.

راهی که آمد و رفت در آن زیاد

ره چلهک : ا. (ز). ریشه، ریشه

باشد، کوره راه.

خانوادگی، تبار، نسل.

رهت : امف. تعقیب.

ره حهت : امف. راحت، آسان،

رهت : ا. نوبت، دفعه، کرت.

آسودگی، آسایش، استراحت.

رهت : ص مف. آنچه که در دسترس

ره حهتی : ا. قیف.

باشد، دسترس.

ره حهتی : امف. فراغت، آسایش،

رهتان : م. دواندن، خسته کردن، از پای

استراحت.

در آوردن.

رهخ : ا. دور، حاشیه، کنار.

رهتاندن : نک. رهتان.

رهخت : ا. رخت، لباس، پوشش روی

رهتانی : نک. رهتان.

زین.

رهتاو : امف. خسته، مانده، از جان

رهختوخواو : امر. رختخواب، بستر.

افتاده، بریده.

رهخته : ص. آماده، درست، سالم.

رهت دان : نک. رهتان.

رهخس : امف. رقص، پایکوبی.

رهت کهفتن : م. بدام افتادن، در

رهخسان : م. رقصاندن.

دسترس قرار گرفتن، قابل دستیابی

رهخسان : م. رسیدن چیزی از جایی یا

شدن.

از کسی به طور غیرمنتظره.

رهتن : نک. رهتاندن.

رهخسین : م. رقصیدن.

رهتهوه : ا. ریشه، ریشه خانوادگی.

رهخش : ا. رخس، اسب رستم.

رهتهوی : ا. بره ماده یکساله.

رهخش : نک. رهخت.

رهتیاگ : نک. رهتاو.

رهخشان : ص فا. درخشان، تابان،

رهتیاو : م. خسته شدن، از پای در

تابنده.

آمدن، بریدن.

رهخنه : ا. ننگ، ایراد.

رهتیمانندن : م. پُر کردن چاه.

رهخنه : ا. راه آب، سوراخ، راهی در

رهتین : نک. رهتان.

دیوار.

رهجال : ص. فقیر، بی چیز، ندار، گدا،

رهخنه : ح ممف. (ز). سستی،



ره حهتی



ره می، ملایمت.	رهزه لخوا : محض رضای خدا.
رهه : امص. رد، مردود، باز گردانی.	رهزه وان : نک. ره زفان.
رهه بیون : م. رد شدن، مردود شدن، برگشت داده شدن، عبور کردن، گذشتن.	رهزه یل : ص. رذل، پست، خوار، بی چیز.
رهه بیهی : (ه)، نک. رهه بیون.	رهه ژتن : م. رشتن، سرمه بچشم کشیدن.
رهه کردن : م. رد کردن، پس دادن.	رهه ژنه : ا. باران تند، رگبار.
رهه دووختن : م. بلند کردن زن وسیله مرد.	رهه ژوو : ا. زغال، ذغال.
رهه دوو کهوتن : نک. رادوو کهوتن.	رهه ژوی : نک. ره ژوو.
رهه دیمان : م. پر کردن، مملو ساختن، لبریز کردن.	رهه ژیاگ : ص. فا. چشم سرمه کشیده.
رهه ز : ا، (ز). موستان، باغ مو.	رهه سا : ص. گشاد، کامل، پهن، کافی، اندازه، متناسب.
رهه ز ا : ا. طرح، طرح صورت، سیما، چهره، اثری که شخص در دیدار اول برطرف مقابل می گذارد، راضی.	رهه سای : م. کافی بودن، اندازه بودن، متناسب بودن.
رهه ز ا تال : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد روی دیگران اثر نیکو نمی گذارد.	رهه سم : ا. رسم، یاسا، سنت.
رهه ز شیرین : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد اثر نیکو برطرف مقابل می گذارد.	رهه سن : ا. ریشه، تبار، اصالت، خانواده.
رهه ز برین : م، (ز). پرخو کردن، بریدن شاخه های اضافی رز.	رهه سی : ا. رسید، قبض، دستخط.
رهه زهر : ماهی از سال، مهرماه.	رهه سیده : ص. رسیده، میوه رسیده، پسر و دختر به سن ازدواج رسیده.
رهه زفان : ص. شغل. رزبان، باغبان، موبستان، کسی که تاک پرورش می دهد.	رهه ش : ص. مشک، سیاه.
رهه زله : ا. نخاع شوکی.	رهه شاو : ص. مر، امر. سیاه آب، آب سیاه.
رهه زم : ا. رزم، ستیز، جنگ، جدال.	رهه شایی : امص. سیاهی، شبح مانند.
	رهه شایی داهاتن : م. آب سیاه آوردن چشم، تارک شدن و کور شدن چشم.
	رهه شباز : ص. ابلق سیاه و سفید.
	رهه شبازگ : نک. ره شباز.
	رهه شبازوو : نک. ره شباز.
	رهه شبام : ص. سیاه بام، سیاه فام، سیاه گون.

ره‌شباو : نک. ره‌شام.

ره‌ش بگير : انتخاب اتفاقی، نظری،

انتخاب نظری.

ره‌ش‌بوره : ص. مر. رنگ قره نیله اسب

و استر.

ره‌ش بسوون : م. سیاه شدن، از نظر

افتادن.

ره‌ش بوونه‌وه : م. اصطلاحی است که

در موارد زیاد به کار برده می‌شود

مانند زمینی که از زیر برف در آمده

و رنگ اصلی خود را باز یافته است یا

فرونشستن و سیاه شدن تاولهای آبله یا

زغال شدن آتش، بطور کلی برای هر

تغییر رنگ به سوی سیاهی به کار برده

می‌شود.

ره‌ش به‌له‌ك : ص. مر. ابلق سیاه و سفید.

ره‌ش به‌له‌ك : صف رقص زن و مرد يك

در میان.

ره‌ش پشوش : ص. مر. سیاه پوش،

عزادار، عزا بار.

ره‌شتال : ص. مر. سیاه فام، آدم تیره

رنگ.

ره‌شتن : نک. رشتن.

ره‌شتی : ا. دستمال سر، کلاغی.

ره‌ش خویتن : افا. آنکه قرآن به

نادرست خواند.

ره‌ش داگریان : م. سیاه شدن از اثر

آفتاب یا از غیظ و عصبانیت فرو

خورده.

ره‌ش داگریان : نک. ره‌ش داگریان.

ره‌ش راهاتن : م. گم شدن ناگهانی

اشیاء.

ره‌ش کار : نک. ره‌شام.

ره‌ش کردن : م. کسی که از نظر

دیگری انداختن.

ره‌شکه : ا. تور، تورگاه و علف.

ره‌شکه‌له : نک. ره‌شام.

ره‌ش که‌ووگ : ص. مر. نیله سیر،

رنگ اسب.

ره‌ش که‌وه : نک. که‌ووگ.

ره‌شمال : ص. مر. امر. چادر سیاه

افراشته.

ره‌شمه : ا. لجام ساخته شده از نخ،

کلگی نخی.

ره‌ش میو : ا، ص. (با). یاقوتی، انگور

زودرس.

ره‌شو بازگ : نک. ره‌شاز.

ره‌ش و تال : ص. اخمو، بدعنت،

عصبانی.

ره‌ش و پرووت : ص. لخت و عور،

لخت و پتی، برهنه.

ره‌شوکی : ا. نوعی تفنگ.

ره‌شوکی : ص. نسب. عادی، عمومی،

غیر اختصاصی.

ره‌شو‌له : ا. سار.

ره‌شوه : نک. ره‌شمه.

ره‌شه : سیاه، قوی، زیاد.

ره‌شه شولآخ : امر. حیوان و حشم پا

بلند مانند اسب و استر.

ره‌شه با : باد تند شرق.



ره ریحان

- ره شه جوو : ص مر. کلیمی معتقد و مؤمن.
- ره شه خه یزان : عائله زیاد.
- ره شه دال : ص مر. عقاب سیاه.
- ره شه ریخان : ص مر. سیاه ریخان.
- ره شه سال : ص مر. سال سیاه، سال خشک و پر بلا، سال گرم، سال سختی.
- ره شه سیل : ص مر. سل پیش رفته.
- ره شهك : ص، ا. چرك نویس، پیش نویس، مسوده.
- ره شه گاور : گبر مؤمن و معتقد.
- ره شه گهور : نك. ره شه گاور.
- ره شه گهون : ص، ا. گون سیاه، نوعی گون.
- ره شه موسرلیمان : مسلمانی که به آئین خود معتقد و مؤمن باشد.
- ره شه مه : نك. ره شه می.
- ره شه می : ماهی از سال، ماه اسفند.
- ره شه و بوون : م. سیاه شدن، برگشتن رنگ و روی از خشم و غضب.
- ره شه ولاخ : نك. ره شه نولاخ.
- ره شه هله گهران : نك. ره شه داگریان.
- ره شهی : ص. رشید، دلاور، رستگار، دلیر، شجاع، خوش قد و قامت، هادی، راهنما، بالغ.
- ره شهی : ص نسب. سیاهی.
- ره شهیله : نك. ره شه ل.
- ره شهینه : ا. سیاهی چشم، مردمك چشم.
- ره شه نه : نك. ره شه نه.
- رهف : دشنام به مقدسین اسلام.
- رهفت : روش حرکت، رفتار، گونه حرکت حیوانات.
- رهفتار : امص. رفتار، روش، رویه، سیر، کردار.
- رهفته نی : رفتی، گذشتی، مردنی.
- رهفك : ا. رف، طاقچه كوچك نزدیک سقف.
- رهفكه : نك. رهفك.
- رهفه : نك. رهفك.
- رهفی : ا، (با). کنار، حاشیه، اطراف، دور.
- رهفیسك : ا. گودی زیر زانو.
- رهفاندن : م، (ز). شكست دادن دشمن.
- رهفوز : ا، (ز). ره، گله.
- رهفده : ا، (ز). ره اسب، گله سگ.
- رهفیاث : ص. غلیظ، قوام آمده.
- رهفین : م، (ز). تار و مار كردن لشكر دشمن، شكست دادن و تاراندن دشمن.
- رهق : ص. سخت، سفت، راست، سیخ، شق.
- رهقاله : ص. لاغر، مردنی.
- رهقان : ص. سختان، محل سفت و سخت، زمین سنگلاخ، کوه سنگی خشك.
- رهقاندن : م. کوبیدن آهن سرد یا نیمه سرخ، کوبیدن در، ضربه های كوچکی که جهت شكستن چیزی زده شود مانند ضربه هایی که بر شیشه پس از خط انداختن به شیشه می زنند تا بهتر

جدا شود.

استخوانی.

رهقائن : نک. رهقاندن.

رهقهلاتن : م. خشك شدن، سخت شدن،

رهقانهوه : نک. رهقائن.

منجمد شدن جاندار از سرما، خشك

رهقانه : نک. رهقائی.

شدن چرم در مجاورت آتش.

رهقائی : ص. نسب. زمین سخت سنگلاخ.

رهقهلاتوو : ص. مذ. منجمد، خشك، یخ

زده، مرده از سرما.

رهقایی : ص. نسب. سختی، سفتی.

رهقهله : نک. رهقل.

رهق بردنهوه : م. یخ زدن، منجمد شدن

رهقن : نک. رهقایی.

جاندار از سرما.

رهقنی : نک. رهقائی.

رهق بوون : م. سفت شدن، سخت

رهقهو بووگ : ص. مذ. خشك شده،

شدن، راست شدن، سیخ شدن، یخ

سفت شده، منجمد شده، یخ زده،

زدن جاندار از سرما.

مرده از سرما.

رهق بوونهوه : م. مردن از سرما، یخ

رهقهو بوون : م. رهقهلاتن.

زدن.

رهق ههلهانن : نک. رهقهلاتن.

رهقشانندن : م. (ز). آب پاشیدن، آب

رهق ههلاتوو : نک. رهقهلاتوو.

پاشی کردن.

رهقیاو : آدم لاغر و باریک و بلند.

رهققاندن : م. سنگ چین کردن.

رهقهله : ا. کبره زخم، آب بینی خشك

رهق و تهق : ص. مر. خشك، سخت،

شده.

لاغر، زمین بی حاصل، کوه بی دار و

رهقین : نک. رهقان.

درخت.

رهقینه : برجستگی استخوان مع یا.

رهق و رهوال : نک. رهق و تهق.

رهقینه : ا. ترشح خشك شده بینی.

رهق و قیق : ص. مر. لاغر مردنی،

رهقینه : ا. غضروف.

بی جان، ضعیف.

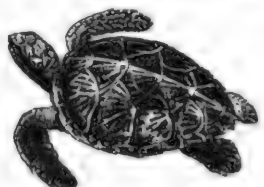
رهگ : رگ.

رهق و وشك : نک. رهق و تهق.

رهگ : ا. ریشه، رگ و ریشه.

رهقه : ا. لاک پشت آبی.

رهگ داکوتان : م. ریشه کردن، ریشه



کوبیدن، بیخ گرفتن، ریشه گرفتن.

رهگهز : ا. رگ، ریشه، قبیله، فامیل،

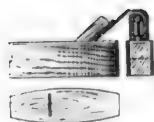
تبار، ریشه خانوادگی.

رهه : امص. رم، گریز.

رهقه : ص. آدم لاغر و باریک و بلند.

رههواو : امف. رمیده، رم کرده، گریخته،

رهقهقل : ص. لاغر، بی جان، باریک،



رهنده

- ترسیده.  
 رهنمای : م. (ه). رم کردن.  
 رهم کردن : م. رم کردن.  
 رهمل : ا. شن، ماسه.  
 رهمل : امص. سرگیجه، ناتوانی در دیدن به علت اختلال دید.  
 رهمل کردن : م. سرگیجه و اختلال در دید.  
 رهمل گرتنه‌وه : م. فال گرفتن، طالع دیدن، رمل انداختن.  
 رهمل گرتن : نک. رهمل گرتنه‌وه.  
 رهنمای : م. (ه). رم دادن، تاراندن، ترساندن و فرار دادن.  
 رهمووک : ص. فا. رمو، رموک، جموش.  
 رهمه : ا. گله‌اسب.  
 رهمه‌کی : نک. ره‌شوکی.  
 رهمهن : نک. ره‌ماو.  
 رهن : ق. ا. مقداری کلش و غله درو شده که جهت کوبیدن دور قسمت کوبیده خرمن گذاشته شود.  
 رهنج : ا. رنج، مشقت، آزار، اذیت.  
 رهنجان : م. رنجاندن، آزدن، اذیت کردن، آزار دادن.  
 رهنجانندن : نک. رهنجان.  
 رهنجانن : نک. رهنجان.  
 رهنجاو : امف. رنجیده، آزرده، دلخور، دلگیر.  
 رهنجبه‌و : افا. رنجبر، کارگر، قعله، زحمتکش، نوکر.  
 رهنج دان : م. رنج دادن، رنجاندن، آزدن، دلخور کردن، آزار دادن.  
 رهنجه‌و : ص. مر. کسی که زحمت بی نتیجه و به هدر رفته کشیده باشد.  
 رهنجیاگ : نک. رهنجاو.  
 رهنجیان : م. رنجیدن، دلگیر شدن، آزرده شده، دلخور شدن.  
 رهنجیده : نک. رهنجاو.  
 رهنجین : نک. رهنجان.  
 رهند : ا. زمینی که در اثر سیل در مسیل بوجود آمده باشد.  
 رهند : ص. رند.  
 رهنده : ا. رنده.  
 رهنگ : ا. رنگ.  
 رهنگ : ا. حبله، نیرنگ، فریب.  
 رهنگ : ص. قرینه، مشابه، برابر.  
 رهنگ : ا. نقش، طرح.  
 رهنگدار : ص. فا. رنگ دار، پُررنگ.  
 رهنگال : نک. رنگال.  
 رهنگانندن : م. رنگ کردن، بازنگ کردن زیبا ساختن.  
 رهنگاو : نک. رنگاو.  
 رهنگاو‌رهنگ : ص. مر. رنگ به رنگ، رنگ رنگ.  
 ره‌نگ په‌ریگ : ص. مر. رنگ پریده، رنگ رفته، کم رنگ شده.  
 ره‌نگ په‌رین : م. رنگ پریدن، رنگ رفتن، کم رنگ شدن، تغییر رنگ دادن در نتیجه ترس و وحشت.  
 ره‌نگ په‌ریو : نک. ره‌نگ په‌ریگ.  
 ره‌نگ دانه‌وه : م. رنگ دادن، رنگ پس دادن.

رهنگ پڑاندن : م. رنگ ریختن، طرح زدن.	رهوان : ص فا. روان، جاری، در حال رفتن.
رهنگ پڑانن : نک. رهنگ پڑاندن.	رهوان برون : م. روان بودن، جاری بودن، درس را از حفظ دانستن، دانستن، جاری شدن.
رهنگ پشتن : نک. رهنگ پڑانن.	رهواندن : نک. رهواندنهوه.
رهنگ رهز : ص فا. رنگرز، رنگریز، نقاش.	رهواندنهوه : م. متفرق کردن، گشاد کردن، چیز تنگ، بیزار کردن.
رهنگ ریژ : نک. رهنگ ریژ.	رهوان کردن : م. روان کردن، جاری شدن.
رهنگ کردن : م. رنگ کردن.	رهوانن : نک. رهواندنهوه.
رهنگ گرتن : م. رنگ گرفتن، رنگ شدن.	رهوانهوه : م. روانه کردن، جاری ساختن، یاد گرفتن، از حفظ کردن.
رهنگوا رهنگ : نک. رهنگاو رهنگ.	رهوانن : نک. رهواندنهوه.
رهنگ و پیس : ساخت، ساخت و رنگ فرش.	رهوانه کردن : م. روانه کردن، جاری ساختن، راهی کردن، مشایعت کردن.
رهنگ و پروو : رنگ و رو، رنگ و روی.	رهوانهوه : م. باز شدن بند نیفه.
رهنگه : ا. رنده.	رهوانی : ح مص. روانی، جریان، سیلان، از حفظ دانستن، حاضر بودن.
رهنگه : ق. شاید، احتمال دارد، ممکن است.	رهوت : نک. رهفت.
رهنگ هه ل بزرگان : نک. رهنگ به رین.	رهوپروهه : ا. بلرینگ، روروه.
رهنگین : ص. رنگین.	رهوز : ا. راه پله، پله، نردبان.
رهنه : ا. رنده.	رهوسه : ص. سرخ، قرمز، گلی.
رهوا : ص. روا، شایسته، مباح، جایز، حلال.	رهوشت : امص. قاعده، یاسا، نظم، روش.
رهوا بینن : م. روادیدن، شایسته دیدن، لایق دیدن.	رهوشن : نک. روشن.
رهوا دین : نک. رهوا بینن.	رهوق : ح مص. کلفتی، درشتی، ستبر.
رهوال : ص. (ز). نوخط، نوجوان، جوانی که تازه خط داده باشد.	رهوگ : رمه، گله.
رهوال : نک. رهجال.	رهوگه : ا. قرارگاه، قرارگاه دوم، محل استقرار.
	رهگهوان : ص شفا. نگهبان رمه.
	رهونج : ا. قلنج، سرماخوردگی



رهوز

عضلات، خشک شدن اعضاء.	رههچك : ا. مویرگ.
رهونده : افا. رونده، عابر، رهگذر، روان، جاری.	رههرو : افا. عابر، مسافر، رهگذر.
رهوه : نك. رهوك.	رههگرتن : م. ریشه دوانیدن.
رهوهق : نك. رهوق.	رههنده : ص. دریدر، خانه بدوش، آواره.
رهوهکی : ص. نسب. رنه‌ای، گله‌ای.	رههوال : ص. مر. رهوار، اسب و استر خوش رفت.
رهون : افا. رهگذر، عابر، مسافر.	رههوان : نك. رههوال.
رهوهوان : ص. شغل. کسی که دانه‌های گردو را از درخت می‌تکاند.	رههه : ا، (ز). ریشه، نسل، اصل، سو، ریشه فامیلی.
رهویاگ : ص. منف. گشاد، باز شده، چیزی که قبلاً تنگ بوده و اکنون گشاد است.	رهههته : افا. رهنده، رهایی بخش.
رهویانهوه : م. گشاد شدن، باز شدن، اتساع یافتن.	رههیل : ص. ا. باران شدید و تند.
رهویتن : م، (ز). تراشیدن.	رههیلّه : نك. رههیل.
رهویژهك : ا، (ز). قاشقك، چاقوی كمائی که وسط قاشق با آن تراشیده می‌شود، اسباتول.	رهی : ق. میزان، اندازه.
رهوین : نك. رهویانهوه.	رهی : ا. راه، معبر، رهگذر، محل عبور، راهگذر.
رهوینهوه : نك. رهویانهوه.	ریا : امص. ریا، دورویی، دوگویی.
رهه : ا، (با). رگ.	ریال : ا. يك قران و پنجشاهی، یکصد و بیست و پنج دینار، قرآن، ریال.
رهه : ا، (ز). پی.	ریان : م. ریدن.
رهها : ص. رها، آزاد، خلاص.	ریبار : ص. همراه.
رهها : ا. رگ.	ریبار : ا، (با). باغ.
رهها برون : م. رهاشدن، آزاد شدن، خلاص شدن.	ریباز : نك. ری.
رهها کردن : م. رها کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.	ریبازگه : امر. مذهب.
رههبر : ص. فا. رهبر، پیشوا، قائد، بنی‌آهنگ.	ری بی : ص. فا. راه زن، کسی که راه بر دیگران گیرد، سرگردنه گیر.
	ری برین : م. راه زدن، راه ببریدن، سرگردنه گرفتن.
	ری برین : م. طی کردن راه، راه سپردن، راه بریدن.

ریڳار : افا. رهگذر، عابر، مسافر،  
ریځپلنگه : ا. راه پله، نردبان، پله.  
گذرنده.



ریځوار : نک. ریڳار.  
ریځبهزر : ص. راه گم کرده، گم،  
گمشته.

ریځبه دیسی کردن : راه بردن، آشنا  
بودن، راه و رسم را دانستن.  
ریځهر : نک. رهبر.

ریځه : ا. باغچه، باغ کوچک.  
ریځه : نک. ریځه.

ریځ به رخستن : م. کسی را به راه  
پیمودن طولانی وادار ساختن.  
ریځ به رنځان : م. راهنمایی کردن، راه  
نشان دادن، هدایت کردن.

ریځ به ندان : ح. مص. ا. راه ندان، بهمن  
ماه.  
ریځ تې چوون : م. جا گرفتن، گنجیدن،  
راه یافتن.  
ریځ تې ځوون : م. جا گرفتن، گنجیدن،  
راه یافتن.

ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.

ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.

ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.

ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.

ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.  
ریځ ټکانه، ریځ، لرزه.



- ريخت : ۱. شڪل، قیافه، ریخت، اندام.  
ريخته : امڙ. ريخته، روان شده، قالب  
گيري شده.
- ريڙان : ص. آشنا، آگاه، وارد به محل.  
ريڙيوون : م. چند چيز را مرتب ڪنار هم  
قرار دادن، ريسه ڪرڻ.
- ريڙن پاوهستان : صف بستن، به صف  
مردني.  
ريخن : ص. ريقو، بي جان، لاغر،  
مردني.
- ريخنه : نڪ. ريخن.  
ريخوڙه : ۱. دم قيجي، بريده باريڪ،  
پارچه.
- ريخوڙه : ۱. روده.  
ريخوڙه نه ستوروه : ۱. روده باريڪ.  
ريخوڙه باريڪه : ۱. روده ڪوچڪ.
- ريخنه لان : ۱. ريگزار.  
ريڙا گرتن : م. گردن نهادن، طي  
ڪرڻ راه طولاني، راه درازي را به  
آرامي پشت سر گذاشتن.
- ريڙان : م. راه دادن، جا دادن، محل  
دادن.  
ريده : مفتي.  
ريڙه : ۱. راهرو، راهگذار، معبر،  
ڪوچه.
- ريڙه : ۱. انا، عابر، مسافر، راهگذر.  
ريڙي : راه راه.  
ريڙ : ۱. ص. ريز، ڪوچڪ، اندڪ، خرد.  
ريڙ : ۱. ريگ، شن، ماسه.
- ريڙ : امص. حرمت، احترام، عزت.  
ريڙ : ۱. صف، قطار.  
ريڙال : ص. ۱. قطعه ڪوچڪ پارچه.
- ريڙال ريڙال : تيكه تيكه، قطعه قطعه،  
اندڪ اندڪ.
- ريڙان : ص. آشنا، آگاه، وارد به محل.  
ريڙيوون : م. چند چيز را مرتب ڪنار هم  
قرار دادن، ريسه ڪرڻ.
- ريڙن پاوهستان : صف بستن، به صف  
مردني.  
ريخن : ص. ريقو، بي جان، لاغر،  
مردني.
- ريخنه : نڪ. ريخن.  
ريخوڙه : ۱. دم قيجي، بريده باريڪ،  
پارچه.
- ريخوڙه : ۱. روده.  
ريخوڙه نه ستوروه : ۱. روده باريڪ.  
ريخوڙه باريڪه : ۱. روده ڪوچڪ.
- ريخنه لان : ۱. ريگزار.  
ريڙا گرتن : م. گردن نهادن، طي  
ڪرڻ راه طولاني، راه درازي را به  
آرامي پشت سر گذاشتن.
- ريڙان : م. راه دادن، جا دادن، محل  
دادن.  
ريده : مفتي.  
ريڙه : ۱. راهرو، راهگذار، معبر،  
ڪوچه.
- ريڙه : ۱. انا، عابر، مسافر، راهگذر.  
ريڙي : راه راه.  
ريڙ : ۱. ص. ريز، ڪوچڪ، اندڪ، خرد.  
ريڙ : ۱. ريگ، شن، ماسه.
- ريڙ : امص. حرمت، احترام، عزت.  
ريڙ : ۱. صف، قطار.  
ريڙال : ص. ۱. قطعه ڪوچڪ پارچه.
- ريڙال ريڙال : تيكه تيكه، قطعه قطعه،  
اندڪ اندڪ.

ریژان : م. ریختن.	مقدار از تارهای بافته که در نتیجه
ریژاو : نک. ریژاف.	کهنگی یا عدم مواظبت بیرون افتاده
ریژگاو : ص. مر. کسی که بیهوده بدنبال	است.
چیزی می رود.	ریشالوک : ا. ترخون.
ریژگه : ا. جای ریختن هر چیزی،	ریشاله : نک. ریشال.
مزل.	ریشاندن : م. ریختن، پراکندن.
ریژوو : ا. زغال، ذغال.	ریش باوا : امر. انگور ریش بابا.
ریژه : ا. سنگی که شیشه از آن درست	ریشخون : امص. ریشخند، استهزاء.
شود، سلیکات.	ریش سپی : ص. مر. امر. ریش سفید،
ریژه ن : ص. مایه دار، پر برکت، دانه و	بزرگ آبادی.
غله مغزدار.	ریشگاو : نک. ریژگاو.
ریژه و : نک. ریژه ن.	ریشه : ا. ریشه، بیخ، بن، ریشه
ریس : ص. پشمینه، پارچه پشمی.	خانوادگی، نهال.
ریس : نک. رهوق.	ریشه بر بوون : م. تمام شدن، ریشه کن
ری سپی : ص. مر. ریش سفید، بزرگ	شدن، ریشه بردن.
آبادی.	ریشه داکوتان : م. بن بستن، ریشه
ریستن : م. رشتن، بافتن، سرهم کردن.	گرفتن، بیخ پیدا کردن، ریشه دار شدن.
ریسوا : نک. رسوا.	ریشه ده رهاتن : م. از ریشه درآمدن،
ریسک : ا. کلاف، کلاف نخ و طناب و	از خستگی از پا در آمدن.
نخیره.	ریشه کهن : امص. ریشه کن، از ریشه
ریس هل : گرم کردن، سبزی برای گردن،	درآمده.
کلفتی گردن.	ریشنگ : (با)، نک. ریشگار.
ریس و گوریس : آسمان و ریمان.	ریشگیگ : ا. روده.
ریسه : ا. ریه، صف، قطار.	ریق : ص. چیز نرم لزج نامطبوع.
ریسه : اطناب، تطویل، دراز کردن	ریقنه : ا. جلفوز، مدفوع پرندگان،
حرف، طول دادن کلام.	فضله.
ریسی : ا. گیاه و علف زمستانی احشام.	ریق و فیق : ص. لاغر، مردنی،
ریستن : م. رشتن، رسیدن.	بی جان، ضعیف.
ریش : ا. ریش.	ریقووله : ص. لاغر، باریک، بی جان،
ریشال : ا. ریشه قالی و بافتنی، آن	ضعیف، مردنی.

- رِیک : ص. مهیا، آماده، راست و مستقیم، صاف.
- رِیک : ص. منظم، هموار، در یک خط، برابر، میزان از نظر قد و بالا.
- رِیکایی : ا. ص. صافی، راستی، نظم.
- رِیک بوون : م. منظم شدن، راست و ریس شدن، همقد شدن.
- رِیک خستن : م. راه انداختن، راست و ریس کردن، منظم کردن، هم سطح کردن.
- رِیک کردن : نک. رِیک خستن.
- رِیک کری : ا. م. فرستاده، پیامبر، رسول.
- رِیک کهفتن : م. راه افتادن، فراهم آمدن، مهیا شدن.
- رِیک و سهی : م، (ه). فراهم کردن، فراهم آوردن، روبراه کردن، راه انداختن.
- ری کۆک : ص. ا. راه باریکه.
- رِیک و پِیک : ص. منظم و مرتب، درست و حبابی، میزان، خوش لباس.
- ریکه : ا. صدای کشیده شدن چیزی مانند قلم بر روی کاغذ و مانند آن.
- رِیک هاوردن : م. فراهم کردن، فراهم آوردن، مهیا ساختن، راه انداختن.
- رِیک کهفتن : م. راه افتادن، عزیمت کردن.
- رِیکهوت : اتفاق، بر سبیل اتفاق.
- رِیکهوتن : نک. رِیک کهفتن.
- رِیکهوتوو : ا. م. آماده، حاضر، مهیا، راه افتاده، آماده بکار.
- رِیکی : ص. نظم، ترتیب، برابری، تساوی، مساوات.
- رِیگا : ا. راه، معبر، گذر، راهگذر، کوچه.
- رِی گر : ا. ف. راهزن، گردنه گیر، کسی که برای لغت کردن مردم راه بگیرد.
- رِیگه : ا. راه، راهرو، ممر، قلق، گذار، لم.
- رِیگه بردن : م. راه بردن، پیدا کردن، یافتن.
- رِیگه خستن : نک. رِی خستن.
- رِیگه کویره : ص. ا. کوره راه، راه باریک، مالرو.
- رِیگه کهفتن : م. راه افتادن، عزیمت کردن، رفتن.
- رِیگه گیر : نک. رِی گر.
- رِیگه و بان : در و دشت.
- رِیل : ا. (با). بیشه، جنگل، درختان.
- رِیل : ا. خزره.
- رِیل له بهر چوون : م. راه پیمودن، راه طی کردن، راه بریدن.
- رِیلخو : ا. روده.
- رِیلی : ا. زالزالک.
- رِین : ا. ریش.
- رِین : م. ریدن.
- رِین : م. عوعو کردن سگ.
- رِینامه : برنامه.
- رِینای : م، (ه). پاره کردن.
- رِینج : ا. غده، تومور.
- رِینک : ص. لاغر، ناتوان، ضعیف.

بی جان.

رئواس : ا. ریواس.

رینگه : ا. متینگ، تجمع مردم در يك جا.

رئوان : ص فا ص. راه دار، راهبان.

رئوال : ا. دنبال، عقب، پس.

رینگه دان : م. تجمع، گرد آمدن مردم.

رئوال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال

گذاشتن، پی رفتن، تاراندن.

رینگ : ا. لعاب آتش.

رینگانه وه : م. غر زدن، کش دادن

رئواله و نیان : نک. رئوال نیان.

حرف، تطویل کلام.

رئواو : ا، (ه). ریواس.

رینگه رینگ کردن : نک. رینگانه وه.

رئوشوین : ا. نقشه، طرح، پلان.

رینگه رینگ کهر : ص فا. کسی که

رئوهنگی : (ز)، نک. رینگار.

حرف را زیاد کش می دهد، کسی که

رئوه ریو کردن : نک. رینگه رینگ

حرف بیهوده زیاد می زند.

کردن.

رئئ نما : ص فا. راهنما، راهبر، پیشوا.

رئوی : ا. روباه.

رئئ نوین : نک. رئئ نما.

رئوی پیچ : حرکات چپ و راست به

رئئ نشان دان : م. راه نشان دادن،

ترتیبی که تعقیب کننده راه گم کند.

راهنمایی کردن.

رئوینگ : نک. رینگار.

رئو : ا. مکر، حقه، نیرنگ، ریا، فریب.

رئه : ا، (با). ریش.

رئوار : نک. رینگار.

رئهف : ص. همدم، هم صحبت، همراه،

رئواز : نک. رینگا.

رئوون : ا، (ه). ریحان.



زاخون : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخوور : ا. اشکفت، کنده، غار.

زاخه : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخی : ا. زاغی، زاغچه، کشکرك.



زاد : ا. زاد، روزی.

زاد و وهلد : زاد و ولد.

زاده : نك. زا.

ز : ز

زا : ا. بچه، اولاد، فرزند.

زاب : ا. سكو

زات : ا. جرئت، زهره.

زات بردن : م. ترساندن، هراساندن.

زات چوون : م. ترسیدن، هراسیدن.

زات کردن : م. جرئت کردن.

زاخ : زاج.

زاخاو : امص. صیقل، جلا، پرداخت.

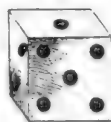
زاخاودان : م. آب دادن فلزات، روکش

کردن، پرداخت کردن.

زاخدار : افا. آبداده، جوهردار.

زاخو : ا. يك نوع پالتو.

زاخوران : امر. غارت و چپاول.



زار

- زار : ۱. دهان، دهن.  
زار : ۱. طاس تخته نرد.  
زار : اص. صدای گریه، زار.  
زار : پسوندی برای تعیین مشخصات محل مانند «گولزار» به معنای گلزار.  
زاراو : ۱. زهر، زهرابه، زهراب، زرداب، صفرا.  
زاراو : اص. اصطلاح.  
زاربتین : ۱. طناب یا نخ‌ای که با آن در مشک یا انبان بندند.  
زارخنده : ۱. زهرخند، خنده دردآلود.  
زار دِراو : ص. مر. دهن دریده، بی حیا، کسی که زیاد و بد حرف می زند.  
زارگا : ۱. شرمگاه، ناحیه زهار.  
زارنه‌رم : ص. زبان نرم، خوش زبان، خوش سرو زبان.  
زاریق : ۱. بچه، اولاد، فرزند.  
زاریق : نک. زاریق.  
زاریقله : نک. زاریق.  
زاریوو : نک. زاریق.  
زاره : ۱. زرداب، صفرا، زهره.  
زاره : جرئت، زهره.  
زاره : ص. ۱. گندم نیم کوبیده.  
زاره ترهك : ص. مر. زهره ترك، ترسیده.  
زاری : اص. زاری، شیون، فغان، گریه به فریاد.  
زاریان : م. زار زدن، گریستن، گریه کردن، زاریدن، گریستن با صدای بلند.  
زارزا : نام تیره‌ای از قوم کرد.  
زاغ : ۱. خط، شیار، اثر حرکت جسم تیز بر چوب یا هر چیز سخت دیگر.  
زاغور : ۱. خط کش.  
زاف : اص. ضعف، سستی، ناتوانی، بیحالی، بیهوشی.  
زافا : ۱. داماد، شوهر دختر، شوهر خواهر.  
زاق : ص. مات، متحیر، دهان بازمانده از حیرت.  
زاق : ص. رنگ روشن به گونه‌ای که چشم را بزند.  
زاق و زووق : سرو صدا، زاق و زوق، صدای بچه.  
زالك : ۱. آغاز، مك.  
زاگی : نک. زا.  
زاگور : ۱. چماق، چوبدست.  
زال : (ز). عدد، هزار.  
زال : ص. غالب، مسلط، برتر.  
زال بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن، تسلط یافتن.  
زالم : افا. ظالم، ستمکار، بیدادگر.  
زالمانه : ق. ظالمانه، بیدادگرانه، ستمگرانه.  
زالوو : ۱. زالو.  
زاله : ۱. زهره، دلبری، جرئت، شجاعت.  
زالی : ح. مص. چیرگی، ستم.  
زام : ۱. زخم، جراحت، محل درد.  
زاما : نک. زافا.  
زامدار : ص. فا. زخم‌دار، مجروح.

زاهور : نک. زات.	زخمی، مضروب.
زاهور چوون : م. ترسیدن، زهره ترك	زامن : افا. ضامن، كفيل.
شدن، زهره تركیدن.	زامن بوون : م. ضامن شدن، ضامن بودن.
زاهور كردن : م. جرئت كردن، جرئت داشتن، شجاعت داشتن، دلیری كردن.	زانا : ص. دانشمند، دانا، عاقل، آگاه، متخصص، آشنا، فهمیده.
زاهر : افا. ص. ظاهر، آشكار، هویدا، روکار.	زانای : م، (ه). دانستن، فهمیدن، درك كردن، راه بردن، دریافتن. حالی شدن.
زاهر سازی : ح مص. ظاهر سازی.	زانایی : ح مص. دانایی.
زای : نک. زاخ.	زانس : امص. دانش، علم، فهم، معرفت، آگاهی.
زائله : نک. زاری.	زانست : نک. زانس.
زایه : افا. ص. ضایع، خراب، فاسد، گندیده، تباه، تلف، بی فایده، بیهوده، بی ثمر.	زانستگا : امر. دانشگاه.
زایه : نک. زا.	زانستی : ص نسب. علمی.
زایه بوون : م. ضایع شدن، خراب شدن، فاسد شدن، تلف شدن، گندیدن، هدر رفتن، تباه شدن، نابود شدن.	زانکو : مجمع علمی، مجمع دانشمندان.
زایه كردن : م. ضایع كردن، تباه كردن، نابود كردن، خراب كردن، فاسد كردن، به فساد كشاندن.	زانوو : ا. زانو.
زایه له : نک. زاری.	زانه خرو : افا. زبان آور، مضر.
زایین : م. زاییدن، تولید مثل كردن.	زانهو : نک. زانا.
زبان : ا. زبان.	زانیار : نک. زانا.
زبان پیس : ص مر. بددهن، بد زبان.	زانپاری : ص نسب. ا. فرهنگ، معارف.
زبان تال : ص مر. زبان تلخ، بد زبان.	زائین : م. دانستن، فهمیدن، درك كردن، راه بردن، دریافتن، حالی شدن.
زبان دریژ : ص مر. زبان دراز، فضول، حاضر جواب.	زاو : ص فا. زانو.
زبان گرتن : م. زبان باز كردن بجه.	زاوا : نک. زافا.
زبان گهستن : م. زبان گزیدن، زبان	زاوزوو : زاد و ولد، تولید مثل.
	زاوژی : نک. زاوزوو.
	زاوله : نک. زاده.
	زاوآلی : ح مص، (ه). بچگی، کودکی، طفولیت، حرکات بچگانه.
	زاوه : ا. ستاره تیر، عطارد.

غاز گرفتن به علامت پشیمانی و	زیرانده‌نوه : م. به صدا در آوردن زنگ
تعجب.	یا سکه و امثال آن.
زیر : ص. زیر، درشت.	زیرانی : ا. زانو.
زیران : ص. سنگلاخ.	زراو : زهراب، زردآب، صفرا، زهره.
زیره : ص. ا. زیره، درشت‌تر.	زراو بردن : م. ترساندن، زهره ترك
زبل : ا. زباله، آشغال، آت و آشغال.	کردن.
زبلجی : ص. شغل، ا. سپور، رفتگر.	زراو توقین : م. زهره ترك شدن،
زبلدان : امر. زباله‌دان.	ترسیدن، زهره رفتن.
زبلگه : ا. محل ریختن زباله.	زراو چوون : م. زهره رفتن، ترسیدن.
زبیل : نك. زبل.	زرب : ص. زیر، درشت.
زپرکه : ا. جوش صورت و بدن، كورك.	زرباب : ا. پدر اندر، ناپدری.
زپك : نك. زپرکه.	زربان : ص. ا. سنگلاخ، درشته، قسمت
زت : ص. (ز)، ضد، مخالف.	درشت‌تر هر چیز خرد.
زج : ا. کته.	زرباوك : نك. زرباب.
زخ : ا. شن و ماسه.	زربرا : ا. نابرداری.
زخدان : امر. شزار.	زربه : ص. ا. درشته، قسمت درشت‌تر
زد : نك. زت.	هر چیز کوبیده.
زی : ص. (ز). بزرگ، گنده، عظیم.	زویی : ص. نسب. زبری، درشتی.
زی : ص. درخت بی بر و ثمر.	زوپك : نك. زپرکه.
زی : ص. خرمن پاك شده، هر چیز پاك و	زرتوله : ح. مص، ا. شوخی، گستاخی،
خالص، ناب.	سربرگر گذاشتن.
زی : ص. خشك.	زرتهی چاو : برق چشم در تاریکی.
زی : ا. طلا، زر.	زرتك : ص. (ز). کسی که از خود
زارار : ا. زیان.	بسیار تعریف کند، کسی که خود را
زاراف : ص. (ز). نازك، باریك، خرد،	از آنچه هست بیشتر نمایاند، خالی بند.
ریز، ظریف.	زرتی : ص. بیکاره، مهمل، ناتوان در
زیران : م. شایع شدن، شایع کردن، نام	انجام کار.
در کردن، نام در آوردن به بدی.	زیرخوشك : ا. خواهر مادری.
زیراندن : م. شایع کردن، شایعه	زیرخه‌سوو : ا. نامادری یا ناپدری عروس
انداختن، بدنام کردن.	یا داماد.



زرنووقاۋ : ص مر، امر. آش آبکی

بدون چربی.

زردو : ص. زبر.

زرووک: اص. صدای جوجه پرندگان.

زرووک زرووک : اص. جیک جیک.

زروه : نک. زربه.

زروی : ا. اشنان، چوبک.

زړه : اص. صدای پول و سکه.

زړه : اص. (ز). عرعر.

زړه : ا. زره.

زړه قیان : م. خندیدن بجه.

زړهک : ص. ا. چشم جخمور.

زړی : ا. زره.

زړی : ا. دریا.

زړیا : ا. دریا.

زړیان : م. جوانه زدن درخت.

زړیان : م. بدنام شدن، شهره شدن به

بدی.

زړیان : ا. کولاک، طوفان، برف و باد.

زړیباز : زهزاری که دریاچه شده

است، قسمتی از دره که از آب

چشمه سارها پر گشته است.

زړی پۆش : ص مر، امر. زره پوش.

زړیچه : امص. دریاچه.

زړیشک : ا. زرشک.

زړیکانن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن

با صدای بچگانه، فریاد کشیدن با

صدای زیر.

زړیکه : اص. جیغ، فریاد جیغ مانند،

فریاد بچگانه.

زړداک : ا. نامادری، زن بابا.

زړداک : نک. زرداک.

زړزړ : اص. عرعر، صدای الاغ.

زړزړ کردن : م. عرعر کردن.

زړزړه : ا. جقجه، بازیچه بچگانه.

زړک : ص. ا. خربزه نارس.

زړکچ : امر. نادختری.

زړکوپ : امر. ناپسری.

زړک و زړنگ : چست و چالاک.

زړکه : نک. زړک.

زړهام : ا. برادر مادری پدر.

زړم و کوت : اص. سروصدا، تلپ،

تلپ، صدای آمد و رفت و کوبیدن

پاها بر زمین.

زړمه : اص. صدای بهم خوردن دو چیز

توپر، صدای محکم پا.

زړنا : ا. سرنا.



زړنگ : ص. زړنگ، زیرک، باهوش،

چالاک.

زړنگانهوه : م. بصدا در آوردن زړنگ

و مانند آن.

زړنگه : اص. صدایی که از زړنگ بر

می خیزد، صدایی که از برخورد جسم

سنگین بر مس تولید می شود.

زړ و زوئل : امر. آشغال، آت و آشغال.



زړیشک

- زرينچكاو : امر. آب زخم، زردابه  
 زخم و جراحت، چركابه.  
 زړيوان : ص، ا. ناخدا.  
 زړيوه : امص. برق، درخشش، تلوټلو.  
 زړيويان : م. درخشيدن، برق زدن،  
 متلوټو بډن، سوسو زدن.  
 زړيه : ا. دريا.  
 زسان : ا. زمستان.  
 زستان : نك. زسان.  
 زستانه وار : امر. چادر زمستاني.  
 زستاني : ص نسب. زمستاني.  
 زغرلك : ا، ص، (ز). سنگ ريزه، خرده  
 سنگ.  
 زفت : ا. زفت، صمغ حاصل از گياهان  
 كه بر روى پارچه مالند و جهت مداوا  
 بكار برند.  
 زفر : ص، (ز). زبر، درشت.  
 زفريان : م، (با). چرخ دادن،  
 چرخاندن، گرداندن، بچرخ درآوردن.  
 زفرووك : ا، (ز). فرفره، بازيجه بجهها  
 كه با نخ بر زمين كويند و بگردانند.  
 زفرين : نك. زفريان.  
 زفستان : ا. زمستان.  
 زفتنگ : ا، (با). پناهگاه طبيعى  
 كوهستاني، اشكفت، پاكندهاى كه بتوان  
 به آن پناه برد.  
 زق : ا. يژ، سرما ريزه.  
 زقاو : زه آب.  
 زقوم : ص، ا. تلخ، زهرمار.  
 زك : ا. شكم.
- زكئيشه : شكم درد، دل درد.  
 زك بهردان : م. شكم چراندن، پر  
 خوردن.  
 زك پړ : ص مر. آبستن، حامله، باردار.  
 زك پړى : ح مصد. آبستنى، باردارى،  
 حاملگى.  
 زك پى سووتان : دل به حال كسى  
 سوختن.  
 زك تير : ص مر. شكم سير.  
 زك چوون : امص. اسهال، شكم روش.  
 زك دړاو : نك. زك دړياگ.  
 زك دړياگ : ص مر. شكمبار، شكمو،  
 پرخور، كسى كه بسيار مى خورد.  
 زك دړياى : ص مر. گول، كسى كه فتن  
 دارد، شكم پاره.  
 زكر : ا. ذكر، ورد، دعا.  
 زكزل : شكم گنده، پرخور.  
 زك كردن : م. زاييدن، آبستن شدن،  
 حامله شدن.  
 زك لهوه پانندن : م. شكم چراندن، پر  
 خوردن.  
 زك لهوه پين : نك. زك لهوه پانندن.  
 زك ماك : ص، (ز). نقص مادرزادى.  
 زكن : ص نسب. شكمو، پرخور، شكمبار  
 زك وزا : نك. زاو زوو.  
 زكووونى : ح مصد. (ز). شكم بارگى،  
 شكموى، پرخورى.  
 زكه پړو : ص مر. شكم باره، كسى كه  
 براى خوردن تلاش زياد مى كند.  
 زكه شور : اسهال، شكم روش.



زمانوڭ

- زكه ماسى : ا. استسقاء، آب آوردن  
شكم.  
زكيشه : ا. دل درد، شكم درد.  
زگ : نك. زك.  
زل : ص. بزرگ، گنده، چاق، كت و  
كلفت، فربه.  
زل بوون : م. بزرگ شدن، قد كشیدن،  
بلند شدن، چاق شدن، فربه شدن، قوی  
شدن.  
زلچه : اص. صدای مایعی که جسم  
جامدی در آن افتاده باشد.  
زلحوړت : ص. مر. تنومند، گنده، كت  
و گنده، چاق، فربه، گامبو.  
زلحوړ : نك. زلحوړت.  
زلزله : اص. غوغا، سرو صدا، شلوغی.  
زلف : ا. زلف، گیس، موی سر.  
زلقاو : امر. گل، لجن، لای، گل و  
شل، باطلاق، باتلاق.  
زلقاوی : (ه)، نك. زلقاو.  
زلقه : اص. صدای مایع در ظرف  
دربسته موقعی جسم شناوری در آن  
افتد.  
زلكوړ : ص. مر. چشم نم نمی.  
زلم : ا. ظلم، ستم، بیداد.  
زلم كردن : م. ظلم كردن، بیداد كردن،  
ستم كردن.  
زلووبيا : ا. زلویا.  
زلووكه : یكدانه چوب كبریت.  
زله : اص. صدای درهم، جیخ، صدای  
زیر، غلغل، غوغا.  
زلهوړت : نك. زلحوړت.  
زماك : ا. قسمت سایه كوه، قسمت  
آفتاب نگیر كوه، نثار.  
زمان : ا. زبان.  
زماندار : ص. فا. زبان دار، حاضر جواب.  
زمانوڭ : زبان كوچك.  
زمانه : ا. زمانه.  
زمرق : ا، (ز). نیش، نیش حشرات.  
زمرووت : ا. زمرد.  
زمنان : ا. زمستان.  
زمنای : م، (ه). آزمودن.  
زمه : ا. سنبه، وسیله ای برای پاك كردن  
لوله تفنگ.  
زمهاري : ا. ذخیره زمستانی آرد.  
زمهك : نك. زكماك.  
زمهري : نك. زمهاري.  
زن : ا، (ز). زن.  
زنار : ا، ص، (ز). سنگ بزرگ.  
زنج : ا. كلبه، كپر.  
زنج : ا. چانه.  
زنجير : ا. زنجیر، زره.  
زنجيره بهستن : م. حلقه بستن، به دور  
هم ایستادن.  
زنجيره دان : نك. زنجیره بهستن.  
زنچكاو : چرك و ترشح زخم.  
زندوو : ص. زنده.  
زنگرين : م. سقط شدن سگ.  
زنگل : ا، (ز). زنگوله، زنگ كوچك.  
زنگيانه : ا. منجوق.  
زواله : ا. زباله.

زوان : ۱. زبان.

بگیر.

زوبه رجده : ۱. زبرجد.

زۆر بلّی : ص فا. زیاد گو، پرحرف،

پرچانه.

زوپا : ۱. بخاری.

زۆر بۆهاتن : م. زور آمدن به کسی،

فشار آمدن به کسی.

زۆپه : نک. زوپا.

زۆتک : ا، (ز). ماهیچه مضیقه مخرج،

اسفکتر مقعد.

زۆر بۆهیتان : م. زور آوردن بکاری یا

به کسی، ظلم کردن.

زۆخ : ۱. توان، توش، نیرو، قدرت، نا.

زۆربه : ص تفض. بیش، بیشتر.

زوخالّ : ۱. زغال، ذغال.

زۆر بیژ : نک. زور بلّی.

زوخالّدان : امر. زغالدان، محل

نگاهداری زغال.

زۆرخانه : امر. زورخانه.

زۆرخوهر : ص مر. بسیار خور،

شکمو، شکم پرست، شکمبازه،

پرخور.

زۆر : ۱. زور، فشار، قدرت، اجبار،

شدت، بیار، زیاد.

زورات : ۱. ذرت.

زۆردار : ص فا. پرزور، قوی، ظالم و

ستمکار.

زۆرده : ۱. خوشه گندم سبز و نارس.

زۆرزان : ص مر. دانا، فرزانه، دانشمند،

بیاردان، عاقل.

زۆر گووتن : م. پرگویی کردن،

پرگفتن، زیاد حرف زدن.

زۆرگیری : با زور گرفته شده، زور

گیر.

زورنا : ۱. سرنا.

زورناژهن : ص فا. سرنازن.

زۆرمه : نک. زۆربه.

زۆر هاوردن : نک. زۆرناردهی.

زوپهت : ۱. ذرت.

زۆره هری : ص مر. پرپشم، پشمالو.

زۆره زمّی : ح مص. زور آزمایی، کشتی.

زۆره کی : ق. زورکی، بافشار، باجبر.

زۆران : ح مص. کشتی، زور آزمایی.

زۆر انباز : ص فا. کشتی گیر.

زۆران گرتن : م. کشتی گرفتن، زور

آزمایی کردن.

زۆر ئاردهی : م، (ه). فشار آوردن،

زور آوردن، ظلم کردن، ستم کردن.

زۆر بگیری : ص مف. به زور گرفته، زور



زوپا





زوڤ



زونپ

- زوری : ص نسب. زوری، وفور، فراوانی، زیادی.
- زوز : ص، (ز). پوك، مجوف، بدون محوى، میان خالی.
- زوزان : ا، (ز، با). یلاق، کوهستان.
- زوسان : ا. زمستان.
- زوف : ا. هزاریا.
- زوقم : ا. شنم یخ زده، هسر، پُژ.
- زوكام : ا. زكام، سرماخوردگی.
- زول : ص. حرامزاده، فرزند نامشروع.
- زولف : ا. زلف، گیس، موی سر.
- زولم : ا. ظلم، ستم، بیداد.
- زولهك : ا. مواد اضافی داخل غله، نخاله.
- زولهك : ص. ذرت بوداده‌ای كه كف نكرده و سفید نشده است.
- زونپ : ا، (ز). پتک سنگ شكنی.
- زونكاو : نك. زلقاو.
- زونگ : زمین پست كه آب در آن ایستاده باشد، زهزار، باتلاق، مرداب.
- زونگاو : نك. زلقاو.
- زوو : ق. زود.
- زوواله : ا. زیاله، آت و آشغال.
- زووان : ا. زبان.
- زووان باز : ص فا. زبان باز، دروغگو، چاخان.
- زووان به‌سه : ص مف. زبان بسته، كم حرف، كم رو، بی سروزیان.
- زووان پاك : ص مر. آدمی كه جز حرف نيكو نزنند و جز كلام شیرین و مفید بر زبان نیاورد.
- زووان پیس : ص مر. بدزبان، کسی كه بد می گوید و دشنام می دهد.
- زووان قال : ص مر. بدزبان، زبان تلخ.
- زووان خواهش : ص. خوش زبان، شیرین زبان.
- زوواندار : ص فا. زباندار، خوش سر و زبان، خوش صحبت، کسی كه خوب و بجا حرف می زند، فصیح، بلیغ.
- زووانداری : ح مف. فصاحت، بلاغت، زبانداری، خوش زبانی، خوش صحبتی.
- زووان دریژ : نك. زبان دریژ.
- زووان زان : ص فا. زبان دان، کسی كه به زبان دیگری غیر از زبان مادری آشنا باشد، کسی كه به زبان مادری خود آشنایی كامل دارد.
- زووان شری : ص مر. بدزبان، کسی كه زبان خود را نمی تواند نگاهدارد، کسی كه نمی تواند محرم اسرار باشد.
- زووان شیرین : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، شیرین سخن.
- زووان گرتن : م. سرزبانی حرف زدن، تك زبانی صحبت كردن.
- زووان گه‌ستن : م. زبان گزیدن از تعجب و ندامت.
- زووانه : ا. زبانه، پواز، قطعه چوب یا فلزی كه در شكاف چوب بزرگتر گذاشته می شود تا گشوده شده و برای شكستن و قطعه شدن آماده‌تر باشد، گوه.
- زووانه بووچكه له : امر. زبان كوچك.

زوواو : ص، (با)، خشك، چیز خشك.

زووخ : ا، چركابه، چرك و آب زخم.

زووخال : ا، زغال، ذغال.

زووخالدان : امر، زغالدان.

زووخاو : امر، زهرابه، مصیبت، غم،

محت.

زوور : نك، زیر.

زووره : اص، صدای گریه و فریاد بچه.

زوو رهس : امر، انگور یا قوتی.

زوو رهس : امر، ص مر، زودرس، پیش

رس.

زووسان : ا، زمستان.

زووشك : ا، عقرب، كژدم.

زووم : ا، (با)، قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

زوهرد : ص، نیم خشك، نیم رس.

زوهم : ا، چربی، روغن، دنبه، پیه.

زوهور : ص، ا، زمین آبزا، هزاره،

مرداب.

زویر : ص، دلگیر، دلخور.

زویربوون : م، دلگیر شدن، دلخور شدن.

زهب : ص، خشك و سخت، چوب شدن،

سفت و سخت از خشکی.

زهبره قوون : امر، تخم مرغ.

زهبلوق : ص، (ز)، صاف، نازك و

ظریف.

زهبوون : ص، زیبون، خوار، خفیف،

سرافکنده، پست، ذلیل.

زهبر : برتری، قدرت، توانایی،

خبرگی، تخصص، زور.

زهبر : ق، (ز)، زیر، پایین.

زهبرجهد : ا، زیرجهد.

زهبردهس : ص مر، زبردست، قادر،

توانا، متخصص، خیره.

زهبهش : ا، (ز)، هندوانه.



زهبلاخ : ص، تنومند، قوی بنیه، گنده،

آدم چاق.

زهحف : ح مص، ضعف، سستی،

ناتوانی، بیهوشتی.

زهحف کردن : م، ضعف کردن، بیهوش

شدن، سستی یافتن، ناتوان شدن.

زهحفه ران : زعفران.

زهحمت : ا، زحمت، مشقت، مرارت،

سختی، دشواری، آزار، رنج.

زهخ : ا، ماسه.

زهخت : ا، سیخونك.

زهخم : ا، زخم، جراحت.

زهخم : ص، بزرگ، سترگ.

زهخماوی : ص نسب، زخمدار، زخمی،

مجروح.

زهخمدار : زهخماوی.

زهخمهك : ا، (ز)، بندركاب، تسمه،

ركاب.

زهخم کردن : م، زخم کردن، مجروح

کردن.

زهخمی : نك، زهخماوی.



زهحفه ران

زرد شدن برگ درختان.	زهرخمه : ا. نیم تنه، سوخمه.
زهرد کردن : م. نیم پز کردن غذای	زهرخمل : ص. فا. قمارباز، دغلکار.
گوشتی، زرد کردن از ترس.	زهرخیره : ا. ذخیره.
زهرد کریاک : امف. نیم پخته، نیم پز.	زهد و خورد : زد و خورد.
زهرد و زوال : ص. مر. زردانبو، رنگ	زهده : امف. زده، فرسوده، کهنه، دلزده،
زرد.	بی رغبت، متفر.
زهرد و سوور : ص. مر. رنگ به رنگ،	زهپ : ا. زر، طلا.
رنگ وارنگ، الوان، بجه پر خون و	زهپ : ا. (ز). زرد.
سالم.	زهپا : ق. بسیار کم، قلیل.
زهردوی : ا. نام تیره‌ای از اکراد.	زهپات : ا. ذرت.
زهردوی : ا. کهربا.	زهپافه : ا. (ز). روزن، سوراخ
زهرده : ا. لبختد، زهرخند، خنده ملایم.	کوچکی در دیوار جهت دیدبانی.
زهرده‌بی : نوعی بید.	زهپاندن : م. عرعر کردن.
زهرده‌په : ا. غروب هنگام، زمان زرد	زهپانی : ا. زانو.
شدن و کم شدن نور خورشید.	زهپاهی : ص. زردی، یرقان.
زهرده‌چو : امر. زرد چوبه.	زهپ : ا. ضرب، طبل، تنبک، دنبک.
زهرده‌خو : نک. زهرده.	زهپهژ : نک. زهپهش.
زهرده‌خنه : نک. زهرده.	زهپچی : ص. (ز). لاغر، ضعیف،
زهرده‌دوک : ا. خار، نوعی خار.	لاغر مردنی، زردانبو.
زهرده‌کهنی : نک. زهرده.	زهپخری : ص. مف. زرخرید، غلام،
زهرده‌کهنه : نک. زهرده.	برده، بنده.
زهرده‌لوو : ا. (با). زردالو.	زهپخه‌سوو : نک. زرخه‌سوو.
زهرده‌له : ا. میوه خشک شده، خشکبار.	زهرد : ا. صخره، پرتگاه.
زهرده‌له : ص. مر. رنگ زرد، زردانبو،	زهرد : ا. زرد.
لاغر و بیمار.	زهرداب : ا. زرداب، صفرا.
زهرده‌واله : ا. زنبور سرخ.	زهردالوو : ا. زردالو.
زهرده‌یی : ا. کهربا.	زهرداو : نک. زهرداب.
زهردی : زردی، یرقان.	زهردباو : ص. زردفام، زرد نزدیک به
زهردی : ا. کهربا.	زرد رنگ.
زهردینه : ا. زرده تخم مرغ.	زهردبوون : م. رسیدن جزو و گندم،

زهرزائيق : ا. الله كلنگ.

زهررف : ا. ظرف.

زهرق : ا. رزق و برق، برق، درخشش، تلوؤو.

زهړك : ا. پوست سبز گردو.

زهړك : ا. زرده تخم مرغ.

زهړكفت : ص مډ. زر كوب.

زهړكه تاښ : نك. زهرده پير.

زهړكڼي : (ز)، نك. زهردي.

زهړگي : ا. سيخ، ميله نازك آهنی.

زهړگال : ا، (با). چارق مویی، پاپوش مویی، زنگال مویی.

زهړگور : ص شغا. زرگر.

زهړناس : ص فا. زرشاس.

زهړناس : ا. سنگ محك.

زهړنگور : نك. زهرگر.

زهړنه قورته : ا. انگشت میانین، بلندترین انگشت «دست».

زهړنيڅ : ا. زرينڅ، سولفورارستنيك.

زهړنيټي : نك. زهړنيڅ.

زهړوو : ا. زالو.

زهړه : ا. ذره.

زهړهاتن : م. به معنی عرعر کردن است اما به کسی گفته می شود که در نتیجه دارا بودن و سیر بودن یاغی شده و اطاعت نکند.

زهړه بين : امر. ذره بين.

زهړه تال : ص مډ. بد چهره، کسی که در دیدار اول اثر بد روی طرف مقابل می گذارد، غیر مقبول.

زهړهر : ا. ضرر، زیان، خسارت.

زهړهر دان : م. ضرر دادن، ضرر

رساندن، خسارت زدن، ایجاد خسارت.

زهړهر کردن : م. ضرر کردن، خسارت دیدن، زیان دیدن.

زهړهر گهيانندن : م. ضرر رساندن، زیان زدن، خسارت رساندن.

زهړهر ياونای : (ه)، نك. زهرهر گهيانندن.

زهړه شیرين : ص مډ. خوش گوشت، مقبول، کسی که در برخورد اثر نيكو روی آدم می گذارد.

زهړهك : نك. زهردي.

زهړهكهو : ا. كبك زرين، زرين كبك، نوعی كبك.

زهړهه سرهوه : امر. نامادری زن.

زهړيا : ا. دريا.

زهړيف : ص. زيبا، ظريف، قشنگ، مقبول، خوشگل، پسندیده.

زهړيفسي : امص. ظرافت، زيبايی، قشنگی، جذابيت، دلفريبی، وجاهت.

زهړيفشان : ا. ناوی، كشييان.

زهړيقين : م. خندیدن بچگانه، خنده و شادمانی کودکانه.

زهړين : م. عرعر کردن.

زهړف : نك. زهړف.

زهړف کردن : نك. زهړف کردن.

زهړفه ران : نك. زهړفه ران.

زهړفه رانی : ص نسب. زعفرانی، زرد.

زهړعيف : ص. ضعيف، سست، ناخوش،





زمل

بیمار، لاغر، بی جان.

زهغره : ا. آستر چرمی کلاه، فیلتر  
سیگار، مشک.

زهغل : ص. ا. آشنا، آگاه، بیدار،  
هوشیار، مترصد، بُراق.

زهفت : نک. زفت.

زهقی : ا. (ز). زمین، مزرعه، خاک.

زهق : ص. چشم دریده، چشم ورقلمبیده،  
چشم بیرون.

زهق : ص. قناس.

زهقنه : ص. تلخ، ناگوار، زهرمار.

زهقنه پووت : نک. زهقه.

زهقنه پووت : نک. زهقه.

زهقه : اص. خنده، صدای خنده، صدای  
خنده بچگانه.

زهغل : نک. زهغل.

زهقین : م. خندیدن بچه.

زهک : ا. برجستگی، برآمدگی.

زهگر : ا. (ز). خرده سنگ، تراشه  
سنگ.

زهل : ا. نی، خیزران.

زهلال : ص. زلال، صاف، بی غش.

زهلام : ص. بالا بلند، قد بلند، رشد  
کرده، رشد یافته.

زهلام : ا. نفر، کس.

زهلامه ری : ص مر، امر. بیراهه ای که  
اسب و استر از آن نتوانند گذشت و  
قط پیاپی از آن می گذرد.

زهلان : ص. ا. باد تند.

زهلاندن : م. تحمیل کردن، قبولاندن.

زهلکاو : امر. نيزار، باطلاق، مرداب،  
زهار.

زهل کو : امر. نيزار، مرداب.

زهلوو : ا. زالو.

زهلووک : ص. لیز، سُره، سرازیر.

زهله : ص. (ز). تومند، بزرگ، گنده.

زهلیقاندن : م. (ز). چسباندن، وصل  
کردن.

زهلیل : ص. ذلیل، خوار، پست.

زهلین : م. لغزیدن، سریدن، سر خوردن.

زهما : ا. (ه). داماد.

زهماخوا : امر. شیرینی دامادی.

زههاد : ا. ضداد، مرهم.

زهمان : ا. زمان، عهد، دوران، وقت،  
فصل، موسم.

زهمانت : ا. امض، ضمانت، کفالت.

زهماون : ا. عروسی، جشن ازدواج.

زهمیل : ۱. زنبیل، سبد ساخته از نی.

زهمورهك : ۱. تنوره آشیاب.

زهمهر : ۱. تنه، لاش، جسد، بدن.

زهمهز : ص. ویران، خراب.

زهمهق : ۱. زنبق، گل زنبق.

زهمهن : ص. ۱. باد سرد جنوب.

زهمیل : نك. زهمیل.

زهمین : ۱. زمین، خاک، مزرعه، کشتزار.

زهن : امص. ظن، گمان، وهم، خیال.

زهن بردن : م. ظن بردن، گمان بردن.

حدس زدن، خیال کردن.

زهنهلهك : ۱. فتر ساعت.

زهنیل : نك. زهمیل.

زهنج : ۱. باتلاق.

زهنجهقیل : ۱. زنجیل.

زهنجیر : ۱. زنجیر، زره.

زهندهق : ۱. زهره.

زهندهق چوون : م. ترسیدن، زهره

ترکاندن.

زهندهك : ۱. (ز). چیزی که موقع کار

بیا بندند، زنگال.

زهنگ : ۱. زنگ، زنگوله.

زهنگ : ۱. آبرو، حیثیت.

زهنگ : ص. خالص، ناب، پاک.

زهنگال : نك. زهندهك.

زهنگ زران : م. آبرو رفتن، بی آبرو

شدن.

زهنگله : امص. زنگوله، زنگ.

زهنگن : ۱. نوعی کلنگ.

زهنگو : ۱. (ز). مهمیز.

زهنگو : ۱. زانو.

زهنگو : ۱. قطره، قطره عرق و اشك.

زهنگو : امص. زنگوله.



زهنگته : ۱. زنبور قرمز.

زهنگه سووره : امر. زنبور زرد و قرمز.

زهنگل : ۱. کلنگ.

زهنگیانه : ۱. منجوق، مهره ریز رنگی.

زهنق : نك. زاله.

زوت كــــردن : م. ضبط

کردن، نگهداشتن، نگاهداشتن، محفوظ

نگاه داشتن، توقیف کردن.

زهوتی : ص نسب. ضبطی، گرفته، توقیف

شده، ضبط شده، محفوظ، مصادره،

مصادره شده.

زهود : ۱. بیگار.

زهوزان : ۱. چادر یا قرارگاه تابستانی.

زهووك : ص. بسیارزا، مادهای که بسیار

می زاید.

زهوی : نك. زهمین.

زهوی و زار : کشتزار، زمین زراعتی،

مزرعه، زمین.

زهوین گیر : ص فا. زمین گیر.

زهوینه : ۱. متن، زمینه، سطح هر چیز.

زههاو : ۱. زهاب، آبی که از زه زمین

جاری شود.

زههر : ۱. زهر، سم.

زههراوی : ص نسب. سمی، زهردار.



زهمق



زهنجهقیل



زهنگ

- زهر خنه : ا. زهر خنده، خنده از روی ختم.  
زهره ترهك : ص. مر. زهره ترك، ترسیده.  
زهیتون : ا. زیتون.
- زیاد : نك. زبا.  
زیادی : ح. مص. زیادی، اضافی.  
زیارت : ا. فیر، گور، مقبره، آرامگاه.  
زیارتان : امر. قبرستان، گورستان، مقبره.  
زیارتگا : امر. زیارتگاه.  
زیارتلان : نك. زیارتان.  
زیان : ا. ضرر، زیان، خسارت.  
زیان کردن : نك. زهره کردن.  
زیانه خورو : اف.ا. زیان آور، مودی، مضر، مفسد.  
زیبا : ص. زیبا، قشنگ، خوشگل، ظریف، وجه، جمیل.  
زیب : سرمای اسفند ماه.  
زیبکه : ا. جوش صورت.  
زیبه : نك. زب.  
زیت : ص. هوشیار و آماده عمل، بُراق.  
زیتك : ا. (ز). لگد اسب و الاغ.  
زیتو و بوون : م. براق شدن، آماده حمله شدن.  
زنج : نك. زب.  
زنج : ا. ماك.  
زیخ : ص. (یا). زرنگ، هشیار، چابك، چالاک.  
زیخ : ا. شن، ماسه، سنگریزه.  
زیخه لان : ا. شنزار، سنگلاخ.  
زید : ا. (ز). مسكن، گور، استراحتگاه، آسایشگاه.  
زیده وان : ص. مر. نگهبان قبرستان.  
زیدبی : ح. مص. زیادی، وفور.
- زهرسان : ا. زیر زمین، سرداب.  
زهسان : آستن، حامله، باردار.  
زهسانی : ح. مص. آستنی، حاملگی، بارداری.  
زهین : ا. ذهن، یاد، هوش.  
زهین روون : ص. مر. باهوش، روشن ذهن.  
زهین کویر : ص. مر. کودن، گند ذهن.  
زئی : ا. زه کمان.  
زئی : ا. نهر، آب جاری از زه زمین.  
زئی : ا. راه، روش، اندازه.  
زئی : ا. حس.  
زئی : ا. زرشك.  
زیا : ق. زیاد، بیشمار، فراوان، بسیار، افزون.  
زیا بوون : م. زیاد شدن، زیاد بودن، بیشتر شدن، افزون شدن.  
زیاتر : ص. تقص. زیادتر، بیشتر، افزونتر.



زیر: ۱. طلا، زر.

زیر: ص. زیر، خشن، درشت.

زیراف: ۱. آرد.

زیراف: ص. دور، بعید.

زیران: جاسوس.

زیراندن: م. جیغ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیراو: ۱. زیر آب.

زیرباف: ص. م. زربافت، زربفت.

زیرکار: نک. زه‌رگر.

زیرگ: ۱. چرك بدن، چربی روی بدن، چرك.

زیره: ۱. زیره.

زیره‌شان: زرافشان.

زیره: ۱. زیره.

هوشیاری.

زیره‌وان: افا. جاسوس.

زیرین: ص. نسب. زرین، طلائی.

زیرف: ۱. نقره، سیم.

زیرقار: ص. (ز). فقیر، ندار، گدا، بیچاره، مفلوک.

زیرقار: ۱. هزارپا.

زیرقاندن: م. جیغ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیرقانی: نک. زیراندن.

زیرقاوله: ۱. نوعی مرغ ماهیخوار.



زیر



زیر

زیرقنه: ص. جیغ جیغو، کسی که با

صدای نازك حرف می زند.

زیرك: ۱. (ز). موستان.

زیرل: ۱. (ه). دل، قلب.

زیرلو: ۱. زیرلو.

زیرله: ۱. سیلی، کشیده.

زیرلی: نک. زیرل.

زیرن: ۱. زیرن.

زیرنات: ۱. (ز). ظلم، زور، ستم.

زیرناتکار: ص. فا. ستمکار، ظالم، زورگو.

زیرنات: ۱. زندان، محبس، حبس.

زیره: اص. صدای گریه بچه، جیغ، فریاد بلند.

زیره: نک. زیره.

زیره‌فان: ۱. ص. (با). پاسبان، نگهبان.

زیره‌ك: ص. زیرك، باهوش، زرنگ، ناغلا، چابك، چالاك.

زیره‌لئی: هه‌لسان: م. جیغ کشیدن، فریاد از کسی بلند شدن.

زیره‌کی: ح. مصد. زیرکی، باهوشی، زیره‌کی.

زینگوو : نک. زیندگ.	زینانی : ص نسب. محبوس، زندانی.
زینگی : ح مص. زندگی.	زیندگ : ص. زنده.
زینه : ص. زنده.	زیندوو : نک. زینگ.
زینه چال : زنده به گور.	زیندوی : ح مص. زندگی.
زینه گی : ح مص. زندگی، حیات،	زینده : نک. زیندگ.
هستی، عمر، زندگانی، زیست.	زینده به گور : ص. زنده به گور.
زینه مال : نک. زینده مال.	زینده گانی : ح مص. زندگانی، حیات،
زینی : ص، ا. تپه کوچک.	عمر، معاش.
زینی : ص، ا. تیغ تیز.	زینده گی : نک. زندوی.
زیو : ا. نقره، سیم.	زینده مال : ص مر، امر. حشم، چهارپا،
زیوار : ا. زهوار، لبه، کناره، حاشیه.	مال.
زیوانن : م. جنباندن، تکان دادن،	زینده وان : ص مر. زندانبان.
حرکت دادن.	زین کو : ا. قاج زین.
زیوه : امص. جنبش، حرکت، لرزه.	زینگ : ص. زنده.
زیوین : ص. ساخته از نقره.	زینگان : ا. زندان، محبس.
	زینگانی : نک. زینده گانی.



ژ : ژ.

ژاژ : نی.

ژ : حاضه، (با)، از.

ژاژ روون : ا. آردوله، آرتوله.

ژار : ص. فقیر، مفلوک، محتاج، تنگ

ژاژک : ا. سقر، آدمس.

دست، لاغر، ناتوان.

ژاژکه : نک. ژاژک.

ژار : ا. زهر.

ژاژه لآن : امر. نیزار.

ژار : ا. زنگ سیگار که در چوب

ژاکان : م. مجاله کردن، پژمرده کردن،

سیگار جمع می شود.

کفت کردن، چین دار و کثیف کردن.

ژاراو : ا. زهرابه، زهراب.

ژاکاندن : نک. ژاکان.

ژاربر : پادزهر.

ژاکانن : نک. ژاکان.

ژاردار : ص. فا. زهردار، سمی.

ژاکاو : ص. مف. مجاله، کفت، پژمرده.

ژارقه ننگه : زنگ سیگار که در چوب

ژاکیاگ : نک. ژاکاو.

سیگار می ماند.

ژال : نک. زار.

ژاری : امص، (ز). فقر، بینوایی،

ژاله : ا. خرزهره.

لاغری، ناتوانی، نداری.

ژان : ا. دلدرد، شکم درد، درد.

ژان بژاژدنهوه : م. درد گاه گاه قبل از زایمان گرفتن.	درهم ریختن، سروصدا کردن.
ژاندار : ا. ژاندارم، امنیه.	ژلوقانن : نک. ژلوقانندن.
ژانندن : م. زدن مشک برای جدا کردن کره از دوغ، جنباندن گهواره.	ژلوقاو : امف. آشفته، درهم ریخته.
ژان کردن : م. دلدرد گرفتن، شکم درد گرفتن.	ژلوقاو : امر. گل و شل.
ژان گرتن : م. درد زایمان گرفتن.	ژلیوان : م. بهم ریختن، آشفته کردن، بهم زدن.
ژانو ژوور : درد گاه گاه پیش از زایمان.	ژلیوانن : نک. ژلیوان.
ژانه زراف : ا، (ز). بیماری سل.	ژلیوه : ح مص. آشفتگی، درهم ریختن.
ژاویا : ص. م. جویده.	ژلیویان : م. آشفتن، درهم ریختن، بهم خوردن، توی هم رفتن.
ژاوین : م. جویدن.	ژمارتن : م. شمردن.
ژای : یا.	ژماردن : نک. ژماردن.
ژبل : بجای.	ژماره : ا. شماره، شماره، عدد، نمره.
ژبو : ح اض. (ز). برای، خاطر.	ژماریار : اف. محاسب، حساب کننده، حساب رس.
ژبهو : ح اض. (ز). برای، بخاطر، بجای.	ژمیره : نک. ژماره.
ژبهو کردن : م. از حفظ کردن.	ژن : ا. زن، عیال، زوجه، زوجه.
ژبهوهف : برابر هم، رودرو.	ژنانه : ص. نسب. زنانه.
ژبهش : ا، (ز). خریزه.	ژناوژن : کسی که خواهر یا دختر خود را به زنی به کسی می دهد و خواهر یا دختر او را به زنی می گیرد.
ژبیر کردن : م، (ز). از یاد رفتن، فراموش کردن.	ژنانین : م. زن گرفتن، زن دادن و زن گرفتن دو خانواده.
ژبیر چوون : م. از یاد رفتن.	ژن باز : ص. فا. زن باز، مردی که زن بسیار دوست دارد.
ژدیتلا : پس فردا.	ژن باف : امر. نامادری، زن پدر.
ژژوو : ا. خارپشت.	ژن برا : امر. برادر زن.
ژژزی : ا. خارپشت.	ژن به ژن : نک. ژناوژن.
ژلوق : ص. ا. شلوغ، شلوغ، جنبالی، جنبال، پرسروصدا.	ژن خواستن : م. زن گرفتن.
ژلوقانندن : م. شلوغ کردن، بهم زدن،	ژن خواه يشك : امر. خواهر زن.

ژنك : نك. ژن.	ژۆماره : نك. ژماره.
ژن كانئ : ص مر. خاله زنك، مردی كه	ژووان : ا. پیمان، عهد، قرارداد.
مانند زنان رفتار كند.	ژوور : ا. بالا، زیر، فوق.
ژن واژن : نك. ژناوژن.	ژوور : ا. اطلاق، خانه.
ژن و منالدار : ص مر. زن و بچه دار،	ژوور : ا، (ز). غوره، قوره.
عیالوار، متأهل.	ژوور دابردن : م. نك. ژووردا كردن.
ژن و میترا دیه تی : رابطه زناشویی.	ژوورگ : ص تفض. برتر، بالاتر.
ژن هانین : نك. ژن هاوردن.	ژوورگین : نك. ژوورین.
ژن هاوردن : م. زن گرفتن، ازدواج	ژووروو : نك. ژوورگ.
كردن مرد.	ژووری : نك. ژوور.
ژنهیی : ص. ا. بیوه زن.	ژووژانین : م. زنده كردن، از
ژنهفتن : م. شنیدن، شفتن، استماع	پژمردگی در آوردن، از سستی و
كردن.	سرمازدگی در آوردن.
ژنهوا : ص فا. شنوا، حرف شنو،	ژووژك : ا. خارپشت.
شونده، سیح.	ژووژوو : ا. خارپشت.
ژنهوایی : ح مص. شوایی، سامعه.	ژووژیان : م. زنده شدن، از پژمردگی
ژنهوتن : نك. ژنهفتن.	در آمدن، حال آمدن، از سستی و
ژنهوین : نك. ژنهفتن.	ضعف نجات یافتن.
ژنههتیان : نك. ژن هاوردن.	ژووژی : نك. ژووژك.
ژنباگ : بته.	ژووژك : نك. ژووژك.
ژنیتی : ح مص. زنانگی.	ژووفان : ص. پشیمان، نادم.
ژۆ : ح اص. (با). برای، به خاطر، از جلو.	ژوولان : م. جنبانیدن، حرکت دادن،
ژۆر : ا، (با). بالا، بالادست، زیر،	لرزاندن، بحرکت در آوردن.
فوق.	ژوولّه : اص. جنبش، حرکت، تكان.
ژۆرداچوون : م. تپیدن، فرورفتن.	ژوولباگ : چروكیده، مجاله، درهم،
ژۆردا كردن : م. تپاندن، فرو كردن.	پرشان، آشفته.
ژۆرداهاتن : م، (ز). ریختن، ریختن	ژوولیان : م. آشفتن، چروكیدن، مجاله
برگ درخت در پاییز، ریختن میوه و	شدن، كفت بودن.
مانند آن.	ژووم : ا. زمان، وقت، گاه، دورء،
ژۆرین : ص عالی. برترین، بالاترین.	فصل.



ژهندن : م. زدن مشك، جنباندن مشك  
حېت گرفتن كره.

ژهنگ : ا. زنگ فلزات و سيگار.

ژهنگاوى : ص. نسب. زنگ زده.

ژهنگ لى دان : زنگ زدن فلزات.

ژهنګن : نك. ژهنگاوى.

ژهنګه سووره : زنبور قرمز.

ژهنگ هاوردن : م. زنگ آوردن،

زنگ زدن، زنگار گرفتن، اكسيده  
شدن.

ژهنگ هه ل هاوردن : نك. ژهنگ  
هاوردن.

ژهنگ هيتان : نك. ژهنگ هاوردن.

ژهنن : نك. ژهندن.

ژهنوو : ا. زانو.

ژهنى : ا، (ه). زن، عيال، زوجه.

ژهر : ا. زهر، سم.

ژهراوى : ص. نسب. زهر آلود.

ژى : ح. مص. زندگاني، معيشت، آنچه با  
آن بتوان زيت، گذران.

ژى : ص، (ز). ديگر، ديگرى.

ژى : ا. زه، وتر.

ژيان : م. عمر كردن، زيستن، زندگاني  
كردن، گذراندن، قيمت داشتن،

ارزيدن، ارزش داشتن، بدرد خوردن.

ژياندار : ص. فا. جاندار، زنده، جانور.

ژيانندن : م. معاش به كسى دادن، غذا  
به كسى دادن، از كسى تيمار و

پرستارى كردن.

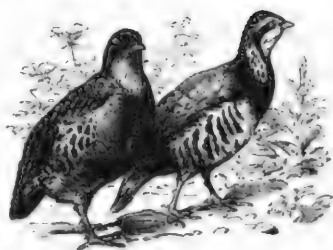
ژيانن : نك. ژياندن.

ژه : ا، (ز). زه، وتر.

ژه به ژ : ا. هندوانه.

ژه حر : ا. زهر، سم.

ژه ره ژ : ا. كېك.



ژه قنه : تلخ و تند و ناگوار، زهرمار،

زهر، زهرمار، پاسخ به سوال

بى ادبانه.

ژه قنه بروت : نك. ژه قنه.

ژه قنه مروت : نك. ژه قنه.

ژهك : ا. ماك.

ژه م : ا. يك نوبت غذا، يك وعده غذا.

ژه م سور دوو : حالت تمايل بخوردن

زياد در دوره نقاهت بيمارى.

ژه مهن : نك. ژه م.

ژه مهن : ا. مقدار كره اى كه دريك نوبت  
از يك مشك گرفته شود.

ژه مهن بگردگ : نك. ژه مهن بوردوو.

ژهن : علامت فاعلى.

ژهن اى : م، (ه). بستن، قتل كردن.

ژهن اى : م، (ه). زدن مشك.

ژهن دن : م. نواختن، زدن ساز.

ژهن دن : م. بستن، قتل كردن.

رُئی بوون : م. جدا شدن، دور شدن،  
مجزا شدن.

ژیر که له : ص، امصه. جوان و عاقل.

رؤیر : ص. هوشیار، عاقل، دانا، کاردان.  
رؤیر : ا. زیر، تحت، پایین.

ژیرگ : ص تفض. زیر تر، پایین تر.  
 ژیرگین : ص عالی، زیر ترین،  
 پایین ترین.

ژیر بوونهوه : م. عاقل شدن، آرام  
شدن بچه پس از گریه.

ژیر ماله : ص، ا. کسی که در زیر زمین خانه دیگری می نشیند و بجای اجاره برای او کار می کند.

ژئوپياله : ۱. زیر استکان، نعلبکی.

ژیر و ژوور کردن : م. زیرو رو  
کردن، ویران کردن، زیرو زبر کردن.  
ژیره خور : نک. ژیراخر.

رژیر جلدہ کی : ح مصد. زیر جلدکی،  
پنهانی، محرمانہ، مستور، پوشیدہ۔

ژیره و بوون : م. آرام شدن بجه پس  
از گریه.

ژیر خانہ : امر. زیر زمین، زیر خانہ.  
ژیردہ ریایی : امر. زیر دریایی.

ژیره و کردن : م. آرام کردن بچه پس  
از گریه و ناآرامی.

ژئیردهس : ص مر. زیر دست، پایین دست، فرو دست.

ژیری : ح مص. عقل، دانایی، فهم،  
 بیداری.

ژیر ده سی : امر. بشقاب، زیر دستی.  
ژیراخر : امر. پارچه یا فرشی که

ژيړوو : ا. خارپشت.

ژیر زریه : نک . ژیرده ریایی .

ژی ژی : ا. خارپشت.

رُئیر زووان کیشان : م. زیر زبان کسی  
را کشیدن، حرف از کسی که مایل

زیشک : ۱. خارپشت.

زېږون : (با). نادم، پشيمان.

به گفتن آن نیست در آوردن.  
 دُر زه هین : زیر زمین، زیر خانه.

ژیقانی : ح.مص. پشیمانی، ندامت.  
ژیل : ص. ا. آتش خاموش، دانه آتش،

ژیرزه وی : نک. ژیرزه مین.  
ژیرزه وین : نک. ژیرزه مین.

آتش زیر خاکستر.

زیر قلیانی : امر. زیر قلیانی، صبحانه،  
ناشتایی.

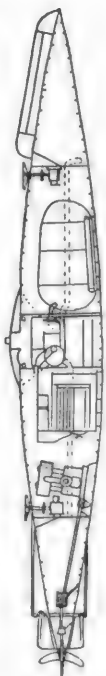
رژيلك : ۱. شيردان.

ژیلہ : ۱. غورہ بسیار ریز کہ می ریزد.  
ژیلی : ۱. غورہ، قورہ.

ژیر کراس : ۱. زیر پیراهن، زیر پوش.  
ژیر کردنه وه : م. آرام کردن بچه

ژین : م. زیستن، زندگانی کردن، عمر  
کردن، گذران کردن، گذراندن.

گريان.  
رؤير ڪوڙ : ا. بچه شير.



شدن، متبحر شدن، با فهم شدن، عقل

گرفتن.

ژیوان : نک. ژیفان.

ژیوانی : نک. ژیفانی.

ژی هاتن : م. باتجربه شدن، کامل      ژی هاتی : ص. نابغه، شایسته.

# س

س : س

سا : ا. وقت، زمان، موسم.

سا : ا. سایه، آسمان صاف، شب بدون ابر.

سا : ص. دیگر، پس.

سابات : ا. آفتاب گیر، کپری که از برگ و شاخه درخت درست شده باشد.

ساباق : ص. ا. منطقه وسیع و باز، جلو باز، منظره.

سایت : افا. پابرجا، برقرار، پایدار، ثابت، بادوام، مدلل.

سابرین : ا. بز نر سه ساله که برای جنگگیری اختصاص داده شده باشد.

سابق : افا. سابق، گذشته، سپری شده، پیشین، قبلی.

سابلاخ : نام سابق شهر مهاباد.

سابوون : ا. صابون.

سابوونچی : ص شغل. صابون پز، کسی که صابون درست می کند.

صابون خانه : امر. صابون پز خانه، جای پختن صابون.

سাপ : ا، (ز). توده غلات.

سایتک : ا، (با). سقف.

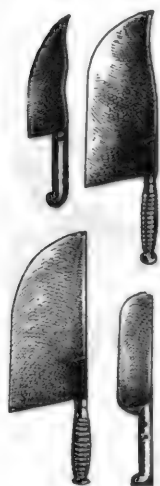
سات : ا. گاه، زمان، وقت، فصل، موسم.

ساتان : ا. شلوار، پاپوش.

ساتان : ا. ساتن، نوعی پارچه ابریشمی.



ساتان



ساتور

ساخی : ح مص، (ز). سلامتی، درستی، صافی، بی عیبی، تندرستی.

ساده : ص. ساده، بدون نقش، بی غل و غش.

ساده لوح : ص. ساده لوح، ساده.

ساده بی : ح مص. سادگی.

سار : ص، (ز). سرد.

سار : بصورت پسوند در آخر کلمات به معنی منطقه و فراوانی و (نك)

می باشد. مانند «کوهسار» یعنی

منطقه فراوانی کوه و کوهسار و مانند

«بوسار» یعنی بونك یا چیزی که بدو

می باشد.

سارا : ص، ا. کویر، دشت، صافی.

سارانشین : ص فا. صحرا نشین.

سارد : ص. سرد.

سارداو : امر. سرداب، زیرزمین.

ساردایی : ح مص. سردی، پروت.

سارد بوون : م. سرد شدن، پایین آمدن

درجه حرارت.

سارد بوونهوه : م. دلسرد شدن از

کاری، سرد شدن بدن به علامت مرگ،

سرد شدن، پایین آمدن درجه حرارت.

سارد و سړ : ص. سرد و بیحس، عمیقاً

سرد، سرد.

سارد و سهرما : فصل سرما.

سارد و گهرم : سرد و گرم، سرما

گرما.

سارده سندان : کلمه ای به جای

زهرمار.

ساتاندن : م. کوبیدن برنج، جدا کردن

پوسته از دانه برنج.

ساتور : ا. ساطور.

ساج : ا. ساج.

ساجی : نانی که روی ساج پخته شده

باشد.

ساجمه : ا. ساجمه.

ساحب : افا، ا. مالك، صاحب، دارنده،

خداوند.

ساحبی : ا. انگور ساحبی.

ساحب یانه : امر، (ه). صاحب خانه،

خانه خدا، میزبان.

ساحر : افا. ساحر، جادوگر.

ساحل : ا. ساحل، کناره، کرانه.

ساحیو : نك. صاحب.

ساحیوکار : ص مر. صاحب کار،

کارفرما، مباشر.

ساحیوماال : ص مر. صاحب خانه، خانه

خدا، خداوند مال.

ساحیوی : نك. ساحبی.

ساحیوی غریب : ساحبی غریب،

نوعی انگور.

ساخ : ص. سالم، درست، صاغ،

بی عیب.

ساخت : امف. ساخت، درست کرده،

مصنوع، محصول.

ساختمان : ا. ساختمان، عمارت، بنا.

ساخت و پاخت : ساخت و پاخت،

بند و بست، زد و بند.

ساخته : نك. ساخت.

سارده سنگان : کلمه‌ای به جای  
زهرمار.

سارده‌مندی : چیزی که در عرف عوام  
سرد خوانده می‌شود.

ساردی : ح. مص. سردی، برودت.  
ساروخ : ۱. سرپوش، لچک، پارچه‌ای  
که زنان بسر بندند، روسری.

ساره : ق، ا. فردا.

ساره‌ها : هنگام رها کردن بزغاله و بره  
نزد مادران در بامداد و شامگاه جهت  
خوردن شیر.

ساره‌وان : ص. شغل. ساریان، شتریان.  
ساری : ح. مص. (با). سردی، برودت.  
ساریژ : امص. التیام.

ساریژ بوون : م. التیام پیدا کردن.  
ساز : ۱. ساز، آلت موسیقی.

سازان : م. ساختن و همراه شدن و  
سازش با دیگری، هم آهنگ شدن.  
سازاندن : م. راه انداختن، جور کردن،  
مها شدن.

سازبوون : ساز شدن، کوک شدن،  
آماده شدن، مها شدن، راه افتادن.

ساز به‌ند : ص. فا. کسی که نیکو ساز  
می‌زند.

سازش : امص. صلح، سازش، اتفاق،  
آشتی، پیوستگی.

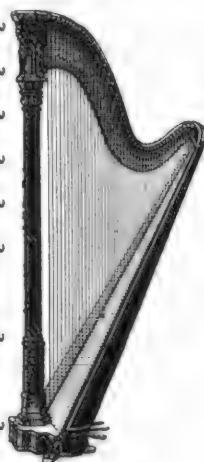
سازشت : نک. سازش.

ساز کردن : م. ساز کردن، آماده  
کردن، مها ساختن، راه انداختن.

سازگار : ص. فا. سازگار، سازشکار،



ساروخ



ساز

کسی که مدارا کند، موافق، هم  
آهنگ، هم آواز.

سازگاری : ح. مص. سازش، مؤالفت،  
هم آهنگی، هم آوازی، مدارا.

سازنده : افا. سازنده، تهیه کننده،  
بانی، مخترع.

سازنده : ص. مطرب، چنده، آواز  
خوان.

سازنه : ص. مطرب، آوازه خوان.

سازیان : نک. سازان.  
سازین : نک. سازان.

ساغ : نک. ساخ.  
ساغ بوونه وه : م. بهبود یافتن، خوب  
شدن، سلامت خود را باز یافتن.

ساغ کردنه وه : م. درست کردن،  
مرمت کردن، اصلاح کردن، بهبودی  
بخشیدن.

ساغله‌م : نک. ساخ.

ساغی : نک. ساخی.

ساف : صاف، سطح.

ساف : ص. ا. صاف، آسمان صاف،  
آسمان بدون ابر.

ساف : ص. پاک، بدون غش، بی آرایش،  
زالال.

ساف بوون : م. صاف شدن، بی غش  
بودن، خالص شدن.

ساف بین : نک. ساف بوون.

ساف‌بیهی : (ه)، نک. ساف بوون.

ساف کردن : م. صاف کردن، پاک  
کردن، پالودن.



ساقه‌ته



ساكو

ساكو : ا. پالتو، عبا، روپوش.

ساكوْل : ص. عمیق، گود.

سال : ا. سال.

سالار : ص. سالار، سرور، رئیس،

فرمانده، شیخ، بزرگ قبیله.

سالان : سالیانه.

سالورد : درآمد سال، بخت و اقبال.

سالخور : ص. پیر، سالدار، کهن.

سالخوارده : ن. ک. سالخور، سالخورده،

مسن، کهنسال.

سالدار : ص. ف. معمر، سالدار،

سالدیده، پیر، مسن.

سالم : ص. سالم، درست، صحیح،

تندرست، بی‌عیب.

سالنما : ا. سالنامه، سالنامه.

سالووس : ا. سالوس، چرب زبان،

ریاکار، دورو، ریا، فریب، دغل،

تملق، متلق.

سالوغ‌گرتن : م. سراغ گرفتن،

جویای کسی شدن، خبر گرفتن از

کسی.

سالور : ص. فهمیده، عاقل.

سالووق : ا. کرك، موی نرم بدن

حيوانات.

سام : ا. واهمه، ترس، بیم، وحشت،

پروا، باك، وهم.

سامال : ص. ا. آسمان صاف بدون ابر.

سامال کردن : م. صاف شدن آسمان،

بدون ابر شدن.

سامان : ا. سامان، اسباب و وسایل،

سافی : ا. صافی، ابزاری برای صاف کردن مایعات.

سافی : ح. مص. ص. صافی، پاکیزه،

زمین صاف بدون برجستگی، سطح صاف.

ساف : ا. (ز). وهم، هراس، باك،

ترس، پروا، واهمه، وحشت.

ساف : ا. زکام، سرماخوردگی.

سافا : ا. (با). نوزاد، بچه، علف تازه رسته.

سافار : ا. (ز). بلفور گندم.

سافار : ن. ک. سابزین.

ساقایی : نوزادی، کودکی.

سافدار : ص. ف. (ز). ترسناك، هولناك،

سهمگین، وحشت انگیز، مخوف.

سافی : ن. ک. سافدار.

ساق : ص. سالم، تندرست، صحیح، صاغ.

ساقو : ا. پالتو.

ساقول : ا. ساق پا.

ساقه‌ته : ا. ساقه.

ساقی : ح. مص. سلامتی، تندرستی، بی‌عیبی.

ساقی باقی : تعویض و سردادن، تساوی

و برابری اجناس در معامله.

ساقی و باقی : ن. ک. ساقی باقی.

سالك : ا. گوساله گاومیش.

ساكار : ص. ساده، بدون نقش،

ساده‌کار.

ساكو : ا. سكو، کوه بی درخت.

سانجۆل : ا. قلاده.	كالا، متاع، آراستگي، تهيه، تدارك،
سانيه : ص، ا. ثانيه.	مكان، محل، آرام، قرار، صبر،
ساو : ص، ا. تيزي تيغ.	دولت، ثروت.
ساوا : نك. ساڅا.	سامان دار : ص. فاء. ثروتمند، سر و
ساواق : سرماي سخت.	سامان دار، مالدار.
ساوار : ا. بلنور گندم.	سامان دان : م. سامان دادن، راه
ساواله : ا. بزغاله.	انداختن، جور كردن، سر و سامان
ساوان : نك. ساواي.	دادن، ترتيب دادن، آراستن.
ساواي : م، (ه). مالیدن، چيزي را به	سام ئاوه ر : نك. سافدار.
چيزي مالیدن، سايدن.	ساهد ار : نك. سافدار.
ساوايي : ا. حس لامه.	سام كردن : م. ترسيدن، هراس كردن،
ساودان : م. صيقل دادن، تيز كردن.	بيم برداشتن، وحشت كردن، هول
ساور : ا. بلنور.	كردن.
ساورين : نك. سايرين.	ساهوتك : ا. سايه، شيع، چيزي كه
ساورين : آش بلنور.	آدم را بترساند.
ساوشك : ميوه خشك شده در سايه.	سامناك : نك. سافدار.
ساون : امر. صابون پزخانه.	سان : بصورت پسوند در آخر اسم به
ساون پزخانه : ا. صابون پزخانه.	معناي محل برای چيز مخصوص و
ساوه ر : ا. بلنور گندم.	فراواني آن چيز مانند « گولسان » يعنى
ساوه رين : نك. سايرين.	گلستان و « کوستان » يعنى کوهستان و
ساوياگ : ص. مذ. سايده، نرم شده.	کوهسار.
ساويان : م. سايده شده، سايده شدن،	سان : ا، (ه). خان.
نرم شدن.	سان : ا. سان ورژه، تجمع.
ساويلكه : ص. ساده لوح، ساده.	سانا : ص. آسان، سهل، بدون اشكال.
ساوين : م. مالیدن، سايدن.	ساناله : صاف شده، محل صاف شده
ساوين : م. نرم كردن، سايدن.	جهت خشك كردن ميوه.
ساهمهك : ا. هيت.	ساناهي : (با)، نك. سانا.
ساهي : ا، ص، (ز). آسمان صاف	سانايي : نك. ساناهي.
بدون اير.	سان به ستن : م. جمع شدن مردم.
ساي : ص، ا. آسمان صاف، آسمان	سانجۆر : ا، (ز). دلدرد، شكم درد.



بدون ابر، شب صاف، سایه.	سبه : ص، ق. فردا.
سایلوح : ص مر. ساده، ساده لوح،	سبهی : نک. سبه.
کودن، ایله.	سبهی شقی : نک. سبای شوی.
سایله : خوراکی از آرد سرخ کرده و پخته.	سبهینان : ا. بامداد، صبحگاه، صبح، طلوع هنگام، صبح صادق.
ساین قهلا : شاهین دژ.	سبهینه : نک. سبه.
سایه : ا. سایه.	سبهینی : نک. سبه.
سایه : امص. تهجی.	سپا : ا. سپا، لشکر، قشون.
سایه بان : امر. سایان.	سپات : ص. سپیدگون، سپیدفام، سفید فام.
سایه چور : ص مر. چشم و دل سیر، دست و دلباز، کسی که دیگری از وجود او برخوردار می شود.	سپارتن : م، (ز). سپردن، سفارش کردن.
سایه دار : ص فا. چیزی که سایه دارد مانند درخت و چتر و غیره، آدمی که دیگری از وجود او برخوردار می شود.	سپاردن : نک. سپاردن.
سایه قه : آسمان صاف بدون ابر، سافه.	سپارده : امف. ا. سپرده، تسلیم شده، امانت گذاشته شده، سفارش شده، سپرده بانکی.
سایه وان : نک. سایان.	سپاره : نک. سپارده.
سایه و شک : ص. خسیس، لئیم، چشم تنگ، چشم و دل گرسنه.	سپاس : ا. سپاس، تشکر، قدردانی، امتنان، حمد، ستایش.
سایه و شک : ص. کشمش سایه خشک، کشمش که در سایه خشک شده است.	سپاسالار : ا. سپهالار، فرمانده ارتش.
سایین : نک. ساوین.	سپاس وتن : م. سپاس گفتن، تشکر کردن، شکر بجای آوردن.
سبای شوی : ص، ق. فرداشب.	سپایی : آهسته، یواش، نرم، بطئی، آرام، بی سر و صدا، باوقار.
سبیح : ا. صبح، بامداد، پگاه.	سپر : ا. عقاب.
سبحانه : ا. صبحانه، ناشتایی، زیر قلیانی.	سپل : ا. طحال، سبرز.
سبحانه خواردن : م. ناشتایی کردن، صبحانه خوردن، زیر قلیانی خوردن.	سپلوت : ا. سگ.
سبحهینی : ص، ق. فردا.	سپلوت : ص. نجس، کیف.
	سپلوك : نک. سپلوت.
	سپله : ص. نمک بحرام، پست، فرومایه،



سپر

دون، ناکس، ناسپاس.

سپلی لاورگ : معنی تحت الفظی

«طحال شکم» است و معنای

محاوَره‌ای فارسی آن «میرزا

عبدالاضافه» و «زینب زیادی» و

«مزامح حضور» می باشد و به کسی

اطلاق می شود که بدون اینکه وجود

او لازم باشد همیشه حاضر است و

بدون اینکه او را بخواهند همیشه در

کنار آدم.

سپون : ا. چوبک.

سپه : ا، (ز). شپش.

سپه : ا، (ز). سگ.

سپهر : ا. سپر.



سپی



سپهرده : نک. سپارده.

سپه‌ناخ : نک. اسفناج.

سپه‌هی : ص، (با). خوب، بسیار خوب.

سپی : ص. سفید، سپید.

سپی : ا. شیش.

سپیاف : ا. پودر، گرد سفیدی که زنان

بصورت مالند، سفیداب.

سپیان : ا. میش، گوشت گوسفند.

سپیوا : نک. سیاف.

سپیاهی : ح مص. سفیدی، سپیدی.

سپیایی : نک. سیاهی.

سپیدار : ا. سپیدار، درختی از تیره

بیدها یا تنه سفید.

سپیده : ا، (ز). سفیده صبح، صبح

صادق.

سپتراو : نک. سپارده.

سپیکاری : ح مص. سفید کاری،

گچکاری.

سپیلک : ا. گل سفید، گل سر شور.

سپیناغ : ا. اسفناج.

سپیندار : نک. سیدار.

سپینه : ا. سفیده تخم مرغ، سفیدی

چشم.

سپیواش : ص. متمایل به سفید، سفیدفام.

سپتون : ص نسب. شپشو، کسی که شپش

زیاد دارد.

سپیه‌کوژه : امر. انگشت شست.

ستار : ا. آرام، قرار، توقف، سکون،

ثبات، استراحت.

ستار کردن : نک. ستار گرتن.

ستانه فِه : نك . ستاندن.

ستانك : ا، (با). زنبور سرخ.

ستایش : امص. ستایش، مدح،  
آفرین گوئی.

ستر : ا، (با). نردبام، نردبان.

ستران : ا، (ز). آواز، ترانه، نغمه.

ستران بیژ : افا، (ز). آواز خوان،  
خواننده.

سترانقا : نك . ستران بیژ.

سترد : نك . ستر.

سترو : ا. شاخ.

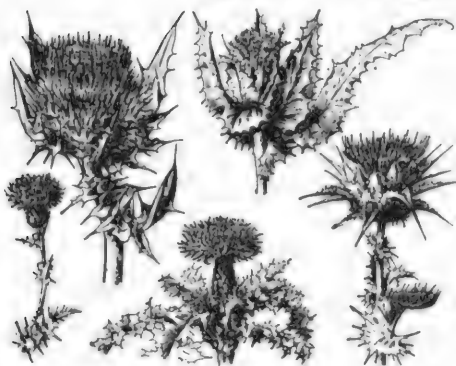
ستروه : نك . سترو.

ستری : ا، (ز). بوته تمشک، خار.

ستری برک : ا، (ز). چوب دو شاخه‌ای

که با آن خار و تیغ جمع کنند.

ستری شینک : امر، خارشتر.



ستو : گواه، شاهد، گردن.

ستودان : م. گواهی دادن.

ستوور : ص. کُلفت، قطور، درشت،

ناهموار، ضخیم، ستر.

ستروث : ا. شهادت، گواهی.



سیدار

ستارگا : امر. قرارگاه، آسایشگاه،

استراحتگاه، محل استقرار.

ستارگرتن : م. آرام گرفتن، قرار

گرفتن، نشستن بعد از تلاش و

کوشش، در يك جا ساکن شدن، ثبات

یافتن، استراحت کردن.

ستاره : ا. نرده دور بام.

ستاره : ا. کومه و کپر.

ستاره : ا. ستاره.

ستاره : نك . ستار.

ستاف : ا. آفتاب.

ستان : علامت اسم مکان مانند

«کوردستان» کردستان.

ستاندن : م. پس گرفتن، باز گرفتن،

واستدن.



ستون

ستووف دان : ۱. شهادت دادن، گواهی دادن، تصدیق کردن.

ستون : ۱. ستون.

سته : ۱. (با). آهن چخماق، آهنی که به سنگ چخماق زند و آتش روشن کند.

ستهك : ميز كوچك، پیشدستی، ميز تحریر.

سته م : ۱. ستم، ظلم، تعدی، جور، ایذاء.

سته م دیده : ص مف. ستم دیده، ستم چشیده.

سته مكار : ص فا. ستمكار، جبار، ظالم، متعدی، ستمگر.

سته م كردن : م. ظلم كردن، ستم كردن، تعدی كردن، جفا كردن.

سته مگەر : نك. ستمكار.

سته نگ : ۱. (با). زنبور.

سته و : (با)، نك. سته.

سته و ر : ص. نازا، سترون.

سته ی قیر : نك. سته و ر.

ستیر : ۱. (ز). ستاره.

ستیر و لك : ۱. كرم شب تاب.

ستیره : ۱. (ز). ستاره.

ستینك : ۱. (با). تیر، ستون، تیر چوبی

كه برای ستون بكار رود.

ستینگ : ۱. زنبور سرخ.

سجاف : ۱. سجا ف.

سحر : ۱. سحر، جادو، افسون.

سحت : امص. صحت، سلامت،

تندرستی، بی عیبی.

سخ : ص. سفت، سخت، محكم، استوار.

سخیف : ۱. نام زشت، دشنام، ناسزا،

فحش، حرف بد، فوش.

سر : ۱. (ز). باد سرد.

سر : ۱. سر، راز، کاریوشیده، مخفی.

سر : ص. سر، بی حس.

سربری : ص مف. سرمازده.

سر بوون : م. خوابیدن اعضا، بی حس

شدن، سرد شدن.

سرپ : ۱. سرب.

سره سرپ : پیچ پیچ.

سره په : صحبت زیر لبی، حرف آهسته،

نجوی.

سرت : ۱. (ه). خار، تیغ.

سرتق : ص. لجوج، حرف نشنو، سرتق.

سرتق : نك. سرپه.

سرد : ص. سرك، زیر و زرنك، زیرك

چاك، چالاك.

سرده : ۱. نردبان، نردبام، پله.

سردی : (ه)، نك. سرده.

سرشت : ۱. فطرت، طینت، سرشت،

نهاد، خوی، خلق، طبیعت.

سرشتی : طبیعی.

سرك : ص. چالاك، زیر و زرنك،

چست، فرز، رموك.

سرك : ابریشم، پارچه ابریشمی.

سركاندن : م. نجوی كردن، درگوشی

حرف زدن، پیچ پیچ كردن.

سركانن : نك. سركاندن.

سر كردن : م. سر كردن، از رو بردن،

مکافات کردن، جبران کردن، انتقام کشیدن، مجازات کردن.	بی حس کردن.
سزاوار : ص. سزاوار، لایق، قابل، شایسته.	سرکه : ا. سرکه.
سزگ : ا. آب پتیر، آبی که بالای دوغ راکد می ماند، آبی که در کنار ماست می ماند.	سرکه یی : ا. پارچه ایست ابریشمین به رنگهای مختلف.
سس : ص. سست، تنبل، کاهل، نرم، ملایم، ضعیف، کم زور، بی دوام.	سرگ : نک. سرک.
سس بوون : م. سست شدن، لمس شدن، ضعف کردن، بی حس شدن.	سرمیچ : ا. سقف، گوشه سقف.
سست : نک. سس.	سرنا : ا. سرنا.
سسته پهل : ص. مر. آدم سست و دیر جنب، بیحال، سست، تنبل، کاهل.	سرنگا : ا. مُتکا، بالش، نازبالش.
سستهك : ص. زمین سست بدون سنگ و عارضه.	سروه : اص. صدای نسیم، صدای باد ملایم، صدای ملائک.
سستی : ح. مص. ملایمت، نرمی، ناتوانی، سستی، تبلی، کاهلی.	سروهت : ا. ثروت، مال، مکنت، دارایی، مایملک، دولت، هتی.
سسك : ا. سسك، سیره.	سروهت : آرامش بعد از درد.
سسه : نک. سستهك.	سرهفتن : م. آرام شدن درد، تمام شدن درد، تسکین یافتن، آرام گرفتن.
سسی : نک. سستی.	سرهوان : م. آرام کردن، تسکین دادن، آرامش بخشیدن.
سسغ : نک. سغ.	سرهوانن : نک. سرهوان.
سفارش : اص. سفارش، سفارشت، توصیه.	سرهوت : نک. سرهفت.
سفارشت : نک. سفارش.	سرهوت گرتن : نک. سرهفتن.
سفت : ص. سفت، سخت، محکم.	سرهوتن : نک. سرهفتن.
سفتاح : ا. دشت، اولین دریافت روزانه فروشنده.	سرهوین : نک. سرهفتن.
سفت بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، محکم شدن.	سرتیش : سرتیش.
	سرین : م. پاک کردن بینی، فین کردن.
	سرینچك : ا. سنجد.
	سریوه : نک. سروه.
	سریه ی (ه)، نک. سرین.
	سزا : ا. کیفر، پاداش، اجر، مزد، جزا.
	جبران، انتقام، مجازات.
	سزادان : م. کیفر دادن، پاداش دادن.



سرینچك



سسك

سفتو : ص، (ز). بو گندو، متعفن، چیزی که بوی گند دهد.

سفتو سو : ا. درد و تورم و ناراحتی زخم و جراحت.

سفتو سو : ص. مر. پاك، پاکیزه، تمیز، نظیف.

سفتو سول : ص. سفت، خیلی سخت، محکم.

سفته : ا. سفته.

سفتی : سفتی.

سفر : ا. مس.

سفر : عدد. صفر.

سفره : ا. سفره.

سفره بر : ا. سوسک.

سفره ی فیه قیان : هشت ستاره ای که بین

ستارگان عقرب و ترازو قرار دارند.

سفری : ص. نسب. می، ساخته از مس.

سفك : ا، (با). صفه، ایوان، بالکن.

سفکی : ح. مصد. سبکی، کم وزنی، بی وقاری.

سفله : نك. سپله.

سفلیس : ا. سفلیس.

سفن : ا، (ز). ریشه، پایه، پی، بن، بیخ.

سفته : امص. صفت، کیفیت، چگونگی، چونی، عاطفه، خصلت، خوی.

سفی : ص. سفید، سپید.

سفیده : ا. سفیده، سپیده.

سف : ا. پاسخ.

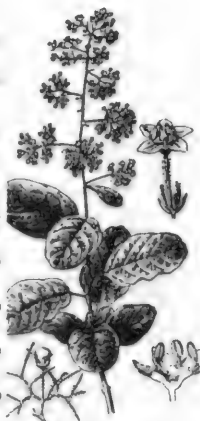
سفته ه : ا، (ز). سر در خشی خانه.

سک : ص. سبک، آسودگی، آسایش.

سک : ص. سبک، آسودگی، آسایش.

سک : ص. سبک، آسودگی، آسایش.

سک : ص. سبک، آسودگی، آسایش.



سفتو



سفتو : ا. جارو.

سقان : ا. استخوان.

سك : ا. شکم.

سکالا کردن : م. درد دل کردن، از

زندگانی گفتن.

سکائن : م. چسباندن، وصل کردن،

اتصال دادن.

سکائن : م. دشنام دادن، ناسزا گفتن.

سك به ردان : م. شکم چرانی کردن،

پر خوردن، سور چرانی کردن.

سكپ : ا. پاشنه در.

سك پر : ص. مر. آبتن، شکم پر،

حامله.

سك پر بوون : م. آبتن بودن، حامله

بودن، شکم پر بودن.

سك چوون : م. اسهال داشتن، شکم

رفتن.

سكتين : م. سقط شدن، مردن حیوانات.

- سك دار : ص. آستن، شكْم پُر، حامله.  
 سك دراو : ص مر. شكْم پرست، شكْمبارِه، پُر خور.  
 سك روين : م. اسهال شدن، شكْم رفتن.  
 سك زل : ص. شكْم گنده، شكْمبارِه، شكْم پرست، پُر خور.  
 سكف : نك. سكب.  
 سك كردن : م. آستن شدن، زاييدن، بچه آوردن.  
 سكلّ : ا. دانه آتش، آتش دانه.  
 سك مالك : ص مر. مادرزادی، نقص مادر زادی.  
 سکن : ص. شكْمو، شكْمبارِه، پُر خور، شكْم پرست.  
 سك لهو پرين : ص فا. سورچران.  
 سكور : ا. گردن  
 سكورد : ا. گردن.  
 سك و زا : زايمان، زاييدن، آبستی.  
 سكووم : ا. رو، روی، صورت، رخسار، رخ.  
 سكه : ا، (ز). گل ميخ، ميخ بزرگ.  
 سكه : ا. سكه.  
 سكه پو : ص. کسی که برای شكْم تلاش بسیار کند، شكْمو، شكْمبارِه، پُر خور، شكْم پرست.  
 سكه شوره : امص. اسهال، شكْم روش، اسهالی.  
 سكهلّ : نك. سكلّ.  
 سكه ليدان : م. سكه زدن.  
 سكه نجه بين : ا. سکنجین.  
 سكه نجه بين : نك. سكه نجه بين.  
 سگيشه : ا. شكْم درد.  
 سگار : ا. سيگار، سيگارَت.  
 سگين : م. جفت گیری سگ نر و ماده.  
 سلّ : ص، (ز). حساس، عصبی، عصبانی.  
 سلّ : امص. رَم، فرار، ترس و فرار.  
 سل : ا. مدفوع سگ و انسان و پاره‌ای حيوانات.  
 سل : ا. بیماری سل.  
 سلار : دراز کشیده روی زمین.  
 سلار بوون : م. دراز کشیدن.  
 سلّ كردن : م. رَم كردن، ترسيدن و فرار كردن، رم خوردن.  
 سلاّف : ا، (با). سلام، درود.  
 سلام : نك. سلاّف.  
 سلامه تي : نك. ساخی.  
 سلاو : نك. سلاّف.  
 سلّ بوون : م. عصبی شدن، عصبانی شدن، قهر كردن.  
 سلّپ : ص. تنبل، كاهل، سست، بيكاره، دير جنب، لث.  
 سل سه رد بوونه وه : م. مردن، سرد شدن.  
 سل سه رد كردنه وه : م. كشتن، بقتل رساندن، سربريدن، خفه كردن.  
 سلسله : ا. زر و زيورى كه زنان به خود آويزان كنند.  
 سلّف : ا. تقاله، ته مانده، قسمت ته نشين شده هر چيز، درد.  
 سلك : ا. دانه پياز و چغندر و هر چيز

مانند آن.

سمپوره : ا. سمور.

سل کردن : م. رمیدن، ترسیدن و

سمپیل : ا. سیل.

رمیدن.

سمپاره : ا. کاغذ.

سل که باب : ا، (ز). طاس کباب.

سمت : ا. گپل، گفل، لمبر، نرمی

سلورت : ص. بی غم، خونسرد.

نشینگاه، سرین.

سله مانهوه : م. رم دادن، واپس زدن،

سم تاش : نک. سم بر.

شو که کردن.

سمتول : نک. سمت.

سله میانهوه : م. رم کردن، واپس زدن،

سمته جوله : ا. استخوان لگن.

ترسیدن.

سله مینهوه : نک. سله میانهوه.

سلیمانی : ا. نام منطقه ای در کردستان

عراق.



سم : ا. سم.



سماته : ا. سنباده.

سماق : ا. سحاق.



سماق ده رهیتان : م. اگر به استری جو

خورانده شود و به استر دیگر که در

کنار آن بسته است جو داده نشود در

دهان استر دوم بیماری پدید گردد که

«سماق» خوانده می شود که در

فارسی (کام) یا (کوم) خوانده شود.

کام کردن، کوم کردن.

سماقه : ا. کام، کوم.

سمان : م. سوراخ شدن.

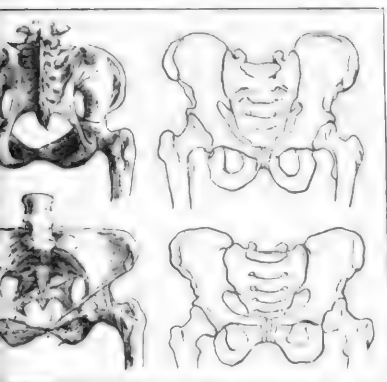
سماو : ص. مفا. سوارخ شده.

سم بر : ا. سمتراش، چاقوی مخصوص

بریدن سم.



سمیل



سم ته راش : نک. سم بر.

سمته کل : ا. کلوخ.

سم دار : ص. فا. سمدار.

سمپ سمری : بکش بکش، داد و قال،

بگیر بگیر، کشمش.

سمسار : ا. سمار.

سمقه : ا. مرز زمین زراعی، کیل،

کوز، برجستگی اطراف زمین برای

آبگیری.

سمگۆ : امص. سم بر زمین کوبیدن

حیوانات کوچک، روی دست و پا

خوابیدن حیوانات کوچک مانند بز و

گوسفند.





سنجی

سنجاق : نک . سنجاخ .

سنجراندن : م ، (ز) . تنور آتش کردن ، روشن کردن تنور .

سنجك : ا ، (ز) . ظرف گلی كوزه مانند كه در گهواره زیر بچه گذاشته می شود كه ادرار در آن جمع گردد .

سنجوق : ا ، (ز) . روده بزرگ .

سنجهی : ا ، (ه) . عناب .

سندان : نک . سنان .

سندم : امص ، ا . اتصال آهن ، جوش .

سندم کردن : م . وصل کردن دو قطعه آهن به همدیگر ، جوش دادن آهن .

سندول : ا . هاون سنگی .

سندووق : ا ، (ز) . صندوق ، جعبه ، یخدان ، مجری .

سندووقچه : امص . صندوقچه ، صندوق كوچك .

سندووقخانه : امر ، (ز) . صندوقخانه .

سندووقدار : ص فا ، (ز) . صندوقدار ، محاسب .

سندھ : ا . كلوخ ، گلوله گُل .

سنسل : ا . ستون فقرات .

سنعات : ا . صنعت .

سنعاتكار : صنعتكار .

سنگ : ا . طناب و قلاده سنگ ، چیزی كه سنگ با آن بسته می شود .

سنگ کردن : م . طناب کردن سنگ ، بستن سنگ با طناب .

سنگ : ا . آخیه ، اخیه ، میخ آخر .

سنگ : ا . سینه .

سمكول : نک . سمكو .

سمنج : ص . سمج ، مُصر ، کسی كه زیاد اصرار و پافشاری می كند .

سمو : ص فا ، ا . قلم فلزی جهت سوراخ كردن فلزات نازك ، سوراخ كننده ، سنبه .

سموړچكه : امص . سم حیوانات كوچك .

سموره : ا . سمور .

سمه : نک . سمو .

سمه خرقه : ص مر . مفتی برای خانمهای کوتاه و چاق ، دختر كوچك و فربه .

سمه ر : ا ، (ه) . كاه .

سمه ری : ص ، ا . كاه كهته .

سمه سا : ا . شكاف ، درز ، جایی كه باد بتواند از آن بگذرد .

سمه شله : ا . بیماری طبقه دو سمی ها .

سمیل : ا . سیل .

سمین : م . سوراخ كردن فلزات .

سن : ا . سن ، حشره ای از راسته نیم بالان كه آفت گندم است .

سن : ا . سن ، عمر ، سال .

سنان : درد كشنده ایست كه حیوانات به آن مبتلا می شوند و كلمه ای كه بجای زهرمار و كوفت بكار برده می شود .

سنتر : ص ، (ز) . بچه یتیم ، بی كس ، بچه محروم از پدر و مادر و كس و خویش .

سنجاخ : ا . سنجاق .

سنجاف : نک . سجاف .

سنگ : ا. کرم انگل جهاز گوارش.  
سنگ : ا. جوالدوز.  
سنگان : نک. سان.  
سنگ دانه پیشهوه : م. سینه جلو دادن،  
داوطلب کاری شدن، پیشقدم شدن.  
سنگک : ا. (ز). جوش بدن و صورت.  
سنگ کوتان : م. سینه زدن، طرفداری  
کردن از کسی، تعریف کردن از  
کسی، پیرو کسی بودن و از او تمجید  
کردن.  
سنگه سنگ : ص. مر. آهسته کاری،  
یواش یواش، آرام آرام، حرکت و  
کار ملایم.  
سنان : نک. سان.  
سنور : ا. حدود، مرز، حد، سرحد،  
ثغور، منطقه.  
سنوق : نک. سندووق.  
سنوقچه : نک. سندووقچه.  
سنوقخانه : نک. سندووقخانه.  
سنوقدار : نک. سندووقدار.  
سنور : نک. سنور.  
سنورچه : ا. برگ تازه رسته گل و  
گیاه، جوانه.  
سنوبدر : ا. درخت صنوبر.



سوار بون : م. سوار شدن بر اسب و  
استر و وسیله نقلیه، نشستن بر سر  
کاری.  
سوار چاک : ص. سوار خوب، چابک  
سوار.  
سوارخه : ا. سرشاخه و چوب برای  
سوزاندن.  
سوار کردن : م. سوار کردن، بر پا



سنهیی : ص. نسب. سندی.  
سنهیی : ص. نسب. یاقوتی، انگور

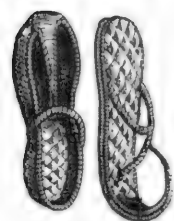
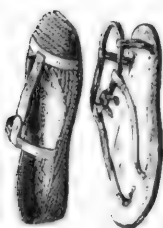
سو ان

سویا

A collection of ten earthenware vessels. At the top left is a large, shallow, wide-mouthed bowl. To its right are a tall, narrow jar with two handles and a small, rounded lidded pot. Below the large bowl is a small pot with a single handle and a lid. In the center is a medium-sized lidded pot with two handles. To its right is another medium-sized lidded pot with two handles. Below the small pot with a handle is a small lidded pot. At the bottom center is a small lidded pot. To its right is a small, shallow, wide-mouthed bowl. At the bottom right is a small, shallow, wide-mouthed bowl.

سوان : ۱. سوهان.

سوخال : ا. زغال، ذغال.	سوړكه : ا. سرخك.
سوخالدان : امر. زغالدان، جای زغال، ذغالدان.	سورمه : ا. سرمه.
سوخت : ا. سوخت، ماده قابل احتراق.	سورمه : ا. نخ زری یا نقره‌ای جهت دوخت لباسهای زینتی.
سوخت : ص. آواره، بیجا و مکان، فقیر، درمانده.	سورمه‌دان : امر. سرمه‌دان.
سوخت بوون : م. فقیر شدن، لات شدن، بی چیز شدن.	سورمه‌یی : ص. نسبه سرمه‌ای.
سوخت کردن : م. غارت کردن، مال کسی را بردن، کسی را بی چیز کردن.	سورنا : ا. سرنا.
سوخته : ص. مبتدی، نوآموز، شاگرد.	سورنا ژهن : ص. فا. سرناژن، سرناچی.
سوخره گرفتن : م. بیگار گرفتن، کار بدون مزد از مردم گرفتن.	سورو : ا. کود، پهن، مدفوع حیوانات.
سوخمه : ا. نیم تنه، لباس کوتاهی که روی پیراهن پوشیده شود.	سوروش : ا. فطرت، نهاد، خوی، خلق، سرشت، طبیعت، طینت.
سوخمه : ا. داربست مو.	سوړه : ا. افا، ا. بهانه، عذر نابجا، دست آویز، بازخواست، ایراد، سبب، باعث.
سور : ص. لیز، سر، سرازیری، شیب تند.	سوړه : ص. ا. بیگانه، غریبه، ناشناس.
سوړ : ص. قرمز، سرخ.	سوړه : ا. ناپسری.
سوراخ کردن : م. سراغ گرفتن، پی جویی کردن، دنبال گرفتن.	سوړه و توړه : اقوام و خویشاوندان ذوجین برای یکدیگر.
سوراخ گرفتن : نک. سوراخ کردن.	سوړیان : م. لغزیدن، سریدن، سرخوردن، لیز خوردن.
سوړان : ا. تیره‌هایی از کردن.	سوړیچك : ا. سرخك.
سوړانن : م. لغزاندن، سر دادن.	سوړین : سرین، کپل، کفل، لمبر.
سوړانی : م. آستین پیراهن جافی.	سوړ : سوز، شدت، حدت مانند در:
سوړ خواردن : م. لغزیدن، سر خوردن.	«سوړ سرما» یعنی سوز سرما.
سوړ سوړك : ا. مری.	سوړ : ا. سوز، گداز مانند در: «پی سوړ دل» سوز دل.
سوړك : ا. سرخك.	سوړ : علامت فاعلی، مانند «پی سوړ» یعنی بیه سوز.
سوړك : ا. ارزن.	سوړ : ا. کیف و شوق، حال درویشانه.
	سوړان : م. سوزاندن، آتش زدن.



سۆل



سۆلّان

- سۆزش : امص. سوزش، سوز، گداز، التهاب.
- سۆزماڭى : ص. فاحشه، بى شرم، رقاچه، چنده، بى حيا.
- سۆزه : نك. سوز.
- سۆزه كردن : م. آواز خواندن از سر عشق، زمزمه عاشقانه سر دادن.
- سۆزىيان : م. سوختن، آتش گرفتن.
- سۆزىياو : امص. سوخته، آتش گرفته.
- سۆزى : ص. ق. فردا.
- سۆزى شهو : ص. ق. فرداشب.
- سۆژه : ا. كار بى مزد، شاكا، بىگار.
- سوس : نك. سست.
- سۆس : ا. سبوس.
- سوست : ص. سست، نرم، ملايم، ناتوان، ضعيف، كم زور، تنبل، بى دوام، كاھل.
- سۆسك : ا. سبوس.
- سۆسەن : ا. سوسن.
- سوغره كردن : م. بىگار گرفتن مردم، كار بى اجر و مزد از مردم گرفتن.
- سوغىن : ا. انجام، پايان، انتها، عاقبت.
- سۆفى : ص. نپ، ا. صوفى.
- سۆف : ا، (ز). سوز، حدت، شدت، گران.
- سوقان : ا. استخوان.
- سۆك : ص. سبك، بى مقدار، كم وزن، زود هضم، جلف.
- سوك دان : م. خود را از سر شهوت به كسى مالايدن.
- سوكور : ا. گردن.
- سوكوم : ا، (ز). شكل صورت، صورت ظاهر، قيايه، طرح و تركيب.
- سۆكى : ح مص. سبكى، بى وقارى.
- سۆل : ا. كفش، دم پايى، سربايى.
- سۆل : نك. سل.
- سۆل : ص. شور.
- سۆلاف : نك. سواف.
- سولان : ا. نژاد، ريشه، طايفه، سو، اصل خانوادگى.
- سۆلان : ا. گلپر.
- سۆلاندنه وه : م. سوختن بينى، سوزش بينى.
- سۆلاندنه وه : نك. سولاندنه وه.
- سۆلاندنه وه : نك. سولاندنه وه.
- سۆلوكه : ا. ناودان، راه آب پشت بام.
- سۆلّح : امص. سازش، آشتى، صلح.
- سۆلّحانن : م. گنجاندن، جادادن، جابجا كردن و تكان دادن براى جا دادن، طراز كردن.
- سۆل دروو : ص. فا. كفشدوز، دم پايى دوز، كسى كه كفشهاى سربايى مى دوزد.
- سۆلك : نك. سۆل.
- سۆلك چى كهر : نك. سۆل دروو.
- سۆلۆله : ا. بچه عقرب.
- سۆله : شعاع نور از دور، سوسوى ستاره ها، شدت سرما و گرما.
- سۆله : سوزش بينى.
- سۆله : شعله آتش.

- سۆلکه : نک. سۆلکه.
- سۆلکه که : از جوشاندن دوغ با افزودن نمک ماده سفید رنگی که حاوی مقدار زیادی پروتئین است به دست می آید که خوراکی بسیار لذیذ و مقوی است.
- سولیانوهه : م. سوختن بینی و دهان با مزه تند و بوی نامطبوع.
- سۆلینه : ا، (با). تنبوشه، تمبوشه، مجرای سفالین آب.
- سۆما : ح مص. بینائی، بینایی.
- سۆما : ا. افق.
- سۆما : ح مص. روشنائی.
- سۆمای چاو : نور چشم.
- سون : ا. سن، حشره‌ای از دسته نیم بالان که آفت گندم است.
- سۆند : ا. قسم، سوگند.
- سوندریک : ا. تابوت، میت کش.
- سونکه : ا. ته مانده صابون پس از شستو.
- سۆنگه : امص. فراغت، آرامش، فرصت، استراحت، آسودگی.
- سوننی : ص نسب. پیروان سنت و جماعت.
- سوننی : ا. نیزه.
- سۆنه : ا. مرغابی، اردک.
- سوز : ا. سود، صرف، نفع، بهره،
- فایده، نزول، ربا، ربح، استفاده، دخل، منفعت.
- سوواخ : نک. سواغ.
- سوواخ دان : م. گاهگل کردن، اندود کردن، اندودن، اندودن گل بر کف اطاق، پشت بام.
- سوواخ دانهوه : نک. سواخ دان.
- سووار : نک. سوار.
- سووار خاس : ص مر. چابک سوار، سوار خوب، کسی که خوب سواری می داند.
- سووال : نک. سوال.
- سووال کردن : نک. سوال کردن.
- سووال کهر : نک. سوال کهر.
- سووان : نک. سوان.
- سوواندن : م. سوهان زدن، صاف کردن، سوهان کاری کردن.
- سووانهوه : م. ساییدن کشک و مانند آن، ساییدن.
- سووبا : ا، (ز). ملّاح، ملوان، دریانورد.
- سووباهیی : ح مص. (ز). شناگری، ملوانی، دریانوردی.
- سووپ : ا. دام ماهی، تور ماهیگیری.
- سووتار : ص، (ز). آدم سرسری.
- سووتار : ص، (ز). عمیق، گود.
- سووتان : م. سوزاندن، آتش زدن، نابود کردن، برباد دادن.
- سووتاندن : نک. سووتان.
- سووتانن : نک. سووتان.



- سووتانهوه : م. سوختن مانند سوختگی بدن در مقابل آفتاب.  
 سووتاو : امډ. سوخته، خاکستر شده، از میان رفته.  
 سووتک : ا. خاکستر سیگار، خاکستر مانده از آتش کم مانند آتش سیگار.  
 سووتوو : خاکستر، خاکستر مانده از سوختن اشیاء سوخته.  
 سووته : نک. سووتاو.  
 سووتهل : ص. ا. چیزی که یک طرف آن سوخته باشد.  
 سووتهمهنی : سوختنی، چیزی که می توان سوزاند و از آن گرما گرفت مانند هیمة.  
 سووتهنی : نک. سووتهمهنی.  
 سووتیاگ : نک. سووتاو.  
 سووتیان : م. سوختن، آتش گرفتن، ناپودن شدن.  
 سووتیانهوه : م. سوختن بدن در اثر آفتاب یا مواد شیمیائی.  
 سووجگهر : ا. جگر، جگر سیاه و سفید توام.  
 سووج : ا. گوشه، پناه، کنار.  
 سووج : ا. گناه، خلاف.  
 سووچدار : ص. فا. گوشه دار.  
 سووچدار : ص. نا، ص. گناهبار، مجرم، گناهکار.  
 سووچنای : (ه)، نک. سووتیان.  
 سووچیو : امر. کرسی، چهار پایه.  
 سووخار : ا. شبنم یخ زده، پُر.  
 سووخال : ا. زغال، ذغال.  
 سووخوړ : ص. فا. رباخوار، سودخور.  
 سووخوهر : نک. سووخوړ.  
 سوود : نک. سوو.  
 سوور : ص. پر، تمام، خالص، ناب.  
 سوور : ح. مص. عروسی، مهمانی.  
 سوور : ص. عصبانی.  
 سوور : ص. گلی، سرخ، قرمز.  
 سوور : ا. چرخ، دور، دایره.  
 سوورافک : ا، (ز). سرخاب.  
 سووران : بصورت پیوند به معنای شادی و برگزاری جشن بکار برده شود مانند «خهته نه سووران» یعنی شادی و جشن روز خته کردن پسر بچه.  
 سووران : نک. سووران.  
 سوورانچک : ا. مری.  
 سوورانندن : نک. سووران.  
 سوورانن : م. چرخ دادن، گرداندن، بگردش در آوردن.  
 سووراو : ا. سرخاب.  
 سوورباش : ص. ا. دشتبان، مباشر، نماینده ارباب در روستا، نماینده مباشر.  
 سوور باو : ص. سرخ بام، سرخ فام، سرخ گون.  
 سوور بلهتی : ا. زالزالک سرخ رنگ.  
 سوور بوړ : ص. ابرش، رنگی برای اسب.  
 سوور بوون : م. سرخ شدن، عصبانی شدن.

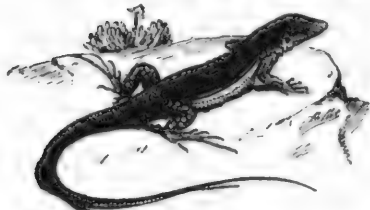
سوور بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن.	نابود کردن، ناپدید کردن، مفقود کردن.
سوور پياز : ا، (ه). زنبور سرخ.	سوور گي : ا. دستگیره یا قفل پنجره از داخل.
سوور چك : ا. مری.	سوورم : ص. زمین سرخ بدون علف.
سوور خواردن : م. چرخ خوردن، به دور خود گشتن، گشت زدن، دایره زدن، گردیدن، گردش کردن، چرخیدن.	سوور ناك : ا. مری.
سوور دا گريان : م. سرخ شدن از خستگی یا بیماری یا عصبانیت.	سووره : نك. سوور.
سوور دان : نك. سوور ائن.	سووره بی : ا. سرخ بید، يك نوع درخت بید.
سوور سات : ا. سورات، خواربار، غله، وسایل معیشت.	سوور هت : ا. صورت، سیما، چهره.
سوورك : ا، (با). خزانه حمام.	سوور هتی : ص، ص نسب. صورتی، رنگ صورتی.
سوورك : ا، (با). موریانه.	سووره موزه : ا. زنبور سرخ.
سوور كردن : م. سرخ کردن با رنگ.	سووره و بووگ : ص مف. سرخ شده، سرخ شده از عصبانیت، سرخ شده گوشت.
سوور كردن : م. يك کردن خرمن غله.	سووره و بوون : م. سرخ شدن گوشت در ماهیتابه.
سوور كردنه وه : م. سرخ کردن گوشت بر آتش در میان روغن.	سووره و بوون : م. سرخ شدن از عصبانیت و خجالت.
سوور كردنه وه : م. سرخ کردن انسان از خجالت و شرماری.	سووره و كردن : م. سرخ کردن، شرمندگی کردن.
سوور كه لهه : ص مر. سرخ فام، سرخ بام، سرخ گون.	سووره و كریاگ : نك. سووره و بووگ.
سوور كه ووگ : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ.	سوور هه لنگران : م. سرخ شدن از عصبانیت و خشم.
سوور كه وه : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ.	سووری : ح مص. ص نسب. سرخی، قرمزی.
سوور گوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غایب، بی نشان، مفقود، از میان رفته.	سوور یان : نك. سوور خواردن.
سوور گوم كردن : م. گم کردن،	سووریتی : نك. سووری.



سووسه لی : ص، ا. بز سیاه صورت

سرخ.

سووسه هار : امر. سوسمار.



سووسه ن : ا. سوسن، گل سوسن.

سووك : ص. سبك، كم وزن بى مقدار،

بى ارزش، كم ارج، آدم هرزه.

سووكيار : ص مر. سبكيار، فارغ البال،

خوشحال.

سووكره : ا. ديزى.

سووك كردن : م. سبك كردن، سبك

بار كردن، كم وزن كردن، بى مقدار

كردن.

سووكه : ص. چيزى كه حجم زياد دارد

اما كم وزن است.

سووكه : ا. ميله کوتاه آهنى كه براى

كوبیدن سجاده هنگام بافتن بكار

مى رود.

سووكه له : ص، امصاف. سبك وزن،

حجيم و سبك وزن.

سووكى : ح مص. سبكى، كم وزنى،

كم ارزشى، بى مقدارى، بى حرمتى،

هرزگى.

سول : ا، (ز). كنده، راه آب، محل

عبور آب تند، آبشار، ناسمان، منطقه

پر آب، چشمه سار.

سووريجه : ا. سرخك.

سووريچكه : ا. گلو، حنجره، گلوگاه.

سووريژه : نك. سووريجه.

سووريكه : سووريجه.

سوورينجه : نك. سووريجه.

سوورينچك : ا. مرى.

سوورينه : نك. سوورينچك.

سووزان : م. سوختن، سوزاندن، آتش

زدن، آتش در انداختن.

سووزانن : نك. سووزان.

سووزماننى : ص. فاحشه، جنده،

هرجائى.

سووزن : ا. جوالدوز.

سووزن ئاژن : ص. چيزى كه زياد

سوزن خورده باشد، سوراخ سوراخ.

سووزنهك : ا. سوزاك.

سووزنهئى : ص نسب، ا. پارچه ييكه با

سوزن كارى زينت داده شده است،

بقچه يا سجاده اى كه در حمام مورد

استفاده قرار مى گيرد.

سووزياگ : نك. سوتواو.

سووزيان : م. سوختن، آتش گرفتن.

سووزياو : نك. سوتواو.

سووزن : نك. سووزن.

سووزيان : نك. سوتوان.

سووزياو : نك. سوتواو.

سووسه : ا. حركت اندك باد از درز در

و شكاف ديوار.

سووسه : ا. شايعه مختصر.

سووسه : ا. حقه، تزوير، اشكال ادارى.



سووكره

سوولاڻ : ا. آبشار، محل آب تند.

سوڙه ڪه : نڪ. سوله ڪه.

سوولاوڪ : ا. ناودان.

سوڙه لووڪ : ص. مر. شور مزه ناخوش

سوولاوگه : نڪ. سوولاوڪ.

آيند.

سوولڪ : ا. (ه). چارق.

سوڙس : ا. سياهي، سايه، شبح از دور.

سوولڪ : ا. (ز). نوزاد، تازه زاء، بچه

سوڙگه : ا. افق.

تازه به دنيا آمده.

سوڙيل : ا. سبيل.

سوولڪ : ا. (ز). ناودان.

سوڙين : م. سايدن، نرم کردن، تيز

کردن تيغ.

سوولڪه : ا. ته مانده صابون پس از

سوڙين : نڪ. سووند.

مصرف.

سوولگه : ص. سرازيري، سراسيب.

سوڙند : نڪ. سووند.

سوولين : ا. (با). راه آب، زیر آب.

سوڙند خواردن : م. قسم خوردن،

سوگند ياد کردن.

سوون : نڪ. سن.

سوڙند دان : م. قسم دادن، سوگند

سوون : م. سايدن، نرم کردن.

دادن.

سووند : ا. قسم، سوگند.

سوڙنڪه : نڪ. سوولڪه.

سووند خارن : م. قسم خوردن، سوگند

سوڙنگ : نڪ. سووند.

ياد کردن.

سوڙنه : طشت سفالي.

سوونڪه : نڪ. سوولڪه.

سوڙه : ص. ق. فردا.

سووهيل : ا. ستاره سهيل.

سوولاڻ : ا. آبشار، محل گذر آب تند.

سووهين : ا. (با). طبق.

سه : ا. (ز). سگ.

سوويان : م. سايده شدن، صاف شدن،

سه : عدد، سه، ۳.

کند شدن.

سه : ا. (ز). سايه.

سوويه : ا. طحال، سپرز.

سها : ا. سايه.

سووهتن : م. (ز). سوختن، آتش

سه بارهت : ا. دليل، علت، باعث.

زدن، نابود کردن، برباد دادن.

سه بان : ا. (ز). پشت بام.

سووهون : ا. ترس، باڪ، بيم، هراس،

سه باي : ص. ق. فردا.

وحشت.

سهير : ا. صبر.

سووهي : ص. ق. فردا.

سه برگه : ا. مدفوع گاو، تپاله.

سوخته لي : ص. آدم سرسري، آدم

سه بزه : ا. سبزه.

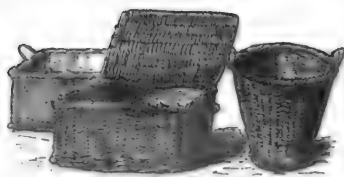
بيخودي و سطحی.

سه بوون : باد گرم.

سوڙ : ص. شور.



سه بيل



سده ته : ا. سبد.

سدهیل : ا. چق.

سدهیل خوهو : کسی که چق می کشد.

سدهپان : ص. ا. دشتبان، زارع، پالیزبان،

کسی که غلات را درو می کند و بابت

آن يك يازدهم از کل محصول

برمی دارد.

سدهپاندن : م. تپاندن، طپاندن، با زور

فرو کردن.

سدهپانی : ح. مص. دشتبانی، پالیزبانی،

بوستان بانی.

سدهپت : تبت.

سدهپك : ا. تیر چوبی.

سدهپك : ا. چنگ، چنگ فلزی یا چوبی

که با آن قالی و بافتنی های دیگر

کوبیده شود.

سدهپك : ا. گرده از سبوس برای خوراك

سگ.

سدهپله : ا. گرده مخصوص سگ.

سدهپول : ص. ساده، احمق، ابله.

سدهپهل : نك. سدهپول.

سدهپهليك : ا. سرز، طحال.

سدهترنج : ا. شطرنج.

سدهتل : ا. سطل.

سدهتماندن : م. (ز). پیر کردن

چاه، کور کردن چاه، ویران کردن.

سدهجهره : ا. شجره.

سدهچیتین : امص. (ز). تفتیش، بازرسی.

سدهحرا : ا. صحراء، دشت، سبزه زار.

سدهح کرن : م. (ز). گوش دادن،

گوش فرا دادن.

سدهحن : ا. صحن، عرصه، فضا، ساحت.

سدهحن : ا. ظرف مسین شربت خوری

مانند که در حمام برای ریختن آب بر

بدن بکار رود.

سدهحنچه : امص. سدهحن کوچک.

سدهحتیح : ص. صحیح، درست، راست.

سدهخت : ص. سخت، دشوار، خشن،

شدید، ظالمانه، محکم.

سدهخت گرفتن : م. سخت گرفتن.

سدهخته و برون : م. سخت شدن، سفت

شدن، آزموده شدن، تجربه یافتن.

سدهختی : ح. مص. سختی، دشواری،

بدبختی، عذاب، ناگواری، مشقت،

محکمی، تندی.

سدهختیان : سختان، زمین سخت، قطعه

چرم.

سدهخلّت : نك. سختی.

سدهخنّاح : ا. محل و مسیر دشوار

کوهستان.

سدهخوړ : ا. محتویات شکم حیوانات.

سدهخوردان : ا. شکمیه.

سدهد : عدد. صد، ۱۰۰.

سدهدا : ا. صدا، صوت، آواز، بانگ.

سدهدان : صدگان.

سدهدری : ا. صدري، نوعی برنج.

سدهده : ا. صده، يك قرن.



سدهتل

- سدهف : ا. صدف، دکمه‌های سفیدی که رنگ صدف دارند و در پیراهن از آنها استفاده می‌شود.
- سدهمه : ا. صدمه، آسیب، آزار، اذیت.
- سهر : ا. سر، کله، بالا، قله، رأس، اول، نخست، تک، رئیس، رهبر، نفر، حیوان، نوبه، نوبت.
- سهر : ص. بی ثمر.
- سهر : ا. سرا، خانه، منزل، محل استقرار.
- سهرایا : سراپا، تمام، به کمال.
- سهرازا : ص. ا. آزاد، آزاده.
- سهراسوی : سرکشیدن، سرک کشیدن.
- سهراسهر : ق. سراسر، همه، تمام، کمال.
- سهراسی : ا. سردرد، سرسام.
- سهراسیمه : ص. سراسیمه، آسیمه سر.
- سهراف : ا. صراف.
- سهراک : ص. (ز). رئیس، رهبر، پیشوا.
- سهرامهد : ص. مر. سرآمد.
- سهرانسهو : نک. سهراسه.
- سهرانگوتلک : ا. محل ریختن زباله و پهن.
- سهرانه : ق. ا. سرانه، فردفرد.
- سهراو : ا. سراب.
- سهراو : پیشاب، ادرار، مایع اطراف جنین.
- سهراو توقین : م. پاره شدن پرده جنین و خارج شدن مایعات درونی آن.
- سهراوهرد : ا. متشاء، آغاز، اصل، ابتدا، شروع، بنیاد.
- سهرایه‌دار : ص. قا. سرایدار، دربان.
- سهرئه‌میری : سرشماری.
- سهرئه‌ناز : امر. کناره، قالی باریکی که در اطراف اطاق انداخته می‌شود.
- سهرئه‌نجام : ا. سرانجام، عاقبت، پایان، بالاخره.
- سهرئیشه : ا. سردرد.
- سهرئیواره : ق. هنگام غروب.
- سهربار : امر. سربار.
- سهرباز : ا. سرباز.
- سهرباز : ص. مر. چیزی که سر آن باز است.
- سهرباز خانه : امر. سربازخانه.
- سهرباس : امف. ا. موضوع، مطلب، موضوع مورد بحث.
- سهربان : امر. پشت بام.
- سهربر : برش قسمت بالایی درخت یا تیر یا هر چیز دیگر.
- سهربراو : ص. مف. سربریده، درخت سر بریده.
- سهربریاگ : نک. سهربراو.
- سهربرین : م. سر بریدن.
- سهریزوت : امر. نیمسوز.
- سهریزوک : ص. مر. ناآرام.
- سهریلن : ص. سربلند، سرفراز، مفتخر.
- سهریلند کردنه‌وه : م. سربلند کردن، قیام کردن.
- سهریلندی : ح. مص. سربلندی، افتخار،

سهرپه سهر : ق، ا، سر به سر، برابر، مساوی.	سرفرازی.
سهرپه ش : سهمی است که پیش از تقسیم به سهام کنار گذاشته می شود.	سهر به : پیشوندی به معنی طرفدار و دوستدار.
سهرپه کلاوه : ا. زمانی که برف یا باران بشدت می بارد.	سهر به تالك : ص. مر. سر برهنه، سر بدون پوشش.
سهرپه گو به ن : ص. مر. ماجراجو، شر آشوب، آشوب طلب.	سهر به تال : نک. سهر به تالك.
سهرپه گو به نگ : نک. سهر به گو به ن.	سهر به خو : ص. مر. آزاد، آزاده.
سهرپه گیجه ل : نک. سهر به گو به ن.	سهر به خوبوون : م. آزاد بودن، مستقل بودن.
سهرپه هو ر : ص. مر. سر به مهر، بسته، ممهور.	سهر به خو یی : ح. مص. آزادی، آزادگی، استقلال.
سهرپه هه وه : امر. زنی که با وجود زن دیگر به عقد ازدواج مرد در می آید.	سهر به رز : نک. سهر بیلن.
سهر بیتشکه : امر. پرده ای که روی گهواره انداخته می شود.	سهر به رزه و کردن : نک. سهر بلند کردن.
سهر پآله : امر. سرکار گر، سر عمل.	سهر به رزی : نک. سهر بلندی.
سهر پایی : ص. نب. سرپایی، مریض بدون خوابیدن در بستر.	سهر به ره و خوار : امر. سرازیری، چیزی که در سرازیری باشد، چیزی که سرش رو به پایین باشد.
سهر پی : ص. مر. پُر، مملو، کاملاً پر.	سهر به ره و خوار کردن : م. سرازیر کردن، سر چیزی را رو به پایین نگاه داشتن.
سهر پیزوو : امر. محل انداختن کش تنبان.	سهر به ره و خوار بوون : سرازیر شدن، رو به پایین بودن.
سهر سپی : امر. ینگه، زنی که شب عروسی به منزل داماد می رود.	سهر به ره و ژوور : امر. سربالا، چیزی که سرش روبه بالا است، روبه بالا.
سهر پشك : بهترین سهم از سهام.	سهر به ره و ژریر : نک. سهر به ره و خوار.
سهر پوت : ص. مر. امر. سرسری، کار سرسری، ظاهر سازی.	سهر به ره و ژریر که : امر. سرازیری.
سهر پورت : نک. سهر پوت.	سهر به س : ص. مفا. سربست، سربسته.
سهر پوش : ا. سرپوش، لچك، چارقد.	سهر به ست : نک. سهر به س.
سهرپه تی : ص. مر. سر برهنه، برهنه سر.	سهر به سه : نک. سهر به س.

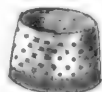
سره‌پره‌شت : ص. مر. سرپرست،  
 مسؤل، نگهدار، رئیس.  
 سره‌پره‌شتی : ح. مص. سرپرستی،  
 نگهداری، ریاست، سروری.  
 سره‌پهل : ص. ا. انتها، انتهای شاخه،  
 فرمانده واحد رزمی.  
 سره‌پله : ا. ماهی از سال.  
 سره‌پهنجه : امر. سر پهنجه، پهنجه پا،  
 پهنجه دست.  
 سره‌پیچ : ا. عمامه، دستار، چیزی که  
 بسر بسته شود، محل اتصال لامپ و  
 سیم.  
 سره‌پیچانه‌وه : م. سرپیچی کردن، عناد  
 کردن، کاری را انجام ندادن، از  
 اطاعت سر برتافتن.  
 سره‌پیچی : ح. مص. سرپیچی، عناد.  
 سره‌پیل : امر. شانه، گرده، سرشانه،  
 پشت.  
 سره‌پیری : سر پیری.  
 سره‌پیه‌ونیان : م. سر گذاشتن و رفتن،  
 سرنهادن، کاری را بدون طرح و تفکر  
 شروع کردن.  
 سره‌تا : ص. ا. میوه خوبی که سربار  
 گذاشته می شود.  
 سره‌تاپا : ق. مر. سرتاپا، همگی،  
 جملگی.  
 سره‌تا‌سهر : ق. سرتاسر.  
 سره‌تاش : ص. فا. دلاک، آرایشگر،  
 سرتراش.  
 سره‌تاشین : م. تراشیدن سر، اصلاح



سره‌پیچ



سهرتلیک



کردن سر.  
 سهرتاق : ا. تیری که سرتاق در فاصله  
 دو دیوار انداخته شود.  
 سهرتقل : ص. مر. منتخب، جالب، نادر،  
 نایاب.  
 سهرتلیک : امر. قیف.  
 سهرتلیک : انگشتانه خیاطی.  
 سهرتوق : امر. سرشیر، خامه، قسمت  
 بالایی ظرف شیر و ماست.  
 سهرتوپ : سرتوپ پارچه، چند متر از  
 توپ پارچه که تمیزتر است.  
 سهرتوو : (با)، نک. سهرتو.  
 سهرتوی : امر. خامه و چربی روی  
 ماست.  
 سهرتویژ : نک. سهرتوی.  
 سهرتورز : امر. انتهای شاخه نازک  
 درخت و گیاه.  
 سهرتوریه : ص. مر. رئیس دزدان، سر  
 دسته دزدان.  
 سهرتول : نک. سهرتل.  
 سهرتینگ : ا. تنگ پشمین یا طنابی  
 که بعد از بار کردن الاغ بسته می شود.  
 سهرتندوور : امر. آشپزخانه، جایی  
 که تور در آن قرار داده شده است.  
 سهرتنوور : نک. سهرتندوور.  
 سهرتنشتز قرین : م. (ز). این طرف  
 و آن طرف کردن چیزی، این طرف و  
 آن طرف کردن.  
 سهرتیششت : امر. صبحانه، پیش‌قلیانی،  
 ناشتایی.

ناراست، کسی که بر سر عهد و پیمان نیست.

سهرحامله : پابه ماه.

سهرحمام : امر. سرحمام، سربینه،

وسایل حمام، بینه حمام.

سهرحده : امر. سرحد، مرز.

سهرحده دار : ص. فا. سرحد دار،

مرزبان، حاکم مرزی.

سهرخان : ا. بالاخانه، بالاترین طبقه خانه.

سهرخستن : م. بالا انداختن.

سهرخستن : م. جفتگیری دادن الاغ نر

یا اسب به ماده آنها.

سهرخستن : شروع کردن به بافتن قالی و غیره.

سهرخو : ص. مر. چاق، سرحال، فربه.

سهرخو : ص. مر. خود سر، کسی که

سرزده بخانه مردم وارد شود، آزاد.

سهرخواردن : سرخوردن، ناامید شدن.

سهرخواردن : نام یا عنوانی توهین

آمیز است برای بچه‌هایی که قبل یا به

فاصله مدت کوتاهی بعد از تولد پدر و

مادرشان فوت کرده باشد.

سهرخوریان : م. آرزو کردن، تمایل

داشتن، در فارسی اصطلاحاً گفته

می شود: «تنت می خاره؟»، خاریدن

سر.

سهرخوش : ص. سرخوش، سرحال،

مست.

سهرخووشی : ح. مص. سرخوشی، مستی.

سهرتنی کردن : م. تلاش برای انجام

کاری، برداشتن یا خوردن چیزی تا

تمام شدن آن، تمام کردن مال و ثروت

با عجله و بی حساب.

سهرتیپ : ص. مر. امر. سرتیپ، رئیس

ایل، رئیس طایفه.

سهرتیل : ا. طناب چادر.

سهرجل : ا. رومفرشی، پارچه یا بافته یا

برزنتی که جهت حفاظت از باد و

باران روی بار انداخته شود.

سهرجهم : سرجمع، درجمع، گمل،

همه، تمام، باهم.

سهرجه‌نجالی : ا. مشغله، کار، کاسبی،

داد و فریاد، قیل و قال.

سهرچاوکه : امر. سرچشمه، منبع،

منشاء.

سهرچاوکه : نک. سهرچاوکه.

سهرچاوه : نک. سهرچاوکه.

سهرچل : امر. سر شاخه.

سهرچل : ص. مر. حرف نشنو، نشنوا،

یاغی، متمرّد، کسی که کار را به انجام

نمی رساند.

سهرچلی : ح. مص. سربچی، تمرد.

سهرچوپی : ا. چوبی، نوعی رقص.

سهرچوپی گیش : افا. کسی که

درصاف رقص نفر اول است و به رقص

آهنگ می‌دهد.

سهرچولک : ا. کلاهک زانو، زانو.

سهرچه‌شمه : نک. سهرچاوکه.

سهرچه‌وت : ص. مر. نادرست،

سرخوشی : امص. تسلیت.  
 سر خوشی و تن : م. تسلیت گفتن.  
 سرخه و شکانن : م. چرتی زدن، اندکی خوابیدن، پینکی رفتن.  
 سرخبل : ص. مر، امر. رئیس ایل، رئیس طایفه.  
 سرد : ا، ص. سرد.  
 سرداب : امر. سرداب.  
 سردار : ص. سردار، بزرگ، رئیس، سرور.  
 سردان : م. سرزدن، دیدنی کردن، از کسی عیادت کردن.  
 سردانه و اندن : م. سرخم کردن، اطاعت کردن، شرمندگی شدن.  
 سرداو : نک. سرداب.  
 سرداهاوردن : م. شروع کردن، آغاز نهادن، پی ریزی کردن.  
 سرداهاوردن : م. سر را برای جستن شپش شانه کردن.  
 سرداهیتان : نک. سرداهاوردن.  
 سردر : چیزی که شخصی با دست خود برای خود درست می کند.  
 سردروو : ا. کوک خیاطی.  
 سردولکه : ا. نوحه، آواز و آهنگ شعر عزا.  
 سردۆلك : کسی که بازی را شروع می کند.  
 سردولکه بیژ : ص. اقا، نوحه خوان.  
 سردهر چوون : م. آگاهی داشتن، اطلاع داشتن، آشنا بودن، بلد بودن.  
 سردهر کردن : م. سر در آوردن از کاری، آگاهی پیدا کردن به کاری یا چیزی، اطلاع حاصل کردن از موضوعی، فهمیدن.  
 سردهر هاوردن : نک. سردهر کردن.  
 سردهر هیتان : نک. سردهر کردن.  
 سردهری : ا. سرداری، لباس پالتو مانند قدیمی ایران.  
 سردهسه : ص. مر، امر. سردهسته، رئیس، رهبر.  
 سرده سیژ : ا. سردسیر.  
 سردهق : ص. آک بند، دست نخورده، سالم.  
 سردهم : لحظه گذشته ای که راجع به آن هم اکنون صحبت می شود.  
 سردهمی : امص. موقت.  
 سردهو بوون : م. سردشدن، کنایه از مردن، سرد شدن، بدن، پایین آمدن درجه حرارت چیزی.  
 سردهی : ح. مص. سردی، برودت.  
 سرپانن : عرعر کردن.  
 سرپوشته : ا. برگه، دلیل.  
 سرپوشته : ا. سر رشته، راه.  
 سرپرهق : ص. آدم خشک سر، سرخشک، یک دنده، غیر منطقی.  
 سرپیژ : ا. سرریز، آن چنان پر که بریزد.  
 سرزازه کی : ص. مر. حرف سرسری، حرفی که از قلب نیست.  
 سرزازی : نک. سرزازه کی.



سردهری



- سهرزه ده : ق. سرزده، ناگهانی، بی خبر.
- سهرزه ده : امر. خشت نیمه، خشتی که نیمی از آن شکسته باشد.
- سهرزنش : امص. سرزنش، ملامت، نکوهش.
- سهرزنشت : نک. سهرزنش.
- سهرزه وی : ا. سرزمین، مرزوبوم، ناحیه، منطقه، کشور، مملکت.
- سهرزین : ا. پارچه الوانی که روی زین کشیده می شود.
- سهرژماردن : م. سرشماری کردن، آمار گرفتن.
- سهرژماری : ح مص. سرشماری.
- سهرژمیر : ص فا. آمارگر، کسی که سرشماری می کند.
- سهرژمیری : نک. سهرژماری.
- سهرژنانی : ص مر. مرد زن نما، مرد با رفتار زنانه.
- سهرسام : امر. سرسام، بیماری صرع.
- سهرسامه : علامت تعجب، !.
- سهرسپاردن : م. سرسپردن، فرمان بردن، اطاعت کردن، مطیع گشتن، تسلیم شدن.
- سهرسکلی : ا. گرده ای که مستقیماً روی دانه آتش پخته باشد.
- سهرسلامه تی : امص. سرسلامتی، تلبیت، همدردی.
- سهرسم دان : م. سرسم زدن اسب و استر، سم بند کردن ستوران.
- سهرسوکور : امر. سرشانه، گرده، کول، پشت گردن.
- سهر سوورمان : م. متعجب شدن، گیج ماندن، گیج شدن، از تعجب سر به دوار افتادن، سرگیجه گرفتن.
- سهر سووک بوون : م. سرسبک شدن، برطرف شدن سردرد، بهبود یافتن از تب و سردرد.
- سهرسهختی : ح مص. سرسختی، لجاجت، پرتاقتی.
- سهرسهری : ص نسب. سرسری، نسنجیده، بی تأمل، سطحی، بیهوده.
- سهرشابه نهر : امر. سفیر، رسول.
- سهرشان : نک. سهرسوکور.
- سهرشان : امر. خط الرأس بلندترین نقطه کوه.
- سهرشان : امر. آن مقدار از زاد و توشه یا جنس که میتوان بر سرشانه حمل کرد.
- سهرشکین کردن : م. سرشکن کردن.
- سهرشووی : ص مر. سرافکنده، خجل، شرمنده، منفعل.
- سهرشیت : ص مر. مضطرب، هاج و واج، سرگشته.
- سهرشیر : ا. سرشیر.
- سهرشیتو : ص نسب. ا. افطاری
- سهرشیتوان : م. سرگشته شدن، هاج و واج شدن، سرگردان شدن، حیران شدن.
- سهرف : ا. صرف، سود، منفعت، ربا،

فایده.

به گم کردن.

سهرگز : امف. افسرده، مغموم،

سهرفراز : ص مر. سرفراز، سربلند.

بی سروصدا، غمگین.

سهرفهراز بوون : م. سرفراز شدن،

سهرکلۆم : ص مر، امر. دری که کلون

سربلند شدن.

آن انداخته شده باشد، دری که پشت

سهرفرازی : ح مصد. سرفرازی،

آن انداخته شده و بسته باشد.

سربلندی.

سهرکۆ : امص. ملامت، سرزنش.

سهرقه : ا. صرفه، سود، فایده، نفع.

سهرکۆهار : ص مر. رئیس جمهور،

سهرفهجوویی : ح مصد. اندازه

پیشوله‌بزرگ قوم، رهبر.

نگهداشتن، صرفه‌جویی، پس انداز

سهرکۆنه : نک. سهرکۆ.

«کردن».

سهرکه‌تن : م، (با). پیش افتادن،

سهرقاب : امر. سرپوش قاب غذا.

برتری یافتن، از مرتبه پایین به بالا

سهرقال کردن : سرخود را شلوغ

رسیدن، جلو افتادن.

کردن، خود را سرگرم کاری کردن و

سهرکه‌ج : ص مر. سرکج، کج.

از انجام کار دیگر خودداری کردن،

سهرکه‌رده : ص مر. سرکرده،

حرفی را زدن که حرف دیگر زده

فرمانده، رهبر، رئیس.

نشود.

سهرکه‌شی : ح مصد. سرکشی،

سهرقه‌پاغ : نک. سهرقاب.

نافرمانی، عصیان، طغیان، شورش.

سهرقه‌ل : امر. بلندترین نقطه درخت.

سهرکه‌شی : سرکشی، بازرسی،

سهرک : ا، (ز). سیل، نشانه، هدف.

رسیدی.

سهرکاوان : امر. کوهساران.

سهرکه‌فتن : نک. سهرکه‌تن.

سهرگردن : م. شمردن، رسیدگی

سهرکه‌ل : امر. گردنه، بالای گردنه،

کردن، بازرسی کردن، سرکردن.

کله کوه.

سهرگردن : م. با کسی به سر بردن،

سهرکه‌لله : امر. کلگی.

سرکردن.

سهرکه‌وتن : نک. سهرکه‌تن.

سهرگردن : م. اضافه بودن وزن چیزی

سهرکه‌وتوو : ص مف. پیشرفته، مقام

بر دیگری.

بلند یافته، ترقی کرده، از حد طبیعی

سهرگردن : م. سرکردن تیر، اصابت

گذشته.

نکردن تیر به هدف به دلیل بالا زدن.

سهرکیش : ص فا. سرکش، یاغی،

سهرگردن به گۆما : م. نابود کردن،

نافرمان، عاصی.

سرزیر آب کردن، گم کردن، تظاهر



سهرکه‌لله

سهر گین : ص عالی، بالاترین، برترین، نخستین، اولین.	سهر کیشان : م. سرکشیدن، سرک کشیدن.
سهرله ق : امر. سرشاخ، سرشاخه، شاخه های نازک درخت، بالاترین نقطه درخت.	سهر کیشی : ح مصد. سرکشی، طغیان، نافرمانی.
سهرله شکهر : امر. فرمانده لشکر، سرلشگر.	سهر وگ : ص تفض. بالاتر، والاتر، برتر.
سهرله نوئ : ق، ص. از آغاز، از اول، دوباره، مکرر.	سهر گران : ص مر. سرگران، مغرور، ناراضی، ناخوشود، خشمگین.
سهر لی بادن : م. سر تکان دادن از تعجب، سرجنباندن از تعجب.	سهر گرفتن : م. سرگرفتن، انجام گرفتن کاری، امکان شروع کاری پیدا شدن.
سهرلی تیک چون : م. پریشان شدن، سرگشته شدن، سرگردان شدن، مات شدن، متحیر شدن.	سهر گوزه شت : نک. سهر گوزه شت.
سهرلی شتیوان : نک. سهرلی تیک چون.	سهر گول : ص مر. سرگل، اولین و بهترین قسمت هر چیز.
سهرلی شتیواندن : م. افکار کسی را پریشان کردن، سرگشته ساختن، فکر کسی را منحرف کردن، سرگردان کردن.	سهر گوم : نک. سوورگوم.
سهرلی شتیواو : ص. سرگردان، حیران، سرگشته، گم و گبیج، گیج.	سهر گون : ص مر، امر. کدخدا.
سهرلی شیویاگ : نک. سهرلی شتیواو.	سهر گورد : فدا، قربان.
سهرلی شیویان : نک. سهرلی تیک چون.	سهر گوردان : ص مر. سرگردان، سرگشته، متحیر، آواره، دربدر، ویلان.
سهرها : ا. سرما، سردی، یرودت.	سهر گورد بوون : م. فدای کسی شدن، قربان کسی شدن.
سهرها بردگ : ص مف. سرمازده، سرمابرده.	سهر گرم : ص مر. سرگرم، مشغول.
سهرها بردن : م. سرمازدن، سرمابردن.	سهر گرمی : ح مصد. سرگرمی، سرمشغولی.
سهرما بردو : نک. سهرما بردگ.	سهر گه فار : ص مر، امر. رهبر، پیشوا، بزرگ قوم، سرگروه، سردسته.
	سهر گه وره : نک. سهر گه فار.
	سهر گیجه : امصد. سرگیجه، سرگردانی، حیرانی، دوار سر.

سرمازه‌له : امر. نوعی مارمولک.	در اطراف قالیه‌های بزرگ اتاق را پر
سهرما و سۆله : زمان سرما و سردی و	می کند.
یخندان سخت در زمستان.	سهرنانه‌سهر : م. سربه سرگذاشتن،
سهرماوه‌زه : ماهی از سال.	کسی را دست انداختن.
سهرمایه : امر. سرمایه، دستمایه.	سهرنانه‌وه : م. کاری یا حرفی را آغاز
سهرمایه‌دار : ص. فا. سرمایه‌دار.	کردن.
سهرمک : ق. سرجمع، همه،	سهرنانه‌وه : در ظرفی را گذاشتن.
سر جمع، مجموع.	سهرنانه‌وه : سرنهادن از غم یا تنگ
سهرمل : (ز)، نک. سهرسوکور.	دستی.
سهرمله : امر. سرگردنه، گیدنه گیر،	سهرناو : لقب، کنیه.
دزد، غارتگر.	سهرناو‌کانه : ا. هدیه برای تولد فرزند.
سهرمه‌س : ص. مر. سر مست، مست،	سهرنج : ا. نظر، دید، توجه، عنایت،
سرخوش، خوشحال، مغرور، متکبر.	تماشا، نگاه، بازرسی، دقت، ملاحظه.
سهرمه‌ست : نک. سهرمه‌س.	سهرنج دان : م. نگاه کردن، توجه
سهرمه‌ستی : ح. مص. سرمستی،	کردن، دقت کردن، ملاحظه کردن.
سرخوشی، غرور، تکبر.	سهرنجه : نک. سهرنج.
سهرمه‌سی : نک. سهرمه‌ستی.	سهرنجه‌دان : نک. سرنج دان.
سهرمه‌شق : امر. سرمشق، الگو، نمونه.	سهرنوخون : ص. مر. واژگون،
سهرمه‌شقانه : امر. هدیه شب عروسی	سرنگون، نگوناز.
از داماد به عروس.	سهرنگۆم : ص. مر. گم، ناپدید.
سهرمه‌فره‌شی : امر. کُلفت، خادمه.	سهرنۆگه : ص. مر. امر. سرباسدار،
سهرمه‌قولات : ا. معلق، جستن به هوا	رئیس، عس‌ها، رئیس نگهبانان.
و دور زدن به طوری که با پا بر زمین	سهرنیان : نک. سهرنانه‌وه.
آیند یا سر بر زمین گذارند و با پا	سهرو : ا. سرو.
نیمدایره زنند به‌گونه‌ای که از طرف	سهروا : قافیه.
دیگر بر زمین خوابند.	سهرواز : ص. فا. ا. سرباز، سپاهی،
سهرمه‌لا : ص. مر. ارشد، مبصر، بزرگ	نظامی.
کلاس.	سهرواز : ص. مر. سرباز، گشاده،
سهرمیان : نک. سهرمایه.	نپوشیده.
سهرناز : ا. سرانداز، قالی باریکی که	سهرواز‌خانه : امر. سرباز خانه،



سهرو

سهر وژيژ گردن : م. زیر و زیر	پادگان.
کردن، واژگون کردن، زیر و رو کردن.	سهرۆك : ص. ۱. نخست، سر، لیدر، پیشوا، رهبر.
سهر و ساخت : ح. مص. سر و ساخت، آشنایی.	سهرۆك وهزیر : ۱. نخست وزیر، رئیس الوزراء.
سهر و سهكوت : نك. سهر و بهچك.	سهر و و : نك. سرگ.
سهر و سهههه : امر. پی، قدم، اثر.	سهر و بهر : ص. مر. برابر، مساوی، اندازه.
سهر و سیم : نك. سهر و بهچك.	سهر و بهندبهستن : م. آماده کردن، مهیا کردن، راه انداختن.
سهر و گوتلاك : نك. سهر و بهچك.	سهر و بهچك : امر. سر و صورت، رخسار، سر و سیم، سیما، قیافه.
سهر و مر : ص. مر، امر. دمرو، برو در افتاده.	سهر و پاچك : امر. كله پاچه.
سهر و هیتقن : نك. سهر و بهچك «کنایه».	سهر و پورت : ص. نسب، ق، ص. سرسری، سطحی، کار بدون دقت، مختصر.
سهر و ناو کردن : م. از آن رو کردن چیزی مانند کیسه، در آوردن چیزی مانند جیب لباس از محل طبیعی خود.	سهر و پورتك : نك. سر و پورت.
سهر و هر : ص. سرور، بزرگ، پیشوا، رئیس.	سهر و پی : نك. سهر و پاچك.
سهر و هری : ح. مص. سروری، بزرگی، ریاست، پیشوایی.	سهر و تر : عر و تیز.
سهر و هستا : ص. مر. سراستاد، استاد بزرگ.	سهر و چاف : این واژه با «سه رو بهچك» هم معنی می باشد و در موارد مختلف بکار می رود مانند «سهر و چاوی ماسی هاوردو» یعنی سر و صورتش باد کرده بود و «سهر و بهچكي کوتا» یعنی سر و صورتش رازد.
سهر و یتره : امر. نظریه.	سهر و چاو : نك. سهر و چاف.
سهر و یتره قهولانن : م. نظریه دادن.	سهر و ژیر : زیور و، زیور و زیر.
سهره : ق. دفعه، نوبه، کرت، نوبت، وهله.	سهر و ژیر بوون : م. زیر و رو کردن، واژگون شدن، زیر و زیر شدن.
سهره : ص. نه زیاد پیر نه زیاد جوان، میانسال، آدم باتجربه، زبده.	
سهره : قله خط الرأس، بلندترین نقطه های کوهستان، اوج.	

سهره : ا. پشرو گله.

به مقصدی می رود.

سهره : ا. گردویی که در بازی گردو

سهره پی : ا. سر راه، وسط راه.

بازی از آن به جای تیله استفاده

سهره سوو پی : نک. سهره خولی.

می شود.

سهره سهر : اص. عرعر، صدای الاغ.

سهره : مد.

سهره سهر نیان : م. سربه سر گذاشتن،

سهره : ا. اول، نخست.

اذیت کردن، کسی را دست انداختن.

سهره : اص. عرعر، صدای خر.

سهره شك : ص. (ز). اسب یا الاغ یا

سهرهات : ا. سرگذشت، واقعه،

استر سرکش.

حادثه‌ای که بر آدم می گذرد.

سهرهك : امصغ. اضافه وزن کمی که

سهرهاتن : م. اتفاق افتادن، روی دادن،

چیزی بر دیگری دارد، سرک.

اتفاقی بر کسی رخ دادن، از سر کسی

سهرهك : نک. سه روک.

اتفاقی گذشتن.

سهره گنجی : امص. سر گیجه، دوار سر،

سهرهتا : ا. آغاز، مقدمه، دیاجه.

سرگردانی، تحیر.

سهره هر : ا. ماکیانی که دو سال دارد،

سهره تاتکی : ح مصد. سرکشی «از

مرغ کامل، ماکیانی که جوجه و جوان

مصدر (سهره تاتکی کردن) یعنی

نیست.

سرک کشیدن.

سهره تایی : ص نسب. ابتدایی، اولیه.

سهره وری : نک. سهر وری.

سهره تیر : ا. پیکان.

سهره هقهست : ا. سرپارچه، تیکه

سهره خور : ص مر. بچه‌ای که قبل یا

پارچه، دم قیچی.

بلافاصله بعد از تولد یکی از والدینش

سهره ن : ا. سرند.

وفات کرده باشند.

سهره ناد : نک. سهره ناز.

سهره خولی : امص. سر گیجه.

سهره ند : نک. سهرن.

سهره نگا : ا. بالش، متکا، زیر سری.

سهره خور : ص مر، امر. لحاف، آنچه

سهره نگری بوون : م. دمر افتادن از

موقع خواب آدم را برای محافظت از

درد و غم، دچار درد و الم شدن، از

سرما پوشاند.

رنج و تعب از پای در آمدن.

سهره خور : امر. لولو سرخرمن، آدمک.

سهره نوئلک : ا. محل ریختن مدفوع

سهره خور : ص مر. سرخر، مزاحم.

حیوانات.

سهره د : ا. سرند، غربال سوراخ

درشت.

سهره خوار : نک. سهره رهو خوار.

سهره رهو خوار کردن : نک. سهره رهو

سهره رو : کسی که پرسیان پرسیان



سهره مر



سهره د



سه عات



سه علب

خوار کردن.	سهرین : م. عرعر کردن.
سهره و خواره : نک. سهربره و خوار.	سهرین : (ه). سهرگین.
سهره و ژوور : نک. سهربره و ژوور.	سهرین : نک. سرنگا.
سهره و ژوور بسوونه وه : م. سر بالا رفتن، سر بالا راه افتادن.	سهرینجه : نک. سهرنج.
سهره ژوور کردنه وه : سر بالا کردن، سر بالا راه افتادن.	سهرینجه دان : م. نک. سهرنج دان.
سهره و ژوور کردنه وه : سر بالا کردن، سر بالا انداختن.	سهریوان : ا. توده ای از خاک و آشغال، تپه ای از کود، محل ریختن زباله.
سهره و ژوور : سر بالا کردن، سر بالا انداختن.	سه عات : ا. ساعت.
سهره و ژووره : نک. سهربره و ژوور.	سه عب : ا. صبح، بامداد.
سهره و ژیره : نک. سهربره و خوار.	سه عبانه : ا، (ه). صبحانه، ناشتایی، زیر قلیانی.
سهره و ستا : نک. سهره و ستا.	سه علب : ا. ثعلب گیاهی از تیره تک لپه ایها.
سهره و لیژ : نک. سهربره و خوار.	سه غلّه ت : ح مص. سختی، مشقت، دشواری، رنج، محنت.
سهره و لیژی : نک. سهربره و خوار.	سه ف : ا. صف، رج، ریشه.
سهره و ناو : رو بداخل، سر به تو.	سه فار : ص شغل، مسگر، رویگر، صفار.
سهره و نوخون : نک. سهرنو خون.	سه فاری : ح مص. صفاری، مسگری، رویگری.
سهره و نوخون کردن : م. واژگون کردن، سرنگون کردن، نگونسار کردن.	سه فان : ا. سله جبال.
سهره و نگوون : نک. سهرنو خون.	سه ف به سهی : م، (ه). صف بستن، ریشه شدن.
سهره و گرد : ص، ا. قیم، وصی.	سه ف پیکان : نک. سه ف به سهی.
سهره و لگرتن : م. فرار کردن، رفتن بدون نشان، از بین مردم رفتن شخص به اختیار یا از قرض بدنامی.	سه فته : امف. روی هم ریخته شده، انباشته.
سهره و ناردن : م. توصیه کردن، تهدید کردن، پیغام فرستادن، مطالبه کردن چیزی از کسی.	سه فته گردن : م. روی هم ریختن، روی هم قرار دادن چیزها.
سهری : (ز). قله، خط الرأس.	سه فحه : ا. صفحه، رو.
سهریج : ق. بی پرده، صریح، پوست کنده، رك.	سه فرا : ا. صفار، زرداب.
	سه فرایی : ص فا. صفرابر.

سَهف گرتن : (ز). سَهف به ستن.

سَهفین : نَک. سَهفان.

سَهفوری : ا، (با). سَمور.

سَهقام : اَمص. سَکون، آرامش، نظم.

سَهقام دان : م. بَرقرار کردن نظم،

آرامش دادن، مرتب کردن.

سَهقام گرتن : م. آرام گرفتن، سر و

سامان یافتن، ساکن شدن.

سَهقت : ص، (ز). افلیح.

سَهقتبویون : م. تلف شدن و مردن

حیوانات حلال گوشت، سقط شدن.

سَهقاهه لَگرتن : م. خیس شدن زمین

بدلیل باران زیاد.

سَهک : ا، (با). سرکه.

سَهکار : ا، (ز). سبد بزرگ مخصوص

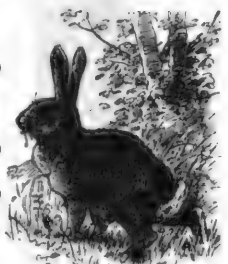
حمل انجیر.

سَهکار : ا. پالان.

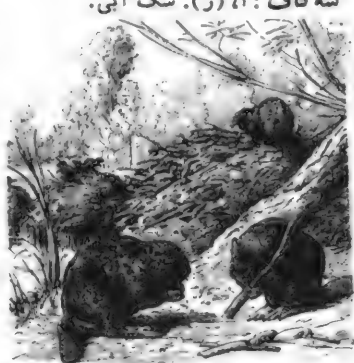
سَهکاف : ا، (ز). سَگ آبی.



سَهکار



سَهگ پستیکه



سَهکالا کردن : نَک. سکالا کردن.

سَهکتین : م. سقط شدن.

سَهکره : ا، (ز). ظَرف دوغ، کاسه

دوغ خوری.

سَهکسار : ا. میمون نر.

سَهکسار : سَگ مانند.

سَهکۆ : ا. سَکو، سَکوی.

سَهکوت : ا. شَکل، قیافه، سیما،

صورت.

سَهکوم : نَک. سَهر و به چَک.

سَهکهت بویون : م. سقط شدن.

سَهکه ماتّی : ص. مر. آدم سرسری، آدم

سطحی.

سَهگ : ا. سَگ.

سَهگاو : نَک. سَهکاف.

سَهگ پستیکه : اَمر. خر گوش یکساله.

سَهگسار : نَک. سَهکار.

سَهگلاو : نَک. سَهکاف.

سَهگلاوی : سَگلاوی، خطی از نژاد

اسب عرب.

سَهگلورور : زوزه مداوم سَگ.

سَهگ ماسی : ا. سَگ ماهی.

سَهگ مَهَرگ : ص. جان سخت،

زندگانی سخت.

سَهگ مَهَرگی : ح. مَص. جان سختی،

دشواری در معیشت، اشکال

زندگانی، گذران سخت.

سَهگ مَه گَز : اَمر. مَکس سَگ.

سَهگوهَر : نَک. سَهگلورور.

سَهگه ناز : اَمر. طاعون سَگ، بیماری

خطرناکی که باعث سقط شدن سَگها

می شود.

سَهگه ناس : نَک. سَهگه ناز.

سَهگیتی : سَگی، مانند سَگ زیستن،





سه له ف : امص. پیش فروش، سبز

فروش، سبز خرید، سلف :

سه له ف : ا. چهار نعل.

سه له ف کردن : م. چهار نعل تاختن.

سه له م : پیش فروش.

سه له مکار : ص شغل. پیش خر، سلفکار،

سبز خر.

سه لیته : ص. سلیطه، زن بد زبان، زن

زبان دراز، زن بی حیا.

سه لیلانك : ا، (ز). روروك، روروه.

سه لین : ا، (ز). لحد، سنگ لحد.

سه ها : امص. رقص، شادی، شادمانی،

پایکوبی.

سه ها ر : ا. بزجه.

سه ها کار : ص شغل. کسی که به شادی

و رقص مشغول است.

سه ها گه : ا. محل رقص و شادمانی.

سه ها ور : ا. ساور.

سه هتور : ا. ستور.

سه هسیر : ا، (ز). تفاله انگور آب

گرفته.

سه موور : ا. سمور.

سه همت : ح مص، (ز). ایمنی، آزادی،

رهایی.

سه مهر : ا. ثمر، بر، میوه، نتیجه.

سه مهره : ا. آزار، علت، ناراحتی،

درد، آفت.

سه هندوك : ا. طناب یا زنجیر گردن

سگ.

سه مه نگول : ص. ا. گوه شکسته، کسی

کنایه از گذران بد.

سه ل : ا، (ز). قطعه سنگ.

سه لاره : ص. سالار زن، زن زیبای

خوش بیه، زن شوخ و شنگ.

سه لا قوچکان : نک. سه رمه قولات.

سه لان : ا. بالا، فوق، زیر.

سه لیه ند : راه سنگ چین شده.

سه لپاندن : م. بردن قایق با پارو، راندن

قایق با پارو.

سه لپی : ا. پاروی قایق رانی.

سه لت : ص. تنها، مجرد.

سه لته : ا. نیم ته.

سه لته زه لام : افا، ص. عابر، رهگذر

تنها، رهگذر غیر ملحق.

سه لك : ا. سر.

سه لك : ا. پیاز، پیاز گل.

سه لك : ا، (ز). سبد.

سه لك کردن : م. ریشه کردن نباتاتی

ریزتر که ریشه پیازی دارند.

سه لکه : نک. سه لك.

سه لکه مه ویزه : ا. نوزاد قورباغه،

کنفلزك.

سه لمائی : ص شغل. سلمانی، آرایشگر،

دلاک.

سه له : ا. سبد، سبد گونه، سبدی از

ترکه های نازك، برگ.

سه له شیرك : ا، (با). سبد بزرگ برای

جا دادن ظروف.

سه له ف : ا. لگام.

سه له ف : ا. سود، ربا، ربیع.

گرفتن، عزت و احترام برای کسی  
قابل شدن.

سه‌نگ‌لی نیان : نک. سه‌نگ‌لی نان.  
سنگ و به رد نیان : م. گذاشتن سنگ  
روی چیزی مانند پنیر برای گرفتن  
آب، پرس کردن.

سه‌نگه‌ر : ا. سنگر، جان پناه.  
سه‌نگه‌ره‌ندی : ح مص. سنگر بندی.  
سه‌نگه‌سار : ا. سنگسار.  
سه‌نگه‌کی : ا. سنگکی.  
سه‌نگه‌لا : اضافه وزن چیزی بر دیگری.  
سه‌نگه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.

سه‌نگ‌مه‌حه‌ك : ا. سنگ محك.  
سه‌نگین : ص نسب. سنگین، وزین، ثقیل.  
سه‌نگین : ص نسب. باوقار، با شخصیت.  
سه‌نگین : دشوار، مشکل، فوق طاقت.  
سه‌نگین : ص. گران، محترم، معزز،  
باوقار.

سه‌نگینی : ح مص. سنگینی، گرانی.  
سه‌نن : م. خریدن، گرفتن، به زور  
گرفتن، باز پس گرفتن.

سه‌ننه‌وه : م. باز پس گرفتن.  
سه‌نه‌ل : نک. سه‌ندل.

سه‌نه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.  
سه‌نه‌یوه : نک. سه‌ننه‌وه.

سه‌نیار : ص فا. خریدار، مشتری.  
سه‌تیر : ا. مدفوع حیوانات، پهن.

سه‌تیرگا : نک. سه‌ریوان.  
سه‌تیروانك : نک. سه‌ریوان.

سه‌وا : ق. ا. فردا، بامداد فردا، صبح.

که برجستگی استخوان لگن شکسته  
دارد.

سه‌مه‌نی : ا. سمنی، سمنو.  
سه‌ناهی : ق، ص، (با). آسان، سهل.  
سه‌ندن : م. گرفتن، خریدن، پس  
گرفتن.

سه‌نده‌ل : ا. صندل، دم پایی، سرپایی.  
سه‌نده‌لی : ا، (ز). صندلی.  
سه‌ندیلکه : ا، (ز). گنجشك.  
سه‌نگ : ا. سنگ، صخره، وزنه.

سه‌نگ : ق، ا. مقدار معینی از آب،  
سنگ.

سه‌نگ : ا. اعتبار، آبرو، احترام.  
سه‌نگ : ا. مانع.

سه‌نگا : (ه)، نک. سه‌رنگا.  
سه‌نگاتی : ص، ا. مقدار، اندازه،

معادل، میزان، وزن، هم سنگ، هم  
اندازه.

سه‌نگانن : م. وزن کردن سبکی و  
سنگینی چیزی با بلند کردن.

سه‌نگاران : ح مص. سنگاران.  
سه‌نگ تراش : ص فا. سنگتراش،

حجار.  
سه‌نگ دادان : م. زیادی وزن چیزی

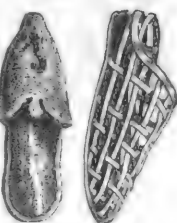
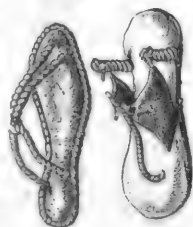
روی يك طرف یا چیز دیگری افتادن  
مانند سنگ مکعبی که وزن آن روی

يك گوشه افتاده باشد یا دیواری که  
بدلیل صاف و مستقیم نبودن به يك

طرف متمایل شده باشد.  
سه‌نگ‌لی نان : م. حرمت کسی را



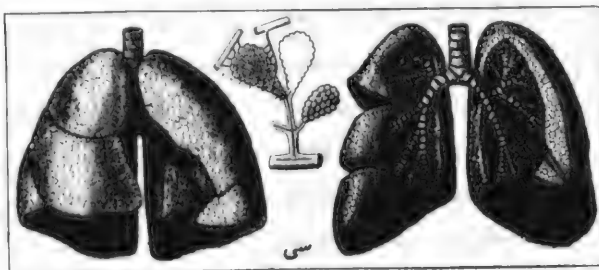
سه‌نده‌لی



سه‌ندل

- سهوا : ا. سواد، توانائی به خواندن و نوشتن.
- سهوا : ا. سودا، گاز کربنیک در آب.
- سهواد : ا. سواد.
- سهوادار : ص. قا. باسواد، سواد دار.
- سهواده : ص. رهگذر تنها، مسافر تنها و بی آذوقه.
- سهواکهر : ص. شغل، سوداگر، تاجر، بازرگان.
- سهوداگر : نک. سهواکهر.
- سهوداگر : نک. سهواکهر.
- سهواله : ا. دسته گندم درو شده.
- سهوچیان : م. گنجیدن، جا گرفتن، جا فادن با جایجا کردن.
- سهودا : ا. سوداء.
- سهوداگری : ح. مصد. سوداگری، تجارت، بازرگانی، خرید و فروش.
- سهودایی : ص. نسب. سودایی.
- سهور : ا. صبر، بردباری، تحمل، مقابل جنت.
- سهور : ا. پهن، مدفوع حیوانات.
- سهور کردن : م. صبر کردن، بردباری ورزیدن.
- سهورگا : ا. نک. سهریوان.
- سهورو : ا. پهن، مدفوع حیوانات.
- سهور هاتن : م. صبر آمدن، يك عطسه کردن در حال اخذ يك تصمیم.
- سهورقل : (ه)، نک. سهورو.
- سهوز : ص. سبز.
- سهوزبون : م. سبز شدن.
- سهوز خړ : م. خریدن غله و دانه و هر چیز سبز شدنی قبل از موعد، سلف.
- سهوز فروش : فروش محصول قبل از رسیدن، سلف.
- سهوزه : ا. سبزه، چمن، گندم گون.
- سهوزه کوژ : ا. سبز قا.
- سهوزه لآن : ا. سبزه زار، چمن زار، مرغزار.
- سهوزه لانی : ح. مصد. سبزی و سبزه زار.
- سهوزی : ا. سبزی خوردن و آش و غیره.
- سهوزی قاورمه : ا. خورش قورمه سبزی.
- سهوقات : ا. سوغات، ره آورد.
- سهوك : ا، (با). گرده نان.
- سهولآن : ا. گلپر.
- سهول : نک. سهولآن.
- سهوه : ا. کوزه، سیو.
- سهوهته : ا. سید.
- سهویك : ا، (ز). گرده نان.
- سهویل : ا. پپ، چیق.
- سهویل : ا، (ز). کوزه.
- سهوین : ا. ظرف «کاسه، بشقاب، سبد، بقیچه».
- سههم : ا. سهم، نصیب، قسمت، بخش.
- سههنده : ا. قا. ناشوای عمدی، بچه ای که گوش به حرف نمی دهد، خودسر.
- سههول : ا. یخ.
- سههولآو : ا. آب یخ.
- سههول په نان : ا. یخبندان.

سهولخانه : امر. یخچال طبیعی.	سهیقان : ا. چتر، سایان، چادر.
سهههه : نک. سهههه.	سهیوان : سایان، چتر.
سههههه : ا. سبزه، سبزهزار، ساحل	سهیلان : ص. ویلان، آواره، در بدر.
پُردرخت، سایه جنگل و یشه.	سی : ا. ریه، شش، جگر سفید.
سهههههه : نک. سهههه.	سیا : ص. سیاه.
سههههه : نک. سهههه.	سیاتاله : ص. سیه چرده، سیه فام، سیه بام.
سهی : ا. صید، شکار، نخجیر.	سیاتاله : ص. سیاه طالع، بدبخت، سیاه روز.
سهی : ا. سگ.	سیا چاره : بدبخت.
سهیا : صیاد، شکارچی.	سیار : ص. یار، مددکار، کمک، یار، یاری دهنده.
سهیافت : با، نک. سهکاف.	سیار : ا. شاگرد.
سهیدا : ص. استاد.	سیار : ا. برجستگی در زمین صاف.
سهیدک : ا. چله زمستان.	سیار یوون : م. عاصی شدن، بیزار شدن، از کسی یا کاری بریدن، عاجز شدن.
سهیر : امص. سیر، تماشا، سیاحت، گشت، گردش، مسافرت.	سیار کردن : م. عاجز کردن، سیار کردن.
سهیران : نک. سهیر.	سیازه ندووق : ص. آدم سیاه چرده لاغر اندام.
سهیران کردن : م. تماشا کردن، تفرج کردن، گردش کردن، مسافرت کردن.	سیا سال : ص. مر. سیاه سال، خشکال.
سهیرانگا : امر. تماشاگاه، تفرجگاه، گردشگاه.	سیالی : ا. (ه). خوراکی از آرد و روغن و اندکی شکر.
سهیر کردن : نک. سهیران کردن.	
سهیر کهر : ص. ا. تماشاچی، تماشاگر.	
سهیزان : ا. زیرزمین.	
سهیقان : (ز)، نک. سهیا.	





سیاوه



سیهدل : ا. موج.

سیّ پیّ : نک. سی پایه.

سیّناف : ا. (با). آفتاب.

سیّنافک : ا. (با). سایه آدم.

سیتکه سلّو : امر. گل مژه.

سیتل : ا. (ز). دیگ مسی.

سیته : ص. ا. طاب پاره.

سیچکه سلّام : نک. سیتکه سلّو.

سیّخ : ا. سیخ.

سیّخ : ا. شبنم یخ زده، پُژ.

سیّخ : ا. سیخ.

سیّخاخن : م. پُر کردن با فشار،

انباشتن، ملو کردن، تپاندن.

سیخن : ص. لجوج، گهگیر.

سیخناخ : ص. پُر، ملو، انباشته، زیاد

پُر.

سیخناخ کردن : نک. سیخناخن.

سیخوار : پُژ، شبنم یخ زده.

سیخوور : ا. محتویات شکم حیوانات.

سیّ داره : ا. دار، چوبه‌دار.

سیّ ده‌ری : ا. سه دری، پنجره سه

پارچه.

سیاهال : ا. سیاه چادر از موی بز.

سیّان : عدد. سه، ۳.

سیانکه : ا. گل و شل، گل.

سیاو : ص. (ه). سیاه.

سیاوله : ا. سیاه دانه.

سیاون : ا. بز.

سیاها : ا. سیاه.

سیایوه : امص. (ه). استراحت،

آسایش.

سیایی : ح مص. سیاهی، تیرگی، شبح

مانند.

سیّنه رد : امر. سیب زمینی خاکی.

سیّنه‌رد : نک. سیّنه رد.

سیّهر : ا. سایه.

سیّ به روّ : ا. تب و نوبه سه یک.

سیّبه‌نده : ا. ناحیه بین دو کپل که در

انتهای ستون فقرات قرار دارد.

سیپ : ا. مخفیگاه شکارچی، کومه.

سیّپاره : امر. سی پاره قرآن، سی جزء

قرآن.

سیّپالّ : ص. ا. پارچه پاره، لباس ژنده،

ژنده.

سیّ پالّو : امر. سه گوشه، بلور.

سیّ پایه : ا. سه پایه.

سیّیک : ا. (ز). سه پایه‌ای که مشک بر

روی آن گذاشته و زده می شود.

سیبه : نک. سیپ.

سیبه : ا. درجه تفنگ که برای دقت

سافت تنظیم می شود، سه پایه تفنگ.

سیّ په‌ره : ا. شیدر.

- سیر ص: (ه)، سیر، جاندار غیر گرسنه.  
سیر: ا. سیر.  
سیراج: ا. دوغ را در خمیره های بزرگ ریخته و بتدریج آب آن را گرفته و بمدت زمان کوتاهی می جوشانند حاصل غذائست مقوی و از پروتئین غنی می باشد.  
سیرکۆ: ا. دنگ سنگی برنج کوبی.  
سیره: ا. چرم خام، چرم خام قطعه قطعه، پاره چرم.  
سیرۆچکه: ا. حنجره، حلق گاه.  
سیره: ا. سن، عمر، زمان معینی از عمر.  
سیره کۆ: ا. سنگ صاف گردی که به دست گیرند و سطح زمین و اتاق را با آن اندوده صاف کنند.  
سیره هۆزه: ا. زنبور سرخ.  
سئ ریان: ا. سه راهی.  
سئزۆ: ق، ا. فردا.  
سیس: ص. پژمرده.  
سیسرك: ا. سوسك.  
سیس عههه: ا. سوسنبر.  
سیسۆله: ص. پژمرده، زردانبو، لاغر.  
سیسه له: نك. سیۆله.  
سیسه ماز: نك. سیۆله.  
سئ سوچ: ا. سه گوشه، سه پهلوی.  
سیسیاگ: نك. سیس.  
سیسیان: م. پژمردن، پژمرده شدن.  
سئ سیخه: نك. سئ پالوو.  
سئ شش: ا. هیجده روز اول بهار.  
سئ شهه: ا. سه شنبه.  
سئ شهوو: ا. سه شنبه.  
سئغه: ا. صیغه.  
سئف: ا، (ز). سب.  
سئف: ا. سب.  
سئفۆ: ص، (ز). متعفن، گندیده، بدبو.  
سئفههینی: ا. سبزه مینی.  
سئفههینی: ا. سئفهه مینی.  
سیق: ا. معده.  
سیك: ا، (ز). سرکه.  
سیك: ا، (ز). گوز، مقعد.  
سیكارد: ا. کارد، گزلیک.  
سئ کوچکه: ا. سه سنگ که دور هم می گذارند و در میان آنها آتش می افروزند.  
سیکه تۆره: ا. چینه دان، سنگدان.  
سئ گۆشه: ا. سه گوشه، مثلث.  
سئ گوه: ا، (ز). چهار شاخ، پنجه آهنی.  
سیل: ا. بیماری سل.  
سیل: ا، (با). ساج.  
سیل: نك. سیل.  
سیلاخ: ا، (ز). ماسه، شن.  
سیلاو: ا. سیلاب.  
سیلاوی: ص. نسب. ملول.  
سیلك: ا. نوعی چهار شاخ چوبی.  
سیل کردن: م. دق کردن.  
سیل کردن: م. پاک کردن زنگ از



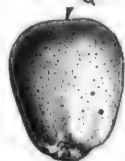
سیر



سیس عههه



سئف



اشیاء قلزی خانه.	سینه ها : ا. سینما.
سیلکه : ا. خر نر.	سینی : ا. سینی، مجمعه.
سیلگا : ا. سیلگا، سیل.	سینیک : (با). دوری، بشقاب گود.
سیله : ا. ورودی محله، ابتدای برزن.	سیو : ا. سیب.
سیله : ا. لاک پشت.	سیواخ : ا. اندود.
سیّله : ا. سنگ پهنی که به جای ساج از آن استفاده شده و بر آن گرده پخته می شود.	سیواك : ا. مواء.
سیمورغ : ا. سیمرخ.	سیوان : ا، (ز). چتر، سایان، چادر.
سیمگل : گل سفیدی که بجای گچ از آن استفاده شود.	سیورسات : ا. سورات.
سیّج : ا، (ز). پرچین خار باغ.	سیّ و دوو کردن : م. دو دلی کردن، مشکوک کردن.
سینچکه : ا. جوش، جوش صورت، جوش بدن.	سیّوه : ا. سایه، جایی که آفتاب نمی گیرد، نثار.
سینچکه سلاو : ا. گل مژه.	سیّ وه پو : ا. تب و نوبه سه روز در میان.
سینگ : ا. سینه، آغوش، بقل.	سیّوه مینی : ا. سبب زمینی.
سینگ : امص. لج، ستیزه.	سیّوه نگ : نک. سی بهنده.
سینه : ا. سینه.	سیّوی : ص، (ز). یتیم، بی پدر.
سینه بهره : امر. سینه بند.	سیّوی : ا، (با). یتیم، یسر، بی مادر.
سینه بهن : امر. سینه بند.	سیّوی : نک. سیّوی.
سینه پالوو : امر. سینه پهلوی، ذات الجنب.	سیویاگ : امف. ساییده، صاف شده، صاف.
سینه پوش : امر. سینه پوش.	سیویان : م. ساییده شدن، صاف شدن.
	سیّ یهك : سه يك.

# ش

ش : ش

شا : ۱. شاه، پادشاه، سلطان، مَلِك.

شا : تماشاکن.

شا : خوشا، نیکا، طوبی، زه.

شاباز : شاهباز، نوعی باز سفید،

پرنده‌ای از دسته شکارچیان.

شابازی : ح. مصد. شاهبازی، تردستی،

چیره دستی.

شاباش : ۱. شاباش، تبریک، تهنیت، پول

و نُقل و گُل و غیره که در جشن

عروسی بر سر عروس و داماد نثار

می کنند.

شاباش کردن : م. ریختن پول و نُقل و

گُل و غیره بر سر عروس و داماد یا

عزیز و آشنایی که در صف

رقصندگان نفر اول است.

شابل : ۱. بزرگترین پر هر پرنده، شاه

پر.

شاپست : ۱. میله آهنی که با آن نان از

تور گیرند.

شاپوو : ۱. جغد، بوم.

شاپك : ۱. (ز). چوغا، قسمت بالاتنه

چو خاورانك «لباس کردی».

شابه‌نهر : ۱. سفیر، کنسول.

شابه‌نده‌رخانه : امر. سفارت،

کنسول‌گری.

شابه‌نهر : نک. شابه‌نهر.

شاپلیته : ۱. چوبی که سر آن را پارچه





شاپه سن

اسب است، گه.

شاخاندن : م. فریاد زدن، هوار کشیدن،

جیغ زدن، نعره کشیدن، داد زدن  
ناگهانی.شاخاو : ا. اثر چنگ و ناخن بر روی  
پوست بدن.

شاخدار : ص. فا. شاخدار.

شاخستان : امر. کوهستان.

شاخ کردن : م. سر یا بلند شدن اسب و

مادیان، گهگیری کردن.

شاخ و زهرگ : امر. شاخ و برگ،

زواید، حواشی.

شاخ و داخ : امر. کوهستان.

شاخه : ا. شاخه درخت و گل.

شاخه : ا. فریاد، جیغ، صدای بلندی که

از چیزی مانند شکستن چوب بلند

می شود.

شاخه : ا. فرع.

شاخی : ص. نسب. کوهی.

شاخی : ص. نسب. شاخی، ساخته شده از

شاخ.

شاد : ص. شاد، شادمان، خوش،

خوشنود، مسرور، خرم، خوشحال.

شاد بوون : م. شاد شدن، خرسند

شدن، خرسند بودن، خوشحال شدن،

شادمان بودن.

شادمان : نک. شاد.

شادمانی : ح. مصد. شادمانی، شادی،

خوشی، خوشحالی.

شاده نوئز : امر. انگشت شهادت.

بسته و نفت ریخته آتش زنند و جهت

روشنایی به کار گیرند.

شاپه : (ز). آن مقدار برف که به نام

بهمن از کوه سرازیر می شود.

شاپه : ا. سنگی که از فراز کوه به دره

غلتد.

شاپه : نک. شاپال.

شاپه سن : ا. گل شاه پسند.

شاپنوز : ا. پنه، وصله.

شات : ا، (ه). پاچوش، شاخه یکساله

درخت.

شاتال : ا. حمله، هجوم، به تندی به کاری

پرداختن، برگشتن به روی کسی.

شاتال دان : حمله بردن به کاری، نهیب

زدن به کسی، کاری را از دست کسی

قاییدن و خود به تندی انجام دادن.

شاتاندن : م. جیغ زدن، فریاد کشیدن،

زنانه بانگ زدن.

شاتر : ص. ا. شاطر.

شات و شووت : شارت و شورت، سر

و صدای بی جهت، عصبانیت بی مورد.

شاتوو : امر. شاه توت.

شاته : ا. نان مخصوص منطقه اورامان که

نازک بوده و بر ساج پخته گردد.

شاته : ۲. شاخ.

شاخ : ا. کوه.

شاخ : ا. شاخ.

شاخ : ظرف چوبی جای باروت که به

گردن آویخته شود.

شاخ : ا. نام حرکت سردست بلند شدن



شادی : نک . شادمانی .

شار : ا . شهر .

شارا : ا . آن مقدار از غله درو شده و

جمع آوری شده که هنوز به مقدار يك

خرمن نرسیده است .

شاران : گردو و بادام ریسه شده که

نخ از آن گذرانند و برای زمستان

نگاه دارند .

شاران گهر : ص فا . جهاننیده ، سیاح ،

جهانگرد .

شاران گهشت : نک . شاران گهر .

شاراوه : ص ، ق . پنهان ، نهان ، قایم .

شار به دهر : امص . تبعید ، نفی بلد .

شاردار : ص فا ، امر . شهردار .

شاردن : پنهان کردن ، قایم کردن .

شاردنه قه : ( ز ) ، نک . شاردن .

شاردنه وه : شاردن .

شارده یقه : ( ز ) ، نک . شاراوه .

شارسان : ا . شهر ، شهرستان .

شارسانی : ص نسب . شهری ، شهرستانی ،

آشنا ، آگاه .

شارستان : نک . شارسان .

شارستانی : نک . شارسانی .

شاروخ : ا . خیارچنبر بسیار نازك جوان .

شاره دئی : ا . شهرك ، قصبه .

شاره زا : ص مر . آگاه ، آشنا ، مطلع ،

بصیر ، مستحضر .

شاره زایی : ح مص . آشنایی ، اطلاع ،

آگاهی .

شارزه رده وآله : امر . سوراخ زنبورها .

شاره گ : ا . شاهرگ .

شاره مروچه : امر . لانه مورچه ها .

شاره میروو : شهر موریانه .

شاره وان : نک . شاره دار .

شاره وانی : امر . شهرداری ، بلدیة .

شاره و بهره : امص . تجارت ، بازرگانی ،

سوداگری .

شاری : ص نسب . شهری .

شاری : امر . شاهرآه .

شاریاگ : نک . شاراوه .

شاریاگه وه : نک . شاراوه .

شاریگه : نک . شاری .

شارینه وه : نک . شاردن .

شازاده : امر . شهزاده ، شاهزاده .

شازده : نک . شازاده .

شاژن : ص . زن زیبای کارآمد ،

خانه دار ، زن شاه ، ملکه ، شهبانو .

شاسوار : شهوار .

شاسه : ا . ماهی از سال .

شاسه لیم بازی : امر . طناب بازی ، خیمه

شب بازی ، آکروبات .

شاسه یوان : امر . خیمه شاهی ، چادر

شاهی .

کار فوق‌العاده، کار نیکو.

شاگول : ا، (ز). کفش، پاپوش، پای

افزار.

شاگول : ا. چوبدستی.

شاگرد : ا. شاگرد، محصل، طلبه.

شاگردانه : امر. شاگردانه،

شاگردانگی.

شاگونج : امر. شاه لوله، گول، تنبوشه

بزرگ.

شاگردانی : شاه‌گردانی، موقعی که

کشوری به هر دلیل بدون شاه می‌شد

و کسی مدعی تاج و تخت نبود در

روز معینی که همه مردم شهر در

میدانی جمع می‌شدند شاه را با به

پرواز در آوردن باز «پرنده شکاری»

انتخاب می‌کردند، بدینگونه که بر

سر هر کس که می‌نشست او را شاه

می‌کردند.

شاگه‌شکه : ا. پنجه، پنجه باز به علامت

نفرت به روی کسی گذاشتن، پوک.

شال : ا. شال.

شالاور : نک. شاتال.

شالورور : ا. بلبل.

شالیار : ص. مر. پیر، مراد، مرشد،

بزرگ.

شالیگا : امر. شالیزار.

شالینه : ا. گلیم، پشمبافت.

شام : ا. شام.

شامار : ا. اژدها.

شامبوز : ص. دانا، عاقل، آزاده.



### شاه‌لیم بازی

شاش : ص. غیرسفت، شل، پوک.

شاش : ص. با فاصله، فاصله‌دار مانند

دندانهایی که از هم فاصله دارند.

شاش : ا. ادرار، پیشاب.

شاش خاپین : کسی که از راه دین و

دیانت مردم را می‌چاپد.

شاشک : ا، (با)، چیزی که مردها به سر

بندند، عمامه.

شاش کردن : م. شاشیدن، ادرار کردن.

شاشیک : نک. شاشک.

شاف : ا. شیف.

شاف هه‌لگردن : م. شیف گذاشتن،

شیف برداشتن.

شافا : ا، (با، ز). گام، قدم، پا.

شافاو : نک. شافا.

شاقول : ا. شاغول.

شاقروت : ا، (ز). شاخه بریده یا

افتاده درخت گردو.

شاقهل : ا. قواره، اندام، هیکل.

شاقه‌لدار : ص. مر. تنومند، قوی.

شاکار : امر. شاهکار، کار بزرگ،



شالور



شانه

شام خواردن : م. شام خوردن، غذای

شب را خوردن.

شام کردن : نک. شام خواردن.

شامی : ا. شامی.

شامی : ا. هندوانه.

شامیروو : ا. ملکه موریانه.

شان : کف، استخوان کف، شانه.

شان : ا. شان زبور عمل.

شان : ا. شان.

شانازی : فخر فروشی، بالیدن به چیزی

یا به کسی، نازیدن، خود بر کشیدن.

شانای : م، (ه). کاشتن.

شان دادن : م. خوابیدن اندک، دراز

کشیدن، اندک زمانی دراز کشیدن و

خوابیدن.

شانس : ا. شانس، اقبال، آمد، بخت.

شانشین : امر. شاه نشین.

شانو : ا. سن، تخته حوض، کرسی که

بر آن رقاصه ها می رقصند.

شان و باهو : امر. یال و کوبال، قد و

تواره.

شانه : ا. شانه.

شانه کردن : م. شانه کردن.

شانه وه شان کردن : م. از این شانه به

آن شانه افتادن، چیزی را از يك شانه

به شانه دیگر انداختن، شانه تکان

دادن، هنگام رفتن شانه به شانه کردن.

شانین : م. پرت کردن، دور انداختن.

شاواز : نک. شاباز.

شاواش : نک. شاباش.

شاوَل : نک. شاقول.

شاه : ا. شاه، مَلِك، سلطان.

شاهانه : ق، ص. شاهانه.

شاهو : ا. شاه کوه، کوه بلند.

شاهه نشاه : ص مر، امر. شاهنشاه.

شاهنگ : امر. ملکه زبور عمل.

شاهی : ص، نب. شاهی، پادشاهی.

شاهین : ا. شاهین.

شاهینه ت : ص، (ز). خوشحال،

شادمان، سرحال، خوش کیف.

شایا : شاید، ممکن است.

شایان : ص فا. شایان، شایسته، سزاوار،

مُحِق، قابل.

شایانی : نک. شادمانی.

شایسته : نک. شایان.

شایسته یی : ح مص. شایستگی، لیاقت،

استحقاق.

شایسه : نک. شایان.

شایه ت : شاهد، گواه.

شایه تی : شهادت، گواهی.

شایه تی دان : م. شهادت دادن، گواهی

کردن، تصدیق کردن.

شایه د : نک. شایا.

شایه ر : افاء، ص. آوازخوان شادی،

آوازخوان عروسی.

شایه سه : نک. شایان.

شایه سه گی : نک. شایسته یی.

شایه ن : ا. ترازو.

شایی : نک. شادمانی.

شایی لَوغان : دهل، سرنا، رقص و

- شادمانی روز شادی.  
شایین : ا. شاهین، ترازو.  
شپرز : ص. شلخته، وارفته، نامنظم.  
شپرزلو : نک. شپرز.  
شپرزه : نک. شپرز.  
شپرزه کردن : م. درهم ریختن، از نظم درآوردن، متفرق ساختن.  
شپرزیباگ : ص. مر. درهم ریخته، از نظم درآمده، متفرق، مشوب.  
شپک : ا. (ز). ماله جویی زراعتی.  
شت : ا. چیز، شی.  
شتن : م. شستن، پاک کردن، غسل دادن، شت و شو دادن.  
شته و : م. آبشور کردن، ریگشور کردن، دانه‌ها را برای ناب شدن با آب شستن، شستن، از گناه پاک کردن.  
شتمهک : چیز و میز، اثاث و اسباب، وسایل.  
شتووک : ا. آبی که روی دوغ می ایستد و آنرا گرفته برای معالجه آفتاب سوختگی به پوست می مالند.  
شتین : ص. کسی که چشم به دست دیگران دارد.  
شخارته : ا. قوطی کبریت.  
شخوو : ا. (با). ص. مفت، مجانی، رایگان.  
شر : ص. پاره، ژنده، پاره پوره، تیکه پاره.  
شرپوش : ص. فا. ژنده پوش، پاره پوش.  
شرتک : ا. (ز). شاخه نازک مو.  
شرشپ : اص. صدای ریزش آب.  
شرقانی : ا. گیوه.  
شرقه : اص. شرقه، تراق، صدایی که در نتیجه برخورد دست با گونه به گوش می رسد.  
شرك : ا. ناوسمان، ناو، ناودانی که آب را از طرفی به طرف دیگر برد.  
شر کردن : م. شستن و کنار گذاشتن به معنای دشنام دادن و بد گفتن به کسی.  
شر کردن : م. پاره کردن، پاره پوره کردن، دریدن.  
شرن : ا. دندان انیاب خوک.  
  
شرنگه : اص. جرنگ، جرنگه.  
شر و شیتال : ص. مر. پاره پوره، درب و داغان، تیکه پاره.  
شرول : نک. شرپوش.  
شر و و : ا. شر و و، سخنان بیهوده.  
شره : نک. شر.  
شرهق : ا. درز، شکاف کوچک، ترك.  
شرهقان : م. درز بردن، درز پیدا کردن، ترك برداشتن.  
شرهگر : ص. فا. میراث خوار، میراث بر.  
شرهوپره : کهنه پاره، پارچه پاره و پوره، ژنده.  
شریت : ا. طناب، طناب باریک.



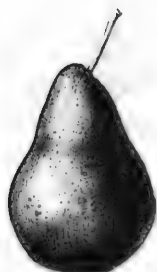
شغاب



شَن

شریخاندن : م. صدا کردن رعد، رعد.  
 شریخاندن : م. شیهه کشیدن اسب.  
 شریخاندن : م. بلند فریاد کشیدن، داد زدن.  
 شریخان : نک. شریخاندن.  
 شریخه : اص. شیهه، صدای رعد.  
 شَر : ا. چَرَك زخم، زخمابه.  
 شست : ص. (ز). ست، شل، وارفته.  
 شست و شو : ا. شستن چیزی، غسل، شست و شو.  
 شست و شُودان : شست و شو دادن، شستن.  
 ششت : نک. شت.  
 شستن : نک. شن.  
 شغاب : ا. (ز). مه.  
 شغارتَه : نک. شخارتَه.  
 شفته : ا. شته، گل آهک.  
 شفته رُئی : آبستنی زنی که هنوز بچه شیر می دهد.  
 شفقی : ا. (با). هندوانه.  
 شفره : ا. دندان انیاب خوك.  
 شَف : ا. ص. (با). محل پست و پایین، زمین چال.  
 شقارتی : ا. (ز). کوره راه، راه باریکه.  
 شقان : ا. (ز). شبان، چوپان.  
 شقر : ا. (با). گوزن.  
 شقك : ا. (ز). کار، عمل، شغل.  
 شقن : (با). بزکوهی.  
 شق : (با). امف. خسته، مانده، بریده، وامانده.

شقارتَه : نک. شخارتَه.  
 شقام : ا. (ز). سیلی، تپانجه، کشیده.  
 شك : ا. شك، گمان، ظن.  
 شكار : ا. شكار، نخبیر، صید.  
 شكار : ا. توده سنگ، زمین سنگلاخ.  
 شكارته : ا. مزرعه بسیار کوچک غله.  
 شكارگا : امر. شكارگاه.  
 شكاف : ا. شكاف، چاك، درز.  
 شكان : م. شكستن، كم و كسر شدن، پایین آمدن نرخ، شكستن حرمت دیگران، نقض کردن، خرد کردن.  
 شكاندن : نک. شكان.  
 شكاندنه‌وه : م. شكستن شاخه درخت و مانند آن.  
 شكاندنه‌وه : م. شكستن جای، ریختن جای از قوری میان استکان و دوباره برگرداندن آن برای رنگ گرفتن کامل جای.  
 شكائن : نک. شكان.  
 شكانه‌وه : م. شكستن شاخه، پژمردن، پیر شدن.  
 شكاو : امف. شكسته، پیر شده، مغلوب، ناتوان.  
 شكس : امف. شكست.  
 شكست : نک. شكس.  
 شكسه : نک. شكاو.  
 شكَل : ا. شكل، چهره، صورت، سیما، روی، ترکیب.  
 شكو : ا. شكوه، شأن، شوكت، جلال.  
 شكوفه : ا. شكوفه.



شکووک

شل بوون : م. شل شدن، سست شدن، نرم بودن.

شل بوونهوه : نک. شل بوون.

شلپ : ق. ظرفیت يك كف دست آب.

شلپ : اص. صدای افتادن چیزی در آب.

شلپاو : ا. گل و شُل.

شلپ و کورت : تلپ و تلوپ، با

سروصدا در گل راه رفتن.

شلپه : صدای افتادن چیزی در آب.

شلخه : ا. نوزاد زنبور عمل.

شلف : ا. (ز). سر خنجر، نوک کارد.

شلفه : ا. دندان انیاب خوک.

شلقه : اص. صدای حرکت مایع در

ظرف نیم پر.

شل کردن : م. شل کردن، نرم کردن،

آبکی ساختن.

شلکه : قطعه گوشت لخم، نرمه ران

انسان و حیوان.

شلکینه : ا. غذایی که با تخم مرغ و

آرد بر سر ساج پخته شده و با کره و

شکر به عنوان دسر صرف می شود.

شلنگ : ا. تکان، حرکت، جنبش.

شل و شتِواو : ص مر. شل و ول، شل

و بهم ریخته، سست و وارفته، پریشان،

آشفته.

شلوَقه : ا. (با). بارش باران و برف

توام.

شلوَق : ا. شلوغ، ازدحام، انبوه.

شل و فل : ص مر. لخت، رخو،

بی حال، سست.

شکوَفیانهوه : م. شکفته شدن، شکفتن،

باز شدن شکوفه، لب به خنده گشودن.

شکووک : ا. (ز)، گلابی، امرود.

شکووک : ا. پوست چیزهایی مانند

میوه و گردوی تازه.

شکه : (ه)، نک. شك.

شکه‌بهر : ا. (ز). دیوار سنگی.

شکه‌س : نک. شکس.

شکه‌ست : نک. شکس.

شکه‌ستن : (ز)، نک. شکان.

شکه‌فت : ا. شکفت، غار، پناهگاه

کوهستانی.

شکه‌ف : ا. بادیه، کاسه، ظرف تو گود.

شکه‌فک : ا. طبق.

شکه‌لک : ا. (با). شکسته ظرفهای

سفالین.

شکه‌لوروك : نک. شکووک.

شکه‌نجه : ا. شکنجه، آزار، اذیت، عذاب.

شکهو : ا. کاسه، بادیه.

شکهوت : نک. شکفت.

شکیاگ : نک. شکار.

شکیان : نک. شکان.

شکیانهوه : م. شکستن چیزی مانند

شاخه درخت.

شگرد : ا. شگرد، فن، راه کار، روش.

شل : ص. شل، نرم، وارفته، سست،

آبکی.

شلال : ا. کوك خیاطی.

شلانه : ا. زردآلو.

شلانه‌کوت : امر. برگه زردآلو.

شلوق : نک . شلوق.

شلوق بوون : م. شلوق شدن، درهم

ریختن، آشفتن، انبوه جمعیت، فراهم آمدن.

شلوق کردن : م. ازدحام کردن،

شلوق کردن، درهم ریختن.

شلوقیان : نک . شلوق کردن.

شل و مل : ص. شل و نرم، شل و سست، وارفته.

شلوی : ص، ا. آب گل آلود.

شله : ا. شله، آتش شله.

شله پسته : ص مر. شلخته، سست، وارفته.

شله پین : م، (ز). لغزیدن، لیز خوردن.

شله تین : ص، ا. شل و نیم گرم.

شله خته : ص. شلخته، زنی که در کارهایش بی نظم باشد.

شله ژان : م. آشفتن، آشفته شدن، بهم خوردن حال طبیعی.

شله ژاندن : م. آشفته کردن، بهم زدن، درهم ریختن.

شله ژه : ص. شل، وارفته، سست، ناتوان، نامرد، بی اراده.

شله ژین : نک . شله ژان.

شله ژیو : امف. آشفته، مضطرب، پریشان، درهم ریخته.

شله قان : م. هم زدن، بهم زدن، زدن چیزی مانند مشک، تکان دادن مداوم.

شله قاندن : نک . شله قان.

شله قانن : نک . شله قان.

شله قاو : امف. ا. شلوع، پریشان، آشفته،



شلیر

مشک زده شده.

شله قباگ : نک . شله قاو.

شله قیان : م. بهم ریختن، زده شدن چیزی مانند مشک.

شله قین : نک . شله قان.

شلیتک : ا، (با). طباب.

شلیر : امر. لاله واژگون.

شلیقانی : م. له کردن، له کردن با دست، له کردن و صاف کردن.

شلیقیگ : ص. له، له شده، از هم پاشیده.

شلیل : ا، (ز). نوعی جو.

شلویه : ا. باد و باران، طوفان.

شلویان : م. درهم ریخته شدن، بهم شدن، بهم آمدن، مغشوش شدن، توی هم رفتن، درهم رفتن.

شماردن : م. شمردن، شماره کردن، عدد کردن.

شماره : ا. شماره، عدد، نمره.

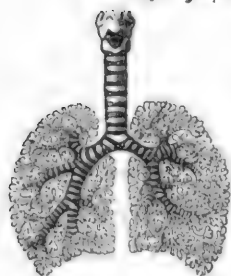
شماووک : (ز). دستبوی.

شمتن : ا. هنداونه.

شمتوو : نک . شمتن.

شمش : طحال.

شمش : جگر سفید.







شمشیر



شنگه بهی

شنگ : ۱. شنگ، گیاهی از تیره مرکبان  
 - با برگهای متناوب.  
 - شنگه بهی : ۱. (ز). بیدمشک.  
 - شنو : نک. شناو.  
 - شنه : اص. ۱. صدای آرام باد، باد  
 - ملایم، نسیم، وزش نسیم.  
 - شنهفتن : م. شنیدن، استماع کردن.  
 - شنهوار : ص. م. نیم کوب.  
 - شنهوا : ص. فا. شنا، سمیع.  
 - شنهوتن : نک. شنفتن.  
 - شنیان : م. وزیدن باد ملایم.  
 - شنیان : م. خندیدن و حرکات نوزاد.  
 - شنین : نک. شنیان.  
 - شنینهوه : خندیدن و حرکات نوزاد.  
 - شو : ۱. نم، نا، رطوبت، آهار.  
 - شوال : ۱. شلوار.  
 - شوان : ۱. شیان، چوپان.  
 - شوانانه : امر. مزد شیان، چوپان مزد.  
 - شوانکاره : امر. شبانکاره، تیره‌ای از  
 کردن جاف، دسته یا خانواده یا فردی  
 که همیشه به شبانی مشغول باشند.  
 - شوپ : ۱. برگه، اثر.  
 - شوبات : ۱. ماه دوم سال کردی.  
 - شوباو : ۱. شوربا، آش.  
 - شوپه : ۱. (ز). ضعف و ناتوانی،  
 بیهوشی از بیماری.  
 - شوپه‌ریه : ۱. افاء، (ز). شناگر،  
 غواص، آب باز.  
 - شوپاژو : ص. فا. پی گیر، رد زدن،  
 ردیاب.

شمشاد : ۱. شمشاد.  
 شمشال : ۱. شمشاد.  
 شمشال : ۱. فلوت، نی، نی لبک.  
 شمشه : ۱. شمشه.  
 شمشه کاری : ح. مص. شمشه کاری.  
 شمشیر : ۱. شمشیر.  
 شمشیره : ۱. قتل چوبی کلون در.  
 شمشیره : ۱. سنگی که به علامت مرد  
 بودن مرده کنار قبر گذاشته می شود.  
 شمشک : ۱. (ز). کفش، پاپوش، دم پای.  
 شملی : ۱. دو گردوی بهم چسبیده.  
 شملی براکه : نک. شملی.  
 شملی بهره که ت : نک. شملی.  
 شمورتک : ۱. جزئی.  
 شمووز : ص. چموش.  
 شمه : (ه). ضمیر منفصل دوم شخص  
 جمع، شما.  
 شناس : افا. ص. شناس، آشنا.  
 شناسانن : م. شناساندن، آشنا کردن،  
 معرفی کردن.  
 شناسایی : ح. مص. شناسایی، آگاهی،  
 آشنایی، معرفت.  
 شناسنامه : امر. شناسنامه، سجل.  
 شناسیار : ام. شناخته، شناخته شده،  
 معروف، مشهور، بنام.  
 شناسیایگ : نک. شناسیار.  
 شناسین : م. شناختن، بجا آوردن.  
 شناو : ۱. شنا، شنو.  
 شناوه : مزرعه کوچک غله.  
 شنکی : ۱. چهار شاخ.

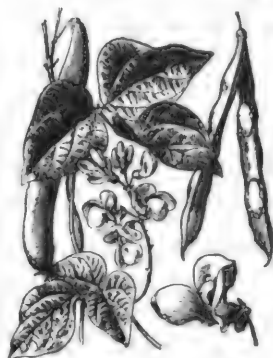
- شورگه : ا، (ه)، شیر.  
شوتک : ا. کمر بند.  
شوتین : ا. شیر برنج.  
شوتینه : ا. فرنی.  
شوخ : ص. شوخ، خوش صحبت، گستاخ، شاد، خوشحال، خوشگل.  
شوخی : ح مص. شوخی، گستاخی، بی جایی، مزاح.  
شوخی باز : ص فا. کسی که شوخی زیاد کند.  
شودار : ص فا. نم دار، آهار دار.  
شودان : م. نم زدن، آهار زدن، آهار دادن.  
شور : ص. دراز، آویزان.  
شور : ص. شور.  
شوران : نک. شتن.  
شوراو : امف. شته، آب کشیده.  
شوراوگه : امر. جایی که از آن آب می ریزد.  
شوراوه کردن : م. جاری شدن آب یا مایعات از سوراخ چیزی مانند مشک، ترشح و تراوش به مقدار زیاد.  
شوربا : ا. شوربا، آش ساده.  
شوربه : ا، (ز). شوربا، آبگوشت.  
شورتک : نک. شوتک.  
شوردن : نک. شتن.  
شوردنه وه : م. شستن دانه غلات برای جدا کردن سنگ و گرد و خاک.  
شورش : امص. شورش، طغیان.  
شورگه : ا، (ز). جای شستن در منزل.
- شورگه : ا، (ز). ناودان.  
شورش گر : ص. شورشگر، شوزشی، انقلابی.  
شوروا : ا. شوربا، آش ساده.  
شورمه زه : ص مر. شور مزه.  
شوره : چکه مداوم آب، ریزش مایعات از ظرف بصورت قطره دایمی.  
شوره : ا. شوره، شوره سر، شوره نمک صحرأ.  
شوره بی : ا. درخت بید مجنون.  
شوره زار : ا. شوره زار، نمکزار.  
شوره زن : ص مر. زن بالا بلند زیا.  
شوره کات : نک. شوره زار.  
شوره و بووگ : ص مر. آویزان، معلق.  
شوره و بوون : م. آویزان شدن.  
شوریاگ : نک. شوراو.  
شوریان : نک. شتن.  
شورین : نک. شتن.  
شورینه وه : نک. شوردنه وه.  
شوشت و شو : نک. شست و شو.  
شوشت و شودان : شستن، شستو دادن.  
شوسته : ا. جاده ساخته، شوسه.  
شوسه : نک. شوسته.  
شوش : ا. ریه، جگر سفید.  
شوش : ا، (ز). هوش، ذکاوت.  
شوش : ا، (ز). آبشار، جای ریزش آب.  
شوشتن : نک. شتن.  
شوشی یه ههر : جگر سفید و سیاه.

شَوک : ا. گزانگین.  
 شَوکِه : ا. گزانگین.  
 شَوکِه : ا. بیماری برگ توتون که باعث  
 ضعیف شدن آن می شود.  
 شَوَل : ص. شور.  
 شَوَلِه : ا. شعله، زبانه، فروغ، تابش،  
 روشنی، افروزش.  
 شَوَلَو : ا. مایع شور، آب شور، آب  
 نمک.  
 شَوَلِه کِه : جوال بزرگ.  
 شَوَم : ا. شوهر.  
 شَوَن : ا. رد، نشان، اثر.  
 شَوَن : ا. جا، محل.  
 شَوَن : ص. هم پشت، دو برادر یا  
 خواهر که دنبال همدیگر به دنیا آمده  
 باشند.  
 شَوَناس : نک. شناس.  
 شَوَن رَوین : م. دنبال رفتن، تعقیب  
 کردن، پی گیری کردن.  
 شَوَن گوم کردن : م. رد گم کردن.  
 شَوَن کِه فتن : م. دنبال کسی راه افتادن،  
 کسی را تعقیب کردن، از رد و اثر  
 کسی رفتن.  
 شَوَن گه ریان : م. تعقیب کردن، دنبال  
 کسی گشتن، رد گرفتن.  
 شَوَن نیان : نک. شَوَنویان.  
 شَوَن و نیان : م. تعقیب کردن، دنبال  
 کسی گشتن، رد گرفتن.  
 شَوَن هه لَکَرْدَن : م. رد کسی را پیدا  
 کردن، اثر پای کسی را یافتن.

شَوَفار : افا. جاسوس، فتنه، آشوبگر،  
 آب زیر کاه.  
 شَوَف : ا، (ز). شخم.  
 شَوَق : شاخ به شاخ شدن بز و  
 گوسفند، جدال بز و گوسفند با سر.



شَوَقاق : ا. شقاق، بیماری بخلق اسب.  
 شَوَق دان : م. شاخ به شاخ و سر به  
 سر زدن حشم به منظور جدال.  
 شَوَقَل : ا، (ز). لوبیا.



شَوَق وه شانندن : م. شاخ زدن، سر  
 زدن.  
 شَوَق هاویشتن : نک. شَوَق وه شانندن.  
 شَوَقِه للهت : ا. کمد، سکویی در اتاق  
 برای قرار دادن اشیاء.

شو : ا. شوهر.

شو : ا. شخم.

شوار : ح مص. پاکی، پاکیزگی، شتگی، یگنامی.

شوارای : م. فتردن، چلانیدن.

شوال : نک. شال.

شوال پیس : ص مر. شلوار کشیف، زناکار، دامن آلوده.

شوان : ا. شان. چویان.

شویرا : ا. برادر شوهر.

شوت : ص. صاف، نازک، زیبا.

شوتک : نک. شوتک.

شوتی : ا. هندوانه.

شوتی کهوله : ا. هندوانه نارس.

شور : ا. گوزن.

شورا : ا. قلعه، حصار، دیواری به دور آبادی.



شوراک : ا. باشویه حوض.

شورتان : ا. خیک.

شورک : ا. ص. کج.

شوره : نک. شورا.

شوره‌یی : ا. عیب، شرمساری، بدی، نقصان.

شوژن : ا. جوالدوز.

شووش : ا. شمش.

شووش : ص. رعنا، صفتی برای آدمهای زیبا، صاف، باریک.

شووش : ا. (ه). جگر سفید، ریه.

شووشو : ا. (ه). ریه، جگر سفید.

شووشو یه‌هه : جگر سفید و سیاه.

شووشه : ا. شیشه، لیوان.

شووشه‌بن : ا. آینه‌بند.

شووشه‌گر : ص. شغل، شیشه‌گر.

شو کردن : م. شوهر کردن، ازدواج

کردن، ازدواج کردن زن.

شوول : ا. کار، کسب، شغل.

شوول : ا. ترکه، چوب باریک و نازک.

شولاق : ا. شلاق.

شولاندن : م. تر زدن، ریدن، به کثافت کشیدن.

شولک : امص. ترکه کوچک.

شوول کرن : م. کار کردن، عمل کردن.

شوول‌کهر : امر، ص. شغل، عمله، کارگر.

شووله : ق. ظرفیت یک بیل گل.

شووم : ص. نحس، شوم، بدقدم.

شوون : (ز)، نک. شون.

شوونه‌وار : ا. اثر، ردپا، باقیمانده.

شوهور : ا. ترکه نازک.

شوئل : ص. ا. زمین قناس، باریکه



شہپک

نامنظم.	زمین.
شہپک : ا. چوخوا، قسمت بالائے لباس کردی.	شوین : نک. شوین.
شہپک : ا. کلاہ ترکی.	شوین بہ شوین : بدنال ہم، پشت سر ہم.
شہپلاخہ : ا. سیلی، کشیدہ، تپانچہ.	شوین خستن : م. بہ دنبال ہم روانہ کردن، بدنال ہم فرستادن، ریسہ کردن.
شہپوکان : م. مشوش شدن، دستپاچہ شدن.	شوین کردن : م. جا کردن، جا دادن.
شہپوکیاگ : افا. مشوش، مضطرب، دستپاچہ.	شوین کہفتن : م. بدنال کسی افتادن، بہ دنبال کسی رفتن.
شہپوکیان : م. مضطرب شدن، مشوش شدن، دستپاچہ شدن.	شوین کہوتن : نک. شوین کہفتن.
شہپول : ا. موج.	شوینہزا : ا. محل تولد، مقطارأس.
شہت : ص، (ز). جا انداختہ، گشاد شدہ.	شویت : ا. شبت، شوید.
شہت : ا. شط، رودخانہ، رودخانہ پر آب.	شہ : ا. کرنگ، رنگی برای اسب.
شہتاو : شط، رودخانہ.	شہ : ا. شانہ.
شہتاو : آب زدن بہ زیر شکم اسب.	شہ : ا. نم.
شہترینج : ا. شطرنج.	شہباقہ : ا. دریجہ، دریجہ، آفتاب گیر، روزن.
شہتل : ا. نشا.	شہبق : ا. شفق، روشنائی بامدادی.
شہتل جاپ : ا. خزانہ گل و گیاہ، خزانہ.	شہبق : ا. سوراخ بزرگ.
شہتلگا : نک. شہتل جار.	شہبق تی بوون : م. سوراخ شدن، سوراخ شدن دیوار یا پارچہ و لباس.
شہتورور : نک. شہتورور.	شہبق دان : م. شفق زدن، رسیدن روز.
شہتہ لدان : بستن بار یا ہر چیز دیگر بہ سفتی و تندی.	شہبیخرون : ا. شیخون.
شہخت : ص. فلج از دست.	شہبیک : ا. سیخونک.
شہختو : ص. تیل، کاهل، تن پرور.	شہبال : ا، ص، (ز). خوب و قشنگ، زیبا.
شہختو : ص. قاملی، درہم، مخلوط.	شہپ : ق. بہ ظرفیت یک مشت آب.
شہختہ : ا. یخ.	شہپالہ : ا. کشیدہ، سیلی، کف دست.
	شہپریو : ص. شلختہ، وارفتہ، سست،

شہ خره : ا. نردبان دوطرفه مانندی که	شہراو : نک. شراب.
بر الاغ گذاشته شده و با آن دسته‌های	شہراو خانه : نک. شرابخانه.
غلات درو شده را به خرمن جا حمل	شہربہ : ا. مشربہ.
می کنند، پشته علف.	شہربہ ت : ا. شربت.
شہخص : شخص، کس، آدمی، انسان.	شہرفروتن : م. بهانه گرفتن، سبب
شہخص : ا. مزار آدم بزرگ.	جنگ و نزاع فراهم آوردن، دنبال شر
شہخسان : م. بهم خوردن سلامتی	و شور گشتن.
افراد، تغییر شکل اندام به دلیل	شہرفروش : افا. بهانه گیر، شر
بیماری.	فروش، کسی که بدنبال شر و شور
شہخساو : بیمار، مریض، کسی که	می گردد.
یکی از اندامهایش به دلیل بیماری	شہرم : ا. شرم، حیا، آزر، انفعال،
گران تغییر شکل داده است.	خجلت، حجب، رودربایستی.
شہخسین : نک. شہخسان.	شہرمسار : ص. مر. شرمسار، خجل،
شہخسیو : نک. شہخساو.	سرافکنده.
شہخف : ا. امف، (ز). اندود، اندود	شہرمگا : امر. شرمگاه، زهار.
بام با گچ و گل.	شہرمین : ص. نسب. باحیا، حیادار،
شہخهل : ا. سنگلاخ.	خجالتی.
شہدار : ص. فا. ندارد.	شہرموک : نک. شہرمین.
شہر : ا. شر، بدی، فساد، تباهی، فتنه،	شہرمہ : نک. شہرم.
نزاع.	شہرمہزار : ص. مر. شرمسار، خجل،
شہرا : ا. باد گرم، شدت گرما.	متفل، سرافکنده، شرمندہ.
شہراب : ا. شراب.	شہرمہشکانی : ا. اولین هدیه‌ای که
شہرابخانه : امر. شرابخانه، میخانه.	داماد یا خانواده داماد مستقیماً بدست
شہرابردگ : ص. مف. گرم‌ازده، گرما	عروس می دهند.
برده، گرما خورده.	شہرمہندہ : نک. شہرمزار.
شہرابردو : نک. شہرابردگ.	شہرمیون : نک. شہرمین.
شہرابی : ص. نسب. شرابی.	شہروال : ا. شلوار.
شہرائی : ص. نسب. افا. شر فروش،	شہروال پیس : نک. شووال پیس.
مرافعه چاق کن، کسی که زیاد نزاع	شہرو شور : نک. شر و شور.
می کند.	شہروپوپان : ا. نزاع، مرافعہ، ستیز،

جدال، بر سر همدیگر کوبیدن.  
 شهره‌توپه‌ل : ا. گلوله برف بازی.  
 شهره‌جیتو : ا. جدال لفظی، دشنام دادن  
 دو طرفه.  
 شهره‌ده‌نوولک : ا. جنگ ماکیان.  
 شهره‌زا : نک. شاره‌زا.  
 شهره‌شوق : ا. شاخ زدن حیوانات  
 به‌مدیگر، جنگ حیوانات با سر.  
 شهره‌قوچ : نک. شهره‌شوق.  
 شهره‌گه‌یره‌ک : ا. نزاع بچه‌های دو  
 محل.  
 شهره‌نگیز : ص. فا. شرانگیز، مفسد.  
 شمس : عدد. شصت، ۶۰.  
 شمس : امر. باران شدید، شدت باران،  
 باران تند.  
 شمس‌ت : نک. شمس.  
 شمس‌تیر : ا. باران، شصت تیر، مسلسل.  
 شمس‌کردن : م. باران بشدت باریدن.  
 شمس‌سته : ا. ماهی از سال.  
 شمس‌سته باران : باران شدید.  
 شمش : عدد. شش، ۶.  
 شمش‌ناگر : امر. شش تیر، اسلحه  
 کمری شش تیر.  
 شمش‌پالوو : ا. شش گوشه، سدس.  
 شمش‌په‌ر : شش پر.  
 شمش‌تیر : نک. شمش‌ناگر.  
 شمش‌دانگ : ا. شش دانگ، تمام،  
 کامل.  
 شمش‌ده‌ر : ا. ششدر، اصطلاحی در  
 بازی نرد، ناامید، بیچاره.  
 شمش‌ک : شش روز بعد از عید فطر که  
 روزه گیرند.  
 شمش‌کلک : ص. ا. شش انگشتی.  
 شمش‌گوشه : ا. شش گوشه، سدس.  
 شمشو : نک. شمش‌کلک.  
 شمشه : نک. شمش‌کلک.  
 شمشه‌لان : نک. شمشک.  
 شمش‌یه‌ک : شش یک، یک ششم.  
 شمش‌عمووز : ا، ص. (ز). اسب  
 سرکش.  
 شمش‌عن : ا، (ز). بز ابلق.  
 شمش‌غره : نک. شمش‌خره.  
 شمش‌فت : ص. چپ، کج.  
 شمش‌فتوور : ص. کج، قناس، اریب.  
 شمش‌فتی : ح. مص. چپی، کجی.  
 شمش‌ق : ا. شب.  
 شمش‌قادی : ق. ا. پریشب.  
 شمش‌ترادی : ا، ق. (ز). پس پریشب،  
 سه شب پیش.  
 شمش‌فخشک‌ا، (با). خیار چنبر تخم.  
 شمش‌فده‌ر : ا، ص. (ز). شبگرد.  
 شمش‌فولک : نک. شمش‌فیک.  
 شمش‌فیک : ا، (ز). شب پره، خفاش.  
  
 شمش‌کویر : ا، (ز). شب کور، کسی  
 که به شب جایی را نبیند.  
 شمش‌گگیر : ص. فا. (ز). شبگیر، شبگرد.  
 شمش‌نم : ا. شبنم.

شَهَقَه : ا. آل، شَبَح مانندی که گویند	بر خوردهای متعدد.
به سَروَت زانو می رود.	شَهَق و شَی : ص مر. شکسته، دَرَب و داغان، خُرد و خمیر.
شَهَقَه که دی : ق. ا. فردا شب.	شَهَق و شَوَق : نک. شَق و شر، دو چیز
شَهَقیلکه : ا. آواره.	سخت مانند آهن به همدیگر.
شَهَق : ا. لگد، اردنگی.	شَهَقَه زیلَه : ا. سیلی، تَپانجه، چک.
شَهَق : ص. راست، سیخ.	شَهَق کردن : م. شَهَق کردن، دو قطعَه
شَهَقار : اشکاف، ترک، درز.	کردن.
شَهَقاقلوس : ا. خوره، جذام.	شَهَقَه کیش : افا. کسی که اره بزرگ
شَهَقال : ا. کفش کهنه، کفش باره.	برای بریدن درخت بکار برد.
شَهَقام : ا. شاهراه، بزرگ راه.	شَهَقَه مِشار : ا. اره دو سر که دو نفر
شَهَقاو : ا. گام، قدم.	آن را می کشند.
شَهَقاو : نک. شَهَقام.	شَهَقیلَه : ا. قطعَه چرمی که زنان به ران
شَهَق بردن : م. ترک برداشتن، درز	راست می بستند و دوك دستی را روی
برداشتن، شکاف برداشتن.	آن به چرخش در می آوردند تا چرم
شَهَق تَتی هَلْدان : م. اردنگی به کسی	از پاره شدن لباس جلوگیری کند.
زدن، لگد به چیزی زدن.	شَهَك : ا. گوسفند یکساله.
شَهَقَه : اص. صدای خوردن دو چیز	شَه_کار : ا. مرغ، مرغزار، چمنزار.
سخت مانند دو قطعَه آهن به همدیگر.	شَه_کال : نک. شَه_قال.
شَهَقَه : اره بزرگ.	شَه_کان : اص. حرکت، جنبش، لرزش،
شَهَق کردن : م. شَق کردن، سیخ	تکان.
کردن، راست کردن.	شَه_کان خواردن : م. تکان خوردن،
شَهَق کردن : م. شَهَق کردن، دو قطعَه	بخود لرزیدن، حرکت کردن.
کردن.	شَه_کاندن : م. تکان دادن، لرزاندن،
شَه_قل : ا. مهر خرمن.	تکاندن درخت برای ریختن میوه.
شَه_قل : ا. چاپ.	شَه_کانن : نک. شَه_کاندن.
شَه_قَلّی دان : نک. شَه_قَتّی هَلْدان.	شَه_کانندهوه : م. تکان دادن، جنباندن،
شَه_قَوَق : ص. پنهان، در پنهان،	تکاندن.
محرمانه.	شَه_کانهوه : م. تکان دادن، لرزاندن،
شَه_قَوَق : ا. گلابی کوهی.	تکاندن.
شَهَق و پَوَق : اص. جرنجیدن، صدای	



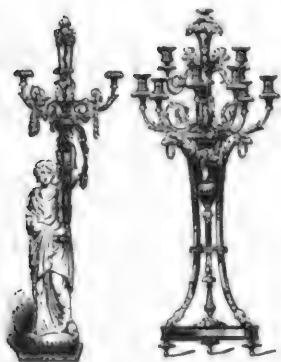
شه گین : نک . شه کین .	شه گر : ا . شکر .
شهل : ص . شل ، لنگ ، چُلاغ .	شه کروک : شکر مانند ، شیرین .
شه لاخت : ا . تازیانه .	شه کسه کان : لرزش و تکان شدید .
شه لاخت کاری : ح مص . شلاقکاری ،	شه کسه مری : ا . گوسفند ماده یکساله .
کنک کاری با شلاق .	شه که : ا . نوعی کلاه ، کلاه ترکی .
شه لاق : نک . شه لاخت .	شه که ت : امف . خسته ، وامانده ، آزرده .
شه لالاه : ا . کوه خیاطی ، بخیه .	شه که تی : ح مص . خستگی ، واماندگی ،
شه لاندن : م . غارت کردن ، نحت کردن .	آزردگی .
شه لئاخ : ا . نزاع ، مرافعه ، همه ،	شه که راو : شکر آب ، محلول آب و
غوغا ، تعدی ، تجاوز .	شکر .
شه لتان : ا . شلیته .	شه که راو : امص . کدورت ، ملال ،
شه لته : ا . سرمای پاییزی که میوه ها را	ملالت ، شکر آب .
سرمازده می کند .	شه که ره پتیر : امر . شکر پتیر .
شه لته : ا . شلیته .	شه که رخنه : ا . شکر خند ، خنده
شه لته : ا . سید بزرگ دهان گشاد که	شیرین .
دو عدد آن بر الاغ گذاشته شده در	شه که ردان : امر . شکر دان ، جای شکر .
آنها میوه می ریزند .	شه که رشکاندن : م . شکر شکستن
شه لته : ا . خمیزی که برای مداوا و	کنایه از حرف شیرین زدن .
رساندن بر دمل انداخته شود .	شه که رگری : گریه از سر شوق .
شه لئه : ا . نوزاد زبور عسل .	شه که ری : ص نسب . شکری رنگ ، شکر
شه لئه : نک . شه لئه .	مانند .
شه لغهم : ا . شلغم گیاهی از تیره صلیبیان	شه که شهک : ا . تکان ، تکان .
با ریشه غده ای .	شه که مری : نک . شه مری .
شه لکه : ا . بیماری شلی بز و گوسفند و	شه که می : نک . شه که مری .
گاو که عامل آن ویروس می باشد	شه که پتیر : امر . گوسفند نر یکساله .
« پیتن » .	شه که کال : امر . گوسفند ماده زیر دو
شه لم : نک . شه لم .	سال که هنوز نزاییده است .
شهل و پت : نک . شق و شپ .	شه کین : ح مص . قاب بازی .
شهل و شیت : ص مر . دیوانه ، ابله ،	شه گهل : امر . گله گوسفندان زیر دو
سفیله .	سال .



شهمانی

شهمتین : م. لغزیدن، سریدن.  
شهمچک : ص. فا. حقه باز، فریکار،  
دغلکار.

شهمچه : ا. کبریت.  
شهمدان : امر. شمعدان.



شهمزان : م. در هم رفتن و جمع شدن  
چرم و مانند آن به علت گرما.  
شهمز او : ص. مر. جمع شده، کفنت  
شده، جروک شده.

شهمزین : نک. شهمزان.

شهمسان : نک. شهمزان.

شهمشله : ا. شب پره، شب کور،

شهلوف : ا، (ز). خروس کوچک.

شهلوف : ص، (ز). حرامزاده.

شهلهم : نک. شهلغم.

شهلهمین : ص. نسب، ا. آشی که با شلغم  
پخته شود.

شهللی : ح. قصه. شلی، لنگی، چلفتی.

شهلان : م. شلیدن، لنگیدن.

شهلک : ا. صافی شیر، شیر پالا،

پارچه ای که هنگام دوشیدن حیوان

روی ظرف شیر انداخته می شود تا از

افتادن کثافت در آن جلوگیری به عمل

آید.

شهلین : نک. شهلان.

شهم : ا. شمع.

شهم : ا. موم، بر موم.

شهم : ا. سایه، جایی که سایه است.

شهمار : ا. هزار پا.

شهمال : ا. باد شمال.

شهمالپا : ص. مر. اسب تندرو.

شهماله : فال زدن دختران از پشت در با

گوش دادن به حرف رهگذران در شب

شبه که اگر کلام نیکو بر زبان جاری

کنند فال نیکو و گر نه بد خواهد بود.

شهمالپا : نک. شهماله.

شهمامه : ا. دستیو.

شهمانی : ا. شمعدانی.

شهمبووز : ص، (با). الاغ یا اسب یا

استر چموش.

شهمیه : ا. شبه.

شهمی : ا. شبه.



شهم



شهو بو

شهو اواره : گرفتن پرندۀ در تاریکی با

نور چراغ، وقتی کسی در تاریکی  
پایش به چیزی گیر کند گویند :  
«شهو ارم تبی».

شهو اربه یون : م. ندیدن چشم و سر در  
گمی در تاریکی شب.

شهو اژو : چرای شبانه، تعلیف شبانه.

شهو اشینگ : ا. درخت بادام تلخ.

شهو اندهر : ا. چغندر.

شهو بو : ا. شب بو، گیاهی از تیره  
صلیبیان.

شهو بهند : امر. کلون، پشت انداز در.

شهو توور : نک. شفوور.

شهو جومعانه : ص نسب، ا. حسنات شب  
جمعه، غذایی که شب جمعه بمنظور

خیرات اموات به مردم دهند.

شهو چرا : امر. گرم شب تاب.

شهو چهره : امر. شب چهره، آجیل،  
چیزی که شیها بعنوان تغذی خورند.

شهو چهره ز : نک. شوچهره.

شهو خونی : ا. شیخون.

شهو خف : ا. لباسی که با آن  
می خوابند، کسی که با او

می خوابند، لحاف.

شهو دتیر : ص مر. آیار شبانه.

شهو دتیز : ص، ا. شبیدیز، نامی برای  
اسب.

شهو رهو : ص مر، امر. شبرو، داروغه،  
دزد، راهزن.

شهو زمسان : امر. شب اول زمستان،

خفاش.

شهو مشه کویره : نک. شهو مشه.

شهو مع : نک. شهم.

شهو معدان : نک. شهمدان.

شهو مله : ا. جامدانه، پارچه ای که مردان  
گرد بر سر بندند.

شهو مز : ا. شنبه.

شهو مز : ص. چموش.

شهو مرو : ا. شنبه.

شهو موله : ا. چراغ قیله، چراغ موشی.  
شهو مه : ا. شنبه.

شهو مهازار : امر. شنبه بازار.

شهو تلینگه : ا. نوعی عسل وحشی که  
به ندرت یافته شود.

شهو مهد : ا. شمد.

شهو مک : امض، شمعک.

شهو مله کویره : نک. شهو مشه.

شهو ن : ا. چهار شاخ، وسیله پنجه ماندی  
که با آن خرمن کوبیده را باد دهند.

شهو ن کردن : م. خرمن کوبیده را برای  
جدا کردن گندم از کاه به باد دادن.

شهو نگله : ا. دو گردوی بهم چسبیده.

شهو نگله بهره کت : نک. شهو نگله.

شهو نگول : ص. شنگول، شاد، سرحال،  
سرخوش، مست.

شهو نگه بی : امر. بید مجنون.

شهو نگه سووره : ا. زنبور عسل.

شهو نه : نک. شن.

شهو ق : ا. شب.

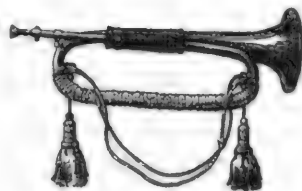
شهو وار : ق، ا. شانگاه، شب هنگام.

شه و نم : امر. شب نم.	شب چله.
شه و نوئژ : امر. نماز شب.	شه‌ورهن : امر. کلون.
شه‌ونه‌خوس : ص فا. شب بیدار، شب	شه‌وسکل : امر. قسمت نکویده خرمن.
نخواب، کسی که شب کار کند و	شهو سو : ق، ا. فردا.
نخوابد.	شه و سوو : ا. بامداد، بگاه، صبحگاه،
شه‌وگ : ا. شبق، سنگ شبق.	شفق، صبح زود.
شه‌وه : ا. آل، بختک.	شه‌وشین : ا، (ز). ترنج.
شه‌وه‌ر : ا. شبدر، گیاهی از تیره	شه‌وق : امص. شوق، ذوق، علاقه،
پروانه واران.	رغبت، اشتیاق، میل.
شه‌وه‌رگ : نک. شه‌وه‌ر.	شه‌وق : ا. برق، نور، فروغ.
شه‌وه‌زه‌نگ : ص مر، امر. شب تاریک،	شه‌وق‌دار : ص. براق، پرفروغ،
شب تاریک که گویند از تاریکی دست	نورانی.
راه دهان را گم می کند.	شه‌و کار : ص فا. شبکار، کسی که شب
شه‌وه‌سار : شه‌ومه‌نه.	کار کند.
شه‌وه‌کی : ص نپ، ق. شبانه.	شه‌و کراس : امر. پیراهن شب.
شه‌وه‌کی : ا. بامداد، صبحگاه، صبح	شه‌و کلاو : امر. شب کلاه.
زود.	شه‌و کوور : ص مر. شب کور، کسی که
شه‌وئ : (ه)، نک. شه‌وه.	شب نمی بیند.
شه‌وئ‌بین : م. خشک شدن غلات و دانه	شه‌و کوئر : نک. شه و کوور.
کردن بی‌موقع بعلت کم آبی.	شه‌وگا : نک. شه‌وار.
شه‌ویتاندن : م، (ز). سوزاندن، داغ	شه‌وگا : محل استراحت شبانه حشم.
کردن.	شه‌وگار : ق، ا. شبانگاه، شب هنگام،
شه‌ویلاک : ا. لئه.	آزگار، طول مدت شب.
شه‌ویلکه : ا. لئه.	شه‌وگر : ا. چراغان.
شه‌ویلگه : ا. لئه.	شه‌وگه‌رد : ص فا. شبگرد، دزد،
شه‌ویله : ا. لئه.	عس، راهزن، داروغه.
شه‌ه : ا، (ه). شانه.	شه‌وله‌وه‌ر : ا. چرای شبانه، تعلیف
شه‌هک : امص، (ز). شانه کوچک.	شبانه.
شه‌هکرن : م، (ز). شانه کردن، شانه	شه‌ومه‌نه : ص مر. شب مانده، بیات.
زدن.	شه‌ونشینی : ح مص. شب‌نشینی.

- شهله‌وند : ص. لوند، هرزه‌کار.  
 شه‌هار : امر. هزارپا.  
 شه‌همیر : ص. مر. شاه‌مرد، مرد  
 آزاده، کارآمد.  
 شه‌هن : ا. شانه.  
 شه‌هین : ا، (ز). ترازو، میزان.  
 شہیتانی : امص. شیطانی، جنایت.  
 شہیتانی : ح مص. شیطانی، نافرمانی،  
 شیطنت.  
 شہیدا : ص. شیدا.  
 شہین : م. شہه کشیدن اسب.  
 شہی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.  
 شہی : ا. توان، توانایی، امکان.  
 شہی : ا. نم.  
 شہارۆك : ا. خيك، شك.  
 شہاكه : ا. مدفوع گاو وحشم.  
 شہان : م. گنجیدن، جاشدن، ممکن  
 شدن.  
 شہاندن : م، (ز). روانه کردن، راهی  
 کردن.  
 شہایین : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن  
 حیوانات.  
 شہپان : ا. چهار چوب در و پنجره،  
 قالب.  
 شہيك : ا. آستانه، زیر در.  
 شہپۆران : امص. دشمنی، خصومت،  
 ستیزه، نزاع.  
 شہی پتو : امر. نم‌سج.  
 شہیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.  
 شہیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.  
 شہتان : ا، ص. زمین نرم، نهرمه‌زمین.  
 شہتائن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با  
 صدای زنانه.  
 شہت بۆون : م. دیوانه شدن، مجنون  
 بودن.  
 شہت خانه : امر. دارالمجانین.  
 شه‌له‌وند : ص. لوند، هرزه‌کار.  
 شه‌هار : امر. هزارپا.  
 شه‌همیر : ص. مر. شاه‌مرد، مرد  
 آزاده، کارآمد.  
 شه‌هن : ا. شانه.  
 شه‌هین : ا، (ز). ترازو، میزان.  
 شہیتانی : امص. شیطانی، جنایت.  
 شہیتانی : ح مص. شیطانی، نافرمانی،  
 شیطنت.  
 شہیدا : ص. شیدا.  
 شہین : م. شہه کشیدن اسب.  
 شہی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.  
 شہی : ا. توان، توانایی، امکان.  
 شہی : ا. نم.  
 شہارۆك : ا. خيك، شك.  
 شہاكه : ا. مدفوع گاو وحشم.  
 شہان : م. گنجیدن، جاشدن، ممکن  
 شدن.  
 شہاندن : م، (ز). روانه کردن، راهی  
 کردن.  
 شہایین : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن  
 حیوانات.  
 شہپان : ا. چهار چوب در و پنجره،  
 قالب.  
 شہيك : ا. آستانه، زیر در.  
 شہپۆران : امص. دشمنی، خصومت،  
 ستیزه، نزاع.  
 شہی پتو : امر. نم‌سج.  
 شہیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.  
 شہیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.  
 شہتان : ا، ص. زمین نرم، نهرمه‌زمین.  
 شہتائن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با  
 صدای زنانه.  
 شہت بۆون : م. دیوانه شدن، مجنون  
 بودن.  
 شہت خانه : امر. دارالمجانین.



شہپوور : ا. شپور.



شہیتان : ا. شیطان، دیو، اهریمن،  
ابلیس.

شہیتان‌په‌ره‌س : افا. شیطان پرست.

شہیتان‌پئی‌که‌ئین : اولین جنابت نوجوان.

شہیتانۆکه : ا. ناخن شیطان، قالب  
آهکی حلزون.

شہیتان‌له‌غاو : ا. مهار، مهار، مهار  
که به بینی خرس و میمون می انداختند  
و با آن آنها را به اطاعت  
وامی داشتند.

شینک : ا، (با). شال، چیزی که به پشت بسته می شود.

شیت گیر : ص مف. تحريك شده برای انجام کاری، شیرگیر.

شیتوکه : ص. خل، نیم دیوانه، ابله، احمق، سفیه.

شیت ویت : نک. شیت.

شیشه : ا. جیغ، فریاد زنانه.

شیتی : ح مص. جنون، دیوانگی.

شی تین : ص مر. ولرم، نیم گرم.

شیخ : ص، ا. مردپیر، بزرگ خانواده،

مرد بزرگ، خواجه، عالم.

شیخانه : ا. نوعی رقص.

شیخه : ص، ا. کارد تیز، چاقوی تیز.

شیخه ل : ا. دار و درختی که هرس شده

و برای بلند شدن شاخه های آنرا

بریده باشند.

شیخه ل کردن : م. هرس کردن،

شاخه های درخت را زدن.

شی دار : ص فا. نمدار، مرطوب.

شیر : ا. شیر، حیوانی از راسته

گوشتخواران تیره گربه سانان.

شیر : ا. شیر، مایع سفید رنگ که برای پرورش بچه در پستان حیوانات

پستاندار تولید شود.

شیرا : ص فا. شیر، شیرده.

شیرازه : ا. شیرازه.



شیراژ : ا. ماده پروتئین داری که از

ته نشین شدن دوغ به دست می آورند.

شیرانه : ق، ص. شیرانه، مانند شیر، به

کردار شیر.

شیربایی : ا. شیربها.

شیر برا : ص مر. برادر رضاعی.

شیر برنج : امر. شیر برنج.

شیر بازونك : امر. شیر بالا، شیر صاف

کن، پارچه نازکی که برای جلوگیری از

دخول مواد خارجی هنگام دوشیدن

حیوان روی ظرف شیر اندازند.

شیر پاك : ص مر. آدم دست و دامن

پاك.

شیر پالوو : نک. شیر پارزونك.

شیر پالوو : نک. شیر پارزونك.

شیرتین : ص مر. ولرم، نیم گرم،

حرارتی برابر حرارت شیر تازه

دوشیده.

شیر په نجه : امر. سرطان.

شیر خشت : امر. شیر خشت.

شیر خواردن : م. شیر خوردن نوزاد.



- شیر خوشک : ص مر. خواهر رضاعی.  
 شیر خهس : ص مر. حیوانی که در زمان شیرخوارگی اخته شده باشد.  
 شیردار : نک. شیرا.  
 شیردان : م. شیر دادن به بچه هنگام شیرخوارگی.  
 شیردل : ص مر. شیر دل، شجاع، نترس.  
 شیرکول : امر. چهار پهلوی یا مکعب چوبی که زیر تیر ستون گذاشته می شود.  
 شیرکولّه : امر. بچه شیر.  
 شیر مایی : ا. کانوچو یا پلاستیک سفید یا عاج.  
 شیروا : نک. شیربایی.  
 شیروانی : ا. شیروانی.  
 شیره : ا. شیره، دوشاب.  
 شیره : ا. نهیب، نعره، فریاد، غرش.  
 شیریه : ص. جنگی، شر آشوب، عصبانی.  
 شیریه : ا، (ز). آموزگار، معلم، مربی، راهنما.  
 شیره جو : ص مر، امر. جوشیر، دانه جو، که هنوز خشک نشده است.  
 شیره خور : ص فا. شیرخوار، بچه شیر خور.  
 شیره کی : ا. جل اسب.  
 شیره مال : امر. ته مانده خرمن که پس از برداشت از جای آن با دست جمع می شود.  
 شیر هوا : نک. شیر برنج.  
 شیر هوان : ص مر. شیربان.  
 شیرری : ص نسب. آنچه به شیر مانند است، رنگ شیری، بچه شیری.  
 شیرین : ص. شیرین، قشنگ، زیبا، ملیح، دوست داشتنی، خوب، مطبوع، دلپذیر.  
 شیرین جق : ص مر. مزه شیرین نامطلوب.  
 شیرین زبان : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، خوش بیان.  
 شیرینی : ص نسب، ا. شیرینی.  
 شیرینی پز : ص فا. شیرینی پز، قناد.  
 شیرینی خواردن : م. شیرینی خوردن، مراسمی پیش از عقد.  
 شیس : عدد. شصت، ۶۰.  
 شیش : ا. سیخ.  
 شیشه : ا. شیشه، آبگینه.  
 شیشه و ده سوور : وسیله اماله کردن، شیشه مخصوص تنقیه.  
 شیعه : ا. شیعه، شیعی.  
 شیف : ا. شخم.  
 شیف برین : م. شخم زدن.  
 شیفیار : افا. زارع، کسی که شخم می زند.  
 شیف : ا، (ز). شب، شام.  
 شیف دهست : امر. نوعی تله برای گرفتن کبک.  
 شیکر : ا. شکر.  
 شی کراوه : امف. پنبه یا پشم حلاجی شده، پنبه یا پشم زده.

شی کرده‌وه : م. حلاجی کردن، زدن	شینایی : نک. شیناهی.
پشم و پنبه.	شین بوون : م. سبز شدن، رشد کردن،
شیکه : ا، (ز). خوک یکساله.	بزرگ شدن نباتات.
شیل : پسوندی که به آخر اسم آید و	شینده‌بی : ا. بیدمجنون.
آنها فاعل سازد مانند: «له‌قه شیل»	شین کردن : م. شیون کردن، زاری
لگد مال.	کردن، گریستن.
شیلافه : ا. شیردان.	شین کردن : م. رنگ کردن برنگ سبز
شیلاف : ا. پس آب.	یا آبی.
شیلان : ا. عتاب.	شینکه : ا. تفنگ سر پر.
شیلان : م. مالیدن، لگد مال کردن، با پا	شینکه : ص. ا. زمین ماسه‌ای سنگلاخ.
و به آرامی مالش دادن.	شینه : ا. نهال، باجوش، قلمه.
شیلانیدن : نک. شیلان.	شینه لیدان : م. قلمه زدن، نهال کاشتن.
شیلانن : نک. شیلان.	شینیهی : ح مص. آهستگی، آرامی.
شیلانه : ا. زرد آلو.	شینیی : ح مص. عزاداری، پرسه، ماتم،
شیلوگه : نک. شوروگه.	سوگواری.
شیلوگ : نک. شیلانه.	شینیل دار : ص. فاء. عزادار، ماتم زده،
شیلای : (ه). شیلان.	سوگوار.
شیلک : ا. شلیک، صدای تیر، صدای	شیو : دره، جوی، آب باره، چشمه
خنده.	سار.
شیلیم : نک. شلغم.	شیو : ا. آش.
شیلو : ص. آب گل آلود.	شیو : ا. شام، غذای شبانگاه.
شیلوو : نک. شیلو.	شیواز : ا. شیوه، روش نوشتن.
شیمی : ا، (ز). توت سرخ، شاه‌توت.	شیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن،
شین : ا. رنگ آبی، سبز.	قاطی کردن، آمیختن.
شین : ا. شیون، گریه.	شیواندن : م، نک. شیوان.
شین : ص. نازیبا، زشت، اکبری.	شیوانن : م، نک. شیوان.
شین : م. رفتن، گذاشتن، عبور کردن.	شیواو : امف. مغشوش، آشفته، بهم
شین : ا. رد، اثر.	خورده، در هم ریخته.
شین : ص. (ز). زن زیبا، زیبا، قشنگ.	شیو کردن : م. شام خوردن.
شیناهی : ا. سبزه، سبزی.	شیوه : ا. شیوه، راه، روش، قاعده،



- قانون، طریقه، خوی، عادت، سبك.  
شیهورد : ا. زمین شخم خورده.  
شیهوساز : افا. نقاش، تصویر گر،  
صورتگر.  
شیهو کردن : م. کسی را دوباره  
شناختن، کی را یاد آوردن.  
شیهون : ا. شیون، زاری، گریه، ناله،  
جیغ، ندبه.  
شیویاگ : نك. شتواو.  
شیویان : م. منقلب شدن، بهم خوردن،  
آشفتن، درهم ریختن.  
شیه و کردن : م. حلاجی کردن، زدن  
پنه و پشم.  
شیهه : اص. شیهه.



ع : ع .	آوردن، درمانده کردن.
عابا : ا. عبا.	عاجز کردن : م. عصبانی کردن،
عاج : ا. عاج.	خشمگین ساختن.
عارنان : م. از هر چیزی بهر دلیل دست برداشتن، از چیزی بد آمدن و از آن دست کشیدن.	عادهت : ا. عادت، قاعده، رسم، یاسا، سنت.
عاجز : افا. عاجز، ناتوان، کم زور و توان.	عادهت دان : م. عادت دادن.
عاجز : ص. نسب. عصبانی، عصبی.	عادهت کردن : عادت کردن، معتاد شدن، خو گرفتن، آموخته شدن.
عاجز بوون : م. عاجز شدن، ناتوان شدن، درماندن، به ستوه آمدن.	عار : ا. عار، عیب، ننگ، رسوایی.
عاجز بوون : م. عصبانی شدن، عصبی بودن.	عارهق : ا. عرق بدن.
عاجز کردن : م. عاجز کردن، به ستوه	عارهق : ا. عرق، الکلی.
	عارهق چن : ص. فا. عرق چین، نوعی کلاه.
	عارهق دهردان : م. عرق ریختن، غرق

عرق شدن از گرما یا شرمندگی.	انجام، نتیجه.
عارق سوز : ص. مذ. عرق سوز، اندامی	عاقِل : ص، افا. عاقل، خردمند، هشیار
که در اثر عرق بدن سرخی و حمرت یافته است.	زیرك،
عارهق کردن : م. بیرون آمدن عرق از بدن، خوی کردن.	عاقیبهت : نك. عاقبت.
عارهق کردن : م. پرداختن پول و مال بدون رغبت.	عاقیبهت به خهیر : ص فا. عاقبت بخیر.
عارهق کردن : م. بیرون آمدن عرق از بدن در اثر شرماری.	عاقیبهت نه نیش : ص فا. عاقبت اندیش.
عارهق کیشان : م. عرق کشیدن، درست کردن عرق از کشمش و مواد دیگر.	عال : ص. عال، عالی، خوب، نیکو، مناسب.
عارهق گرفتن : نك. عارهق کیشان.	عالوسال : ص. آهسته کار، کسی که به کندی کار می کند.
عارهق گیر : ص فا. کسی که عرق می کشد، پارچه یا زیرپیراهنی که عرق را می گیرد.	عالف : ا. علف، خوراك دام.
عاریه تی : ص نسب. عاریتی، موقتی، آنچه به عاریت ستانند.	عالف جاپ : ا. علف جار.
عازهب : ص. عزب، مرد یا زن مجرد.	عالم : افا. عالم، دانشمند، دانا.
عازهبه : ا. جوش جوانی، جوشهای صورت.	عالم : ا. عالم، جهان، کیهان، دنیا.
عازهو : نك. عازهب.	عام : افا. عام، تمام، همگان، همه را در برگیرنده.
عاسا : ا. عصا، چوبدستی، چوبدست.	عامباز بون : م. دچار شدن، مبتلا شدن، درگیر شدن، یخه به یخه شدن.
عاست : ا. جا، مکان، محل.	عان : ا. موقع، زمان، آن وقت، هنگام.
عاستهم : ص. آهسته، آرام، کند، بی صدا، بطئی، ساکت.	عایدی : ص نسب. عایدی، درآمد روزانه.
عاسمان : ا. آسمان.	عایله : ا. عایله، زن و فرزند مرد.
عاشق : افا. عاشق.	عایله مهن : ص. عایله مند، کسی که فرزندان زیاد دارد.
عاشورا : روز دهم ماه محرم.	عاینهك : امص. عینك.
عاقبهت : ا. عاقبت، پایان هر چیز،	عبادت : امص. پرستش، عبادت.
	عدد : شماره، عدد، شمار.
	عزرائیل : عزرائیل.
	عشق : امص. عشق، دوستی مفرط، محبت.

عشقبازی : ح مص. عشقبازی.	عهده‌دار : ص فا. عهده‌دار، مسئول، مدیر.
عشوه : ا. کرشمه، ناز، غمزه.	عهبا : ا. عبا.
عفريت : عفريت، دیو، اهریمن، غول.	عهبری : ا، (ز). لچک، روسری زنان.
علم : امص. علم، معرفت، دانش.	عهبه‌س : ص. عبث، کار یهوده.
علت : ا. علت، دلیل، بهانه، ناخوشی، سستی، آفت، آسیب، قاعدگی زنان.	عهبه‌نووس : ا. آبنوس.
عوبورور کردن : م. عبور کردن، گذشتن، گذر کردن، رفتن، آمدن.	عهتار : ص. عطار.
عورزه : ا. عرضه، قابلیت، لیاقت، توانایی، نیرو.	عهتاری : ص نسب. ا. عطاری، عطارخانه.
عوزر : امص. عذر، معذرت، پوزش، بهانه، دلیل.	عهتر : ا. عطر.
عوزر خواستن : م. عذر خواستن، پوزش خواستن، معذرت خواستن.	عهجهب : امص. عجب، تعجب، شگفتی.
عوزر هاوردن : م. عذر آوردن، بهانه برای معذرت خواستن.	عهتفك : ا، (ز). قسمتی از يك خوشه انگور.
عوزور : نك. عوزر.	عهجهم : ا. عجم، فارس.
عولق : حال بهم خوردگی، حالت بالا آوردن، شروع استفراغ.	عهجهله : امص. عجله، تعجیل، تندی.
عومارهت : ا. عمارت، بنای مجلل، ساختمان.	عهجهله کردن : م. عجله کردن، شتاب کردن، تعجیل کردن.
عومده : عمده، مهم، برجسته.	عهجهنه : ا. اجنه، شیطاين.
عومر : ا. عمر، سن، سال، طول زندگانی جاندار.	عهجیب : ص. عجیب، شگفت‌آور، غریب.
عومر کردن : م. عمر کردن، سال گذراندن.	عهجیب و غه‌ریب : عجیب و غریب، شگفت‌آور.
عومق : امص. عمق، ژرفا، گودی.	عهداب : ا. ترشحات زخم، چرك و خون جراحت.
عومووم : عموم، جمهور، همگی.	عهدالت : امص. عدالت، داد‌گری.
عوموومی : ص نسب. عمومی، همگانی.	عهدهب : ا. ادب، تربیت.
عوهده : ا. عهده، کفالت، ذمه، پیمان.	عهده‌بخانه : ا. ادب‌خانه، مستراح، کنار آب.
	عه‌رابه : ا. عرابه، ارابه، گاری.
	عهربه‌ده : امص. عربده، فریاد.

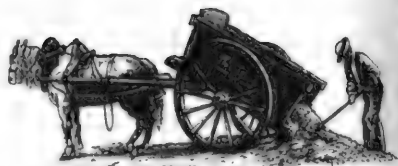
عهرق پُرآندان : نك . عارمق دهردان .  
 عهرق كردن : نك . عارمق كردن .  
 عهرق گرتن : نك . عرمق كُيشان .  
 عهزا : ا . عزا ، سوك ، ماتم .  
 عهزابار : ص فا . عزابار ، عزادار ،  
 سوگوار .

عزادار : نك . عزابار .  
 عهزا گرتن : م . عزا گرفتن ، ماتم  
 گرفتن ، سوگوار شدن .  
 عهزاو : امص . ا . عذاب ، شكنجه ،  
 عقوبت ، صدمه ، رنج ، الم .  
 عهزّهت : ا . ترس ، بيم ، خوف ، هراس .  
 عهزّهت : ا . آرزو ، اميد .  
 عهزّهتّى : ق . آرزومندانه ، مشتاقانه ،  
 خواهان .

عهزم : امص . عزم ، قصد ، تصميم .  
 عهزيز : ص . عزيز ، گرامى ، محبوب ،  
 ارجمند .  
 عهزيزى : ا . پيراهن شب ، پيراهن خواب .  
 عهسر : ا . زمان ، روزگار ، دوره ، عصر ،  
 بعدازظهر .

عهسرانه : ا . عصرانه .  
 عهسرين : م ، ( ز ) . لح كردن بچه ، گريه  
 خفگى مانند بچه .

عهسكهري : ا . نوعى انگور ، عسگرى .  
 عهسهبانى : ص نسب . عصبانى ، خشمگين .  
 عهسهبانى بوون : م . عصبانى شدن ،  
 خشمگين شدن ، از كوره به در رفتن .  
 عهسهبانى كردن : م . عصبانى كردن ،  
 خشمگين كردن ، از كوره بدر بردن .



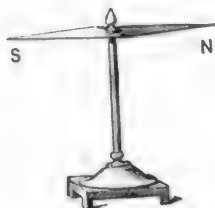
عربابه

عهربده كيشان : م . عربده كشيدن ،  
 فرياد زدن .  
 عهرز : امص . عرض ، اظهار ، بيان  
 كوچكر نسبت به بزرگتر .  
 عهرز : عرض ، پنهان ، پهنى .  
 عهرزّيل : ا . كبر كوچك .  
 عهري : ا . درخت عرعر .



عهري : اص . صدای الاغ ، عرعر .  
 عهون : م ، ( ز ) . عصبانى شدن ، تند  
 شدن ، از كوره در رفتن .  
 عهروپ : عرب .  
 عهروپى : ص نسب . عربى .  
 عهرووسك : امص . عروسك .  
 عهرق : نك . عرمق .  
 عهرفچن : نك . عارمق چن .  
 عهرق دهردان : م . عارمق دهردان .

- عه سلا : چادر و همه منضمات آن.  
 عه شامات : انبوه جمعیت، جمعیت زیاد.  
 عه شرفی : ۱. اشرفی، سکه طلائی که سابق در ایران رواج داشت.  
 عه قاره : ۱. (ز). ته خرمن، آنچه پس از برداشت خرمن در زمین می ماند.  
 عه قاره : ۱. امف. عفو شده، معفو، مرحوم، آمرزیده.  
 عه قوه کردن : م. عفو کردن، بخشیدن، بخشودن، آمرزیدن.  
 عه قاره : ص. (ز). آواره، دربدر، خانه بدوش، خانه خراب.  
 عه قفال : ص. سرگردان، آواره، درویش، بی خان و مان.  
 عه قربه : ۱. عقبه.  
 عه قفل : عقل، هوش، ذکاوت.  
 عه قیده : ۱. عقیده، ایمان.  
 عه کاس : ص. ۱. عکاس.  
 عه کاسی : ح مص. عکاسی.  
 عه کس : ۱. عکس، تصویر.  
 عه کس خستن : م. عکس انداختن، عکس گرفتن.  
 عه کس گرتن : نک. عه کس خستن.  
 عه کس هه لگرتن : نک. عه کس خستن.  
 عه لاج : امص. علاج، مداوای بیمار.  
 عه لاج کردن : م. معالجه کردن، مداوا کردن.  
 عه لاحده : علیحده، جداگانه، قطعه قطعه.  
 عه لاف : ص. علاف.  
 عه لاقه : امص. دوستی، علاقه، بستگی، ارتباط.  
 عه لاقه به بند : ص فا. علاقه بند، علاقه بندی.  
 عه لامهت : ۱. علامت، نشان، نشانی، داغ.  
 عه لاه : امص. علاوه، اضافی، افزونی.  
 عه لیه کی : ۱. (ز). ظرف مسین ته دار.  
 عه لتوش : ۱. (ز). کار بی ثمر، کار بی اثر.  
 عه لوجه لولو : الواط، مرزها.  
 عه لم : ۱. عَلم، پرچم، بیرق، بیدق.  
 عه لم : ۱. نشانی، نشان، محل تقسیم آب.  
 عه له دار : ص فا. علمدار، پرچمدار، بیددار.  
 عه لم کردن : علم کردن، برپا داشتن، برپا کردن، درست کردن.  
 عه له نی : ص نسب. علنی، آشکار، هویدا.  
 عه لیشیش : ۱. بوقلمون.  
 عه لیق : ۱. علق، خوراک دام.  
 عه لیل : ص. علیل، بیمار، مفلوج.  
 عه هار : ۱. انبار.  
 عه هار او : آب انبار، مخزن آب.  
 عه هار هت : عمارت، ساختمان، بنا.  
 عه هار کردن : م. انبار کردن، انباشتن.



ع‌ن‌ت‌ر : ا. ع‌ت‌ر.



ج‌م‌ ک‌ر‌د‌ن‌.

ع‌ه‌م‌ار‌ه‌ پ‌و : ص. پ‌وس‌ید‌ه در ان‌ب‌ار،  
غ‌ل‌ات‌ی ک‌ه ب‌ه د‌ل‌یل م‌ان‌د‌ن در ان‌ب‌ار  
پ‌وس‌ید‌ه‌ان‌د‌.

ع‌ه‌م‌ار : ن‌ک‌. ع‌ه‌م‌ار.

ع‌ه‌م‌ام‌ه : ع‌م‌ام‌ه، د‌س‌ت‌ار.

ع‌ه‌م‌ه‌ن : ق‌. ع‌م‌د‌آ، از ق‌ص‌د، ب‌ه ا‌خ‌ت‌یار.

ع‌ه‌م‌ر : ا. ام‌ر، ف‌ر‌م‌ان، د‌س‌ت‌ور.

ع‌ه‌م‌ر ک‌ر‌د‌ن : م‌. ام‌ر ک‌ر‌د‌ن، ف‌ر‌م‌ان

د‌اد‌ن، د‌س‌ت‌ور د‌اد‌ن.

ع‌ه‌م‌م‌ه : ا. ان‌ه‌.

ع‌ه‌ن‌ت‌ی‌ک‌ه : ص. آ‌ن‌ت‌ی‌ک‌.

ع‌ه‌ن‌ن‌ه : ا، (ه). ک‌ون، م‌ق‌ع‌د‌.

ع‌ه‌و‌ام : ا. ع‌و‌ام.

ع‌ه‌و‌د‌ال : ن‌ک‌. ع‌ه‌ث‌د‌ال.

ع‌ه‌و‌ه : ا. ع‌ه‌د‌ه، ذ‌م‌ه، ک‌ف‌ال‌ت‌.

ع‌ه‌و‌ه : ا‌ص‌. ع‌و‌ع‌و، ع‌د‌ای س‌گ‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز : ا. ع‌و‌ض‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز ب‌و‌ون : م‌. ع‌و‌ض‌ ش‌د‌ن، ع‌و‌ض‌

ب‌و‌د‌ن‌.

ع‌ه‌و‌ه‌د‌ار : ص‌ ف‌ا. ع‌ه‌د‌ه‌دار، م‌و‌ول‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز د‌ان : م‌. ع‌و‌ض‌ د‌اد‌ن، پ‌اد‌اش‌

د‌اد‌ن، ا‌ج‌رت د‌اد‌ن، م‌زد د‌اد‌ن‌.

ع‌ه‌و‌ه‌ز س‌ه‌ن‌ن : م‌. ع‌و‌ض‌ گ‌ر‌ف‌ت‌ن‌.

ع‌ه‌د‌ : ا. ع‌ه‌د‌، پ‌ی‌م‌ان، ش‌ر‌ط‌.

ع‌ه‌د‌ : ا. ای‌ام، ز‌م‌ان، ع‌ه‌د‌، د‌و‌ران‌،

د‌و‌ر‌ه‌.

ع‌ه‌د‌ ک‌ر‌د‌ن : م‌. ع‌ه‌د‌ ک‌ر‌د‌ن، ش‌ر‌ط‌

ب‌س‌ت‌ن‌، پ‌ی‌م‌ان ب‌س‌ت‌ن‌، ع‌ه‌د‌ ب‌س‌ت‌ن‌.

ع‌ه‌د‌ و ز‌ه‌م‌ان : ع‌ه‌د‌ و ز‌م‌ان، ز‌م‌ان‌،

ز‌م‌ان‌ه‌، د‌و‌ران‌.

ع‌ه‌ی‌ار : ع‌ی‌ار، ک‌یل، پ‌ی‌م‌ان‌ه‌، ا‌ن‌د‌از‌ه‌.

ع‌ه‌ی‌ار : ص‌. ع‌ی‌ار، م‌ح‌یل، ت‌ر‌د‌س‌ت‌.



ع‌ه‌م‌ه‌ل : ا. ع‌م‌ل، ف‌ع‌ل، ک‌ار‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل ک‌ر‌د‌ن : م‌. ع‌م‌ل ک‌ر‌د‌ن، ا‌ن‌ج‌ام‌

د‌اد‌ن، د‌ف‌ع ک‌ر‌د‌ن، ر‌ق‌ت‌ار ک‌ر‌د‌ن‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل‌ه : ص‌، ا. ع‌م‌ل‌ه، ک‌ار‌گ‌ر، ف‌ع‌ل‌ه‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل‌ه‌ات‌ن : م‌. ع‌م‌ل آ‌م‌د‌ن، آ‌م‌اد‌ه‌

ش‌د‌ن، ق‌وام آ‌م‌د‌ن، و‌ر‌آ‌م‌د‌ن خ‌م‌یر‌.

ع‌ه‌م‌ه‌ل‌ه‌ا‌و‌ر‌د‌ن : م‌. ع‌م‌ل آ‌و‌ر‌د‌ن‌،

ب‌ز‌ر‌گ‌ ک‌ر‌د‌ن، م‌واظ‌ب‌ت ک‌ر‌د‌ن‌.

ع‌ه‌ن‌اب : ا. ع‌ن‌اب‌.

ع‌ه‌ن‌ان : ا. ع‌ن‌ان، ل‌گ‌ام، ا‌ف‌س‌ار، د‌ه‌ان‌ه‌،

ز‌م‌ام‌، ل‌ج‌ام‌.

- عہ یار : ا، (ز)، پوست بز و گوسفند.  
 عہ یار شیرک : (ز)، مشک.  
 عہ یارہ : نک، عیار، کیل، پیمانہ.  
 عہ یال : زن و فرزندان، عیال.  
 عہ یالوار : ص، عیالوار.  
 عہ یب : ا، عیب، نقص، نقصان.  
 عہ یدار : ص مف، معیوب، عیدار، ناقص.  
 عہ ید : ا، (ز)، جشن، عید.  
 عہ یدی : ص نسب، (ز)، عیدی.  
 عہ یرہ تی : نک، عاریہ تی.  
 عہ یش : ا، عیش، خوشی، خرمی،  
 شاد کامی، خوشگذرانی.  
 عہ ین : ص، مانند، مثل.  
 عہ ینہ ک : ص نسب، عینک.  
 عہ ینہ کی : ص نسب، عینکی.  
 عہ یزا : نک، عہ وز.  
 عہ یسک : ا، (با)، سککہ.  
 عہ یل : ا، ایل، طایفہ، قیلہ.  
 عہ یلالت : جمع، گروہ زیادی از مردم  
 کہ یک جا جمع شده اند برای انجام  
 کاری.  
 عہ یجاری : نک، عیلات.  
 عہ یسان : ا، انسان، آدم، بشر.  
 عہ یوارش : ا، (ز)، گردباد.





غایب : افا. غایب، پنهان، مخفی، ناپدید، پوشیده.	غ : غ.
غایانه : ق. غایانه، پشت سر.	غائین : م. سست شدن و بیحال شدن از گرما و سرما.
غفلت : امص. غفلت، فراموشی، نادانی، نسیان.	غار : ا. چهار نعل.
غفلت کردن : م. غفلت کردن، فراموش کردن.	غار : ا. غار، کنده در کوه یا زیرزمین، مغازه، مفار.
غوباب : ص. سرحال، چاق، سر کیف، به دماغ.	غار کردن : م. چهار نعل کردن، اسب را به چهار نعل بردن، تاخت کردن.
غوبار : ا. غبار، گرد، خاک نرم.	غاروت : ا. غارت، چپاول، تاراج.
غوده : ا. غده، تومور.	غاروت کردن : م. غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن.
غور بهت : امص. غربت، غریبی، دوری از موطن.	غاره تگهر : ص فا. غارتگر، چپاول گر.
غورووب : ا. غروب، مغرب.	غالب : افا. غالب، چیره، قاهر، پیروز.
	غالیگا : ا. تهیگاه، پهلو.

غور ووب کردن : م. غروب کردن، نشتن آفتاب.	غزه ته : ا. روزنامه.
غوسل : امص. غسل.	غزه ل : ا. غزل.
غولوو : امص. غلغله، هیاهو، هنگامه، آشوب.	غزه نه : ا. خزانه، گنجینه.
غولغوله : نک. غولوو	غزه نه کردن : م. خزانه کردن، جمع آوردن و در يك جا ریختن.
غونچه : ا. غنچه.	غزه و : نک. غزه ب.
غهب غهب : ا. غغب.	غزه و کردن : م. غضب کردن، خشم گرفتن، خشمگین شدن.
غهرامه ت : ا. غرامت.	غزه ینه : ا. خزانه حمام.
غهرامه فون : ا. گرامافون.	غزه ینه کردن : م. خزانه کردن، چرك کردن زخم از زیر.
غهورق : ص. غرق، غرق شونده، مغروق، غرقه.	غش کردن : م. غش کردن، بیهوش شدن، از حال رفتن، بیحال شدن.
غهورق بوون : م. غرق شدن، غرقه شدن.	غششی : امص. ص نسب. بیهوشی، بیخودی، کسی که غش کند.
غهره ز : ا. نظر، غرض، کینه.	غهلدبی : ا. توله شکاری، توله سگ.
غهریب : ص. غریب، دور از وطن، عجیب، نادر.	غه ل ت : ص. ا. غلط، نادرست، اشتباه.
غهریب گه ز : ص فا، ا. غریب گز، نوعی کسه که عامل تب راجعه می باشد.	غه لیز : ص. غلیظ، پرمایه.
غه ز ا : ا. غذا، خوراك، خوردنی.	غه مزه : ا. غمزه، ناز، عشوہ.
غه ز ا خواردن : م. غذا خوردن، خوردن، طعام خوردن، طعام.	غه نیمه ت : ا. غنیمت.
غه ز ا دان : م. غذا دادن، خوراك دادن.	غه واره : ص. غریب، بیگانه، خارجی، اجنبی، نا آشنا، ناشناس.
غه ز رین : م. قهر کردن و حرف نزدن کسی با کسی.	غه وور : ا. چرك و خون جراحت.
غه ز و به ز : ا. چربی، گوشت بسیار چرب.	غه وور بوون : م. غلتیدن، برو در افتادن، غرقه شدن.
غه زه ب : ا. غضب، خشم، قهر.	غه وغا : نک. غولوو.
غه زه بناك : ص. خشمگین، غضبناك، خشمناك.	غه وغه و : ا، (ز). میانه خواب و بیداری.
	غه یب : ص. غیب، ناپیدا، غایب، مخفی.
	غه یب بوون : م. غیب شدن، غایب

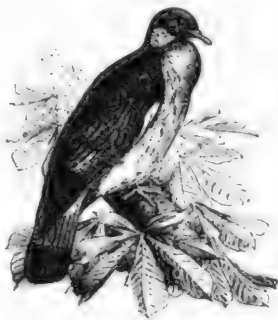
- شدن، ناپدید شدن، مخفی شدن.  
 غەیرهت : امص. غیبت، پشت سر گویی.  
 غەیز : ا. غیظ، خشم، غضب.  
 غەیز کردن : م. غیبت کردن، حاضر  
 نشدن، مخفی شدن، پشت سر کسی  
 بد گویی کردن.  
 غەیر : نک. غەواره.

# ف

ف : ف.

فابریق : ۱. کارخانه، فابریک.

فاتنک : ۱. قمری، پرنده‌ای از راسته کبوتران.



فاته‌بوره : ۱. نوعی خربزه.

فاحشه : ص. فاحشه، زن زناکار،

روسی، جنده.

فارزك : ص. آدم بخور بخواب، آدم

خوشگذران، سورچران.

فارس : ۱. فارسی زبان، فارس.

فارسونی : ۱. قاستونی.

فارغ : افاء، ص. فارغ، خلاص شده،

نجات یافته، دست از کار کشیده،

بی خبر، مستغنی، بی نیاز، زاییده،

بیکار.

فارن : م، (با). خوردن.

فازلآو : ۱. فاضل آب.

فاسد : ص. فاسد، تباه، خراب،

گندیده، گمراه.

فاسده و بویون : م. فاسد شدن،



فانووس

دانا، باخبر، مطلع، آگاه.

فامین : نک. فامای.

فانووس : ا. فانوس، چراغ.

فانووسقه : ا. فانسته.

فایه : ا. فایده، منفعت، سود، بهره، نفع.

فایه بردن : م. فایده بردن، نفع بردن،

سود بردن، فایده کردن.

فایه دان : م. فایده دادن، سود دادن،

نفع رساندن، منفعت رساندن.

فت بوون : م. خارج شدن از بازی،

بیرون شدن از بازی.

فتراق : م، (ز). دیدن، رویت کردن،

مشاهده کردن.

فترك : ا، (ز). قارج.



فتروونه : ا. عامل لقاح و گشیدن.

فتره : ا. فطریه.

فت کردن : م. خارج کردن یکی از

بازیکنان، محروم ساختن از بازی.

فتنه : ص، افا، فته، آشوب، فته گر.

فت و فراوان : ص. فتح و فراوان، زیاد

و فراوان.

فتیله : ا. فیه.

فجوز کردن : م. رفتن بدون برگشت.

فجوق کردن : م. پریدن بک به طور

ناگهانی.

گندیدن، خراب شدن.

فاسق : افا. فاسق.

فاسله : ا. فاصله، مسافت.

فاستونی : ا. فاستونی.

فاش : افا، ق. فاش، آشکار.

فافون : ا. روی، فلز روی.

فاق : ا. چاك، فاق.

فاق : ص. گشاده، باز.

فاق دان : م. شكاف دادن، چاك زدن.

فاك، با «فك» به معنای حيله و تزوير

و راه یابی و غيره می باشد.

فال : ص. فعل، ماده طالب جفتگیری.

فال : ا، فال، شگون، پیش گوئی.

فالا : ص، (ز). خالی، تهی.

فالجی : ص فا. فالگیر، طالع بین،

فالگو.

فال گرتن : م. جفت گیری کردن

حیوانات، تمایل پیدا کردن حیوانات به

جفتگیری.

فال گرتنه وه : م. فال گرفتن، طالع

دیدن.

فال گیر : نک. فالجی.

فالوزه : ا. بالوده، فالوده.

فالّه : ا، افا. کارگر، عمله، فعله.

فال هاتن : م. فعل شدن حیوانات.

فام : امص. فهم، دریافت، درك.

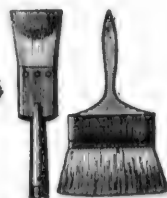
فام : فام، گون، بام.

فامای : م، (ه). فهمیدن، درك کردن،

دریافتن، دانستن.

فامیده : افا. فهمیده، با اطلاع، عالم،

- فر : ا. فر، نوعی اجاق.  
فرچک : ا. مایہ، مایہ پنیر، مایہ پنیری  
فرجہ : ا. جرعه.  
فری : صدای گرفتن بینی.  
فرازی : امص. رشد، نمو، بالش.  
فراقین : ا. (ز). ناہار، غذای نیمروز.  
فران : امص. بسرعت گذشتن، بہ تند  
کاری را انجام «دادن»، با عجلہ رفت  
و آمد «کردن».  
فراندن : م. قاپیدن و بدر بردن، در  
بردن، بہ سرعت از میانہ میدان در  
کردن.  
فرانن : نک. فراندن.  
فراوان : ص. ق. فراوان، بسیار، کثیر،  
بہ حد وفور.  
فراوانی : ح. مص. بسیاری، کثرت،  
وفور، فراوانی.  
فراوین : (با)، نک. فراقین.  
فرای : م. (ھ). پرواز کردن، پریدن، بہ  
سرعت گذشتن.  
فرتاندن : م. بیرون انداختن. سَری را بہ  
زبان آوردن، بند را بہ آب دادن.  
فرتانن : نک. فرتاندن.  
فرتک : ا. (ز). منخرہ، سوراخ بینی.  
فرتک : ا. عَن، حالت استفراغ، قی.  
فرتوونہک : ا. انقلاب دریا، طوفان،  
طوفان دریایی.  
فرتہ : ا. حرکت تند.  
فرتہ : صدای چراغ فتیلہ در باد.  
فرتہ کردن : م. بہ سرعت گذشتن، بہ  
فری : ا. فر، نوعی اجاق.  
فرچک : ا. مایہ، مایہ پنیر، مایہ پنیری  
فرجہ : ا. جرعه.  
فری : صدای گرفتن بینی.  
فرازی : امص. رشد، نمو، بالش.  
فراقین : ا. (ز). ناہار، غذای نیمروز.  
فران : امص. بسرعت گذشتن، بہ تند  
کاری را انجام «دادن»، با عجلہ رفت  
و آمد «کردن».  
فراندن : م. قاپیدن و بدر بردن، در  
بردن، بہ سرعت از میانہ میدان در  
کردن.  
فرانن : نک. فراندن.  
فراوان : ص. ق. فراوان، بسیار، کثیر،  
بہ حد وفور.  
فراوانی : ح. مص. بسیاری، کثرت،  
وفور، فراوانی.  
فراوین : (با)، نک. فراقین.  
فرای : م. (ھ). پرواز کردن، پریدن، بہ  
سرعت گذشتن.  
فرتاندن : م. بیرون انداختن. سَری را بہ  
زبان آوردن، بند را بہ آب دادن.  
فرتانن : نک. فرتاندن.  
فرتک : ا. (ز). منخرہ، سوراخ بینی.  
فرتک : ا. عَن، حالت استفراغ، قی.  
فرتوونہک : ا. انقلاب دریا، طوفان،  
طوفان دریایی.  
فرتہ : ا. حرکت تند.  
فرتہ : صدای چراغ فتیلہ در باد.  
فرتہ کردن : م. بہ سرعت گذشتن، بہ



فرجہ

- فریره : ا. فریره.   
 فرینگ : ا. سرماخوردگی، زکام.   
 فریکان : امص، ا. سرعت، تندى، عجله، شتاب، باعجله.   
 فرک بوون : م، (ز). زاییدن مادیان.   
 فرکرن : م، (ز). مک زدن، جرعه جرعه نوشیدن.   
 فرکه : نک. فرکان.   
 فرگه : ا. فرودگاه.   
 فرمان : ا. فرمان، امر، دستور، کار.   
 فرمان دان : م. فرمان دادن، امر کردن، دستور دادن، کارى به کسى وا گذاشتن.   
 فرمان کردن : م. کار کردن.   
 فرماوای : م، (ز). فرمودن، گفتن.   
 فرن : ا. فر، کوره نانوائى.   
 فرنجى : ا. فرجى، لباس نمى، نمى دوش.   
 فرنده : افا. بالدار، پرنده، طایر.   
 فرنى : ا. فرنى، غذایى از شیر و نشاسته و شکر.   
 فروتن : م. فروختن.   
 فروش : ا. فروش.   
 فروش : افا. پسوندی برای ساختن فاعل به معنای فروشنده مانند: «گوروا فروش» یعنى جوراب فروش.   
 فروشتن : نک. فروتن.   
 فروکه : ا. طیاره، بالدار، هواپیما.   
 فروکه خانه : ا. فرودگاه.   
 فرووج : ا. مرغ جوان، جوجه یکساله.   
 فرووجاو : ا. آب جوجه.   
 فرووزوو : ا. وجن، علف هرز.   
 فر و قیل : ا. حيله، تزوير، ریا، حق، دغل.   
 فره : صدای بال پرنده.   
 فره : ص. زیاد، بسیار، فراوان.   
 فره خور : ص. بسیار خور، شکمو، پرخور، شکباره.   
 فره دان : م. یرت کردن، دور انداختن.   
 فره دان : نک. فره زان.   
 فره ریس : ص. پرگو، پرچانه، برحرف.   
 فرهز : ا. قدیفه.   
 فره زان : ص. بسیار دان، فرزانه، عاقل، فضول، دانشمند.   
 فره گه ی : ص فا. هرزه گرد.   
 فره وهر : (ه)، نک. فره خور.   
 فره یی : نک. فراوانى.   
 فریا : ا. فریاد، فغان، بانگ.   
 فریایه س : ص فا. فریادرس، مددکار، دستگیر، دادگر، دادرس.   
 فریاکه فتن : م. به فریاد کسى رسیدن.   
 فریاکه وتن : نک. فریاکه فتن.   
 فریاکیشان : م. فریاد کشیدن، فریاد کردن، بانگ زدن، فریاد بر آوردن.   
 فریایگه یشتن : نک. فریاکه فتن.   
 فریب : ا. فریب، مکر، حيله، خدعه.   
 فریژه : ا. زراعتى که درو شده باشد.   
 فریشه : ا. فرشته، ملک، برى.   
 فریشک : ا، (ز). مایه، مایه پیر.   
 فریب دان : م. فریب دادن، گول زدن.

فريو : نك . فريب .	فسين : م . فسيدن ، بوي بد كردن .
فريو باز : ص فا . فريب باز ، كسي كه مردم را فريب مي دهد ، فريب ساز ، حيله گر ، مكار .	فش : نك . فس .
فريو خواردن : م . فريب خوردن ، گول خوردن .	فش : ص . ست ، پرحجم ، ست .
فريو دان : م . فريب دادن ، گول زدن ، فريفتن .	فشار : ا . فشار .
فريوياگ : امف . فريب خورده ، فريفته ، گول خورده ، مغبون .	فشارئينان : م . فشار آوردن ، فشردن .
فز : ا . حركت كوچك ، صدای كوچك ، اظهار نظر مختصر .	فشار دان : م . فشار دادن ، فشردن .
فزدووك : ا . جوش جوانی ، جوش صورت .	فشار هاوردن : م . فشار آوردن ، فشردن ، تنگ گرفتن .
فزوول : ص . فضول .	فش بوون : م . بدون تغيير وزن تغيير حجم يافتن مانند پنبه كه زده شود ، ست بودن ، پرحجم بودن .
فزوولي : ح مص ، ص نسب . فضولي .	فش فش : اص . فشش ، صدای مار .
فزه : نك . فز .	فشفشه : ا . فشفه .
فس : ا . چس .	فش كردن : م . حجم دادن به چيزی مانند زدن پنبه ، چتر كردن پرندگان چتری .
فس فس كردن : م . فس فس كردن .	فشه : اص . صدای زبان مار .
فستوق : ص ، ( ز ) . كسي كه زياد اين طرف و آن طرف می رود و در خانه نمی ماند ، ولگرد ، هزّه گرد .	فشه كردن : م . حركت كردن به تندي همراه با صدا مانند حركت مار .
فس دان : م . تمكين مرغ به خروس ، تمكين كردن ، تسليم شدن .	فشهل : ص . ست ، پرحجم و كم وزن .
فس فس پالّه وان : ص . پهلوان پنبه .	فشهنگ : ا . فشنگ .
فسقل : فسقلی ، كوچك و ناچيز ، ريز و خرد .	فكر : ا . فكر ، اندیشه .
فسكين : م ، ( ز ) . پالغزيدن ، سرخوردن .	فكروه كردن : م . فكر كردن ، انديشيدن .
فسن : ص . چسو ، بوگندو ، كم كار .	فكري : ص نسب . فكري .
فسنجان : ا . فسنگان .	فكله : ا . گودی پشت گردن ، پشانی .
	فل : ص . شل ، ست ، تيل .
	فلان : فلان ، بهمان .
	فلان و بيتان : ( ز ) . فلان و بهمان ، فلان و بيسار .



فشهنگ





فنجان

فلیقاو : نک . فله قیاگ .

فلیقیباگ : نک . فله قیاگ .

فلیقیان : نک . فلیقیانه وه .

فلین : م . جمع شدن، خشك شدن و

جمع شدن، جمع و جور شدن .

فم کردن : م . فین کردن .

فن : ا ، ( ز ) . فین .

فنجان : ا . فنجان .

فند : ا . موم، کبریت، شمع .

فندانك : ا . شمعدان .

فندق : ا . فندق، درختی از تیره پیاله

داران و از دسته فندقها .



فندك : نک . فند .

فندهق : ا ، ( ز ) . فتق .

فتق : نک . فندق .

فتقچه : ا . جوانه تازه بیرون زده درخت .

فوَتك : ا . سربوش، لچك، پارچه ای كه

زنان به سر بندند، روسری .

فوته : ا . لُنگ، فوته .

فودَل : ص . زیبا، قشنگ، دلیسند .

فورتان : م ، ( ز ) . گرافه گفتن، خود را

بالا گفتن، بخود نازیدن .

فورت : امص . نازش، تفاخر .

فورتهك : ص . آدمی كه بخود نازد،

فلان و فیسار : نک . فلان و بهمان .

فلته : اص . صدای دهان هنگام خوردن و گنگو .

فلچه : ا . فرچه .

فلچه : نک . فله .

فلز : ا . فلز .

فلس : ا . فلس .

فلفل : ا ، ( ز ) . فلفل، گیاهی از تیره کبابه ها .

فلقه : اص . چلپ، صدای چلپ .

فلوفا : ا . آرزو، خواست، یاد، خواهش .

فلوت : ا . فلوت .

فلوروس : ا . فلوس، درختی از تیره

سبزی آسها به ارتفاع ۱۰-۱۵ متر .



فله قانن : م . له کردن، له کردن با دست .

فله قیاگ : ص مف . له شده، لهیده .

فله قیان : م . له شدن .

فلیته : ص . آدم سرسری .

فلیقاندنه وه : م . له کردن، بهن کردن، با دست مالیدن .

فلیقانن : نک . فلیقاندنه وه .

فلیقیانه وه : له شدن، پامال شدن .

متفاخر.

فوقل: ص. آدم منظم و مرتب.

فولاً: ا. فولاد، پولاد.

فوو: اص. فوت، دم، صدای بیرون

آمدن نفس از میان لبان جمع شده.

فواره: ا. فواره.

فوتوو: ا. پیمان، عهد، نذر.

فوددان: م. فوت کردن به چیزی، باد

کردن چیزی با دهان.

فوورهه: ا. آبشار کوچک، آبریز

کوچک، آبریز.

فوو کردن: م. فوت کردن، باد کردن،

هو کردن، دمیدن.

فووگره: ا. آتش را برای افروختن و

گرفتن «دمیدن»، فوت.

فوله‌دونه کردن: م. نهرا سیدن از

گناه، ترسیدن از خطا و خطا کاری.

فو و نکاهی: ح مص. خنکی، سردی

مطبوع.

فته‌تاره: ح مص. نابودی، از میان

«رفتن»، فنا، نیستی.

فته‌تیر: ص. ا. خمیر فطیر.

فته‌تیره: ا. نان فطیر.

فته‌حش: ا. فحش، دشنام، ناسزا.

فته‌خفوری: ا. ظرف چینی.

فته‌دا: ص. ح مص. فدا، قربانی.

فته‌دبون: م. فدا شدن، قربانی شدن.

فته‌دایی: ص. نسب، فدایی.

فته‌دی: ا. شرم، حیا.

فته‌ی: ا. فر، شکوه، جلال.

فه‌ی: ا. نفع، سود، فایده.

فه‌ی: ا. برکت.

فه‌راخ: ص. فراخ، گشاد، وسیع، باز،

بهاور، گسترده.

فه‌راخوهر: ص. فراخور، مناسب،

شایسته، لایق، سزاوار، متناسب.

فه‌رار: اص. فرار، گریز.

فه‌رار کردن: م. فرار کردن، گریختن،

در رفتن.

فه‌راری: ص. نسب. فراری، گریزان.

فه‌راش: ص. فراش.

فه‌راشه: ا. قل.

فه‌راشین: ا، (با). قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

فه‌راغه‌ت: اص. فراغت، آسایش،

استراحت، آسودگی، آرامش، فراغ.

فه‌راموش: ص. ا. فراموش، از یاد

«رفتن»، از خاطر محو «شدن»، از

یاد رفته، فراموش شده.

فه‌راموش بوون: م. فراموش شدن، از

خاطر رفتن، از یاد رفتن.

فه‌راموش کار: ص. فا. فراموشکار،

کم حافظه.

فه‌راموش کردن: م. فراموش کردن،

از یاد بردن، از خاطره محو کردن.

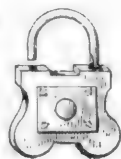
فه‌راموشی: ح مص. فراموشی، نسیان،

از یاد رفتگی.

فه‌راهم: ص. فراهم، آماده، مهیا،

حاضر.

فه‌راهم کردن: م. فراهم کردن،



فه‌راشه

فهرشه : ا. ميز پهن کردن نان.	جمع کردن، سرهم کردن.
فهرع : ا. فرع، شاخه، سود پول، ربح.	فهراهم هاتن : م. فراهم آمدن، آماده شدن، حاضر شدن.
فهرقوت : نک. فرتوت.	فهراهم هاوردن : م. راه انداختن، فراهم آوردن، جمع آوردن.
فهرق : امص. جدایی، فرق، تفاوت، امتیاز، تمیز.	فهراهم هیئان : نک. فراهم هاوردن.
فهرقان : ا. گریه شدید، حالت خفقان پس از گریه، خفقان.	فهرتوت : ص. فرتوت، پوسیده، فرسوده، بیر و ناتوان.
فهرکاندن : م. رونویس کردن، کپی کردن.	فهرتهنه : ا. آشوب، غوغا، ناامنی.
فهرکه م : ا. صرع.	فهرخی : ا. انگور فرخی (فخری)، نوعی انگور.
فهرگیران : م. برگرداندن، پشت و رو کردن لباس.	فهرد : ص. ق. فرد، تنها، يك، واحد، یگانه، بی همتا، بی نظیر، نفر.
فهرمان : نک. فرمان، امر، دستور.	فهرد : عدل، ورق.
فهرمان بردن : م. فرمان بردن، اجرای امر کردن، اطاعت کردن، گردن نهادن.	فهرد : ورق کاغذ.
فهرمان بهردار : ص. فا. فرمانبردار، مطیع، تابع، منقاد.	فهردار : ص. فا. مفید، باشکوه.
فهرماندار : ص. فا. ا. فرماندار، حاکم.	فهرده : ا. يك لنگه بار.
فهرمانرهوا : ص. فرمانروا، نافذ الامر.	فهردهش : پیمانه «کردن» غلات با سرند یا هر چیز دیگر.
فهرمایش : امص. فرمایش، امر، دستور، حکم.	فهرز : ا. فرض، واجب.
فهرمایشت : نک. فرمایش.	فهرزانه : ص. فرزانه، دانشمند، حکیم.
فهرمووده : امف. فرموده، امر شده، حکم شده، دستور داده شده.	فهرز کردن : م. فرض کردن، واجب کردن.
فهرموون : م. فرمودن، فرمایش کردن، امر دادن، گفتن، دستوردادن.	فهرزن : ا. فرزند، اولاد، زاده، ولد.
فهر و فیت : ا. جلال و شکوه، حشمت و جلال.	فهرزاندن : م. دریدن، پاره کردن، قطع کردن.
فهر و فیت : ا. برکت.	فهرژین : نک. فهرژاندن.
فهرهاندن : م. ترساندن.	فهرسووده : امف. فرسوده، ساییده، کهنه، پوسیده، کاسته، کم کرده.
	فهرش : ا. فرش.

- فهره جی : ا. فرجی، بالا پوش نمدی، کت نمدی، نمد دوش.  
 فهره نجی : نک. فهره جی.  
 فهره هم : نک. فراهم.  
 فهره ننگ : ا. فرهنگ.  
 فهره ننگ : ا. فرهنگ، وازه نامه، لغت نامه.  
 فریاد : ا. فریاد، هوار، بانگ.  
 فهریک : ا. میوه ودانه نرسیده، میوه کال.  
 فهریک بوون : م. خشک شدن چیز تر.  
 فیه ساحه ت : امص. فصاحت، روانی  
 کلام، تیرزیانی، زبان آوری.  
 فیه سال : ص. شبیه، مانند، مثل، هم شکل.  
 فیه سال دان : م. راه انداختن کار، جابجا کردن و درست کردن.  
 فیه سق کرن : م، (ز). در هم ریختن، بهم ریختن، فش کردن، بهم زدن.  
 فیه سل : ا. فصل، موسم.  
 فیه عال : ص. فعال، کاری، پرکار.  
 فیه عله : افا، ا. فعله، عمله، کارگر.  
 فیه قر : امص. فقر، تنگدستی، تهیدستی، درویشی.  
 فیه ققه قه : ا. بیماری مهلك، مرض کشنده.  
 فیه قق : ق. فقط، تنها، منحصراً.  
 فیه قهره : ا. فقره، هریک از بندهای ستونهای قنرات.  
 فیه قهره : ا. دفعه، مرتبه، بار.  
 فیه قی : ا. طلبه، دانشجوی علوم دینی، دانش پژوه.  
 فیه قیافه : ا. عمامه سبک ویژه طلبه های علوم دینی، آستین بلند پیراهن کردی.  
 فیه قیر : ص. فقیر، درویش، تنگدست، تهیدست، محتاج.  
 فیه قیری : ح مصد. فقر، تنگدستی، تهیدستی.  
 فیه ك : ا. فك.  
 فیه کله : ا. گبجگاه.  
 فیه گل : ا. گردن پیچ، فُكُل، شال گردن.  
 فیه لا : ا. مسیحی، آسوری.  
 فیه لا : ص فا. کشاورز، زارع، برزگر.  
 فیه لاقه : ا. فك، آلت تنبیه.  
 فیه لاقه کردن : م. فك کردن، چوب به كف پا زدن.  
 فیه له : ا، (ز). دسته ای از آسوریان مقیم ایران.  
 فیه له رش : نک. فیه له.  
 فیه له رشكه : نک. فیه له.  
 فیه له ج : ص. فلج، فالح.  
 فیه له ك : ا. فك، سپهر.  
 فیه له ك : نک. فیه لاقه.  
 فیه له كه : ا. فلكه، میدان، میدا نگاهی.  
 فیه لیت : ص. هرزه، زن بسیار گرد.  
 فیه لیه : ص. سلیطه، هرزه.  
 فیه ن : ا. فن، راه، لم، راه، روش.  
 فیه ن : ا. حيله، تزویر، مکر، دغل.  
 فیه نا : امص. فنا، نیستی، نابودی، زوال.  
 فیه نا : ا. پناه.  
 فیه نیاز : ص. حقه باز، کلک باز، نیرنگ باز.



فك

- فہنتازی : ح مص. ہرنامایی در سواری،  
سوار خوبی.
- فہند : نک. فہن.
- فہند : ا، (با). فانوس.
- فہنہر : ا. فز.
- فہنہر : ا. فانوس.
- فہنہک : فندک.
- فہوری : ق. فوری، بہ سرعت، سریاً.
- فہوقانی : ص نسب. فوقانی، بالایی،  
زبرین.
- فہہرست : ا. فہرست، لیست.
- فہہو : ا. پاکدامنی، شرم و حیا.
- فہہتکرن : م، (ز). شرم کردن، حیا  
کردن.
- فہہتو : ص. شرمگین، باحیا.
- فہیت : ا، (ز). شرم، حیا، آزرَم.
- فہیت بوون : (ز)، نک. فہیت کرن.
- فہیتوو : نک. فہیتو.
- فی : ا. صرع.
- فیت : ا. تقصیر، گناہ، خطا، قصور.
- فیتو : ا. عرابہ، ارابہ.
- فیتہ : اص. صدایی کہ از سوراخ باریکی  
در نتیجہ حرکت هوا تولید می شود.
- فیج : ص، (ہ). کج.
- فیجان : م. عقب گرد کردن، پا بہ فرار  
گذاشتن، در رفتن.
- فیجقہ : اص. صدای جستن ناگہانی آب  
از يك مجرای تنگ.
- فیجقہ بہ ستن : م. جھیدن مایعاتی مانند  
خون از رگ.
- فی خستن : م. روشن کردن آتش و  
چراغ.
- فی دار : ص. مصروع، کسی کہ بہ  
بیماری صرع مبتلاست.
- فیر : ص. آشنا، آگاہ، یاد گرفتہ.
- فیرا : (ز، با). ہمراہ.
- فیرار : نک. فرار.
- فیرار کردن : نک. فرار کردن.
- فیراری : نک. فراری.
- فیراندن : م. ریق زدن، تر زدن.
- فیر بوون : م. یاد گرفتن، آشنا شدن،  
فہمیدن، اہلی شدن، رام شدن.
- فیرس : (ز)، افا. توانا، قادر، نیرومند،  
زورمند، مقتدر.
- فیر کردن : م. یاد دادن، آشنا کردن،  
حالی کردن، آموزش دادن.
- فیر کہ : اسہال، اسہال گاو، ریق.
- فیرن : ص نسب. اسہالی، کسی کہ مبتلا  
بہ اسہال است، ریقو.
- فیرو : ص. ہذر، عث، مفت، بیہودہ.
- فیروزہ : ا، (ز). فیروزہ.
- فیروو : نک. قپرو.
- فیرہ : نک. فیر کہ.
- فیز : ا. فیس، افادہ، تکبر، غرور.
- فیزن : ص نسب. متکبر، پرافادہ، مغرور.
- فیس : نک. فیز.
- فیسار : نک. فلان.
- فیساندن : م. خیس کردن، نم زدن،  
خیساندن.
- فیسانن : نک. فیساندن.

فيساو : امف. خيس خورده، خيسانده،

خيسانده.

فَيَقَانَن : نك. فَيَقَانَدَن.

فَيَقِيَقَه : ا. سوت سوتك.

فيسقه : سسك، زيگ، پرنده‌ای از رده

سبكيالان، در محاوره به هر آدم

كوجك اندام و لاغر نیز گفته می شود.

فيس كردن : م. فيس كردن، افاده  
كردن.

فَيَقِي : ا، (با). ميوه، ثمر، بر.

فِيكَافُورِي : ا، (ز). عل.

فَيَشَال : م. خيس خوردن، نم برداشتن.

فِيكَانَدَن : م. سوت زدن، سوت كشیدن.

فَيَشَال : م. ا. دروغ بزرگ.

فِيكَانَن : نك. فَيَكَانَدَن.

فَيَشَالْبَاز : م. دروغگو، لاف زن.

فِيَكِه : نك. فَيَقَه.

فَيَشَال كردن : م. دروغ بزرگ گفتن،

دروغ گفتن، لاف زدن.

فَيَل : ا، (ز). ظرف دهان گشاد.

فَيَشَانَن : م. پراكندن، متفرق كردن،  
پراكنده كردن.

فَيَل : فن، مكرو، كلك، لِم.

فَيَل : ا. فِل.

فَيَشَانَن : م. حركت كردن سريع توام با  
صدا مانند حركت تند مار.

فَيَش تهر : م. تفض. بيشتر، زيادتر،  
افزونتر.

فَيَشَقَه : اص. صدای جستن آب به طور

ناگهانی از يك مجرای.

فَيَشَكِه : نك. فَيَشَقَه.

فَيَشَه : اص. صدای توام با حركت.

فَيَشَك : ا. فشنگ.

فَيَشَك لَوَخ : ا. فانسه.

فَيَشَك گير : ا. شانه فشنگ.

فَيَش كه شيشه : ا. فشقه اسباب بازی.

فَيَش كيشان : م. فرزدن اسب و استر.

فَيَق : ص. لاغر و باريك، بى جان.

فَيَقَانَدَن : م. سوت زدن، سوت كشیدن.

فَيَلْبَاز : م. فا. كلك باز، حقه باز،

نيرنگ باز.

فَيَلَه تهن : م. مر. تومند، پيلتن، قوی.

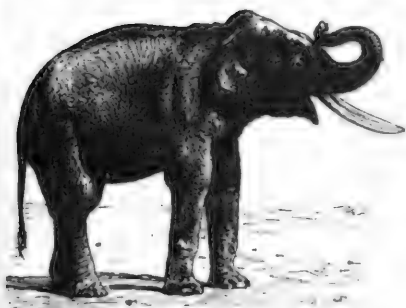
فَيَلَه زان : حقه باز، كلك باز، نيرنگ

باز.

فَيَلَه گيجه : ا. گوزن.

فَيَلَه گيژه : ا. گوزن.

فيل پا : پيل بايه، ستونی که برای



فیشهك

هرزگرد.

فین : اصد. صدای خارج کردن

محتویات بینی.

فینجه : بعد از «ئینجه» به معنای ناز و

ادا و وسایل آرایش زنان به شمار

می رود.

فینک : خنک، نه سرد و نه گرم، سرمای

مطبوع.

فینکایی : ق، ا. محل خنک، زمان خنک.

فین کردن : م. فین کردن.

فینکی : ح مصد. خنکی، هوای خنک،

سرمای مطبوع.

فینگه : اصد. صدای گریه.

فهرست : ا. فهرست، لیست، صورت، ریز.



قِلَه گیره

جلوگیری از ریختن دیوار شکسته جلو

آن بر پای دارند.

قِل پا : پیل پایه.

قِلَه مه : ص. ویلان، سرگردان، رها،



ف : و، V.	فالاڊ ڪرڊن : م. خالي ڪرڊن، تهی ڪرڊن.
فا : (ز). اشاره به نزديك، اين.	فاله : امر، (با). محل خالي، خلوت، خلونگاه.
فا : ا. باد.	فتن : م، (با). گفتن.
فاج : ا، (ز). منطقه، حوزه.	قر : ا، (ز). دروغ، تهمت، افترا.
فاج : منطق.	قرا : (ز). اينجا.
فادار : ص. باددار، منفخ، پرباد.	قراسهی : م، (ز). دوختن.
فاران : ا. باران.	قراغه ڪرن : م، (ز). حرف زدن در خواب.
فارك : ا، (ز). مرغ جوان، مرغ يکساله.	قرتوقين : ص، (ز). آدم بی ارزش، آدم بی مايه.
فاری : ص. تنها، تڪ، واحد.	قرچاله : ص، (ز). ترسو، بيمناک، هراسناک.
فارين : م. باریدن، باران آمدن.	
فازين : (با). اين رو آن روشده، برگشته.	
فالاد : ص. خالی، تهی، بدون محتوی.	



فهرچقین : ا، (ز). لاغری، ضعف، کم جانی.	فهرترسین : م، (ز). بهبود یافتن، شفا یافتن، خوب شدن از بیماری.
فهرقره : ص. آدم سرسری، آدم بی مایه.	فهرجقین : م، (ز). پریدن از ترس.
فهرکا : ا، (ز). دروغ، نادرست، تهمت.	فهرچنین : م، (ز). اجتناب کردن، دوری جستن، پرهیز کردن.
فهرکرن : م، (ز). دروغ گفتن، خلاف گفتن.	فهرخارن : م. نوشیدن، سر کشیدن.
فهرکه ر : ص. ف. دروغگو، کاذب.	فهرخواندن : م، (ز). خواندن، دعوت کردن، بانگ کردن.
فهره : (ز). اینجا.	فهرخوماندن : م، (ز). درهم ریختن، جابجا کردن، نامنظم کردن، بهم آمیختن.
فهریوون : م، (ز). سست بودن در کار، اهمال کردن در انجام کار.	فهرکارد بزرگ، گزلیک.
فهرک : ا، (ز). کارد بزرگ، گزلیک.	فهرکه : ص. سست در کار، کسی که دل به کار نمی دهد.
فهرهک : ص. سست در کار، کسی که دل به کار نمی دهد.	فهرزآب : ا، (ز). ازدها.
فهرزآب : ا، (ز). ازدها.	فهرزآندن : م، (ز). زنده کردن، شاداب کردن، جان بخشیدن.
فهرزآندن : م، (ز). زنده کردن، شاداب کردن، جان بخشیدن.	فهرزآشه : ا، (با). بلغور.
فهرزآشه : ا، (با). بلغور.	فهرزآک : ا، (با). ادرار، پیشاب، شاش.
فهرزآک : ا، (با). ادرار، پیشاب، شاش.	فهره : (با). شما.
فهره : (با). شما.	فهرهبر : ا، (ز). میان بر.
فهرهبر : ا، (ز). میان بر.	فهرهبور : ا، (با). پس انداز، باقیمانده، پس افت.
فهرهبور : ا، (با). پس انداز، باقیمانده، پس افت.	فهرهویون : م، (ز). باز کردن، گشودن چیزی مانند در.
فهرهویون : م، (ز). باز کردن، گشودن چیزی مانند در.	فهرهچرانندن : م. تبیین، روشن کردن.
فهرهچرانندن : م. تبیین، روشن کردن.	فهرهروشن کردن موضوع.
فهرهروشن کردن موضوع.	فهرهپژلانندن : م، (با). جدال لفظی کردن، دنبال حرفی را گرفتن.
فهرهپژلانندن : م، (با). جدال لفظی کردن، دنبال حرفی را گرفتن.	فهرهپیرین : م، (ز). تمام کردن معامله، بریدن قیمت جنس و اتمام معامله.
فهرهپیرین : م، (ز). تمام کردن معامله، بریدن قیمت جنس و اتمام معامله.	فهرهملین : م، (ز). خسته شدن،

درماندن، بریدن، از پا درآفادن.	عمل آوردن.
فهره و چکاندن : نک. و پروتاندن.	فهره گرتن : م. تسخیر کردن، تسلط یافتن
فهره شانیدن : م. بالا آوردن غذا از معده.	بر چیزی، گرفتن به جبر و عطف.
فهریس : ا، (با). طناب، ریمان.	فهره رانیدن : م، (با). برگرداندن، مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت دادن.
فهره زفرآندن : م، (ز). پس فرستادن، مراجعت دادن، برگرداندن، عودت دادن، برگرداندن.	فهره زین : م، (ز). برگشتن، مراجعت کردن، باز پس رفتن.
فهره زفرین : م، (ز). برگشتن، مراجعت کردن، باز پس رفتن.	فهره لانیدن : م، (ز). دور انداختن، برت کردن، دور کردن.
فهره لانیدن : م، (ز). دور انداختن، برت کردن، دور کردن.	فهره زانیدن : م، (ز). زنده کردن گیاه، حال آوردن، تازگی بخشیدن به گیاهان.
فهره زانیدن : م، (ز). زنده کردن گیاه، حال آوردن، تازگی بخشیدن به گیاهان.	فهره زین : م. زنده شدن، حال آمدن، جان گرفتن.
فهره زین : م. زنده شدن، حال آمدن، جان گرفتن.	فهره سهندن : م، (ز). نفس به راحتی کشیدن، نفس به عنوان استراحت برآوردن.
فهره سهندن : م، (ز). نفس به راحتی کشیدن، نفس به عنوان استراحت برآوردن.	فهره شارتن : م، (ز). پنهان کردن، قایم کردن.
فهره شارتن : م، (ز). پنهان کردن، قایم کردن.	فهره : ح مص. پیمان شکنی، عهد شکنی.
فهره : ح مص. پیمان شکنی، عهد شکنی.	فهره : ص، (ز). عین، مانند، شبیه، مثل.
فهره : ص، (ز). عین، مانند، شبیه، مثل.	فهره کرن : باز کردن، گشودن.
فهره کرن : باز کردن، گشودن.	فهره کوشتن : م. خاموش کردن آتش و چراغ، کشتن چراغ.
فهره کوشتن : م. خاموش کردن آتش و چراغ، کشتن چراغ.	فهره کوو : ص. مانند، شبیه، مثل.
فهره کوو : ص. مانند، شبیه، مثل.	فهره کیش : م، (با). کشیدن.
فهره کیش : م، (با). کشیدن.	فهره کیشانه : م. ورز دادن، مالیدن و



- قَبِي : ضمير سوم شخص، آن، او.  
 قَبَاد : ص، ا. خاك پوك از اثر سرما.  
 قَبَان : ا، (با). دوست «داشتن»، عزت، محبت.  
 قَبِي خستن : م. روشن کردن، افروختن، برپا داشتن روشنی و آتش.  
 قَبِرِي : (ز). اشاره به نزديك، اينجا.  
 قَبَسِين : ا. دشنام، فحش، ناسزا.  
 قَبِشِه : (ز)، نك. فِشِه.  
 قَبِرانْدن : م. دراز كشیدن، خوابیدن.  
 قَبِرانْدن : م. بيرون انداختن.  
 قَبِيك : به هم، باهم، درهم.  
 قَبِيك قَبِي خستن : م. بهم انداختن، جمع کردن، منظم کردن، جور کردن.  
 قَبِيك دان : م. جمع کردن.  
 قَبِيك هاتن : م. بهم آمدن، جمع شدن.  
 قَبِيكه تن : م. راه افتادن.  
 قَبِيل : ص. پست، پايين.  
 قَبِيَن : ا. آرزو، خواست، ميل.  
 قَبِنِي : آن.

# ق

ق : ق.

قاب : ا. قاب.

قابل : افا. قابل، سزاوار، شایسته،  
درخور، بدرخور.

قابَلَوُخ : ا. جلد، غلاف، چیز میان خالی  
مانند بوکه فشنگ که قبلاً از موادی پر  
بوده است.

قابله مه : ا. قابله.

قابوور : ص. ا. کاسه و کوزه شکسته.

قاب : نک. قاب.

قاب : ا. چهار چوبه، قاب عکس.

قاب : ا. استخوان قاب.

قاب : ا. جلد و غلاف.

قابارگه : ا. مح با.

قاپان : ح مصد. قاب بازی.

قاپاوئژ : زدن پاشنه يك پا به پای دیگر  
هنگام راه رفتن به گونه‌ای که آن را  
بیازارد.

قاپچی : ص مر. امر. دربان، حاجب،  
یواب.

قاب قاپ : امر. کفش چوبی.

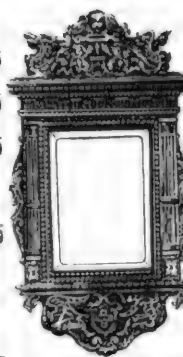
قاپک : ا. بیماری و تورم مع یا.

قاپلَوُخ : نک. قابلَوُخ.

قاب گرفتن : م. قاب گرفتن، عزیز  
داشتن «کنایه».

قاپوَر : ا. پوسته، پوکه، چیزی که میان  
آن خالی شده باشد.

قاپووت : ا. فرجی، لباس نمدی.



قاب



قابله مه



قاخلی



قارپور

قاچاخ چی : ص مر. قاچاقچی.

قاچان : م. در بردن، قابیدن، قاب زدن.

قاچان : م. بریدن نامنظم و ناقص و ناتمام،

مانند قیچی کردن موی سر.

قاچان : ص. هشیار، زیرک، چاخان.

قاچاندن : نک. قاچان.

قاچاو : ص. ا. زمین بلند که آب

نمی گیرد.

قاچک : قارج.

قاج و قول : امر. پا، پرو پا.

قاجی : ا. قیچی، مقراض.

قاجین : قیچی کردن موی سر به طور

نامنظم.

قاخ : ص. کج، کج شده.

قاخلی : ا. گل رنگ.

قاخه : امف. ص. قدغن، ممنوع، قدغن،

غدغن.

قادی : ا، (ز). میدان.

قار : ا. قهر.

قار : ا. غذایی که روزانه به فقیر داده

می شود.

قاراندن : م. قار قار کردن، غار غار

کردن کلاغ.

قارائن : نک. قاراندن.

قارپچوک : ص، (ز). لاغر، ضعیف، کم

جان، لاغر مردنی، يك لایی.

قارپوز : امر. قاج زین.

قارج : ا. قارج.

قارچک : ا. قارج.

قارچكه گولانه : امر. قارج سمی،

قاپور : نک. قاپور.

قاپ و قاچاخ : ا. اسباب آشپزخانه،

کاسه، بشقاب.

قاپوله : نک. قاپارگه.

قاپ هاویژ : نک. قاپاوژ.

قاپ رهقه : ا. قوزک پا.

قاپی : ا. در، درگاه.

قاپین : نک. قاپان.

قاپیوان : نک. قاپچی.

قاپیهوان : نک. قاپچی.

قات : ص. نایاب، قحط.

قات : ا. طبقه خانه.

قات : ا. دست «لباس».

قاتر : ا. فاطر، استر.

قاترچی : ص مر. قاطرچی.

قاتغ : ا. قاتق، نان خورش، آنچه با نان

خورده شود.

قاتل : افا. قاتل.

قاتمه : ا. کلاف نخ به طول يك وجب.

قاتولی : ا. شیرۀ انار، رب انار، عصارۀ

انار.

قات و قیر : ح مصد. نایابی، قحطی،

مرگ و میر.

قاتلهیوه : ابتدای بهار که علف تازه سر

می زند.

قاتی : ح مصد. قحطی، نایابی.

قاتی : ص. قاتی، مخلوط، درهم،

مزوج.

قاج : ا. پا، ساق با.

قاجاق : ا. قاجاق.



قازان : ا. ديگ، ديگ بزرگ.

قازانچ : ا. نفع، سود، منفعت، بهره.

قازانچ کردن : م. فايده بردن، سود

بردن، استفاده کردن، نفع بردن.

قازانچه : امض. ديگچه.

قازان قولى : امر. قزن، قزن قلى.

قازانگ : نك. قازان.

قازانه سهر : كسى كه براى ترساندن

بچه ها ديگى بر سر مى كند و از ميان

آن صدا درمى آورد.

قازم : ا، (ز). نخ پشم، نخ كرك.

قازمانه : ا. آلوجه، گوجه.

قازى : اف. قاضى.

قازى قولهنگ : امر. كلنگ، برنده اى

از راسته درازپايان.

قاژ : ا. كلاغ.

قاژر : ص. كسى كه زياد گريه

مى كند، كسى كه حساس و عصبى

است و زود سر و صدا راه مى اندازد.

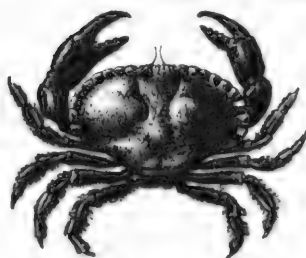
قاژوو : نك. قاژ.

قاژه : اص. صداى كلاغ.

قاژه قاژ : نك. قاژه.

قاژى : نك. قاژ.

قاسپه : اص. صداى كبك.



قارس : ص. دلتنگ، دلگير، عصبانى،

دلخور.

قارس بوون : م. دلتنگ شدن، دلگير

شدن، عصبى شدن.

قارس کردن : م. دلخور کردن، دلگير

کردن، عصبانى کردن.

قار قاي : امر. ص. مر. صداى كلاغ.

قار قاروك : نك. قاريچوك.

قارنچ : ص. پيچيده، بچه پيچيده در

تنداق، تنداقى.

قارووره : ا. كرم، نوزاد كرم.

قاروشه : ا. جارو، جاروب.

قار و قوروي : اص. قارقور، صداى شك.

قاروونه : نك. قارووره.

قاره : نك. قار قار.

قاره قار : نك. قار قار.

قاره مان : ص. قهرمان

قاژ : ا. غاز.

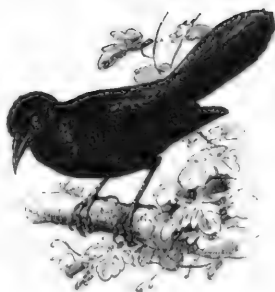
قازاخ : ص. مرد بى زن، مجرد، مرد

جوان.

قازاخ : ص. پاك.



قازى قولهنگ



قاز

قاقا : ا. قهقهه، خنده با صدای بلند.  
قاقا : ا. خوردنی به زبان بچه.  
قاقله جنوکه : امر. ناخن شیطان، جدار  
آهکی خارجی حلزون.  
قاقله سوئه : امر. حلقه پارچه‌ای که زیر  
طبق روی سر می نهند.  
قاقله سوئنه : نک. قاقله سوئه.

قاسپه قاسپ : صدای مداوم کبک.  
قاسد : انا. قاصد، پیغامبر.  
قاسک : ا. تنه درخت.  
قاسناخ : ا. قیس، طبق چوبی، ظرف  
چوبی برای بیمانه کردن غلات.  
قاش : ا. قاج، پاره‌ای از هندوانه یا  
خریزه.  
قاش : قاج، ترك، درز، شكاف.  
قاشاو : ا. قشو.  
قاش قاش : قاج قاج، ترك ترك.  
قاشقونجی : ص. مر. سلیطه، زن بی شرم  
و حیا.

قاقوم : ا. قاقم.  
قاقه : نک. قاقا.  
قاقهز : ا. کاغذ.  
قاقیزك : ا. کلاغ.  
قاقیشك : ا، (ز). کلاغ.  
قاگهز : ا. کاغذ.  
قال : اص. ص. آدم شلوع و پر  
سروصدا، سروصدا، غوغا.  
قال : ص. پخته، کارآمده، از کار  
درآمده.  
قالآخ : ا، (ز). تپاله.  
قالآخی : ا. کلاغی، روسری سیاه  
بانوان.

قاش کردن : م. قاج کردن.  
قاعده : ا. قاعده، قانون، رسم.  
قاعهز : ا. کاغذ.  
قافقلوز : ظرف و ظروف سفالی،  
وسایل آشپزخانه سفالی.  
قافك : ا، (ز). سفال.  
قافله : ا. قافله، کاروان.  
قافوو : ا. تنه درختی که سبیل آنرا کنده  
است.  
قاق : ص. خشك، گوشت خشك.

قالآخی پوش : ص. فا. سیاه پوش.  
قالان : ا، (ز). شیر بهاء.  
قالاو : نک. قاز.  
قالاوه بوولینه : امر. کلاغ سیاه و  
سفید.  
قالاوه رهشه : نک. قاز.  
قالایی : ا. قلع.  
قالب : ا. قالب، بدن، اندام، اسکلت.  
قال بوون : م. از کار درآمدن،  
کارآمد شدن.



قالوچه

- قالتاخ : ص. قالتاق، زبان باز، رند.  
 قالتاخ : ا. تنه زین، قسمت چوبی یا فلزی زین.  
 قالدومه : ا. پله، پلکان، نردبان.  
 قالس : ص. دلتنگ، دلخور، عصبانی، دلگیر.  
 قالس بوون : م. دلگیر شدن، عصبانی شدن، دلخور شدن، دلتنگ شدن.  
 قالس کردن : م. دلگیر کردن، عصبانی کردن، دلتنگ کردن.  
 قالسی : ح مصد. دلتنگی، عصبانیت، دلگیری، دلخوری.  
 قالک : ا، (ز). پوست گردو و بادام و امثال آن، پوسته، بوکه.  
 قال کردن : م. سروصدا کردن، شلوغ کردن.  
 قال کردن : م. از کار در آوردن، تمیز و پاک کردن، آب کردن روغن.  
 قالماسک : ا. فلاخن، قلابسنگ.  
 قالو : ا، (ز). سنگی که بر سر آتش گذاشته شده و بجای ساج از آن استفاده می شود.  
 قالوچه : ا. خرچونه، نوعی سوسک.  
 قاله : اص. بع، صدای بز و گوسفند.  
 قاله : سروصدا.  
 قاله قال : امر. سروصدا، قیل و قال.  
 قاله قنگ : امر. ربواس، گیاهی از تیره ترشکها.  
 قالی : ا. قالی.  
 قالیچه : امصد. قالیچه.  
 قامچی : ا. شلاق، تازیانه، شلاغ.  
 قامک : ا. انگشت.  
 قامیش : ا. نی.  
 قامیشه لآن : امر. نيزار.  
 قامیشی شه کهر : ا. نیشکر.  
 قان : ا. خون بهاء.  
 قانتر : ا، (ز). قاطر، استر.  
 قانزائج : نک. قازائج.  
 قانگ : ا. اسپند، اسفند.  
 قانگله : ا. کلافه نخ یا ابریشم به درازی یک طول دست.  
 قانگه : ا. بی، پی دیوار.  
 قانگه له : نک. قانگله.  
 قانه : ا. قواره پارچه، پارچه با آن طول که از کارخانه بیرون آید.  
 قاو : ا. پارچه یا پنبه خشکی که در فاصله سنگ و آهن چخماق جهت آتش گرفتن گذاشته شود، پیفه، پد، بود.  
 قاو : ا. ظرف، ظروف آشپزخانه.  
 قاو : ا. شایعه، حرفی راست یا دروغ که بر سر زبانهاست.  
 قاوتانندن : م، (ز). گریزانندن، سروصدا کردن بخاطر دیدن دزد و خطاکار.  
 قاو داخستن : م. شایع کردن، حرفی را بر سر زبانها انداختن.  
 قاودان : نک. قاوتانندن.  
 قاوت : ا. قاوت.  
 قاورمه : ا. قاورمه، پخته گوشت که





قاوه جوش

قاوه‌تئی : نك . قاوه‌تون.

قاوه‌یی : ص نسب، ا. قهوه‌یی.

قای : (ز)، علامت سؤال، آیا.

قایغ : ا. قایق، کرجی، دسته کشتی.

قایخه‌وان : ص فا. قایق بان، کسی که

قایق را هدایت کند، قایقچی.

قایش : ا. کمر بند چرمی.

قایغ : نك . قایق.

قایق : نك . قایغ.

قایم : ص. قایم، محکم، استوار، پای

برجا.

قایم بوون : م. قایم شدن، پنهان شدن.

قایم کاری : ح مص. قایمکاری، محکم

کاری.

قایم کردن : م. قایم کردن، پنهان کردن.

قایمه قووله : ص مر. تنومند، کت و

کلفت، مستقر، چهاربند قوی.

قبراخ : ص. قبراق، چابک، چست،

چالاک.

قت : ص، امص. خارج از دور، خارج

شده از بازی، طرد شده.

قتاو : ا. کتاب.

قتاوخان : ا. مکتب، مکتبخانه.

قتاوی : ص نسب. مکتبی، محصل،

شاگرد مدرسه، دانش آموز.

قت وقت : امص. ارجه ورجه، حرکت،

تکان، جنبش.

قجیلک : ا. انگشت کوچک.

قخ : کلمه نهی از انجام کار برای بچه‌ها.

قدقدانك : ا، (ز) . غلغلک.

نمك سود شده و جهت نگاهداری در

ظرفهای دربسته و محفوظ ریخته شود.

قاوغ : نك . قاپور.

قاو کردن : م. بانگ زدن کسی را بنام

و با صدای بلند، خواندن، سروصدا

کردن، بانگ برآوردن.

قاوله‌مه : ا. قابله.

قاوو قوو : نك . قاله قال.

قاوه : ا. قهوه.



قاوه بریژ : ا. ظرفی که در آن قهوه

بوداده می شود.

قاوه‌توون : ا. صبحانه، ناشتایی،

غذایی که قبل از ظهر خورده می شود.

قاوه‌جاش : امر. قهوه جوش.

قاوه‌جوش : امر. قهوه جوش.

قاوه‌چی : ص مر، امر. قهوه‌چی، آبدار.

قاوه‌خانه : امر. قهوه‌خانه.

قاوه‌سینی : امر. قهوه سینی، سینی.

قاوه قاو : نك . قاله قال.

قاوه‌تتون : نك . قاوه‌تون.

قدیلکانی : نک . قدقدانک .

قدیلکه : نک . قدقدانک .

قر : ا . شبنم یخ زده ، پژ .

قری : ا . ادا و اطواری که مخصوصاً به کمر دهند .

قری : امص . قحط ، خشکالی ، بی حاصلی ، مرگ و میر .

قراج : ص ، ( ز ) . زمین بی حاصل ، زمین که چریده شده و بدون گیاه و علف باشد .

قراش : قاج ، پاره‌ای از هندوانه یا خربزه .

قراش قراش : ص ، ا . قاج قاج .

قراک : ا . کلاغ .

قرالتی : ا . گردوی میان خالی که بدرخت مانده باشد .

قران : م . تفأل بد زدن ، پیشگویی بدی کردن ، قار قار کردن « کنایه » نفوس بد زدن .

قراندن : نک . قران .

قرانن : نک . قران .

قرباق : ا . قورباغه ، غورباغه .

قربوق : نک . قرباق .

قربووز : ص ، ا . کسی که دارای ریش و سیل سیاه و سفید است .

قربوون : م . تمام شدن ، مردن ، نابودی دستجمعی زندگان ، تلف شدن از گاز .

قرب : ا . گردشکن .

قربانیدن : م . لخت کردن درخت از شاخه و برگ ، گردشکن کردن .

قرپوک : ا . مویز و کشمش خشک .

قرپول : نک . قرپوک .

قریه : اص . صدای شکستن درخت و چوب .

قرینه : ا . آرخ ، آروغ .

قرت : ص . قرتی ، جلف ، هرزه .

قرتاله : ا . سبد .

قرتان : م . بریدن ، قطع شدن ، قطع شدن طناب ، بریدن طناب یا نخ در نتیجه ضربه ، بریدن با قیچی .

قرتاندن : م . بریدن ، قطع کردن ، بریدن با ضربه .

قرتانن : نک . قرتاندن .

قرت کردن : نک . قرتان .

قرتکه : ا . قطعه ، بریده ، تکه ، تیکه ، بخش کوچک .

قرتماخه : ا . کبره ، ترشح خشک شده دماغ .

قرته : اص . صدایی مانند صدای مرغ گرج .

قرتیان : م . بریده شدن ، قطع شدن ، بریده شدن با ضربه .

قرتتی خستن : م . تمام کردن ، نابود کردن ، کشتار دستجمعی .

قرتتی کهفتن : م . تمام شدن ، نابود شدن ، مردن و نابود شدن دستجمعی زندگان .

قرتتی کهوتن : نک . قرتتی کهفتن .

قرتینه : ا . نر و ماده فلزی که به جای دکه بکار می رود .

- قرتیل : ۱. پس مانده آخر، پس مانده جلو حیوانات.
- قرج : اص. قرج، صدایی مانند افتادن آب در روغن مذاب، صدای شکستن شاخه درخت.
- قرج : تغییر شکل و حالت جرم و مانند آن در برابر آتش.
- قرچاندن : م. آب کردن روغن بر سر آتش.
- قرچانن : نک. قرچاندن.
- قرچانه‌وه : م. درد سوختن پوست در اثر داروهای سوزاننده یا روغن داغ.
- قرچاو : امض. مذاب، ماده مذاب، چرم جمع شده بر اثر گرما.
- قرج و بریژ : اص. صدای سوختن و کباب شدن گوشت.
- قرچول : ص. لاغر، بیجان، مردنی، ضعیف.
- قرچه : صدایی مانند افتادن قطره آب در روغن مذاب، صدای شکستن شاخه درخت.
- قرج هلهاتن : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- قرج هلهاتن : م. جمع شدن جرم و مانند آن در اثر گرما.
- قرچیاگ : نک. قرچاو.
- قرچیان : م. آب شدن روغن بر آتش، مذاب شدن.
- قرچیان : م. جمع شدن جرم و مانند آن در مقابل گرما.
- قرخ : نک. قرچول.
- قرخاندن : م. صدای نامنظم از گلو در آوردن مانند صدای هنگام خفگی یا سرفه‌های دایمی مرطوب.
- قرخن : ص نسب. کسی که از گلو صدای خفه درمی آورد، کسی که بدلیل داشتن نایسامانی در ناحیه گلو کلماتش نامفهوم است.
- قرخنه : نک. قرخن.
- قرخول : نک. قرچول.
- قرخه : اص. صدایی که از گلولی گرفته خارج می شود.
- قردیله : ۱. نوار پارچه‌ای، باند نازک پارچه‌ای که موها را با آن بندند.
- قرژال : ۱. خرچنگ.
- قرژانگ : نک. قرژال.
- قرژه : اص. صدای آب در روغن داغ.
- قرساندن : م. فرو کردن چیزی در چیز دیگر با فشار.
- قرش : ۱، (ز). خس و خاشاکی که با باد به حرکت درآید.
- قرقروك : ۱. نای، حنجره، گلوگاه.
- قرقیره کردن : م. غرغر کردن.
- قرقه‌می : (ه)، نک. قرقروك.
- قرم : امض. عزم، تصمیم، اراده، میل، قصد.
- قرماندن : م. غریدن، با صدای بم و مقطع بر سر مردم، صدا کردن خوك یا قوج در حال جفنگیری.
- قرمانن : نک. قرماندن.

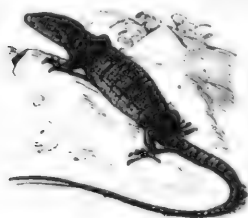
- ق ر م ج : امف. پلاسیده، پڑمرده، کنت،  
چین برداشته.  
ق ر م چان : م. پلاسیدن، کنت شدن،  
چین برداشتن.  
ق ر م ز : ا. قرمز، سرخ.  
ق ر م ژن : اص. صدای بهم خوردن خشک  
فلزات مانند آهن و سلاح.  
ق ر مه : اص. گرمب، گرنب، صدای  
شکستن درخت، صدایی مانند صدای  
خوک یا قوچ در حال جفتگیری.  
ق ر ه چی : (با)، نک. ق ر م ج.  
ق ر نای : نک. ق ران.  
ق ر ن جان : م. ماندن پوست بدن لای گیره  
یا دو لنگه در و امثال آن، زخمی شدن  
پوست بدن در نتیجه فشار دو جسم  
سخت.  
ق ر ن جان دن : م. زخمی کردن پوست بدن  
در نتیجه فشار دو جسم سنگین.  
ق ر ن جانن : نک. ق ر ن جان دن.  
ق ر ن گه : اص. صدای بهم خوردن  
زبور آلات زن و اسب.  
ق ر ی ک : ا، (با). سه شش روز، هیجده  
روز از بهار که فصل باران است.  
ق ر ی ژ : ا. چرک، کثافت، چربی بدرنگ  
بدن.  
ق ر ی ژ : ص. چرکین، کثیف.  
ق ر ی ن : امص. (ز). جدال لفظی.  
ق ر ی وه : اص. صدای بزم و شادی و  
خوشی.  
ق زه : ص. ترسو.
- ق زه : ص. مرد زن نما.  
ق ژ : ا. مو، گیس.  
ق ژ : ا. کف سرکه و چیزهای تخمیر  
شده.  
ق ژ به سر : لقبی برای زنان.  
ق ژ کردن : م. کف کردن سرکه، تخمیر.  
ق ژن : ا. لقبی برای زنان.  
ق ژن : ص نسب. کسی که موی زیاد به سر  
دارد.  
ق ژ نه سر : نک. ق ژ به سر.  
ق ژه : ا. کف سرکه، کف تخمیر.  
ق ژه کردن : م. کف کردن در نتیجه  
تخمیر.  
ق ژ ی لک : ا، (ز). کلاغ.  
ق س ت : ا. قسط، قسمتی از بدهی.  
ق س ر : ص. حیوان نازا، نازایی حیوانات.  
ق س م ه ت : ا. قسمت، نصیب، بخش، سهم.  
ق س ن : سنگهایی که به دور قبر گذاشته  
می شود.  
ق سه : ا. قصه، راز، داستان.  
ق سه : امف. ا. گفته، صحبت، گفتگو،  
مکالمه.  
ق سه برین : م. حرف کسی را قطع کردن  
چه در زمان صحبت داشتن و چه در  
مورد ادعایی.  
ق سه به سر ق سه داهوار دن : م. حرف  
توی حرف آوردن.  
ق سه تال : ص مر. بد زبان، کسی که  
حرفهای درشت و ناشایست زند.  
ق سه خوار دنه وه : م. حرف خود را



ق ژ

- خوردن، حرفی را که بر زبان آمده  
است بیان نکردن.
- قسه خوش : ص مر. خوش سر و زبان،  
خوش زبان، شیرین سخن.
- قسه دهرهاوردن : م. حرف نادرستی  
درباره کسی زدن، شایعه نادرستی  
درباره کسی رواج دادن، حرف  
درست کردن.
- قسه دهرهیتان : نک. قسه دهرهاوردن.
- قسه دهرهیتان : م. حرف از کسی  
کشیدن.
- قسه رهق : نک. قه تال.
- قسه رهوا : ص مر. کسی که حرفش  
درو دارد، کسی که حرفش را  
دیگران قبول دارند.
- قسه زان : ص فا. کسی که می داند  
چگونه حرف می زند، کسی که خوب  
حرف می زند.
- قسه زل : ص. کسی که حرفهای  
بزرگتر از میزان و شرایط خود می زند.
- قسه سارد : نک. قه تال.
- قسه شکاندن : م. حرف یکی را زمین  
زدن، از کسی اطاعت نکردن.
- قسه قوت : ص مر، امر. حرف گنده،  
کسی که حرفهای گنده و بزرگتر از سن  
و سال و میزان معلومات خود می زند.
- قسه قوت دان : نک. قه خوارندهوه.
- قسه کردن : م. گفتن، حرف زدن،  
گفتگو کردن، مکالمه کردن، بیان  
داشتن، تشریح کردن، شرح دادن.
- قسه کهز : افا. متکلم، گوینده، کسی  
که حرف می زند.
- قسه گپراهوه : م. بازگو کردن حرف،  
تعریف کردن، تکرار کردن حرف.
- قسه لهروو : ص. کسی که حرفهایش را  
رو راست می زند، بی رو در وایسی.
- قسه نهستق : ص مر، امر. حرف خوش،  
کلام برجسته، گفته شیرین.
- قسه وباس : افا، ا. بحث، شایعه، خبر.
- قسه وهر گرتن : م. حرف یاد گرفتن،  
موضوع یا راه حرف زدن را از کسی  
آموختن.
- قسه ههآبهست : ص فا. شایعه ساز،  
کسی که حرف ناراست درست کند و  
بگوید، کسی که به دیگران حرف  
می بندد.
- قسه هیتان : م. تفتین کردن، حرف  
آوردن و بردن.
- قشیل : ا. پشکل.
- قشیلانه : ص، امض. کوچک و ظریف،  
ریزه و خوشگل، اندک و زیبا.
- قشقه ره : ا. کلاغ زاغی، زاغی، زاغ،  
زغن.
- قشلاخ : ا. قشلاق، سردسیر، کوهستان.
- ققل : ا. ققل.
- ققل دان : م. ققل زدن، ققل کردن.
- ققه : ا. سرفه.
- قفین : م. سرفه کردن.
- قل : ا. جوش، غل، غلیان.
- قل : ا. دانه.

- قلاخ : ١. تپه کود حیوانات.  
قلاشتن : م. شکافتن، چاک خوردن.  
قلپاندنه‌وه : م. ریختن مایعات، برگرداندن ظرف محتوی مایعات.  
قلپه : اص. صدای ریزش مایعات از ظرف دهان تنگ.  
قلت : نک. قل.  
قلته : نک. قل.  
قلته دان : م. غل زدن، جوشیدن، در حال غلیان بودن.  
قلته قلت : غل غل، خنده‌های تکتک.  
قلته قلت کردن : م. غل غل کردن مایعات در حال جوشیدن.  
قلخ : ١. قبیجی پشم چینی.  
قلخ : ١. قلغ.  
قلغ : ١. قلغ، لم، راه، روش، عادت.  
قلغ : نک. قلخ.  
قلم بوونه‌وه : م. ریختن مایعات.  
قلمه : اص. صدای ریختن آب در کوزه.  
قله : ص. ١. آتش روشن، آتش شگفته.  
قلهت : کلفتی، ضخامت، قطر.  
قلیان : ١. قلیان، چپق.  
قلیان ئاوی : ١. قلیان.  
قلیاندار : افا. آبدار، قلیاندار.  
قلیان دهیمی : امر. چپق.  
قلیاو : ١. قلیه.  
قلیچکه : امصه. دنبالچه، دمی به اندازه دم بز.  
قلیچک : نک. قلیچکه.  
قلیچ : ١. انگشت کوچک دست.  
قلینچکه : نک. قلیچکه.  
قلیش : ١. ترك، درز، شکاف.  
قلیشان : م. درز بردن، شکاف برداشتن، ترك برداشتن.  
قلیشانندن : م. شکاف دادن، ترك دادن، درز دادن، ترکاندن، شکافتن.  
قلیشاو : امصه. شکافه، چاک خورده، ترك پیدا کرده، درز برده.  
قلیش بردن : م. شکاف بردن، درز بردن، ترك برداشتن، چاک خوردن.  
قلیف : ١. جلد، غلاف، برگ.  
قلیه : نک. قلیاو.  
قلیه : ١. قلیا، شور، گیاه شور، گیاهی که در صابون سازی از آن استفاده می شود.  
قم : ١. جرعه.  
قمار : ١. قمار.  
قمار باز : ص فا. قمار باز.  
قمباو : آبیاری اضافی کشت.  
قمقمۆك : ١. سوسمار، نوعی مارمولك بزرگ.  
قملاخ : ١. زمین ترك برداشته از بی آبی.  
قمیش : ١. قمش، رهن، کنده‌ای مانند قنات، تیره چاه.





قنگ

قنگر پاچ : امر. ریشه کنگر، آن قسمت از کنگر که زیر خاک است.

قنگ گرتن : م. توانایی بچه به نشستن.

قنگلاشك : امر. کنگر خشك شده.

قنگه بان : ص مرء امر. پست بام، بام کوتاه.

قنگه خشكى : امص. نشسته راه رفتن، خود را روی زمین كشیدن.

قنگه خلیسكى : امص. با كون رفتن، نشسته رفتن، نشسته لیز خوردن، كون خیزه.

قنگه خوروكه : امص. ا. خارش مقعد در نتیجه كرمك «اكسور» یا اكزما و غیره، كرمك اكسور.

قنگه خه و : ا. خواب کوتاه، چرت.

قنگه ر : ا، نك. قنگر.

قنگه زه : ا. خاندان، ریشه خانوادگی، فامیل.

قنگه سووتكه : امص. سوختگی مقعد بچه.

قنگه قنگ کردن : م. كار را عقب انداختن، دركار اهمال کردن، دست كردن.

قنگه گاز : ا. زخم جلوگیری اسب و الاغ.

قنگه نشینكه : ا. بچه ای كه توانسته است برای اولین بار بنشیند.

قنگه نشینه : نك. قنگه نشینكه.

قنگه و تلور : ا. کسی كه يك وری خوابیده، کسی كه به پهلوی دراز کشیده است.

قنج : ص. برجسته، زمین بلندتر از اطراف.

قنج بوونه وه : م. برجستن، برخاستن، راست شدن.

قنج کردن وه : م. بلند کردن، برخیزاندن، ورجه کردن.

قنجه قنج : ارجه ورجه.

قنچك : نك. قلیچكه.

قنچك : ا. قطعه، تیکه، پاره ای از هر چیز.

قنچك : ا. سبزی و گیاه جوان نازك.

قنچكان : ا. سرزانو نشستن.

قنچكه : ا. جوش، جوش صورت.

قنچكه : سرپنجه راه رفتن، خرامیدن، باناز رفتن.

قنچكه سلام : ا. گل مژه.

قنچكه سلاو : نك. قنچكه سلام.

قنچكه كردن : م. نشستن، سرزانو نشستن، چهار زانو نشستن، مانند بز نشستن.

قنك : ا. آشیانه، لانه مرغ.

قنگ : ا. مقعد، پیزی، كون.

قنگانیسك : ا. آرنج.

قنگاو : ا. كون آب، انتهای آب زراعی.

قنگ دانه وه : م. نشستن برای اندك زمانی.

قنگ دهر : ص فا. مفعول، كونی، ابنه یی، امرد.

قنگر : ا. كنگر، گیاهی از تیره مركبان و از دسته لوله گلی ها.



قنگ‌مه‌لته کینه : امر. دم جنبانك.

قوت : ص. برجسته.

قنیات : امص. قناعت.

قوت : ص. قُد، یکدنده، خودسر.

قنیات کردن : م. قناعت کردن.

قوت : ص. کوتاه.

قوبا : ا، ص. (ز). ماست بریده، ماست نگرته.

قوت : ص. مترصد، آماده، گوش به زنگ، براق.

قوبکه : ا. برجستگی، گنبد، گنبدی، قبه.

قوتابخانه : امر. مكتب، مكتبخانه، مدرسه.

قوبول کردن : م. قبول کردن، پسند کردن.

قوتابی : نك. قتاوی.

قوتار : نك. قوت.

قویی : ا، (ز). بانلاق، چاله آب.

قوتاسه : ا. زیور نقره‌ای زنان.

قوپ : ا. جرعه آب.

قوتان : م. کوبیدن، زدن.

قوپ : ا، (ز). قوز.

قوتان : ا. کبر، خانه باغی.

قوپان : م. غرشدن، فرورفتن فلزات در نتیجه فشار.

قوتاوخان : نك. قتاوخان.

قوتاوای : ح مص. برجستگی.

قوپاندن : م. غر کردن، فروبردن فلزات در نتیجه فشار.

قوت بوونه‌وه : م. برخاستن، برجستن، راست ایستادن، خیز برداشتن.

قوپاو : ص. غر، ترکیده، فرورفته، غر شده در نتیجه فشار.

قوتَر : ص. ا. اسب و الاغ و استر پیر و از کار افتاده.

قوپچه : ا. دکه.

قوت‌مه‌پا : ا، (ه). مع. پا.

قوپز : ا. قمیز، چاخان، گرافه، دروغ.

قوتحه : ص. بسیار زیبا، بسیار قشنگ، دلنشین، نایاب از خوبی.

قوپکه : نك. قوبکه.

قوتفین : م، (ز). یخ زدن بدن از سرما، بی حس شدن از سرما.

قوپوز : ا. پوزه.

قوپهن : چند بوته سبزی که در میان کرت یا مزرعه سبزی از سایر بوته‌ها بلندتر است.

قوت کرده‌وه : م. تحريك کردن کسی به مقابله با دیگری، علم کردن کسی در مقابل دیگری.

قویی : ص. (ز). خمیده توزدار.

قوتکه : ا. قسمت برجستگی کوه، قله کوه، دماغه کوه.

قویی : ص. فرورفته، زمین پست آب گرفته.

قوتک : ا. نیم ته.

قوپیان : م، نك. قوپان.

قوتک : ا، (ز). ریشه مانده درخت

قوپیای : نك. قوپان.

قوتَم : ا، (ز). ریشه مانده درخت



قوچكه سؤرائى : ا. آستين بلند پيراهن كردى.	بريده در زمين. قوتوو : ا. قوطى.
قوچ ليّدان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن.	قوت و قوّل : ص. مر. قوى، تنومند، پهلوان، بزرگ جنه.
قوچ وه شّين : ص. گوسفند شاخ زن.	قوتوو گوگرد : امر. قوطى كبريت.
قوچه قاننى : ا. قلاب سنگ، فلاخن.	قوتووله : ا. چراغ موشى، قوطى حلبى
قوُخ : ا. درخت شفتالو، هلو.	پر نفت كه فتيله بر آن گذارند و مانند چراغ موشى استفاده كنند.
قوُخ : ص. خميده، قد خميده.	قوته : ص. قد، يكدنده، خودسر.
قوخته : ا. خانه باغى، خانه كوچكى در باغ براى باغبان.	قوته ره : ا. ريشه درخت نيم سوخته، چوب نيم سوخته.
قوُخ دان : م. خميدن پشت انسان، لاغر شدن، تكيده شدن.	قوته قوت : ا. رجه و رجه، بالا و پايين پريدن به منظور اظهار وجود.
قوُخلّ : ا. خانه كوچك.	قوتهك : ا، (ز). نيم تنه کوتاه كه بر روى پيراهن پوشيده مى شود.
قوُخه : ا. سرفه.	قوتى : نك. قوتوو.
قوُدك : ا، (با). آينه.	قوتّين : ص. سربرهنه، سرلخت.
قوُدّى : ا، (ز). آينه.	قوُجه : ح. حركت دهان براى جويدن.
قوُدّى : ا. قوطى.	قوُج : ح. مص. قربانى.
قود قود : اص. (ز). قدقد، صدای مرغ.	قوُج : ا. مسابقه اسبدوانى، اسبدوانى.
قوّر : ص. لاغر، ضعيف، كم جان.	قوُج : ا، (ز). تله براى حيوانات درنده.
قوّر : ص. بد، زشت، بدكار، مزخرف، بوج، آدم تو خالى.	قوُج : ا. شاخ، جنگ شاخ.
قوّر : ص. كسى كه به بيمارى فتق مبتلاست.	قوُچاخ : ص. چالاك، چابك، فرزند، جمع و جور.
قوّر : ا. زنگ بزرگ گردن حيوان پيشاهنگ.	قوُچدار : ص. فا. شاخدار.
قوّر : ا. گِل، گِل سُل.	قوُچ دان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن.
قورئان : ا. قرآن.	قوُچ قوچانّى : جدال با شاخ، شاخ به شاخ شدن.
قورئان دان : م. قسم به قرآن دادن.	قوچكه : ا. كلاه گوشه دار بچه.
قورچاچكه : ا. ناي، حنجره، گلوگاه، خرخره.	



قورباق

قوراده ری : ا، (ه)، پاشنه در.

قورازه : ص. قراضه، شکسته و غیر قابل استفاده.

قوراقی : (ز)، نک. قورازه.

قورانچک : نک. قوراچکه.

قوراندن : م. صدا در آوردن گاو.

قورواو : ا. لجن، گل، گل و شل، گل شل.

قورواوی : ص نسب. گل آلود.

قورباق : ا. قورباغه، غورباقه.

قوربان : ح مص. قربان، قربانی.

قوربانی : ا. حیوانی که قربانی می شود.

قربانی کردن : م. قربانی کردن، فدا کردن.

قوربه سهر : ص مر. بدبخت، بیچاره،

گل به سر، شخصی که یکی از افراد

نزدیک خانواده اش فوت شده است.

قوربه ست : چیزهایی را با گل روی

هم گذاشتن مانند سنگهای یک دیوار

که فاصله آنها را با گل پر کنند.

قورپ : نک. قرینه.

قورپ : اص. عتق، حالت قی، غشيان.

قورپیتوان : م. گل به سر گرفتن از غم

و غصه.

قورپته و دان : م. به گل گرفتن کنایه

از خراب شدن و خراب کردن.

قورت : ا. ناملایمت، ناهنجاری،

نکت، بدیاری.

قورت : اص. صدایی که موقع آشامیدن

مایعات از گلو در می آید.

قورتانیدن : م. جمع کردن لب به

علامت اعتراض یا ادا در آوردن.

قورتانن : م، نک. قورتانیدن.

قورتم : نک. قوراچکه.

قورتنی : ق، (با). چکی، بدون وزن،

خرید و فروش بدون توزین.

قورچ : ا، (ز). پوست سبز گردو.

قورچمین : م. کندن گیاه با دست.

قورخ : ا، (ز). ستاره سهیل.

قورخ : ا. قرق، متنوع، قدغن.

قورس : ص. سنگین، وزین.

قورس : ا. قرص، حب.

قورسای : ح مص. سنگینی، قرصی،

گرانی، ثقل.

قورس که مهر : امر. تاتوره، قرص

کمر.

قورس نه عنا : امر. قرص نفع، تافی با

عطر نغنا.

قورس و قول : ص مر. سنگین، محکم،

بسیار سنگین، قرص.

قورسی : نک. قورسای.

قورسی : ا. کرسی، چهار پایه.

قورسی نیان : م. کرسی گذاشتن.

قورعه : ا. قرعه، پشک، نصیب، سهم.

قورغ : نک. قورخ.

قور قوراچکه : نک. قوراچکه.

قور قوره : ا. نوعی فرفره چوبی که

میان خالیت و سوراخی در بغل دارد

وقتی با نخ به زمین کوبیده می شود

از آن صدای سوت ماندی در می آید.

- قور قوراکه : نک. قوراچکه.  
 قور قوشم : ا. سرب.  
 قور قینه : نک. قریبه.  
 قورک : ا. (ز). پس گردن.  
 قورگ : نک. قوراچکه.  
 قورگ : ا. (ز). آخرین مهره‌های بدن آدم.  
 قورگ دراو : ص. پُرچانه، راج، هرزه‌گو، کسی که حرف زیاد و بی معنی با صدای بلند می زند.  
 قورگ دریگ : نک. قورگ دراو.  
 قور گرتنه‌وه : م. گیل درست کردن، گِل گرتن.  
 قورم : ا. (با). ریشه درخت بریده.  
 قورمساخ : ص. قورمساق، جاکش، دیوث.  
 قورمه دار : ا. تنه یا ریشه از خاک بیرون افتاده درخت.  
 قورمیش : ا. کوک ساعت.  
 قورن : ا. گناه، تقصیر، کوتاهی.  
 قورنازلک : ا. آرنج.  
 قورنجین : ا. (ز). وشگون، نشگون، نیشگون.  
 قورنچک : نک. قورنجین.  
 قورپنه : ا. گوشه، کنج.  
 قورننه : (با)، نک. قورنه.  
 قورو : ا. شبنم یخ زده، بژ.  
 قورواق : ا. وزغ، قورباغه.  
 قوروان : نک. قوربان.  
 قوروان چوون : م. قربان رفتن.  
 قوروانی : نک. قوربانی.  
 قوروانی کردن : قربانی کردن، فدا کردن.  
 قوروسکان : م. ناله کردن و زوزه کشیدن سگ هنگام زخمی شدن.  
 قوروسکه : اص. زوزه سگ.  
 قوروقه : تفرق و آرایش و شکل بندی سواران هنگام حمله.  
 قوروک : ص. میان خالی، نجوف.  
 قورول : نک. قوروک.  
 قورنچک : نک. قورنجین.  
 قوروو : نک. قوراچکه.  
 قورووقه : ح. مص. تفرق، پراکندگی، تفرق جمع، پراکندگی مردم.  
 قوره : اص. غر، صدای شکم، صدای گاو.  
 قوره : ا. غوره، انگور رسیده، قوره.  
 قوره : ا. آبغوره، شیرۀ غوره.  
 قورهت : ا. قدرت، توان، نیرو، انرژی.  
 قوره‌خانه : ا. قورخانه، کارخانه اسلحه سازی، محل انبار کردن سلاح، جبهه خانه.  
 قوره قوری : ا. غرغر.  
 قوری : ا. توری.  
 قوری : ا. نوعی مارمولک.  
 قوریات : اج. اراجیف، مزخرفات.  
 قوریانه زه‌رده : امر. بزوجه.  
 قورین : ص. نسب. گیلی، ساخته شده از گِل، سفالین.  
 قورینگ : ا. کلنگ، پرنده‌ای از راسته



- قوشقن : ص. عصبانی.  
قوشقن کردن : م. پَر کندن مرغ بدون قرار دادن در آب گرم.  
قوشقن کردن : م. عصبانی کردن.  
قوشقی : ص. عصبانی، خشمگین.  
قوشمه : ص. شوخی باز، کسی که مسخره بازی می کند.  
قوشه : ص. نحس، شوم، نامبارک، بد اختر، بدیمن، بدنگین.  
قوشه ن : ا. قشون، لشکر، ارتش.  
قوشه نیان : م. میدان گرفتن، اسب دواندن، چهار نعل رفتن، میداناری کردن در حال سواری.  
قوفل : ا. قفل.  
قوفلین : م. یخ زدن از سرما، خشک شدن از سرما.  
قوفه : ا. قایق.
- 
- قوفه وان : نک. قایخه وان.  
قوق : ا، (ز). يك رأس حیوان.  
قوقز : ص. برجسته، محدب، بر آمده، ورقلمبیده.  
قوقزایی : امص. تحدب، برجستگی، برآمدگی.  
قول : ا. غل، جوش، آب در حال
- دراز پایان.  
قوریه : نک. قوری.  
قوز : ا. کُس، فرج، آلت مادگی.  
قوز : ص. زیبا، تشنگ، شوخ و شنگ.  
قوزاخه : ا. غوزه، قوزه، غلاف پنبه که پنبه از آن برنیاورده باشند.  
قوزتنه وه : م. چیزی را گرفتن، چیزی را قاپیدن.  
قوزراوه : امف، ا. باد آورده، پیدا شده.  
قوزلقورت : امر. قزلقورت، بیماری انگلی گوسفند.  
قوزلاخ : نک. قوزاخه.  
قوزلاخه : نک. قوزاخه.  
قوزولقورت : نک. قوزلقورت.  
قوزه : ا. سرفه.  
قوزه ره شه : ا. بیماری سیاه سرفه.  
قوزین : م. سرفه کردن.  
قوزین : نک. قورینه.  
قوزیانه : ا. سوسمار.  
قوس : نک. قوز.  
قوسان : م. آماسیدن یادر ننبجه کوبیدگی و خستگی.  
قوستنه وه : نک. قوزتنه وه.  
قوش : ا، (ز). خرمن آماده کوبیدن.  
قوش : ا. قوش، پرنده شکاری.  
قوشقن : ا، (ز). قشقن، زیردمی، تسمه ای که زمین یا پالان را از جلو رفتن نگاه میدارد.  
قوشقن : ص. مرغ پَر کننده بدون قرار دادن در آب گرم.

قولآخ چوون : م. کمین کردن

شکارچی، خف کردن، رفتن ماهی به  
نقطه‌ای برای گذراندن زمستان.

قولآخه : محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخه دان : م. جمع شده ماهی در

گوشه‌ای از آبگیر و زیر یخ و زمستان.

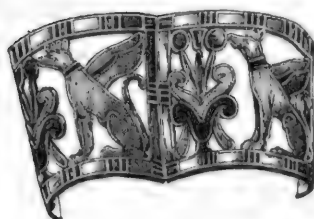
قولانج : ا. وجب.

قولانچه : ا. جعل، خرچسونه.

قولب : ا. قتل.

قول بوون : م. سوراخ شدن.

قول بدن : امر. بازوبند.



قول بهند : نک. قول بهن.

قولپ : ا. قتل.

قولپ : ا. غل، جوش، آب در حال  
جوشیدن.

قولپدان : م. غل زدن، جوشیدن.

قولپه : اص. صدای غل زدن.

قول پیچ : ا. میج پیچ، پایپ.

قولت : ا. غل، جوش، آب در حال  
جوشیدن.

قولت : ا. غوطه، فرو رفتن در آب.

قولتهش : ص. ا. قتلش، قتلش، قلیان.

قولتیان : م. غوطه خوردن، فرو رفتن در  
آب.

جوشیدن.

قول : سر پهن تر تخم مرغ.

قول : ا. پا از زانو به پایین.

قول : ص. ا. آدم سیه چرده، سیاه فام،  
سیاه بام.

قول : ا. یکدسته علف چیده شده.

قول : ا. (ز). سوراخ، آبرو.

قول : ص. قوی، عظیم، درشت اندام،  
قوی البینه.

قول : نک. قول.

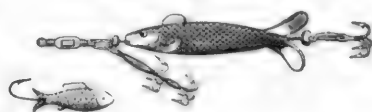
قول : ا. بازو، آستین.

قول : ص. ا. کشیک، کشیکچی.

قول : ا. دسته‌ای از مردم.

قول : ا. ناحیه، منطقه، حوزه.

قولاپ : قلاب، قلاب ماهیگیری.



قولاپ : ا. سیخونک پای خروس.

قولاپ : ا. قلاب کاموا بافی.

قولاپ دوزی : ح مص. قلابدوزی.

قولآچه : ا. جعل، خرچسونه، سوسک.

قولآخ : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخ : ا. کمینگاه شکارچی.

قولآخ : ا. محل تقسیم آب زمینهای  
زراعتی.

قولآخ : ا. قسمتی از بدن حشم که به

وسيله حيوان درنده خورده شده و

چوپان آنرا به عنوان برگه به صاحب

مال نشان می دهد.

قولیای : (ه)، نک. قولیان.

قولنگه : ا. کلنگ.

قولچماخ : ص. قولچماق، زیر و

قولوپ : اه (ز). جرعه.

زرنک، مکار، تیز و تند، زورگو.

قولور : اه ص. میان خالی، مجوف.

قولچی : ا. مأمور مالیات.

قولور : ص. نامیزان، نابار، نامنظم.

قولداخ : امر. خلخال، دستبند زیور زنانه.

قولووج : ا. چاه عمیق.

قولدان : م. غل زدن، جوشیدن.

سگ.

قولدر : ص. قلدر، قوی، زورگو.

قولووج قولووج : امر. زمین پست و

قولدور : نک. قولدر.

بلند.

قولغ : ص. زیبا، قشنگ.

قولور : ص. گود، ناهموار، ناصاف.

قولف : ا. قفل.

قولولور : ا. بازی قایم باشک، قایم

قولف کردن : م. قفل کردن، بستن.

موشک.

قولف لی نان : م. قفل کردن، بستن.

قولوه کهن بوون : م. غلبه کن شدن.

قولف لی نان : م. حرمت گذاشتن، احترام کردن.

قوله : ا. قله.

قوله : ا. سر پهن تخم مرغ.

قوله : نک. قولانجه.

قولقولانجهک : امر. بالشتک گردی که زیر طبق روی سر قرار داده می شود.

قوله بانک : امر. ایوانی که در آن

قول کرن : م، (ز). سوراخ کردن.

می خوابند.

قولله : ا. قله.

قوله بنه : افا. مغتن، دوبهم زن، فته گر.

قول مشت : امر. کف دست.

قوله پسکی : امص، ق. پاورچین،

قولمه : ا. نوعی ملخ.

بی صدا راه رفتن.

قولمه : ا. ساق با.

قوله په : ا. مج پا، قوزک پا.

قوله پی : نک. قوله په.

قوله رهش : ا. کاکاسیاه.

قوله شین : ا. خر گوش.

قوله فیسقه : نک. قوله په.

قوله فیسکه : نک. قوله په.

قوله قول : ا. غل غل، جوش، آب در

قولنج : ا. بیماری قلنج.

حال جوشیدن.

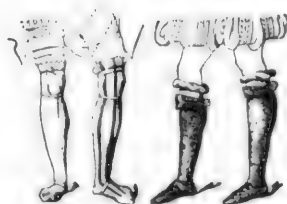
قولنگ : نک. قورینگ.

قوله مشتی : حزی را بنهان در دست

قولنگ : ا. کلنگ.



قول مشت



- کسی گذاشتن.  
قوله نگ : ا. کلنگ.  
قوله وانه : ا. پوششی که کارگران روی آستین لباس خود می کشند تا از کثیف شدن و فرسوده شدن آن جلوگیری نمایند.  
قول له لکردن : م. آستین بالا زدن، تصمیم گرفتن به انجام دادن کاری.  
قولیان : م. غل زدن، جوشیدن، پختن.  
قولیک : ا. زندان.  
قولینجی : ا. نیشگون، وشگون.  
قوم : ا. جرعه، قلم.  
قوم : ا. آبخوار، ظرف آب حیوانات.  
قوماته : ا. قنداق بچه.  
قوماته کردن : م. قنداق کردن بچه.  
قومار : ا. قمار.  
قومار باز : ص. فا. قمارباز.  
قومار بازی : ح. مص. قمار بازی.  
قومارخانه : امر. قمارخانه.  
قوماش : ا. قماش، اسباب، امتعه، اثاثه، جنس.  
قومامه : ا. کولک لحاف و تشک.  
قومان : م. اتفاق افتادن، رخ دادن، روی دادن، پیش آمد بد کردن.  
قومبر : قمبز، فیس، افاده، تکبر.  
قومباره : ا. خمپاره.  
قومبازنه : ا. پاشنه پا.  
قومبانی : نک. قومبازنه.  
قومبز : نک. قومبر.  
قومپوز : نک. قومبر.
- قومپوزدهرکردن : قمبز در کردن، فیس و افاده فروختن، گزافه گفتن.  
قومراخ : ص. آماده، گوش به زنگ.  
قومری : ا. قمری.  
قومقمقوک : ا. نوعی سوسمار.  
قومقومه : ا. قمقه.  
قوملاخ : نک. قومراخ.  
قوملاخ : رگل سفت.  
قوم لیدان : م. میکدن، مک زدن.  
قوموش : ا. قمش، کانال، راه آب، رهن، نقب.  
قوموش لیدان : م. قمش زدن، رهن کردن، کانال زدن، نقب زدن.  
قوموش : نک. قوموش.  
قومه : افا. حادثه، واقعه، رویداد، اتفاق.  
قومهش : نک. قوموش.  
قومهش کهن : افا. مقنی، قمش کن.  
قومیان : م. رخ دادن، اتفاق افتادن، پیش آمد کردن.  
قومین : نک. قومیان.  
قوناخ : ا. قنداق تنگ، قنداق بچه.  
قوناخه : نک. قوماته.  
قوناخه پیچ : ص. مر. بجهای که در قنداق پیچیده شده است.  
قونار : ا. شاخه اضافی مو که هرس می سود.  
قونار کردن : م. هرس کردن، شاخه های اضافی درخت را زدن.  
قوناغ : امر. حوضخانه، سالن، همانخانه منزل، مضیف.

قوناغ : ا، نک. قوناخ.  
قوناغ : مسافتی که در یکروز پیموده شود.

قوناغه : نک. قوماته.  
قوناغه کردن : م، نک. قوماته کردن.

قونیک : نک. قولیه.  
قوو : ا، قو، پرنده‌ای از راسته پا پرده‌داران.  
قونتاخ : ا، قنذاق تنگ.  
قونتک : ا، دلمه.

قونچک : (ز)، نک. قورنه.  
قونچرک : ا، وشگون، نیشگون، چنگ، اثر ناخن بر پوست.

قونچکه : نک. قنچکه.

قوندا : نک. قنگ‌دهر.

قونداخ : نک. قونتاخ.

قوندک : ا، کدو تبیل.



قوو : اص. غنله، هياهو، سروصدا.

قوواش : نک. قوشتون.

قووپک : ا، برجستگی، قوز، بلندی.

قووت : با «رووت» معنای لخت و برهنه میدهد.

قووت دان : م. قورت دادن، فرو دادن، بلعیدن، بلع کردن.

قووت کردن : م، نک. قووت دان.

قووته : ص. لخت و پتی، برهنه، لختی، فقیر، بی چیز، ندار.

قووته‌ل : نک. قووته.

قووتی : ح مص. لختی، برهنگی، عریانی.

قووجانن : م. بستن، بستن اعضائی مانند چشم یا دهان و غیره.

قووج : ص. بلند، برجسته.

قووجان : نک. قووجانن.

قووجاندن : نک. قووجانن.

قووجاو : چشم یا دهان یا دست بسته.



قوندهره : ا، کنش باشه بلند.

قوندهره کردن : م. مسج آب در جویار بر اثر وجود سنگ و مانع.

قونری : ا، پوتین.

قونسول : ا، کنسول.

قونگره : ا، کنگره، برج دیدبانی.

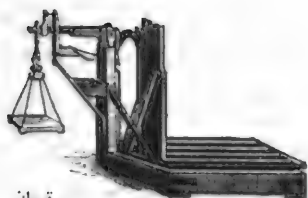
قونه : ا، ورجه، لی‌لی، حرکتی مانند روش کیک، جهیدن و رفتن.

قونه قونه : نک. قونه.

قونه کردن : م. ورجه کردن، لی‌لی



صدای بلند.	قووجه که : ا. انگشته خیاطی.
قوله کردن : م. قولاندن.	قوداکه فتن : م. شایع شدن، هویجیدن.
قوولی : نک. قولایی.	قوورانندن : م. گریستن با صدای بلند،
قوولینه : سبد بزرگ و بهن ساخته شده	زوزه کشیدن سگ.
از ترکه بید که در آن نان نگهداری	قوورانن : نک. قوورانندن.
می شود.	قوورت دان : نک. قووت دان.
قوون : ا. کون، مقعد، ماتحت.	قوویه : اص. صدای گریه، ناله، زوزه.
قوونار : نک. قونار.	قووره کردن : م. گریستن با صدای
قوون دهر : نک. قنگ دهر.	بلند، گریه کردن همراه با ناله، زوزه
قوونه بان : نک. قنگه بان.	کشیدن.
قوونه و تلور : نک. قنگه و تلور.	قوروز : ا. قوز، برجستگی، بلندی.
قوونیر : ا. دمل محل نشیمن.	قوروس : ا. گرده بدون روغن.
قووهت : ا. قوت، زور، توان، نیرو،	قروش : ا. (ز). قوش، باشه، سقر.
طاقت.	قووقاندن : م. خواندن خروس.
قووهت دار بوون : م. قوت داشتن،	قووقانن : نک. قووقاندن.
زور داشتن، توان داشتن، نیرو داشتن.	قووقه : اص. صدای خروس.
قویخا : ص. ا. کدخدا.	قوول : ص. گود، فرورفته، مقعر.
قویشه : ا. (ز). پاردم، رانکی، تشقون.	قوولاندن : م. بانگ دادن، خواندن
قویل : نک. قول.	خروس، صدا بلند کردن.
قویله : نک. قوله.	قوولانن : نک. قولاندن.
قوین : نک. قوون.	قوولایی : ح مص. گودی، ژرفا، عمق.
قهب : ا. (ز). کشتی، زور آزمایی.	قوولک : گودی کوچک، مقعر.
قهبا : ص. (ز). کت و گنده، درنب،	قوول کردنهوه : م. عمیق کردن يك
نازیبا، زشت، تنومند.	جای عمیق، عمق دادن به يك موضوع.
قهباره : ا. قواره.	قوولکه : ا. آتشدان، کوره.
قهباله : ا. قبale.	قوولکه : نک. قولک.
قهبر : ا. قبر، گور، مزار.	قوولکه : ا. گودی یا کندهای کنار
قهبرسان : ا. قبرستان، گورستان.	سنگ آسیا که آرد حاصل در آن
قهبرستان : نک. قهبرسان.	ریخته می شود.
قهبرخه : ا. پهلوی، کنار، نزدیک.	قووله : اص. صدای بلند، گریه همراه



قه بان

طبق.

قه پانچی : ص، ا. قباندار.

قه پاندنه وه : م. چیزی را «مانند

قاووت» باب خوردن.

قه پان کردن : م. پان زدن، پان کردن.

قه پانن : م. قاپیدن، در بردن.

قه پ داگرتن : م. دهن انداختن برای

گاز زدن به چیزی، نرخ چیزی را بالاتر

از حد معمول خواستن.

قه پ گرتن : م. گاز گرفتن.

قه پلاخ : ا. کلاه پوستی.

قه پوپر : نک. قات و قری.

قه پوچک : ا. قاشق چوبی پهن.

قه پوز : ا. پوزه.

قه پ و قری : ص. فا. ساکت، صامت،

بی حرکت.

قه پزل : ص، ا. آدم زشت، آدم نازیبا،

بد ترکیب.

قه پولکه : ا. خیار و خیار چنبر و

بادنجان خشک که در زمستان از آنها

استفاده می شود.

قه پوله : نک. قه پزل.

قه پوو : پنج انگشت باز رو بطرف و

صورت دیگری به علامت تفر.

قه پووک : ا. کشمش و مویز خشک و

قه برغه : نک. قه برخه.

قه بز : ا. قبض، رسید.

قه بز : ص. یس، خشک.

قه بزه : ا. خزه.

قه بزی : ح. مصد. دلتنگی، ملالت،

تنگ دلی، غمناکی، اندوهگینی.

قه بزی : بیوست، خشکی مزاج.

قه بقاب : نک. قاپ قاپ.

قه بلاندن : م. تقویم کردن، بها کردن،

نرخ کردن، ارز بستن.

قه بلین : م، (ز). رسیدن زراعت.

قه بولل : امص. قبول، پذیرش.

قه بول بولون : م. قبول شدن.

قه ببول کردن : م. قبول کردن،

پذیرفتن.

قه به : نک. قه با.

قه به لنای : م، (ز). پرداختن زکوة و

فطریه.

قه بیله : ا. قیله، طایفه، ایل، فامیل.

قه پ : ا. گاز، ظرفیت دهان که با دندان

از چیزی بریده شود.

قه پات کردن : م. انداختن، بدور

انداختن، دور ریختن.

قه پاخ : نک. قاپوز.

قه پال : ا. گاز پر دهان، پر دهان از

چیزی گاز زدن.

قه پال گرتن : م. گاز گرفتن پر دهان،

پر دهان از چیزی گاز زدن.

قه پان : ا. قبان.

قه پانجه : بالشتک گرد روی سر زیر

قَه‌جَه‌ری : ا. نوعی پالان.	غیر قابل مصرف.
قَه‌چاَغ : ا، (با). قاچاق.	قَه‌پوولك : ا. پشت پا، فنی در کشتی
قَه‌جِه : ص. قجه، فاحشه، روسی.	که پا جلو پا گیرند.
قَه‌جِه‌خانه : امر. فاحشه خانه، جنده	قَه‌ت : ق. هرگز، هیچگاه.
خانه، روسی خانه، قجه خانه.	قَه‌تار : ا. قطار، صف، رج، ریه.
قَه‌حت : امص. قحط، خشکالی، نبود،	قَه‌تاربه‌ستن : م. صف بستن، قطار
فقدان.	بستن، به صف ایستادن، ریه شدن.
قَه‌حتی : ح مص. قحطی، خشکالی،	قَه‌تارچی : ص مر، امر. قطارچی،
نایابی، کم یابی.	قاظرچی.
قَه‌حُفك : ا، (ز). ظرف سفالی، ظرف	قَه‌تار کردن : م. قطار کردن، به صف
گلین.	کردن، ریه کردن.
قَه‌د : قد، اندازه.	قَه‌تاره : ا. قطاره.
قَه‌د : ا. تا، لا.	قَه‌تاندن : م، (ز). گذراندن، سپری
قَه‌د : قد، قامت، بالا.	کردن، پشت سر گذاشتن.
قَه‌داره : ا. قداره.	قَه‌تاندن : م، (ز). بریدن، قطع کردن.
قَه‌دبی : ا. میان بُر، نزدیکترین راه.	قَه‌تَحِه : نک. قوتحه.
قَه‌دِبِه‌ن : ا. شال، چیزی که به پشت بسته	قَه‌تران : ا. قطران.
می شود.	قَه‌تره : ا، (ز). وسمه.
قَه‌دِپال : ا. دامن، سرازیری کوه، کناره	قَه‌تره : ا. قطره، چك.
کوه.	قَه‌تره‌چِه‌كان : ا. آبدزدك، قطره‌چكان.
قَه‌در زانین : م. قدر دانستن،	قَه‌تعه : ا. قطعه، بخش، پاره‌ای از
سپاسگزار بودن.	چیزی، تکه.
قَه‌دره : ص. جوانی که تجربه یافته	قَه‌تَك : ا، (ز). خیار دیم.
است، جوانی که دارد از سن جوانی	قَه‌تَك : (با)، نک. قطعه.
می گذرد، پرو کهنسال.	قَه‌تَل : امص. قتل، کشتار.
قَه‌دری : ص نسب. قدری.	قَه‌تماغه : امر. کبره، خشک روی زخم.
قَه‌د کردن : م. قد کردن، تا کردن،	قَه‌تی : ا. بدیده، كرك.
دولا کردن.	قَه‌تیز : ص. منتظر، مترصد، آماده، بر
قَه‌د کردن : م. پایین کشیدن شاخه	سر کاری بدون اقدام مانده.
درخت، بریدن شاخه درخت، بریدن	قَه‌تیس : نک. قَه‌تیز.

درخت.

دور، محیط، کنار.

قده کيشان : م. قد کشیدن، بالا کردن،

قهارداد : ا. قرارداد، پیمان، عهد

رشد کردن.

نامه.

قده خه : امف. ممنوع، نهی شده، منع

قهاردان : م. قرار دادن، چیزی را در

شده.

جایی گذاشتن، هشتن، عهد کردن،

پیمان بستن، قرار گذاشتن، قرارداد

قده غهن : نک. قده خه.

کردن، تعیین جیره و حقوق کردن.

قده ك : ا. پارچه کرباس رنگین.

قده دم : ا. قدم، گام، پا.

قدهم خهیر : ص. کسی که به هر جا رود

قده رازه : ا. کمند، زنجیر بستن اسب و

استر.

خیر و خوشی با خود بدانجا برد.

قده راغ : نک. قهراخ.

قدهم راکرن : م. گام برداشتن، قدم

قده راغ گرتن : گوشه گیر شدن، از

برای انجام مقصودی برداشتن، گام

کاری یا از جامعه دوری گزیدن،

نهادن.

معتکف شدن.

قدهم شهیر : ص. کسی که به هر جا

قده راغه و گرتن : کناره چیزی مانند نان

رود سر و بدی و دردسر برد.

را گرفتن.

قدهم لیدان : م. قدم زدن، راه رفتن با

قدهال : ا. کشیش.

ثانی.

قدهرام : ا. در بوش چرمی ظرف آب.

قدهم نیان : م. قدم نهادن، گام

قدهران : ا. قران، سکه‌ای برابر یکصد

برداشتن، به راهی افتادن، به راهی

دینار.

رفتن، به کاری دست یازیدن.

قدهران : ا. میدان تاخت و تاز اسب،

قدهید : ا. گوشت خشک.

میدان اسبدوانی.

قدهدیفك : ا، (با). قدیفه، قطیفه.

قدهراو : ا. شنیم.

قدهدیفه : نک. قدهدیفك.

قدهریال : ا، (ز). لباس وصله‌دار.

قدهیم : ص. قدیم، سابق، پیشین.

قدهریوز : ا. قاج زین.

قدهیمی : ص نسب. قدیمی، پیشین،

قدهریوس : نک. قدهریوز.

دیرینه، کهن.

قدهریوز : نک. قدهریوس.

قدهر : ا، (ز). قرض، وام، بدهی، نسیه.

قدهرتاله : ا. سبد، سبد میوه.

قدهرایه : ا. قرايه، صراحی.

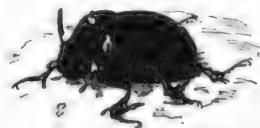
قدهرتماخه : نک. قرتماخه.

قدهراج : ا. میش سفید چشم سیاه.

قدهرخاز : ص فا. طلبکار.

قدهراخ : ا. کناره، دیواره، هزاره،

- قهره‌د : ا. قرض، بدهی.  
 قهردار : ص فا. بدهکار، قرض دار.  
 قهرز : نك. قهر.  
 قهرزار : نك. قهردار.  
 قهرزدار : نك. قهردار.  
 قهرزدان : م. قرض دادن، نسيه دادن، عاريه دادن.  
 قهرزدانه‌وه : م. قرض پس دادن، تاديه كردن، از زير دين كسي در آمدن.  
 قهرزسه‌نن : م. قرض گرفتن، وام ستاندن، قرض كردن، نسيه گرفتن.  
 قهرز كردن : نك. قهرزسه‌نن.  
 قهرزكوٲر : ص مر. كسي كه قرض را پس نمي دهد يا به سختي پس مي دهد.  
 قهرزو قوٲله : ا. قرض، قرض و قوله.  
 قهرساندن : م، (با). بستن مايعات با قوام آوردن يا سرد كردن يا تخمير، تغليظ، سفت كردن مايعات.  
 قهرسه‌قول : ا. مدفوع اسب، پهن، مدفوع اسب كه بهمان صورت و شكل دفع شده باشد.  
 قهرسه‌قول تله‌و‌كه‌ر : ا. سرگين غلتان، نوعي جمل.  
 قهرسيل : ا. قصيل.  
 قهرسين : م، (ز). منعقد شدن در سرما، يخ بستن، خشك شدن از سرما.  
 قهرفين : م، (ز). شكستن درخت از سرما يا خودبخود.  
 قهرقاش : ا. گوسفند سفيد چشم سياه.  
 قهرقاوٲل : ا. قرقاول، پرنده‌اي از راسته ماكٲن.  
 قهرقه‌شه : ا. قرقشه، نزاع، جدال، دعوا، قتل و قاتل، دردرس.  
 قهرقه‌مٲي : ا، (ه). مشك و خبيك كهنه‌اي كه ميوه يا آلو در آن نگاهداري مي شود.  
 قهرميچين : م. جمع شدن، چروك شدن، كفت شدن، مچاله شدن.  
 قهرمين : نك. قهرسين.  
 قهرٲن : ا. قرن، زماني برابر يكصد سال.  
 قهرواش : ا، (ز). كُلفت، خادمه.  
 قهره : ق، ا. نزديك، اطراف، محيط، دور، پهلوي، كنار.  
 قهره‌بالغ : ص مر. شلوغ، شلوغي، ازدحام، هياهر، غلغله.  
 قهره‌بيروت : ص مر. هر چيز نيم سوخته، نيمسوز، سياه شده در اثر سوختگي.  
 قهره‌بوٲ : ا. عوض، بجاي، بدل، تلافی.  
 قهره‌بوٲ كردنه‌وه : م. تلافی كردن، عوض دادن.  
 قهره‌بوٲن : م. غالب شدن، مسلط شدن، چشت شدن، چشته خور شدن.  
 قهره‌به‌شه : ا. نوعي مرغابي.  
 قهره‌بينا : ا. كارابين، قارابين، نوعي تفنگ.





قهره ج : ا. کولی.

قهره چناخ : ص. پُرچانه، وراج،  
هرزه گو، کسی که زیاد حرف  
می زند.

قهره چوَل : ا. ریشه خانوادگی، ریشه  
فامیلی.

قهره چی : ص. نب. کولی، غربتی.

قهره زاخ : ص. هرزه گو، پُرچانه.

قهره زاخ : ص. کسی که زیاد گربه  
می کند.

قهره سهوه : امر. ابرس، ضرف مس  
دهان بارک.

قهره قاچ : امر. نوعی درخت بوته مانند  
که با شاخه های آن سبد بافته  
می شود.

قهره قاژ : ص. مر. عصبی، حساس، زیاد  
گریه کن، سر و صدا کن.

قهره قوورت : ا. قره قروت.

قهره قروش : قرقوش، بیماری استخوان  
فلم دست اسب.

قهره کهوتن : م. نزدیک شدن به چیزی  
یا کسی، دور چیزی رفتن، پهلو به پهلو  
با کسی شدن.

قهره م : ا. نوعی نی، نوعی نی میان  
خالی، نی.

قهره مینا : نک. قهره بین.

قهره تنو : ا. سیاهی، شبح، سایه ای از  
دور.

قهره نفول : ا. قرنفل، گیاهی از دسته  
دو لپه ایا و جدا گلبرگیان.

قهره واش : نک. قرواش.

قهره وَل : ص. ا. قراول، نگهبان،  
یاسدار.

قهره وَل پروین : م. نشانه رفتن، هدف  
گیری کردن.

قهره ونه : ا. کرم سیاه رنگی که در  
کشک پدید می آید.

قهره وی : نک. قهره بو.

قهره وِیله : ا. چهار پایه.

قهرینه : ص. قرینه، مشابه، برابر،  
مساوی، متساوی.

قَهْزَا : قضاء، اتفاق، حادثه.

قَهْزَا بوون : م. گذشتن، سبزی شدن.

قَهْزَا ته : ا. روزنامه.

قَهْزَا و گَیَر : افا. قضا گردان، بلا گردان.

قَهْزَا خوان : امر. ثمر درخت ون.

قَهْزَاك : (با)، نک. قهره قاچ.

قَهْزَا و ان سم : ا. درفش ماندی که با آن

دانه های ثمر درخت ون را سوارخ

کرده از آن تسبیح سازند.

قَهْزَا ب : ا، (ز)، جگر سیاه.

قَهْزَا ه : نک. قَهْزَا.

سو گند ياد كردن.	قه ژه گردگ : ترشیده، تخمیر شده.
قه سیان : ص. فقیر، ندار، بیچاره،	قه ساب : ص. ا. قصاب، سلاخ.
مفلوك.	قه سابخانه : امر. قصابخانه، سلاخ خانه.
قه سیل : ا. قصیل.	قه سابی : ص نسب. ا. قصابی.
قه ش : ص. ا. حیوانی که پیشانی یا	قه ساو : نك. قه ساب.
صورت سفید دارد.	قه ساو خانه : نك. قه سابخانه.
قه ش : ا. نكبت، مصیبت، رنج،	قه ساوی : نك. قه سابی.
خواری، ذلت.	قه سپ : ا. نوعی خرما.
قه شا : ا. (ز). یخ.	قه سپه توو : ا. نوعی توت درشت شیرین.
قه شان : ا. بز صورت سفید.	قه سه قول : نك. قه سه قول.
قه شان : ص. بدبخت، سیه روز،	قه سستی : ق. عمدأ، عمدی، دستی،
نكبت بار، بد قدم، بد شگون.	قصدی.
قه شاوش : نك. قاشاو.	قه سخوان : ا. درخت ون.
قه شقه : ا. ابلق، رنگی برای حیوانات.	قه سد : ا. قصد، آهنگ، نیت.
قه شقه : بدبخت، سیه روز.	قه سران : م. جمع شدن بدن یا هر
قه شمه : ا. بچه میمون، کسی که مانند	چیزی در اثر سرما.
میمون ادای دیگران را در می آورد.	قه سريك : ا. (با). لگن بچه که در زیر
قه شه : ا. کشش.	گهواره قرار داده می شود.
قه شهنگ : ص. قشنگ، زیبا، دل پسند،	قه سرین : نك. قه سران.
فرح انگیز.	قه سفاندن : م. قطعه قطعه کردن گوشت
قه شهنگی : ح مص. قشنگی، زیبایی،	برای فروش.
نیکویی.	قه سفین : نك. قه سران.
قه شه م : نك. قه شا.	قه سقان : نك. قه سخوان.
قه شتین : م. رفع زحمت کردن، رفتن	قه سناخ : نك. قاسناخ.
کسی که به ماندنش دیگران علاقه مند	قه سوان : نك. قه سخوان.
نباشند.	قه سه به : ا. قصبه، شهرک.
قه ف : ا. قسمت خمیده عصار.	قه سوتوره : ا. قمه.
قه فانه ره : ا. تور ماهیگیری که از	قه سه م : ا. قسم، سو گند.
ترکه های بید مخصوصی به شکل سبد	قه سه م خواردن : م. قسم خوردن،
ساخته شده و در گذار قرار داده	

کسی کہ ظرف می را با قلع سفید  
می کند.

قلہاپوت : ص مر، امر. کاسہ چشم  
خالی.

قلہاپہچن : ص مر. پُر، مبلو، لبریز،  
ظرف لب تختی کہ از چیزی مانند  
برنج پختہ پُر باشد.

قلہاپہرجن : نک. قلہاپہچن.

قلہاپتو : نک. قلہاپہچن.

قلہلات : ا. کلات، قلعه بلند پُر فراز  
کوه.

قلہلاتہ : ا. قلادہ.

قلہلاتہ : نک. قللات.

قلہلاچن : نک. قلہاپہچن.

قلہلاچو : ح مص. نابودی، فنا، عدم،  
تعلی، مرگ و میر.

قلہلاخی : ا. لباس سیاه، کلاغی، هر چیز  
سیاه.

قلہلادوشان : امر. قلمدوش.

قلہلاش : نک. قلیش.

قلہلاش بوون : م. نابود شدن، از میان  
رفتن، تباہ شدن.

قلہلاشتن : م. درز برداشتن، شکاف  
برداشتن، ترک برداشتن.

قلہلاشدن : نک. قللاشتن.

قلہلاشکین : ا. قلعه شکن، توپ دور زن.

قلہلافت : ا. اندام، قد و بالا، ترکیب  
بدن.

قلہلاقہلا : نک. قلہاپہچن.

قلہلاکردن : م. پُر کردن، ظرفی را از

می شود.

قلہفت : ا، (با). دستہ گل یا گیاه.

قلہفش : ا، (ز). مرتع ضعیف، چرای  
کم.

قلہفلک : ا، (ز). گردن بند کھربا.

قلہف و گول : ق. زمانی کہ کشت گندم  
کامل و بہ دانہ می نشیند.

قلہفہز : ا. قفس.

قلہفہزہ : ا. قفسہ، گنجہ.

قلہفہزہی سنگ : امر. قفسہ سینہ.

قلہفہس : ا. قفس.

قلہفیز : ا. قفیس، پیمانہ.

قلہقد : ا، (ز). دستہ خنجر.

قلہقہت : ا. کود.

قلہقہت : ا، (ز). نیرو، توان، قدرت.

قلہقہتدار : ص. قوتدار، نیرومند، پُر  
زور، توانا.

قلہقہس : ا. قفیس.

قلہق : ا. کلاغ.

قلہق : ا. پرندہ، طیر.

قلہق : ا. بوقلمون.

قلہق : ا. بز و گوسفندی کہ يك گوش  
آن را بریدہ باشند.

قلہق : ص. ا. آدم يك چشم، يك چشم.

قلہق : يك دستہ نی.

قلہق : ص. پُرگو، بگو بخند، خوش  
صحبت، قل و دل.

قلہلا : ا. قلع.

قلہلا : ا. قلعه، حصار، بارو، برج.

قلہلائیکچی : ص شغل. مسگر، درودگر،

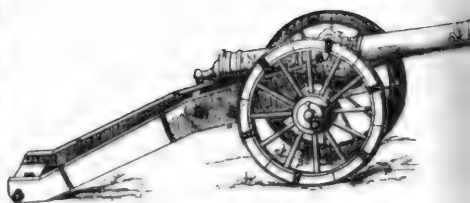


قلہفہز



قلہق

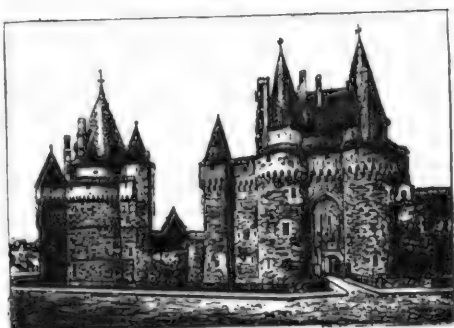




قه‌لاشکین

- قه‌لبیر : ۱. غربال، غربیل.  
 قه‌لپ : ۱. قلب.  
 قه‌لپاخ : ۱. قلاق زین.  
 قه‌لپوز : ۱. قاج زین.  
 قه‌لپووت : نک. قه‌لاپووت.  
 قه‌لتاخ : نک. قه‌لباخ.  
 قه‌لتاخه کوته : ص. مر. قالناق کهنه  
 کنایه از آدم پیر و مغلوك.  
 قه‌لتاخ لیدان : م. زین گذاری روی  
 اسب برای اولین بار.  
 قه‌لتاندن : م. قاپیدن، گرفتن و در  
 بردن.  
 قه‌لته ؛ ص. نک. قورماخ.  
 قه‌لته بان : ص. نفهم، رسوا، قشتن.  
 قه‌لخ : ۱. پوست، پوست تازه کنده شده  
 و نرم.  
 قه‌لخان : ۱. سپر.  
 قه‌لس : ص. (ز). لاغر، بیجان، ضعیف.  
 قه‌لس : ص. خسیس.  
 قه‌لسوک : ح. مص. (ز). لاغری، نحیفی،  
 ضعف.  
 قه‌لسی : امص. خساست، لثامت، فرو  
 مایگی، پستی.  
 قه‌لسی : امص. لاغری، ناتوانی، ضعف.  
 قه‌لش : نک. قلیش.  
 قه‌لشان : م. ترك برداشتن تیر از درازا،  
 درز برداشتن درخت در طول ساقه.  
 قه‌لشاندن : م. ترکاندن، درز دادن،  
 ترك دادن، شکاف دادن.  
 قه‌لشین : نک. قه‌لشان.
- چیزی لبریز کردن.  
 قه‌لاگه : ۱. چوب عصا مانند است که با  
 آن اثمار درخت مازو از درخت  
 گیرند.  
 قه‌لان : م. (ز). گیاه را از ریشه کنندن.  
 قه‌لانچه بیهی : م. (ه). پرت شدن، از  
 بلندی افتادن.  
 قه‌لاندن : م. (ز). پختن، جوشان.  
 قه‌لاندن : نک. قه‌لان.  
 قه‌لاندوش : نک. قه‌لادوشان.  
 قه‌لاندوشکان : نک. قه‌لادوشان.  
 قه‌لانتقوج : نک. قه‌لادوشان.  
 قه‌لانگ : نک. قه‌لاگه.  
 قه‌لایی : ۱. قلع.  
 قه‌لب : ۱. قلب، دل.  
 قه‌لب : ص. قلب، بدلی، غیر اصل.  
 قه‌لباز : ۱. جست، باز.  
 قه‌لبه : ح. مص. تیزی، تیزی در هر  
 چیزی.  
 قه‌لبه زه : ۱. جست، جست آب از روی  
 سنگ در کف رودخانه.  
 قه‌لبه زهن : افا. متقلب، دغلکار، کسی  
 که سکه قلب می سازد.  
 قه‌لبه ن : ۱. کمر بند.

قلعه : قلعه ، برج ، بارو .



قله خ : ا. قچی، پشم چینی .

قله سابوونی : ا. کلاغ خاکستری .

قله ش : نک . قلیش .

قله شان : م. ترك بردن، درز برداشتن،

شکافتن .

قله شانندن : نک . قه لساندن .

قله ش بردن : نک . قه ل شان .

قله شت : نک . قلیش .

قله شتن : نک . قه ل شان .

قله قروج : امر . معلق « در معلق

زدن » .

قله غان : نک . قه لغان .

قله ف : ص. چاق، گنده، بزرگ،

تنومند .

قله غز : ا، (ز). جایی که آب با فشار

و سرعت می گذرد، تابگاه، تافگاه .

قله م : ا. قلم .

قله کردن : م. کوتاه کردن مو، زدن

موی سر، کوتاه کردن، ناقص کردن .

قله مان : ا. قلمدان .

قله مبر : ص فاء، ا. قلمبر، قلمتراش،

چاقو .

قله لاش : ص. قلاش، قلیشن، بی نام و

تنگ، بی آبرو، رسوا .

قله متاش : نک . قه لمپر .

قله ماسک : ا. فلاخن، قلابسنگ .

قله متراش : امر . قلمتراش .

قله ماسه : نک . قه ل ماسک .

قله مدان : نک . قه ل مان .

قله ماسه نگ : نک . قه ل ماسک .

قله م دادان : م. قلم تراشیدن .

قله نه : ا. چپ چوبی، قلیان .

قله مهره : ا. قلمرو، منطقه تحت نفوذ .

قله زکه : ا. لویا .

قله م کردن : قلم کردن پاجوش برای

قله و بهرد : ص. دست تنگ، کسی که

نهال .

برای خرج دستش می لرزد .

قله م هوو : ا. قلم مو .

قله و دهل : ص مر. قل و دل،

قله موون : ا. بوقلمون .

بسیار گو، خوش زبان .

قله مه : ا. قلمه .

قله زه : نک . قه ل زه .

قله مه لیدان : م. قلمه زدن .

قله زه : نک . قه ل زه .

قله می : ص نسب. قلمی، باریک، نازک،

قله پیوپه : ا. آخرین نقطه درخت،

لاغر .

بلندترین نقطه درخت .

قه نندهر : ص، ا. قندر.  
 قه لئو : نك. قه لئ.  
 قه لوهزه : نك. قه لوه.  
 قه لئته : نك. قه لاته.  
 قه لينجهك : ا. انگشت كوچك.  
 قه م : ا. ناوسمان، ناودانی كه آبرا از  
 يك طرف به طرف ديگر می برد.  
 قه مار : ا. قمار.  
 قه ماندن : م، (با). خشك كردن هيزم  
 تر برای سوزاندن.  
 قه مت : ا. دو گردوی بهم چسبيده.  
 قه متار : ا. كنار.  
 قه متهر : ا. پوزه بند، مهار، مهاری.  
 قه متهر بوون : م. داشتن و نخوردن،  
 خيس و ليم بودن.  
 قه متهر كردن : م. مهار زدن، مهار  
 كردن.  
 قه متهره : مانع حرکت آب، سد، هر  
 چیزی كه جلو رفتن آب را بگيرد.  
 قه متهري : ص نسب. نخور، خيس، دهن  
 بسته، کسی كه دارد و نمی خورد.  
 قه مچ : ق، (ز). ظرفيت يك كف دست،  
 ظرفيت يك مشت.  
 قه مچاندن : م. پيچ دادن، كار کسی را  
 گره افكندن.  
 قه مچك : ا، (ز). دنباله، دم بز.  
 قه مچ كردن : م. چیدن موی سر با  
 نيچی.  
 قه مچين : ا. شلاق چرمی، شلاق.  
 قه مك : ص، ا. دزد، زبردست، دزد

چابك.

قه مكه : نك. قه مك.

قه موور : ص. كوژ، كوژ پشت.

قه مه : ا. قمه.

قه مه زهن : ص فا. تيغ زن، کسی كه از

اموال ديگران سوء استفاده كند.

قه مه زهن : ص فا. قمه زن.

قه مه ست : ا. قيچی.

قه مه ل بن : ا. كمر بند.

قه ن : ا. قند.

قه نات : ا. قات، كاريز.

قه نادى : ح مص، ا. قنادی.

قه ناره : ا. قناره، قلاب آویزان كردن

گوشت و غيره.

قه ناری : ا. قناری، پرنده ای از راسته

سبكايان.



قه ناس : ص. قناس، كج و معوج،

بی قواره.

قه ناعت : امص. قناعت، صرفه جویی.

قه نج : ص، (ز). خوب، قنسنگ، زيبا.

قه ند : نك. قن.

قه نداخ : ا. قنداخ، آب قند داغ.

قه نداق : نك. قنداخ.

قه ندان : امر. قندان.

قه نداو : امر. قنداب، شربت قند.

قه ند شكین : ص فا، ا. قند شكین.



قه ندان

قه‌نده : نک. قه‌له.

قه‌وان : ا. شایعه.

قه‌ندی ناوی : ا. قلیان.

قه‌وانچه : امض، ص. معلق، پرتاب شده،

قه‌ندیلله : ا. نخود پخته.

رها شده در هوا، آویزان.

قه‌ندیلله : امض. قوطی حلبی که در آن

قه‌وانچه دان : م. به هوا انداختن،

نفت ریخته و فتیله گذاشته شده و به

پرتاب کردن، آویزان کردن، معلق

جای چراغ مورد استفاده قرار گیرد.

کردن.

قه‌نگاس : نک. قه‌ناس.

قه‌وتی : ح مصص، (ز). سرپرستی،

قه‌نگه : نک. قه‌نله.

اداره، مسؤولیت، نگهداری، مواظبت،

قه‌نگلیه : نک. قه‌نله.

توصیه، وصیت.

قه‌نناد : ص. ا. قناد.

قه‌وتی کردن : م. (ز). سرپرستی

قه‌نه‌فلّی : ا، (ه). تنگ پالان، قطعه

کردن، اداره کردن، وصیت کردن،

طنابی که به جای تنگ به پالان بسته

توصیه کردن.

می شود.

قه‌وچه کردن : م. دهن چرخ دادن،

قه‌نه‌فه : ا. نیمکت.

حرکتی که ماده الاغ هنگام جفتگیری

به دهان خود می دهد.

قه‌نه‌واچه : ا. لایی، پارچه آهارداری

قه‌ور : ا. قبر، گور، مزار، آرامگاه،

که برای صاف ایستادن لباس بین آستر

تربت، خاک.

و پارچه قرار می دهند.

قه‌وران : ا. قبرستان، گورستان.

قه‌ینی : ص. ا. بزغاله شیر سوز، بزغاله

قه‌ورخه : ق. ا. نزدیک، کنار، پهلو،

زائیده در پاییز، بزغاله لاغر.

اطراف.

قه‌یاره : ا. قداره.

قه‌ورسان : نک. قه‌وران.

قه‌نبله : قوطی حلبی که در آن نفت

قه‌ورکه‌ن : ص فا. قبر کن، گور کن،

ریخته و فتیله گذاره شده و به جای

حفار.

چراغ مورد استفاده قرار گیرد.

قه‌ورکه‌نه : ا. گور کن، حیوانی از

قه‌واخ : ا. پوست چیزهایی مانند گردو

دسته گوشخواران و تیره سموریان.

و بادام و غیره.

قه‌وز : ا. قبض، رسید، دستخط.

قه‌وارۆك : ا، (ز). مغز گردو.

قه‌وزه : ا. جل وزع، آلگ.

قه‌واره : ا. قواره، شکل، ترکیب، ثوب.

قه‌وزه : امر. قبضه، آنچه با مشت

قه‌واش : ا، (ز). کفگیر.

گیرند.

قه‌واق : ص شغل، (ز). کوزه گر.

قه‌وزه‌برد : ا. گل سنگ.

قه‌واله : ا. قباله.

قه‌وزه‌قورواق : امر. جل وزغ، آنگ.

قه‌ول : ا. قول، کلام، گفتار، عقیده.

قه‌ولائن : م. پرداختن فطریه.

قه‌ول و بر : عهد و پیمان، بیع و شری، اتمام معامله.

قه‌وله‌ق : ا. سرمه‌دان، کیسه سرمه.

قه‌وم : ا. قوم، خویش، خویشاوند.

قه‌وم : ا. قبیله، طایفه، دسته‌ای از مردم.

قه‌ومان : م. اتفاق افتادن، حادثه‌ای رخ دادن، پیش آمد کردن.

قه‌وماندن : حادثه‌ای بوجود آوردن، کار ناروا و ناشایستی که عاقبت بد دارد انجام دادن.

قه‌ماو : ص. مغ، ا. رویداد، اتفاق افتاده، حادثه روی داده.

قه‌وم و خزم : امر. قوم و خویش، خویشاوند، منسوب.

قه‌وم و خویش : نک. قه‌وم و خزم.

قه‌ومه : ا. حادثه، اتفاق، رویداد.

قه‌ومان : نک. قه‌ومان.

قه‌ومین : نک. قه‌ومان.

قه‌وی : ص. قوی، نیرومند، توانا، قادر، سالم، تومند.

قه‌وین : ا. پیزی، مقعد، کون، ماتحت.

قه‌هیک : ص. (با). قبه، سلیطه، زن بد کاره، فاحشه.

قه‌ی : ا. قی، استغراغ.

قه‌ی : ا. قید، ایراد، مشکل، مانع.

قه‌یار کردن : م. قیام کردن، ترمیم، نلبیدی.

قه‌یاره : ا. قداره.

قه‌یاسه : ا. تنگ پهنی که روی بار بر الاغ و استر بسته شود.

قه‌یتان : ا. قیطان، نخ.

قه‌یچی : ا. قیچی، مقراض.

قه‌ید : ا، (ز). قید، پابند.

قه‌یدک : ا، (ز). بخلق اسب و استر.

قه‌یران : قران، مدتی که علاج یا مرگ بیمار پیش‌بینی می شود.

قه‌یره : ص. ا. جوانی که تجربه یافته، جوانی که دارد از سن جوانی می گذرد، پیر، کهن، کهنسال، خبره.

قه‌یسه‌ر قوو کردن : م. قرق کردن،

خلوت کردن، مراقبت کردن و ممنوع الورود ساختن.

قه‌یسی : ا. قیسی.

قه‌یسی و روّ : امر. خوراکی از رخ کردن زردآلو در روغن.

قه‌یفه : ا. قدفه.

قه‌یلوک : ا. آدمک، لولو سرخرمن، مترسک.

قه‌ی کردن : م. قی کردن، استغراغ کردن، بالا آوردن.

قه‌یماخ : ا. قیماق، سرشیر.

قه‌یناغ : ا. دستکش بزرگ و دروگر.

قیافه : ا. قیافه، شکل، ریخت، صورت، شمایل.

قیامت : ا. قیامت، روز رستاخیز.

قبیله : ا. قبله.

قبیله‌نما : امر. قبله‌نما.



قبیله‌نما

قیت : نک. قه‌وین.

قیت : ص. برجسته، برآمده.

قیتک : ا. (ز). مج‌پا، قوزک‌پا.

قیتکه : ا. چوچوله.

قیتِه قیت کردن : م. خودنمایی کردن، خود نشان دادن.

قیتَل : ا. مص. کوچک و خودنما.

قیج : ص. ا. برجستگی در زمینه صافی.

قیج : ص. کج و معوج، قناس، نامیزان.

قیجک : نک. قیتک.

قیچه‌و کردن : م. ادای کسی را درآوردن، به کسی دهان کجی کردن.

قیخا : ص. ا. کدخدا، ریش سفید، شیخ بزرگ.

قیخوا : نک. قیخا.

قیر : ا. قیر.

قیراخ کردن : م. قیراق کردن، آماده شدن، خود را برای انجام کاری آماده کردن، دامن به کمر زدن.

قیراندن : م. فریاد زدن، نعره کشیدن، داد زدن، فریاد برآوردن.

قیرانن : نک. قیراندن.

قیرتاو : ص. جایی که با قیر پر شده یا با قیر آب‌بندی شده است.

قیرتاو کردن : م. جایی را با قیر اندودن، چیزی را با قیر داغ‌پر کردن، قیر داغ کردن.

قیرسیچم : ص. مر. خسیس، لئیم.

قیرقاج : ا. قبقاج، کج و راست رفتن در سواری، سوار خوبی.

قیرقاج : نک. قیرقاج.

قیره : اص. فریاد، داد و بیداد، نعره.

قیره : ص. فتن‌دار، کسی که فتن دارد، مفتون.

قیره‌بوون : م. فتن گرفتن.

قیره‌گون : کسی که فتن مغابی دارد.

قیری : ص. نسب. ا. قیری، سیاه مانند قیر.

قیز شیوانه‌وه : م. دل به هم خوردن، حال به هم خوردن، حالت استفراغ گرفتن.

قیز شیوانه‌وه : نک. قیز شیوانه‌وه.

قیز کردنه‌وه : نک. قیز شیوانه‌وه.

قیزه‌ون : ص. نسب. چیزی که از شدت زشتی یا بدمنظری یا بدمزگی حال آدم را بهم می‌زند.

قیزانن : م. فریاد کشیدن، جیغ زدن.

قیزه : اص. جیغ، فریاد، فحاشی با صدای بلند.

قیسب : ا. تیر بزرگ سقف.

قیسب : ح. مص. بدنای، رسوایی.

قیسکه‌ته‌نگ : ص. کم ظرفیت، آدم کم جنبه، عصبی.

قیق‌بوون : م. (ز). لاغر شدن، ضعیف شدن.

قیقی : ا. (ز). دارکوب.

قیژه کردن : نک. قیزانن.

قیژ و واژ : اص. داد و فریاد، فریاد و فغان، قیل و قال.

قیلچ : ا. (با). پوست گردو و بادام مانند آنها.



قیتی

- قیلکه : امصد. قطعه چوب، خورده چوب.  
 قین له دل : نک. قیناوی.  
 قین لئ هاتن : م. متفر بودن از کسی، بد  
 آمدن از کسی.  
 قین کردن : م. غضب کردن، عصبانی  
 شدن، قهر کردن.  
 قینه تینه دان : م. چیزی را به چشم  
 کسی کشیدن.  
 قینه ون : نک. قیناوی.  
 قین هه ستان : نک. قین جوین.  
 قین هه ستاندن : م. کسی را خشمگین  
 کردن، کسی را عصبانی کردن.  
 قین هه لسان : نک. قین جوین.  
 قین هه لساندن : نک. قین هه ستاندن.  
 قین هه لگرتن : م. از کسی کینه به دل  
 گرفتن، از کسی رنجیدن، از کسی  
 نفرت پیدا کردن.  
 قینماخ : ا. کاجی، آرتوله.  
 قیمه : ا. قیمه، گوشت چرخ کرده.  
 قیمه ت : ا. قیمت، ارزش، نرخ، مظنه.  
 قیمه ت کردن : قیمت کردن، ارزیدن،  
 ارزش داشتن.  
 قیمه کردن : م. قیمه کردن، چرخ کردن  
 گوشت.  
 قین : امصد. کین، قهر، غضب.  
 قیناوی : ص نسب. کینه توز، قهرو،  
 غضب آلود.  
 قین جواندن : م. کسی را عصبانی  
 کردن، کسی را به خشم آوردن، کسی  
 را خشمگین کردن.  
 قین جوین : م. عصبانی شدن، خشمگین  
 شدن، غضبناک شدن.



- ک : ك.
- کا : ا. کاه.
- کا : برادر، کوتاه شده واژه «کاکه»  
یعنی برادر.
- کاپوَل : نک. کاپوَل.
- کاپوَل : ا. پست گردن، پست، سرشانه،  
گرده.
- کاپوَلَك : نک. کاپوَل.
- کاپیچ : امر. دل درد حیوانات از  
خوردن زیاد کاه، تُخَمه.
- کات : ا. وقت، زمان، دم، هنگام، گاه،  
عصر، دوران.
- کاتار : ا. (ز). تاج خروس.
- کات ژهیر : امر. ساعت.
- کابین : ا. (ز). نشخوار.
- کاب : ا. (با). استخوان قاب.
- کابان : ص. ا. کدبانو.
- کاباتی : ح مص. (با). قاب بازی.
- کابرا : ا. یارو، فلانی.
- کابه : ا. کبه، خانه کبه.
- کاپان : ا. ص. (ز). راه باریک و تنگ،  
راه مالرو، کوره راهی در کوهستان.
- کاپک : ا. (ز). طناب.
- کاپوخ : ا. ص. (ز). کسی که برای



کاتار



کاج : ۱. کاج، گیاهی از تیره مخروطیان راسته بازدانگان.  
کار : علامت فاعلی مانند «کریکار»  
یعنی کارگر و «گهچکار» یعنی

گچکار و «به‌دکار» یعنی بدکار.

کار : ۱. امر، دستور، فرمان.

کار نامه‌د : ص مر. کار آمد، توانا.

کاراڭ : ۱، (ز). معدن آهن.

کارامه : نک. کارنامه‌د.

کاربری : ص فا. کاربر.

کاربرین : م. کار پیش بردن، کار را متوقف نکردن.

کار به‌دهس : ص مر، امر. کار بدست، مباشر، مسؤل.

کار به‌دهست : نک. کار به دمس.

کاریچ : ۱، (ز). چهار شاخ.

کار پی سپاردن : م. کار به کسی سپردن، کاری را به کسی ارجاع کردن.

کار پیش بردن : م. کار از پیش بردن، کار را متوقف نکردن، کار را ادامه دادن.

کارت : ۱. کارت.

کارتی : ۱. سنگ چاقو تیزکنی.

کارتی گهوتن : م. احتیاج به کسی داشتن، به کسی رو کردن برای رفع نیاز، احتیاج داشتن به کسی.

کارتینگ : ۱. کارتنگ، تار عنکبوت.

کار تیخ : امر. سوهان.

کارتیک : نک. کارتیک.

کارخانه : امر. کارخانه.

کار خراو کردن : م. کار را خراب



کاخلی : ۱. گل رنگ، کاجیره.

کادان : امر. کاه دان، انبار کاه.

کادز : ۱، (ز). کپکشان.

کادوو : امر. دود کاه، کاه دود.

کاده : ۱، (با). کلویه، نان شیرینی، نان روغنی.

کادی : (با)، نک. کادوو.

کادین : (با)، نک. کادان.

کادین میشتی : ۱، (ز). محل نگهداری نوزاد زنبور عسل.

کار : ۱. کار و کسب، مشغولیت.

کار : ۱. کشت و کار.

کار کون : ص فا. کار کن، عامل، مؤثر،

کردن.

مسهل.

کار خستن : م. کار انداختن، تعمیر

کردن، راه انداختن.

کارگ : نک. کارک.

کارگا : امر. کارگاه، محل انجام کار.

کارد : ا. کارد، گزلیک.

کارگوزار : ص فا. کارگذار، مباشر.

کاردان : ص فا. کاردان، مطلع،

کارگره : ص شغل. کارگر، فعله، عمله.

بصیر، خبره.

کارگره : کاری، مؤثر، فعال.

کاردوژه : امر. مغز گردوی سبز.

کارماخ : امر. سرند، الک بزرگ.

کارد و په‌تیر : کارد و پیر، دو نفر که

کارمه‌ن : ص مر، امر. کارمند.

با هم کشمکش و ضدیت دارند.

کارناس : ص فا. کارشناس، خبره،

کارده په‌له : امر. ابایل.

متخصص.

کارده وه‌ژه : امر. پوست گردوی سبز.

کارنامه : امر. کارنامه، نامه اعمال.

کارده وه‌ژه کردن : م. درآوردن مغز

کاروا : ا. کهربا.

گردو با چیز نوك تیز.

کاروان : ا. کاروان، قافله.

کارک : ص، ا. میوه کال و نرسیده.

کاروان ناشی : امر. آشی سردستی با

کار ریگه خستن : م. کار راه انداختن،

تخم مرغ.

شرایط شروع یا پیشرفت کار را فراهم

کاروانچی : ص. کاروانچی،

آوردن.

کاروانسالار.

کارزان : ص فا. کاردان، کارآمد،

کاروانس‌ه‌را : امر. کاروانسرا.

خبره، بصیر، مطلع.

کاروان قیران : امر. کاروان کش،

کارژۆله : امر. بزغاله.

ستاره‌ای که گاهی بسیار روشن است

کارژۆله : نک. کارژۆله.

و قبل از بگاه طلوع می کند و کاروان

کارس : ا، (ز). ارزن.

را به اشتباه می اندازد.

کارک : ا. قارچ.

کاروان کوژه : نک. کاروان قیران.

کارکرد : ح مص. کارکرد، عمل.

کار و سه‌وه‌رای : (ه)، نک. کار ریگه

کار کردن : م. کار کردن، عمل کردن،

خستن.

به کار بستن، به جا آوردن.

کار و بار : امر. کار و بار، مشغولیات.

کارکرده : ص مف. کارکرده، کهنه،

کاره‌با : ا. کهربا.

نیم‌دار، متخصص.

کاره‌په‌هات : در فارسی مکالمه معنی

کارگوشته : ص مف. کارگشته، مجرب،

«بساط» را می دهد در جمله «بساطی

ورزیده، آزموده.



کارک

تجارت.

کاسک : ا. کاسه سفالین.

کاسک : ص. ا. سبز متمایل به زرد.

کاسمه : ا. نان ساجی که در خمیر آن

روغن ریخته شده است.

کاسنی : ا. کاسنی، علفی از تیره

مرکبان.



کاسو : ا. قشو.

کاسه : ا. کاسه، ظرف، پیاله.

کاسه پشت : امر. لاک پشت.



کاسه سفره : امر. غذایی که برای

همایه‌ی تازه برای اولین بار فرستاده

می شود.

کاسه سم : امر. قسمت شاخی سم.

کاسه شدن : امر. بیل چوبی کاسه

مانندی که با آن غله جابجا می شود.

کاسه‌لیس : ص فا. کاسه لیس، متعلق،

سرم آورد، افتضاح، بی آبرویی.

کاره‌سات : نک. کاره ریه‌ها.

کاره‌کهر : امر. کنیز، کلفت.

کاره‌کدو : ا. شکار دستجمعی کبک.

کاره‌گا : نک. کارگا.

کاری : ص نسب. کاری، کارگر، مؤثر.

کاری : ا، (با). دود.

کاریز : ا. قنات، کاریز.

کاریز مالین : م. قنات پاک کردن.

کاریز لی‌دان : م. کندن قنات، قنات

در آوردن.

کاریزه بازار : امر. بازار هفتگی که بر

سر قنات تشکیل می شود.

کاریگهر : نک. کارگهر.

کاریله : نک. کار ژوله.

کارین : م، (ز). توانستن، قادر بودن.

کازتیه : ا. بامداد، پگاه، صبحگاه،

صبح.

کاژ : ا. پوست انداخته شده حشرات،

پوست انداخته شده مار، دگردیسی.

کاژ : نک. کاج.

کاژه‌ره : امر. کاسه سر.

کاژتیر : ا. روزن، دریچه، دریچه،

سوراخی در دیوار.

کاژتله : ا. کاجیره، گل رنگ.

کاس : ص. کرخت، مات، گیج،

بی حس، گود، مقعر.

کاسب : افا. کاسب.

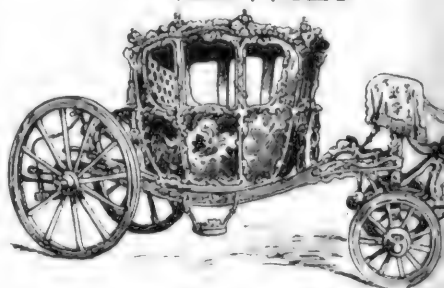
کاس بوون : م. مات شدن، گیج شدن.

کاسبی : ح مصد. کاسبی، داد و ستد،

کاف : ا. کاه.	طفیلی، ریزه‌خوار.
کافر : ا، (ز). بره.	کاسه‌مه‌ن : امر. ظرف چوبی کاسه
کافل : ص، (ز). خراب، ویران.	مانندی که جهت پیمانه کردن غلات
کاک : نک. کاکه.	بکار رود.
کاکائو : امر. کاکائو.	کاسه‌ی نه‌ژنو : ا. کاسه زانو.
کاکل : ا. مغز گردوی تازه.	کاسه‌ی زرائی : ا. کاسه زانو.
کاکله : نک. کاکل.	کاسه‌ی سمت : ا. فرو رفتگی محل
کاکله شیران : امر. قایم باشک، قایم	اتصال استخوان ران و لگن.
موشک.	کاسی : ح مص. گیجی، سستی، بیحالی،
کاکله مووشان : ا. عنکبوت، تار	بی حسی.
عنکبوت.	کاش : ق. کاش، کاشک، کاشکی.
کاکوچ : ا، (ز). چکش.	کاش : ا. سیخ کباب.
کاکوچیل : (ز). آش ترخینه.	کاش : امض. کاشت، کشت، کشته.
کاکول : ا. کاکل، موی جلو سر.	کاش : ا، (ز). تپه، تپه کوچک.
کاکووتی : ا. کاکوتی، گیاهی از تیره	کاش : ا. علف هرز، وجین، هرچیز
نناعیان.	بیهوده، علف بو زده.
کاکه : ا. کاکا، کاکو، برادر بزرگ،	کاشکای : نک. کاش.
برادر.	کاشکایه : نک. کاش.
کاکه سیا : امر. کاکا سیاه، غلام سیاه.	کاشکایه کوو : نک. کاش.
کاکی به کاکی : دشت و صحرای	کاش کایه کی : نک. کاش.
خلوت و خالی، کجا به کجا، خالی و	کاشکرون : م، (ز). کشیدن چیز روی
خلوت، دشت.	زمین از بالا به پایین.
کاکیشان : امر. کهکشان، کاه‌کشان.	کاشکی : نک. کاش.
کاکيله : ا. دندان آسیا.	کاشمه : ا. کاشم، کاشن.
کاگل : ا. کاه گل، کاگل.	کاشی : ا. کاشی.
کاگل کردن : م. کاه گل مالی کردن،	کاغز : ا. نامه، کاغذ.
کاه گل کردن.	کافر : افا. کافر، ناسپاس.
کال : ص، (با). پیر، پدر بزرگ، قوم و	کافرمان : امر. کارد آشپزخانه، کارد.
خویش.	کافور : ا. کافور.
کال : ص. فارس، نرسیده، کال، نپخته،	کافی : افا. کافی، بسته.

کالّه برویش : ا. بلغور.  
 کالّه پی : امر. برف به ارتفاع چارق.  
 کالّه پیچ : امر. پارچه جوراب ماندی  
 که بپا بسته شده و چارق روی آن  
 پوشیده می شود.  
 کالّه شیف : ص مر، امر. شخم زمینی  
 که قبلاً آب نخورده است.  
 کالّه : ا، (ز). قوم و خویش، منسوب.  
 کالّه : ا. خریزه.  
 کالّه : ا، (با). چارق.  
 کالّه : ا، (با). گیوه ای که در  
 کردستان ساخته می شود.  
 کالّه کال : اص، (ز). بع بع.  
 کالّه کوت : امر. مویز و کشمش که با  
 هاون و دسته هاون شیره آن گرفته  
 شود.  
 کالّه مشتّی : امر. يك نوع بازی که  
 کسی چیزی در یکی از مشتایش پنهان  
 کرده و از دیگری سؤال می کند که  
 پیدا کند.  
 کالّه و بوون : نک. کال بوونه.  
 کالّه هیش : کاشت زمینی که شخم  
 نخورده است، کال کار.  
 کالّی : ص، ا. بچه بور و سفید، بیرنگ،  
 کمرنگ.  
 کالّی : ح مص. کالی، خامی و ناپختگی.  
 کالیار : ا. خیار چنبر تخم.  
 کالیت : ا. کلبه، کومه، کپر.  
 کالیماست : امر. سهمی از خرمن که به  
 فقیر داده شود اما نه بحساب زکوه.

خام، رنگ روشن.  
 کالّ : ا. کشت و کار.  
 کالّ : ا. رنگ روشن.  
 کالا : ا. پارچه، متاع، کالا.  
 کالات : ا. تاراج، تالان، غارت، چاول.  
 کالآن : م. کاشتن، کشتن.  
 کالان : ا. غلاف.  
 کالانه : ا. گودی چشم.  
 کال بوون : م، (ز). پیر شدن، سالدار  
 شدن.  
 کال بوونه وه : م. رنگ و رو رفتن،  
 بیرنگ شدن، کم رنگ شدن.  
 کالسکه : ا. کالسکه.



کالّک : ا، (ز). چارق، پابوش.  
 کالّوش : ا. گالش.  
 کالژمه : ا. شمشیر رنگ زده بدون  
 غلاف.  
 کال و باف : امر. آباء، اجداد.  
 کالویش : ا. کالجوش.  
 کال و کرج : ص مر. کمرنگ،  
 بیرنگ، آدم با موی بور، آدم  
 سفیدروی.  
 کالّه : ا. چارق، چرم خامی که در برف  
 و باران بجای کفش به پا کنند.

کالیان : م. عصبانی شدن بر کسی، نزاع انگور را با فشردن می گیرد.

کردن با کسی، دعوا کردن. کاهه : کدام؟ کدام يك؟

کالیسکه : نك. کالسکه. کاهه تا : نك. کاهه.

کالیوش : ا. کالجوش. کاهه تانی : نك. کاهه.

کالین : م. کاشتن، کشتن. کاهه ته : نك. کاهه.

کالین : نك. کالیان. کامیان ؟ : کدامین آنها؟

کام ؟ : کدام؟ کام یوو ؟ : کدام يك؟

کام يهك ؟ : کدام يك؟ کاهماخ : ا، (ز). کپل، کفل.

کاهمار : ا، (ز). کمان غربال و دایره و کان : ا. معدن، کان.

کان : ا. خزانه گل. دف و غیره.

کاماش : ا، (با). برگ توتونی که کانگا : ا. محلی که در آن يك یا چند

هنگام سبزی خشک شده اند. محصول فراوان یافت می شود مانند

ایران که دارای نفت فراوان است. کاماٹ : ا، (ز). کون آب، آب مانده

در جوی پس از قطع آب از منبع، بن کانون : ماه دهم سال.

کانه زبانہ : امر. کام و زبانہ. در جوی پس از قطع آب از منبع، بن

کانه زووانہ : امر. کام و زبانہ. کامباخ کردن : م، (ز). ویران کردن،

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، خراب کردن.

کامجا نانشا ؟ : کدام يك از ایشان. درست کردن خزانه درخت.

کائی : (با). کجا، کجاست؟ کامبران : ص فا. کامران، کامروا،

کائی : ا. کانی، چشمه، قنات. موفق، کامیاب.

کانیاو : امر. آب چشمه، آب قنات، کامره وا : ص مر. کامروا، کامیاب.

قنات، کاریز. کامکار : ص فا. کامکار، کامران،

کانیلہ : امص. چشمه کوچک. کامروا، سعادت مند، خوشبخت.

کاوآتر : ا، (ه). کیوتر، کفتر. کام کردن : م. بیمار شدن حیوان در

نتیجه خوراک خوردن حیوانات مجاور و

گرسه ماندن.

کامچو کرن : نك. کام کردن.

کامل : ص، افا. کامل، تمام، بدون

نقص، مك.

کاموٹ : افا، (ز). کسی که شیره کاوان : ا، (ه). گردنه.

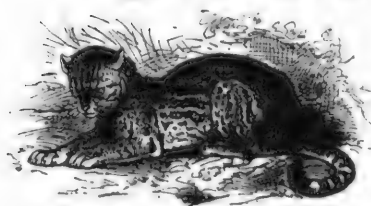




کاهو



کتری



کتکه نهفتنه : ص. مر. آدم کثیف و لاغر  
و بد لباس، آدم دو رو و دغل  
کتو : چون؟ چطور؟ چگونه؟

کاهوه : م. سوزش زخم، زق زق  
کردن جراحت، شدت گرفتن درد.  
کاوچو : امر. کائوچو.  
کاودان : امر. قورمه، کنسرو گوشت.  
کاور : ا. بره.  
کاول : ص. ویران، خراب.  
کاولاش : ص. ا. آسیاب خرابه.  
کاول بوون : م. خراب شدن، ویرانه  
شدن.  
کاول کردن : م. خراب کردن، ویران  
کردن.  
کاوالی : ص. بی حیا، بی آبرو،  
بی شرم، سلیطه.  
کاوچو : کاه و جو، علق.  
کاوه تری : ا. (ه). کبوتر، کفتر.  
کاوه خو : ص. مر. آرام، خونسرد.  
کاویان : نک. کاهانه.  
کاویژ : امر. نشخوار.  
کاویژ کهر : ص. قا. نشخوار کننده.  
کاوین : ا. کابین، مهر زنان.  
کاهن : ا. کاهن.  
کاهو : ا. کاهو، گیاهی از تیره مرکبان.  
کاهه زانی : ا. ص. (ه). انجیر سیاه  
درشت.  
کاهیل : ص. کاهل، تنبل، سست،  
بیکاره.  
کاهیلی : ح. مص. کاهلی، سستی، تنبلی.  
کایانه وه : م. کاویژ کردن.  
کایلوش : ا. کالجوش.  
کایلی : ا. (ه). بازیچه، اسباب بازی.

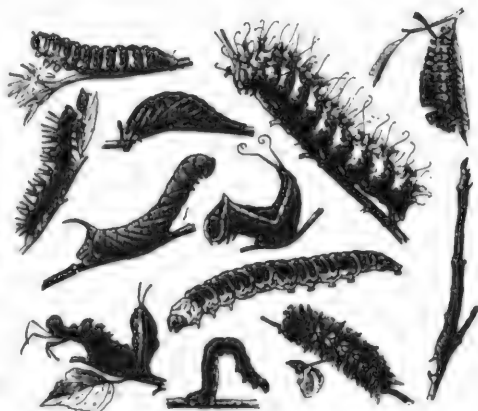
- کتووپر : قمر. ناگهان، ناگاه.
- کت و کویر : ص مر. کتسه کوری، آدمی که حس ینایی ضعیف دارد.
- کت و مت : ص. شبیه، مانند، مثل، کاملاً، شبیه و مانند و برابر.
- کتووت : ا، ص، (ز). نان خشك كهنه، نان بیات.
- کتویی : چونی، چگونگی، کیفی.
- کته : ا، (ه). گربه.
- کتیب : نک. کتاب.
- کتیبچه : امض. کتابچه، دفتر.
- کتیبخانه : امر. کتابخانه.
- کتیب فروش : ص فا. کتاب فروش.
- کتیو : نک. کتاب.
- کتیوخانه : ا. کتابخانه.
- کچ : ا. دختر، دوشیزه، باکره.
- کچانه : ص نسب. دخترانه.
- کچانی : ص. زن مانند، مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.
- کچکه : ص. کوچک، خرد.
- کچزله : ا. دختر کوچولو، دختر کوچک.
- کچهزا : ا. دخترزا.
- کچهزاا : امر. نوه دختری.
- کچینه : ا. سیاهی چشم.
- کچینی : ص نسب. ا. پرده، بکارت، دخترگی.
- کدارك : ا، (ز). قارج.
- کدوو : ا. کدو.
- کری : ص. کرچ.
- کری : ص. مات، مبهوت.
- کری : ا. پارچه پشمی لباس کردی.
- کراژ : ا. موم، قناله عمل.
- کراس : ا. پیراهن.
- کراسه کردن : م. صابونی که به خوبی در حال پختن و آماده شدن است.
- کراش : نک. کراژ.
- کراکه : ا. گیجگاه، دو طرف پیشانی.
- کراآل : ص. ا. زمین سخت ناهموار.
- کریان : نک. کراندن.
- کراندن : م. تراشیدن، تراشیدن چیزی از روی چیز دیگر مانند کشیدن لبه چاقو روی پوسته هویج یا دندان زدن استخوان برای جدا کردن گوشت.
- کراندهوه : م. دندان زدن استخوان برای خوردن گوشت از روی آن.
- کرافن : نک. کراندن.
- کرانتهوه : نک. کراندن.
- کرانه : ا. کران، کرانه، ساحل.
- کراو : امض. انجام شده، شده، انجام گرفته.
- کراوات : ا. کراوات.
- کراوه : امض. حلاجی شده، پنبه یا پشم زده شده.
- کراها : ا. اجاره، کرایه.
- کراهانشین : ص فا. مستاجر، کرایه نشین.
- کراهه : نک. کراها.
- کراههپا : امر. پایمزد.
- کریوون : م. کرچ شدن مرغ.
- کریوون : م. خفه، بیصدا شدن، مات



- شدن، مبهوت شدن.  
کربین : م، (ز). مات شدن، مات بودن، مبهوت شدن.  
کرییت : (با)، کبریت.  
کرتان : ا، ص، (ز). گاومیش نر اخته شده.  
کرتاندن : م. قطع کردن نخ و طناب با دندان.  
کرتان کرن : م. اخته کردن گاو.  
کرت کرن : م، (ز). نشانه گذاشتن روی چوب به منظور نگهداشتن حساب و شماره.  
کرتمرت : ا، (ز). اسباب، اثاثیه، اثاث البيت، اسباب خانه.  
کرتناک : ا، (ز). چوب نازک صافی که با آن نان از تور برگیرند.  
کرتویان : ا، ص، (ز). پارچه‌ای که نیکو بافته نشده است.  
کرته : اص. صدای جوییدن چونندگان.  
کرتهک : ص، (ز). برفی که با باران بعدی از آن جویهای آب براه افتاده است.  
کرتهک : (با). زیاد، بسیار.  
کرج : ص. خام، نبخته، سفت.  
کرجه : اص. صدای شکستن یا برخورد دو قطعه آهن بر روی هم.  
کرخ : ص. کرخت، مات، گیج.  
کرخت : نک. کرخ.  
کرخه و : ص، ا. خواب خوش، خواب کامل، کسی که در خواب عمیق است.  
کردار : امص. کردار، عمل، فعل، رفتار.  
کردگار : ص. خداوند بزرگ، سازنده، آفریننده، خالق.  
کردم : گیرم.  
کردن : م. کردن.  
کردن پیا : م. فرو بردن، فرو کردن، چیزی را درون چیزی کردن.  
کرده‌وه : م. باز کردن، جدا کردن، وا کردن، هیزم شکستن، گشودن.  
کردوگوشی : امص. کوشش و تلاش، تقلا، تنازع، کندوکاو.  
کرد و کیش : نک. کرد و کوشی.  
کرده : امف. کرده، انجام داده، بجا آورده.  
کرده‌وه : نک. کردار.  
کرژ : ص مف. باد داده، تائیده.  
کرژ : ص. تند، سریع، فرز، چابک.  
کرژ : ص. مجعد، پیچ‌دار.  
کرژ : ص. جمع شده چیزهایی مانند چرم در مجاورت گرما.  
کرژ و کوئل : ص مر. چابک، فرز، سریع، تند، چالاک.  
کرژ هه‌لاتن : م. خشک و جمع شدن چیزهایی مانند چرم در مجاورت آتش.  
کرژی : ح مص. سرعت، تند، تیزی، چالاک، چابکی.  
کرس : ا. غاله، آشغال، زیاله.  
کرشه : ا. نخاله غلات.  
کرك : ص، ا. زمین صاف عاری از

کرماوی : ص نسب. کرمو، کرم زده.  
 کرم ژنه : ص مر. کرم خورده، چیزی  
 که کرم زده باشد.  
 کرمشین : ا. چروک و کلفت شدن  
 پارچه.  
 کرمکار : ص فا. آشنا بکار، خبره،  
 آگاه، متبحر، کار آزموده، کار دان.  
 کرمکه : ا. نوعی زیور زنان که کلاه را  
 با آن از زیر چادر نگاه می دارد.  
 کرمکیز : ا، (ز)، بیماری و حالت  
 بیمار گونه‌ای که در نتیجه وجود انگل  
 و کرم زیاد بوجود می آید.  
 کرمین : ص. کرمو، کرم زده.  
 کرمین : ص. حشری، زنی که تمایل  
 زیادی به جماع دارد.  
 کرموژین : کرمو، کرم زده.  
 کرموژن : نک. کرموژین.  
 کرمه : اص. صدای خورد کردن دانه با  
 دندان حیوانات.  
 کرمه چوّلین : ا. غضروف.  
 کرمه سوور : ا. کرم خاک، کرم  
 خاکی.  
 کرمهك : ا. زیوری که زنان زیر چانه  
 بندند.  
 کرمهك : امص. زبانه فلزی.  
 کرمهك : امص. کرمك. اکسیور.  
 کرم هه ورتشم : امر. کرم ابریشم.  
 کرمی : (ز)، نک. کرموژین.  
 کرن : م، (ز)، کردن، درست کردن،  
 بافتن، ساختن.

سبزی و درخت.  
 کرکای کرک : نک. کاکلی به کاکلی.  
 کر کردن : م. خفه کردن، از زبان  
 انداختن، کشتن کسی در نهان.  
 کرکراگه : امر. گیجگاه.  
 کرکرووك : امر. غضروف.  
 کرکره : امر. نای، حنجره، گلو.  
 کر کهفتن : م. کوچ شدن، توقف بیش  
 از حد کسی در جایی.  
 کرکه وتن : نک. کرکهفتن.  
 کرم : ا. کرم.



کرماج : ا. کرمانج، طوایفی از قوم  
 کرد.  
 کرماجی : ص نسب. کرمانجی.  
 کرمانج : نک. کرماج.  
 کرمانجی : نک. کرماجی.  
 کرماندن : م. جویدن چیزهای نسبتاً  
 سخت مانند غلات خام یا هویج خام و  
 مانند آن.  
 کرمانن : نک. کرماندن.

- کرینده : ص. فا. خریدار، مشتری.  
کرینگ : ا. کرچک، گیاهی از تیره  
فریون‌ها.  
کرنوو : نک. کرنگ.  
کرنووش : امص. تعظیم، تکریم،  
بزرگداشت.  
کرنووش بردن : م. تعظیم کردن،  
تکریم کردن، کرنش کردن.  
کرپنه : نک. کرنگ.  
کرپنی : نک. کرنگ.  
کرواس : نک. کراس.  
کروتن : م. جویدن اجسامی بسختی  
دانه.  
کروچ : ص. لت و پار، تیکه تیکه، قطعه  
قطعه.  
کروژتن : نک. کروتن.  
کروؤسک : ص. ا. خنجر کهنه زنگ  
زده.  
کروؤسک : ا. گلایی وحشی.  
کروؤشتن : نک. کروتن.  
کروؤک : ا. ریشه، ریشه خانوادگی،  
هسته.  
کرووز : ص. آدم پژمرده و ناشاد،  
افرده.  
کرووس : ص. گر، ناشوا.  
کرووکاش : امص. جستجو، تجسس،  
کنکاش.  
کرویت : ا. کبریت.  
کروه : اص. صدای کشیده شدن چیزی بر  
چوب یا چیز سخت.  
کریه کردن : م. پاك کردن شلتوك، جدا  
کردن برنج از پوسته.  
کریه کپ کردن : م. کروکر کردن،  
گذراندن، کاسی کردن.  
کری : (ز)، نک. کراها.  
کریانه‌وه : م. باز شدن، جدا شدن.  
کرییار : امر. کرایه بار.  
کرییت : ص. (ز)، بدترکیب، زشت،  
نازیبا.  
کریچ : ا. (ز). سفال، سفالین، ظرف  
گلی سرخ شده.  
کریده‌اسی : ح. مص. مباشرت، نگهدانی،  
نگهبانی مزرعه، دشتبانی.  
کریژ : ا. پوسته، شوره، کریش.  
کریژاوی : ص. نسب. پوسته‌ای،  
شوره‌ای، سری که شوره دارد.  
کریسک : ا. (با). جرقه آتش.  
کریش : نک. کریژ.  
کریشه : نک. کریژ.  
کریٹف : ا. ص. (ز). کسی که بچه را  
برای ختنه کردن نگاه می‌دارد.  
کریٹف : ص. (با). همگام، همراه.  
کریٹفه : ا. (با). طوفان.  
کریٹکار : ص. شغل. کارگر، فله، عمله.  
کریٹکاری : ح. مص. کارگری،  
روزمزدی، فعلگی.  
کریٹل : ص. حرف نشو، نشوا، کسی که  
به حرف دیگران گوشش بدهکار  
نیست.  
کریٹل : ا. محل خرید، بازار.

کرین : ص. زمین سخت.

کرین : م. خریدن.

کرینچک : ا. پرچم، بیرق، علم، بیداخ.

کرینهوه : م. رها شدن از يك عذاب، خلاص شدن از يك گناه یا رویداد بد.

کریو : ص. دوستی که نسبت قوم و خویشی هم داشته باشد.

کریوه : ا. طوفان، کولاک.

کریوه : ص. باز شده، فراخ.

کز : ص. کز، پژمرده، زرد و ضعیف، ضعیف.

کزاندهوه : سوختن و دردناک بودن زخم و جراحت.

کزانن : نک. کزاندهوه.

کزاننهوه : نک. کزاندهوه.

کز بوون : م. کز شدن، کز بودن، نحیف و ضعیف بودن، بی حرارت بودن کم نور شدن.

کز خاندن : م. (ز). زدن شاخ و برگ درخت برای ترین، هرس کردن.

کز دان : م. کز دادن، سوزاندن با آتش مستقیم، سوزاندن پشم و پوست.

کز ز : ص. نیم خشک، تری که اندکی خشک شده است، جاندار یا گیاه از غم رسته.

کززان : ا. راه یا محل خشک، جایی که به هر علت در زمان آمدن باران خشک و قابل عبور باشد.

کز زاندن : نک. کزدان. کزر بوون : م. بخود آمدن، شکفتن،

عقل رس شدن.

کزر بوونهوه : م. نیم خشک شدن، خشک شدن جسم تر.

کزرک : ا. (ز). جزغاله.

کز کردن : م. زیون ایستادن، کز کردن، گردن کج کردن، به گوشه‌ای نشستن، سر به زیر ایستادن، سرافکنده شدن.

کز کزله : نک. کز.

کز کوله کردن : نک. کز کردن.

کز که : نک. کز.

کز که کردن : نک. کز کردن.

کز مک : ا. ناژ گهای خوشه گندم.

کزوله : نک. کز.

کزک : ا. (با). جزغاله.

کزووری : ا. ص. (ز). پشم و پارچه پشمی کز خورده.

کزه : امص. سوزش جراحت و زخم، التهاب درد.

کزه : اص. صدای سرخ شدن و سوختن گوشت در آتش.

کزه با : ص مر، امر. باد سبک سرد.

کزبان : م. سوزش داشتن زخم و جراحت، سوختن بینی و مخاطات، سوختن ملایم پوست دست، سوختن موی بدن انسان.

کزیانهوه : م. سوزش و سوختن پوست و مخاطات.

کزینکه : ا. برگردانی که از خمیر شل بر ساج درست شود.



کز مک

- کزیر : افاء، (ز). پیشکار، مباشر، نماینده، دشتیان، مأمور مالک، کارپرداز.
- کز : ۱. فصل، موسم، زمان، دوران. کزگی : ۱. طنابی که برای تنگ الاغ بکار می رود.
- کزّه : (ه)، نک. کزگی. کزّه بارانه : امر. باران به موقع، باران فصلی، باران موسمی.
- کزّی : ۱. هزارپا. کس : اص. صدا برای تحریک سگ، کیش.
- کسبه کسپ : اص. صدای آتش شعله ور، گرپ گرپ، صدای قلب هنگام ترس و کار شدید.
- کس دان : م. کیش کردن، تحریک کردن سگ به حمله. کسک : ۱، (با). جزغاله.
- کسکوله : نک. کز. کسکوله کردن : نک. کز کردن.
- کسکیانه وه : م. اظهار ضعف کردن، زبونی کردن، تفاقر کردن.
- کسم : ۱. کسب، کار، شغل، پیشه، عمل. کش : اص. کیش، صدای راندن مرغ.
- کشاندن : م. لغزاندن بر روی زمین، کشیدن. کشانه وه : م. برگشتن، مراجعت، عقب گرد کردن.
- کشپل : ۱. پشکل. کشت : امف. کشت، زراعت، کشته، مزرعه.
- کشتکار : ص. فا. زارع، کشتکار، کشت یار، کشت گر. کشتگه : امر. مزرعه، کشتگه.
- کشت و کالّ : امر. کشت و کار، کشت و برداشت، زراعت. کشتهك : ص. ۱. نخ تاییده، نخ پرك.
- کشتیار : نک. کشت کار. کشتیل : ۱. قاشق بزرگ چوبی.
- کشتیله سه ره : امر. نوزاد قورباغه. کش کش : ۱. رقص، رقص کودکانه.
- کشکه : ۱. علف هرزه، علفی که باید وجین شود. کشکه که رده ی : م. وجین کردن.
- کشمیش : ۱. کشمش. کش و مات : اصطلاحی در بازی شطرنج.
- کش و مات : ص. مر. مات، مبهوت، گیج. کشه : نک. کش.
- کفت : ۱. کوفت، سیفلیس. کفت : امف. کوفته، خسته، درمانده، کوفتگی عضلات.
- کفتك : ۱، (ز). کبریت. کفته : ۱. کوفته، خوراکی است.
- کفته شوربا : امر. کوفته برنجی، کوفته تبریزی. کفته شوروا : نک. کفته شوربا.
- کفتی : ح. مص. کوبیدگی، خستگی،

ماندگی.

کفر : امص. کفر، ناسپاسی.

کفری : ص نسب. کفری.

کفه : امص. صدای مار، صدایی که از حرکت تند حاصل شود.

کفارك : ا، (با). قارج.

کل : ا. سرمه.

کل : ا. کنار، پهلوی.

کل : ا، (ز). گنبد.

کل : فرستادن، رد کردن.

کلّ : ا. سفال پزی.

کلّ : ا. قوس پل، طاق پل.

کلّ : ا. شعله آتش.

کلّ : ا. سرمه.

کلا : ا. کنار، دور.

کلاچ : ا. کلاچ.

کلاس : ا. کلاس، رده، درجه.

کلاش : ا. گیوه کردی.

کلاش چن : کسی که گیوه (کلاش)

درست می کند.

کلاشدم : ا. عقب، کژدم.

کلاشه کردن : م. گل و شل پا زدن،

در میان گل و شل راه رفتن، در زمین

پر گل راه رفتن.

کلاشین : م. خاراندن شدید.

کلاّف : ا. کلاف، کلافه، نخ بهم

پیچیده.

کلاّف : ا. کنگی.

کلاّفه : ا. کلاف، کلافه.

کلاّفه : ص. کلافه، عصبانی.

کلاّفه : فرا، کنگی.

کلاّفه کردن : م. کنگی زدن اسب و

مادیان.

کلاّفه کردن : م. کلافه کردن و عصبانی کردن.

کلاّفه کردن : م. کلافه کردن نخ.

کلا کردن : م. کنار گذاشتن، جدا

کردن، برکنار کردن کسی از کاری.

کلاگیر : ص فا. گوشه گیر،

گوشه نشین، معتكف، کناره گیر.

کلّانه : ا. مهره درشت آبی رنگ.

کلّو : ا. کلاه.

کلّوبورکه : امر. کلاه بارانی نمادی.

کلّوبهرداری : ح امص. کلاه برداری،

حقه بازی.

کلّو دوز : ص فا. کلاه دوز.

کلّوروزنه : م. روزن، دودکش،

نور گیر، دریچه، دریچه.

کلّو فورهنگی : ا. کلاه فرنگی.

کلّوقتر : ا. کلاه گیس، موی مصنوعی.

کلّونه : ص. ا. مرغ کلاھک دار.



- کلاوه : ۱. کلاهک، کاکل.  
 کلاوه : ۱. قله.  
 کلاوه : ۱. کنده زانو، کاسه زانو.  
 کلاوه : ۱. یوغ.  
 کلاوه‌ی زرانی : امر. کنده زانو، کاسه زانو.  
 کلاوه کردن : م. باریدن برف و باران دانه درشت.  
 کلاوه‌ی به‌یخ : م. آهن بالای تیر پرچم.  
 کلب : ۱. (ز). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.  
 کل بوون : م. کنار بودن، کنار گرفتن، جا عوض کردن، جابجا شدن.  
 کلپه : ۱. الو، شعله و حرارت، حرارت.  
 کلتور : امر. سرمه‌دان.  
 کلچان : ۱. فانوس دستی، چراغ دستی، چراغ بادی.  
 کلچیک : امر. میله داخل سرمه‌دان که با آن سرمه به چشم کشیده می‌شود.  
 کلحیف : (با)، نک. کلچیک.  
 کلدان : نک. کلتور.  
 کلفت : ص. کلفت، ضخیم، قطور، ستر.  
 کلتوفتی : ۱. امص. کلفتی، ضخامت، ستری، سبتر.  
 کلفه‌ت : ۱. کلفت، زن و بچه، اهل بیت، خادمه، خدمتکار.  
 کلفه‌تبار : ص. م. کلفت بار، اهل و عیالدار، زن و بچه‌دار.  
 کلک : ۱. دم.  
 کلک : ۱. انگشت.  
 کلک : ۱. قلم.  
 کلکاف : ۱. مازو.  
 کلکانی : کنایه از دیوانه و بیشعور بودن کسی.  
 کلک پیه و کردن : م. دست زدن به چیزی و دستکاری کردن چیزی، انگشت به کسی رساندن، کسی را تحریک کردن.  
 کل کردن : م. کنار کردن، کنار زدن، فرستادن کسی به کاری، کنار گذاشتن، کنار کردن، از کار بر کنار کردن.  
 کلک گرفتن : م. دم گرفتن، چتر کردن، تفرعن فروختن.  
 کلک گیر : ص. م. قشقون، پارچه چرمی که از زیر دم اسب به دو طرف زین بسته می‌شود.  
 کلک نما : ص. م. انگشت نما، انگشت نمای معروف، مشهور.  
 کلکوانه : ۱. انگشتی، انگشتی خیاطی.  
 کلکه‌توونه : ۱. انگشت کوچک دست.  
 کلکه سووته‌که : م. دم جنباندن، تملق گفتن.  
 کلله قنگی : ح. مص. دستکاری، دست اندازی، تحریض، تحریک.  
 کلکه که‌لله : امر. انگشت بزرگ دست، انگشت شست.  
 کلکه گه‌وره : نک. کلکه‌سووته‌که.  
 کلکه لقی : رفتار منملقانه و ریاکارانه کسی نسبت به دیگری، کنایه از دم

- جنابندن. كلوسك : ا، (با). فنجان.  
كلكه مار : كناية از زياد تلخ بودن  
كلوش : نك. كوتوش.  
چيزی آن چنان كه در فارسی گفته  
كلوفت : نك. كلفت.  
می شود از تلخی به زهر مار ماند.  
كلوك : نك. كلوت.  
كلكه نما : نك. كلك نما.  
كلول : ص. نااميد، بيچاره، دربر،  
كلكه وانه : نك. كلكوانه.  
فقير، آواره.  
كلوم : ا. كولون در.  
كلگه : امر. پل.  
كلوو : ص. ا. پنه زده آماده.  
كلم : ا. آب بينی خشك شده، آب بينی  
كلووجه : ا. كلوچه.  
غليظ شده، چلم.  
كلووك : ا. شكوفه.  
كلمن : ص نسب. چلمن، ساده، زود  
كله : نك. كل.  
باور.  
كله پيچ : امر. خشت خام.  
كلمش نك. كلم.  
كله دان : امر. سرمه دان.  
كلناشك : ا. خس، خاشاك.  
كليجه : امض. دنبالجه، دم بز.  
كلو : ا. ملخ.  
كلتيس : ص مف. ريشه كن شده، تمام  
شده، فنا شده، از بين رفته، از ميان  
رفته.  
كليسا : ا. كليسا، معبد مسيحيان.  
كلتيس بوون : م. ريشه كن شدن، تمام  
شدن، از بنيان در آمدن.  
كليسه : نك. كليسا.  
كلتيس : ا. توده نكوبيده غلات كه به  
اندازه يك خرمن نيست.  
كلتيسه : ا. زير بغل، بغل.  
كلتيسه : ا. كليشه.  
كلتيل : ا. آچار، كديد.  
كلتيلدار : ص فا. كليلدار.  
كلتيل دان : م. قتل كردن با كديد.  
كلتيل و كوم : ا. قفل و كديد، كولون و  
كليد.  
كلتوت : ا. استخوان لگن، برجستگيهاي  
دو طرف استخوان لگن.  
كلوچ : ا، (ز). نوعی كلوچه دراز.  
كلوخ : (ز). رأس، سر، يك سر حيوان.  
كلوخ : ا، (با). كاسه سر، استخوان  
كاسه سر.  
كلور : (ز). نك. كلوچ.  
كلور : ا. چوب درازی كه با آن از تنور  
نان گيرند.



كلتيل



کَلَّیْلَه : قفل شدن دهان.

کهنه.

کَلَّیْلَه : ۱. برفی که باد آنرا در يك

کنجك : نك. کنجر.

قسمت کوه جمع کرده باشد.

کندر : ۱. کنگر.

کَلَّیْلَه برون : م. کلید شدن دندان، قفل

کندر : ۱. نخ قرقره.

شدن دهان.

کندره : ۱. قرقره.

کلیم : ۱. (ز). گلیم.

کنر : نك. کندر.

کلین : ۱. طبق.

کنس : ص. خسیس، لئیم.

کلینچکه : امصاف. دم، دنبالچه، دم

کنشت : ۱. کُشت.

مانند، دم بز.

کنفت : ص. کنفت، پارچه چروك و

کماخ : نك. کاماخ.

دستمالی شده، صفت کسی که

کمکمه : ۱. (با). قمقمه، قوری، کتری.

نتوانسته ادعای خود را به کرسی

کمیت : ۱. کهر، رنگی برای اسب.

بنشاند.

کنگ : مقعد، ماتحت، کون.

کن : ق، ۱. نزد، لا، جانب، طرف.

کنگر : ۱. گیاهی از تیره مرکبان دسته

کن : ص، (ز). کوتاه.

لوله گلی‌ها، کنگر.

کنا : صدا کردن دختران بدون ذکر نام.

کن و کو : امصاف. کندوکاو، سعی و

کناچله رهنگ : ص مر. مرد زن نما،

کوشش، تلاش، تقلا.

مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.

کو : ۱. مجموعه ستاره پروین.

کناچله وچه می : ۱. (ه). مردمك،

کو : ۱. جمع.

مردمك چشم.

کو : کجا.

کناچه : ص، ۱. دختر.

کو : ۱. کوه.

کناچه : نك. کنا.

کو : وهم، هراس، ترس، بیم.

کناچه‌زا : امر، (ه). دخترزاده.

کوا : کجا؟ کجاست؟ چه کسی است؟

کناچه‌یی : ۱. (ه). پرده، بکارت،

کوا : قبا.

دخترکی.

کوارك : ۱. قارچ، ذبیلان کوهی.

کناچی : نك. کناچه.

کوان : ۱. دمل، زخم چرکی.

کنج : با «کال» به معنای نو رسیده و

کوانگ : ۱. کوره، آتشدان، منقل.

دختر جوان و میوه نارس و آدم بور

کوانوو : نك. کوانگ.

گفته می شود.

کوانی : نك. کوا.

کنج : ۱. (با). لباس، پوشاك.

کَوای : م، (و). کوبیدن.

کنجی : ص، ۱. ژنده، پارچه پاره و



کوانگ

کوبیرین : ق. هنگام بریدن علف، هنگام  
چیدن علف.

کوبوون : م. جمع شدن، جمع بودن.  
کوبوونوه : نک. کوبوون.

کوبه : ا. حاشیه، قبا.

کوپار : ا. کوهان.

کوپار : ا. برجستگی زمین در صافی.

کوپان : ا. پالان.

کوپان : ا. کوهان.

کوپان ناخن : امر. دو شاخه فلزی که  
با آن کلش بداخل پالان انداخته شود.

کوپان دروو : افا، ص مر. پالاندوز.

کوپانه : ا. مقدار کمی پشم که بعد از  
چیدن بر پشت گوسفند علامت نشانه  
باقی گذارند.

کوپک : ا. قله.

کوپیه : ق. موسم خشکیدن علف در  
کوه.

کوت : ا. کت.

کوت : ص. سبک، کم وزن.

کوت : ا. قطعه، بخش، تیکه.

کوتا : ص. کوتاه، نارسا.

کوتاسی : ح مص، (با). کوتاهی،  
قصور، تقصیر.

کوتال : ا. متاع، جنس، اثاث البیت.

کوتاله : ص مص. قد کوتاه، پست بالا.

کوتان : کوبیدن، زدن، کوبیدن، (آبله  
و خال).

کوتان : ا. محل خواب و نگهداری  
شیانه حشم.

کوتاندن : نک. کوتان.

کوتاندنه چاو : م. کوبیدن به چشم،  
به رخ کشیدن، موضوعی را به تکرار  
یادآوری کردن.

کوتاندنه وه : م. کوبیدن بمنظور سفت  
و محکم کردن مانند کوبیدن بام گلی  
با پارو یا قالی با پنجه آهنی.

کوتانک : ا، (با). محل استراحت حشم.  
کوتانی : نک. کوتان.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتانه چاو : نک. کوتاندنه چاو.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتاه بوون : م. فرو رفتن، آب  
رفتن، کوتاه شدن.

کوتاهاتن : م. کوتاه آمدن، پس نشستن،  
حرف خود را پس گرفتن.

کوتاهاتن : م. تمام شدن، تمام شدن  
چیزی بدون اینکه حال انتفاع از آن  
تمام شده باشد.

کوتایی : ح مص. کوتاهی، قصور،  
تقصیر.

کوتر : نک. کوتا.

کوتر : ا. گفتار، کبوتر.

کوتر باز : ص فا. کبوتر باز، گفتار باز.

کوتره : ا. تیرک چادر، تیری که چادر  
بر آن استوار می شود.

کوترهاتن : م. پا کردن، کم کردن،  
کوتاه آمدن، تمام شدن.

کوتره باریکه : امر. قمری.

کوتره به رجیله : نک. کوتره باریکه.

- کوتک : ا. توله سگ.  
کوتک : ا، (با)، بچه خرس و گرگ.  
کوتک : ا. چوب گوشت کوب مانند که  
حلاجان با آن بر کمان زنند و پنبه را  
باز کنند.  
کوتک : ا. کاسه چوبی بزرگ.  
کوت کردن : م. قطعه کردن، پاره  
کردن، تیکه کردن.  
کوت کوت : قطعه قطعه، تیکه تیکه،  
پاره پاره.  
کوتکه : ا. ظرف چوبی دهان گشاد.  
کوتک : (ز)، کوفه، کلت.  
کوتن : م. افتادن.  
کوتن : م. پاک کردن گوشت پخته از  
استخوان با دندان، دندان کشیدن،  
دندان زدن.  
کوتن : م. گفتن.  
کوت و پر : ق. مفاجات، ناگهانی،  
یکهو، ناگاه، مرتجل.  
کوت و کولکه : ا. پشم در هم نشسته  
سخت از جهت رسیدن.  
کوت و مت : ص. مر. مانند، مثل، شبیه،  
عیناً، شبیه و مانند.  
کوت و مزره قی : نک. کوت و پر.  
کوته : اص. صدای کوبیدن چیزی.  
کوته : ا. نواله.  
کوته : ا. کنده درخت.  
کوتهره : ا. ریشه از زمین کنده شده  
درخت، ریشه نیم سوخته.  
کوتهره : ص. پرنده بی بال و پر.  
کوته شکین : امر. قلم آهنی که در  
شکاف همه جهت کمک به زود شکستن  
قرار داده شده با پتک بر روی آن  
کوبیده می شود.  
کوتک : ا. کتک.  
کوتک : ا. توپوز، منتشاء، چوبی دراز  
با سر گرد.  
کوتک کاری : ح. مص. کتک کاری.  
کوتل : ا. ته مانده خرمن، کوزل.  
کوتل : ا. پرچم و کتل عزاداری.  
کوتل : ا. درخت و دارسان پر.  
کوتل : ا. نای آسیاب.  
کوتل : ا. اندام، جثه، تن.  
کوتل بوون : م. رشد کردن، بزرگ  
شدن اطفال.  
کوتی : ص. جذامی.  
کوتیاک : امف. کوبیده، زده شده.  
کوتیان : م. کوبیده شدن.  
کوتیلک : ا. کوفه، کلت.  
کوتیلله : ا، (ه). درختی که بعلت  
خشکی و عدم مواظبت رشد نکرده  
است.  
کوجهله : امص. جامک کوچک گلی یا  
فلزی.  
کوجيله : ا. کوچوله، کچوله.  
کوج : ا. کوچ.  
کوج : ص. گوسفند و بز بی شاخ.  
کوج : ص. شل، چلاق، انگشت بریده.  
کوج : ص، (ز). کوچک.  
کوج : ا، (با). سنگ نسبتاً بزرگ.



کوچوله

کوچهر: ص فا. کوچی، شخص یا خانواده یا ایلی که کوچ کننده بوده و مستقر نیستند.

کوچار: ا. پسر جوان زیبارویی که لباس زنانه پوشد و در مجلس مردانه برقصد.

کوچهری: نک. کوچهر.

کوچه‌له: ا. چاله آب.

کوچه‌له: ا. کاسه چوبین.

کوچه‌له: ا. مثنی گل که کاسه مانند به درخت چسبانیده می شود تا شیرۀ درخت در آن ریزد.

کوچی دووایی: امر. کوچ آخرت، مرگ.

کوچیو: کمی.

کوخ: ا. خانه باغ، کبر، خانه گلی.

کوخا: ص. ا. کدخدا، رئیس ده.

کوخت: ا. پستو.

کوخته: نک. کوخ.

کوخلک: ا، (ز). سرفه.

کوچک: ا. سنگ.

کوچک: ا، (ز). توله سگ.

کوچک: ا. نوعی روسری بافته ویژه بانوان، کلاه بافته.

کوچک: ا، (با). تنه خشک شده درخت.

کوچک تاش: ص فا. سنگتراش.

کوچک چن: ص مفا. سنگ چین.

کوچ کردن: م. کوچ کردن، مهاجرت کردن، جابه جا شدن.

کوچک ریژه: امر. سنگی که از آن

شیشه ساخته می شود.

کوچک و کوانگ: کوره و چاله و وسایل آتش روشن کردن در خارج از خانه.

کوچک و که‌لهک: امر، ص مر. سنگلاخ، راه و محل سخت و سنگلاخ.

کوچکه: ا. سه پایه سنگی، سه سنگ که به جای سه پایه از آنها استفاده کوره و منقل می شود.

کوچکه: ا. کلاه بافته، نوعی روسری بانوان.

کوچکه‌هه‌سان: امر. سنگ چاقو تیز کنی.

کوچ و بار: وسایلی که جهت کوچ بر استران گذاشته شود.

کوچ و مال: نک. کوچ و بار.

کوچوله: ا. کوچوله، کچوله، مرگ ماهی.

کوچ و کولفته: امر. کوچ و کلفت،

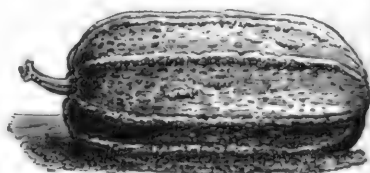
اهل بیت، اهل و عیال، خانواده.



کۆدك

کۆر : ص، (ه). کور، نابینا.  
 کور : ا، پسر، فرزند، ابن.  
 کور : ا، (ز). گیل.  
 کۆر : جمع، گشت، همه.  
 کور : ا، (ز). پسر.  
 کۆر : (با). گودی زمین، زمین گود.  
 کورافک : ا، (ز). باطلاق، باتلاق.  
 کوراده : ص. قراضه، ماشین از کار افتاده.  
 کورانندن : م. شیه کشیدن اسب.  
 کۆرانندهوه : م. تکرار غیر ضروری مطلب، ادامه بدون لزوم کلام.  
 کۆراننهوه : نک. کۆرانندهوه.  
 کۆراننهوه : نک. کۆرانندهوه.  
 کورانه : ص نسب. پسرانه.  
 کورانی : ص نسب. دختری که مانند پسرها رفتار کند.  
 کۆراو : ص. چشمه کم آب، تنگ آب، آب کم.  
 کۆرای : ح مص. کوری، نابینایی.  
 کۆریه : ص. تازه تولد یافته، تازه سبز شده، درخت جوان.  
 کۆریه له : ص مص. جنین.  
 کورپی گرتن : م. دست گرفتن برای کسی، وسط گذاشتن کسی برای سر به سر گذاشتن و مسخره کردن.  
 کورت : ص. کوتاه، ناقص، ناتمام.  
 کورت : ا. چاله، گودی، گود، چاه.  
 کورتان : نک. کوبان.  
 کورت بوونهوه : م. کوتاه شدن، آب

کوخکی : ص نسب، (ز). سرفه ای، کسی که به بیماری سرفه آوری مبتلا شده است.  
 کۆخن : ص نسب. کسی که سرفه زیادی می کند.  
 کۆخواوردهوه : م. ترسیدن، از کسی فرار کردن، از کسی پرهیز کردن، رم کردن.  
 کۆخه : ا. سرفه.  
 کۆخه پشه : ا. سیاه سرفه.  
 کوخکه شین : ا، (با). سیاه سرفه.  
 کۆخین : سرفه کردن.  
 کۆد : ا. کاسه کوچک شیر دوشی شبان.  
 کود : ا، (ز). قتل.  
 کوداندن : (ز). کم، راست و ریس کردن، راه انداختن کار، چا به چا کردن.  
 کۆدك : امضه، (ز). قتل کوچک.  
 کودوو : ا. کدو.  
 کودوورهت : امضه. کدورت، تیرگی، تاریکی.  
 کۆده : (ز). باجی که مالکین بابت چرای حیوانات از رعایا می گیرند.  
 کۆده ری : ا. کدری، پارچه کدری.  
 کۆدی : ا. کدو.



- رفتن، کوتاه آمدن، کم آمدن. کورت خەس : م. بریدن گُل پاره‌ای از  
 کورت دەپە : ص مر، امر. دره کوره،  
 دره تنگ بدون مخرج. نباتات مانند توتون و تنباکو برای  
 کوردەواری : ص نسب به صورتی که جلویی از رشد بوته.  
 کردها می زنند، محل نشیمن کردها، کورت گردنەوہ : م. کوتاه کردن،  
 کرد مانند، زیست مانند کردها. ناقص کردن، کم کردن.  
 کوردی : ص نسب، ا. کردی. کورتکە : ص مصغ. کوتوله، آدم کوتاه  
 کۆرس : (ز). جولای، بانده، نساج. قد. کۆرسکەر : افا، (ز)، نک. کۆرس.  
 کورسی : ا. کرسی، چهار پایه. کورتەم : ص، ا. کوتاه و کلفت، آدم  
 کوریش : ا. کره خر. کوتاه و قوی.  
 کورش هەلاتن : م. زانوی غم به بغل کورتەمە : نک. کورتەم.  
 گرفتن. کورتە : ا. نیم تنه، قبا. کورتە : ا. یابو، اسب بی نژاد.  
 کورک : ا. کرک. کورتەبالا : ص مر. قد کوتاه، پست  
 کورک : ص. کرچ، مرغ کرچ. بالا. کورتەبنە : نک. کورتەبالا.  
 کۆرک : ا. مرکز دایره، وسط، میان، کورتەکە : ا. نیم تنه، قبا.  
 هسته. کورتەکەلەگە : ا. گودی تهیگاه، تهیگاه.  
 کورکاندن : م. نرم و پربدل گریستن، کورتەلە : نک. کورتەبالا.  
 پربدل آرزو کردن، غنچ زدن. کورتە و کردن : م. کوتاه کردن،  
 کورکانن : نک. کورکاندن. ناقص.  
 کورکوپ : ا. بدبده، بلدرچین. کورتی : ح مصغ. کوتاهی، قصور،  
 کورکورۆچکە : امر. غضروف. کمی، نقصان.  
 کورکوپە : امر. بدبده، بلدرچین. کورتیلە : نک. کورتەلە.  
 کورکە : دل تنگی، آرزوی دیدار کسی، کورچک : ا. قلو، کلیه.  
 پربدل. کورد : ا. گرد. کورکە : ا. کرکه قالی.  
 کورکە : ا. چوچوله، کلیتوریس. کوردانە : ص نسب. مردانه، مردانه،  
 کورکەنيسان : ا. شقایق. آزادانه. کوردستان : ا. کردستان.  
 کورکی : ص نسب. کرکی، پارچه‌ای که

کورۆك : ا. هسته، مغز دانه، مغز گردو.

کورۆل : ص. فقیر، بیچاره، ناامید، ضعیف.

کورۆل : ص. مجوف، میان خالی، میان نهی.

کوروو : ا. کره، خر، کره اسب.

کوروور : ا. کرور، نیم میلیون.

کورووز : ص. سست، شل، ضعیف، بیجان، نیم جان، لاغر.

کورووزانه وه : م. تظاهر به فقر، از نداری و بی چیزی خود صحبت

کردن، تفاقر، اظهار نداری کردن.

کورووله : امص. کره اسب و الاغ. کوره : ا. گره.

کۆره : نک. کوره.

کوپه : ا. کره، کره اسب و الاغ.

کوپه پا : ا. نوزاد ملخ.

کۆره پا : ص مر، امر. کوره راه، راه

باریک کوهستانی، مالرو.

کوپه‌زا : امر. نوه پرسی.

کوپه‌زاا : امر. نبیره.

کوپه‌زاگ : نک. کوپه‌زا.

کۆره ك : كورك، دمل.

کۆره ك : نک. کۆروك.

کوپه‌كه‌ل : امر. کل دو تا سه ساله،

بزرگوهی دو تا سه ساله.

کوپه‌گه : امر. ناودان آسیاب، محل

ریزش آب به آسیاب.

کۆره مشك : امر. موش کور.

کۆره وه‌ری : ح مص. مشقت، سختی،

از كرك ساخته شده باشد.

کورکیان : م. غنچ زدن، آرزو کردن، خواستن، پربدل خواستن.

کوپگ : ا. کره.

کۆرگ : ص. سخت، گردویی که مغز آن به سختی خارج شود.

کۆرگه : امر. محل تجمع.

کوپه‌ام : امر. پسرعمو.

کوپه‌متی : امر. پسرعمو یا خاله.

کورن : ا، (ز). لانجین سنگی آب، ظرف سنگی آب.

کوپ‌نوو : امر. کرچک، گیاهی از تیره فرفیون‌ها.

کوپ‌نووش : نک. کوپ‌نوو.

کورۆتن : م. چیزی راما‌نند هویج یا دانه با صدا خوردن، خرد کردن و

جویدن چیزهایی مانند دانه جو وسیله حیوانات.

کورۆچانن : نک. کورۆتن.

کورۆچکروچ : اص. خرم خرم، صدای دندان هنگام جویدن چیزهای سخت مانند دانه و هویج.

کورۆر : ا. نان جو.

کوروزمان : ا، (با). محل نگهداری حیوانات، آغل، اغل.

کورۆژتن : نک. کورۆتن.

کورۆژین : نک. کورۆتن.

کوروسك : ا، (با). گلابی وحشی، گلابی کوهی.

کورۆش : ا. کلش.



کوره

ناراحتی، دشواری زندگی، فقر، تنگدستی.

کۆزه ره : ۱. کوزر، قصاله.

کۆری : ح مص، (ز). عمق، گودی، ژرفا.

کۆژاندنه وه : نک. کۆژاندن.

کۆری : ص نسب. پیری، پسرانه.

کۆژاو : امف. کشته، خاموش، مقتول.

کۆری : ح مص. کوری، ناپینایی.

کۆژاوه : ص مف. نوشته مخدوش، خط خورده، پاک شده.

کۆریت : ۱. لانه مرغ خانگی، کومه، آلونک.

کۆژتن : م. کشتن، به قتل رساندن، خاموش کردن.

کۆری خال : امر. پسر دایی.

کۆژران : م. کشته شدن.

کۆرێژگه : پسر کوچولو، پسر بچه، پسر کوچک.

کۆژراو : امف. کشته، مقتول، خاموش، خاموش شده.

کۆریس : ۱. بره‌ای با گوش کوچک و صورت خاکستری.

کۆژنه : افا. کشنده، مهلك، قاتل.

کۆریشك : ۱. چین، چین و شکن لباس.

کۆژه : ۱. ناپچه آسیا.

کۆریله : امص. کره کوچک.

کۆژی : (با)، نک. کۆژیرك.

کۆرینی : ص نسب. پسرانه، پرسی.

کۆژیگ : نک. کۆژراو.

کۆز : ۱. کُس، فرج.

کۆژیان : م. کشته شدن، به قتل رسیدن، خاموش شدن.

کۆژ : ۱. محل نگهداری حیوانات که با نی درست شده باشد.

کۆژیانه وه : نک. کۆژیان.

کۆژ : ۱. قرارگاه، محل استقرار ایل.

کۆژیرك : ۱. (با)، گوشه‌ی حیاط یا خانه یا اطاق، گوشه، کنج.

کۆژ : ۱. مرتع، چراگاه.

کۆژین : م. کشتن، بقتل رساندن، مقتول کردن.

کۆژانیاری : امر. مجمع علمی.

کۆژیه : ص فا. کس کش، جاکش، گواد.

کۆژلآخ : ۱. ص، (ز). خانه کوچک کم ارتفاع.

کۆس : ۱. کس، فرج.

کۆزه : ۱. جای نگهداری بره و بزغاله.

کۆس : ۱. برجستگی، بلندی.

کۆژاوه : ۱. کوزر، خوشه گندم و جوی که در خرمن خرد نشده و دانه از آن بیرون نیامده است. ته مانده خرمن.

کۆژاوه : ۱. کوهسار، کوهستان.

کۆسپ : ۱. برجستگی، برجستگی کم ارتفاع در زمین.

کۆسپایی : نک. کۆسپ.



- کۆست : ۱. بلای بزرگ، بلای ناگهانی.  
کۆست کهوتن : م. عزیزی از کسی مردن، بلایی به کسی رسیدن.  
کۆسته : ۱. کوسه.  
کۆستهك : ۱. غلاف چرمی خنجر.  
کۆسته وهوی : ۱. درسال بی بارانی دو جوان یکی از آنان روی خود را سیاه می کند و دیگری لباس زنانه می پوشد به هر خانه ای سر می کشند و اهالی خانه به نیت آمدن باران بر سر آنان آب ریزند.  
کوسك : ۱، ص، (ز). مردم چشم آبی، زاغ چشم.  
کوس کهش : نک. کوز کهش.  
کوس کهشی : ح مص. کس کشی، جاکشی.  
کۆس کهفتن : نک. کۆست کهوتن.  
کوسکی : ديلم.  
کوسۆك : ۱. سگ، سگ توله، توله سگ.  
کوسووف : امص. کوف.  
کۆسه : ۱. کوسه، نوعی ماهی.  
کۆسهك : نک. کۆستهك.  
کوش : ح مص، (ز). اجتناب، بیداری، احتراز، پرهیز، دوری از چیزی.  
کۆش : ۱، (با). دروغ بزرگ، یاهوه.  
کۆش : ق. جلو، روبرو، قسمت جلو آدم هنگام نشستن.  
کۆشا : ص فا. کوشا، کاری، کوشنده.  
کۆش بونون : م. جلو آمدن، پیش آمدن، بر آمدن شکم.  
کوشتار : امص. امص. کشتار، جانور سربریده، قتل.  
کوشتارگا : امر. کشتارگاه، مسلخ.  
کوشت کار : ص فا. سلاح، قصاب.  
کۆشش : م. کشتن، زدن، به قتل رساندن، سربریدن.  
کوشته : امص. کشته، به قتل رسیده، گنج کشته.  
کوشتوو : نک. کوشته.  
کوشته را : ۱. رنده.  
کوشته ره : نک. کوشته را.  
کوشته ی : (ه)، نک. کوشتن.  
کوشتی : ۱. کشتی، زور آزمایی.  
کۆشش : امص. تلاش، تقلا، کوشش، جهد، سعی.  
کۆشش کردن : م. کوشیدن، کوشش کردن، تلاش کردن، تقلا کردن.  
کۆشك : ۱. کوشک، قصر.  
کۆشك : ۱، (ز). کاسه سفالی آبخوری.  
کۆشکار : افاء، (ز). پاره دوز، پینه دوز.  
کوشکه کردن : نک. کورش هه لاتن.  
کۆشه لآن : امر. توده پهن و مدفوع چهارپایان که به صورت تپه ای درست شده و از آن به تدریج برای سوخت استفاده می شود.  
کوشنده : افاء. کشنده، مهلك، قاتل.  
کۆشه : امص. عجله، کوشش، تقلا.

کۆشه لان : نک . کۆشه لان.

کۆشه ن : منضات يك دهكده مانند

آسياب و قات و غيره.

کۆشه ن : اسباب زندگى، اثاثالبيت.

کوشه نه : نک . کوشده.

کوشه نهر : ا. کشندر، نام علفى است،

تيغ دوغ، تيغ ماست.



کۆشه وه : نک . کۆشش.

کۆشين : م. کوشيدن، تقلا کردن، تلاش

کردن، سعى کردن.

کوفت : نک . کفت.

کوفتن : م. کوييدن.

کوفار : ا، (ز). کندو.

کوفار : ا، (با). مجله، نشریه.

کوفارک : (ز). قارچ.

کۆفک : ا. کولک، قيف.

کۆک : ا. کولک، کولک ساعت، کولک

پارچه.

کۆک : ا، (با). بُنه، بوته، ته مانده

درخت، ریشه.

کۆ کردن : م. ترسيدن، رميدن، حساب

بردن از کسى، گرد آوردن، جمع

کردن، جمع آورى کردن.

کۆ کردنه وه : نک . کۆ کردن.

کۆک کردن : م. گولک کردن، راه

انداختن، ساز کردن.

کۆک گرتن : م. کولک زدن، بخيه زدن،

بخيه کردن.

کۆک لى دان : کولک زدن، بخيه زدن،

بخيه کردن.

کوکوو : ا. کوکو، غذايى از تخم مرغ

و سبزی.

کۆکه : ا. سرفه.

کۆکه رده ی : نک . کۆ کردن.

کۆکه ره شه : ا. سياه سرفه.

کۆکه ن : ص فا. کسى که علف از کوه

به روستا مى برد، کوه کن.

کۆکه نار : امر. کونار، ميوه مخروطى

شکل درختان خانواده کاج.

کۆکى : ص نسب. کوکى، سازى،

آمادگى.

کۆکين : م. سرفه کردن، سرفيدن.

کۆگا : ا. توده اى از هر چيز، مخزن،

خزانه.

کۆگا کردن : م. چيزى را روى هم

ريختن و توده کردن، انباشتن، کوت

کردن.

کۆگا کۆگا کهرده ی : م. تقسيم

کردن، بخش بخش کردن، توده توده

کردن.

کۆگه : کچا؟

کول : ص. شُل، کند، خسته.

کول : امص. خسته، کوييده، در مانده.

- کول : ص. کهن، پیر، قدیمی.  
 کول : ا. ناودان، ناوسمان، چوب میان  
 خالی که آب از آن عبور دهند.  
 کول : پیمانه، قیف.  
 کول : ا. (ز). غار، مغاره، کنده.  
 کول : ص. کوتاه، ناتمام.  
 کول : امص. غل، جوشش، جوش، غلیان.  
 کول : ص. ا. دم کل، گوسفند و بز  
 بی شاخ.  
 کول : ا. پشت، گرده.  
 کول : زاده، کره «که رکول».  
 کول : شانه و پشت، کول.  
 کولاب : (ز). چنگ، پنجه.  
 کولات : ا. (ز). گلوله برف، قطعه  
 کلوخ.  
 کولاتگ : ص. مایع جوش آمده، مایع  
 جوشان، مایع داغ.  
 کولآجه : ا. نیم تنه، لباس کوتاه، جلیقه  
 مانندی که روی پیراهن پوشند.  
 کولاره : ص. چاق، تپل، مرغ چاق.  
 کولاره : کرکس، لاشخور.  
 کولان : نک. کولانه.  
 کولآن : ا. کوچه، محل، کو، کوی،  
 برزن.  
 کولانچه : ا. روزن، دریچه، آفتابگیر.  
 کولاندن : نک. کولآن.  
 کولاندنه وه : م. ناسور کردن زخم،  
 درد انداختن جراحت.  
 کولانکه : نک. کولانچه.  
 کولآنن : جوشاندن، پختن.  
 کولآنن : نک. کولاندنه وه.  
 کولآنه وه : نک. کولاندنه وه.  
 کولآنه : ا. آشیانه، لانه مرغ خانگی.  
 کولآنه وه : نک. کولآنه وه.  
 کولآو : امف. پخته، جوش آمده،  
 رسیده، سنجیده.  
 کول بوون : م. خرد رفتن، کوتاه  
 شدن، کوتاه آمدن.  
 کول بوون : م. کل شدن، کند شدن.  
 کول بوون : م. دردناک شدن اندام،  
 متورم شدن عضو.  
 کول بهند : امر. پارچه چهارگوشی که  
 زنان بدوش اندازند.  
 کولپ : ح مص. (با). گرانی، قحطی،  
 خلاء.  
 کولپیچ : امر. (با). خشت خام، آجر.  
 کول پیدان : م. شکست دادن، ترساندن.  
 کولآجه : ا. نیم تنه که روی لباس  
 پوشیده شود.  
 کولخان : امر. گلخن، تون حمام.  
 کول خواردن : م. جوش خوردن،



کولاره : ا. بادبادک.

کولافک : ا. (با). قارچ.

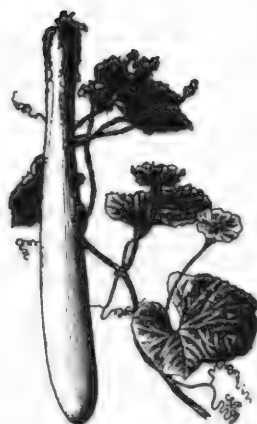
کولاف : (با). کلاه.

- جوشیدن، جوش زدن، عصبی شدن،  
غل زدن.
- کول دان : م. غل زدن، جوش خوردن،  
جوشیدن، غل غل کردن.
- کول دان : م. عاصی شدن، پا از کاری  
کشیدن، دست از کاری برداشتن.
- کولغا : ص. (با). گرسنه، بسیار  
گرسه.
- کولفت : ص. کلفت، قطور، قطردار.
- کولفت : ا. کلفت، زن خدمتکار.
- کولک : ا. دچار، مبتلا، درگیر، گرفتار.
- کولک : ا. کُرک.
- کولک : ص. چشم بسیار گریان، دل  
بسیار غصه دار، تن بسیار خسته.
- کولک : ا. تنه درخت پوشیده.
- کولک : ا. کپر، چوب بست.
- کول کردن : م. کل کردن، کند کردن  
تیغ و چاقو.
- کول کردن : م. (ز). پهلو زدن، پهلو  
نهادن، تکیه زدن.
- کول کردن : م. به دوش گرفتن، کول  
کردن.
- کول کردن : م. کوتاه کردن.
- کولکن : ص. نسب. کرک دار، کرکی،  
پرپشم، پشمی، پشم آلود.
- کولکودامردن : کنایه از مردن، سرد  
شدن، دلسرد شدن، از حرارت افتادن.
- کولکنه : نک. کولکن.
- کولکه : ا. کپر، چوب بست.
- کولکه : ا. آنچه با قیچی از روی گل
- قالی هنگام ساختن و بافتن برای صاف  
شدن و نمایان شدن گرفته شده به  
زمین افند.
- کولکه دار : نک. کولکن.
- کولکهر : ا. لباس شوی.
- کولکه پن : ح. مصد. کندن پشم و موی  
حیوانات بادست.
- کولکه زیرینه : امر. رنگین کمان،  
قوس و قزح.
- کولکی : ص. نسب. کرکی، ساخته از  
کرک.
- کول کیش : افا. کول کش، کسی که  
بار بدوش برد.
- کولگه : امر. شکارگاه، دام گاه.
- کول گیر : افا. کسی که جنس برای  
فروش بدوش کشد و بگرداند.
- کولله : ا. ملخ.



- کوللهک : ا. (ز). دریچه، دریچه،  
آفتابگیر، کلاهک.
- کولم : ا. ق، (ز). مشت بسته، ظرفیت  
یک مشت بسته.
- کولم : ا. قسمت صاف و ییموی صورت.
- کولنج : توت نارس.
- کولنج : ا. قلنج.
- کولنجه : توت نارس.
- کولندهر : ا. (ز). کدو.

کولۆز : ا، ص، (ز). کلاه پشمی.  
 کولۆز : امر. کوزه در گشاد.  
 کولۆزرك : امر. سنگدان مرغ.  
 کولۆز : ا. چوب باریکی که با آن  
 سوخت به تنور ریخته یا آنرا بهم زنند.  
 کولۆش : ا. کلس.  
 کولوفت : ص. کلفت، ضخیم، ستر.  
 کولوفتی : کلفتی.  
 کولۆك : ص. پزا.  
 کولۆك : ا. لگن خاصره.  
 کولۆكار : ص مر. دیواری که با کلوخ  
 ساخته شده است.  
 کولۆكار : ص مر. ظریف، قشنگ،  
 میزان.  
 کولوكۆ : امر. الو، گرمای آتش، دم  
 و دود آتش.  
 کولوكۆ دامرون : م. آتش گرفتن و  
 نابود شدن چیزی، از حرارت افتادن،  
 خاموش شدن، مردن.  
 کولۆل : ا. گوسفند پیشانی سفید.  
 کولۆل : ص. عاجز، بدبخت.  
 کولۆم : ا. کلن.  
 کولونجه : نک. کولۆجه.  
 کولۆنده : نک. کولۆجه.  
 کولوو : ص. پنبه پاک و تمیز شده.  
 کولوو : ص، ا. نانی که در تنور افتاده  
 و نیم سوز شده است.  
 کولووچ : گونه، نحو «با هیچ گفته  
 شد».  
 کولووچه : ا. کلوچه، نان شیرینی.



کولنگ : ا. کنگ.  
 کولۆ : ا. لگن، استخوان لگن.  
 کولۆ : ا. کلوخ.  
 کولۆ : ا، (با). ملخ.  
 کولۆوانه : ا. پارچه چهار گوشه‌ای که  
 زنان بر پشت اندازند.  
 کولۆج : نک. کولووچ.  
 کولۆجه : ا. نیم تنه سنگینی که روی  
 لباس پوشیده می شود.  
 کولۆخ : ا، (با). استخوان کاسه سر.



کولۆر : ا. کندر.  
 کولۆر : ص. مجوف، میان خالی، میان  
 نهی.

کولووچه مه ژگه : امر. کلوچه  
گردویی.

کۆله تراش : امر. فرفره.  
کۆله جه : نک. کۆلوجه.  
کۆله چوارشه موو : امر. چهارشنبه  
سوری.

کولوور : ا. کروور.  
کولووره : ا. نوزاد زنبور عسل.

کۆله خرته : نک. کۆله پیره.  
کۆله زړک : امر. سنگدان.  
کۆله سووچ : ا. گوشه، کنج.  
کۆله سی : امر. درختی که وسط آن  
خالی و محل جا گرفتن زنبور عسل  
است.

کولوورئی : ا. کندو.  
کولووریات : ا. کلرات دو پتاس.  
کۆلوز : ص. آدم رنجور، وارفته،  
ست.

کۆلوزیانه وه : م. تظاهر به فقر و  
رنجوری کردن.

کۆله سی : امر. رزی که از نهالی در  
آمده است.

کوله : ا. ملخ.  
کۆله : ا. کومه، محل اختفای شکارچی.

کۆله ش : ص. قلشن، بیعار، بی آبرو.  
کۆله ش : ا. کلش گندم.  
کولهك : ا، (با). پنجره كوچك بیخ  
طاق، روزنه.

کۆله : ا. نیم تنه.  
کۆله : ص. کوتاه.  
کۆله : ا. خارپشت.  
کۆله : گردۀ سوخته در تنور.

کۆله که جه پره : امر. چوبی که چرخ ها  
را با آن از چرخیدن باز می دارند.  
کۆله کردن : م. گوش ایستادن، استراق  
سمع کردن.

کۆله : ا. بجه شیر.  
کۆله : ص. ا. زمین لغت و بی درخت.  
کۆله : ا. هندوانه نارس.  
کۆله بار : امر. کوله بار، آنچه به پشت  
حمل شود.

کۆله گرتن : نک. کۆله کردن.  
کۆله ماله : امر. قطعه چوبی که زمین  
زراعی با آن ماله زده شود، ماله  
کشاوری.

کۆله بال : امر. فرجی، نمودش.  
کۆله برک : امر. چوب کوتاهی که برای  
انداختن میوه از درخت بکار رود.

کۆله مانگ : امر. ماه شعبان.  
کۆله مه رگتی : ح مص. زیستن با کم و  
کسر معاش در مشقت.

کوله بریژ : نک. کۆلۆژ.  
کۆله بنه : افا. مفتن، آبریزگاه، سخن  
چین، دو بهم زن.

کۆله نهجه : نک. کۆلۆنجه.  
کوله نجی : ا. عقب، کژدم.  
کۆله وار : امف. مجروح، زخمی.

کۆله به سی : امر. ناپسری.  
کۆله پشتی : امر. کوله پستی.  
کۆله پیره : ص مر، امر. آدم کوتاه وقوی.

- کۆله واری : ح مص. بندوقی، بردگی، شدن.
- قهر، ندری. کولیمک : ا. لمبر، کپل.
- کۆله وانه : نک. کۆلوانه. کولتین : ا. لانه مرغ خانگی، آشیانه
- کۆله وهژ : نک. کۆلوژ. ماکیان.
- کۆله وهس : امر. مزرعه گندمی که تازه سبز شده. کولتین : ا. جایی در خانه یا چادر برای نهادن چیزهای قیمتی و مفیدتر خانه.
- کۆله وهس : امر. ناپسری. کولین : (با). بخاری دیواری.
- کۆله وه بیاب : نک. کۆله ویاوا. کولتین : ا. ظرف سفالی گلی سبو مانند که در آن شیره ریزند.
- کۆله وه یوا : امف. مفتن، آشوبگر، دو بهم زن، آب زیرگاه. کۆلین : م. کندن، کندن درخت و امثال آن، کندن چیزی از زمین به سوی بالا
- کۆله ویاوا : نک. کۆله ویاوا. مانند یک بوته گل.
- کۆله وویژ : ص مر. شعر نامیزان. کۆلی : ا، (با). ملخ.
- کۆلی : ا. کولی، قره چی. کۆلی : سواری بر دوش کسی.
- کولیاگ : امف. پخته، رسیده. کولینگ : ا. توده، مجموعه، محل جمع آوری چیزی، خرمن.
- کولیان : م. پختن، جوش آمدن، رسیدن. کولینگ : ا. کلنگ.
- کولیان وه : م. ناسور شدن جراحت، دردناک شدن زخم. کولینه : نک. کولین.
- کۆلیت : ا. کومه، کبر، مخفیگاه شکارچی. کۆلیت : (ه). نک. کۆلن.
- کولیه وه : نک. کۆلوچه مهژگه. کولیه : ا. کلوچه، نان شیرینی.
- کۆلی دل : سوز دل، آتش درون. کولیه مهژگه : نک. کۆلوچه مهژگه.
- کولیره : ا. گرده. کۆماج : ا. سرپناه کوچکی بر راه پله بام.
- کولیره مهژگه : امر. گرده ای که با مغز گردو درست می شود. کۆماج : ا. تیر اصلی چادر.
- کۆلی سەنن : م. کولی رفتن، سواری کوفتن از کسی، بر دوش کسی سوار کۆماج : ا. نوعی گرده.
- کۆماج : ا. کوره. کۆماج دان : امر. کماجدان.
- کۆماجه : ا. کلاهدک یا سر ستون.

کۆمار : ح اض، ا. جمع، گشت، عموم،  
ملت، جمهور.

کۆمهَل کردن : م. جمع کردن، انبوه  
کردن، گسرد آوردن، گسرد آوری  
کردن، مجموع ساختن.

کوماریتی : ص نسب. جمهوری.

کۆمانج : تیر اصلی چادر.

کۆماو : ص. کوژ، کوژبشت، خمیده  
بشت.

کۆم بوونهوه : م. خم شدن، دولا  
شدن، دوتا شدن، کمانی شدن در  
زمان پری.

کۆمی : ا. قوز، برآمدگی، برجستگی.  
کۆمی : کون، مقعد، ماتحت.  
کون : ا. سوراخ، روزن.

کومر : نک. کۆم.

کۆمره : ا. پشت ماهی، گرده ماهی،  
بخ.

کون : ص. کند، آهسته، چاقوی کند،  
کل.

کومسا : ق، (ه). زمانی که معمولاً  
بارانهای سالیانه تمام شد.

کۆم کرن : م. جمع کردن، توده  
کردن، سرهم کردن، روی هم  
انداختن.

کۆن : ص. کهن، کهنه، سالار، پیر.  
کونا : نک. کون.

کونار : ا. کنار، درخت سدر.



کومونیست : کمونیست.

کومونیسیم : کمونیم.

کۆمه : ا. توده، انبوه، جمع.

کۆمهك : ا. معین، یار، یاور، مددکار،  
یاری، کمک، مدد.

کۆمهك کردن : م. کمک کردن، یاری  
کردن، مدد کاری کردن.

کۆمهَل : ا. جمع، جمعیت، انبوه مردم،  
گروه، اجتماع، جامعه.

کونارۆچن : امر. دربیچه، دریچه،  
آفتابگیر.

کۆمه لایه تی : ملیت، ملی، اجتماعی.

کۆمهَل بوون : م. جمع شدن، گرد  
آمدن، گرد هم آمدن.

کونارشك : امر. آرنج.

کونا کونا : ص مر، امر. متخلخل،  
سوراخ سوراخ.  
کونا گورگ : امر. کنام، لانه گرگ.

کۆمه لته : نک. کۆمهَل.





کونجی

کوندك : ا، (با). مشك، خيك.

کوندك : ا. كدو.

کونده : ا. مشك، خيك.

کونده بوو : امر. جفد، بوم.

کونده به بوو : امر. جفد، بوم.

کونده لآن : امر. محل گذاشتن مشك

آب در تابستان برای خنك ماندن آب.

كون زهين : ص مر. كند ذهن، كم

حافظه، بی هوش.

کونسال : ص مر. كهتسال، سالخورده،

پير، سالدار.

كون كردن : سوراخ كردن.

كونگره : كنگره.

كونوش : ص. خيس، ليم.

كونوشه : ا، (ز). جارو.

كونوله : ا، (ه). كدو.

كونو وچكه : امض. سوراخ ريز.

کونووس : ا. صورتجلسه، استشهاد.

کونه : ص. كهته، فرسوده، پير.

کونه : ا. مشك، خيك.

کونه پوش : ص مر. كهته پوش، ژنده

کوناړوچه : نك. كوناړوچن.

کوناوه دهر : امر. سوراخی که از يك

طرف جانب ديگر را بتوان ديد.

کوناوه جگه : نك. كوناړوچن.

کوناوه جه : نك. كوناړوچن.

کون بوون : م. سوراخ شدن، سوراخ

بودن.

کون بوون : م. گل شدن، از تیزی

افتادن، سوراخ شدن، سوراخ بودن،

کند شدن.

کون بر کردن : م. مسدود کردن، حتی

راه باد و هوا را از چیزی بستن.

کونج : ا. گوشه، پناه.

کونج : ص، ا. پرنده و مرغ خالدار،

مرغ چيل.

کونجر : ص، خال خال، گل گل، چيل.

کونجر : ص، ا. گوشه تنگ و تاريك.

کونجرک : ا، (ز). وشگون، نيشگون.

کونجکاو : ص فا. کنجکاو، پی جور.

کونجکاو : ح مص. کنجکاو،

تقصص.

کونجوّل : امض. گوشه، زاويه، کنج.

کونجوور : ص، ا. کنج، گوشه تنگ و

تاريك.

کونجووّل : نك. كونجوور.

کونجی : ا. كنجد، گیاهی از رده

دولپه ايها.

کونجی : نك. كونجكاو.

کوند : ا، (ز). جفد، بوم.

کوند : ا، (ز). كدو.



کونوشه

خوراك سگ.

كووتەل : ا، (با)، آسياب، نای آسياب.  
 كووجى : ا، كوچه، بيرون از خانه،  
 برزن.

كووچاك : ا، آت و آشفال،  
 اثاث البيت، خرده ريزه.  
 كووچك : ا، (با)، سگ.



كووچه : نك. كووجى.

كووخك : ا، سرفه.

كوود : ا، كود.

كوودك : ا، (ز)، زانو.

كوودهله : امصه، بچه خوك.

كوور : ا، بز دو ساله نر.

كوور : ص، (ز)، عيق، گود.

كوور : ص، كوژپشت، منقبض، جمع  
 شده، كوژ.

كوور : ا، محل و راه كم رفت و آمد.

كوور : ا، محل يا راه بيار سرازير.

كوور : اص، صدای باد تند، زوزه باد.

كووره : ا، كوره.

كووره : ا، كوره، قمش، كاريز.

كوورههز خانه : امر. كوره پزخانه.

كووره خانه : امر. كوره خانه، كوره  
 پزخانه.

كووره دان : امر. بچه دادن كندوى  
 زنبور عسل.

پوش، پاره پوش.

كۆنپەرەس : ص فا. كهنه پرست،  
 مرتجع.

كۆنە سووار : ص مر. كهنه سوار،  
 سوار با تجربه، سوار خوب.

كۆنە فُرُوش : ص فا، ا، كهنه فروش،  
 پاره فروش.

كۆنە كار : ص فا. كهنه كار، قديمى،  
 مجرب، ماهر.

كونه لَان : نك. كونده لَان.

كوئى : ح مص. كهنگى، فرسودگى،  
 سال دارى، پيرى، پارگى.

كونياك : ا، كنياك.

كۆنینه : ص، ا، لباس پاره، پاره پارچه،  
 ژنده پاره، لباس كهنه، پارچه بوسيده.

كوو : ا، كو، كوى، محله، برزن.

كوو : از ادات استفهام، چطور؟ چگونه؟  
 كۆوار : ا، روزنامه، جريده، مجله.

كووارك : ا، قارچ.

كووپ : ا، فنجان.

كووپه : ا، كوزه بزرگ دسته دار،  
 خمره كوچك.

كووپه لۆكه : امر. خمره كوچك.

كووت : ا، كود.

كووتالّ : ا، (ه)، قماش، پارچه.

كووتالّ فُرُوش : پارچه فروش، تاجر  
 قماش، كووتال فروش.

كووته : ا، توله سگ، توله.

كووته : ا، (با)، گرده خميرى كه به  
 تنور افتد و نيموز گردد. گسرده

- کورو ری : ح مص. خمیدگی،  
کوژپشتی، انقباض.  
کورویت : اص، (ز). بع بع، صدای بز  
و گوسفند.  
کوز : ا، (ه). جوی کوچک.  
کوز : ا. کوز، کرت.  
کوز : ا. قارچ، قاش، يك قطعه از  
هندوانه یا خربزه.  
کوزاننده وه : م. سوختن بینی،  
احساس درد در اثر ضربه ترکه یا  
شلاق روی پوست.  
کوزانه وه : نک. کوزاننده وه.  
کوز کردن : م. قاج کردن، قاش  
کردن.  
کوز کوز : امر. قاج قاج، ترك ترك.  
کوزلی دان : کوز بستن در زمین،  
کرت بستن در زمین زراعتی.  
کوزه : (ه). کوز، کرت.  
کوزه له : ا. بلاغ اوتی.  
کوزی : ا. کوزه، سیو.  
کوزه : ا. سوراخ انتهایی ناودانکی که  
دانه به وسط سنگ آسیا هدایت  
می کند.  
کوزه که : امر. گوش ماهی، جلد  
آهکی حلزون.  
کوش : کجا؟  
کوشك : ا. كوشك، قصر، عمارت.  
کوفت : ا. بیماری کوفت، سیفلیس.  
کوفك : ا، (ز). قیف.  
کوفی : ا. پارچه ای که زنهابه سر  
بندند، روسری.  
کوفی : (ز)، نک. کوپه.  
کوفان : ا، (ز). غم و غصه، درد و  
ناراحتی.  
کوفه : کجا؟ چه زمانی؟  
کوکو : ا. کوکو، غذایی از سبزی  
و تخم مرغ و آرد.  
کوکو : اص. صدای فاخته.  
کوکو کوره : امر. کوکو، فاخته.  
کوکو که : ا. آواز زشت، شایعه  
زشت در مورد کسی یا چیزی.  
کوکول : ا. تغار خمیرگیری، تغار.  
کوکول : ا. زاغه، گنده.  
کوکول : ا، (با). طویله، اصطبل.  
کولك : ا، نک. کولانه.  
کوله که : ا. کدو.  
کوله که سه راوی : امر. کدو حلوائی.  
کوله که شامیسی : نک. کوله  
که سه راوی.  
کوله کین : امر. آش کدو.  
کون : ا. کون، مقعد.  
کونی : ص نسب. کونی، مفعول، امرد.  
کوه : ا. مجموعه پروین.  
کوه : ا. کندی دندان.  
کوهان : ا. کوهان.  
کوهن : نک. کون.  
کوهه نسال : ص مر. کهنسال، پیر،  
سالخورده، فرتوت.  
کوهیز : ا. ترس، هراس، بیم.  
کوی : ا. کوی، برزن، محله.

کوی: از ادات استفهام، کجا؟  
کویا: ام، (ه)، کوبیده، کوفته، زده،  
مضروب.  
کویت: ا، کهر، رنگی برای اسب.  
کویخا: ص، ا، کد خدا.  
کویخایی: ح مص، کد خدایی.  
کویژ: ص، ا، کور.  
کویژانه: ق، کورانه، کور کورانه.  
کویژ او: ص، ا، چشم کم آب، تنگ  
آب، آب کم.  
کویژی داهاتن: م، کور شدن،  
حالت کوری پیدا کردن.  
کویژ بوون: م، کور شدن، کور بودن،  
نابینا بودن.  
کویژ بوونهوه: م، از میان رفتن اثر  
چیزی، از بین رفتن نشانه راه، تنگ  
شدن و بسته شدن سوراخ، از میان  
رفتن خانواده، اجاق کور شدن.  
کویژ دل: ص مر، کوردل.  
کویژک: دانه‌ای که وسطش سیاه شده  
باشد، دانه‌هایی مانند گردو که مغز  
آن به زحمت خارج شود، محو، بسته  
شده، ناپیدا، سخت.  
کویژ کردن: م، کور کردن  
(اصطلاحی در خیاطی).  
کویژ کویژانه: نک، کویژانه.  
کویژگ: نک، کویژک.  
نان کویژ: ص مر، نان کور، خسیس،  
لیم.  
کویژوو: نک، کویژک.

کویژه دئ: امر، کوره ده، روستای  
کوچک.  
کویژه دئ: ص مر، امر، کوره راه،  
راه تنگ، مالرو.  
کویژهک: نک، کویژک.  
کویژه کانی: ص مر، امر، تنگ آب،  
چشمه کوچک.  
کویژه مووشه: ص مر، امر، کسی که  
بینایی کم دارد، چشم نم نمی.  
کویژه و بوون: م، کور شدن، اجاق  
کور شدن، اجاق خانواده کور شدن،  
قنات و چشمه و غیره.  
کویژه هووش: ص مر، کودن، کند  
ذهن، کم هوش.  
کویژه کویژ کردن: م، کورمال کردن،  
دست مالی کردن.  
کویژی: ح مص، کوری، نابینایی.  
کویژی: نک، کویژی.  
کویژیشک: امر، خر گوش.  
کویژرک: ا، (با)، گوش، زاویه، کنج.  
کویژسان: امر، کوهستان، کوهسار.  
کویژستان: نک، کویژان.  
کویژتیر: امر، بز یک تا دو ساله.



کویژشکه: ا، بچه گنجشک پر دریاورده.



که پو

که پن : ص نسب. کسی که هنگام صحبت  
کردن سوت می زند، حرف زدن کسی  
که دندان ندارد.

که پك : ا. قله، خط الرأس.  
که پله مه : نك. که فله مه.

که پ لی گرتن : م. پنجه روی کسی  
گذاشتن.

که پو : ا. بینی، دماغ.

که پوَل : نك. کاپول.

که پوَلَك : نك. کاپول.

که پوو : نك. ا. بینی، دماغ.

که پوو : ا. دندان.

که پوو : ا. پنجه، پنجوله.

که پوو : ا. پیر، بی دندان.

که پووره : اص. سروصدا، قیل و قال،  
داد و فریاد، شلوغی.

که پوو گره : امر. مرغ حق.

که پووله : ا. ظرف چوبین پیمانه مانند  
که باری که به آسیاب برده می شود  
با آن پیمانه می شود.

که په : اص. صدای صحبت کردن کسی  
که دندان ندارد.

که پهك : ا. سیوس.

که پهَل : ا. کپل، سرین، نشیمن.

که پهَلَك : ا، (ز). کپلك، کرم جگر  
گوسفند.

که پهَن : ا. فرجی، نمد دوش.

که پهَنك : (با)، نك. که پهَن.

که په نه دال : امر. کرکس، لاشخور.

که په نهك : امر. نمد دوش شبانان.

کوئله : ص، ا. بنده، برده، زرخید.

کوئنده ری : کجایی؟

کوئنه : کجا؟

کویو : ا. قطعه سنگ.

کویوسان : امر. کوهستان، کوهسار.

کوی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کوییر : ص، (با). گود، عمیق.

که باب : امر. کباب.

که باب پرتك : ا. جنجه کباب.

که بابچی : ص شغل. کبابی، کبابچی.

که بابخانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که بابیه بوون : م. کبابی شدن جوجه.

که بابی : نك. که بابچی.

که بات : ا. نوعی از مرکبات.

که باده : ا. کباده.

که بانوو : ص مر، امر. کدبانو، خانم  
خانه، خانه دار.

که بانی : (ز)، نك. که بانوو.

که بله مه : نك. که فله مه.

که بیر : ص. کبیر، عظیم، بزرگ.

که بیسه : ا. کیسه.

که بلك : ا، (ز). كك.

که پ : ا. پنجه، پنجوله.

که پر : ا. کپر، آلونك، سایان.

که پروکه : امص. کپر کوچک.

که پروکه بهستن : م. كفك روی پاره ای

از مایعات بستن، کبره بستن.

که پره شینه : ا. جشن شکرگزاری

کلیمیان در پاییز که با بستن داریست و

کپر شروع می شود.



که په لك

که پنهك : كېك، كفك.

که پيله : نك. که پوله.

کهت : ا. محل آرد در نانواخانه.

کهت : ا. کت، شانه، کف، سرشانه.

کهت : ا، (ز). یونجه.

کهت : (با). يك.

کهت : ا. تخت، نیمکت، کت، تختواب.

کهتان : ا. کتان.

کهت بهس : ص. مځ. کت بته.

کهتانی : ا. بادام پوست کاغذی.

کهتره : ص. چکی، بدون توزین،

نسجیده، بدی، بدناسی، ننگ،

بی معنی، بی تربیت.

کهترهیی : ص. نسب، ق. کترهیی.

کهتك : ا. انجیر خشك میان مَشك.

کهتن : م. افتادن، زمین خوردن.

کهتن : ا. زیان و ضرر غیر ارادی.

کهتن پئی کردن : م. زیان رساندن

غیر ارادی.

کهتمان : کتمان، اغماض.

کهتوو : وسیله‌ای چهار گوش بیل مانند

که با آن جوی پاك کنند.

کهت و کوْل : امر. کت و کول، شانه

و بازو و گردن.

کهت و کوْلقت : ص. مر. کت و کلفت،

گنده، فربه، قوی، چاق، پرزور.

کهتوون : ا. کمند.

کهته : ص. گنده، بزرگ، کت و

کلفت، چاق، تنومند.

کهته : ا. محل آرد خبازی، پستوی

نانواخانه.

کهته : نك. کهته پلاو.

کهته پلاو : امر. گته.

کهتهن : نك. کت بهس.

کهتهو : ا. مسممه، بیماری دستگاه

تنفسی اسب.

کهتیه : ا. کیه.

کهتیر : ا. دو نردبان مانند که در دو

طرف الاغ گذاشته شده و بر آن علف

یا درو شده غلات بندند و به خرمنگاه

برند.

کهتیره : ا. کیره، صمغ بوته گون.

کهج : ص. کج، ناراحت، منحرف،

غیر مستقیم.

کهجان : واژه‌ای برای نامیدن اناث

مانند «دخترك» «زن» و غیره.

کهجی : ا. نخ تاییده آماده نساجی.

کهچ : نك. کهج.

کهچ : نك. کج.

کهچایی : ح. مص. کجی، ناراستی،

انحراف، نادرستی.

کهچك : ا، (با). قاشق.

کهچو : نك. کهجان.

کهچه : ا. نمددوش، فرجی.

کهچه : ص. ا. حیوانی که شاخ رو به

پایین دارد.

کهچه شاخ : ص. مر. امر. بز يك شاخ.

کهچهَل : ص. ا. کچل، گل.

کهچه\_له : ا. پرندۀ جوانی که زمان

پرواز آن رسیده و باید از والدین جدا



کهتان



کهچك



که دوون

که رانه : ص نسب. خرکی، خرا نه.

که پ بوون : م. کر شدن.

که پ بوون : م. فرقه های میان خالی که

با نخ و سیله بچه ها بر زمین کوبیده

شده که می چرخد و در نتیجه حرکت

هوا در میان خالی آنها صدا می کند

در صورتی که بچه ماهر و نیرومند

باشد شدت چرخش به اندازه ای

خواهد بود که فرقه خفه شده و به

تندی و بدون صدا می چرخد، اینحال

را «که پ بوون» گویند.

که ربی : ص، (ز). عصبانی، آدم

عصبانی و حساس.

که رپه سه : امر. آفتاب پرست.

که ریچ : ا، (ز). کلوخ، آجر، خشت.

که رت : ا. کرت.

که رت : ا. قطعه، تکه، تیکه، بخش،

قسمت.

که رتر : ص مر. گزافه گو، کسی که حرف

بیجا می زند، کسی بی موقع حرف

نامتناسب می زند.

که رتک : نک. که رت.

که رتویه : ا. سبب زمینی.

که رتوو : نک. که توو.

که رتهر : نک. که کره.

که رتهک : ق، ص، (ز). چیز زیاد،

بسیار.

که رته له : ا، (ه). سبب سیمی.

که رته له پ : ص مر، امر. چهارپای بلند،

دیلق و لاغر.

شود.

که چه له بوون : م. جدا شدن پرنده

جوان از لانه پدری و مادری، جدا

شدن پرنده خانگی از مرغ مادر.

که چی : که چه، که.

که چیچ : ا. محل چینه کردن مرغ.

که د : ا. شاخه، ساقه درخت.

که د : (با). دسترنج، حاصل زحمت.

که د بانوو : نک. که بانوو.

که دوو : ا. کدو.

که دوون : ا. میخ پیچ کوچک.

که ده : ا، (ز). پسر بچه.

که دی : ص، (ز). اهلی، جاندار وحشی

که اهلی شده باشد.

که دینک : ا، (ز). پیچ، میخ پیچ.

که دینک : ا. خمره کوچک.

که دینه : ا. کاسه گلی، گلینه.

که پ : ص. کر، ناشوا.

که ر : ا، (با). گله، رمه، گله بره.

که ر : ا. خر، الاغ.

که ر : گر، مانند در «مه له که ر» یعنی

شاگرد.

که ر : ص، (ز). پاره، پاره پوره.

که ر : ا. قرض، نسیه، وام.

که ر : ا. قاج، قاش، قطعه ای از هندوانه

یا خربزه.

که ران : ا، (ز). چکش بزرگ.

که را نباو گاو : دشنامی است.

که رانه : ص فاء، (ز). ثروتمند، پولدار،

مالدار.

که رتینه : ۱. کارتونك، كارتنك، تار

عنكبوت.

که رسوخته : امر. تباله، مدفوع گاو که بصورت قابل سوختن در آورند.

که رسه‌پ : امر. فرفره، فرفره‌ای که با نخ بر زمین کوبند صدای سوت مانند کند.

که رسه‌پ : اص. صدای الاغ، عرعر.

که رسه‌ك : ۱. قطعه کلوخ بزرگ.

که رسه‌گ : ص. مر. آدمی که در پاره‌ای از موارد بسیار دانا و در

بعضی موارد بسیار نادان باشد.

که رشین : ص. کسی که بنادرست خود را سید خطاب کند.

که رك : ۱، (با). عباي بدون آستین.

که ر کردن : م، (ز). قرض کردن، وام گرفتن.

که ر کوژ : امر. خر زهره.

که ر کوژل : ص، ۱. کره خر.

که ر کوژل : نوعی گیاه مرتعی.

که ر که‌س : امر. کر کس.

که ر گ : ۱، (ه). ماکیان، مرغ خانگی.

که ر گاویه : امر. مرغابی، اردک.

که ر گراف : امر. شبه جزیره.

که ر گه : نک. که رگ.

که ر گه داس : امر. دسته چوبی داس.

که ر گه دهن : ۱. کر گدن.

که ر گه دهنگ : امر. کر گدن.

که ر گه‌س : نک. که ر کس.

که رهه : ۱، (ز). تباله خشك شده آماده سوزاندن.

که ر چلانندن : م، (ز). قاطبی کردن، آمیختن، درهم کردن.

که رخ : ۱. کنار، اطراف، مرز، حد، حدود.

که رخ : ص، ۱. ظرف گلینی که از زیادتى مصرف و کهنگی صاف شده.

که رخ بوون : م. گرفته شدن صدا، خفه شدن صدا.

که رخ‌نگینه : امر. محصولی از لبنیات که از ته نشین شدن دوغ و گرفتن آب آن بدست می آید.

که رخ‌خول : ۱. فرفره، بازیچه چوبی مخروطی شکلی که بچه‌ها آنرا با پارچه یا نخی که بر چوب بسته‌اند و

قمچی خوانند در روی زمین به حرکت و چرخش درمی آورند.

که رخین : م، (ز). از نظر افتادن غذا در نتیجه زیاد خوردن آن، خسته و کوفته شدن بدن.

که ر دار : ص. مر. خرکدار، خرکچی، قطارچی.

که ر دوو کیش : امر. گلدركش.

که ر دوو : ۱. کلدَر.

که ر دهی : م، (ه). کردن، انجام دادن، گاییدن، به انجام رساندن.

که رسمه : ۱. رگی در بینی اسب و استر که عوام خیال کنند مانع تنفس است و با زدن آن حیوان را از خفگی نجات



که ر خول





کهره پوو

کهره توو : نک. کردوو.

کهره جی : ا. کرجی، قایق، کشتی

کوچک، دسته کشتی.

کهره س : ا. کرفس.

کهره سپ : ا. کرفس.

کهره سه : ا. اجزاء قطعاتی که دستگاهی را می سازند.

کهره سیسه : م. باریدن برف ریز و

مداوم در روز سرد یخبندان.

کهره شیل : امر. خروس.

کهره فس : نک. کهره سپ.

کهره ک : ا. (ه). فرجی، نمدوش.

کهره کونتئ : ص مر. شدیداً کر، بکلی

ناشنا.

کهره کیفه : امر. کفک، کپک.

کهره گئیوی : امر. گورخر.

کهره لیا س : ص شغل. جارچی.

کهره رم : ا. کرم، احسان، فایده، نیکی.

کهره فنا : ا. کرنا.

کهره فتوو : ا. داس بزرگی که برای

غلف بری بکار می رود.

کهره فنگ : ا. زنبوری که مانند

زنبور عسل است اما عسل ندارد.

کهره واله : امر. بدبده.

کهره وان : نک. کهره واله.

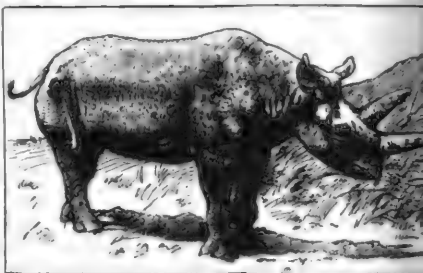
کهره وز : ا. کرفس.

کهره وس : ا. کرفس.

کهره وول : ا. کپک، کفک.

کهره وهس : نک. کهره کونتئ.

کهرهه نجیر : ا. انجیری که پیش از



کهره گدهن

کهره موز : (با)، نک. کهره میش.

کهره میش : ا. (ز). خر مگس.

کهره وای : ص. کپک زده.

کهره وو : ا. کپک، کفک.

کهره وو : ا. کارتک.

کهره وهه هتئان : م. کپک زدن، کفک زدن.

کهره ویشک : امر. خرگوش.

کهره ویشکه خه : خواب و بیدار،

خوابیدن با چشم باز.

کهره ویشکه کردن : م. موج زدن سبزی

و غلزار سبز.

کهره : ا. از مالک دو نوع غذا تهیه

می شود یکی «فرو» که همان آغز

است و دیگری «کهره».

کهره : ا. کره.

کهره پوو : ا. لوی، لویی.

کهره پوول : امص. مصادره، گرفتن

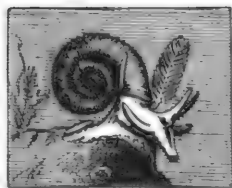
ملک و اموال غیر قابل استفاده دیگران.

کهره پووسه : ص مر. پیر، مخیط،

پیرو سفیه، ساده لوح، تهی مغز.

کهره ت : ا. نوبه، کرت، دفعه، راه.

- رسیدن خشک و افتاده باشد.  
 کهره‌نگ : نک. کهره‌نگ.  
 کهره‌وو : امر، (ز). باد تند تابستانی.  
 کهری : ح مص. کری.  
 کهری : ا. کره.  
 کهریتی : خریته، کار نامتناسب،  
 احمقی، ابلهی.  
 کهریله : ص، ا. بز و گوسفند بدون  
 گوش.  
 کهریل : نک. کهریله.  
 کهز : ا، (ز). خزه.  
 کهزاختن : م، (ز). زدن شاخه‌های  
 اضافی درخت برای زینت.  
 کهزآخه : امص، (با). هرس، بریدن مو  
 در بهار، عمل پیراستن درخت.  
 کهزه‌ب : ا، (ز). جگر.  
 کهزی : ا. زلف، موی بلند مرد.  
 کهژ : ا. کوه.  
 کهژ : ص، (با). قشنگ، زیبا، دلپسند،  
 سفید، خوش برخورد.  
 کهژال : نک. کهژمل.  
 کهژاوه : ا. کجاوه.  
 کهژک : ا. تنگی که بر روی بار بر الاغ  
 بسته شود.  
 کهژگ : نک. کهژک.  
 کهژمال کردن : م. جستجو کردن  
 دستجمعی بدنبال گمشده در کوه و  
 دشت.  
 کهژوک : ا. طناب یا بافته ابریشمین.  
 کهژوو : نک. کهژک.
- کهژه : ا. کچک، چوبدستی فیلبان.  
 کهژهل : ص. زیبا، قشنگ، جوان.  
 کهژهل : ص، ا. ابلق، سیاه و سفید.  
 کهژه‌وان : امر. کوه پیمای، راهنمای  
 کوه، کسی که نیکو کوه را  
 می‌پیماید، کوهنورد.  
 کهژی : نک. کهژک.  
 کهژی : ا. کوه، کوهسار، کوهستان.  
 کهژیی : ص نسب. کوهی، وحشی.  
 کهس : ا. کس، نفر، قوم، خویش،  
 منسوب، فرد.  
 کهساد : امص. کساد، بی رونقی.  
 کهساس : ص، ا. آدم بینوا، زبون.  
 کهساس : نک. کهساد.  
 کهسال : ح مص. کساد، زبونی،  
 بی رونقی.  
 کهسافه‌ت : امص. کثافت، پلیدی.  
 کهسالت : امص. کسالت، رنجوری،  
 بیماری.  
 کهساندن : م. آسوده خاطر ساختن از  
 چیزی، خاطر جمع کردن.  
 کهساندن : م. قاورمه کردن، نگهداری  
 گوشت جهت زمستان.  
 کهسایه‌تی : ح مص. قوم و خویشی،  
 خویشی، نزدیکی، قرابت،  
 خویشاوندی.  
 کهسب : امص. کسب، تحصیل.  
 کهسب : نک. کهسب.  
 کهسپک : ا، (ز). حلزون، قسمت  
 آهکی محافظ حلزون.



که سه ر : ا. غم، غصه، اندوه، پریشانی.  
 که سی : کسی، شخصی، نفری.  
 که سیره : ص. ا. جاننداری که در اثر  
 سرما جمع شده باشد.  
 که سیف : ص. کشف، آلوده، پلید،  
 ناپاک.

که سیو : نک. که سی.  
 که ش : ا. کوه، کوهستان.  
 که ش : ا. ستاره زحل.  
 که ش : زمین آبدیده یا باران خورده  
 خشک شده.  
 که ش : ا. زیر بغل و کشاله ران.  
 که ش : ق. زمان بعد از باران.  
 که شاکه ش : کشاکش.  
 که شاله : ا. کشاله.  
 که شاو : آبیاری زمین برای شخم.  
 که شاو : کشو.  
 که شاوهرز : ص. فا. کشاورز، زارع،  
 کشتکار.  
 که شتی : ا. کشتی، ناو.  
 که شتله سهره : امر. نوزاد مارمولک و  
 قورباغه.  
 که شتیوان : ص. مر. امر. ناخدا.  
 که شش : امص. کشش، جذب، جلب.  
 که ششه : ا. روحانی مسیحی.  
 که شف : امص. کشف.  
 که شف کردن : م. کشف کردن،  
 آشکار ساختن.  
 که شک : ا. کشک.  
 که شکوزه نگولی : امر. کاسه زانو.

که ستهک : نک. که سهک.  
 که ستهک : نک. که سهک.  
 که سخاندن : نک. که زاختن.  
 که سر : ا. کسر، کم، ناقص.  
 که سر کردن : م. کم کردن، کسر  
 کردن، شکستن.  
 که سر هیتان : م. کم آوردن.  
 که سری : ص. نسب. کسری، ناتوانی،  
 کمی.  
 که سهک : ص. سبز.  
 که سگ و سوور : امر. قوس و قزح،  
 رنگین کمان، سبز و سرخ، رنگین.  
 که سکون : ص. مر. کاری، تند، تیز.  
 که سکین : نک. که سکون.  
 که سل : ص. کسل، سست، ناتوان،  
 کاهل.  
 که سمه : ا. نان روغنی.  
 که س ناو : امر. کنیه، لقب.  
 که سه نه دار : ص. مر. نایاب، نادر،  
 عزیز، منحصر، ویژه.  
 که سه نه ناس : ص. مر. غریب،  
 نشناخته، ناشناس.  
 که س و کار : کس و کار، قوم و  
 خویش.

- که شک و سوور : ص. سرخ و سفید.  
 که شکوَل : ا. کشکول.  
 که شکه : پنجه باز بر روی کسی گذاشتن.  
 که شکه ئه ژنو و : کاسه زانو.  
 که شکه بشیَف : امر. چوب یا سنگی که با آن شک ساینده، شک سایی.  
 که شکه زرانی : امر. کاسه زانو.  
 که شکه زه نگول : امر. کاسه زانو.  
 که شکه ساو : امر. شک سایی، سنگ یا چوبی که با آن شک ساینده.  
 که شکه سه ره : امر. نوزاد قورباغه.  
 که شکه شان : امر. کهکشانی، کاهکشان، راه شیری.  
 که شکه ک : ا. آش کشک.  
 که شکه لآن : امر. محل مرتفع غیر قابل دسترس.  
 که شکین : ا. آش کشک.  
 که شما که ش : نک. که شمه که ش.  
 که شمه که ش : ا. کشمکش، کشاکش، جدال.  
 که شمان : کشش از دو سر و دو جهت مخالف.  
 که شمان هاتن : م. کش آمدن، دراز شدن، خسته شدن از کار، از پا در آمدن.  
 که شم و نه شم : ا. ناز و کرشمه، عشو و ناز، ادا و اطوار.  
 که شول : ا. (ز). باقلای کوهی، باقلای وحشی.  
 که ش و تووش : ص. مر. کج، کج و کوله، اریب، برش از گوشه ای به گوشه مقابل.  
 که ش و فش : فیس و افاده، تفرعن، خش و خش.  
 که ش و قنک چوون : م. زیاد بطرف کسی رفتن، دور و ور کسی رفتن.  
 که ش و کو : امر. کوه، کوهستان، کوهسار، کوه پایه.  
 که شه : ا. نوبت، دفعه، کرت، راه.  
 که ش هاتن : نک. که شمان هاتن.  
 که شه نگ : امف. مانده، خسته، از پا در آمده، بریده، آزرده.  
 که شه هور : ا. قطعه ابری در آسمان صاف.  
 که شیده : پارچه زرد رنگی که حاجیان بسر بندند.  
 که شیده : ا. کشیده، سیلی، تپانجه.  
 که شیش : ا. کشیش.  
 که عبه : ا. کعبه، قبله مسلمانان.  
 که ف : ا. کف.  
 که فارهت : کفارت، نکبت.  
 که فانک : ا. قله، بالاترین نقطه هر چیز.  
 که فاندن : م. (ز). چهار طرف پارچه را دوختن.  
 که فتار : ا. گفتار.  
 که فتن : م. افادن.  
 که فتنه خلافا : م. غافل ماندن، غافل شدن.  
 که فتوو : امف. افتاده، از حال رفته،



که‌فچه‌مار

- زمین خورده، از پای درآمده.  
 که‌فته : نک. که‌فرو.  
 که‌فته کار : امف. آدم شکست خورده  
 زبون و فقیر، افتاده، از پای درآمده،  
 ورشکست.  
 که‌فته‌یی : ا. بیماری حصبه.  
 که‌ف چاندن : م. کف کردن دهان از  
 شدت عصبانیت یا بیماری.  
 که‌فچک : ا، (ز)، قاشق.  
 که‌فچه‌مار : امر. کفچه‌مار.  
 که‌فجی : ا، (ز)، قاشق.  
 که‌ف دهریا : ا. ابر، اسفنج، کف دریا.  
 که‌فر : ا، (با)، سنگی بزرگ بر دامنه  
 کوه.  
 که‌فر ناس : ا. سنگ آسیا.  
 که‌فریژ کردن : م. سرریز کردن، زیاد  
 پر بودن ظرفی از مایعی، سرریز کردن  
 به دلیل کف کردن.  
 که‌فر : ا، (ز)، جل و زغ، خزه.  
 که‌فش : ا. کفش، پای افزار، پای پوش.  
 که‌فش : ا. زیر بغل.  
 که‌فش‌یف : ا، (ز)، ظرف سفالی که در  
 آن کشک سایند.  
 که‌فش‌یل : ا، (ز)، آب دهان بچه که  
 سرازیر شود.  
 که‌فکانی : (ز)، قلاب سنگ،  
 قلماسنگ، فلاخن.  
 که‌ف کردن : م. کف کردن.  
 که‌فکه نۆک : ا، (ز)، چوبک، اشنان.  
 که‌فگیر : امر. کفگیر.  
 که‌فله‌مه : ق. ظرفیت يك کف دست.  
 که‌فله‌مه : چیز خشکی را در کف دست  
 نرم کردن.  
 که‌ف لیدان : م. کف رفتن، ناخنک  
 زدن، دزدیدن.  
 که‌فمال : ص مف. چیزی که با کف  
 دست به جایی مالیده شده یا نرم شده  
 باشد.  
 که‌فن : ص. کهنه، پیر، فرسوده،  
 پوسیده.  
 که‌فته‌نو : ص مر. نیمدار، نیمداشت،  
 کهنه نو.  
 که‌ف و کوئ : ا. کف گوشت هنگام  
 پختن.  
 که‌فه : امر. کف، کفه، پهنه.  
 که‌فه : ا. آهنی که پالاندوز به هنگام  
 کار بدست کند.  
 که‌فه‌ریژ : ص مر. پر، لبریز، طغیان  
 کرده.  
 که‌فه‌ریا که : ا. ماهیچه‌ها و پوست شل  
 و آویزان شده بدن حیوانات پیر و  
 لاغر و مفلوک.  
 که‌فه‌ل : ا. کفل، کپل.  
 که‌فه‌ل پوژ : امر. قطعه پارچه‌ای که  
 در پشت زمین روی کپل اسب را  
 بپوشاند.  
 که‌فه‌لو که : امر. اندکی کف مرطوب و  
 شل.  
 که‌فه‌ن : ا. کفن.  
 که‌فی : ا، (ز)، دستمال.



- که فیل : ص. پابند، ضامن.  
که فارك : ا، (با). قارج.  
که فان : ا، (با). کمان.  
که فان ژهن : حلاج، پنه زن.  
که فتك : ا. دستمال.  
که فتك : ا. سرپوش بانوان.  
که ففر : ا. سنگ، سنگ بزرگی بر دامنه کوه.  
که ففر کانی : ا، (ز). قلابسنگ، فلاخن، قلماسنگ.  
که فشك : ا، (ز). شوره سر، پوسته های سفیدی که از سر نشسته جدا شود.  
که فك : ا. قاشق.  
که فئل : ا. پوست.  
که فئل : ا، (ز). جلد، برگ، پوسته، پوست.  
که فئن : ا، (با). سوراخ، روزن، بادگیر.  
که فنار : ص. سوراخ سوراخ، مشبك.  
که فوك : ا، (با). کفتر، کیوتر.  
که ففر : ا، (ز). بز ابلق، بز سفید.  
که ففر : ا. کوه.  
که فئل : ا. پوست حیوان.  
که ففی : ا، ص، (با). برفی که بر رویهم انباشته شده باشد.  
که فینك : ا، (با). عمامه کردی.  
که گره : تلخی شدید.  
که کئی : ا، (ه). بک.  
که کی : ا، (ه). کلک.  
که ل : ص. فحل، حیوان مایل به جفت گیری.
- که ل : ا. نر حیوانات کوهی مانند بز.  
که ل : ا. گردنه، قلعه.  
که ل : کمر، کم، نقص، کسر، ناقص.  
که ل : ا. نیاز، احتیاج.  
که ل : (ز). چیز زیاد گرم.  
که ل : محل استراحت و نگهداری گله.  
که لا : ا. کنار، دور از مرکز کار.  
که لا : ا. قلعه، دژ.  
که لائه نکوچك : امر. عمامه بزرگ.  
که لآتی : ا. قلعه، چند آبادی بر بلندی.  
که لاج : ص، (ز). لاغر، بیجان، مردنی.  
که لار : ا. خرمن گونه تیاکو.  
که لاج : ص، (ز). لاغر، بی جان، مردنی.  
که لاره : ا. ظرف کاسه مانندی که از تپاله درست کرده زغال با آن به کرسی ریزند.  
که لاس : ا، ص، (ز). مردار، سقط، سقط شده.  
که لاش : نک. کلاش.  
که لاشتن : م، (ز). ترکاندن، منفجر کردن، در کردن، آتش کردن.  
که لآفه کردن : م. کلافه کردن، نخ را به صورت کلاف در آوردن.  
که لآفت : ا. قد و بالای آدم، قد و بالا، قامت.  
که لاک : ا. لاش، جسد، مردار، لاشه مردار.  
که لام : ا. کلام، گفته، بیان.



که لب

که لّ دان : م. جفت دادن نر و ماده حیوانات.

که لفیج : ص. کسی که دندانهای جلو افتاده دارد و نیکو سخن نمی گوید و کلمات را به درستی ادا نمی کند.

که لّک : ا. سود، نفع، فایده، صرف. که لّک : ا. بام، لبه بام.

که ل کردن : م. کسر کردن، کم گذاشتن، ناقص کردن، کوتاه کردن.

که لکه پاسار : امر. لبه بام.

که ل که فتگ : امف. محتاج، نیازمند، خواهان کمک کسی.

که لّ که لّه : ا. آرزو، امید، خواست، دلنگی برای کسی.

که لکیت : ا. شانه آهنی قالی بافی.

که ل گرتن : م. کنار گرفتن، دوری کردن، پرهیز کردن.

که ل گرتن : م. کمک کردن، کسی را به کاری یاری دادن.

که لله : ا. کله، قله.

که لله با : ص. مر. خودسر، متکبر، مغرور.

که لله بوش : ص. مر. بی مغز، احمق، نادان، بیشعور.

که لله پاچه : امر. کله پاچه.

که لله پهبز : ص. فا. کله پز.

که لله ته زین : ص. مر. خیلی سرد، بسیار سرد، متعجب.

که لله چاخ : ص. مر. آدمی با سر بزرگ.

که لام : ا. خرمن نکویده غلات یا علف.

که لان : ص، (ه). خوشگل، زیبا، وجیه، قشنگ.

که لان : ص. کلان، بزرگ.

که نه لان : امر. کنده به منظور استفاده آغل.

که لآنتهر : ص، ا. کلانتر، بزرگ محل، بزرگ قبیله.

که لآنته ری : ا. کلانتری، کمیری.

که لاندن : م، (با). پختن، جوشاندن.

که لانه : ا. نانی که با پیاز سبز پخته شود و با کره آنرا مصرف نمایند.

که لانی : ص، (ز). پختنی.

که لاهه : ص. خرابه، ویرانه.

که لایانی : ا. تپه بازی.

که لایی : ص. نسب. کربلایی.

که لایی : امص. کمی، کاستی، نقص، بریدگی، شکستگی.

که لب : ا. شکر بهم چسبیده، کلوخ شکر.

که لب : ا، (با). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.

که لبّه : ا. دندان نیش.

که لبّه تین : امر. گازانبر.

که لبّه زین : امر. قاج زین.

که لبّ : نک. که لبّه.

که لبّک : ا، (ز). سبوس.

که لبّوس : ا. پوستین.

که لبّه : نک. که لبّه.

که لپیچ : امر. آجر، خشت پخته.

- که‌لله‌خەر : ص. مر. که‌خەر، خودسر، مغرور، یكدنده.
- که‌لله‌هق : ص. مر. خشك سر، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌زاوهر : ص. مر. ترسو، هراسان.
- که‌لله‌شەق : ص. مر. که‌شق، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌قەن : امر. که‌قند.
- که‌لله‌کۆن : ص. مر. که‌نه پرست، مرتجع.
- که‌لله‌بی : ص. مر. دیوانه، مجنون.
- که‌لله‌بی : ا. گلگی سراسب.
- که‌لواز : ص. ا. سرمای شدید.
- که‌لوان : ا. نوعی مازو.
- که‌لو پا : امر. که‌پاچه.
- که‌لۆس : ص. کسی که دندانهای پیش او افتاده باشد.
- که‌ل و کۆم : ص. مر. که‌نه، ژنده، پاره، پاره و پوره.
- که‌لوو : ا. غلاف سبز دانه‌های باقلا و لوبیا.
- که‌لوپوور : خرده وسایل، وسایل منزل، خرده ریز.
- که‌لو پهل : خرده ریز، لباس و پارچه، اثاث البیت، مایحتاج.
- که‌لووچی‌که‌ر : امر. بخت و یز، طبع، طباحتی.
- که‌لووز : ا. فندق.
- که‌لووز : ا. سب کاج، میوه کاج.
- که‌لووک : ص. فا. یزا، زودبیز.
- که‌لۆه : ا. قاج زین.
- که‌لۆه‌تان : نک. که‌لۆه‌تین.
- که‌له : ا. آغز.
- که‌له : ا. کمان غریال و دف و غیره.
- که‌له : ا. برنج صدری، برنج مخصوص بلو.
- که‌له : ص. کلان، بزرگ.
- که‌له‌ئه‌نگوست : امر. انگشت شست، انگشت بزرگ دست و پا.
- که‌له‌ئه‌موس : نک. که‌له‌ئه‌نگوست.
- که‌له‌هاتن : م. فعل شدن حیوانات، طلب جنس دیگر کردن، حیوان ماده.
- که‌له‌هاتن : م. به درد خوردن، مفید بودن.
- که‌له‌باب : امر. خروس.
- که‌له‌بچه : امر. دست بند زندانیان.
- که‌له‌به‌ر : امر. راه آب، راه دزد رو از خرابی دیوار، دیوار نیمه خراب.
- که‌له‌بیژنگ : امر. کمان الک.
- که‌له‌پاچه : امر. که‌پاچه.
- که‌له‌پاچه کردن : م. قتل و عام کردن، دست و پا از کسی شکستن.
- که‌له‌پچه : نک. که‌له‌بچه.
- که‌له‌پشکو : امر. دانه آتش بزرگ، آتش‌دانه بزرگ.
- که‌له‌پوور : امر. باز مانده از مرده، میرات.
- که‌له‌پیاو : ص. مر. مرد آزاده، مرد بزرگ، رادمرد.
- که‌له‌خ : ا، ص. (با). مردار، سقط





که‌له‌رم

که‌له‌شیره : ۱. منگوله خروس ماندی

که بجلو پالان الاغ پیش آهنگ برای

زیبایی و نشان قرار داده شود.

که‌له‌ف : (ز)، نک. که‌لافه.

که‌له‌قن : امر. که‌قند.

که‌له‌ک : ۱. کلک، حیل، نیرنگ.

که‌له‌ک : ۱. قایق، کرجی، کلک.



که‌له‌ک : ۱. دیوار سنگی که بدون کار

بردن گل ساخته شده.

که‌له‌ک‌باز : ص‌فا. کلک‌باز، حق‌باز،

نیرنگ‌باز.

که‌له‌ک‌بوون : م. جمع و توده شدن

اشیاء.

که‌له‌ک‌چی : ص‌مر، امر. کلک‌بان،

کرجی‌بان، ناخدا.

که‌له‌ک‌چی : ص‌مر. دورو، دغل، کلک

باز، نیرنگ‌باز

که‌له‌که : ۱. سفال شکسته.

که‌له‌که : ۱. کمر انسان، بیرجستگی

استخوان تهیگاه.

که‌له‌که‌به‌ستن : م. جمع شدن مردم در

یک نقطه.

که‌له‌که‌ت‌پی : بی نظم و ترتیب و حساب

چیزی را روی هم ریختن.

که‌له‌که‌کردن : م. جمع آوردن، فراهم

آوردن، جمع کردن، انباشتن، روی

شده.

که‌له‌دار : ص‌مر. درخت بزرگ تنومند

سالدار.

که‌له‌رم : ۱. کلم.

که‌له‌رمی : مخروطی، کلمی.

که‌له‌ز : ق. زمان جفتگیری قوچ و میش

کوهی.

که‌له‌زه‌پی : ۱. شاخ بشاخ، کشتی، زور

آزمایی.

که‌له‌ژ : ۱. تیرک دو شاخه‌ای که در

تابستان ته تالک بر آن انداخته شود.

که‌له‌س : ۱. کلک، دسته کشتی، وسیله

حمل از رودخانه، طنابی که در دو

طرف رودخانه محکم شده و عابر آن

دست گیرد و از آب بگذرد.

که‌له‌سو : امر. ماده‌گاو، ماده‌گاو

میشی که از جفتگیری بسته آمده

باشد.

که‌له‌ش : ص، (ز). کچل.

که‌له‌ش : ص، (با). زیبا، قشنگ.

که‌له‌ش : ص، (ز). کلاش، دغل،

مکار، حیل‌گر.

که‌له‌ش : ۱. (با). مردار، لاشه، جسد،

اندام، بدن.

که‌ل‌وش : ۱. کلش.

که‌ل‌وش : ص‌مر. آدم بی آبرو،

بی‌عار، همه فن حریف.

که‌له‌شاخ : امر. شاخ حجامت.

که‌له‌شیر : امر. خروس.

که‌له‌شیر‌باز : ص‌فا. خروس‌باز.

هم ریختن.

که‌له‌می‌ش : ا، (ز). پشه.

که‌له‌ک‌ه‌وان : کرجی بان، ناخدا،

که‌له‌بی : ا، (با). کلم.

کلک‌چی.

که‌له‌بی : ص. دیوانه.

که‌له‌ک‌توی : امر. کل، بز نر کوهی.

که‌له‌بی : نک. که‌له‌گی.

که‌له‌ن : ا. یوغ، گردن بند سگ، طوق.

که‌له‌ندین : امر. برف انبوهی که از

پارو کردن برف بامها در کوچه و

حیاط جمع شده باشد.

که‌له‌وانه : امر. خرمهره.

که‌له‌وهر : نک. که‌له‌بر.

که‌له‌وهر‌ر‌ه‌ش کردن : م. دزدی کردن

از خانه، زدن خانه، نشان کردن و

شناسایی کردن خانه برای دزدی

شبان.

که‌له‌ه : ا، (با). قلعه.

که‌له‌ه‌رز : نک. که‌له‌ز.

که‌له‌ه‌ی‌ر : م. جمع شدن و جدال چند

گاو نر بر سر یک گاو ماده فعل.

که‌له‌ه‌ی‌ر کردن : م. ریختن عده‌ای بر

سر یکی.

که‌لی : امف. پخته.

که‌لی : ص. نرسیده، نارس.

که‌لی : ص. کم نمک، غذای کم نمک.

که‌لی : ص. ا. جانداري با انگشتان یا

گوش کوتاه.

که‌لی‌ز : (ز). دم گوسفند، دنباله، دنبه.

که‌لی‌لان : امص. (ز). گرمی، شدت،

حدت، فراوانی.

که‌لی‌مه : ا. کلمه.

که‌لین : م، (با). پختن.



که‌له‌گا : ص‌مر، امر. گاو نر تخمی.

که‌له‌گایی : ح مص. استبداد،

خودسری.

که‌له‌گه‌ت : ص‌مر. دراز، بلند، طویل.

که‌له‌گی : قسمت بالای اتاق نزدیک ایوان.

که‌له‌گی : ا. گلگی سر اسب.

که‌له‌لا : ص. مجروح، معیوب.

که‌له‌لا کردن : م. زخمی کردن کسی،

مجروح کردن جاندار.

که‌له‌لان : امر. آغل، کنده جهت

نگهداری حیوانات، محل نگهداری

حیوانات.

که‌له‌م : ا، (ز). کلم.

که‌له‌م : ا. یوغ.

که‌له‌م‌ق‌وم‌ری : ا، (ز). کلم قمری.

که‌له‌م‌وس‌ت : نک. که‌له‌م‌وس‌ت.

که‌له‌مه : نک. که‌له‌م.

که‌له‌مه‌کردن : م. یوغ بگردن گاو

جفت بستن، یوغ بستن، رام کردن.

که‌له‌می‌رد : نک. که‌له‌پا‌و.

که‌له‌می‌روو : امر. مورچه سواری.



که ما

که مبهت : ا، (ز). گنبد.

که مپشت : ص. مر. کم پشت، تنک.

که م تابیز : کم و بیش، زیاد و کم.

که متار : ا. گفتار.

که مته رخم : ص. مر. بی غم، خونسرد،

لاقید.

که متیار : ا. گفتار.

که م تبین : ص. مر. جاندار بی زور و کم

نیرو.

که م جیقلدان : ص. ناشکیبا، کم صبر،

کم حوصله.

که مچه : ا. چوبی که قطعه آهنی به سر

دارد و برای هم زدن آتش بکار رود،

کمچه.

که م جیکلدانه : نک. که م جیقلدان.

که م خور : ص. مر. کم خور.

که م خه : ا. پارچه ابریشمی سرخ تند.

که م دو : ص. مر. کم حرف، ساکت.

که مر : ا. سنگ.

که مرو : ص. مر. کمرو، محبوب.

که مره : ا. کود و پهن روی هم انباشته

و خشک شده.

که مره نگ : ص. مر. کمرنگ.

که م سهور : ص. مر. ناشکیبا، کم صبر،

کم ظرفیت.

که م فروتن : م. کم فروشی کردن.

که م قنیا : ص. مر. قانع، کم خور.

که م کردن : م. کم کردن، کوتاه

کرده، ناتوان شدن، کسر گذاشتن.

که مکول : ا. پوست گردوی تازه سبز

که لّین : ا. طوق، گردن بند سگ.

که لّین : ص. بزرگ، عمده، عظیم،

نامدار.

که لّین : ا. نک. که له بر.

که لّین : ص. پناه، طرفدار، پشتیبان.

که لّین : ا. کمین گاه، فرصت، مجال.

که م : ص. ق. کم، کسر، اندک.

که ما : نوعی علف کوهی جهت خوراک

دام، گُما.

که ما جاپ : امر. محل رویش علف کما.

که ماچه : (ز). کمانچه.

که ماخ : ا، (با). کیل.

که ماخ : (ز)، نک. کاموخ.

که مان : ا. کمان.

که مانچه : امض. کمانچه.

کمانچه ژن : ص. فا. کسی که کمانچه

می زند.

که مانه : ا. کمانه.

که مایه تی : ح. مص. کمی، کسری،

نقصان.

که مایه سی : نک. که مایه تی.

که مباح : ص، (ز). ظالم، ستمگر.

که مباح : ص، (با). خرابه، خراب،

ویران، ویرانه.

که مباره : ص. کم بهره، بی سواد،

بی حاصل و بی چیز.

که مبو : کمبود.

که م بوون : م. کم شدن، کم بودن،

نقصان گرفتن، کسر شدن.

که م بوونی : نک. که مایه تی.

شده.

که مهك : ق. کمی، اندکی، کمکی.  
که مهن : ا. کمند.

که مکولی : ص نسب، ا. قهوه‌یی.

که م کهم : ق. کم کم، اندک اندک.  
که مؤ : ا. دستیو.

که موت : ص، (ز). کسی که بحرف  
بزرگتر گوش نمی دهد.

که موسکه : ق. مقدار اندک از چیزی،  
کمی از چیزی.

که مؤله : ا. کاسه بزرگ چوبین.  
که م و کوتا : ص. مر. کم و کوتاه،  
مختصر، کوتاه.

که مه : ا. کمانه، لبه، دوره، غربال.

که م هاوردن : م. کم آوردن، کسر  
آوردن، ناتوان شدن.

که مه چکرن : م، (ز). چیدن مقداری از  
پشم گوسفند برای نشانه.

که مهر : ا. کمر.

که مهر به سه : ص. مر. کمر بسته، خادم،  
مخلص، برده، آماده.

که مهر به ستن : م. خود را به بندگی  
آماده کردن.

که مهر به بن : امر. کمر بند.

که مهر چین : ص. مر. کمر چین.

که مهر کهش : امر. زیر شلوار.

که مهر کیس : امر. انبان، مشک.

که مهر کیش : امر. کمر کش، سربالای،  
کوه، دامنه.

که مهره : ا. میانه، میان، کمر کش،  
وسط.

که مهری : ا. نیم تنه.

که مین : امص. کمین.

که مین کردن : م. کمین کردن، قایم  
شدن، خف کردن.



که مین گا : امر. گینگاه.	حکاکی.
که میو : نک. که می.	که نه ده لان : امر. کنده، آبرفت.
که ن : ا. کنده آب، ترعه، راه آب.	که نس : ص. کنس، لیم، خیس.
که نار : ا. کنار، جانب، پهلو، طرف	که نشت : ا. کنشت، معبد کلیبی ها.
، بغل، آغوش.	که ن کن : ص شغل. حفار، چاه کن.
که نار او : امر. مستراح، مبال، خلا.	که نك : نک. که نه ده لان.
که نار چوون : م. کنار رفتن، کنار	که نك : (با). شوره سر
کشیدن بر کنار شدن، از کار افتادن.	که نگر : امر. کنگر، گیاهی از دسته
که نار گرتن : م. کنار گرفتن، کنار	مرکبان و تیره لوله گلی ها.
رفتن.	که نگه لان : نک. که نه ده لان.
که ناره : ا. کناره، فرش باریکی که در	که نگگی : کی؟ چه زمانی؟ چه وقت؟
گوشه های اطاق کنار فرشهای بزرگ	که نگین : نک. که نگگی.
گسترده می شود.	که نگیتی : نک. که نگگی.
که ناره گیر : ص فا. کناره گیر،	که نن : م. کندن.
کناره جو.	که نن : م. چیدن میوه.
که نال : ا. کانال، کنده، ترعه.	که ناس : نک. که ن کن.
که ناو : کال، کانال، راه آبی که بطور	که نو : ا. کندو.
طبیعی کنده شده و به وجود آمده	که نو : ا. گوساله یکساله.
است.	که نوو : ا. کندو.
که نایه : ا. اشاره، ایما، کنایه.	که نه : ا. کنه، جانسوری از شاخه
که ند : نک. که ن.	بندپایان.
که ندال : (با)، نک. که ناو.	که نه ف : ا. کنف، گیاهی از تیره پنیر
که نندپ : ا. آبرفت، زمین کنده شده در	کیان.
نتیجه سیل و آب، کنده، کانال، ترعه،	که نه فت : نک. که نفت.
راه آب.	که نهك : نک. که نه ده لان.
که نندن : م. کندن، حفر کردن.	که نهك : ا. سنگ بزرگ.
که نندو : ا. ماده گاو غیر آبستنی که	که نه لان : امر. کنده برای استفاده
هنوز شیر می دهد.	آغل، پناهگاه، کنده، آبرفت.
که نندوو : ا. کندو.	که نه نه : ا. تیشه کوچکی که برای
که ننده کاری : ح مصص. کنده کاری،	درست کردن قاشق بکار رود.



که‌نیز : ا. کنیز.

پیمانه.

که‌نیشك : ا. ص. دختر، دوشیزه،  
باکره.

که‌وچك : ا. قاشق.

که‌وچكه : ا. قاشك آسیا.

که‌وچه : نك. که‌وچك.

که‌نیشكه‌زا : امر. نوه دختری.

که‌وچه : ا. قیف، پیمانه.

که‌نیشكه‌زازا : نیره.

که‌وړاو : امر. دام كك، شكار كك.

که‌نیشكى : امص. دختری، بکارت،  
دوشیزگی.

که‌وده‌ری : ا. کدري، پارچه.

که‌وده‌ن : ص. کودن، احمق، ابله،  
ساده.

که‌نیشكى چاو : امر. مردمك چشم.

که‌نى : ندا برای دخترها و زن‌ها.

که‌وریشك : امر. خرگوش.

که‌نيله : نك. که‌نى.

که‌وریشكه : امر. موج.

که‌نين : م. خندیدن.

که‌وس : ا. كفش.

که‌و : ا. كك.

که‌وسەر : ا. کوثر.

که‌وا : ا. قبا.

که‌وسهل : (ز). لاك پشت، كاسه پشت.

که‌وان : ا. كمان.

که‌وانه کردن : م. كمانه کردن،

اصابت تیر و برگشتن.

که‌واو : ا. كباب.

که‌واوپل : امر. كباب چنجه، كباب  
برگ.

که‌وش : ا. كفش، پای افزار.

که‌واوخانه : امر. كبابخانه، كبابی.

که‌وش : ا. سرازیری.

که‌واوچی : ص. شغل. كبابی، كبابچی.

که‌وشدروو : نك. که‌وشدۆز.

که‌واوی : نك. كبابی.

که‌وشدۆز : ص. فا. كفشدوز، كفش  
گر.

که‌و بار : امر. جوجه كك.

که‌و بووار : ق. ا. گذار گذر كك،

که‌وشكه‌ن : امر. كفش كن.

زمان گذر كك.

که‌وشهك : ا. مسابقه پرش طول، بازی  
پرش.

که‌وتن : م. افتادن.

که‌وتوو : امف. افتاده، ناتوان، زیون.

که‌وشه‌ن : ا. محدوده يك آبادی، محل

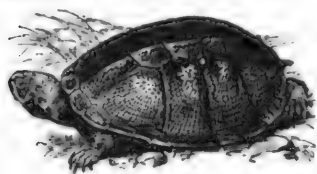
که‌وجیز : ا. ملاقه، آبگردان، قاشق

زراعت و مرتع و آبادی.

بزرگ.

که‌وشتن : نك. که‌وشك.

که‌وج : ا، (ه). قیف، ظرف پیمانه،



برف و باران.

که وه ره : ا. کبره، پوسته روی زخم.

که وه ری : یزاری.

که وسیر : ا. گوسفندی که صورت

خاکستری دارد.

که وه شن : امر. حد، حدود، مرز،

سرحد.

که وه گی : ا. کنه بز و گوسفند.

که وه ل : ا. کول، تنبوشه بزرگ.

که وه له : ص. آبی گون، سبز گون.

که وه له : ا. شیشک حیوانات.

که وی : ص. اهلی، دست آموز، حیوان

رام.

که وی : ا. (ه). قبا.

که وی بوون : م. اهلی بودن، دست

آموز شدن، رام شدن.

که ویچه : نک. که ویژه.

که ویر : ا. کویر، صحرا، بیابان.

که ویژ : نک. که یل.

که ویژه : ا. قاشق آسیاب.

که وی کردن : م. اهلی کردن، دست

آموز کردن، رام کردن.

که ویل : ا. خانه باغی، کبر.

که ویه : ص. پست، پایین، فرو رفته.

که هال : ص. کاهل، تیل، تن آسای.

که هرئز : ا. کاریز، قنات.

که هنی : ا. (ز). چشمه، کانی.

که هیا : ص. بزرگ، رئیس، پیشوا،

مقدم.

که هیل : نک. که هال.

که وک : ا. کبک.

که و که وه : ا. کب که، جلال، شکوه.

که وگ : ص. ا. میوه نارس سبز، آبی،

کبود.

که وگیر : امر. کفگیر.

که وگیره : امض. کفگیرک.

که و ل : ا. پوست، جلد، پوستین.

که و ل پوست : امر. پوستین.

که و ل کردن : م. پوست کردن

حیوانات.

که و لوس : ا. کنده، کند، آبرفت.

که و له : ص. (ه). کبود، آبی، آبی

گون.

که و له کون : ص. مر. کنایه از پیر و

فرتوت و سرفه ای.

که و مار : امر. نوعی مار که مانند

کبک می خواند.

که و ن : ص. کهن، پیر، سالخورده،

سالدار.

که و نه : ص. کهنه، ژنده، پاره،

فرو شده.

که و نه فروش : ص. فا. کهنه فروش.

که و نینه : چیزهای کهنه را باین نام

خوانند.

که و ور : ا. بز سفید.

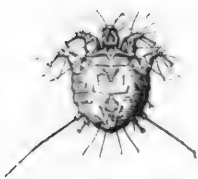
که و ورگ : ا. اشکفت، آبرفت، کنده.

که و وگ : ص. کبود، آبی، آبی گون.

که و وگی : ا. کنه.

که وه : نک. که و وگ.

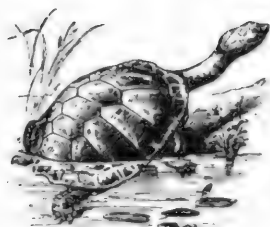
که وه رورژ : امر. روز ابری و سرد بدون



که و له

- که‌هی : ص. رام، دست آموز، اهلی.  
که‌ی : کجا؟ چه زمانی؟  
که‌یارک : ا، (ز). قارچ.  
که‌یاندن : م، (ز). زدن مشک، مشک  
جنابندن.  
که‌ییانو : امر. کدبانو، خانم خانه.  
که‌ی به‌که‌ی : زمان تا زمان.  
که‌یس : ا، (با). حالت، نوبه، زمان،  
موقع، تسخر، نیشخند.  
که‌یف : ا. کیف، خوش، حظ، لذت،  
نشئه.  
که‌یفوور : ص. کیفور، سرخوش،  
مست.  
که‌یک : ا. یک.  
که‌یکوا : ص. کدخدا، عاقل، دانا،  
مطمئن.  
که‌یل : ا، ص. پر، لبریز، پرو پیمان،  
تمام.  
که‌یل : کیل، کیله، پیمانه، قفیس.  
که‌یلان : ص. دختر و زن زیبا و قشنگ.  
که‌ین‌وبه‌ین : میانه، دوستی، رفاقت.  
که‌ینئ : کجا؟ تا چه زمانی؟  
که‌یوان : ا. کیوان، ستاره زحل.  
که‌یوانو : نک. که‌بانوو.  
که‌یهل : نک. که‌وئل.  
که‌یی : نک. که‌وئ.  
که‌تیر : ا. مورد، درخت مورد.  
کئ : کی؟ چه کسی؟  
کیار : ا، (ه). مزرعه خربزه و هندوانه  
و خیار چنبر و بادنجان و
- گوجه‌فرنگی، مزرعه صیفی‌جات.  
کیاستن : م. کسی را به کاری فرستادن،  
فرستادن، اعزام، گماردن.  
کیاسه‌ی : نک. کیاستن.  
کیپ : ص. کیپ، چفت، بدون روزن و  
هواکش.  
کیتک : ا. گربه.  
کیتله : امص. کوزه کوچک گرد.  
کیچ : ا. کک.  
کیچ که‌وته‌که‌وئ : م. «کک در پوست  
کسی افتادن» کنایه از عجله کردن و  
سریع و تند آمد و رفت کردن.  
کیچه ره‌شکه : امر. شته، آفت صیفی.  
کیتخا : ص. ا. کدخدا، رئیس ده.  
کیتخوا : نک. کیتخا.  
کیر : ا. خط، خشن، خراش، اثر چیز تیز  
بر صفحه چوبی یا دست.  
کیر : ا. کیر، آلت رجلیت، قضیب.  
کیر : ا. کارد.  
کیر : کار، شغل، مشغله.  
کیر : (با). لایق، شایسته، مناسب، مفید.  
کیرد : ص، (ز). کال، نارس.  
کیران : ا، (ز). تیر بلند قطور.  
کیرد : ا. کارد.  
کیرک : ا، امص. (با). کارد کوچک،  
چاقو.  
کیر که : امر. کلفت، خادمه.  
کیر که‌له‌گا : ا. از قضیب گاو شلاغی  
درست می کنند باین نام.  
کیرگ : گزلیک.





کیسو

کیسه‌له : ا. قسمت برجسته و ثابت کلون پشت در.

کیسه و که مهر : امر. کمربندی که يك يا چند کیسه به آن بسته است و برای ریختن جنس و پول بکار می رود.  
کیسه هلدروون : کیسه دوختن برای مال دیگری.

کیش : ا. کیش، آیین، مذهب.

کیش : ا. کش لاستیک.

کیش : ا. کشف.

کیش : ح مص. توانایی.

کیش : ا. يك نوبت کشیدن چیزی با ترازو.

کیشاکیش : کشاکش، کشمکش.

کیشان : م. کشیدن، لغزاندن.

کیشان : م. کشیدن حیوان نر به ماده.

کیشانن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشانه : ص. وزنی، به وزن فروختن، کشیدنی.

کیشانه کردن : م. وزن کردن، کشیدن، توزین کردن.

کیرنج : ص، (ز). حلاج، نداف.

کیره : اص. صدای قلم بر روی کاغذ.

کیرها تن : م. به کار آمدن، به درد خوردن، مفید بودن.

کیریشک : (با). خرگوش.

کیز : ا، (با). سرگین غلطان.

کیزان : م، (با). زدن مشک.

کیزور : ا. دست پاچوشی که از بیخ درخت به زیادی و با هم رسته باشد.

کیزور : ص. خودسر، خودرای.

کیزم : ا، (با). درختی که يك درخت مو هم روی آن انداخته شده باشد.

کیزه : ا، (با). خرچونک.

کیزهر : نک. کیزر.

کیزی : ا. جارو.

کیزین : ا، (ز). لوله‌ای که از زیر زمین برای عبور آب کشیده شده باشد.

کیژ : ص. کج، ناراست، نادرست.

کیژوله : امص. دختر کوچولو.

کیژووله : ا. گنجشک.

کیس : ا. کس، شخص، نفر.

کیس : ا. کیست، آبسه.

کیسک : ا، (با). کیسه.

کیس کردن : م. کیست کردن، ورم کردن، آبسه کردن.

کیسو : ا، (ز). لاک پشت آبی.

کیسه : ا. کیسه.

کیسه پر : ص فا. جیب پر، کیسه بر.

کیسه کیش : ص فا. کیسه کش.

کیسه‌ل : ا. لاک پشت.



کیف

کیشانه‌وه : م. عقب کشیدن،

بر گرداندن، برگشت دادن.

کیش بافت : ص. مرء امر. کش باف.

کیش دان : م. کش دادن، طول دادن،

دراز کردن.

کیشك : ا. كشيک، نگهبان، قراول.

کیشك : (ز). کدام؟ هر کدام؟

کیشك چی : ص. شط. کشکچی، نگهبان.

کیش کردن : م. کشیدن.

کیشكه : ا. (با). گنجشك.

کیشکین : کدام يك از آنها؟

کیشك يهك : کدام يك؟

کیشما کیش : کشمکش.

کیشمه کیش : کشمکش.

کیشران : م. کشیدن.

کیشنده : اقا. جاذبه.

کیشوا کیش : م. کشمکش.

کیشووله : ا. گنجشك.

کیشوهر : ا. کشور، مملکت، موطن.

کیشه : ا. مد.

کیشه : کشیدن غلات و علوفه به

خرمن گاه.

کیشه : ا. صد. دعوی، نزاع، مراغه.

کیش هاتن : م. کش آمدن، به زحمت

افتادن، دراز شدن، طول یافتن.

کیشه کیش : بکش بکش.

کیشه‌وه : م. جا به جا کردن، جای

چیزی را عوض کردن، چیز را از جایی

به جایی بردن.

کیشه وئ : نک. کیشه‌وه.

کیشیان : م. کشیدن.

کیشف : ا. کوه.

کیف : ا. کیف.

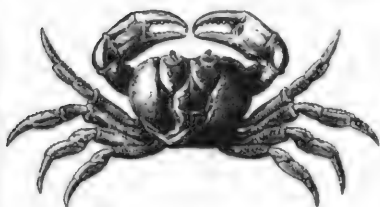
کیفاندن : م. صدا کردن مار.

کیفانن : نک. کیفاندن.

کیفه : ا. صدای مار.

کیفرۆشك : ا. خرگوش.

کیفزال : ا. خرچنگ.



کیفزاله : نک. کیفزال.

کیفسار : امر. کوهسار، کوهستان.

کیفسان : نک. کیفسار.

کیفش : ص. (ز). آشکار، نمایان،

ظاهر.

کیفگی : ص. (با). بوگندو، متعفن،

بدبو.

کیفه : ا. صدای تند و تیز مانند

صدای ناشی از حرکت باد.

کیفی : ص. نسب. کوهی، وحشی.

کیفیله : نک. کبفی.

کیفار : ا. (با). پوسته و شوره سر

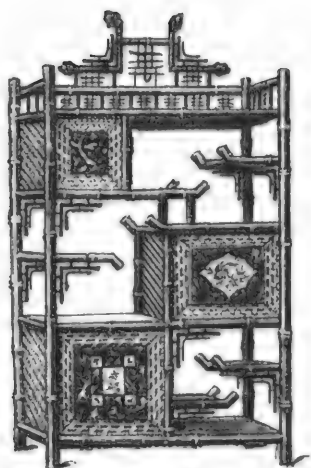
کچل.

کیفار : ا. (با). نوعی خار.

کیفریشك : ا. (با). خرگوش.

کیفه؟ : کجا؟

کیتی : ا. (ز). خمره کوچک.



کیلرک

کیل : ۱. سنگ قبر.

کیل : ص. بلند، پر جسته.

کیل : (ه)، نک. که ویل.

کیل : نک. کیل.

کیلان : ۱. نیام، غلاف شمشیر و خنجر.

کیلان : م. کاشتن، شخم زدن.

کیلانه : ۱. کرت.

کیلوه : ص. ۱. کاسه برگ.

کیلانگه : ۱. کشتزار، مزرعه،

کشت گاه.

کیلدان : م، (ز). دوختن.

کیلران : م. کاشتن.

کیلراو : امف. کشته، زراعت شده،

کاشته.

کیلک : ص. (ز). سفال شکسته.

کیل کار : ص فا. برزگر، زارع.

کیل گه : نک. کیلانگه.

کیلو : کیلو، واحد وزن.

کیلووک : ا، ص. (با). زن غیر مسلمان.

کیلوون : ۱. نوعی قتل، کلون.

کیله : ۱. پیمانه، قیف، کیل، کیله.

کیلرک : ا، (با). قسه.

کیله ندی : امر. داس بزرگی که با دو

دست بکار برده می شود.

کیلیاگ : امف. کشته، کاشته.

کیم : (ز)، نک. کم.

کیم : ۱. چرک، چرکابه زخم.

کیماسی : نک. که مایه سی.

کیماو : ۱. چرکابه.

کیماهی : (ز)، نک. که می.

کیمایی : نک. کیماهی.

کیم پهر : زیاد شدن زخم بوسیله چرک.

کیم کردن : م. چرک کردن زخم،

جراحت کردن.

کیمهک : ۱. مختصر، کم کم.

کیمی : نک. که می.

کیمیا : ۱. کیمیا.

کیمیا گهر : ص فا. کیمیا گر.

کین : نک. کینه.

کینده ری : کجایی؟

کینه : کینه، عداوت، دشمنی، نفرت،

قهر.

کیو : ۱. کوه.

کیوسار : نک. کیفسار.

کیوسان : نک. کیفسار.

کیولکانی : امص. مسابقه.

کیمو مال : گشتن بدن بال گمشده در کوه

و دشت.

کٲوژ : ا. ٲٲمانه، قٲف، کٲل، کٲله.

کٲوسان : نک. کٲفسان.

کٲٲوه؟ : به کجا؟ کجا؟

کٲٲوی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کٲٲوی ناگرٲژٲن : ا. کوه آتشفشان.

کٲٲویله : ا. سٲزی و درختزار و دشت و

دره، طٲٲٲٲٲ.

کٲٲه : ا، (ه). مستراح، مٲبرز، گودالی

برای جمع شدن آبهای آلوده.

کٲٲهانه : کدام؟ کدام ٲک؟

# گ

گ : گ.

گ : همه، هر.

گ : علامت منفولی.

گا : ا. گاو.

گا : دم، لحظه، گاه، يك زمان.

گانه‌نگینو : ا. نوعی مار غیر سمی.

گابوَر : اص. صدای گله گاو، هر

صدای نکره.

گابه‌رد : ص مر، امر. سنگ بسیار

بزرگ.

گایِی : آدم تنبل کندرو.

گاتیل : ا. گاوی که شاخهایش به دور

گوش پیچیده یا احتمال فرو رفتن در

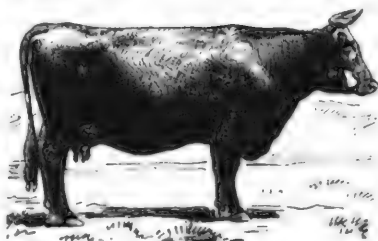
چشم حیوان را دارد و باید آنرا برید.

گاتوو : امر. شاه‌توت، توت سرخ.

گاجفت : امر. گاو شخم.

گاجووت : نک. گاجفت.

گاچال : امر. چاله بزرگ.



گا : ا. اسب یا استر سه ساله.

گا : به صورت پسوند جا و مکان معنی

می دهد مانند: «مَنزلِگا» منزلگاه.

گا : فصل.



گاچوان : امر. عصای کلفت و سنگین.

گاچیرین : ا، (ز). دم جنبانک.  
گادار : امر. مرتع و محل چرای گله گار.

گاودانه : امر. گاودانه.

گادوش : ا، (ز). ظرفی که شیر گاو در آن دوشیده می شود.

گادوشکه : امر. کاسه شیردوشی.

گادیری : ص مر، (ز). گاوبان، چوپان، گله گاو.

گار : صیغه مبالغه، صیغه شغل، علامت فاعلی، صفت لیاقت. مانند: در

«کردگار، پاریزگار، روزگار».

گاراچ : ا. گاراژ.

گارپام : امر. گاوران، چوب رانیدن گاو، گوار.

گارانندن : م. دُقد کردن ماکیان.

گارپان : امر. گله گاو.

گارپان : نک. گارام.

گارس : ا، (با). ارزن.

گارنگ : ا. پارو مانند سبک که موقع کوبیدن خرمن زیر دم گاو گرفته

می شود تا مدفوع روی خرمن نیفتد.

گاره : نک. گاره گار.

گاره گار : اص. دقد، صدای ماکیان، غغد ماکیان.

گاری : ا. گاری، گاریه.

گارپته : ا. تیر اصلی سقف خانه که تیرهای فرعی بر آن استوار می شوند.

گاریه : نک. گاری.



گازولک

گاریه چی : ص مر. گاری چی.

گاز : ا. گاز، دماگونه.

گاز : ا. ابزاری که با آن میخ را از چیزی که در آن کوبیده شده بیرون

کشند.

گاز : ا. دندان به چیزی «فرو بردن»، آن اندازه از چیزی که با يك دندان فرو

بردن به آن کنده شود، گاز.

گازانده : ح مص. گلگی، شکایت، گله. گازر کردن : م. شستن پارچه ندوخته

برای سفید شدن، گازی.

گازک : ا، (با). انبر، مقاش، آتشگیر.

گاز کردن : م. صدا زدن با بانگ بلند.

گاز گاز : اص، (ز). بانگ و صدا بصدای بلند، فریاد، جیخ.

گاز گرفتن : م. گاز گرفتن، گاز زدن.

گازن : ا. گدزن.

گازن : ا، (با). گلایه، شکایت.

گازندوک : ص فا. ملامت گر، کسی که دیگران را زیاد سرکوفت می دهد.

گازنده : نک. گازانده.

گازوز : ا، (ز). موریانه.

گاز و لك : ا. جُعل، سرگین غلطان.

گازووك : ا. نی درازی که سر آن دو

فاق شده و برای مارگیری بکار

وله.

می رود.

گافی : گاهی، زمانی.

گاقِر : ح مص. گاو میری.

گاقِران : گاقور.

گاقور : نک. گاقور.

گاقور : نک. گاقِر.

گاقور : ق. زمان کم شدن آب در پاییز.

گاقور : ص مر. گدای دارانما.

گاکوتر : امر. فاخته.

گاکوچک : نک. گابرد.

گاکیفی : امر. گوزن.

گاکبوی : گاکبئی.

گا گا : ق. گاه گاه، دم بدم.

گا گا : ا. قاقا، قاقالی لی.

گاگوداری : ق. گاه گذاری، بعضی

اوقات، گاهی، گاهگاهی.

گاگوز : ا. نوعی لوبیا.

گاگولکی : چهار دست و پا راه رفتن

بچه پا نگرته.

گاگهل : امر. گله گاو، رمه گاو.

گاگله : نک. گاگهل.

گاگیره : امر. گاو مخصوص کوبیدن

خرمن.

گال : ا. ارزن.

گالته : ا. شوخی، مسخره.

گالته چی : ص مر. شوخی باز، لوده.

گالتین : ا. عملی از روی شوخی و

مزاح، به شوخی از سر گذراندن.

گالتوان : م. تحريك کردن کسی علیه

دیگری، تحریض کسی به اقدام علیه

گازِه را : ا. وسط، میان.

گازهنده : نک. گاز ندوک.

گازی : اص. (ز). هوار، جیغ.

گازیز : نک. گازوز.

گازی کرن : م، (ز). فریاد و فغان

کردن، جیغ کشیدن.

گازی کرن : ا، (با). صدا زدن، دعوت

کردن.

گاسک : (با)، نک. گازک.

گاسن : ا. گاو آهن.



گاسنوق : ا. گاو صندوق.

گاشه : ا. قله سنگ.

گاشه : ا. گرفتاری و دردسر.

گاف : گ.

گاف : ا. گام، قدم.

گاف : ا. گاه، زمان، وقت.

گاف : ا. گاو.

گافان : (ز)، نک. گاوان.

گافانی : ا، (ز). سار.

گافدان : م، (ز). قدم زدن، گام

برداشتن.

گاف گاف : گاه گذاری، گاهی، يك

وقتی، زمانی.

گافهك : ا، (ز). گاه، زمان، وقت،

دیگری.

گان : جماع، نزدیکی، مقاربت.

گان : نک. گیان.

گالگانی : ا. نوعی گرده که روی آن

زرده تخم مرغ مالیده شود.

گالوش : ا. گالش، کفش لاستیکی.

گاندره : ص. نا. فاحشه، جنده، بدکاره.

گانه گول : اص. قیل و قال، داد و

فریاد، جیغ و ویغ.

گالوک : ا. عصا، چوبدستی.

گاو : ا. گاو.

گاله : اص. سرو صدا، قیل و قال،

گواره : ا. گهواره.

حرف.

گواسن : امر. گاو آهن.

گاله : ا. جوال بزرگ.

گاو ان : ص. مر. گاویان.

گاله پتی کردن : م. مسخره کردن

گاوانه : امر. گاودانه، گیاهی از تیره

کی.

پروانه واران.

گاله دان : م. بستن در.

گاوانه : ا. کاسه سفالی آبخوری.

گاله کردن : م. کاری به سرعت و

گاوانی : ا. سار، سار سیاه، پرنده ای

جابجی انجام دادن.

از تیره سبکبالان.

گاله گال : اص. قیل و قال، سرو صدا.

گاوانی : ا. مزد گاویان.

گاله و گیغه : اص. داد و فریاد و

گاو خان : کرت، مقدار زمینی که برای

تهدید.

کشت روزانه نشانه گذاری می شود.

گاله و پین : نک. گاوان.

گاو خان : امر. اصطبل گاو.

گالیسکه : ا. کالسه.

گاودانه : نک. گاوانه.

گالینه : ا. نان ارزن.

گاوشه : امر. کوزه بزرگ.

گاماسی : امر. گاوماهی، نهنگ.

گاور : ا. گیر، مسیحی.

گامل : ص. مر. گردن کلفت، تنومند،

گاور : ص. (ز). آدم بی باور، آدم

زورمند.

بدبین.

گامه لاس : ح. مص. حالتی که گاو خود

گاو گهل : امر. گله گاو.

را بزمین می زند و تکان می خورد.

گاوتکی : نک. گاوتکی.

گامیش : ا. گاومیش.

گاووگه ردون : قربان، فدا.



گاوه : ا. (ه). ماده گاو.

گاوه بورگی : ا. فریره، اسباب بازی

که بچه ها با نخ بر زمین کوبند و به

دور خود بچرخد و صدا کند.



گاو‌ه‌خان : نك . گاو‌خان .  
گاو‌ه‌ختی : ق . گاه ، گاهی ، گاه وقتي ،  
زمانی .

گاو زبان : امر . گاو زبان ، گیاهی از  
رده دو لپه‌ایهای پیوسته گلبرگ .  
گاو‌ه‌زووان : نك . گاو زبان .

گاو‌ه‌س : امر . شك یا خيكي كه از  
پوست گاو سازند .

گاو‌ه‌سن : امر . گاو آهن ، قسمت آهني  
كه نوک تيز است و هنگام شخم بر  
زمین فرو می رود .

گاو‌ه‌سر : ا . كك کاری ، كك .

گاو‌ه‌سر : امر . توپز ، متشا ، مطرق .

گاو‌ه‌کی : امر . قاطر پوزکی ، حاصل  
جفت گیری اسب و الاغ ماده .

گاو‌ه‌ناز : امر . طاعون گاوی ، بیماری  
كه گاو را از پای در می آورد .

گاه : ق . گاه ، وقت ، زمان .

گاه‌ه‌س : ق . ادات شك و احتمال ،  
شاید .

گاهی : ق . گاهی ، زمانی ، وقتی .

گای‌بنه : امر . گاوی كه در خرمن  
كوبیدن بطرف خرمن بسته شده و گاو  
اصلي است .

گایلکه : امر . قاطر پوزکی .

گایه‌ل : نك . گاه‌ل .

گایین : م . گاییدن ، سپوزیدن .

گپ : ا . گونه .

گت : ص . برجسته ، قلبه .

گت : ا . توقف ، درنگ ، ایست .

گتایی : ح مص . برجستگی ، فُدی ،  
بلندی .

گته : ص . برجستگی از دور .

گجاری : ق . همیشه ، همواره ، دائماً .

گجك : ص . كوچك ، خُرد ، ریزه .

گجی : ا ، ( ه ) . پیراهن .

گجك : نك . گجك .

گچكۆله : ص . كوچولو .

گچكه : ص . كوچولو .

گچكه‌له : كوچولو .

گچكه‌یی : ح مص . كوچکی ، خُردی ،  
صغیری .

گدووك : ص نسب ، ( ز ) . گردی ، چیزی

گرد ، گرد كوچك .

گده : ا . بز .

گدئی : ا . بز .

گدئی گدئی : اص . صدایی برای خواندن  
بز .

گدئی گدئی : ا . غلفك .

گدئی گدئی دان : م . غلفك دادن .

گِر : ا ، ص . گیر ، سد ، مانع .

گِر : ا . توان ، نیرو .

گِر : ا . گر ، الو ، آتش .

گِر : ا . تپه كوچك .

گِر : ص . چیزی بزرگ و بلند ، زبر .

گِر : اص . صدای سوخته ، صدای گرفته  
و خسته .

گِر : ( با ) . درشت .

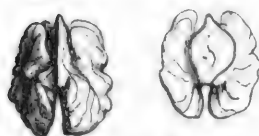
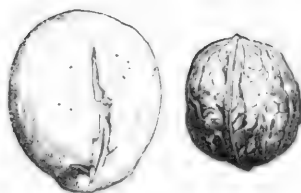
گِرا را : ا ، ( ز ) . غذا ، غذای تند .

گِرا را دان : م ، ( ز ) . خوراك دادن .



گدئی

- گرتك : امصغ. بسته كوچك پارچه‌ای،  
بقچهك.
- گرتكه : ۱. محل زمستانی بز و گوسفند  
كوهی كه علف در آن ندى روید.
- گرتكه : ۱. چانه خمیر.
- گرتم : گیرم، فرض كنیم.
- گرتمان : گیرم.
- گرتن : م. گرفتن.
- گرتناه‌ویی : م. ماه گرفتن، خسوف.
- گرتنه‌دل : م. بدل گرفتن.
- گرتنه‌ناو : م. در میان گرفتن.
- گرتنه‌وه : م. چیزی را از هوا گرفتن.
- گرتنه‌وه : م. جا انداختن مفصل از جای  
در رفته یا استخوان شكسته.
- گرتنه‌وه : م. برداشتن زین از اسب یا  
كندن پوست خیار و سیب و غیره.
- گرتنه‌وه : م. درست كردن مخلوط و  
معجون و مایه مانند درست كردن  
خمیر یا بهم انداختن تركیب يك غذا  
مانند دلمه و غیره.
- گرتنه‌یره : م، (ه). تقسیم كردن، بریدن  
و جدا كردن.
- گرتنه‌یره : م، (و). پر كردن جوال و  
گونى و كیسه.
- گري‌خواردن : م. گردیدن، گردش  
كردن، دور گشتن، قدم زدن.
- گرد : ۱، (ه). جمع، كل، همه.
- گرد : ص. گرد، مدور.
- گرد : ۱، (ه). اجتماع، همه، مجموع.
- گرد : ۱. اطراف، دور.
- گزار : ۱، (ز). آتش برنج، انواع آشها.
- گزارگر : ص، (ز). بزرگ، رئیس،  
پیشوا.
- گزالك : ۱. خار خشك، خس.
- گزالك : ۱. آتش روشن و كم شعله.
- گرامافون : ۱. گرامافون، صندوق  
آواز.
- گرامی : ص. گرامی، عزیز.
- گران : ص. گران، پرقيمت، باارزش.
- گران : ص. سنگین.
- گريان : هر چیزی در حال سوختن، در  
حال سوختن.
- گرانبار : ص مر. گران بار، سنگین.
- گران‌به‌ها : ص مر. گرانبها، باارزش،  
گرانقيمت.
- گرانجان : ص مر. گران فروش.
- گرانمایه : ص مر. پرقيمت، باارزش.
- گران فروش : ص مر. گران فروش.
- گرانه : (با). برداشتن موهای میان ابرو  
و وسط پیشانی.
- گرانه‌تا : ص مر، امر. تب تند.
- گرانه‌تی : ص، ۱. تب تند.
- گرانه‌وه : م. برگرداندن، مراجعت  
دادن، پس دادن، مسترد داشتن.
- گرانی : ح مص. گرانی، وقار.
- گرانی : ح مص. گرانی.
- گراوه : ۱. جزیره.
- گراوی : ص. گرامی، دوستی.
- گراوی : ص، ۱. نامزد، دلدار.
- گرپه‌گرب : اص. صدای آتش.



گرده کان

درختی از رده دو لپه‌پهای گلبرگ از

تیره گردو.

گرده‌ل: ا. بام غلطان، سنگ بام، بام

گردان.

گرده‌لانه: ص. مصف. گرد کوچک،

کوچولو.

گرده‌له: نک. گرده‌لانه.

گرده‌نشین: ص. مر. زمین گیر،

خانه‌نشین، معتکف.

گرده و بوون: نک. گرد بوونه.

گرده و کردن: م. گرد کردن، جمع

کردن، فراهم کردن.

گردئ: (ه)، نک. گرد.

گردی: ح. مص. گردی.

گردیله: ص. مصف. گرد کوچک.

گرزه: ص. بجه چست و چالاک، بجه

تبل و جست و خیز کن.

گرژ: ص. تند، چست، چالاک، زرنک.

گرژ: ص. ترش‌رو، اخمو.

گرژ بوون: م. دلخور شدن و چین به

ابرو آوردن.

گرد: ا، (با)، تبه.

گرادف: ا. گرداب.

گردان: م. آتش زدن، در چیزی آتش

تند افکندن، مالی را بر باد دادن،

عصبانی کردن کسی.

گرداو: ا. گرداب.

گردبوونه‌وه: م. جمع شدن، فراهم

آمدن، اجتماع کردن.

گردکردنه‌وه: م. جمع کردن، فراهم

آمدن.

گرد جارتو: نک. گجارتی.

گردم: نک. گرم.

گردنه‌کوله‌و: م. کول کردن، به پشت

گرفتن.

گردۆلک: ص. ا. هر چیز گرد یا گرد

آورده شده.

گردۆلک: ص. ا. خرمن کوبیده جمع

شده و آماده برای باد دادن.

گردۆلکه: ص. مصف. برجستگی گرد

زمین.

گردۆله: ص. مصف. گرد، مدور، گرد

کوچک.

گرد و کو: جمع و جور.

گرده: ا، (ز)، گرده.

گرده: ا. برنج گرده، نوعی برنج.

گرده‌با: امر. گردباد.

گرده‌پر: ص. فاء، ص. ا. گردپر، چیزی

که گرد بریده شده است، وسیله‌ای که

گرد می برد.

گرده‌کان: امر. گردکان، گردو،



گرده‌ل

گرك : ا. آسیاب كوچك خانه، آسیاب دستی.



گَرز بون : م. تند و چالاک بودن.

گَرز هَلهاتن : م. جمع شدن مانند

جمع شدن چرم در نتیجه گرما یا علف

تر در حال سوختن.

گَرزِی : ح مص. قرش رویی، تند خویی.

گَرزِینه وه : ا. زهر خند، زرد خند.

گرس : ص، (با). بزرگ، عظیم.

گرس : ص. سفت و قرص.

گرسان : م. منعقد شدن، بستن.

گرسك : ا. گلابی وحشی کوهی.

گرسه نندن : م. آتش گرفتن، از میان

رفتن، شعله ور شدن، افروخته شدن،

عصبانی شدن.

گرسیاگ : امف. منعقد، بسته، دلمه،

منجمد.

گرسیان : نك. گرسان.

گرشه : ا. قسمت نكوبیده از خرمنی که

قسمت دیگر آن کوبیده شده است.

گرشه : اص. شعله و صدای آتش هنگام

شعله ور بودن.

گرفت : گرفت، گیر.

گرفتار : ص. مف. گرفتار، دچار، مبتلا.

گرفتار : ص. مف. گرفتاری، ابتلا،

دربندی، اسارت.

گرفنچك : ا. گره كور نخ.

گرفته : نك. گریه.

گرفته گرف : نك. گریه گریه.

گرك : ا. توان، نیرو، قدرت.

گرك : ا، (ز). چونه خمیر مانند، چانه

خمیر.

گِرِكه : ا. خربزه كوچك سبز، نارس.

گِرِكه : ا. گری، کجلی و مورخنگی

حشم.

گِرِكه زهوی : ص. زمین بی حاصل،

زمین سوخته.

گِرِگرتن : م. گِر گرفتن، آتش گرفتن،

آتش در افتادن در چیزی، عصبانی

شدن، سرخ شدن از عصبانیت.

گِرِگران : ح مص. آتشبازی.

گِرِگن : ص. شکم گنده.

گِرِگه : گری، کجلی، مورخنگی حشم.

گرماندن : م. غرییدن، غرش کردن،

غریدن.

گرمالن : نك. گرماندن.

گرمژنه : ا. جوشهایی که در نتیجه

سوختگی در نواحی عرق خیز بدن پیدا

شود.

گرمژه : نك. گرمژنه.

گرمژه : نك. گرمژه.

گرمژه : ا. لقمه بزرگ، هر چیز مانند

لقمه پیچیده شده، ساندویچ.

گرمووله : ا. مهر سنگ، سنگ گرد

- با اندازه کوچک. **گره** : ص. (با). گرد، مدور.
- گره** : اص. گرمب، گرمب، صدای افتادن چیزی.
- گرنال** : ص. زبر، آژدار، ناصاف.
- گرنای** : م. (ه). سوختن، آتش گرفتن.
- گرنج گرنج** : ص. مر. آج دار، زبر، آژدار، ناصاف مانند سوهان.
- گرنک** : ا. آرزو، خواسته، میل.
- گرنک** : ا. مهم.
- گرنور** : ص. (ز). زبر، ناصاف.
- گرنی** : نک. گرنور.
- گرو** : ص. (ز). گر، آدم یا حیوان گر.
- گرواندن** : م. کندن پوست جانداران.
- گرووپف** : ص. زود گذر، آتش تندی که زود خاموش شود، دولتی که مدت کوتاهی در دست کسی باشد، دولت مستعجل.
- گروژ** : (ز)، نک. گرنور.
- گروژ** : ص. بجه گریه کن لجباز.
- گروژسک** : گلابی کوهی وحشی.
- گروژک** : نک. گروژ.
- گروژل** : ا. پارچه سه گوش که زیر بغل پیراهن زده می شود.
- گروژله** : ا. گلوله.
- گروژلی** : ا. پیچک نخ.
- گرووژ** : ا. (ز). پیچک و کلافه نخ یا ایریشم.
- گرووژ** : نک. گرووژف.
- گرووگال** : اص. صداهایی که نوزاد انسان تا زمان باز کردن زبان از دهان خارج می کند.
- گروون** : م. کندن پوست حیوانات.
- گرویس** : ا. طناب.
- گروی** : ص. گر، مورخه، گل، کچل.
- گروی بوون** : م. گر شدن، کچل شدن.
- گروی بی** : ح. مص. گری.
- گره** : ا. گرما و شعله آتش.
- گره** : اص. صدای گرفته و خسته.
- گره** : ا. گره.
- گره** : ا. گره برابر پهنای چهار انگشت کنار هم.
- گرهان** : م. (ز). گرفتن سوراخ، مسدود.
- گروه** : ا. گرو، رهن.
- گروهوای** : م. گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
- گروه بردنهوه** : م. برنده شدن در گرو و شرط بندی.
- گروه و کردن** : م. شرط بستن، گرو کردن.
- گروهوگان** : نک. گروهو.
- گروهونیان** : م. گرو گذاشتن، رهن قرار دادن.
- گروهوچوچ** : ص. مر. آدم حساسی که زود اشکش سرازیر می شود، بجه لجباز بسیار گریه کن.

- گره‌وی : نک. گره‌و.  
 گری : ا. گره، عقدہ.  
 گری : ح مص. خفگی و گرفتگی صدا.  
 گری : ا. گریه، زاری.  
 گریان : م. سوختن با شعله، شعله‌ور شدن.  
 گریان : م. گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.  
 گری چن : ص مر. درست شده چیزی مانند شلاق نخی و غیره با گره زدن.  
 گری خواردن : م. گره خوردن.  
 گری دار : ص مر. گره‌دار.  
 گری دان : م. گره زدن، بستن، بهم بستن.  
 گری دران : م. گره زدن، بستن.  
 گریژه نه : ا. پاشنه در.  
 گریشمه : ا. کرشمه، ناز، ادا.  
 گری فیسک : (با)، نک. گری کویر.  
 گری کرن : گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.  
 گری کویر : ص. گره کور.  
 گری کویره : نک. کری کویر.  
 گری گری : ص. گره گره.  
 گری لیدان : م. گره زدن، بستن.  
 گرین : نک. گری کرن.  
 گرینای : م. پختن.  
 گرینۆك : نک. گره‌وہ‌چووج.  
 گریو : نک. گره‌و.  
 گریه فہ : امص. گشاد، وسیع، باز شده، توسعه یافته.  
 گرین : نک. گری کرن.  
 گریه و زاری : گریه و زاری.  
 گری یاوی : ص مر. گره گره.  
 گریك : ا. توان، قدرت، نا، نیرو.  
 گریمانہ : نک. گری.  
 گرینۆك : نک. گره‌وہ‌چووج.  
 گز : ا. جارو.  
 گز : ا. اشتہای انجام کار، خورہ قمار.  
 گزہ : ا. گیاه خشک، علف.  
 گزك چار : ا. گز، درختچه‌ای از تیره گزها جزو رده دو لپہ‌نیهای پیوسته گلبرگ.  
 گزگ : ا. جارو.  
 گزگچہ : ا. وسیلہ چوبی کہ با آن جولا بافته را می کوبد.  
 گزگل : ص مر. بچہ کوتاه و کپل و شیطان.  
 گزموولہ : ا. تیلہ گلی.  
 گزننگ : ا. اولین اشعہ خورشید در روز.  
 گزننگدان : امر. جایی کہ اولین بار در روز آفتاب بر آن می نشیند.  
 گزنی : ا. جر، دغل در بازی، دبه.  
 گزوفت : ا. آرزوی تند برای چیزی.  
 گزہ : ا. جارو.  
 گزہر : ا. هویج، گزر، گیاهی از تیره چتریان.  
 گزہرکی : (ه)، نک. گزہر.  
 گزیر : ص، ا. پادو، پاکار، مباشر، دشتبان.



گزه

- گزنيك : نك . گزك .  
 گزى : ا . دغل ، حيله ، نارو .  
 گزى : ا . جارو .  
 گز : ص . وز ، موى وز ، چتر پرند گان .  
 گز : ا . گياه ، گياههاىي كه زراعتى  
 نبوده و وجين مى شوند .  
 گز : ص . وز ، موى وز ، موى ژولیده ،  
 چتر پرند گان .  
 گز : اص . كلمه‌ای بر تحريك بوقلمون و  
 طاووس به چتر کردن .  
 گز : ا . قد ، بالا .  
 گز ا چوون : م . سر كسى عصبانى  
 شدن ، سر كسى فرياد زدن .  
 گز ا چوون : م . از درخت بالا رفتن .  
 گز اندن : م . آشفته کردن ، عصبى  
 کردن ، تحريك و تحريض کردن .  
 گز فاموك : ا ، ص ، ( ز ) . موى بافته .  
 گزك : ا ، ( با ) . تگرگ ريز ، نم باران  
 يخ زده صبحگاه اول زمستان .  
 گز کردن : م . چتر کردن طاووس و  
 بوقلمون .  
 گز كه : پنجه گذاشتن ، باز کردن پنجه  
 به علامت تفر رو به كسى .  
 گز لوك : ( با ) ، نك . گزك .  
 گزن : ص . وزوزو ، زلفه‌های وز ،  
 بوقلمون چتر کرده ، طاووس چتر کرده ،  
 كبوتر چترى .  
 گزنه : ص . مو وز وزو .  
 گزنه سهره : نك . گزنه .  
 گزنيژ : ا . دانه گشنيز ، گشنيز ، گياهى
- از تيره چريان با برگ شيه جفري .  
 گزنيژه : ا . مهره‌های بسيار ريز كه زنان  
 براى زيور كلاه استفاده مى كنند .  
 گزوژ : ص . ژولیده ، كييف .  
 گزگيا : علفهای وجين شده .  
 گزه : اص . صدای باد .  
 گزيان : م . وز کردن ، چتر کردن .  
 گزيان : م . كالبد ، تن ، همه بدن .  
 گسك : ا . جارو .  
 گسك دان : م . جارو کردن ، روغن .  
 گشت : ا . گشت ، همه ، عموم ، عام ،  
 كل ، كلى ، همگاني .  
 گشت : ( با ) . تقريباً ، قريب به كل .  
 گشتك : ا ، ( ز ) . نواله ، چانه خيمر .  
 گشتى : همه‌اش ، تماماً ، عموم .  
 گشك : ( با ) ، نك . گزك .  
 گشك : نك . گزك .  
 گشك : نك . گشت .  
 گفنى : ا . دغل ، حيله ، دبه ، جر .  
 گغه : كلمه نهى بجه از انجام كار  
 ممنوع .  
 گغت : امص . گفتار ، گفته ، كلام ، قول .  
 گفتار : امص . گفتار ، كلام ، بيان .  
 گغت و گو : امص . گفتگو ، مكالمه .  
 گفته : امف . ا . گفته ، بيان شده ، قول ،  
 سخن .  
 گف : نك . گز ا .  
 گفاشتن : ا ، ( با ) . كوشيدن ، تلاش  
 كردن .  
 گفانده : ا ، ( با ) . كناره زمين ، حاشيه

زمین. گلاقیژ : (با). سهیل، ستاره سهیل.

گلاآله : نک. گه لاله. گفر : ا. (ز). گربه نر، گنده.

گله : اص. صدای مار، صدایی تند و تیز.

گلفگله : ا. فرفره چوبی که بچه ها با نخ

بر زمین کوبند و از آن صدا در آورند.

گل : ا. گل، خاک.

گل : گل سرشور.

گل : ا. درد، درد چشم.

گل : ا. دفعه، نوبت، کرت.

گل : ا. حرکت، غل.

گل : ا. کلاف، پیچک.

گل ناهک : ا. شفته، گل آهک.

گلار : ا. دانه انگور ریخته از خوشه.

گلار : ص. بُراق، آماده، برجسته، حاضر.

گلار او : ا. تیک، ناراحتی عصبی انسان،

بیماری که باعث حرکت غیرارادی

اعضاء می شود.

گلارکو : ا. چوبی که با آن گازران

لباس شویند.

گلاره : ا. (ز). الوار، تنه بریده درخت

تنومند.



گلایز بوون : م. گلاویز شدن، دست به یخه شدن.

گل نهرمینی : گل ارمنی، گلی سرخ رنگ با ترکیبات آهن.

گل بوونه وه : م. غلت خوردن، غل خوردن.

گلپه : اص. الو و شعله آتش.



می خورد، هر چیزی که بتوان آن را  
غل داد.

گلّوله : ۱. کلاف نخ، پیچک نخ، گلوله  
نخ.

گلّولی : ص. هر چیز گرد، مدور مانند  
گلوله نخ.

گللول : ۱. دوغی که از کشك درست  
کند.

گلّوه زئی : ۱، (ه). گلو، حلق.

گل و خول : تب و تاب، تگ و تاب.

گلومچکا به فری : امر. گلوله برنی.

گلوی : ۱. گلو، حلق.

گلوتیز : ۱، (ه). تف، آب دهان، خدو.

گلّه : ۱. گله، شکایت، اظهار دلشگی.

گلّه نهرمه نی : نک. گلّ نهرمه نی.

گلّه بان : امر. اندود پشت بام، گل  
اندود بام.

گلّه به رانه : ۱. خاک سرخی است که گل  
کنند و با آن سفال را رنگ زنند.

گلّه جانی : نک. گلّ کهنه.

گلّه خوره که : امر. کرم خاکی.

گلّه دوشاو : امر. نوعی خاک زرد  
رنگ است که با شیرۀ انگور مخلوط

کنند تا از ترشیدگی آن جلو گیرد.

گلّه سپی : امر. نوعی خاک سفید که

مانند پودرهای بی اثر (تالک) برای

چینهای بدن نوزاد به جهت جلوگیری از

سوختگی پاشیده شود.

گلّه کردن : م. گلّه کردن، شکایت  
کردن.

گلّ خواردن : م. گِل خوردن.

گلّ خواردن : م. غلت خوردن، غل  
خوردن.

گلّ خواردن : م. ماندن، متوقف شدن.

گلّ خوره که : ۱. کرم خاک.

گلّ دانه وه : م. نگاهداشتن، متوقف  
کردن، نگهداشتن.

گلّ فهړك : ۱. قطعه چهار گوشه ای از  
پارچه که زیر بغل پیراهن زده می شود.

گلّك : ۱. خوشه خالی گندم.

گلّكار : ص. شغل. گلکار.

گلّ کاری : ح. مص. گل کاری.

گلّ کردن : م. به درد آمدن چشم.

گلّ که نند : جایی که گل آن کنده شده  
است.

گلّكو : ۱. گور، مزار، قبر.

گلّگیر : ۱. گلگیر.

گلّگیر : ۱. غریب دانه درشت.

گلّمت : ۱. کلوخ گل یا شکر یا هر چیز  
شبه آنها.

گلّمتك : نک. گلّمت.

گلّنجان : نک. گلّ کند.

گلّو : (ز). از ادات استفهام، چرا؟  
برای چی؟ از چه؟

گلوان : ۱. چوبك، اشان.

گلّوت : ۱. کلوخ.

گلّور بوونه وه : م. غل خوردن رو به  
سرازمی، غلت خوردن.

گلّوك : ۱، (ز). گلوله نخ.

گلّوك : ص. هر چیزی که غل

گلّه‌سەر : امر. گل سرشور.	گلپیره وکه‌رده‌ی : (ا)، نک. گلپیر کردنه‌وه.
گلّه کوپیر بیت : کلمه‌ایست معادل «دورباد» و «مباد» که هنگام نام بردن از عزیزی که مرده است روبه زندگان گفته می‌شود.	گلپز : ا، (با). آب دهن.
گلّه کردن : م. گلّه کردن، شکایت کردن.	گلپزه : ا، (با). آویز نخی، قطراتی که در پی هم یخ می‌بندند.
گلّه گوزاری : ح. ص. گلّه گزاری، شکایت، گلّه.	گلپزه : ا. بستی مانند یخی.
گلّه مه‌ن : ص. مر. گلّه مند، شاک، دلگیر.	گلپش : ص. ا. خرمن نکویده.
گلّه‌مه‌ند : نک. گلّه‌مه‌ن.	گلپلک : ا. مردمک دیده.
گلّه‌نجان : نک. گل‌کند.	گلپم : ا. گلیم.
گلّه‌ودان : م. نگاهداشتن، قبول کردن، متوقف کردن.	گلپن : ص. نسب. گلی، سفالی، گلین.
گلّه‌واردی : م. ماندن، متوقف شدن.	گلپنجان : نک. گل‌کند.
گلّه‌یی : ح. مص. گلگی.	گلپنه : نک. گلین.
گلی : (ز)، نک. گلّه‌یی.	گلپنه : ا. کاسه سفالین.
گلی : ا، (با). حبه انگور.	گلپنه‌ی چاو : امر. نی نی، مردمک چشم.
گلیان : م، نک. گلان.	گم : ص. گم، غایب، ناپدید، مفقود.
گلپز : ا. جمع، جمع و جور.	گمانن : م. بغ بغو کردن کیوتر.
گلپز : ص. گرد، مدور.	گمه : اص. بغ بغو.
گلپزان : ح. مص. تپه بازی.	گمپز : ا. ادراک، زهراب، شاش، پیشاب.
گلپیره و بوون : م. گرد شدن، مدور شدن، جمع شدن.	گمپزدان : ا. آبدان، مئانه، شاشدان.
گلپیره و بوون : م. غل خوردن.	گمپزن : ص. نسب. شاشو.
گلپیر بوونه‌وه : م. جمع شدن، جمع بودن، گرد و مدور شدن.	گمپزه چۆرکتی : سلسله‌البول.
گلپیر کردنه‌وه : م. جمع کردن، گرد کردن، سرهم کردن.	گن : ص. (ز). آدم کوتوله.
	گن : ص. کسی که از بینی حرف می‌زند.
	گنجی : ا، (با). پشم زیر دنبه گوسفند که آلوده باشد.
	گندۆر : ا. خربزه.
	گندۆره : ا. خربزه کوچک.
	گندۆش : ا. جوالدوز.



گواره

- گندوور : نک. گندور.  
گنگنۆك : نک. کسی که از بینی حرف می زند.  
گنۆبی : ا، (ز). فرو رفتگی، گودی، زمین پست، مغاک، گودال.  
گنه گن : نک. گروگال.  
گنینه : ص. خر گردن، گردن کلفت، تنومند.  
گۆ : ا. گو، گوی، کره.  
گۆ : ا. توان، توش، نیرو، نا.  
گۆ : ا. جوانه تازه بیرون زده.  
گۆ : ا. گردی نۆك پستان.  
گواره : ا. گوشواره.  
گواستن : م. بالا کشیدن چیزی مانند آب از چاه.  
گواستنهوه : م. جابجا کردن، چیزی را از جایی بجای دیگر گذاشتن، خانه عوض کردن.  
گواسن : امر. براده آهن.  
گواسن : امر. آهن سوخته در کوره و بهم جمع شده.  
گوان : ا. نك پستان.  
گواندین : ا. اطراف پستان حیوانات.  
گویا : گویا.  
گۆبازی : ح مص. گوی بازی، چوگان.  
گۆ بردنهوه : م. شرمندگی کردن کسی.  
گۆ بردنهوه : م. پیش افتادن یکی از دیگری.  
گۆبهن : ا. هنگامه، حادثه، اتفاق، ماجرا.  
گۆبهند : نک. گۆبهن.  
گۆبهنگ : نک. گۆبهن.  
گوب : ا. گونه.  
گۆپار : ا. گویال، یال و کویال، پشت گردن.  
گۆپال : نک. گۆپار.  
گویال : ا، (با). عصا.  
گویچر گویچر : بگبر، بگبر و ببند.  
گویکه : ا. جوانه تازه سر در آورده درخت.  
گوین : ص نسب. کسی که گونه بهن و جسم دارد.  
گوپنه : نک. گوین.  
گوپته : نک. گوپنه.  
گۆت : ص. خسته، اندام خوابیده، اعضاء کوبیده.  
گۆتال : ص. بی فایده، کنیف، پسی.  
گوتاوهرو : نک. گۆبهن.  
گۆت بوون : م. خوابیدن اعضا در نتیجه عدم حرکت و سکون.  
گوت بیژ : امص. گفت و گو، مکالمه، صحبت.  
گۆت دان : م. تکان دادن، جنبیدن، جناندن.  
گۆتره : ص. سرسری، بی شماره، خرید و فروش بدون توزین.  
گوتل : ا، (ز). انبوه هر چیز، روی هم ریخته.  
گوتن : م. گفت و گو کردن، آواز

- خواندن، حرف زدن. گوژ: ا. گورخر.  
گوئن: نک. گوئن. گور: توان، نیرو، قوت، قدرت.  
گوت و گوو: نک. گوت بیژ. گوراز: ا. گراز، خوک نر.  
گوژ وه شانندن: م. تکان دادن چیزی، جنباندن. گوژان: م. معاوضه کردن، عوض کردن، رد و بدل کردن، بهم خوردن، درهم ریختن، شرمسار بودن، شرمسار شدن.  
گوژ: ص. آدم دست و پا کج، پاجنبی، آدم راشیتیک.  
گوچووله: ا. توله سگ. گوراندن: م. (ز). پوست از جاندار ذبح شده کنند.  
گوچیله: نک. گوچووله. گوژان: ا. عصا، چوبدستی.  
گوچک: ص. کوچک، صغیر، خرد، ریز. گورانی: ا. آواز، ترانه، تصنیف، آهنگ.  
گوچک: ا، (با). گوی. گورانی بیژ: ص. فا. آوازه خوان، خنیاگر، خواننده.  
گوچ کردن: م. چشاندن شیرینی برای اولین بار به نوزاد برای عادت کردن بخوردن. گورانی چر: نک. گورانی بیژ.  
گوچه وه: امر. جوالدوز. گورانی واج: (ه). نک. گورانی بیژ.  
گوچی چی: امر. نوک پستان. گورانی وتن: م. آواز خواندن، ترانه خواندن، خنیاگری کردن.  
گوچیلک: ا. قلوه، غلوه. گوربز: ص. چست، چالاک، زرنگ، باهوش و زرنگ، رند.  
گوخل: ص، ا. کسی که برای مالک زراعت برنج کند. گوربه: ا. گربه نر، گربه.  
گودال: ا. گودال، چاله. گور به ستنه وه: م. آماده حمله شدن، عقب رفتن برای به سرعت جلو آمدن.  
گودک: امص. کاسه گلین کوچک. گور به گوژ بوون: م. گور به گور شدن، دشنامی به آدم مرده.  
گودله: ا. موی دراز جلوی سر. گور: ا، (ز). گرگ.  
گوده: ا. گلوله پنبه. گوژ: ا. گور، قبر، مزار.  
گور: ا. گوساله. گورپ: ص. کز، جمع شده، آماده و بُراق.  
گورپ کردن: م. کز کردن، آماده

- حمله شدن.  
گورپه گورپ : اص. گرب گرب.  
گورج : ص. فرز، چابک، چالاک، تند.  
گورج : ص. کوتاه، جمع شده.  
گورج و گول : نک. گورج.  
گورجه و بوون : م. لباس پوشیدن و آماده شدن برای رفتن به جایی.  
گورجی : ح مص. چالاک، زرنگی، فرز، چابکی.  
گورچک : ا. قله، گرده، کلیه.  
گورچوو : نک. گورچک.  
گورچه و تله : نک. گورچک.  
گورچیلک : نک. گورچک.  
گورچيله : نک. گورچک.  
گورخانه : امر. قبرستان، گورستان.  
گورد : ص. گرد، پهلوان.  
گورد : ا. تیری در کارگاه قالی بافی که وسط کار و تنظیم‌کننده کارگاه است.  
گورد : ا. گوگرد، کبریت.  
گوردگرتن : م. سهم گرفتن، باج گرفتن.  
گورده : امر. ناپسری، پسر زن.  
گورز : ا. گرز، گریزی که از طناب و پارچه ساخته شود.  
گورزان : ح مص. بازی با گرز، گرز بازی.  
گورزه : ا. بسته، دسته، دسته‌نی.  
گورزه هون : بافته از تسمه‌های پارچه‌ای یا چرمی که به گرز شبیه شود.
- گورپسان : امر. گورستان، قبرستان.  
گورپستان : نک. گورپسان.  
گورک : ا. گوساله.  
گورکه : نک. گورک.  
گورپکه‌ن : ا. جانوری از دسته گوستخواران تیره سموریان، گورکن.  
گورپکه‌نه : نک. گورپکه‌ن.  
گورپکه‌نه : ص فا. قبرکن، گورکن.  
گورگ : ا. گرگ، پستانداری از راسته گوستخواران و تیره سگان.  
گورگان خواردوو : ص مف. کسی که دیگری با مکر و نیرنگ او را فریب داده باشد.  
گورگرتن : م. غر گرفتن، آتش گرفتن، الو گرفتن.  
گورگوم‌بوون : م. گور و گم شدن، گم شدن، مفقود شدن.  
گورگ نه‌خوهو : امر. طحال، سپرز.  
گورگ نه‌خوهو : ص. دزد نبر، بی فایده، بی ارزش.  
گورگوتاو : بگير بگير، ببر و درو، بگير و فرار کن.  
گورگه : ص. گرگ مانند، حيله گر، چالاک.  
گورگه : ا. بزرگترین تیر سقف که تیرهای فرعی بر آن تکیه کنند.  
گورگه‌بوون : م. عصبانی شدن، خشمگین شدن.  
گورگه‌پشت : امر. پشت ماهی.  
گورگه‌خه‌و : امر. خوابی سبک در حال

آمادگی.

گوروزی : نک. گروزی.

گورگه زئی : ق. زمانی که آفتاب است

گورپوله : ا. پارچه سه گوشه که زیر

و باران هم می آید.

بغل پیراهن دوخته شود.

گورگه شه وی : شب تیره.

گوروون : م. کندن پوست حیوان حلال

گوشت.

گورگه لوقه : امر. دیدن مانند گرگ.

گورویس : ا. ریسمان، طناب.

گورگه لوور : امر. صدا و زوزه مداوم

گورپه : اص. صدای باد تند.

گرگ.

گوره : ا، (با). جوراب.

گورگه میس : ق. گرگ و میش

گوره : (ز)، نک. گوره.

صبحگاه.

گوره : ص. بزرگ، رئیس.

گورگه میس : ص. مر. سگ دورگ از

گورپه شه : تهدید، با «هه ره شه» گفته

گرگ و سگ.

می شود.

گورگه میس : ص. مر. دورو، آدم دغل.

گوره کله : ا. گوساله.

گورگی باران دیده : ص. مر. گرگ

گوره که : نک. گوره کله.

باران دیده، آدم باتجربه، آدم

گوره که نه : نک. گورپکن.

جهان دیده.

گورپه گور : عجله، تند تند.

گورگی داودیده : ص. گرگ دام

گورپه گور : اص. گر گر، آوای

دیده، گرگ باران دیده، گرگ پالان

سوختن آتش.

دیده.

گوره وا : ا. جوراب.

گورگیله : ص. کندوی کوچک.

گوره وان : ص. ا. نگهبان گورستان.

گورمزمین : ا، (با). زهر خند، لبخند.

گوره وشار : ا. فشار قبر.

گور نه ته له : ص. مر. بسیار زیرک، بسیار

گوره وی : ا. جوراب.

باهوش، چالاک، کسی که گرگ هم

گوره لکه نه : نک. گورپکن.

بپایش نمی رسد، گرگی که به دام

گوری : ص. گر، کسی که به بیماری

نمی افتد.

گری مبتلاست.

گورو : ص. اهلی، رام.

گوری : ا. گری.

گورو : ا. گروه، دسته، قبیله.

گورپیاگ : ص. مف. عوض شده، جابجا

گوروا : ا. جوراب.

شده.

گوروا بازی : ح. مص. نوعی بازی که با

گورپیان : نک. گوران.

جوراب انجام گیرد.

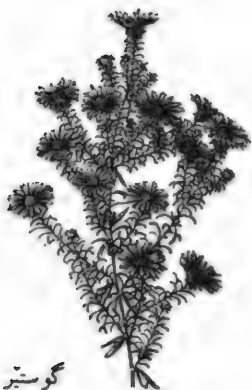
گورپچه : ا. گورپچه، جوی سنگ چین

گوروز : نک. گروز.



گوروا

گوزه‌بانه : ا. آجیل تولد پسر.	سده.
گوزهر : ا. گذر، معبر، راه عبور، راهرو، گذرگاه، گذار.	گورِیخته : ا. چربی امعاء و احشاء، چربی اندرون.
گوزهران : ا. گذران، زندگی و خوراک روزانه، امرار معاش.	گورِیز : ا. گریز، فرار.
گوزهران : ص. فا. گذران، گذرنده، ناپایدار.	گورِیزپا : ص. گریزپا، فراری.
گوزهران دان : م. معیشت کسی را تأمین کردن، کسی را نان دادن.	گورِیس : ا. طناب، ریسمان.
گوزهراندن : م. گذراندن، سپری کردن، پشت سر گذاشتن، از سر گذراندن، زیستن، معیشت کردن.	گورِیس : نک. گورِیس.
گوزان کردن : نک. گوزه راندن.	گورِیس کِیشه‌کِی : مسابقه طناب کشی.
گوزهرانن : نک. گوزه راندن.	گورِیل : ا. غل، غلت.
گوزهر کردن : م. گذر کردن، گذشتن، عبور کردن.	گورِیل بین : م. غل خوردن، غلت خوردن.
گوزهرگا : نک. گوزهر.	گورِین : نک. گوران.
گوزهریان : م. گذشتن، سپری شدن، گذر کردن، تمام شدن، از سر گذراندن.	گورِینه‌وه : نک. گوران.
گوزهرشت : امص. گذشت، عبور، بخشایش، عفو، بلندمندی.	گورِیه : ا. جوراب.
گوزهرشتن : م. گذشتن، عفو کردن، بخشیدن، بخشودن، از سر گناه کسی گذشتن، سیری شدن، تمام شدن.	گورِز : ا. گردو، گردکان.
گوزهرشته : امف. گذشته، ماضی، سپری شده، رفته.	گوزارشت : امص. گزارش.
گوزهك : ا، (ز). قوزك پا.	گوزاره : ا. معنی، معنا، مدلول.
گوزه‌له : ا. مشربه، آبخوری سفالین، کوزه کوچکی که بجای آبخوری از	گوزان : م. پر کردن ظرفی از مایع.
	گوزان : م. جابجا شدن، تعویض ممکن.
	گوزانن : نک. گوزان.
	گوزانه‌وه : م. جابه‌جا شدن، تعویض ممکن.
	گوزانه‌وه : نک. گوزانه‌وه.
	گوزاوله : ا. تاول.
	گوزتن : نک. گوزانه‌وه.
	گوزنه‌وه : نک. گوزانه‌وه.
	گوزك : ا، (ز). غوزه پنبه.
	گوزك : ا، (با). مشربه، کوزه آبخوری.
	گوزه : ا. کوزه، سبو.



گۆستیر

آن استفاده می شود.

گۆزیه‌وه : م. جابجا شدن، دست به دست شدن.

گۆزیر : ۱. گزیر، چاره، علاج.

گۆزیکه : ۱. انار نارس، اناری که تازه شکل گرفته است.

گۆزین : م. جابجا شدن، جابجا کردن، خانه عوض کردن، دست بدست کردن چیزی.

گۆزینگ : نک. گۆزهک.

گۆزیه‌وه : نک. گۆزین.

گۆزگیره : ۱. بالش، نازبالش، متکای کوچک.

گۆژم : ۱. (ه). عقب رفتن برای گرفتن سرعت، هجوم، دور.

گۆژمه : نک. گۆژم.

گۆژمه : کوبیده خرما و مویز و گردو که یک تنقل است.

گۆژنه‌و : ۱. در دیگ سفالی.

گۆژنه‌وه : ۱. کاسه آبخوری سفالی.

گۆساخ : ص. گستاخ، جسور، بی پروا.

گۆساخی : ح. مص. گستاخی، جسارت، بی پروایی.

گۆساره : ۱. گل ستاره‌ای.

گۆسآله : ۱. گوساله.

گۆسان : (ز). جرجره.

گۆست : ۱. انگشت.

گۆستاخ : نک. گوساخ.

گۆسته‌وه : نک. گۆزین.

گۆستیر : ۱. گل ستاره‌ای.

گۆستیل : ۱. (ز). انگشتی، حلقه.

گۆستيله : نک. گۆستیل.

گۆسک : (با)، نک. گۆزه‌له.

گۆسوانه : نک. گۆیسوانه.

گۆش : ۱. (ه). گوش، آلت شنوایی.

گۆشا : ص. گشاده، وسیع، فراخ.

گۆشادی : ح. مص. وسعت، گشادگی، فراخی، گشادی.

گۆشارن : م. چلاندن، فشردن، فشار دادن.

گۆشا گۆش : گوش تا گوش.

گۆشایش : امص. گشایش، افتتاح، باز گشایی.

گۆشپاق : ۱. بشقاب، دوری لب تخت.

گۆشت : ۱. گوشت.

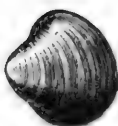
گۆشتاو : ۱. آبگوشت.

گۆشت پاره : ص. مر. پاره گوشت، کنایه‌ای برای نوزاد.

گۆشت پیره : امر. یک مرحله قبل از شکل گرفتن جنین.

گۆشت پیس : ص. مر. بکار برده





گوکش ماساو

- می شود برای آدمی که جراحت او  
دیر التیام پذیرد.
- گوشت تال : ص مر. گوشت تلخ،  
صفتی برای آدم بداخم و ناسازگار.
- گوشت قوت : امر. گوشت کوب،  
آلتی که با آن گوشت کوبند.
- گوشت کوت : نک. گوشت قوت.
- گوشت گرتن : م. چاق شدن، گوشت  
گرفتن، فربه شدن.
- گوشتن : ص. چاق، پرور، گوشتی،  
فربه.
- گوشته و زوون : امر. گوشت تازه  
زخم، گوشت زیادی زخم پس از  
بهبودی.
- گوشتی : ا، (ز). گوشت نمک سود  
نگهداری شده جهت زمستان.
- گوشتی : ص نسب. گوشتی، چاق، فربه.
- گوشتی سهرچه پهر : ص مر، امر.  
کنایه از کم ارزشی و بیمقداری چیز  
یا کسی.
- گوشران : م. فشردن، چلانیدن، فشار  
دادن، پرس کردن.
- گوشراو : ص مف. فشرده، چلانده  
شده، پرس شده.
- گوک کردن : نک. گوک کردن.
- گوکگه لوو : ا، آلو.
- گوک گیره : ا. بالش، نازبالش، متکا،  
متکای کوچک.
- گوک ماساو : ا، (ه). گوش ماهی.
- گوک شمالی : ح مص. گوشمالی، تنبیه،
- سیاست، مجازات، مسابقه.
- گوکشواره : امر. گوشواره.
- گوکشه : ا. گوشه، ایما، اشاره.
- گوکشه : ا. گوشه، کنج.
- گوکشه دار : ص فا. گوشه دار.
- گوکشهك : ا، آلو.
- گوکشه گیر : ص فا. گوشه گیر، معتكف.
- گوکشه لیدان : م. گوشه زدن، طعنه  
زدن، کنایه زدن.
- گوکشه نشین : ص فا. گوشه نشین،  
معتكف.
- گوکشه واره : امر. گوشواره.
- گوکشی : ا، (ه). کوزه کوچک گرد.
- گوکشی : ا. گوکشی.
- گوکفت : امص. گفت، کلام، گفته، سخن.
- گوکفتار : اص. گفتار، کلام، بیان، سخن.
- گوکفت دان : م. فرمان دادن، فرمودن،  
امر کردن، دستور دادن، گفتن.
- گوکفت و گوک : امص. گفتگو، مکالمه.
- گوکفك : مزل، محل ریختن پهن و زباله.
- گوکفك : نک. گوکفك.
- گوکفهك : (با)، نک. گوکفك.
- گوکف : ا، (ز). محل نگهداری و  
استراحت حشم.
- گوکفار : ا. مجله.
- گوکفاشتن : م. فشردن، چلانیدن، پرس  
کردن.
- گوکفان : او (ز). میدان.
- گوکفند : (با)، نک. گوکبند.
- گوکك : ا. جوانه نازك درخت.

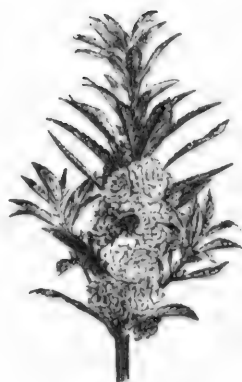
- گو گجه : ۱. گوجه.
- گو گرد : ۱. گوگرد، کبریت.
- گول : ص. کسی که به بیماری جذام مبتلا می باشد، کنایه از کوچکی و نازیبایی.
- گول : ۱. فریب، گول.
- گول : ۱. گل.
- گول : ۱. چاله آب، گرداب.
- گول : ۱. قفیس و پیمانه و عیار، ظرفیت دو مشت.
- گول : ۱. سنگ گله.
- گول : همراه «گورج» می آید به معنای زبر و زرننگ.
- گولاف : ۱. گلاب.
- گولاله : ۱. لاله.
- گولاله سووره : ۱. لاله.
- گولان : ماهی از سال (۳۱ روز)، اردیبهشت.
- گولانه : ص. چیز کوچک و نازیبا.
- گولاو : ۱. گلاب.
- گولاو : ۱. گرداب و چاله آب.
- گولآو پاش : ۱. گلاب پاش.
- گولآو پرژین : ۱. گلاب پاش.
- گولآودان : امر. گلابدان، گلاب پاش.
- گولآو گرتن : م. گلاب گرفتن، عرق گرفتن از گل سرخ.
- گولآوتون : امر. گلابتون.
- گولآوی : ۱. گلابی، امرو.
- گولباران : گلابران.
- گولبانوو : امر. زنبور زرد رنگی است که در گوشه های دیوار لانه می کند و نیش دارد.
- گول برین : م. کرت زدن، پشته درست کردن برای زمین به منظور نگهداری آب در داخل زمین.
- گول بهندووشکی : امر. گل دکمه ای، گیاهی از دسته گل تاج خروس و از تیره اسفنجیان.
- گول بینه : امر. هواکش تور.
- گولبه : امر. گلبر، گیاهی از تیره چتریان.
- گول چاندی : ح مص. گل کاری.
- گولچن : ص فا. گلچین.
- گولچن : ص مف. گلچین، منتخب، انتخاب شده.
- گول چیسک : (با)، نک. گورچک.
- گول چین : نک. گولچن.
- گولخار : ص، ۱. قرمز تند، ارغوانی.
- گول خواردن : م. فریب خوردن و گول خوردن.
- گول خونچه : ص مر. گلی که اندکی دهن باز کرده باشد.
- گول خه نه : امر. گل حنا.
- گولدار : ص فا. گلدار.
- گول دان : م. گول زدن، فریب دادن.
- گول دان : م. گل کردن، گل دادن.
- گول دان : امر. گلدان.
- گول دو گمه یی : نک. گول به ندووشکی.
- گولده سه : امر. گلدسته، مناره.

گون گولآو : امر. گل گلاب، گل

سرخ، رز.



گون بهندوشکی



گون خنه

گولدهسه : امر. دسته گل، گلدسته.

گون ریزان : گل ریزان، ریختن گل بر سر کسی.

گون زار : امر. گلزار، گلستان.

گونسان : گلستان، گلزار، گلشن.

گونستان : نک. گولسان.

گونشهن : امر. گلشن، گلزار، گلستان.

گونك : ا. گوساله.

گونكاری : ح. مص. گلکاری.

گون کردن : م. گل کردن، شکفتن.

گونلکفان : امر. شبان گله گوساله.

گونلکهوان : نک. گولکفان.

گون گاوهزوان : امر. گل گاو زبان.



گون گهنم

گون گولآی : ق، ص. گلی گلی، گلداز،

چیزی که نقش گلهای مختلف دارد.

گون گونون : ص. مر. گلگون، سرخ رنگ.

گونگهزی : ص. مر، امر. سرخ تند.

گون گهنم : امر. گل گندم.

گونله : ا. گلوله، تیر.

گونله بهند : ص. مر، امر. بیراهن

ضد گلوله.

گونلم : ق. ظرفیت يك كف دست به

انگشتان بسته.

گونلمه : ص، ا. گوشت لحم، گوشت

بدون استخوان، قسمت گوشتی و نرم

بدن.

گونلمه : ا. دسته بزرگ علف.

گونلمهز : نک. گوبهن.

گون میخ : امر. میخ طولیه، گل میخ.

گون میخهك : امر. میخك، گل میخك.

گوننگ : ا. منگوله.



گولنگ برین : م. بریدن منگوله، کنایه. بی آبی سوخته باشد.

از فریب دادن کسی.      گولہ تاجی : امر. تازی نر.

گولنگه : نک . گولنک.

گولنم : ق. گلنم، نم اندك.

گولڑپہ : ۱. لہیب، گرمی آتش.

گولوفتن : م. مالیدن چشم با دست.

گولۆلك : امصغ. پيچك نخ.

گولڑہ : گلولہ نغ.

گولوله بوون : م. گلوله شدن، از درد

به خود پیچیدن، گرد شدن، مدور شدن.

گولونہ : نک . گولوو.

گولوو : ۱. هواکش تنور، لوله تنور.

گلوله و ناخن : امر. گلوله پارچه‌ای یا

گلی که برای بستن لوله تنور به کار

لولوور : ص. گود، مقعر، چال.

بولووك : ا. شكوفه.

وَلَوْ لَ: ا. آتش كشك.

بولولوك : امصف. پيچك نخ، كلاف

نخ، گلوله نخ.

بولۇپنىڭ : امر. گردن بند

بره و بزغاله.

ولوتنه : نك. گولوو.

والله : ا. گلوله، تیر، فشنگ.

ولہ بہرہ وژ : گل آفتاب پرست، گل

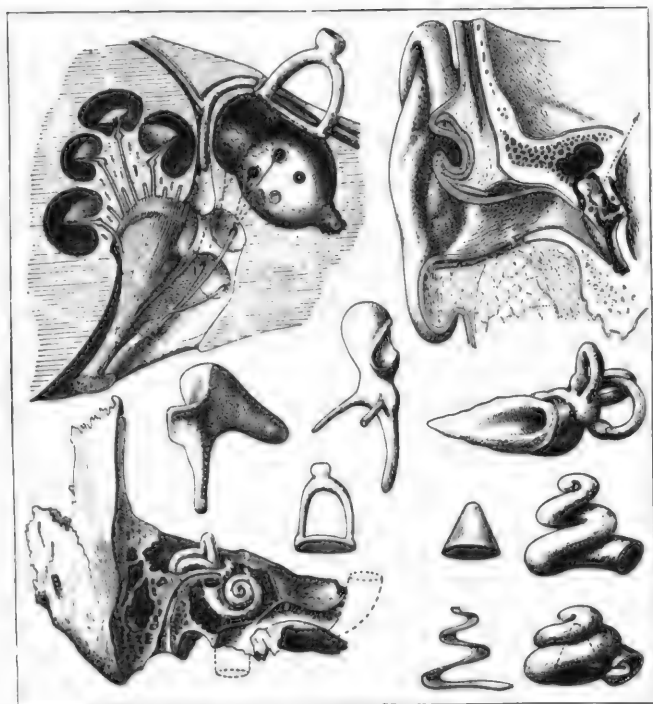
آفتاب گردان.

وله پرووزه : ص. مر. گندمی که از

که حیوان شکاری در زمان فرار انجام میدهد.	گولته : نک. گولو.
گومه‌ته دان : م. جهیدن حیوانات وحشی حین فرار.	گوم : ا. گرداب، چرخاب.
گومه‌د : ا. گنبد.	گوم : ص. گم، ناپیدا، نادیار.
گومه‌ز : ا. گنبد.	گومان : ا. گمان، شك، ظن، اندیشه.
گومه‌زی : ص. نسب، ا. گنبدی.	گومانبار : امف. منهم، مظنون.
گومه‌سار : ص. مر. گم، مفقود، مفقودالاثار.	گومانباری : اتهام.
گومه‌ل : نک. گوین.	گومان بردن : م. گمان بردن، شك كردن، ظن بردن.
گومه‌لته : ص. مف. جمع شده، فراهم آمده، خزانه شده، رویهم ریخته شده.	گومانن : م. بغ بغو کردن.
گون : ا. خایه، گنبد، تخم، دنبلان، بیضه.	گومانه : ا. گمانه، چاه آزمایی.
گونا : ا. گناه، جرم، خطا، سهو.	گوماو : امر. گرداب، چرخاب.
گوننا : گونه.	گوم بوون : م. گم شدن، مفقود شدن، از میان رفتن.
گونابار : ص. مف. گناهار، گناه آلود.	گومبه‌ز : ا. گنبد.
گوناح : نک. گونا.	گومپ : ا، (ز). گونه.
گوناع : نک. گونا.	گومرا : ص. مر. گمراه، راه گم کرده.
گوناعکار : ص. مر. گناهکار، مقصر.	گومرك : ا. گمرك.
گوناه : نک. گونا.	گومركچی : ص. مر. امر. گمركچی.
گونتك : ا. چانه خمیر.	گومركخانه : امر. گمركخانه.
گونج : ا. تبوشه، گنگ.	گومره : ص. (ز). آدم ثروتمند توانا.
گونجان : م. گنجاندن، جادادن، گنجاندن.	گومريك : ا. گمريك.
گونجانن : م. گنجاندن، جادادن، گنجاندن.	گوم كردن : م. گم كردن، از بین بردن.
گونجایش : امص. گنجایش، قابلیت، شایستگی.	گومگمۆكه : امر. نوعی سوسمار.
گونجایش : نک. گونجایش.	گومگومه : امر. ققمه.
	گومله‌ته : نک. گوتره.
	گوم ناو : ص. مر. گمنام.
	گومۆله : ا. ظرف سفالی بسیار کوچک.
	گومه : اص. صدای کبوتر.
	گومه‌ت : ا. گنبد.
	گومه‌ته : امص. جهش، پرتاب، جهشی

- گونجه : ا. تنوره آسیاب.
- گونجه نه : ا، (ه). بند تیان.
- گونجیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- گونجین : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- گونچر : ا. قطعه کوچکی از هر چیز.
- گوند : ا. آبادی، ده، روستا.
- گونددک : ا. چانه خمیر.
- گوندور : ا. خربزه کوچک.
- گوندوره : نک. گوندور.
- گوندووش : ا. جوالدوز.
- گونده لبه ست : م. راست و ریس کردن و تعمیر دیوار با گچ و گل.
- گونده له : ص. ا. خمیر گونه، به آدمهایی گفته می شود که شل و وارفته هستند، گلوله نخ نامرتب، آدمهای نرم و بی حس، وارفته.
- گوندی : ص نسب، (با). دهاتی، روستایی.
- گوندینه : ا. آش ترخیه، تریدی که بسیار خمیر شده باشد.
- گون شه یان : امر. قرص کمر، نوامیک.
- گونک : ا. چانه خمیر.
- گونک : ا، (با). بیضه.
- گونک ژمیتز : ص. مر. آدم خسیس در خانه، نخور.
- گون کو : ص. آدم فتن دار، کسی که فتن مفاصلی دارد.
- گونگه : کول، تنبوشه بزرگ.
- گونگهر : نک. گوین.
- گونوش : ا. جوالدوز.
- گونه : ا. گونه.
- گونه : ا. گونه، نوع، جور.
- گونه ح : نک. گونا.
- گونه سووره : امر. گوجه فرنگی.
- گونه ل : نک. گونه له.
- گونه لان : امر. دنبان.
- گونه له : ا. گلوله خمیر.
- گونه له : نک. گونده له.
- گونه له بازی : ح. مص. گلوله برف بازی.
- گوئی : گونی.
- گوئی : نک. گویا.
- گوینا : ا. گویا.
- گویتنه : ا. آش ترخیه.
- گوو : ا. گه، مدفوع.
- گووار : ا. مجله.
- گووار : ا. جوجه کبک.
- گوواله : ا. جوال، گونی، گواله.
- گووان : ا. پستان.
- گوواندین : پستانداران.
- گوواو : ص. مر. امر. آب آلوده به مدفوع، آب کثیف.
- گوواوی : ص نسب. بچه عنعنو، چیز کثیف و آلوده، بچه ریتو و اسهالی.
- گوو بوق : ا. جل وزغ، خزه.
- گووپ : ا. گونه.
- گووپن : ص نسب. کسی که گونه جسیم دارد.
- گووپنه : نک. گووپن.
- گووتال : ص. گند، کسف.

- بی مصرف، نجس.  
گووت بیژ: نک. گوئت و گو.  
گووتی کردن: م. ریدن به کاری،  
کاری را خراب کردن، گندزدن به کار.  
گوو خلینگه: ا. سرگین گردان، چُمل.  
گووده له که: امر. زر و زیوری که  
زنان به نیم تنه خود دوخته که موقع  
راه رفتن صدا کند.  
گوروران: م. بستن مانند در: «نطفه  
بستن».  
گوروران: م. گرفتن مانند در: «ریشه  
گرفتن».  
گوراسن: نک. گواسن.  
گورستان: امر. گورستان، قبرستان.  
گوره: ا، (با). جوراب.  
گوز: ا. گردو، گردکان.  
گوزان: ح مص. گردو بازی.  
گوزان: ا. نوع تیغی که دلاکها برای  
ریش تراشیدن بکار می برند.  
گووزهک: ا، (با). قوزک پا.  
گووستیرک: ا. کرم شب تاب، شب  
چراغ، شب چراغک، حشره ای از  
راسته قاب بالان که ماده آن بال ندارد.  
گووسک: ا، (با). مشربه، آبخوری،  
سیو.  
گووشان: نک. گووشانن.  
گووشانن: م. فشردن، چلانیدن، پرس  
کردن.  
گوووشکه و کهره: ص فا. خسیس،  
لیم، نخور.
- گووشیاگ: نک. گوشراو.  
گووشیان: نک. گوشران.  
گووشین: نک. گوشران.  
گووفک: ا، (با). محل ریختن زباله و  
محل ریختن مدفوع حیوانات برای  
خشک کردن جهت استفاده سوخت.  
گووکردن: م. ریدن، دفع فضولات.  
گوو گره: امر. چوبی است در انتهای آن  
بافته ای از ترکه وجود دارد و موقع  
کوبیدن خرمن زیر دم گاو گیرند تا  
مدفوع روی خرمن نریزد.  
گوولک: ا. گوساله.  
گوومرک: ا. گمرک.  
گوومهت: ا. گنبد.  
گوومهته: ا. گنبد.  
گوومهز: ا. گنبد.  
گوونی: ا. گون، گیاهی از تیره سبزی  
آساها و از دسته اسبرسها.  
گوونی: نک. گوینه.  
گووهند: نک. گوین.  
گووینه: ص. بچه عنعنو، بچه لاغر که  
مدفوع خود را نمی تواند نگاهدارد و  
خود را کثیف می کند.  
گوو: ا، (با). گوش.  
گوهار: امر، (با). گوشواره.  
گوهارتن: نک. گووران.  
گوهارک: امر، (با). گوشواره.  
گوهاستن: (ز). نک. گواسته وه.  
گوهان: ا، (با). پستان.  
گوهبل: ص مر، امر، (ز). گوش



## گو

- به زنگ، مترصد، بُراق، جاسوس. گوهشك : ا، (ز). گودی زیر زانو.
- گوپیل : ص، سر، (ز). کسی که گوشهای پهن افتاده دارد. گوهتر : م، (با). گفتن، حرف زدن، اقرار کردن.
- گوپیل : ق، (ز). زمان فعلی قوج و میش وحشی، زمان جفتگیری حیوانات آزاد.
- گوهدان : (ز)، نکه، گوئچکه دان. گوهدیر : ص، سر. مطیع، کسی که گوش می دهد، رام، فرمانبردار.
- گوه ساره : نکه. گووسترک. گوهه رانندن : (ز)، نکه. گوران. گوهه رین : (ز)، نکه. گوران. گوهیژ : (ز)، نکه. گویشك. حشم.
- گوهه ر : ا، (ز). آغل، اغل، جایگاه.
- گوهویر : ص، ا. جایی از زمین که گود است و محل آبیگری بیشتر و علف هرز زیاد دارد.
- گوهویره کور : امر. گور، گورخر. گوهویرین : نکه. گوران. گوهیژ : (ز)، نکه. گوپیل.



گوپچکه دان : م. گوش دادن، گوش

فرا دادن، شنیدن، گوش کردن.

گوپچکه زرنگیان : م. زنگ زدن

گوش، صدا کردن گوش.

گوپچکه شل کردن : م. گوش

خواباندن، گوش فرادادن.

گوپچکه گرتن : نک. گوپچکه دان.

گوپچکه ماسی : ا. گوش ماهی.

گوپچکه مله : مرز نجوش.



گوپچکه نه له قیان : م. گوش ندادن به

حرف کسی، از کسی اطاعت نکردن.

گوئی دان : نک. گوپچکه دان.

گوئی دریژ : ا. الاغ، خر، دراز گوش.

گوئی دیر : نک. گوه دیر.

گویر : ا. گوساله.

گوئی رایه ل : ص. مر. فرمانبردار، کسی

که گوش میدهد.

گویره په : ا. بیماری کزاز.

گویره : ا. گوساله ماده.

گویروو : ا. سوراخ سنگ آسیای

فوقانی.

گویره که : ا. گوساله.



گویره که سووره : امر. کفشدوزک، گویره که سووره

حشره ای سرخ رنگ از دسته قاب

بالان.

گویشك : ا. (با). زالزالک.

گوئی : ا. گوش، اندام شنوایی.

گويا : ابهام، گویا.

گوئی بره : ا. کود، رشوه زمین.

گوئی به گوئی : گوش به گوش.

گوئی بهل : ص. مر. گوش دراز، گوش

آویزان در فارسی برای کسی که به

هدف خود نرسیده است می گویند :

«دماغ سوخته»، آدم ساده لوح،

زودباور.

گوی بیست : ص. گوش به زنگ،

مترصد.

گوئی ته قی : گوش به زنگ، گوش

خواباندن، استراق سمع.

گوپج : (ه)، نک. گوژ.

گوپچک : نک. گوپچکه.

گوپچکه : ا. گوش.

گوپچکه بر : ص. فا. گوش بر، کلاه

گذار، دغل کار.

گوپچکه پچر کئی : امص. مسابقه،

کشیدن گوش پس از بردن مسابقه به

عنوان تنبیه بازنده.

گوپچکه پرو و سقی : نک. گوپچکه

پچر کئی.

گوپچکه ته قانن : م. گوش دادن، گوش

به زنگ بودن، گوش فرادادن، استراق

سمع کردن.

گوپچکه ته کانن : نک. گوپچکه ته قانن.

گوپچکه خه قانن : م. گوش خواباندن،

گوش به زنگ شدن.

- سرخیان جزو دسته گل سرخهای اصلی یا سیها.
- گوئیسوانه : ا. نی چین روی بام که بر آن گل ریخته و اندود کنند.
- گوئی سۆك : ص. مر. سبك گوش، کسی که شنوایی حساس دارد، کسی که اصرار به شنیدن همه گفته‌ها دارد.
- گوئسه‌بانه : نک. گوئیسوانه.
- گوئی شل کردن : م. گوش فرا دادن، گوش گرفتن.
- گوئی شل کردن : م. اطاعت کردن، فرمان بردن.
- گوئی شۆپ : ص. مر. آدم ساده، ابله.
- گوئی قولاح : ص. مر. گوش به زنگ، آماده، گوش تیز کرده.
- گوئی گران : ص. مر. کر، ناشنوا، کسی که ثقل سامعه دارد.
- گوئی گرتن : نک. گوی شل کردن.
- گوئیل : ق. ظرفیت دو دست بهم و چسبیده.
- گوئیلک : ا. گوشاله.
- گوئیلیم : نک. گوئیل.
- گوئی لهق : نک. گوئی شۆپ.
- گوئی له‌مشت : نک. گوئی له‌مشت.
- گوی له‌مشت : م، ص. حرف شنو، مطیع، فرمانبردار، کسی که به دلیلی زبون دست دیگر نیست.
- گوئی لی بوون : م. برحسب اتفاق به حرف کسی گوش دادن، استراق سمع کردن، به حرف کسی گوش دادن.
- گویره‌ما : حالت نزدیک کردن گوشاله به پستان قبل از دوشیدن برای رها کردن شیر.
- گویره‌میژ : نک. گویره‌ما.
- گویره‌وسار : امر. افسار گوشاله.
- گوئیز : ا. گردو، گردکان.
- گوئیزان : ح. مص. گردوبازی.
- گوئیزان : ا. جاقوی تیزی که با آن سر و ریش تراشند.
- گوئیزانه‌وه : م. جابه جا کردن، جابجا شدن، عوض کردن خانه، دست به دست کردن.
- گوئیزر : ا. کوزر، خوشه گندم و جوی که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده، قصاله.
- گوئی زرنگانه‌وه : م. صدا کردن گوش.
- گوئیزلک : ا. قوزک.
- گوئیزنک : نک. قوزک.
- گوئیزوو : ا. کلاهک چراغ قیله.
- گوئیزه‌بانه : ا. آجیلی که برای شادی زاییدن پسر می دهند.
- گوئیزه‌لان : امر. جایکه درخت گردو زیاد دارد.
- گوئیزه‌وانه : نک. گوئیزه‌بانه.
- گوئیزی ناو بیژنگ : امر. آدمی که هر دم به ناچار در جایی باشد، وصله ناجور، گردوی وسط غربال.
- گوئیزی ناوده‌غیلّه : ص. مر. کنایه از آدمهای کوتاه و زیر و زرنک.
- گوئیز : ا. زالزالک، گیاهی از تیره گل

- گهړلی خه فاندن : م. خود را به نشیندن ژدن، چیزی را از یاد بردن، گوش خواباندن برای استراق سمع، گوش خواباندن.
- گهړی مشکه بوون : م. اشاره‌ای به تازه برگ کردن درخت.
- گهړی مه مک : امر. نوک پستان، پستانک.
- گهړینی : ا. گون.
- گه : ا. مفصل.
- گه : پسوندی بمعنای «گا» مانند : «جیگه» یعنی جایگاه.
- گه بهل : ا. بیشه‌زار، درختزار پر، جنگل.
- گه پ : امص. ا. شوخی، صحبت، مزاح، گفتگو، مکالمه.
- گه پ : ص. بزرگ.
- گه په : امص. صدای سنگ پیر.
- گه پهک : ا، (ز). لقمه، اندازه‌ای از خوردنی که یکباره بتوان در دهان گذاشت.
- گه پین : م. عوعو کردن سنگ پیر.
- گه ج : ا. گج.
- گه چاو : امر. بیماری آب سفید چشم.
- گه چکار : ص. شغل، گچکار.
- گه چکاری : ح. مص. گچکاری.
- گه چلان : م. کفنت کردن، پژمرده کردن، دستکاری کردن.
- گه چی : ص. نسب. گچی، ساخته از گچ، رنگ از گچ گرفته.
- گه چبه : نک. گه‌جی.
- گه د : ا، (ز). قدو بالا، اندام.
- گه د : امص. گه، «گه‌گیر»، لجاج، ستیزه.
- گه دا : ص. گدا، مستمند، فقیر، محتاج، سائل، ندار، فقیر.
- گه دا : نک. گه‌دا.
- گه دا قوژ : ص. مر. گدای پر توقع، گدای دارانما.
- گه دایی : ح. مص. گدایی، فقر، نداری، بی چیزی.
- گه دایی کردن : م. گدایی کردن.
- گه دهگ : ا. معده، معده نشخوار کنندگان، سیرابی.
- گه دگر : ص. مر. چهار پای گه‌گیر، چهار پای چموش.
- گه دگن : ص. مر. شکم گنده، لاغر و شکم گنده، پرخور.
- گه دگیر : نک. گه‌دگر.
- گه دگین : امر. سیراب شیردانی، پخته‌امعاء نشخوار کنندگان.
- گه ده بهل : ص. فا. لجباز، ستیزه‌جو.
- گه دهک : ا، (با). گوساله نر و گاو گاومیش.
- گه دهول : ص. آدم فتن دار، مفتوق.
- گهړ : ا، (با). گودی، گرداب، جایی که آب ایستاده است.
- گهړ : ا. یک قطعه در مجموع دو قطعه یک چیز مانند یک لنگه در، لنگه.
- گهړ : وجب، اندازه‌ای بطول یک وجب.
- گهړ : ا. نوبت.

- گهر : شوخی، مسخره. چرخش در آوردن.
- گهر : امص. گردش، حرکت. گهرانه‌وه : نک. گهرانه‌وه.
- گهر : ص. کسی که مبتلا به بیماری گری است. گهرانه‌وه : م. برگرداندن، قبول نکردن، مراجعت دادن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
- گهر : علامت فاعلی مانند در (مزگر) مسگر.
- گهر : ا. میله‌ای در میان سنگ زیرین گهرپاو : ص. مفا. گشته، تغییر جا یافته، تغییر یافته، مراجعت داده شده.
- آسیا که سنگ رویی در آن جا گرفته به دور آن می چرخد. گهرپاو : ص. ا. آب معدنی گرم و گوگرد دار.
- گهر : اگر. گهرپاو : نک. گهرپاو.
- گهرپا : ا. ا. گرونده، دوار، چرخان، گردان بسیار گردش کننده. گهرتن : م. پیش کردن، بستن درو مانند آن، بهم زدن در و مانند آن.
- گهر : ا. تخم حشرات، نوزاد حشرات، اسیر ماتوزنید. گهرچهك : ا. كركچك، گیاهی از تیره فرفیوها.
- گهر : ا. گاراژ. گهرچی : اگر چه.
- گهر : م. تخم ریزی کردن حشرات، تخم گذاشتن، تلقیح نباتات و حشرات. گهرد : ا. گرد، غبار.
- گهر : ق. اندك، مقداری كم، كم. گهرد : م. گرداندن، گردیدن، دست به دست شدن، گرد و خاك كردن در نتیجه راه رفتن.
- گهر : ا. آلو زرد. گهردان : نک. گهرپا.
- گهر : امر. دانه دانه، در مورد چیزهایی مانند برگ مو سبز و تازه و نان لواش برشته به کار رود. گهردان : نک. گهرپا.
- گهر : م. گرویدن، گردش کردن، راه رفتن، سیاحت کردن، چرخیدن. گهرپا : ا. گرداب، گرداب بدبختی و تنگدستی، چرخاب.
- گهر : نک. گهرانن. گهردبین : امر. ذره بین، میکروسکوپ، آلتی که با آن اجسام موجودات ریز بینند.
- گهر : م. گرداندن، به حرکت در آوردن، بگردش در آوردن و به گردش : امص. گردش، حرکت.

- گهردش كردن : م. گردش كردن،  
حركت كردن، قدم زدن، سياحت  
كردن.  
گهردشگا : امر. گردشگاه، محل  
گردش.  
گهردش نانهوه : م. آشوب بپا كردن.  
گهردگیری : ح مص. گردگیری.  
گهردن : ا. گردن.  
گردن نازا كردن : م. کسی را از زیر  
باردینی آزاد كردن.  
گهردن بهن : امر. گردنبند.  
گهردن كه چ : ص. آدم فقير و مظلوم و  
فرمانبر، گردن كج.  
گهردن گرتن : م. چیزی یا گناهی یا  
قرضی به گردن کسی افتادن.  
گهردن گرتن : م. گردن در مقابل ستم  
و ناروا استوار نگاهداشتن.  
گهردهن گیر بوون : م. گردن گیر  
شدن.  
گردن له موو باریکتر : گردن از مو  
باریکتر، علامت فرمانبری.  
گهردهنه : ا. گردنه.  
گهرد و خاك : امر. گرد و خاك، گرد  
و غبار.  
گهردو خول : اص. گردش و چرخش  
به دور چیزی كه دوست دارند برای  
دست یابی بر آن.  
گهرد و غوبار : نك. گهرد و خاك.  
گهرد و گول : ق. زمان بیرون آمدن  
اولین برگهای بهاری.
- گهرد و لولول : نك. گهرد و خاك.  
گهردووم : ا، (با)، نك. گهردوونه.  
گهردوون : ا. گردون، چرخ، آسمان،  
فلك.  
گهردوونه : ا. گردونه، ارابه، گاری  
چرخ.  
گهرده : ا. پارچه نازك ابریشمین، گرده.  
گهردهمل : ا. ستون گردن آدم، گرم  
گردن.  
گهردهن : ا. گردن.  
گهردهن بهن : امر. گردن بند.  
گهردهن گولوفت : ص. مر. گردن  
كلفت، ثروتمند، پولدار، پهلوان،  
زوردار، قوی، نیرومند، زورمند.  
گهردهن كهش : ص. نا. گردنكش،  
طاغی.  
گهردهنگو : گردن بند درشت دانه  
زرین گردن زنان.  
گهردهنه : ا. گردنه.  
گهرك : ص. گر، لاغر، لاغر مردنی.  
گهرگوله : نك. گزول.  
گهرگهزووك : گزنه، گیاهی از راسته  
دو لبه یهای بی گلبرگ.  
گهرل : نك. گهرك.  
گهرلگ : ا. گزليك، نوعی كارد.  
گهرم : ص. گرم.  
گهرما : ا. گرما، حرارت.  
گهرما : ا، (با)، نوعی آش كه با گندم  
پوست كنده و ماش و نخود و ادویه  
درست می كنند.



گرمایو

- گرمابردوو : ص مف. گرمآزده، گرمابرده.
- گرمایو : امر. حرارت سنج.
- گرمآژو : نک. گرمابردوو.
- گرمآژو : ص. کسی که به گرما حساسیت دارد.
- گرماف : امر. حمام، گرمابه.
- گرمآگه : نک. گرماف.
- گرمآوگرم : گرم گرم، به تازگی، تازه، فوری.
- گرمآوه : نک. گرماف.
- گرم بوون : م. گرم شدن، گرم شدن هوا و غذا و غیره.
- گرمچهک : ا. مج.
- گرم داهاتن : م. گرم شدن، گرم نگهداشتن، گرم نگهداشته شدن.
- گرم راهاتن : نک. گرم داهاتن.
- گرمسیر : امر. گرمسیر.
- گرم کردن : م. گرم کردن.
- گرم کردنهوه : م. گرم کردن چیزی که سرد بوده یا گرم بوده و سرد شده و حالا گرم می شود.
- گرم گرتن : م. گرم گرفتن، با کسی دوستی کردن، با کسی آمد و رفت داشتن.
- گرمک : ا، (با). آب گرم معدنی.
- گرمهین : ا. آش بلغور.
- گرمووک : ا. چشمه.
- گرمه : ا. گرمه، گرمی، زمان وفور، بازار گرمی، گرما.
- گرمه سیر : امر. گرمسیر، قشلاق.
- گرمه شین : امر. گریه تند، گریه و زاری.
- گرمهک : ا. گرمک.
- گرمه و بوون : م. گرم شدن بدن یا غذا پس از سردی و گرما.
- گرمی : ح مص. گرمی.
- گرمیان : امر. گرمسیر، قشلاق.
- گرمین : نک. گرمیان.
- گرم ناس : ص. آدم فربه، بزرگ هیکل، تنومند، چاق.
- گرم نال : ا. زنگ بزرگ.
- گرمپنده : نک. گرمپا.
- گرموانکه : ا. بسته چای، گیروانکه.
- گرمووک : نک. گرمپا.
- گرموول : ص. گر، مبتلا به گری.
- گرموولی : ا. بیماری گری.
- گرموو : ا. گلو، گلوگاه.
- گرمووس : ا. گروس، ناحیه ای بین همدان و کردستان و زنجان.
- گرم و گیمچهک : حقه بازی، شیطنت، ریاکاری، فریادکاری، دغلیازی.
- گرموو گیر : ص فا. گلوگیر، آنچه راه گلو بندد.
- گرموو هاتن : م. آماس کردن گلوگاه.
- گرمه پیچ : ا. گردباد.
- گرمهک : ا. محل، کوی، برزن، کوچه.
- گرمهک : لزوم، احتیاج، طلب، نیاز، بایست.
- گرمهک بوون : طلب داشتن، خواستن



گهژ

زدن، پیمودن.

گهژ گهز بالا کردن : شادی و شغف از دیدار غریزی دست دادن، اصطلاحی است که گویند از شادی قد کشیده.

گهزمازگ : امر. بذرجارو.

گهزمه : ا. گزمه، شبگرد، عس، پاسبان شب.

گهزنده : افا. گزنده.

گهزنه : نک. گزنده.

گهزنه : ا. گزنه، گیاهی از راسته دو لپه‌یهای بدون گلبرگ.

گهزؤ : ا. گزانگبین، شکر مترشح از بوته‌های گز.

گهزهر : ا. گزر، هویج، گیاهی از تیره چتریان.

گهزهك : ا. گزك، بهانه، دلیل، علت.

گهزهن : ا. گزن، چاقوی مخصوصی که جهت بریدن چرم به کار رود.

گهزه‌ند : ا. گزند، آسیب، صدمه، آفت.

گهزه‌نه : نک. گهزنه.

گهزه‌نه : ا. افا. گزنده.

گهزی : ا، (ز). گیس، زلف.

گهزیچار : امر. گز، بوته گز.

گهزیز : ا. گلی است چند رنگ که

گویند اگر کسی از آن بخورد

موهایش ریخته شود.

گهزین : نک. گهزتن.

گهزؤ : ا. گاز، دندان، به دندان

«گرفتن».

بایستن.

گه‌ره‌کویره : امر. شب کور، خفاش.

گه‌ره‌لاوژه : امر. آواز خواندن جمعی اما به نوبت.

گه‌ره‌لاوژیژی : نک. گه‌ره‌لاوژه.

گه‌رنگ : ا. تیر دو شاخه‌ای که بر زمین استوار کنند و بر آن علف و برگ جهت ماندن ریزند.

گه‌ری : نک. گه‌رولی.

گه‌ریان : م. گردیدن، گردش کردن، راه رفتن، مسافرت کردن، قدم زدن، سیاحت کردن.

گه‌ریان‌هوه : م. برگشتن، مراجعت کردن، کمانه کردن.

گهز : ا. گز، واحد اندازه گیری.

گهز : ا. یک نوع شیرینی، گز.

گهز : گز، درختچه‌ای از تیره گزها رده دو لپه‌یهای پیوسته گلبرگ.

گهز : ابزاری که با آن میخ از چوب برکشند، گار.

گهز : ا، (با). گاز، مفداری که با دندان از یک لقمه برداشته می شود.

گه‌زاره : زبان درازی و گستاخی.

گه‌زاره کیشان : م. زبان درازی کردن، گستاخی کردن.

گه‌زاف : ص، ق. گزاف، بیهوده.

گه‌زتن : م. گزیدن، چراندن، زدن، نیش زدن.

گه‌زك : ا، (با). جارو.

گه‌زکردن : م. گز کردن طول، اندازه

گهز کرن : م، (ز) گاز گرفتن، دندان زدن.

گهس : ص. گس

گهستن : نك. گهزتن

گهسك : ا. جارو.

گهسك دان : م. جارو زدن.

گهسك لیّ دان : م. جایی را جارو کردن، چیزی را به اتمام رساندن، کسی را درك کردن.

گهسهی : (ه)، نك. گهزتن.

گهش : ص. مشعل، شعله‌ور.

گهش : ص. رنگ سرخ روشن و شاد.

گهش : ص. شاد و خندان و خوش.

گهش : ا. رشد، نمو.

گهشاندهوه : م. روشن کردن آتش از زغال با فوت کردن.

گهش بوون : م. روشن شدن آتش بدون شعله.

گهش بوون : م. شادمان شدن.

گهش بوون : م. سیراب شدن گل و سبزی.

گهش بین : م، (ز). قد کشیدن، رشد و نمو کردن.

گهشت : امص. گشت، سیاحت، گردش.

گهشت دان : م. گردش کردن، سیاحت کردن، گردش دادن کسی یا حیوانی را.

گهشت لیّدان : م. گشت زدن، دوره گشتن، بازدید کردن در حال حرکت.

گهشتیار : ص. سیاح.

گهشتی : ص نسب. ا. گشتی، جلودار، طلیعه سپاه، عس، گزمه، نگهبان شب.

گهشك : باز کردن پنج انگشت به طرف کسی به علامت تفر.

گهش کردنهوه : م. روشن کردن آتش، برافروختن آتش.

گهشه : ا، امص. رشد، نمو، قد کشیدن.

گهشه : ح امص. شادمانی، خوشی، خوشحالی.

گهشه کردن : م. شادمانی کردن، خوشی کردن.

گهشه کردن : م. قد کشیدن، رشد کردن، نمو کردن.

گهشه و بووگ : ص. شعله‌ور، روشن، مشعل.

گهشه و بوون : م. روشن شدن، شعله‌ور شدن، مشعل شدن.

گهشیان : نك. گهشه و بوون.

گهشیانهوه : نك. گهشه و بوون.

گهشی : روشنی، شادی، شادمانی، باز شدن گل.

گهف : ص. گزاف، گران، بیهوده، زیاد.

گهف : ا. چندش.

گهفوك : ص. هرزه گوی، بیهوده گوی، گزافگو.

گهف و گور : (با). تهدید، تالاب و





گه‌لۆ

گه‌لاس : ا. گیل‌اس.

گه‌لۆ‌کردن : م. گه‌لۆ‌ده‌ر کردن.

گه‌لۆ‌له : ص. کار ناتمام، چیز ناقص،

سر هم‌بندی.

گه‌لۆ‌له‌کردن : م. سر هم‌بندی کردن،

کار ناقص انجام دادن.

گه‌لۆ‌گه‌لۆ : ص. گشاد گشاد «راه

رفتن».

گه‌لۆ‌ویژ : ا. سهیل، ستاره سهیل، نام

ماه آخر تابستان.

گه‌ل‌به‌ستن : م. جمع شدن، تجمع

کردن، دور هم گرد آمدن.

گه‌ل‌حو : ص. آدم گنج و حاج و واج.

گه‌لش : ا، (ز). دست و پنجه «نرم

کردن»، سر به سر «گذاشتن».

گه‌ل‌لاسی : ا، (ز). فتنه و فساد.

گه‌لۆ : ا، (ز). آخ، آو‌خج، واخ.

گه‌لۆ : (با). حرف‌ندای برای جمع به

معنای ای مردم، ای ملت.

گه‌لۆ‌اژه : ا. گردوه‌ای ریزی که

به صورت گرد‌دنبندیه‌چوب‌گه‌واره

بچه برای مشغول‌کردنش بسته

می‌شود.

گه‌لۆ‌اگه‌لۆ : نک. گه‌لۆ‌گه‌لۆ.

گه‌لۆ‌ر : نک. گه‌ل‌حو.

گه‌لۆ‌ره : نک. گه‌ل‌حو.

گه‌لۆ‌و : ا. گلو، حلق، گلوگاه،

خرخره.

گه‌لۆ‌وبه‌ن : امر. گل‌وبند.

گه‌لۆ‌وده‌رد : امر. گلو‌درد.

تلوب.

گه‌فه : ا، ص. عوعو، صدای سگ.

گه‌فین : نک. گه‌بین.

گه‌فرك : ا. دراج ماده.

گه‌فزین : نک. گه‌وزان.

گه‌فه : ا، ص. صدای سگ.

گه‌فه‌ز : ا. روناس، گیاهی از تیره

روناسیان دارای برگ‌های نلک‌تیز.

گه‌فتر : ا. سهیل، ستاره سهیل.

گه‌گرتن : م. گه‌گرفتن، لج کردن.

گه‌ل : ا. میان‌پا، کشاله، لنگ.

گه‌ل : ا. جمع، گله، دسته.

گه‌ل : علامت جمع.

گه‌ل : ا. نوبه.

گه‌ل : ح اض، (با). همراه.

گه‌لۆ : ا. برگ.

گه‌لاحه : ا. خر مهره‌ای که به گردن

الاغ بسته می‌شود.

گه‌لاخه‌زان : ق. ا. پاییز، برگ‌ریزان.

گه‌لۆ‌ده‌ر کردن : م. برگ کردن

درختان.

گه‌لۆ‌ن : ق. زمان‌کندن برگ درختان،

به دو دلیل برگ درختان‌کننده‌شود

اول برگ‌ها را کنده به‌خوراك حشم

اختصاص دهند دوم برگ‌های درخت

مو را برای قوت بیشتر تارك و شیرینی

انگور می‌کنند.

گه‌لۆ‌ریزان : ق. زمان‌ریختن برگ

درختان، پاییز.

گه‌لاز : ا. گوجه سبز، آلوچه.

- گه‌لوه‌زی : ا، (ه). گلو، گلوگاه،  
خرخره.
- گه‌له : ا. شکم.
- گه‌له : گله.
- گه‌له : ا. پوار، لاستیک گلابی شکلی که  
برای اماله به کار رود.
- گه‌له : ص. فراوان، زیاد.
- گه‌له‌جووت : امر. جمع شدن اهالی  
آبادی با گاوهای شخم برای تمام  
کردن شخم زمین بطور دستجمعی.
- گه‌له‌خان : امر. اغل، آغل، جایگاه  
احشام.
- گه‌له‌خوَر : ص. مر. برخور، فراوان  
خور، شکمو.
- گه‌له‌درو : امر. جمع شدن برای تمام  
کردن درو.
- گه‌له‌راوِیژ : امر. شور، مشاورت  
دستجمعی، مشاوره.
- گه‌له‌کۆمه : امر. اجتماع، همه‌مه،  
«دستجمعی» سرکاری یا کسی  
«ریختن».
- گه‌له‌لووک : نک. گه‌لوه‌زی.
- گه‌له‌وان : ص. مر، امر. شبان، چوپان،  
سپان.
- گه‌لی : پیوسته، وابسته، بامداومت،  
مداوم.
- گه‌لی : ا، (با). دره.
- گه‌لیر : (ز)، نک. گُل.
- گه‌لیر : نک. گه‌لی.
- گه‌لینک : جمعی، عده‌ای، جماعتی.
- گه‌مار : ص. کثیف، زشت، ناتمیز،  
چرکین، آلوده.
- گه‌مال : ص. ا. سگ نر بزرگ.
- گه‌مال فس : م، (ز). مانند سگ  
نشستن.
- گه‌مراندن : م، (ز). بهم زدن، بهم  
ریختن، آشتن، در هم ریختن.
- گه‌میره : ا. پهن و کود تخته شده زیر  
دست و پای حیوانات.
- گه‌میره‌به‌ستن : م. کبره بستن، تخته  
شدن کود و پهن زیر دست و پای  
حشم.
- گه‌مژ : ص. حیوان شیر سوز، آدم لاغر  
کوچک اندام، آدم بیجان و ضعیف.
- گه‌مژه : نک. گه‌مژ.
- گه‌مژه‌ل : نک. گه‌مژ.
- گه‌مۆر : ص. ا. خوردنی که اندکی تلخ  
باشد.
- گه‌مه : ا، (ه). سرگرمی، بازی،  
شوخی.
- گه‌مه‌کردن : م. شوخی کردن، مسخره  
بازی در آوردن، سرب به سر کسی  
گذاشتن.
- گه‌مه‌ره : نک. گه‌میره.
- گه‌می : ا. کشتی کوچک، دسته کشتی.
- گه‌میه : نک. گه‌می.
- گه‌ن : ص. گند، پلید، متعفن، بد.
- گه‌ناو : ا. گنداب، مرداب.
- گه‌نج : ح. مص. جوان، شباب.
- گنج : ا. گنج، خزینه، خزانه، گنجینه.



گنه



گنه

گهنگ : نک . گهن .

گهنگ و گرو : نک . گهند و گرو .

گهنده : ص . گنده ، گند ، پلید ، فاسد ،

گهنگهپهله : نک . گهندهپهله .

گهنگهخوَر : نک . گهندهخوَر .

گهنگهدهلهك : نک . گهندهدهلهك .

گهنگهژه : نک . گهندهژه .

گهنگهموو : نک . گهندهموو .

گهنم : نک . گندم .

گهنمدرهو : ق . زمان درویدن گندم .

گهنمړهنگ : ص . مر . گندمی ،

گندگون .

گهنموجو : ص . ا . زن و مرد يك در

میان در رقص .

گهنموجو : ص . مر . فلفل نمکی ،

دانههای سایه و سفید موی سر و

ریش .

گهنمه : ا . زگیل .

گهنمهپهغهمهو : ا . ذرت .

گهنمهحواله : ص . مر . گندم دانه

درشت .

گهنمهزرتکه : ص . مر . گندم ریز سخت

دانه .

گهنمهقهندههاری : امر . نوعی گندم

ویژه مناطق گرم .

گهنمهشامی : ا . ذرت .

گهنموس : ص . ( ز ) . خسیس ، لشم .

گهنه : ا . کنه ، گاوك ، جانوری از شاخه

بند پایان از رده عنکبوتیان و از راسته

کنه ها .

گهنجه : ا . گنجه ، کمد ، اشکاف .

گهنجهفه : نک . گالته .

گهنجهفه : گنجفه .

گهنجی : ح . مص . جوانی ، شباب .

گهنجینه : ا . گنجینه ، خزانه ، گنج .

گهند : نک . گهن .

گهندم : ا . گندم ، گیاهی از تیره

گندمیان .

گهندو گرو : ص . گندوگه ، گند ،

صفت آدم بد متعفن ، کثیف ، پلید .

گهنده : نک . گهن .

گهندهپهله : ص . ا . باران پاییزی یا

بهاریکه کفایت نکرده و زمین را آب

نداده باشد .

گهندهتا : ص . ا . لنگه سبك .

گهندهخوَر : ص . مر . بدخور ، کثیف

خور ، کسی که همه چیز می خورد ،

کسی که ارزان می خورد و می خورد .

گهندهدهلهك : امر . بوگندو ، حیوانی

است که برای دفاع از خود بوی بد

می پراکند .

گهندهره : ص . ا . روباه مو ریخته ،

کنایه از آدم کثیف بد لباس ، آدم بد

عشق و بد اخلاق ، آدمی که صورت

تراشیده و نشسته دارد .

گهندهل : ص . ا . درخت پوشیده .

گهندهموو : موهای نرم اول جوانی یا

موهای نرم روی گونه ، موی ناحیه

زهار .

گهنكاو : نک . گهناو .

گه‌نه‌کار : ص مر. کار ناتمیز، بدکار، کسی که کار ناشایست کند، کار ناشایسته.

گه‌نه‌کاوآله : ا. نوعی کته.

گه‌نه‌گه‌نه : ا. گنه‌گنه، ماده مؤثر درختی از تیره روناسیان.



گه‌نی : ص. گندیده، فساد گرفته، فاسد.

گه‌نیگ : نک. گه‌نی.

گه‌نین : م. گندیدن، فساد گرفتن، فساد شدن، کرم گذاشتن.

گه‌نیو : نک. گه‌نی.

گه‌وا : ص، ا. گواه، شاهد.

گه‌وارا : ا، ص. گوارا، دلپذیر.

گه‌واشه : ا. چوب و چغلی که روی نی بام ریخته می شود.

گه‌والّ : ا. دف کوچک.

گه‌والّ : ا. دسته، قسمت، جوق.

گه‌والّه : ا. قطعه ابری که با باد جابجا می شود.

گه‌والّه : ا. جوال بزرگ، گاله.

گه‌واه : ا. گواه، شاهد.

گه‌واهی : ح مص. شهادت، گواهی.

گه‌وج : ص. نادان، نفهم، سفیه، احمق، بی‌شعور.

گه‌وجه : ا. گوجه.

گه‌وجه‌گه‌وج کردن : م. یواش یواش

حرف زدن، از روی نفهمی و نادانی

صحت داشتن.

گه‌وجی : ح مص. نادانی، ابله‌ی،

بلا‌هت، بی‌شعوری.

گه‌ود : ص. گود، چال، مقعر.

گه‌ور : ص. رنگ سپید‌گونه، رنگ

خاکستری روشن.

گه‌ور : ص. مسیحی، آتش پرست.

گه‌ورپ : ا. طویله، اغل، آغل، اصطبل.

گه‌ودال : ا. گودال، چاله، فرو رفتگی زمین.

گه‌ودی : ح مص. گودی، عمق، ژرفا.

گه‌ورگ : ا. گوسفند زل، گوسفند بی‌دنبه.

گه‌ورگه : ا. طبل بزرگی که بر پشت

اسب بسته و به نوا در می آورند.

گه‌وره : ص. بزرگ، کبیر، رئیس،

رهبر، کلان، عظیم.

گه‌وره‌یون : م. بزرگ شدن، رشد

کردن، ترقی کردن.

گه‌وره‌چولّ : امر. چکاوک.

گه‌وره‌مالّ : ص مر. خانواده بزرگ،

خانه‌ای که آمد و رفت زیاد دارد.

گه‌وره‌ی‌مه‌حله : ص مر. کلانتر،

- ریش سفید محل، رئیس قبیله، بزرگ.  
گه‌وره ده‌گا : امر. قصبه، شهرک، ده بزرگ.  
گه‌وره دئی : نک. گه‌وره ده‌گا.  
گه‌وره یی : ح مص. بزرگی، ریاست، رهبری.  
گه‌وری : ا. گلوگاه، گلو، خرخره.  
گه‌وری : ا. سیدی چشم.  
گه‌وز : ا. پیچ و تاب از درد، از درد به خود «پیچیدن»، بی‌قراری «از درد».  
گه‌وزان : م. غلیدن، خر غلت زدن.  
گه‌وز دان : نک. گه‌وزان.  
گه‌وز لیدان : م. طرز به کار بردن داس، وسیله دروگری.  
گه‌وزین : نک. گه‌وزان.  
گه‌وشه‌ک : ص. دستپاچه، آشفته، هاج و واج.  
گه‌ول : ص. آدم فق‌دار، آدمی که فق مغابی دارد.  
گه‌ون : گون، گیاهی از تیره سبزی آس‌ها و از دسته اسپر‌ها.  
گه‌وه : ا. راه باریک کوهستان، راه مالرو کوهستان.  
گه‌وه‌زن : ا. گوزن، پستانداری از راسته سم‌داران دسته زوج‌سمان، گروه نشخوارکنندگان و تیره پر شاخان.  
گه‌وه‌ر : ا. گوهر.  
گه‌وه‌ر : ریشه خانوادگی، جوهر.  
گه‌ه : ا. نوبت، زمان، گاه.
- گه‌ه : نک. گه.  
گه‌ه‌اندن : (با)، نک. گه‌یاندن.  
گه‌هریک : ا، (ز)، بزغاله.  
گه‌هشتن : نک. گه‌یشن.  
گه‌هه‌ک : ا. کومه، مخفیگاه شکارچی.  
گه‌هیشتن : م، (با). رسیدن، رسیدن به مقصود و منظوری، رسیدن به پای کسی.  
گه‌هین : ا، (با). رسیدن میوه.  
گه‌یاندن : م. رساندن، تبلیغ کردن، رساندن معنی، رساندن میوه به طور مصنوعی.  
گه‌یانن : نک. گه‌یاندن.  
گه‌یشن : م. رسیدن، بمقصود رسیدن، رسیدن میوه.  
گه‌یشک : ا، (با). زالزالک.  
گه‌یگ : ص. رسیده، میوه رسیده.  
گه‌ی گیر : ص‌نا. گه‌گیر، چموش، لجوج.  
گه‌یگرتن : م. گه گرفتن، چموشی کردن.  
گه‌یگه : (ه). گه‌هه‌ک.  
گه‌یین : م. رسیدن، پخته شدن، رسیده میوه.  
گه‌یو : نک. گه‌یگ.  
گی : ا. گه، مدفوع.  
گئی : همه، جمع، گشت.  
گئی : علامت فاعلی.  
گئی : ا. گوش.  
گیا : ا. نبات، گیاه، علف، سبزه.



گیاکهن

- گیاجار: ۱. مرغ، مرغزار، علفزار، چمن.
- گیاجا: ص، ۱. چای خشک.
- گیاروش: ق. زمانی از بهار که علف به کمال رشد خود رسیده است.
- گیازار: نک. گیاجار.
- گیاکهن: ۱. بیلجه.
- گیان: ۱. جان، اندام، بدن، روح.
- گیاندار: ص مر. جاندار، زنده، جانور.
- گیاندان: م. جان دادن، مردن، فوت شدن.
- گیان ده‌رچوون: م. جان در رفتن، مردن، فوت شدن.
- گیان سپاردن: م. جان سپردن، فوت کردن، مردن.
- گیان سه‌خت: ص. جان سخت، سخت جان.
- گیان که‌نشت: نزع، حال جان دادن.
- گیان که‌نن: م. جان کندن، جان دادن.
- گیان له‌بدر: ص مر. جاندار، جانور، زنده.
- گیانه‌سهر: ص مر. جان به سر، ناامید، عاصی، کسی که در حال نزع است.
- گیانه‌گوینه: ص مر. نیمه جان، کسی که نیمه جانی دارد، لاغر، مردنی.
- گیانه‌لاو: نک. گیان که‌نشت.
- گیانه‌مه‌ژگه: امر. نخاع شوکی، نخاع.
- گیانه‌وه‌ر: ص مر. جانور، جاندار، زنده.
- گیانی: ص نسب: جانی مانند در: «دوست جانی».
- گیپال: ۱. شکبه، شکم بزرگ آدم جاق.
- گپین: ص. آدم جاق، آدم گوشتی و پر وزن، آدمی که دارای گونه‌های غفلانی و جاق است.
- گپینه: ص. آدم جاق، تومند، گوشتی.
- گپیه: ص. جاق، فربه، شکم گنده.
- گپیه: ۱. غذایی از انباشتن برنج و ادویه در شکبه.
- گپهر: ۱. ستون گردن، صافی دو طرف گردن.
- گیت: (ز). فته، آشوب.
- گیتال: ص. گند، بی‌ارزش، بیهوده.
- گیتر: ۱. (ز). ساق پا.
- گیتک: (ز). نک. گیتر.
- گیتکه: ۱. نان ارزن.
- گیتنه: (ه). نک. گیتکه.
- گیتهر: ص. گدای ژنده، ژنده پوش، فقیر.
- گیتی: ۱. گیتی، جهان، کیهان.
- گیتی: ۱. (ه). گرده.
- گیج: ص. گیج، منگ، هاج و واج.
- گیجاو: ۱. گرداب.
- گیجگا: ۱. گجگاه، دو طرف یشانی.
- گیج و ویج: ص. آدم گیج و ویج، آدم گیج.
- گیجه‌با: امر. گردباد.
- گیجه‌لووکه: ۱. گردباد.

- گیتجه نه : ا. پاشه در.  
 گیتی : ح مص. گجی، بریشانی.  
 گیتیجه : ا، نک. گتجاو.  
 گیتج : ا. گج.  
 گیتجکاری : ح مص. گجکاری.  
 گیتجکه : اص. چرخش، گردیدن به دور خود، گردش.  
 گیتجهل : ح مص. دردسر، ناراحتی، گرفتاری، مصیبت، دعوی.  
 گیر : ص. گرفتار، گیر، درگیر.  
 گیر : ا. توان، توش، قدرت، نیرو.  
 گیر : ا. گیره، وسیله‌ای که با آن می گیرند.  
 گیر : ص. خیس، لیم.  
 گیر : نک. گوژیروو.  
 گیر : نک. گوژیروو.  
 گیر : ص. زن چاق تومنند.  
 گیر : ص. کج، شل، چلاخ، چپ.  
 گیر : ا. چرخ، دور.  
 گیر : گرمانند «به‌زم گیر» به معنای شادی گر.  
 گیر : ص فا. گیرا، مستجاب.  
 گیرام : گیرم.  
 گیران : م. گیراندن، گیر کردن، درگیر شدن، گیر دادن.  
 گیران : م. گرداندن، راه بردن، چرخاندن.  
 گیراننده‌وه : م. برگرداندن، رد کردن، دور کردن، مسترد داشتن، رجعت دادن، باز گو کردن.  
 گیراننه‌وه : نک. گیراننه‌وه.  
 گیراننه‌وه : نک. گیراننده‌وه.  
 گیراو : امف. گرفته، ستانده، مسدود شده، تسخیر شده، مجذوب، ربوده، شکار شده، فهمیده، درک شده.  
 گیر بوون : م. شل شدن، کج شدن، یک وری شدن آدم.  
 گیر خستن : م. گیر انداختن، گیر دادن بدام انداختن، شکار کردن، بدست آوردن.  
 گیرخواردن : م. گیر خوردن، گیر شدن، گرفتار شدن، زندانی شدن، مبتلا شدن، دچار شدن.  
 گیردان : م. گیر دادن، درگیر کردن، شکار کردن، نگهداشتن.  
 گیرسان : م. نطفه بستن، ریشه گرفتن.  
 گیرسانه‌وه : م. تکیه کردن، بر چیزی یا کسی، استوار شدن، قائم بودن بر کسی یا چیزی.  
 گیرفان : ا. جیب.  
 گیرفان بر : ص فا. جیب بر.  
 گیرفان : ا، ص. (ز). کسی که بدنبال گاو خرمن کوب حرکت می کند و آن را هدایت می نماید.  
 گیتړك : ا، (ز). مورچه، حشره‌ای از راسته نازك بالان و تیره مورچگان.  
 گیر کردن : م. گیر کردن، درگیر شدن، مبتلا شدن، زندانی شدن.  
 گیرکه : ا. مورچه ریز سرخ‌رنگ.  
 گیر که فتن : م. گیر افتادن، درگیر

شدن، دچار شدن، رو در رو شدن.

گیر که‌وتی : نک. گیر که‌فتن.

گیرگه : يك نوع آلت شکنجه که با آن

آدم را نگاه می‌دارد.

گیرنای : نک. گهران.

گیروبه‌ن : امر. گیر و بند.

گیروده : نک. گرفتار.

گیروده‌یی : نک. گرفتاری،

درگیری، آلودگی.

گیروسه : ا، (ز). آسیاب دستی.

گیروگرفت : گیر و گرفت.

گیره : ا. مراغه، نزاع، دعوی.

گیره : گرداندن گاو بر خرمن برای  
کوبیدن.

گیره : ا. گیره، وسیله‌ای را با آن  
می‌گیرند.

گیرهاوردن : م. گیر آوردن، بدست

آوردن، تحصیل کردن، پیدا کردن.

گیره‌شیتوین : ص. مر. کسی که کارهای  
مردم را بهم بزند، فتنه، آشوبگر.

گیرفان‌پر : ا، ص، (ز). کسی که  
بدنبال گاو خرمن کوب حرکت  
می‌کند و آن را هدایت می‌نماید.

گیره‌کزدن : م. کوبیدن خرمن با راه  
بردن گاو و الاغ و استر بر آن.

گیرهم : گیرم.

گیره‌نه : افا. گیرنده، دریافت کننده.

گیره‌نه‌که‌ر : ص. مر. تبیل و بیکاره و  
بیهوده، گاوی که روی خرمن

نمی‌گردد.

گیره‌وان : نک. گیره‌فان.

گیره‌و‌کیشه : کشمش، نزاع، مراغه،

درگیری، جذب و دفع، کش و واکش.

گیره‌وه : نک. گرفتار.

گیره‌ه : ا، (با). رسوب آب بر فلزات

در نتیجه جوشیدن آب.

گیریاگ : ص. مف. توقیف، محبوس،  
زندانی.

گیریان : م. گریستن، گریه کردن.

گیريست : امص. گریه، اشک ریزی.

گیريستن : نک. گریان.

گریه : امص. گریه، اشک ریزی.

گیز : ا. پشت گردن.

گیز : ص. مست، به طعنه گفته می‌شود.

گیز : ا. گردو.

گیز : ا. زلف، گیس.

گیزك : ا، (با). جارو.

گیز‌گیزه : ا، (ه). فرفره میان خالی که

با نخ بر زمین زنند و از آن صدایی  
بیرون آید.

گیزو‌گوله‌نگ : زر و زیور.

گیزه : اصص. صدای وزوز مانند، صدای  
سماور هنگام جوشیدن.

گیزه‌ر : ا. گرز، هویج.

گیزه‌ل : ص. عصبانی، خشمگین.

گیز : ص. نک. گیج.

گیزاو : امر. گرداب.

گیز‌بوون : م. گیج شدن، مات شدن،  
مبهوت شدن.

گیزنه : ا. جشن، عید.





گِغَرالَه

گِیَلَس : ا. گِیلاس.

گِیَلان : م، (ه). گشتن، گردیدن، راه

رفتن، قدم زدن، سیاحت کردن.

گِیَلای : (ه)، نک. گه ریان.

گِیَلک : ا. چوچوله، کلی توریس.

گِیَلک : ا. پشم زده حاضر برای رسیدن.

گِیَلکه : ا. نوعی مورچه ریز سرخرنگ.

گِیَل گِیَله : ا. مهره‌های ریزی که زنان

به زلف آویزند، پولک‌هایی که با نخ و

قرقره به هم بافند و زنان زینت سر

سازند.

گِیَلوو : ا. گچکاری سقف، گچ بری

سقف.

گِیَله : ا، (ه). گردش، گشت، حرکت،

سیاحت.

گِیَله : ح مص. گلگی، شکایت.

گِیَله گِیَل : ص. روش آهسته در هر

کاری مانند آهسته رفتن یا نرم سر

بر گرداندن.

گِیَلیان : (ه)، نک. گه ران.

گِیَن : گین، پوندی به پایان واژه‌ها بست

شده و آن را دارا می سازند مانند

«خم گین» غمگین.

گِیَنگَل : ا. پیچ و تاب، ناآرامی،

گِیَر و وِیَر : نک. گِیج و وِیج.

گِیَره لولوك : امر. گردباد.

گِیَرهَن : ا. گیر، درگیری، آشفتگی،

گرفناری، گرداب حادثه.

گِیَرهَنه : ا. پاشنه در.

گِیَری : نک. گِیجی.

گِیَس : ا. گیس، زلف.

گِیَسک : ا. بزغاله.

گِیَسک : ا، (با). جارو.

گِیَسکه زَا : ص. ا. بزغاله آبستن.

گِیَسکه موو : ا. موی بزغاله.

گِیَسکه مهره ز : ا. بزغاله نرم موی.

گِیَسَن : ا، (ز). گاو آهن.

گِیَسو : ا. گیسو، زلف.

گِیَسوو بری : ص. گیس بریده، زنی

بی حیا و بی شرم.

گِیَشه : ا. توده درو شده غلات که از

دسته بزرگتر از خرمن کوچکتر است.

گِیَفته : نک. گفته.

گِیَفک : ا. زلف بافته، گیسوی بافته.

گِیَفک : پارچه اضافی آستین پیراهن

جافی.

گِیَفک : (با). نخ و تار بافته شده پارچه

و کاموا بصورت گرد.

گِیَفی : ص. ا. شیر مایه زده شده.

گِیَف : نک. گف.

گِیَغَرالَه : ا. خرنجنگ.

گِیَف گِیَفه : نک. گِیَز گِیَزه.

گِیَفه : اص. صدای تند باد.

گِیَل : ص. کودن، نادان، ساده، احمق.

بی قراری.

گیواو : ا، (ه). گیاه، نبات، سزیجات.

گینگل خواردن : م. پیچ و تاب

گتور : ا. زالزالک.

خوردن، بخود پیچیدن در اثر درد.

گیوه : ا. گیوه.

گینکه : نک. گیلک.

گیهان : (ز)، نک. گهشتن.



ل : ل.

لا : ح اض. نزد، طرف، کنار، ضمیمه.

لا : ا. نیمه، نصف، قسمتی از کُل.

لا : ا. لا، قد، تا.

لا : ا. ورق، صفحه.

لائوبالی : ص. لائوبالی، خونسرد، بی توجه.

لائین : م، (ز). ادا در آوردن، ادای کسی را در آوردن، تقلید در آوردن.

لابار : ا. لنگه کوچکی که بیمار افزوده شود.

لابار : الاغی را به نیمه بار دادن یعنی آنچه از بارکشی بدست می آید نیمی

به صاحب می رسد و نیمی به کسی که

به دنبال الاغ می رود.

لابود : ق. لابد، ناچار، ناگزیر.

لا بردن : م. برداشتن، از میان

برداشتن، از میانه برداشتن، پاک

کردن، زدودن.

لابوون : م. کنار بودن، بر کنار بودن، گوشه گیر بودن.

لابره : امر. سینه بند اسب و استر.

لابه لا : ا. لایلا، توی، داخل، میان.

لا پا : نک. لاپال.

لاپال : ا. دامنه، کمر کوه.

لاپالوو : امر. پهلوی، تهیگاه، سینه در محل دنده ها.

لاپاو : ا. سیل، سیلاب.

لاپلا : (۵)، نك . لایه لا .	لاتروسكه : ا. نرسیدن و بس زدن از چیزی .
لاپلار : نك . لاپله رسه نك .	لاتریسكه : نك . لاتروسكه .
لاپله رسه نك : ص. کسی که خود را در هر کار دیگران داخل کرده یا اظهار نظر می کند، فضول .	لات كه وتن : م. گدا شدن، فقیر و ندار شدن، بی مایه شدن .
لاپوواز : میخی که در شكاف چوب شكسته گذارند تا آنرا گشادتر سازند، گوه .	لات و لووت : لات و لوت، اوباش .
لاپووله : ا. سكه هایی که به كلاه زنان جهت زیبایی دوخته می شود .	لاته : ا. جبه تنگ بدن چسب .
لاپهر : ق، ا. كنار، گوشه، زاویه .	لاته بق : نك . لاپهره .
لاپهره : ا. نصف ورق كاغذ، يك رو از يك برگ كاغذ .	لاته راف : نك . لاتراف .
لاپله : نك . لاپهره .	لاته ری : ا. لامار .
لاپی : ا. باریكه راهی سخت در كوستان .	لاته ریزه : نك . لاتراف .
لات : ص. آدم لاغر و بی جان .	لاتهك : ق، ا. بهلو، نزدیک، كنار، طرف .
لات : ص. بینوا، فقیر .	لاته نشت : نك . لاتهك .
لات : ا. قسمت سختی روی كوه .	لاته نشت : نك . لاتهك .
لاتار : ا. چیز گردی که در سرازیری به طرف سراسیمه غل می خورد .	لاته وهق : نك . لاته بق .
لاتانه : ص نسب. رفتار مانند لاتها، كردار و گفتار مانند لاتها .	لاتیر : ا. چشم غره، نگاه خشم آلود .
لات بوون : م. لات و بی پول و فقیر شدن .	لاتیلاگ : ا. يك طرف سر، نیمرخ .
لاتخانه : امر. گرمخانه، محل نگهداری لاتها .	لا ج : ا، ص، (ز). جوان، كم سن و سال .
لاتراف : ا. كپل، قسمت گوشت دار ران .	لا جامه : ا. تیری که اسب و استر با آن به چرخ بسته شوند .
لاتر قه وچه پیچ : كار با چیزی ناجور و نامنظم و نابار .	لا جانگی : امر. گبجگاه، دو ظرف بیسانی .
	لا جلّه و : ص. اسب و استر سرکش .
	لا جوهر د : ا. نیل، لاجورد .
	لا جوهر دی : ص نسب. لاجوردی، نیلی .
	لاچك : پاش بند .
	لاچك : ا. تله و اندام درخت .
	لاچك : ا. مدفوع گاو و حشم .

- لاچلاچك : ا، (با). يك طرف چانه،  
نيمرخ صورت.  
لاچناكه : نك. لاچلاچك.  
لاچوپاچو : ا. اخم و تخم، بد ادابی.  
لاچوپاچو : ا. اسباب و اثاثه خانه.  
لاچوون : م. از میان رفتن، رفتن،  
برداشته شدن.  
لاچه‌نه : ا. تسمه بغل گونه كلگی اسب  
و استر.  
لاچه‌نه : نك. لاچلاچك.  
لاچین : ا، (ز). چارق، چارغ.  
لاخستن : م. كج كردن طرف به منظور  
خالی كردن محتویات آن، چیزی را از  
چیزی برداشتن مانند پس انداز كردن،  
كم فروشی كردن.  
لاخوار : ق. طرف پایین.  
لاخوار : ص. چیزی كه يك طرف آن  
نادرست و كج باشد.  
لاخه‌گران : م، (ز). درو كردن بدون  
جمع آوری و خرمن سازی، شاخه  
درخت را زدن بدون جمع كردن آن.  
لاخیز : ا. خیز، نیم خیز، برخاستن از  
جلو پای کسی.  
لادان : م. توقف كردن، در جایی  
ماندن، شب در جایی ساكن شدن.  
لادان : ا. گنجه داخلی دیوار اطاق.  
لادایه‌ن : زنی كه بچه دیگری از پستان  
خود شیر می دهد و برای هر بار شیر  
دادن بول می گیرد و در حقیقت  
كمبود شیر مادر را تأمین می كند.
- لادی : ا. كنده‌ای در دیوار یا زمین.  
لادی‌گه : نك. لادی.  
لاده : ا. دیواری از تپاله.  
لاده‌گا : ا. ده، روستا، آبادی.  
لاده‌ن : ا. گل لادن.  
لادی : ا. دهات، منطقه روستایی.  
لادی‌یی : ص نسب. دهاتی، روستایی،  
ده‌نشین.  
لار : ص. لاغر.  
لار : ص. كج.  
لار : پهن زیردست و پای گاو و  
گاو میش.  
لاران : ا. ران، كشاله.  
لار‌بوونه‌وه : م. كج شدن، به كنایه  
برای مردن نیز گفته می شود.  
لار‌گردنه‌وه : م. كج كردن، خم كردن.  
لاروا لاروا : نك. لاره‌لار.  
لاروایی : ا. چیزی كه وسیله چند كس  
خریداری شده كه بعداً بین خود آنها  
تقسیم شود.  
لاره : ا. ادا، اطوار، سرپنجه رفتن، با  
ناز رفتن.  
لاره : ا. زالو.  
لاره‌جله‌و : نك. لاجله‌و.  
لاره‌سنگ : ص. نابار، باری كه يك  
طرف آن سنگین تر است، نامیزان.  
لاره‌سیته‌و : ا. سایه غروب كه دراز و  
كج است.  
لاره‌شه : ا. بیماری بز و گوسفند،  
شاربن، شاربن علامتی.

- لاره لار : یه‌واش یه‌واش، کج و راست،  
اقتان و خیزان.
- لاره و بوون : م. کج شدن.  
لاره و کردن : م. کج کردن.
- لاره و له‌نجه : نک. لاره.  
لاری : ح مص. کچی، نادرستی، معوجی.
- لاری : ا، (ز). بازی.  
لاری : ا. بیراهه.
- لاری کمر : ص فا. بازیگوشی، بازیگر.  
لاریه‌ت‌ناف : امر. طنب بازی.
- لاریه‌کاب : ا، (ز). قاب بازی.  
لازم : افا. لازم، واجب.
- لاز ووان : ص مر. زبان نفهم، کسی که  
ن تواند مفهوم خواسته خود را برساند.
- لازه بوون : م. تنها و بی کسی شدن.  
لاژگ : ص. ساده، سفه، احمق، گول،  
نادان.
- لاژه : ا. نوحه، آواز.  
لاژه : ص. لاغری و ضعیفی در نتیجه  
بیماری.
- لاژه بیژر : افا، (ز). آوازخوان، خنیاگر،  
نوحه‌خوان.
- لاس : ا. مدفوع گاو.  
لاसार : ص. حرف نشنو، کسی که بند  
نمی‌گیرد، خودرأی، خودسر.
- لاسامه : امر. باران تند، سیل.  
لاسای کردن : م. نوادر آوردن، ادای  
کسی را در آوردن.
- لاستیک : ا. لاستیک.  
لاس‌دان : م. طفره رفتن، طول دادن،
- کار را عقب انداختن.  
لاسلک : ا. اندام و تنه گیاهان.
- لاسلک : نک. لاس.  
لاس کردن : نک. لاسه‌کرن.
- لاسوور : ص. لیز، سُر.  
لاسه‌نگ : نک. لاره‌سنگ.
- لاش : ا. لاشه، جسد، نعش.  
لاشاخ : ا، (ه). آرنج.
- لاشان : ا. کنار، پهلو، جنب، طرف.  
لاش‌خوهر : ص. ا. لاشخور، کرکس.
- لاشه : نک. لاش.  
لاشهر : ص. آدم آرام و صبور و  
خوددار.
- لاشه‌وهر : نک. لاشخوهر.  
لاشه‌وتیلکه : نک. لاش‌وتیله.
- لاشه‌وتیله : ا. یک طرف صورت و چانه،  
نیمرخ.
- لاشیان : ا. چهارچوب در، قاب در.  
لاعیده : ص. جدا، سوا، منفصل، دور  
از هم.
- لاغر : ص. لاغر، ضعیف.  
لاغر بوون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- لاف : ا. لاف، گراف، خودستایی.  
لافاو : امر. سیل، سیل آب.
- لاف لی‌دان : م. لاف زدن، گزاف  
گفتن، خودستایی کردن.
- لافه‌رد : نک. لاه‌ره.  
لاف : ص. (با). جوان، کم سن و سال.
- لافایی کرن : م، (ز). التماس کردن،  
شفاعت کردن، دعا کردن، استدعا  
کرون، تمنی کردن.



لاثلانك

لا ف كرن : نك. لاسایى كردن.	لا گنا : امر. محل استراحت، اتراق گاه.
لا فلافك : ا، (ز). نيلوفر.	لا گايى : ص نسب. روستايى، دهاتى،
لا فقه : ا، (ز). اميد، خواسته، تمنى.	ده نشين.
لا فقه لاف : التماس كردن، التجا كردن.	لا گر : نك. لانگير.
لاق : ا. پا ازران پايين.	لا گرتن : م. طرف كسى را گرفتن، از
لا قرتى : ح مص. شوخى، مسخرگى، گستاخى.	كسى پشتيانى كردن.
لا قه برغه : ا. طرف، پهلو، جانب، طرف	لا گوئيل : ق. ظرفيت يك دست، ظرفيت
دنده ها.	يك مشت.
لا قه قرتى : دست و پا زدن.	لا گير : ص. مددكار، پشتيان، هواخواه.
لاك : ا. لاشه، جسد، نعش، مردار.	لال : ص. لال، گنگ.
لاك : ا. لال.	لال : ا. لعل.
لاك : ا. غذاى سيوس دار براى سگ.	لال : ص. ا. سرخ تند.
لا كردنه وه : م. سر برگرداندن، برگشتن.	لالا : ا. خواب.
لا كو : تجمع و گرد هم شدن براى	لالا : ا. لاله، چراغ لاله.
چيدن پنبه.	لالا كردن : م. لالا كردن، خوابيدن.
لا كو تشكه : ص. ياور، يار، مددكار،	لا لانه وه : م. التماس كردن، التجا كردن،
پشتيان، هواخواه.	به التماس خواستن.
لا كو شى : ح مص. جانبدارى، پشتيانى،	لاى لاي : اص. آوازي براى خوابانندن
هوادارى، مددكارى.	طفل، لالايى.
لا كو لان : ا. كوچه و محله تنگ.	لالو : ا، (ه). دايى.
لا كه : رهاى، درويشى، خلاصى، ولى.	لالوزا : ا، (ه). پردايى.
لا كه ن : ا. بغل بر، كنار، كناره، لب،	لالوزن : ا، (ه). زن دايى.
حاشيه.	لالووت : جوابگوئى به كسى از سر
لا كه و تن : م. كنار شدن، از پاى افتادن	دلنگى و دلخورى، جواب سرسرى.
از پيرى و بيمارى، فقير شدن.	لالوئيج : لا گوئيل.
لا كيش : امر. كناره، فرش بارىكى كه	لاله : (ز). نك. لالا.
در كنار فرش هاى بزرگ اطاق انداخته	لاله : نك. لالو.
مى شود.	لاله : لاله، گل لاله.
لا كيشه : ا. مستطيل.	لاله : امص. التماس، خواهش، خواستن
لا كين : ا. ظرف غذاى سگ.	با گريه.

لاله زار : امر. لاله زار، باغ.	لاهل : ايك طرف گردن.
لاله عه باسی : امر. لاله عباسی.	لاهوایی : امر. حشم و حیوانی که تازه
لاله غاوه : امر. تبخال، بیماری که دو	به گله وارد شده باشد.
طرف دهان زخم شده باشد.	لام و جیم : امر. لام و جیم، لچ، لجاج.
لاله وړ : ص. نادان، نفهم، احمق، زبان	لامه زهه ب : ص. مر. لامذهب.
نفهم.	لامه له : امر. نوعی شنا، شنا کردن در
لاله وه : ص. کسی که زیاد حرف را	حالی که بدن به يك طرف خوابیده
کش می دهد.	است.
لاله ویتج : نک. لاگوئل.	لامه هك : امر. تایه ثانوی، دو بچه که
لالی : ا، (ز). بشقاب مسی.	از يك پستان شیر نوشیده اند، دو بچه
لالی : ح. مص. لالی، گنگی.	رضاعی.
لالیان : م. التماس کردن، التجا کردن،	لان : ا. کتام شیر، بیشه شیر.
خواهش کردن، به تمنی خواستن.	لان : ا. طرف، پهلوی، جانب.
لالیانه وه : نک. لالیان.	لان : علامت مکان.
لالی برینه وه : م. سخت گرفتن به کسی	لان : ا. لانه، آشیانه.
به انجام کاری.	لاندك : ا، (با). گهواره.
لالی کرده وه : م. نظری به کسی	لانك : نک. لاندك.
افکندن، به سوی کسی برگشتن، نیم	لانکه یی : تیرپوش کردن اطلاق در جهت
نگاهی به کسی انداختن.	پهنا.
لام : ا، (با). گونه.	لان گرتن : م. جانب کسی را گرفتن،
لام : لامپ.	از کسی پشتیبانی کردن.
لام : ل.	لان گیر : ص. مر. هواخواه، طرفدار،
لام : ا. بهانه.	پشتیان.
لام : ا. صورت، روی، رو، چهره،	لانه : ا. لانه، آشیانه.
قسمت بی موی صورت مرد.	لانه : ا. قد، دولا.
لامپا : ا. لامپا.	لانه واز : ص. مر. دربدر، ویلان،
لامثر : بجهای که به دلیل کمی شیر مادر	سرگردان، خانه بدوش، خانه خراب.
از شیر زنان دیگر می خورد.	لانه وازی : دربدری، خانه خرابی،
لامسه رلایی : کار سرسری، کارناخته.	ویلانی.
لاهل : ص. کله شق، خود سر.	لانه و پانه : امر. خانمان، لانه و آشیانه.



لان و لان : این در و آن در، خانه به	کردن.
خانه، دریدر، بی خانمان.	لاوه لا : ص، ا. کج کج، یک وری.
لاو : ص. جوان.	لاوه ج : ا، (ه). پاجوش.
لاو : ا، (با). پسر.	لاو یج : نک. لاگوئل.
لاو : ا. سیل، سیلاب.	لاو ژه : ا، (با). جوانک.
لاواز : ص، (ه). ضعیف، لاغر، کم	لاو یته : ا. بیلجه.
جان.	لا یق : ص. لایق، شایسته، سزاوار،
لاواندن : م. مرثیه خواندن، نوحه	مناسب.
خواندن، کسی را استمالت کردن،	لا ی لای : اص. لای لای.
نوازش کردن، مویه کردن، گریه	لا ین : ا، ق. طرف، سو، جهت، پهلو،
کردن، همراه با نوحه.	بابت.
لاواننه‌وه : نک. لاواندن.	لا ینگیر : نک. لانگیر.
لاوانن : نک. لاواندن.	لا یه ز : ا. کنده درختی که سیل آورده
لاوانه : نک. لاشیان.	باشد.
لاورگه : ص. طفلی.	لا یه ن : نک. لاین.
لاوژ : م. دانستن، فهمیدن، درک کردن،	لا یه نگیر : نک. لانگیر.
دریافتن.	لا یی لایی : نک. لای لای.
لاوژوکه : جوانک، جوان.	لا یین : نک. لاین.
لاولروسه : اص. آرایش.	لباد : ا. پلاس.
لاونای : (ه)، نک. لاواندن.	لباده : ا. لباده.
لاونیو : ص. مر. کج و کوله، کج و	لپ : ا. یک شاخه از شاخه‌های چیز چند
معوج.	شاخه.
لاوه : ا. نوحه، گریه و زاری همراه با	لت : ا، (ه). قطعه، بخش، قسمت.
آواز.	لج : ا. لب.
لاوه : نوازش، استمالت.	لج : ا. لب، کناره، کنار، دور.
لاوه : اص. لابه، التماس، خواهش،	لچان : ص. پر، مملو، لبریز.
درخواست.	لچان : م. چسباندن، متصل کردن.
لاوه کردن : نک. لاکرده‌وه.	لچان لچ : ص. مر. لبریز، تا لب پر،
لاوه کردن : م. استمالت کردن، نوازش	لبریز، پر.
کردن، مورد تفقد قرار دادن، دلنوی	لج بردنه‌وه : م. لب برجیدن.

لج خوار کر نه وه : م، (ز). دهن	برای انجام را گرفتن، کوچکی را
کجی کردن، ادای کسی را در آوردن.	تربیت کردن، لگام زدن.
لچک : ا. روسری، سر بند، سر پیچ،	لغاوه : نک. لاله غاوه.
پارچه ای که زنان بر سر بندند.	لغاوه برکي : نک. لاله غاوه.
لج خه نه : امر. لبخند.	لغاوه بري : نک. لاله غاوه.
لچن : ص. لب کلفت.	لغاوه لبرين : م. کشیدن دستجو و
لج هه لقرچانن : م. لب غنچه کردن،	افسار اسب برای متوقف ساختن آن،
دهن کجی کردن.	جلو کسی را برای کاری گرفتن، از
لج هه ل قورتانن : م. لب غنچه کردن،	اقدام کسی جلوگیری نمودن.
دهن کجی کردن.	لف : ص. مانند، همتا، مثل، مشابه.
لرچه : ا. ناله، آه و ناله، ناله ضعیف	لفانه : ا. دو غلو، دو گردوی بهم
بیماران.	چسبیده.
لرخاندن : م. فرو کردن، صدای خفه از	لفت و لیس : لفت و لیس، بخور بخور،
گلو در آوردن.	دزدی و دغلی.
لرخن : ص. کسی که زیاد خرخر کند،	لفکه : ا. لیفه، لیف، نیف.
کسی که از بیخ حلق صحبت	لفکه شامی : ا. لیف علفی.
کند.	لف گرتن : م. جفت گرفتن، ازدواج،
لرخه : اص. صدای خفه از بیخ گلو،	جفت گیری کردن.
خرخر.	لفه دووانه : نک. دوغلو.
لستن : م. لیسیدن،	لفاندن : ا، (با). تکان دادن، لرزاندن،
لستنه وه : نک. لستن.	جایجا کردن.
لسته و پسته : م. خوردن چیزی و	لق : ا. شاخه.
لییدن ظرف آن.	لقاو : نک. لغاف.
لغاف : ا، (با). لگام، لجام. عنان،	لک : ا. غده، تومور.
افسار.	لکان : م. چسباندن، وصل کردن،
لغاو : نک. لغاف.	متصل کردن.
لغاو شل کردن : م. رها کردن کسی به	لکاندن : نک. لکان.
حال خود، افسار ول کردن، لجام شل	لکانن : نک. لکان.
کردن.	لکامل : غده گردن، خنازیر.
لغاو کردن : م. لجام زدن، جلو کسی	لک و چک دار : ص. مر. ناصاف، هموار،

- مضرس. لنگه شهلای : م. لی لی کردن، يك پا  
لك و لو : ص. صر، امر. گره گره،  
رفتن، روی يك پا رفتن.  
ناصاف، ناهموار.  
لكنای : نك. لكان.  
لکه : ا، (ه). گره، غده.  
لکه كورئ : ا، (ه). گره كور.  
لكياگ : امص. چسبیده، وصل شده،  
متصل شده.  
لكبان : م. چسبیدن، وصل شدن،  
پیوستن، جفت شدن سگ نر و ماده،  
چسبیدن.  
لگین : ا. خشت خام.  
لم : ا. ماسه.  
لم : لم، قلق، راه.  
لم : ا. شكم.  
لمبوز : ا. پوزه سگ و خوك.  
لمبیس : ا، (با). خرطوم فیل.  
لعت : ا. ته نشست، باقیمانده، رسوب.  
لمتاو : ا. لجن، شل و گل.  
لموز : ا. پوزه.  
لمووز : نك. لمبوز.  
لنج : ص. لزج، چسبناك.  
لنگ : ا. لنگ، میان پا، ساق پا.  
لنگاران : ا. چهار نعل، دو.  
لنگاولنگ : ص. تابنا، ناهمتا، نامیزان.  
لنگداران : نك. لنگاران.  
لنگوو : ا. خمیر مایه، خمیر ترش.  
لنگه : ا. لنگه، تاء، عدل.  
لنگه شه : ا. مانند گرگ رفتن، گرگ  
و بسیار شیرین شده است.



لمبیس

- لۆته خۆر : ص. مر. بد خور، کسی که  
 دشخوراك است، کسی که کم کم  
 می خورد یا خوراك را بد انتخاب  
 می کند، پس مانده خور.  
 لۆتهر : نك. لۆبت.  
 لۆتهر : ا. دوك دستی.  
 لۆتی : ص. ا. لوطی، مطرب.  
 لۆتیانه : ا. پولی که مطرب بابت ایجاد  
 طرب می گیرد.  
 لۆتی خۆر : لوطی خور.  
 لۆتی گه ری : ح. مص. معاش کردن با  
 شغل لوطی گری.  
 لۆجای : ا. مرتع، غلفزار، كلش زار.  
 لۆج : ا. چین، چین و چروك.  
 لۆچ : علامت سؤالی، چرا؟  
 لۆچاو : ا. موج.  
 لۆچكه : ا. لواشه.  
 لۆچی : علامت سؤالی، چرا؟  
 لۆخ : ا. برفی که در اثر گرما از ریزش  
 آب راه افتاده باشد.  
 لۆخ : ا. لو، اوجا.  
 لۆخانه : امر. خان تنگ.  
 لوخم : ص. لخم، گوشت بی استخوان،  
 آدم صاف و صادق.  
 لۆده : ا. کاهدانی بزرگ که ابتدا  
 به صورت کنده و چهاردیوار است و  
 بعد از پر شدن سر آن با گِل پوشانند.  
 لۆر : ا. آغز.  
 لۆر : ا. مكان، مسكن.  
 لۆر : ا. بار گران.  
 لۆر : ا. لور، قومی از اكراد.  
 لۆراسی : ا. هندوانه دراز، لهراسی.  
 لورت : ص. ا. لرد، مردم ثروتمند.  
 لۆرك : ا. خر زهره.  
 لورك : نك. لۆر.  
 لۆره : ا. زمزمه، آواز زیر لب.  
 لۆری : ا. بز نری که از گله ای به گله  
 دیگر به دنبال بز ماده می رود.  
 لۆری : ا. کامبون، لاری.  
 لۆریاس : لوارسی.  
 لوزووم : لزوم، اجبار.  
 لۆزندهر : ص. آدم گردن كلفت و  
 تنومند.  
 لۆژ : ص. آدم تنبل، آدم سست و  
 بیکاره.  
 لۆژه : ح. مص. سستی و ناتوانی در اثر  
 بیماری یا گرسنگی.  
 لۆس : ص. آدم تنبل و بیکاره.  
 لۆس بوون : م. تنبل بودن، سست  
 بودن، كاهل شدن.  
 لوسكه : ص. بچه خوشگل، بچه مفعول.  
 لوسكه بازی : ح. مص. بچه بازی.  
 لۆس : ا، ص. (ز). نان فطیر، نانی که  
 خمیر آن ور نیامده است.  
 لۆشكه : اص. صدای اسب و استر  
 موقعی که جو یا آب برای آنها برده  
 شود.  
 لوشكه : نك. لۆچكه.  
 لوعهت : ا. لعبت.  
 لوعهز : ا. لغز.

- لوتا : ا. پشم بره.      لونگ : ا، (ه)، پوستین.
- لوق : نك. لاق.      لونه : ا. رشته، لا، تا.
- لوق : ا. يورتمه، لوك.      لوو : ا. غده.
- لوقمه : ا. لقمه.      لوو : ضمير اشاره به سوم شخص غايب
- لوقمه : ا. بند ركاب.      مذكر.
- لوقمه : ا. گرفت، سوء هاضمه، تُخمه.      لووا : ا. كرك، پشم بره تازه زايا بره‌ای
- لوقمه كردن : م. سوء هاضمه پيدا      كه برای اولین بار پشم چینی می شود.
- كردن، تُخمه كردن.      لوان : م، (ه)، رفتن، امكان داشتن،
- لوقن : ص نسب. لنگ دراز، آدم پا بلند.      جای گرفتن، گنجیدن.
- لوقه : ا. يورتمه.      لوي : ا، (ه)، نك. لوان.
- لوقين : م. لوك رفتن، يورتمه رفتن.      لووت : ا. بینی، دماغ.
- لوك : لوقه.      لووتاويژر : دلخور از چیزی، رو
- لوك : ا. شتر نر.      برگرداندن از چیزی به دليل دوست
- لوك : ص. آدم آزاده بدون درگیری.      نداشتن، دلخور، دلگیر.
- لوك : ا. لاک، لاک الكل.      لووت پژان : م. رعاف شدن، خون
- لوكاندن : م. دستمالی كردن زنان،      دماغ شدن.
- گاییدن.      لووت چوزانه‌وه : م. دماغ سوختن،
- لوك كردن : م. لاک و مهر كردن.      برخوردن و عصبانی شدن به دليل
- لوكه : ا. پنبه.      حرف ناخوش.
- لولكه : ا. غذایی از آرد و روغن و      لووتخواری : ح مصد. نارضایی،
- شكر كه برای زنان آبستن درست      دلخوری، دلتنگی، ملالت.
- كند، قیماق، آرد توله.      لووت داژه‌ندن : م. دماغ آویزان بودن
- لولو : ا. لوه لوه.      ، عصبانی بودن، دلخور بودن به
- لولو : لولو، كلمه‌ای برای ترساندن بچه.      دليل نارضایی از چیزی یا کسی.
- لوله : ا. پسر، فرزند، عزیز، دردانه.      لووت داهيشتن : م. دلخور شدن،
- له چك : روسری، لچك، سربوش زنانه.      عصبانی شدن، قهر كردن.
- لولهنگ : ا. لولهنگ، لولینه، آفتابه      لووت سولانه‌وه : نك. لووت چوزانه‌وه.
- سفالین.      لووت شكان : م. دماغ سوزاندن، از
- لومه : امص. طعنه، سرزنش.      رو بردن، حرقی یا کاری انجام دادن
- لونگ : ا. لنگ.      كه به دیگری برخورد داشته باشد.

- لووت شکاندن : نک. لووت شکان.  
 لووت لی خوران : م. چیزی را آرزو کردن.  
 لووت و پروت : قهر، نارضایی، به نارضایی به کسی جواب دادن، مضر.  
 لووت : ا. قاین.  
 لووت هاتنه خواره وه : م. دماغ سوختن، از چیزی ناراضی بودن، فقیر شدن از مقامی افتادن.  
 لووته ژه نایره : (ه)، نک. لووت چوزانه وه.  
 لووته لا : ص. مر. قهر، دلخور، دل آزرده، کسی که به دلیل دلخوری میل ندارد جواب بدهد.  
 لووته وانه : امر. زیور بینی زنان.  
 لووت هه لکردن : م. دلخور و دلگیر شدن از کسی، قهر کردن، با کسی حرف نزدن.  
 لوور : ا. خر زهره.  
 لوورانندن : م. زوزه کشیدن سگ و گرگ.  
 لوورانن : نک. لوورانندن.  
 لووپک : (با)، نک. لوور.  
 لووره : اص. زوزه.  
 لووره کردن : نک. لوورانندن.  
 لووس : ص. صاف، نرم.  
 لووس : ص. لوس، نثر.  
 لووساوک : امر. ناودان.  
 لوسایی : ص. نسب. صافی، همواری، راستایی.  
 لووسکاری : م. پرداخت کردن، صاف کردن.  
 لووس کردن : م. صاف کردن، هموار کردن.  
 لووس کردن : م. لوس کردن.  
 لووس و پووس : نک. لووس.  
 لووسی : نک. لووسایی.  
 لووش : (ه)، اص. فین، صدای بینی هنگام بیرون ریختن اخراجات.  
 لووش : اص. صدای دهان هنگام بالا کشیدن مایعات، هورت.  
 لووشاندن : م. صدا در آوردن از دهان هنگام سر کشیدن مایعات.  
 لووشاو : امر. کون آب، بن آب، انتهای آب زراعتی.  
 لووشه : اص. صدای هورت کشیدن، صدایی که هنگام آشامیدن از دهان برخیزد.  
 لووشه کردن : م. صدا در آوردن از دهان موقع آشامیدن مایعات.  
 لووشه کردن : م. حرکت و حمله همراه صدا.  
 لووشین : نک. لووشه کردن.  
 لووق : (با)، نک. لوقه.  
 لووگی : ص. آدم سرسری، آدم بی ارزش و میان تهی.  
 لوول : ص. مست.  
 لوول : ص. معجد، بهم پیچیده.  
 لوولاق : امر. استخوان ساق پا.  
 لوول بوون : م. درهم پیچیدن، معجد



لولاق

پیچیدن، در هم پیچیدن. شدن.

لولو بوون : م. مست شدن. لولو و زه‌نجیر : امر. نوعی گردن بند

لولو دان : م. فرو دادن با عجله، بلعیدن زنان مناطق کردنشین.

لوله‌ینه : نک. لوله‌نگ. به سرعت.

لولی : ا، (ه). ناودان. لولک : ا. نی، نی‌لک.

لولیان : م. لولیدن، توی هم رفتن، توی هم پیچیدن. لولک : ا. قرقره، چوبی که نخ‌ری آن جمع کند.

لولینه : نک. لوله‌نگ. لولو کردن : م. درهم پیچیدن، جمع کردن.

لویج : نک. لاگوئل. لوللکه : نک. لولوو.

لویشک : نک. لوشه. لولوو : ا. قرقره‌ای که نخ رسیده

له : ح اض. از، در. روی آن جمع شده و در جولایی

لهازه : ا، (با). دیلم. بکار برده می‌شود.

لهب : ا. آب. لولوو : ا. لولو، کلمه‌ای برای

له‌باده : ا. لباده. ترساندن بچه.

له‌بار : ص. میزان، درست، متناسب. لولوو سه‌رخه‌ر مان : مترسک، لولو

له‌بارابوون : م. متناسب بودن، مستعد سر خرمن.

بودن، میزان بودن. لولوو : ا، (ه). قلو، نی‌لک.

له‌باربوونه‌وه : م. زاییدن، بچه نهادن، لولوو : ا. لوله.

فارغ شدن.

له‌بارچوونه‌وه : م. یائسه شدن، از

آبستنی ماندن، نازا شدن.

له‌باره : درباره، درباب، در مورد.

له‌باله‌ب : ص. مر. لبریز، لباب، پر، لوله‌دار : ص. مر. بز و گوسفندی که

ملو. پستانهای افتاده یا پستانکهای دراز

له‌ب‌ته‌خت : امر. لب تخت، دوری، دارند.

بشقاب. لوله‌ژن : ص. فاء. نی‌لک زن، نی زن،

له‌ب‌خه‌ن : امر. لبخند، نیشخند. نی نواز.

له‌برئژ : نک. له‌باله‌ب. لولوو : ا. استوانه.

له‌پر بوونه‌وه : م. از توان افتادن، از پا لوله کردن : م. لوله کردن، در



- در آمدن، ناتوان شدن، ضعف و  
ستی گرفتن به دلیل بیماری.
- له‌بى : (با)، بلى، آرى.  
له‌بى : (با)، نك. له‌بى.
- له‌بیره‌چوون : م. زیاد پخته شدن تخم مرغ.  
له‌برى : نك. له‌برىتى.
- له‌بىتى : به‌جهت، در بهای، به جای، در عوض.  
له‌بزه‌پینه : امر. نوعی آش با عدس.
- له‌بزینه : ا. لوز، نوعی شیرینی که به شکل لوزی بریده شده و انواع مختلف دارد.  
له‌بله‌بى : ا. نخود برشته.
- له‌بۆ : حرف پرسش، چرا؟ برای چه؟  
له‌بو لۆچه : امر. دك و پوز، پك و پوز، لب و لوجه.
- له‌به : ا. گوشت پر چربى.  
له‌به : ا. لبه، كناره، دوره.
- له‌به‌ر : به خاطر، برای، به جهت، از جلو، از پیش پای.  
له‌به‌رچاو كه‌فتن : م. از چشم افتادن، بیزار شدن از چیزی.
- له‌به‌ر چوون : م. پیشرفت کردن، زود تمام شدن.  
له‌به‌ردان : م. از بین بردن، نفله کردن، نابود کردن، تلف کردن.
- له‌به‌ر و یشتن : نك. له‌به‌رچوون.  
له‌به‌ر و یین : نك. له‌به‌رچوون.
- له‌به‌ر کردن : م. از بهر کردن، حفظ کردن.  
له‌به‌ر کردن : م. پوشیدن، تن کردن.
- له‌بى : (با)، بلى، آرى.  
له‌بى : (با)، نك. له‌بى.
- له‌بىتاندن : م. (ز). تكان دادن، لرزاندن، جنباندن، به حرکت در آوردن.
- له‌بىتىن : (ز)، نك. له‌بىتاندن.  
له‌بىرچوون : م. از یاد رفتن، فراموش کردن، به نسیان سپردن، فراموش کردن، به نسیان سپردن.
- له‌بیره‌و چوون : نك. له‌بىرچوون.  
له‌پ : ا. لب، گونه.
- له‌پ : ا. كف دست.  
له‌پاره : نك. لاگوئل.
- له‌پاش : بعد از، پس از، به دنبال.  
له‌پاشا : نك. له‌پاش.
- له‌پاشان : نك. له‌پاش.  
له‌پاشانا : نك. له‌پاش.
- له‌پاكه‌فتگ : امص. درمانده، از پا افتاده، خسته، وامانده، مانده.  
له‌پاكه‌فتن : م. از پای در آمدن، خسته شدن، از جان افتادن، واماندن.
- له‌پاكه‌وتن : نك. له‌پاكه‌فتن.  
له‌پاكه‌وتوو : نك. له‌پاكه‌فتگ.
- له‌پان : ا. پاشنه پا.  
له‌پر : ق. ناگاه، ناگهان.
- له‌پرا : نك. له‌پر.  
له‌پمال : چیزی را با كف دست مالیدن، چیزی را در تاریکی با گرداندن دست یا جستجو کردن.
- له‌پوله‌وس : پك و پوز، سر و صورت.



له تڤك : امصڤ. نصفه كوچك، نيمه كمتر.	شكل و قیافه، لب و لوجه.
لهت كردن : م. تيكه كردن، دو قطعه	له پيه : ا، (ه)، كاهگل.
كردن، نصف كردن، دو نيم كردن.	له پيه : ا. له.
له تڤكه : ا. برگه گلابی و گوجه فرنگی.	له پيه : ص. پُر، لبريز، مملو.
له تڤكه نۆك : ا. له.	له پيه : ا. آتش آبکی.
لهت لهت : لت لت، تيكه پاره، پاره	له پيه کوتی : گشتن با دست دنبال چیزی.
پاره، قطعه قطعه،	له پيه ورو : ص. مر. دمرو، برو در افتاده.
لهت و پهت : شل و مار، پاره پاره،	له پيست چونه دهره و : م. از حالت
پاره بوره، درب و داغان.	طبیعی خارج شدن، عصبانی شدن،
لهت و کوت : نك. لهت و پهت.	خود را گم كردن.
له ته : نك. لهت.	له پيست دهر چوون : نك. له پيست
له ته : ا. دَلْمَه، لخته.	چونه دهره و.
له ته ر : دوک دستی.	له پيش : قبل، از پيش، قبلًا.
له ته ره : نك. له ته ر.	له پي كردن : م. پا كردن، پوشیدن
له ته ره بۆق : كناه از آدم شكم گنده.	كفش و جوراب و شلوار و غيره.
له تهك : همراه، با، در معیت.	لهت : ا. لت، تيكه، قطعه نيم، نيمه،
له ته وچن : ص. مر. امر. گدا، خوشه	نصف.
چين، سائل.	له تافهت : امص. لطافت، نرمی، نازکی،
له ته وچنين : م. گدایی كردن، خوشه	ظرافت، خرمی.
چیدن.	له تان : م. آرام و بيصدا شدن، بيجرکت
له تيف : ص. لطيف، نيكو، نغز، نازك،	ماندن.
ظريف.	له تاو : از ترس، به خاطر، برای، از
لهج : امص. لهج، سئزه.	هراس.
لهج باز : ص. فا. لهج باز، لجوج،	له تاوا : از تب و تاب ...
سئزه گر، يك دنده.	لهت بوون : م. دو قطعه شدن چیزی،
لهج بازی : ح. مص. لهج بازی،	نيمه شدن، لت شدن، دو قسمت شدن.
سئزه کاری، يكدندگی.	له تبردن : م. رو رفتن، انگشت پا گیر
له جووت چوون : م. از ميزان در	كردن به چیزی و افتادن، كج و راست
رفتن، ناميزان بودن آسياب.	رفتن.
له جه ر : ص. كنس، خسيں، لاغر، ضعیف.	له تردان : نك. له تر بردن.

لهجه ن : ا. لجن.	مفصل.
لهجياتى : به جاي، از جاي، به عوض، در بپاي.	لهخيرين : ص، (يا). ناشتا، كسى كه صبحانه نخورده است.
لهجى چوون : م. از جا در رفتن استخوان مفصل.	لهخشان : م. كشيدن، روى زمين چيزى را براى جابجا كردن.
لهجنگه چوون : نك. لهجى چوون.	لهخشته بردن : م. از راه بدر بردن كسى، فريب دادن، گول زدن.
لهچاوگيران : م. به چشم كشيدن، به رخ كشيدن، نيكي انجام شده را بياد كسى آوردن.	لهخشته چوون : م. فريب خوردن، گول خوردن، از راه بدر شدن.
لهچك : ا. روسرى، لچك، سرپوش زنانه.	لهخشه : اص. لغزش، خطا.
لهچك به سهر : نامى براى زنان.	لهخشيان : م. لفزيدن، جاي شدن.
لهچك كردن : م. لچك سر كردن، روسرى سر كردن، سرپوش سر كردن.	لهخشين : نك. لهخشان.
لهچهر : ص. خيس، ليم، كنس.	لهخمه : ا. دخمه، كنده.
لهچهر : ص. هرزه، زياده گو، لچر، متلك گو.	لهخو بووردن : م. از خود گذشتن، از جان گذشتن.
لهچك : نك. لهچك.	لهخو بوونهوه : م. اظهار شرمندگى و معذرت خواهى كردن كسى از كارى.
لهحزه : ا. لحظه، دم، آن، زمان کوتاه.	لهخو چوون : م. از خود بيخود شدن، بيهوش شدن، ضعف كردن.
لهحن : ا. لحن، نوع سخن گويى، آواز، صدا.	لهخوخهفتن : م. از خود مواظبت و مراقبت كردن.
لهحنهت : امص. لعنت، لعن، نفرين.	لهخوده چوونگ : ص. مر. خود گم کرده، خود را فراموش کرده.
لهحيم : ا. لحيم.	لهخو رابينين : م. بخود اطمينان داشتن در انجام كار، توان انجام كارى را در خودديدن.
لهحيم كردن : م. لحيم كردن.	لهخو راديتن : م. توان انجام كارى را در خودديدن.
لهحيكارى : ح. مص. لحيم كارى.	لهخو راديتن : م. توان انجام كارى را در خودديدن.
لهخاف : نك. لغاف.	لهخورتين : نك. لهخيرين.
لهخاو : نك. لغاف.	لهخو كردن : م. از خود دلگير كردن
لهخت : ص. آلت، سست، تبيل، وارفته.	
لهخرتكه چوون : م. از جا در رفتن	

- کسی را، کسی را از خود رنجاندن.  
 له‌خو گۆران : م. خود گم کردن،  
 به دلیل مقام و منزلتی، شخصیت عوض  
 کردن.  
 له‌خه‌ره‌ستن : م. بزرگ شدن، از غم  
 رستن، بی‌نیاز شدن.  
 له‌داردان : م. دار کشیدن، اعدام  
 کردن.  
 له‌داوده‌ره‌هاتن : م. از دام رستن، از  
 تنگنا راحت شدن.  
 له‌دوودان : م. امکان انجام کاری به  
 کسی دادن، اختیار کاری به کسی  
 دادن، برای کسی لگام شل کردن.  
 له‌ده‌س‌چوون : م. از دست رفتن، از  
 دست دادن، فنا شدن، نابود شدن.  
 له‌ده‌س‌دان : م. از دست دادن، باختن،  
 تلف کردن، نابود کردن.  
 له‌ده‌س‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌س‌چوون.  
 له‌ده‌س‌که‌فتن : م. از دست افتادن،  
 خسته شدن از کار زیاد با دست،  
 خسته شدن.  
 له‌ده‌س‌که‌وتن : نک. له‌ده‌س‌که‌فتن.  
 له‌ده‌س‌هاتن : م. از دست برآمدن،  
 توانستن، قادر به انجام کاری بودن.  
 له‌ده‌فی : ح. مص. هرزگی.  
 له‌ده‌مه‌ده‌په‌رین : م. حرفی از زبان در  
 رفتن، نهانی را آشکار کردن.  
 له‌ده‌مه‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌مه‌په‌رین.  
 له‌ده‌ماخدان : م. توی ذوق کسی زدن،  
 کسی را دماغ سوخته کردن.
- له‌ده‌ماخدان : نک. له‌ده‌ماخدان.  
 له‌ر : ص. لاغر، ضعیف، ناتوان.  
 له‌راندن : م. لرزاندن، جنباندن،  
 تکان دادن.  
 له‌راندنه‌وه : نک. له‌راندن.  
 له‌رانی : نک. له‌راندن.  
 له‌رانه‌وه : م. لرزیدن، جنبیدن، تکان  
 خوردن.  
 له‌ریبون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.  
 له‌رز : امص. لرز.  
 له‌رزان : نک. له‌راندن.  
 له‌رزانی : م. نک. له‌رانی.  
 له‌رزانه : ا. زینت سر زنان.  
 له‌رزای : م. (ه). لرزیدن.  
 له‌رزش : امص. لرزش، رعشه، ارتعاش.  
 له‌رزك : ص. قا، (با). کسی که می‌لرزد،  
 لرزان.  
 له‌رزگرتن : م. لرز گرفتن، رعشه  
 گرفتن.  
 له‌رزوك : نک. له‌رزك.  
 له‌رز و تاو : امر. تب و لرز.  
 له‌رزو یاو : امر. تب و لرز، مالاریا.  
 له‌رزه : امص. لرزه، لرزش، رعشه.  
 له‌رزهاتن : م. لرز گرفتن.  
 له‌رزهك : ا. زمین لرزه، زلزله.  
 له‌رزین : م. لرزیدن، لرز گرفتن.  
 له‌رک : ص. لاغر مردنی، ضعیف.  
 له‌رنای : م. (ه). لرزاندن.  
 له‌روك : ص. ثابت، چیزی که  
 نمی‌لرزد، غیر قابل حرکت.  
 له‌روودامان : م. دررو مساندن، در رو

له‌سهر : ص. كمك، همراه، پشتيان، جزو دسته، مريد.	دربایستی گیر کردن، برو ماندن.
له‌سهرچوون : م. از یاد رفتن، به فراموشی سپردن، به نسیان سپردن.	له‌پروودان : برو آوردن، یادآوری حرف یا چیزهایی به دیگران را کردن.
له‌سهرخو : ص. سرخود، آرام.	له‌ره : نک. لرزش.
له‌سهرخو چوون : م. بیهوش شدن، ضعف کردن.	له‌ری : ح مص. لاغری، نحیفی، ضعف. له‌ری ده‌برکدن : م. از راه بدر بردن، فریب دادن، گول زدن.
له‌سهرده‌ستان : ص. زن در حال درد زایمان.	له‌ری ده‌رچوون : م. از راه به در رفتن، راه گم کردن، فریب خوردن.
له‌سهررویشتن : م. دنباله حرفی را گرفتن، اطلاع کلام دادن، لغت دادن به حرف و کار.	له‌ری لادان : م. توقف کردن در کوچ و مسافرت.
له‌سهرروین : نک. له‌سهررویشتن.	له‌رین : م. لرزیدن.
له‌سهر کردن : م. از کسی پشتیبانی کردن، در جنگ کسی را كمك کردن، سهم کردن و همراه کردن. دیگری در کاری، از سرباز کردن.	له‌ز : امص. (با). عجله، سرعت، تندی، تعجیل.
له‌سهرکرده‌وه : نک. له‌سهرکردن.	له‌زانندن : م. (ز). عجله کردن، سرعت به خرج دادن، تعجیل کردن.
له‌سهره‌وه کردن : نک. له‌سهر کردن.	له‌زج : ص. لزج، چسبناك.
له‌ش : ا. لاشه، جسد، اندام.	له‌زك : ق. نزدیک.
له‌ش به‌بار : ص. مر. کسی که وجود خود سر بار اوست، بیمار، علیل، مریض.	له‌ز گرن : (ز)، نک. له‌زانندن.
له‌ش به‌دوشاو : ص. مر. کسی که به بادی بند است و زود بیمار می شود.	له‌زك‌وه‌ستانه‌وه : م. یائسه شدن، از شکم کردن باز ایستادن زن.
له‌ش پیس : ص. مر. جنب.	له‌زك‌وه‌تسانه‌وه : نک. له‌زك‌وه‌ستانه‌وه.
له‌ش خوړ : ا، ص. فاء (ز)، لاشخور، کرکس.	له‌زكه و چوون : نک. له‌زك‌وه‌ستانه‌وه.
له‌ش سوډك : ص. مر. زود جنب، سبك در حرکت، چابك، چالاك، تند و تیز.	له‌زگین : ص. عجول، شتابان.
	له‌زهت : ا. لذت، خوشی.
	له‌زیز : ص. لذیذ.
	له‌زین : نک. له‌زانندن.
	له‌س : نک. له‌ز.
	له‌س گرن : نک. له‌زگرن.
	له‌سه : ا. لته.

له‌ش‌قورس : ص. مر. تنبل، کاهل، دیر	له‌غاوه‌بری : نک. له‌غاوه‌برکئی.
جنب، سنگین.	له‌غاوه‌هل‌برین : م. لجام گسیختن،
له‌شکه‌ر : ا. لشکر، قشون.	افسار بیردن، سرکشی کردن.
له‌شکه‌رشکیتن : ص. مر. لشکر شکن،	له‌غزش : نک. له‌خشه.
مرد، پهلوان، یگرد.	له‌غم : نک. له‌غم.
له‌شکه‌رگا : امر. لشکرگاه.	له‌غم‌لیدان : م. نقب زدن.
له‌ش‌گران : نک. له‌ش‌قورس.	له‌غهر : نک. لاغر.
له‌شوردەر کردن : م. از حد در کردن،	له‌غم : ا. چاه یا راه آب یا قناب سر
از حد گذراندن.	پوشیده، نقب، گنده.
له‌شیر‌برینه‌وه : م. از شیر باز گرفتن	له‌فاهه : ا. لفافه، لفاف.
نوزاد.	له‌فز : ا. لفظ.
له‌عاب : ا. لعاب.	له‌فهن : ا. نی، نی‌لبک.
له‌عابی : ص. نسب. لعابی.	له‌فاز : ص. (ز). ضعیف، مفلوک،
له‌عل : ا. لعل.	فرتوت، لاغر.
له‌علا : ا. چراغ لاله مانند که در آن	له‌فازبین : م. لاغر شدن، ضعیف شدن،
شمع گذارند.	نجیف شدن.
له‌عله : نک. له‌علا.	له‌فان : م. آدم شدن، ساکت شدن، بی
له‌عن : نک. له‌حنت.	سر و صدا.
له‌عنه‌ت : نک. له‌حنت.	له‌فز : ا. لفظ.
له‌غوزر‌چوونه‌وه : یانسه شدن، از	له‌فهن : ا. نی، نی‌لبک.
آبستنی ماندن.	له‌فهنزار : امر. نزار.
له‌غوزر و یستانه‌وه : نک. له‌غوزر	له‌ق : ص. لق، جا به جا شده، چیز نا ثابت،
چوونه‌وه.	نا استوار، سست.
له‌عین : ص. لعین، لعنت شدن.	له‌ق : نک. لق.
له‌غام : نک. له‌غاو.	له‌قاندن : م. تکان دادن، جنباندن،
له‌غاو : ا. عنان، لجام، لگام، افسار.	لرزاندن.
له‌غاوه : ا. گوشه دهان، جایی که	له‌قانن : نک. له‌قاندن.
آبخوری لگام در آن جای گیرد.	له‌قاو : ص. لق، شده، جنبیده از
له‌غاوه‌برکئی : امر. تبخال، زخمهایی که	جای، چیزی که دارای طراز مندی
در هر طرف لب بوجود آید.	ناپایدار باشد.

له‌ق‌له‌ق خواردن : م. لغ لغ خوردن،	له‌قاو : نك. لغاف.
لق لق خوردن، نامیزان رفتن، كج و راست رفتن.	له‌ق‌بوون : م. لق شدن، جابه‌جا شدن، از میزان در آمدن، مداومت نداشتن.
له‌قه‌م‌گرتن : م. ننگین شدن، بدنام شدن، دامن آلوده شدن، لو رفتن.	له‌ق‌کردن : م. لق کردن، از میزان در آوردن، جابه‌جا کردن، نامنظم کردن.
له‌قه‌وه‌شائن : م. لگد زدن، جفتك زدن.	له‌ق‌له‌ق : ا. لك لك.
له‌قه‌وه‌شین : ص. الاغ لگد زن، چموش.	له‌ق‌له‌ق : شاخه، شاخه‌مانند، چل چراغی که شاخه‌های مختلف دارد.
له‌قین : م. لق خوردن، تكان خوردن از جایی، نابار بودن.	له‌قم‌کردن : م. نرم کردن خاك بیخ بوته خربزه و هندوانه و گوجه‌فرنگی و بقیه صیفی‌جات و خواباندن شاخه‌های آنها به منظور باروری درست.
له‌ك : ا. لكه.	له‌ق‌و‌پو‌کردن : م. هرس کردن، شاخه‌های اضافی درخت را زدن.
له‌ك : ا. لك، طایفه‌ای در کرمانشاه و لرستان.	له‌ق‌و‌لو‌ق : ص‌مر. لق، نامیزان، لق و لوق.
له‌كاته : ص. جنده، سلیطه، زن بدکاره، لكاته، آدم مهمل.	له‌ق‌و‌له‌وار : نك. له‌ق‌و‌لو‌ق.
له‌ك‌ارته : نك. له‌كاته.	له‌قه : ا. لگد، اردنگی.
له‌كارخستن : م. از كار انداختن، خراب کردن، ضایع ساختن.	له‌قه‌ب : ا. لقب.
له‌كو‌ل‌بو‌ونه‌وه : م. کاری و باری یا مشكلی از شانه کسی افتادن، دست از سر کسی برداشتن.	له‌قه‌خستن : م. لگد انداختن، جفتك زدن.
له‌كو‌ل‌خستن : م. بساری را از دوش کسی برداشتن، بار كار کسی را سبك کردن.	له‌قه‌س : ق. عمد، عمدأ، دستی، از سر‌قص.
له‌كو‌ل‌کردن : م. به گروه كشیدن بار و كار.	له‌قه‌شیل : ص. لگد‌مال، لگد‌كوب.
له‌كو‌ل‌پو : ا. نفرین از سوز درون.	له‌قه‌فرتی‌کردن : م. دست و پا زدن.
له‌كو‌وره‌ده‌ر بردن : م. از كوره در بردن، عصبانی کردن.	له‌قه‌ف‌ر‌ه‌دان : م. جفتك انداختن.
له‌كو‌ی : كجا؟	له‌قه‌له‌ق : ص‌مر. آهسته‌کاری، یواش یواش، آهسته.
له‌كه : ا. لك، لك.	

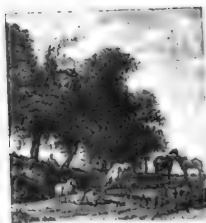
له گهره م كه فنگ : ص. مر. از كار	كاري را داشتن.
افتاده، خراب شده، از حيز انتفاع	له گه چوون : م. از جاي در رفتن
افتاده.	مفصل.
له گهره م كه فتن : م. از كار افتادن، از	له گهز : ا، (ه). لغز، چيستان.
حيز انتفاع افتادن، خراب شدن، ضايع	له گهل : ح اض. با.
شدن.	له گهن : نك. له گان.
له كه نته : ص. لكته، كهنه، فرسوده.	له گير چوون : نك. له گو چوون.
له كيس چوو : ص. مر. از كيسه رفته، از	له لو : ا، (ه). گهواره، نو.
دست رفته، باخته.	له لوو : نك. له لو.
له كيس چووگ : نك. له كيس چوو.	له لوك : نك. له لو.
له كيس چوون : م. از دست رفتن، از	له لوه : نك. له لو.
كيسه رفتن، باختن، از دست دادن.	له له : ا. له، مري.
له گان : ا. لگن، طاس.	له له : ا. بريدگي، نشان روي چوب،
له گانچه : امض. لگنچه.	بريدگي روي چوب به منظور نگهداري
له گر سه : ص. قابل انعقاد مانند خون.	حساب.
له گره : ق. اينجا.	له له كردن : م. بريدن، خط زدن، نشان
له گره و دووا : از اين پس.	گذاشتن يا بريدن كناره چوب.
له گز : امض. مشغول، درگير، سرگرم.	له له يي : ح مص. للكي.
له گوپدان : م. حاشا كردن، انكار	له م : ا، (ه). شكم.
كردن.	له م : از اين.
له گله گ : ا، (ز). لك لك.	له م : ا. بوته صيفي مانند خيار و كدو.
له گو چوو : سرما زده، ناتوان از سرما،	له ماكو دان : م. درو كردن علف با
شمرنده.	داس بزرگ.
له گو چووگ : نك. له گو چوو.	له ميا : ا. لاپا.
له گو چوون : م. از شدت سرما از پاي	لاهيه : نك. له ميا.
در آمدن، بي حس شدن از سرما.	له م پير : ص، (ه). آبتن، شكم پير.
له گو چوون : م. شمرنده شدن،	له م پير : ا. فاصله، چيزي ميان دو چيز
شمرار شدن.	ديگر، مسافت.
له گو پ هاتن : م. از پس كسي بر آمدن،	له م دان : م. لم دادن، يله دادن، لميدن،
از پس چيزي بر آمدن، توان انجام	تكيه دادن.

لهم دریا : افا. پرخور، شکمو، شکم کردن.	
پرست، شکم پرور.	لہنجہ : ا. کرشمه، با ناز گذشتن.
لهمساندن : م، (ز). دو دست از سرما زیر بغل گرفتن.	لہنجهولار : کج و راست رفتن در رقص.
لهمس بوون : م. لمس شدن، بی حس شدن.	لہند : ا. جزیره، زمین بلند در میان مزرعه.
لهملاوه : از اینطرف.	لہندک : ا. گھوارہ، نئو.
لهمهر : ا. پیوند، لقا.	لہندہوور : ص. لندہور، دراز بی قوارہ، تنومند.
لهمہ زہرینہ : ا، (ه). غذایی از عدس و روغن.	لہنگ : ص. شل.
لهموہبر : پیش از این.	لہنگ کردن : م. لنگ کردن، شل کردن، کار را ناتمام رها کردن.
لهمو دووا : پس از این، بعد از این.	لہنگہر : ا. لنگر.
لهمولا : نک. لهمودووا.	لہنگہرداخستن : لنگر انداختن، متوقف شدن کسی در جایی بیش از حد معمول.
لهمی : از اینجا.	لہنگہر گما : امر. لنگر گاہ.
لهمیانہ : نک. لهمی.	لہنگہری : ا، (ه). طبق.
لهمیژ : دمی، زمانی، آنی، لحظه ای.	لہنگہر گرتن : م. لنگر انداختن، ایستادن پرندہ در هوا.
لہن : ا. سنگلاخ، قطعه زمین سنگلاخی در میان جنگل یا چمن.	لہنگی : ح مص. لنگی، شلی، وقفہ.
لہناو بردن : م. از میان بردن، فنا کردن، نابود کردن، فنا کردن.	لہنگیزہ : ا. باران تند خوش.
لہناو اچوون : م. از دست رفتن، فنا شدن، تلف شدن، نابود شدن.	لہنگیان : م. شلیدن، لنگیدن، ایراد داشتن.
لہناو اچووگ : ص. مر. از دست رفته، فنا شده، تلف شده، مرده، نابود شدہ.	لہنگین : نک. لہنگیان.
لہناودان : نک. لہناو بردن.	لہنیو بردن : م. از میان بردن، تباہ کردن، تلف کردن، نابود کردن، کُشتن.
لہنتہر : ا. لنتہر، فانوس.	لہواسہ : ا. کف.
لہنج : نک. لہج.	لہواسہ : ق. پیش، جلو.
لہنجاز : نک. لہجاز.	
لہنجازی : نک. لہجازی.	
لہنج کردن : م. لہج کردن، ستیزہ	



لہنگر





له‌وه‌پ‌گا

له‌واش : ا. لواش، نان لواش.

له‌واشه : ا. لواشه.

له‌وتانیدن : م. (با). کثیف کردن،

آلودن.

له‌وج : با «گه‌وج» یعنی احمق

و بی‌شعور و ابله.

له‌وچه : ا. لب، لوچه.

له‌وح : ا. لوح.

له‌وحه : ا. لوح، لوحه.

له‌ودووا : پس از آن.

له‌وده : ص. لوده، لجر.

له‌وره : ق. آنجا.

له‌وز : ا. لوز، شیرینی مخصوصی که

به شکل لوزی بریده می‌شود.

له‌وزته‌ین : امر. لوزتین.

له‌وزی : ا. لوزی.

له‌وس : ا. گونه از داخل، لب.

له‌وسن : ص. نسب آدم لب کلفت.

له‌ولا : ا. لولا.

له‌ولاو : ا. لب لاپ، نیلوفر.

له‌وما : چون، چونکه.

له‌ون : ا. رنگ، نوع، جور.

له‌وه‌بر : پیش از آن.

له‌وه‌باش : بعد از آن.

له‌وه‌پیش : نک. له‌وه‌بر.

له‌وه‌دووا : بعد از آن.

له‌وه‌پ : علف، چرا، مرتع، جار.

له‌وه‌ران : م. چریدن، چراندن.

له‌وه‌رانیدن : م. چراندن، چرانیدن،

تعلیف.

له‌وه‌رانن : نک. له‌وه‌رانیدن.

له‌وه‌پ‌گا : ا. چراگاه، مرتع.

له‌وه‌ریان : م. چریدن.

له‌وه‌رین : نک. له‌وه‌ریان.

له‌وه‌ن : ص. لوند.

له‌وه‌ن : ا. (ز). نی.

له‌وه‌ند : ص. لوند.

له‌وه‌نده : آن اندازه.

له‌وه‌نده‌یی : ا. عمامه کوچک طلبه‌ها.

له‌وئ : ق. آنجا.

له‌ویانه : نک. له‌وئ.

له‌ویج : نک. لا‌گوئل.

له‌وینده‌ری : نک. له‌وئ.

له‌ویته : نک. له‌وئ.

له‌هجه : ا. لهجه، گویش.

له‌هن : ا. (ز). خانه خرس، سوراخ

خرس.

له‌ه‌وش خو‌چوون : م. از هوش رفتن،

بیهوش شدن.

له‌ی : ا. (ه). گلیم.

له‌هیرت : ص. تنومند، چهار شانه،

درشت اندام.

له‌هیکرا : نک. له‌پر.

له‌هی : ا. (ز). سیلاب، سیل.



له‌وزی

له‌تیره : ق. اینجا.	لیال‌بانه‌وه : ا. عجز و لابه کردن، التماس کردن.
له‌یز : ا، (ز). شوخی، بازی.	لیباس : ا. لباس، پوشاک.
له‌یزین : م، (ز). بازی کردن، شوخی کردن.	لی بردن : م. فرو کردن، چیزی را در چیزی فرو بردن.
له‌یستن : نک. له‌یزین.	لی بردنه‌وه : م. چیزی را از کسی بردن، بردن قمار و شرط بندی.
له‌یلاج : ص. لیلاج، قمار باز، قمار باز بزرگ.	لی بران : چیزی را از چیزی بردن، خوراک یا معاش کسی را بردن.
له‌یلاق : ا. ییلاق، کوهستان، محل تابستانی.	لی بریان : نک. لی بران.
له‌یلووهری : امر. نیلوفر.	لی برین : نک. لی بران.
له‌یلووک : امر. گهواره، ننو.	لی بووردن : م. گذشتن از گناه کسی، اغماض و چشم پوشی کردن، عفو کردن.
له‌یله‌دونئی : امر. زن هرزه بسیار گرد.	لهینه : ق. آتجا.
لهیم : ا. لحیم.	له‌یه‌ک‌بوون : م. از هم جدا شدن، سوا شدن، جدایی افتادن بین افراد.
لهینه : ق. آتجا.	له‌یه‌که‌و بوون : م. از هم جدا شدن دو نفر که برای معاشقه یا جدال در هم شده‌اند.
له‌یه‌ک‌به‌ردان : م. جدا کردن، از هم جدا کردن، جدا کردن دو کسی که در گیر همدیگر شده‌اند.	لی بوهری : امص، (ز). گذشت، عفو، بخشایش.
له‌یه‌ک‌چوون : م. به هم شبه بودن.	لی بوهرین : م. گذشت کردن، عفو کردن، از سر تقصیر کسی گذشتن.
له‌یه‌ک‌دان : م. به هم زدن، هم زدن، قاطی کردن، مخلوط کردن.	لیپ : ا، (ز). حقه، کلک، دغل، دروغ، فریب.
لی : ح اض. از.	لیبان : ص. پر، ملو، لبریز.
لی : ض. او «مؤنث».	لیپاو : ا. موج، حرکت آب.
لیاقت : امص. لیاقت، شایستگی، سزاواری.	لیپ‌خارن : م، (ز). گول خوردن، فریب خوردن.
لیانی : ا، (ه). آشیانه، لانه، آشیان.	لیپ‌دان : م، (ز). گول زدن، فریب دادن.

- لِی پرسینه وه : م. سۆال درسی از کسی کردن، دوباره پرسی کردن.
- لِیپ کهر : ص. فا. مزوری، دغلکاری، فریکار.
- لیپۆک : ص. (ز). کسی که خود را گم کرده است، کسی که مقام و منزلتی او را فریب داده و عوض کرده است.
- لییه : نک. لیان.
- لی پیتچانه وه : نک. لی پرسینه وه.
- لی پیس کردن : م. از ضعف یک بیماری به مرض دیگری هم مبتلا شدن.
- لیتاو : ا. آب گل، لجنزار، گل و شل، لجن، لای، گل.
- لیتر : نک. لیتاو.
- لی تۆژینه وه : نک. لی پرسینه وه.
- لیته : نک. لیتاو.
- لی تَبک چوون : م. گمراه کردن کسی در کاری، سردرگم کردن کسی در کاری.
- لیج : ا. (ز). گلاب، عرق گل سرخ.
- لیج : ص. چسناک، لیز، لزج.
- لیج : ا. (ز). حوض، آب گیر، آب بند.
- لیچار : لیچار، سخن ناروا، لغز.
- لیچال : ا. (ز). مربا.
- لیچوون : م. آب پس دادن ظرف، چکه کردن.
- لیچوون : م. کسی به کسی شباهت داشتن، چیزی به چیزی شبیه بودن.
- لی چوونه وه : م. متوقف کردن کاری مانند ترك نماز.
- لیچه : ص. چسناک، لیز، لزج.
- لی خستن : م. جزئی را در کل جا دادن و آنرا به کار انداختن مانند قرار دادن یک قطعه یدکی در موتور.
- لی خستن : م. کسی را از کاری باز داشتن، کسی را از کاری برداشتن.
- لیخن : ص. ا. آب گل آلود.
- لی خواردن : م. دزدیدن از چیزی، برداشتن از مالی، خوردن از چیزی.
- لی خورپین : م. هسی کردن، راندن، راندن حیوانات.
- لیدان : م. زدن، کسی را زدن.
- لیدان : م. نواختن، به صدا در آوردن ساز.
- لیدان : م. به آب زدن، خطری را استقبال کردن.
- لیر : ا. کهر.
- لیر : نک. لیره وار.
- لیرانه : ق. اینجا.
- لیرده ر کردن : م. کهر زدن.
- لیرگ : ا. کهر.
- لیره : ق. اینجا.
- لیره وار : ا. جنگل، دارستان، یشه.
- لیزان : ص. آگاه، آشنا، خبره، وارد در انجام کاری.
- لی زانین : م. از چیزی آگاه بودن، از چیزی سر رشته داشتن.
- لیزگ : ا. رشته، رشته مو یا نخ.
- لیزگه : ا. ریشه، بدنبال هم.
- لیزم : ص. ا. باران تند.

لَیْزَماو : ا. سیل، سیل عظیم از باران تند.	شاخه.
لَیْزَمه : نک. لَیْزَم.	لَیْسَک : ا. چاقوی مخصوصی که با آن
لَیْزَین : م، (ز)، بازی کردن، شوخی	قاشق و چیزهای چوبی گود درست
کردن.	کنند.
لَیْژ : ص. سرازیری، لغزان، سُر، لیز.	لَیْسَ لَیْدان : نک. لَیْسان.
لَیْژایی : ح مص. سرازیری، سرپایینی.	لَیْسَه : ا. ماله چوبی، سنگی که با آن
لَیْژنه : ا. انجمن.	سنگ دیگر صاف کند.
لَیْژنه : ا. توده هیزم، توده هیمة.	لَیْسَین : نک. لَیْسان.
لَیْژنه : نک. لَیْژایی.	لَیْشاو : ا. سیلاب، آب زیاد.
لَیْس : ا. لیس.	لَیْشَی : ا، (ه). قازیاغی، غازیاغی.
لیس : ا. تیر صاف.	لیغاب : (ز)، نک. له‌غاو.
لیس : لانه مرغ و پرنده، آشیانه.	لیغین : ص، (ز). لیز، چسبناک، لزج.
لیس تی کوتان : م. آمد و رفت زیاد و	لیف : ا. لحاف.
غیر عادی به جایی کردن.	لیفکه : ا. لیفه شلوار، محل انداختن بند
لَیْسان : م. لیسیدن، کشیدن زبان به	تنبان.
چیزی، لیس زدن.	لیفه : ا. لیف، لیفه.
لیسانس : ا. لیسانس، گواهی تحصیلی،	لَیْث : ا، (با)، لب.
تصدیق.	لیقا : ا، (ز). بره.
لیسانسیه : ص. کسی که دارای درجه	لَیْث : ص، ا. چیز نرمی مانند پنیر که
تحصیلی لیسانس می باشد.	هنوز خود رانگرفته و لرزان است.
لیسانن : نک. لَیْسان.	لَیْث : ص. لیز، لزج، نرم و چسبناک.
لیساننه‌وه : نک. لَیْسان.	لَیْ قَوهیاگ : ورشکسته، بلا زده، بد
لیساننه‌وه : نک. لَیْسان.	آورده.
لیسب : امف. بافته، زلف بافته، تارهای	لَیْ قَومیان : م. ورشکستن، بلا خوردن،
بهم پیچیده و بافته.	بد آوردن.
لیسا : امر. سه پایه.	لیقن : نک. لَیْث.
لیستن : نک. لَیْسان.	لیقه : لَیْقه.
لیستنه‌وه : نک. لَیْسان.	لیقه : نک. لَیْث.
لیسک : ا. یک شاخه از چند شاخه به هم	لَیْ قَوهوان : نک. لَیْ قَومیان.
تابیده مانند یک شاخه از شلاق سه	لَیْ قَهماو : نک. لَیْ قَومیاگ.



لیشری

لیک : ا. آب دهان بچه که راه می افتد. شده.

لیک ثانیین : م. (ز). آشتی دادن دو کس، میانه دو کس را گرفتن.

لیک بران : م. دور افتادن از همدیگر.

لیک بوون : م. جدا شدن افراد از همدیگر، قطعه قطعه شدن.

لیک ترازان : م. جابه جا شدن، از هم باز شدن.

لیک دان : م. به هم زدن، در هم ریختن، همدیگر را زدن.

لیک دانهوه : م. اندیشیدن و تفکر در مورد چیزی، جمع و جور کردن چیزی در ذهن.

لی کردن : جدا کردن و فاصله انداختن بین افراد، گذاشتن چیزی بر روی دیگری مانند بار کردن الاغ، انباشتن بر روی هم.

لی کردنهوه : م. جدا کردن.

لیک کهوتن : م. خوردن دو چیز به همدیگر.

لیکن : ص. نسب. بجهای که آب دهانش می ریزد.

لیکنان : بستن، بستن کتاب یا چشم و غیره.

لیک و پیک بوونهوه : م. در هم ریختن، درب و داغان شدن.

لیکه : ا. گیاه نازک.

لیک هاتن : م. تجمع افراد.

لی کهفتگ : ص. مر. فقیر شده، مال از دست داده، لاغر و ضعیف و ناتوان

شده.

لی کهفتن : کم شدن، فقیر شدن، ناتوان شدن.

لیکهفته : نک. لیکهفتگ.

لیکهوتن : نک. لی کهفتن.

لیکهوتوو : نک. لی کهفتن.

لیکهوته : نک. لی کهفتن.

لیگرتن : دلخوری از کسی به دل گرفتن، از کسی رنجیدن.

لی گوران : م. مشبه ساختن کسی، کاری را به گونه ای دیگر به کسی نمایاندن، کسی را به نامی دیگر یا با مشخصات دیگری به کسی معرفی کردن.

لی گهران : م. گذاشتن از گناه کسی، صرف نظر کردن از تقصیر کسی.

لی گه پانهوه : م. کم کردن چیزی که باید تمامی تحویل می شد.

لی گه ریان : (ز). بازدید کردن.

لیل : ص. گل آلود، تیره، غمگین.

لیلافک : ا. (با). نیلوفر، لبلاب.

لیلاو : ص. آب گل آلود.

لیلایی : ح. مص. تیرگی، کوری، تاریکی، سیاهی.

لیلایی داهاتن : م. کور شدن، تیره شدن چشم.

لیلق : ص. ا. گوشت سفت بدون چربی، نوچ، حالتی که در نتیجه بیماری گوشت پیدا می کند.

لیلک : ص. ا. نوزادی که هنوز خود را

لِیو : ا. لب، لبه.	نگرفته و بهر طرف بگذاری می افتد.
لیو : ا. رسوب.	لِيلَ کردن : م. کندن پوست سبز گردو
لِیوار : لبه، کناره، ساحل، اطراف	و فندق.
لِیوار : هزاره دیوار، دیواره.	لِيلَ کردن : م. گل آلود کردن آب،
لیوان : لیوان، گیلان، آبخوری.	تیره کردن.
لیوان : ص. پر، لبریز، لبالب.	لیلوو بهی : امر. نیلوفر، لبالب.
لِیوان : م. سر به سر گذاشتن، دیوانه	لیلوو فهی : نک. لیلوو بهی.
کردن.	لِیلَه : ا. تاریک روشن، بامداد یا شامگاه.
لِیوانلیو : ص. مر. لبریز، پر.	لی له ننگ : ا. نیل، لاجورد.
لِیو بردن به دهها : م. لب گزیدن، لب	لِیلِی : نک. لیلایی.
فردن از عصبانیت.	لیم : ا. لجن، تقاله.
لِیو به بار : ص. مر. آدم غمناک،	لِیمِشت : ا. (با). سیلاب، سیل.
غمه دار، غمگین، افسرده، تبار،	لیمو : ا. لیمو.
نالان.	لیمو تورش : ا. لیموترش.
لِیودار : ص. مر. لبه دار، کناره دار.	لیمو نات : لیموناد.
لِیودان : م. لبریز شدن، ریختن مایع	لینک : ا. خمره، کوزه بسیار بزرگ.
اضافی از ظرف.	لِینان : م. بار کردن غذا، دم کردن،
لِیو کروشتن : م. لب گزیدن از سر	پختن، بار کردن.
خشم و عصبانیت.	لینج : ص. لیز، لزج، چسبناک.
لِیوه : ا. وحی.	لینجاو : ص. مر، امر. آب چسبناک، مایع
لِیوه : ا. صرع.	لزج.
لِیوه : ماک که در آن شیر ریخته شده	لینجی : لزجی، چسبناکی.
باشد.	لینجی : ص. چسبناکی به میزان کم مانند
لِیوه شو : ص. ا. ریگزاری که سست	لزج شدن سطح گوشت در نتیجه
بوده و نتواند در مقابل باران و جریان	ماندن.
آب دوام بیاورد.	لینجقاو : نک. لینجاو.
لِیوهله رزه : ترساندن آن گونه که لبها	لینجک : نک. لینجی.
بلرزد.	لیندوو : ا. خمیر مایه.
لِیوهله رزه : نک. لِیوهله رزه.	لی نیان : م. کشیدن حیوان نر به ماده.
لِیوهله ری : نک. لِیوهله رزه.	لی نیان : م. نک. لینان.

لی بیماری صرع.	لیویاگ : ص مف. مصروع، بیمار
لی هاتوو : نک. لی هاتگ.	صرع زده، دیوانه.
لیهان : نک. لیها توو.	لیویان : م. مبتلا به بیماری صرع شدن،
لی هه لسان : م. برخاستن به انجام کاری	دیوانه شدن.
که در حد توان آدم است، برخاستن	لی هاتگ : ص مف. کاردان، کار آمد،
به جدال با کسی.	کار آزموده.
لی به : ا، (ز). سیل.	لی هاتن : م. توانا بودن به انجام کاری.
	لی هاتن : م. دیوانه شدن، افتادن در اثر



- م : م. مابهین : مابین، درمیان، دروسط، میانه، بین.
- م : ضمیر متصل اول شخص مفرد «متکلم» مانند در «خوہندم» خواندم.
- م : عدد اصلی را به ترتیبی مبدل می سازد مانند «یهك» یعنی يك که می شود «یه كم» یعنی یکم.
- ما : ص. ماده، مقابل نر، مؤنث، ماچه (برای حیوانات).
- ما : ص. ا. قوام برای مایعات، همگون، هموزن.
- ما : ا. بریده یا کنده طبیعی کوه که حیوانات وحشی در آن پناه گیرند، غار.
- ما : امف. مانده، باقیمانده.
- مات : ص. مات، مبهوت، متحیر، شہ مات.
- ماتانای : ا. ح مص. تیلہ بازی.
- ماتاوا : امر. مہتاب، مہتاب شب.
- ماتاوی : ص نسب. شب مہتابی.
- ماتاوی : امر. مہتابی، ایوان.
- مات بوون : مات شدن، مبهوت شدن، متحیر شدن، شہ مات شدن.
- مات کردن : م. مات کردن، مبهوت کردن، تاساندن.
- ماتلّ : معطل، بیکار، منتظر.
- ماتلّ مان : معطل ماندن، معطل شدن.
- ماتہ دان : م. مات و مبهوت نشستن





مار



ماردهم

ماده : ۱. اردنگ، لگد.

ماده : ۱. دمل، غده، تومور.

ماده : ۱. مادر، والده، ام.

ماده : ۱. نک. مادر زاد.

مادر زاد : ص. مر. مادر زاد.

ماده : ۱. معدن، کان.

مار : ۱. مار.

مارانگاز : نک. مارانگاز.

ماران گهز : ص. مر. مار گزیده.

ماران گهزته : نک. ماران گهز.

مارپیچ : ص. مر. امر. مارپیچ.

مارت : ۱. مارس، خرداد، ماه سوم سال.

مارتاك : ۱. (ز)، سرشاخه و چوبهایی

که روی نی خانه انداخته می شود.

مارتووله : امر. توله مار، نوزاد مار.

مارچیه : امر. چوب یا وسیله‌ای که با آن

مار گیرند.

مارزننگی : امر. مارزننگی.

ماردهم : امر، (ز)، تفنگ.

مارس : ص. آدم پر حرف و فضول.

مارس : ۱. مارس.

مارکه : ۱. تخم مرغ راهنما.

مارگیر : ص. فا. مارگیر، کسی که مار

می گیرد.

مارگیسک : (با)، نک. مارمزووک.

مارماسی : ۱. مارماهی.

مارمزووک : امر. مارمولک، جانوری از

رده خزندگان راسته سوسماران و از

گروه شکافی زبانان.

مارمژ : ص. فا. کسی که محل گزیدگی

خیره و مغموم بودن.

ماته دان : م. رسیدن میوه، رسیدن دمل.

ماتم : ۱. ماتم، عزاء، نوحه گری،

سوغاوری، پرسه.

ماته مین : ص. مر. غمگین، عزادار، ماتم

گرفته.

ماتیک : ۱. ماتیک.

ماجووم : نک. ماجوون.

ماجوون : ۱. معجون، نوعی شیرینی.

ماج : ۱. ماج، بوسه.

ماج کردن : م. بوسیدن، ماج کردن.

ماچه : ص. ماده الاغ و استر.

ماچه کهر : امر. ماده الاغ.

ماچیک : (ز)، نک. ماج.

ماخو : ص. صاحب، مالک، دارنده.

ماخوولان : نک. ماخوولیا.

ماخوولیا : ۱. مایخولیا.

ماداك : ۱. (ز). گاو میش ماده.

مادام : ۱. دبیت، نوعی پارچه.

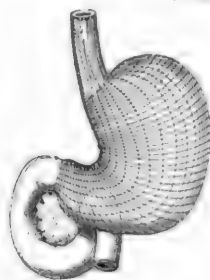
مادام : مادام، تاوقتی، زمانی.

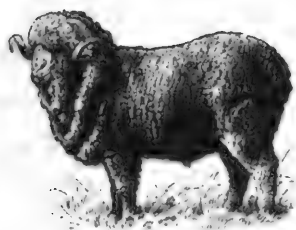
ماده : ماده، مقابل، فر.

ماده : ۱. وسیله‌ای که با آن نان را

به تنور می زنند.

ماده : ۱. معده.





مار را برای معالجه می مکد.  
 مار میله : (ز)، نک. مارمزووک.  
 مار میلوک : نک. مارمزووک.  
 مار نه گز : امر. پوزه بند حیوان یا  
 وسیله‌ای که به پا می بندند تا از گزش  
 مار جلوگیری کنند.

مارودو : ص. مر. اریب، قناس، کج و  
 موج.

مازماز : امر. قوچ.  
 مازوو : نک. مازگ.  
 مازوبه‌ره‌لا : ق. زمانی که مازو از  
 درخت بلوط افتاده و میتوان آنرا جمع  
 آوری کرد.

مازه : ا. مازه، مازو، پشت مازه.  
 مازی : (با)، نک. مازگ.  
 مازی : نک. مازه.  
 مازی : ماضی، گذشته.

مازیر : ا. طبقه، بیماری پای دو سمی‌ها.  
 ماس : ا. ماست.

ماساو : انا، (ه). آماسیده، متورم.  
 ماساو : ا، (ه). ماهی.  
 ماساو : ا. آب و ماست، دوغ بسیار  
 غلیظ.

ماسای : م، (ه). متورم شدن، ماسیدن،  
 ورم کردن، باد آوردن، بالا آمدن.

ماس به‌نی : ح. مص. ماست بندی.

ماست : نک. ماس.  
 ماستاو : دوغ غلیظ.

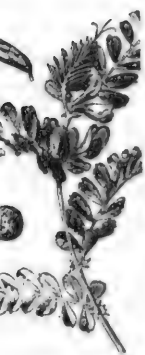
ماس تو راخ : ص. مر. امر. ماست کیسه.

ماس ریشم : سریشم.  
 ماسولکه : ا. عضله، ماهیچه.



ماسی

مازلووح : ا، (ه). جلوخان، محوطه  
 اطراف خانه.



ماش

- ماسولکه : خرمن کوبیده نشده.
- ماشک : (ز)، نک. ماش.
- ماسرّله : نک. ماسوره.
- ماشک : ا، (ز)، نک. ماشه.
- ماسوره : امر. ماسوره، قرقره.
- ماشلّین : ا، (ه). آش ماش.
- ماش و برنج : ص مر. فلفل نمکی، سیاه و سفید.
- ماشه : ا. ماشه تفنگ.
- ماشه : ا. دامی که از ترکه بید ساخته
- شده و در جریان آب قرار داده
- می شود تا ماهی ها در آن گرفتار
- شوند.
- ماشور : ا. کلاف نخي به طول نیم متر که
- با کمک زانوها درست شده است.
- ماشه لا : ماشاء الله.
- ماشین : نک. ماشین.
- ماشین : ا. آش ماش.
- ماشین : ا. ماشین، اتومبیل، کامیون،
- کارخانه، موتور.
- ماشینه وه : نک. ماشین.
- ماف : ا. حق، اجازه استفاده، نفع.
- مافنگی : ص. مافگی.
- مافور : ا. قالی.
- مافه تا : نک. مافه ته.
- مافه ته : بیماری مهلك گوسفند، کپک،
- کرم جگر گوسفند.
- مافیر : (ز)، نک. مافور.
- ماق : نک. مات.
- ماقرنه : ا، (ز). قرقره.
- ماقور : ص. ا. سنگی فرو رفته و چال
- که آب باران در آن جمع شود.
- ماس هاوردن : م. ماسیدن، متورم
- شدن، باد آوردن، ورم کردن، آب
- آوردن، پف کردن.
- ماسی : ا. ماهی.
- ماسیاگ : افا. ماسیده، باد کرده، آب
- آورده، ورم کرده، متورم.
- ماسیان : نک. ماس هاوردن.
- ماسی تاوه : امر. ماهی تابه.
- ماسی خوره : مرغ ماهیخوار.
- ماسی گیر : ص فا. ماهی گیر، صیاد.
- ماسی گیره : نک. ماسیه وچنه.
- ماسین : نک. ماس هاوردن.
- ماسیه وچنه : امر. مرغ ماهی خوار،
- پرندۀ ای از راسته پرده پایان.
- ماش : ا. ماش، گیاهی از تیره پروانه
- واران که دانه هایش مصرف خوراکی
- دارد.
- ماش : مهمل ملك، مانند در: «ملك و
- ماش».
- ماشانن : م. فرو دادن، بلعیدن، با عجله
- خوردن.
- ماشاو : امر. سیاه آب چشم.
- ماشتن : م. مالیدن، مالش دادن، جارو
- کردن.
- ماشقه : معشوقه.

- ماقوول : معقول، مستدل، مؤدب.  
 ماك : بریده کوه که حیوانات وحشی در آن قرار گیرند.  
 ماك : ا. اثر زخم و بعضی بیماریها مانند آبله، اسکار.  
 ماك : ا. افق.  
 ماك : ا. کان، معدن.  
 ماك : ا. (با). ملکه زنبور عسل.  
 ماك : ا. ریشه، اثر.  
 ماكارونی : ماکارونی، رشته فرنگی.  
 ماكاو : ا. شكافها و بریده‌هایی که در پشته زمین جهت آبگیری بیشتر داده می شود.  
 ماكهر : ماچه خر.  
 ماكه‌رمه‌له : امص. تملق، چاپلوسی، چرب زبانی.  
 ماكهو : ا. ماده كك.  
 ماكینه : ا. مكینه، ماشین، موتور، تلمبه، پمپ.  
 ماكینه‌چی : ص شغل. موتورچی.  
 ماگ : كان، معدن.  
 مال : ا. مال، دارایی، چشم و چهارپا، ثروت.  
 مالآت : ا. چشم و چهارپا.  
 مالآنن : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن.  
 مالآوایی : «خانه آباد»، نوعی تشكر پس از مهمانی و پذیرایی.  
 مالآی : م، (ه). بارو کردن.  
 مالآی : م، (ه). نك. مالآنن.  
 مالآیره : م، (ه). پاك کردن قنات.  
 مال بر : ص شغل. دزد، کسی که از دیوار خانه‌ها بالا می رود.  
 مال برین : م. دزدیدن، زدن خانه.  
 مال بدن : مال بند.  
 مال خور : ص مر. کسی که هم رأی و عقیده کسی شده، مال خود.  
 مال خور : ص مر. صاحب خانه، خانه خدا.  
 مالدار : ص فا. مالدار، دولتمند، ثروتمند، دارا، توانگر.  
 مالدارى کردن : م. خانه داری کردن، کدبانویی کردن.  
 مالش : نك. مالشت.  
 مالشت : امص. مالش، اصطكاك، كوفتگی، ماندگی.  
 مالشته : ا. وسیله مالیدن، ماله، جارو.  
 مالك : مالك، صاحب، ارباب، خداوند.  
 مال کردن : م. خانه کردن، در جایی سکنی گزیدن، بیتوته کردن در جایی، خانه ساختن، مسكن گزیدن.  
 مال کردن : م. سرآ کردن گاو آهن به گونه‌ای که در زمین فرو نرفته و محلی را برنگردانده باشد.  
 مالكو : ا. دسته دنگ برنج کوبی.  
 مال له‌یهك : ص مر. ندار نسبت به‌همدیگر، دوکس که اموال مشترك دارند.  
 مالم : نك. مالووم.  
 مالاله سووره : شېك.  
 هالميزك : امر. مئانه، میزدان.



مالاله سوره



مامر

- مام : ا. مادر.  
 ماما : ا. (ه). جده، مادر مادر یا مادر پدر.  
 ماماله گیتی : ا. (ه). گردباد.  
 مامالی : ا. کارتک، کارتونک، عنکبوت.  
 مامان : ماما، قابله.  
 مامانه گیتی : بدور خود چرخیدن، چرخ «آدم بدور خود».  
 مامر : ا. مرغ، ماکیان.  
 مامز : ا. آهو، جیران.  
 مامز : ا. مهمیز.  
 مامز : ا. ماهی ماده.  
 مامز : ا. عمو زاده، پسر عمو.  
 مامش : ا. تیره ای از کردها.  
 مامش : ص. خاموش، ساکت، بی صدا، ساکت، آرام، بی زبان، گنگ، خاموش.  
 مامش خانه : امر. آبدستخانه، مبال، میرز، دست شویی.  
 مامو : عمو.  
 مامو تک : ص. ا. مأمور مالک در روستا، مباشر، گزیر.  
 ماموژا : امر. (ه). عمو زاده، پسر عمو، دختر عمو.  
 ماموژن : امر. زن عمو.  
 ماموسا : ص مر، امر. موعلم، استاد، مدرس، دبیر، مربی.  
 ماموستا : نک. ماموسا.  
 مامه حووجی : ا. لقمه حاجی، لقمه قاضی، لقمه بزرگ.  
 مالمیزک : امر. زهار.  
 مالنچ : ا. ماله بنایی.  
 مالوچکه : امص. خانه کوچک.  
 مالوس : خوک ماده سه ساله.  
 مال و منال : امر. خانواده، اهل و عیال.  
 مالوو : ا. ماله کشاورزی.  
 مالووم : ا. خاخام، روحانی کلیسی.  
 مال ویران : ص مر. خانه خراب، دریدر، آواره، بی چیز شده، ندار، فقیر، مظلوم.  
 ماله : ا. ماله، ماله چوبی کشاورزی، وسیله ای برای صاف کردن زمین.  
 ماله گیشان : م. ماله کشیدن.  
 ماله وکهن : خانه کن، ریشه کن، کوچ، رفتن از جایی به جایی با تمام وسائل و خانواده.  
 ماله و مال کردن : م. خانه به خانه کردن، فرار کردن، قایم شدن، در بدر شدن.  
 ماله ههنگ : ا. شان عسل.  
 مالی : نک. ماله.  
 مالی : ص. خانگی، اهلی، رام.  
 مالیات : ا. مالیات، باج، عوارض.  
 مالیات : ا. چشم، مال و چهارپا.  
 مالیله : ا. (ز). اهرم چوبی.  
 مالیین : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن، لمس کردن.  
 مالیین : م. لارویی کردن قنات، پاک کردن قنات.  
 مام : ا. (ز). عمو.

ماه‌خه‌مه : ص مر. غمخوار، کسی که	گرفتن، خشمگین شدن، قهر کردن.
برای همه چیز و همه کس و از هر	مان‌کهر : ص فا. گهگیر، خشمگین.
چیز متأثر و غمدار می شود.	مانگ : ماه، يك ماه، برج، قشنگ،
ماه‌آله : معامله، داد و ستد، خرید و	عالی.
فروش، تجارت.	مانگ : نک. ماندوو.
ماه‌آله‌په‌شیمانی : معامله پشیمانی.	مانگا : امر. ماده گاو.
ماه‌لینچک : ا. انگشت کناری، انگشت	مانگار : نک. ماندگار.
کوچک.	مانگانه : ا. ماهانه، ماهیانه، شهریه.
هامیز : ا. همیز.	مانگاهز : ص فا. بره‌ای که مادرش
هامیران : ا. مامیره، مدفوع نوزاد.	مرده و از یشان گاو شیر می خورد.
مان : م. مقاومت کردن، جاماندن،	مانگاهوس : امر. مشک از پوست گاو.
ماندن، باقی ماندن، اقامت کردن،	مانگر : نک. مان‌کهر.
واماندن، زنده ماندن.	مانگرتن : نک. مان کردن.
مان : علامت جمع متکلم.	مانگ گرتن : م. گرفتن ماه.
مان : علامت اسم مصدر.	مانگ گیریان : مه گرفت، خسوف.
مان : غیظ، خشم، غضب، قهر.	مانگ نوئ : ص مر، امر. ماه تازه، ماه
مانا : ا. معنی، مفهوم، نکته، مدلول.	نو، غره.
ماندک : نک. ماندوو.	مانگژو : ص مر، امر. دختر ترشیده،
ماندگ : نک. ماندوو.	دختری که شوهر نکرده و پیر شده
ماندگار : ص فا. ماندگار، ماندنی،	است.
مقیم.	مانگه‌شهو : امر. مهتاب شب، شب
ماندوو : امد، خسته، مانده، فرسوده از	مهتاب.
بسیاری کار.	مانگی : نک. ماندوویی.
ماندوو بوون : م. خسته شدن، ماندن،	مانگیله : ا. ماه يك شبه.
فرسوده شدن از بسیاری کار، واماندن.	مانن : نک. ماندوو‌بوون.
ماندوویی : ح مصد. خستگی،	مانه : ا. انبان.
درماندگی، واماندگی.	مانه‌دوواوه : م. عقب ماندن.
مانع : ا. مانع، اشکال.	مانه‌گار : نک. ماندگار.
مانع بوون : مانع شدن، مانع بودن.	مانهن : افا، ص. مانند، همتا، مثل،
مان کردن : م. غیظ کردن، خشم	مشابه، نظیر.

- مانه‌ند : نك. مانن.  
 مانه‌وه : م. ماندن، باقی ماندن، جای گیر شدن.  
 مانی : ا. (ه). مشك.  
 مانی : انا. جاسوس.  
 مانیاگ : نك. ماندوو.  
 مانیاگی : نك. ماندوویی.  
 مانیان : نك. ماندوو یون.  
 ماو : نك. ماوه.  
 ماوا : ا. مأوا، منزل، مسكن، جا، مكان، لانه، آشیانه.  
 ماوت : ا. ماهوت.  
 ماوزهر : ا. ماوزر، يك نوع اسلحه كمری.  
 ماوش : ا. چوب شكنبه، چوب چوب فلك.  
 ماوش : منفذ، راه باد.  
 ماوَل : ا. وقت، زمان، موعد، فاصله زمانی، هنگام.  
 ماوه : ا. مدت، موعد، قسمتی از زمان، مهلت.  
 ماوه‌دان : م. مهلت دادن، زمان دادن.  
 ماوه‌وه : امف. مانده، باقیمانده.  
 ماه : ا. ماه.  
 ماهاتنه‌وه : م. قوام آمدن، غلیظ شدن مایعات.  
 ماهر : ماهر.  
 ماهوو : ا. خوك ماده.  
 ماههر : ص مر، امر. ماچه الاغ.  
 ماههك : ا. محك.  
 ماههك : اثر درد و عارضه يك نقطه از بدن در نقطه دیگر بدن.  
 ماهین : ا. (ز). مادیان.  
 ماهینانه‌وه : م. قوام آوردن، عمل آوردن، غلیظ کردن مایعات.  
 ماهی زهره : امر. صافی قسمت سنگی كوه.  
 ماهیهت : ماهیت.  
 مایچه : ا. عضله، ماهیچه.  
 مایس : ماه پنجم سال.  
 مایل : مایل، علاقه‌مند، به طرف، متمایل، يك وری، كج.  
 ماین : ا. مادیان.  
  
 ماینه : ص. ا. مادیته، مؤنث، ماده.  
 ماین‌به‌ز : امر. الاغی که به مادیان کشیده می شود.  
 ماینچه : نك. مایچه.  
 ماین چه‌قل : امر. چرخ و فلك «کنایه».  
 مایوحتاج : مایحتاج، مورد نیاز.  
 مایه : موجب، دلیل، علت.  
 مایه : مایه، واکس.  
 مایه : ا. مایه، دست مایه، خمیر مایه، مایه پتیر، مایه ماست.  
 مایه پوچ : ص مر. فقیر، ندار.



مَج

ورسکت.

مایه‌دار : ص مر. مایه‌دار، سرمایه‌دار،

پررو.

مایه‌سیری : ا. بواسیر.

مایه‌کوتانن : مایه‌کوبیدن، مایه‌کوبی کردن.

مایي : (ز)، نک. ماوه‌وه.

مایین : ا. مادیان.

مایین به‌ره‌زا : ص مر، امر. مادیان فعل.

مباحسه : امص. بحث کردن، گفتگو، مباحثه.

مت : نک. مات.

مت بوون : نک. مات شدن.

متر : ا. متر.

متربه : ا. پیوند.

متربه کردن : م. پیوند زدن.

متك : ا، (ز). تبه، تبه کوچک.

متقال : ا. متقال.

متمانه : ا. بیعانه، مرهون، چیزی که برای اطمینان نزد کسی گذاشته شود.

مت و موورگ : امر. خرت و پرت، مهره‌های گردنبد.

مت و موورو : نک. متوومورگ.

مت و مووره : نک. متووموورگ.

متوه‌حش : افا. متوحش، ترسان، وحشت‌زده، هراسناک.

متوه‌جی : افا. متوجه، مواظب، مراقب، هوشیار، بیدار.

متوه‌ست : افا. متوسط، میانه، میانی، معتدل.

مته‌کا : ا. متکا، بالش، نازبالش،

زیرسری.

مته‌وه‌لی : افا. متولی، سرپرست، مسؤول.

متیع : افا. مطیع، رام، فرمانبردار.

متیل : ا. ملاقه، ملحفه.

مجرؤ : امف. متلا، درگیر، ناخوش، بیمار، مجروح.

مجری : ا. مجری، صندوقچه.

مجه‌ور : ا. مجاور، خادم مسجد و خانقاه.

مجیای : م، (ه). ریختن، فرو ریختن.

مجیایره : (ه)، نک. مجیای.

مجیور : نک. مجهور.

مَج : ا. کنه، جانوری از شاخه بندپایان رده عنکبوتیان.

مچوله : ا. چیزی گرد شده در دست مانند کشک.

مَج : ا. گل و شُل.

مچه : ا. نواله، مقداری از خوراکی که بسته شده باشد، بسته خوراکی.

مچینک : امر، (با). مچین.

محالّ : ا. محل، منطقه، حوزه.

محرّاو : ا. محراب.

محلله‌لله‌بی : ا. فرنی.

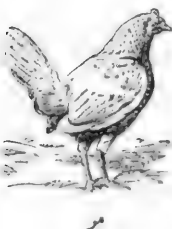
محه‌جهر : ا. معجر.

مخابن : اص، (با). آخ، داغ و درد، واخ، آه.

مخور : ا. نوعی از ثمر درخت بلوط.

مخدت : ا. وسیله‌ای چوبی غلطک مانند که با آن چرم صاف می‌کنند.





مرخاندن : م. صدا کردن از بینی، خر  
و پف کردن.

مرخ لی‌په‌رین : م. میل کردن به  
چیزی، خواستن چیزی.

مرخ لی‌چوون : نک. مرخ لی‌په‌رین.  
مرخن : ص. کسی که از بینی حرف  
می‌زند.

مرخنه : نک. مرخن.

مرخه : اص. صدای بینی، صدای  
خروپف.

مرخهك : نک. ماسوره.

مردار : نک. مرار.

مردار بوونه‌وه : م. مردار شدن، سقط  
شدن.

مردارخوهر : ص. ف.ا. مردارخوار،  
گرگ و زغن و کرکس و غیره.

مردار سه‌نگ : مردار سنگ، اکسید  
سرب.

مردار کردنه‌وه : م. مردار کردن،  
سقط کردن.

مرداره‌وبوو : نک. مرار.

مرداره‌وبوگ : نک. مرار.

مرداره‌وبوون : نک. مرار بوونه‌وه.

مرداسه‌نگ : نک. مردار سه‌نگ.

مرداو : ا. مرداب.

مردگ : امف. مرده، بیجان، خاموش،  
متوفا.

مردن : مردن، فوت کردن، درگذشتن،  
از دنیا رفتن، خاموش شدن.

مردمهال : امر. اثاث البیت، خرت و

مداوا : معالجه، مداوا، درمان.

مدبهق : ا. آشپزخانه، مطبخ.

مر : ا. مرغ، ماکیان.

مر : ا. غره، مانند در چشم غره.

مر : ص. آدم سیر و تیر، آدم سرحال،  
بچه شیرمست.

مرا : ص. ا. مراد، پیشوا، رهبر، هدف،  
مقصود، قصد، میل.

مرادخانی : پوشش قبا ماندی که  
کوتاه است.

مرار : ا. مردار، سقط.

مرار : غره، مانند در چشم غره.

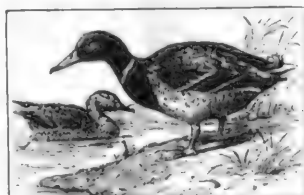
مرائی : (با)، نک. مراوی.

مراندن : م. غره کردن، غره کشیدن.

مراندن : م. کشتن، بیجان کردن.

مرانن : نک. مراندن.

مراوی : ا. مرغابی، اردک.



میردنه‌وه : م. چشم غره رفتن.

میربوون : م. سیر شدن، کاملاً از چیزی  
سیر شدن.

مرچ‌آله : امر. سار.

مرچه : اص. (با)، صدای بوسیدن.

مرچله : امر. سار.

مرخ : امف. میل، خواست، رغبت.

مروچه : ۱. مورچه، مور، حشره‌ای از راسته نازک بالان.

مروچانه کردن : م. موور موور کردن.

مروّخه : ۱. مهره پشت، ستون فقرات در ناحیه کمر.

مروّز : ۱. دانه سیاه رنگ تلخی است که در میان گندم یافت می شود.

مروّشیان : م. خروشدیدن، خروش و فریاد جمعی بر آوردن.

مروّث : ۱، (ز). مرد، انسان، مردم، منسوب.

مروّثاتی : ح مصد. مردی، مردانگی، مردمی، انسانی.

مروّثیه‌تی : نک. مروّثاتی.

مرووجه : نک. مروّچه.

مرووجه بالدار : امر. مورچه بالدار.



مرووجه کردن : نک. مروچانه کردن.

مروومشت : امص. جدال، درگیری، شانه به شانه، کشتی، زور آزمایی، کلنجار.

مروومشت کردن : م. زور آزمایی.

مروومشت کردن، جدال کردن، کشتی گرفتن، شانه به شانه گذاشتن، کلنجار رفتن.

مرووموش : اص. جستجو، پرسش و تفتیش به دور چیزی برای گرفتن خبر

پرت، وسایل خانه.

مردمه‌مؤدار : ص مر. عزادار، ماتم دار.

مردمه و زبیده کردن : م. نوسازی

کردن، کهنه را نو کردن، ترمیم کردن، تعمیر کردن، مرده زنده کردن.

مردوّخ : نک. مرده لّوخه.

مردوو : نک. مردگ.

مردمه‌شور : ص فا. مرده‌شور، مرده

شوی، مرده شور، تختی که مرده روی آن شسته می شود.

مردمه‌لّوخه : ص. پژمرده، سست، آدم تپل و بیکاره.

مردمه‌له : نک. مرده‌لّوخه.

مردی : نک. مردگ.

مرشو : مرشد، رهبر، پیر، پیشوای روحانی، راهبر.

مرغزار : امر. مرغزار، چمن‌زار، علفزار.

مرقن : نک. مرخن.

مرقه : اص. غرش از بینی مانند صدای کرگدن.

مرقه کردن : م. غریدن از بینی.

مرکاندن : نک. مرقه کردن.

مرکه : نک. مرقه.

مرمیاو : اص. صدای گربه، میو.

مرن : (ز)، نک. مردن.

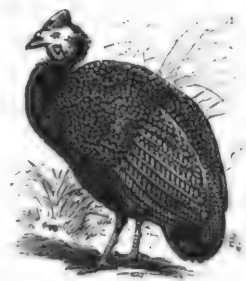
مرناو : نک. مرمیاو.

مرو : ۱، (ز). مرد، انسان.

مروار : ۱. آب مروارید چشم.

مرواری : ۱. مروارید.

مزاش : نک. مژاژ.	یا یافتن حال آن چیز.
مزایه قه : امص. مضایقه، دریغ.	مرو و مووش کردن : م. جستجو کردن،
مژبه ر : ص. مزدگیر، کسی که در	جاسوسی کردن، پرسش و تفتیش
مقابل کار روزانه مزد می گیرد،	کردن.
مزدور.	مروهت : مروت، انصاف، جوانمردی،
مژده ر : ص. مر صاحبکار، کسی که در	مردانگی، سخاوت.
مقابل کار روزانه مزد می دهد.	مروئی : ا. گلابی، امرو.
مژر : ص. میخوش، ترش و شیرین،	مره : امص. غره، غرش، صدای مهیب.
اندکی گس.	مره با : ا. مربا.
مژر : ص. مضر، زیان آور.	مره پشته : امر. مرغ شاخدار،
مژراح : ا. فزرفه چوبی است که بچه ها	پرنده ای از دسته ماکیانها.
بر زمین کوبند و از آن صدایی	
برخیزد.	
مژره قی : کلمه ای که با « کوتو »	
می آید و در مجموع معنی ناگهانی	
می دهد.	
مژریخ : نک. مزراح.	
مژگانی : ا. بخشش، انعامی که بابت	
دادن خبر خوش داده شود، مژده،	مری : ص. مرید، پیرو، شاگرد.
بشارت، خبر خوش، انعام.	مری : (ز)، نک. مردگ.
مژدگانی دان : م. مژدگانی دادن.	مریثا : (با). کسی که مزره کوهی
مژدگانی هاوردن : م. مژده آوردن،	می چند.
مژده دادن.	مریچله : امر، (ه). گنجشک.
مژگت : ا. مسجد، معبد مسلمانان.	مریچلی : نک. مریچله.
مژگه ر : ص. شغا. مسگر، رویگر.	مریخ : مریخ، مارس.
مژگه ری : ح. مص. مسگری، رویگری.	مریشک : مرغ، ماکیان.
مژگه فت : نک. مژگت.	مریشکه شامی : نک. مره پشته.
مژگه وت : نک. مژگت.	مژ : ا. اجرت، مزد، حق، دستمزد،
مژگیتی : نک. مژگانی.	اجر، پاداش، پامزد.
مژوور : ص. مر. مزدور، اجیر،	مژاژ : ا. آسیامزد، مزد آسیا.



مزدبگیر.

کهنه و کپک زده.

مزووك : (ه)، نك. مارمزووك.

مزوو : ا. مخ، مغز.

مزه : ا. مزد آسیابان، مقدار دانه‌ای که

مزوول : ص، (ز). مشغول، کسی که به

از غله برای آسیاب کردن آن برداشته

کاری اشتغال دارد، سرگرم.

می شود، آسیا مزد.

مزوولاهی : ا. مشغولیت، سرگرمی.

مزه گرفتن : م. مزد آسیا گرفتن.

مزوول بسوون : م. مشغول شدن،

مزه‌هز که ر : ص. مر. کسی که حرف

سرگرم شدن.

زیاد می زند یا تطویل کلام می کند.

مزوول کرون : م. مشغول کردن،

مزه‌وره : ا. آتش ترش.

سرگرم کردن.

مزیار : نك. مزیه.

مزوووؤر : نك. مزوؤر.

مزه‌وهو : متقلب، حقه‌باز، مزور، دورو

مژه : ا. مژه، مژگان.

دغل، ریاکار، حيله باز.

مژیلانك : نك. مژه.

مژ : ا. مه.

مژین : نك. مژاندن.

مژ : اص. مك «مکیدن».

مس : ا. مس.

مژان : ا. تیرك کنار چهارپا در گاری و

مساسك : ا. سیخونك.

شخم و غیره.

مساسه : ا. چوبی که يك سر آن قطعه

مژاندن : م. مك زدن، مکیدن.

آهن پهنی است و سر دیگر آن آهن

مژانك : ا. مژه، مژگان.

تیز، با سر پهن گاو آهن را پاك كند و

مژدانه : نك. مژگانی.

با سر تیز گاو آهن شخم را براند.

مژده : نك. مژگانی.

مسافر : افا. مسافر.

مژمژ : ا. مَلَمَل، بارچه بسیار نازك

مسافر : ص، (ز). عزب، جوان غیر

پنبه‌ای.

متاهل.

مژمژووك : ا، (ز). شانه عسل که هنوز

مسافرخانه : مسافر خانه، مهمانخانه،

پر نشده است.

هتل.

مژمژه : ا، (ز). زرد آلو.

مساوات : اص. مساوات، برابری.

مژمؤر : ص. مر. کتمه کوری.

مسای : م، (ه). یاد گرفتن، آموختن،

مژن : ا، (ه). الك، غربال.

آموزش دیدن.

مژوك : ا. كاغذ آب خشك كن.

مست : (ز)، نك. مشت.

مژوَل : ا. مژه، مژگان.

مسته‌راح : امر. مستراح، مبال،

مژوو : ا، ص، (ز). نان بیات، نان

آبریزگا، توال.

- مستهقا : ا. آتش آبکی از سبزی و گوشت.  
مسته کزله : نک. مشت.  
مسدان : م، (ز). لمس چیزی یا کسی باخونت.  
مسرانی : ا. چوبی که چند سوراخ دارد و چهار پایان به آن بسته می شوند.  
مسری : ص، (با). زن لاغر، زن بی جان.  
مسقال : مثقال.  
مسکی : ا. لیمو ترش.  
مسگهر : ص شغل. مسگر، رویگر، سفیدگر.  
مسگهری : ح مص. مسگری، رویگری، سفیدگری.  
مسئل : نک. مانهن.  
مسلمان : مسلمان، پیرو دین محمد (ص).  
مسواک : ا. مسواک.  
مسه مس کردن : م. مس مس کردن، حرف را جویدن، به کنایه صحبت داشتن.  
مسین : ص نسب. می.  
مسیبوت : ا. گرفتاری، مصیبت، بدبختی، سختی، دشواری، فاجعه، بلا، رنج.  
مشار : ا. آره.  
مشاره : ا. ماهی اره دار، اره ماهی.  
مشاور : ا. مشاور، رایزن.  
مشت : مشت دست، ضربه مشت دست، دست، ظرفیت يك مشت دست.  
مشتا : ا. جایکه انگور برای خشك شدن و مویز شدن گسترده می شود.  
مشتاخ : نک. مشتا.  
مشتاخ نانهوه : م. آماده کردن زمین برای خشك کردن انگور، زیر آفتاب قرار دادن انگور برای مویز شدن.  
مشتاخه : نک. مشتا.  
مشتاك : ا، (ز). وسیله چوبی که با آن آرد آسیا شده را از اطراف سنگ جمع کنند.  
مشت کردن : م، (ز). پر کردن.  
مشت لی گرتن : م. چیزی را هدف گرفتن، چیزی را نشانه قرار دادن.  
مشتن : م، (ز). جارو کردن.  
مشتوو : ا. دسته چاقو و کارد و خنجر.  
مشت ودرهوش : مشت و درفش، کلمه ای برای بیان تضاد.  
مشت و مال : مشت مال، ماساژ، تنبیه، گوشمالی.  
مشته : نک. مشتا.  
مشته : ا. مثته، وسیله فلزی سنگینی که با آن چرم کوبند.  
مشتهوی : ا. اقا. مشتری، خریدار، بایع.  
مشته کزله : امر. ضربه مشت.  
مشتیله : ا. چوبیست به اندازه مشت که روی دستگاه شخم زنی قرار دارد و کسی که شخم می کند آنرا می گیرد و روی آن تکیه می دهد.  
مشك : ا. پستانداری از راسته



مشك

مقاندن : نک . مرقه کردن.	چوندگان، موش.
مقائن : نک . مرقه کردن.	مشکولی : ا، (ز). پلک.
مقاو : ا. مشته.	مشکه کؤیره : موش کور.
مقاومت : اص. مقاومت، ایستادگی،	مشکی : ص نسب، ا. سیاه، مشکی.
پایداری.	مشمشه : ا. بیماری مشمشه.
مقدار : ا. مقدار، اندازه، ارزش،	مشن : ص. کسی که هنگام نفس کشیدن
کمیت، چندی.	از بینی صدا می دهد.
مق کردن : م. چتر کردن حیوانات	مشوور خواردن : م. تلاش و کوشش
چتری.	برای به دست آوردن یا برانداختن
مقوا : ا. مقوا.	چیزی.
مقومقو : اص. گفتگو، جدال لفظی،	مشه : اص. صدای تنفس.
منازعه، مناقشه، بگومگو.	مشهخت : ص. آواره، دربدر، خانه
مقه : نک . مرقه.	بدوش، مهاجر.
مقه بیا : نک . مقوا.	مشه ما : ا. مشمع.
مقهس : ا. قیچی، مقراض.	مشه مهر : ص. ق. موفور، زیاد، فراوان.
مقهست : نک . مقهس.	مشیو : (ه). باید، بایستی.
مقهسته : نک . مقهس.	معمار : ص. ا. معمار.
مقه شهر : ا. لپه.	مفت : ص. مفت، رایگان، مجانی.
مقهوا : نک . مقوا.	مفت خور : ص. فا، مفتخور، مفتخوار.
مک : اص. مک «مکیدن».	مفته : نک . مفت.
مکاره : ا، (ز). قلم آهنی که نوک آن	مفته خوره : ص. فا، مفتخور، مفتخوار.
تیز است و با آن چوب را با ضربه	مفته کی : نک . مفت.
چکش بیرند، اسکنه.	مفتی : افا. مفتی، قاضی شرع، حاکم
مکافات : اص. مکافات، پاداش، اجر.	شرع، فتوی دهند.
مک لی دان : م. مکیدن، مک زدن.	مفسک : ا، (با). وسیله ای که با آن
مل : ا. گردن.	مایعات صاف کنند، صافی «پارچه ای
مل : ا، (با). شانه، بازو.	یا سیمی».
مل : پودر، چیز بسیار نرمی که به هم	مقاش : ا. مقاش، انبر.
جسیده باشد.	مقام : ا. آهنگ، دستگاه موسیقی.
مل : نک . مله.	مقام بیژ : افا. آواز خوان.



مَلَك

باريك، ضعيف، باريك اندام، گردن باريك.

مَلَت : ا. خلط، ته مانده، رسوب، دُرْد. ملتاف : ا، ص، (ز). درد گران، ناخوشی شديد.

مَلَنَه : نك. مَلَت.

مَلِج : نك. مك.

مَلْجاندن : م. مك زدن، مكيدن، مك زدن با سرو صدا.

مَلْجائن : نك. مَلْجاندن.

مَلْجوك : امر. ميل سر مه دادن.

مَلْجِه : اص. صدایی که از مکیدن حاصل می شود.

مَلْجِه مَلْج : اص. صدایی که از جویدن یا خوردن یا مك زدن پديد می آيد، ملج و ملوچ.

مَلْدان : م. اطاعت کردن، گردن نهادن، فرمان بردن.

مَلْرا کِشان : نك. مَلْدان.

مَلْشكاندن : م. گردن شكاندن،

کلمه ای که به کار می رود برای رفتن آدمی که مورد تفر است.

مَلْشَوَر : ص مر. گردن کج، شرمنده، خجل، مغنوم، ضربت خورده، شکست خورده.

مَلَق : نك. مك.

مَلَق لِيْ دان : نك. مَلْجاندن.

مَلَك : ا. ملك، دارایی، ملك، سرزمين، کشور.

مَلَك : نك. مك.

مَلَات : ا. ملاط، مخلوطی از شن و ماسه و آهك.

مَلاحِزه کردن : م. ملاحظه کردن، بازرسی کردن، دیدن، به نظر رسیدن.

مَلَاَز : ا. حالت خیرگی «ماتی یا از روی آمادگی و غضب»، بُراق، آماده، قراول رفتن، مات، ماتی.

مَلَأَس : نك. مَلَاَز.

مَلَأَسه کوتی : ح مص. قایم موشك بازی، قایم باشك بازی.

مَلَأَس گرته ی : م. قراول رفتن به شکار، به چیزی خیره ماندن، بُراق شدن.

مَلَأَشك : ا. ملاح، قسمت نرم استخوان بیشانی در دوران يك سال اول زندگانی انسان.

مَلَأَشی : نك. مَلَأَشك.

مَلَأَق : ا، (ز). آونگ، انگوری که از سقف آویزان کنند و برای زمستان نگاهدارند.

مَلَأَك : ا. مزه، چش.

مَلَأَك : ا. قاشق.

مَلَأَك کردن : م. چشیدن، مزه کردن، طعم کردن.

مَلَأَکَنای (ه)، نك. مَلَأَك کردن.

مَلانِه : نك. مَلانَی.

مَلانَی : ح مص. کشتی، شانه به شانه هم گذاشتن، زور آزمایی.

مَلَأیم : ص. ملایم، معتدل، آرام.

مَلْباريك : ص مر. لندوك، لاغر و

ملكانن : نك . ملچاندن .

ملكنای : (ه) ، نك . ملچاندن .

ملكانه : ا . سهم مالك از زراعت و برداشت .

ملكه : ا . قسمتی از دستگاه شخم گاوی .

ملكه چ : ص . فرمانبردار ، كمر بسته ، گوش به زنگ .

مل كيشان : م . گردن كشيده ، سرك كشيده .

مل له چه قو هه لسوون : م . گردن به

چاقوی كند مالیدن ، خود را زجر كش

كردن ، خود را در مهلكه افكندن ، كار

ناصوابی را كه مایه آزار و اذیت خود

است انجام دادن .

مل له موو باریكتر : گردن از مو

باريكتر ، كلمه ای به علامت

فرمانبرداری و زیردستی .

مل لی نیان : نك . مل دان .

مل ملانی : نك . ملانی .

مل نان : نك . مل دان .

مل نیان : نك . مل دان .

ملوان : ا . محل گردن در لباس ، یخه ، یقه .

ملوانك : ا . گردن بند ، گلوبند .

ملوانكه : نك . ملوانك .

ملوچه : ا . چندش ، خواب اعضا ،

مور مور .

ملوره : نك . مروچه .

ملوزم : ص . مخالف ، ضد ، زیان بخش ،

دشمن .

ملومه : ه . ا . چوب میان سنگ زیرین

آسیای دستی كه سنگ زیرین به دور

آن می گردد .

مل و مووش : گشتن و جستجو ، سرك

« كشیدن » و جستجو « كردن » .

ملوچه گردن : م . مور مور كردن

اعضا ، خوابیدن اعضا .

ملوهن : نك . ملوانك .

ملوین : ملون ، ۱۰۰۰ ر ۱۰۰۰ .

ملوینك : نك . ملوانك .

مله : ا . گردنه ، قله .

مله : (ه) ، نك . مشك .

ملهت : ا . ملت ، مردم .

مله تاكی كردن : نك . مل كیشان .

مله خره : ا . بیماری حلق و حنجره ،

حناق ، خناق .

مله زهن : ص نا . گردنه گیر ، یاغی ، دزد .

مله قوتی كردن : نك . مله تاكی كردن .

مله كوره : ا . ملخ .

مله گا : نك . مله .

مله گور : امر . گوی گردن ، دانه های

درشتی كه زنان جهت زینت به گردن

می اندازند .

مله ها : معانقه .

مله ها : ا . منفذ ، سوراخی كه باد از آن

بگذرد .

مل هوو : ص مر . گردن كلفت ،

زورمند ، تنومند ، ظالم .

ملهیب : ا ، (ز) . چهار شاخ ، شن كش .

ملیارد : مییارد ، يك هزار میلیون .



ملهیب





- کردن بجه، دست کشیدن روی دست  
موتعه حد : افا، ص. متحد، متفق،  
بجه.  
مؤ : نك. مووه.  
مواجهو : ا. موجب، ماهیانه، حقوق،  
مستمري.  
موازهك : امف، ص. مبارك، میمون، مایه  
شادمانی، فرخنده، خجسته.  
موبارهك : نك. موارك.  
موباشر : افا. مباشر، مسؤول، ناظر،  
مأمور، سرپرست.  
موبالات : ق، ص. توجه، قید.  
موبته دی : ص. مبتدی، سوخته.  
موبته لا : امف. مبتلا، بیمار، گرفتار،  
مریض، درگیر، مبتلی.  
موبل : ا. میل.  
موتابق : افا، ص. مطابق، برابر،  
مساوی.  
موتاچی : ص مر. کسی که مورا به نخ  
مویی تبدیل می کند.  
موتاچ : نك. محتاج.  
موتالا : امص. مطالعه، قرائت.  
موتالعه : نك. موتالا.  
موترب : افا. مطرب، خیاگر، رامشگر.  
موتلهق : ص. مطلق، تنها، مجرد،  
مستقل.  
موتوربه : نك. مرتبه.  
موتورفه : نك. مرتبه.  
موتورفه : ص. آدم زیبا.  
موتّه : باز «کردن» انگشتها به روی  
کسی به علامت تفر.
- موتعه حد : افا، ص. متحد، متفق،  
همدست، هم عهد، هم یمان.  
موتهرجم : افا. مترجم، دیلماج.  
موتهسل : افا، ق. متصل، پیوسته،  
پیایی، چسبیده.  
موته شه کر : افا. متشکر، ممنون،  
سیاسگزار.  
موتعه جب : افا. متعجب، متحیر، در  
شگفت.  
موتعه هذ : افا. متعهد.  
موتفه رق : ص. متفرق، پراکنده، جدا.  
موتفه رق کردن : م. متفرق کردن،  
پراکنده کردن، جدا ساختن.  
موتفه کر : افا. متفکر، اندیشمند.  
موتفه لب : افا. متقلب، حقّه باز،  
دغلکار.  
موتّه که : ا. حالتی در خواب که  
گرانی بدن چنانست که هیچ حرکتی تا  
بیداری تمام ممکن نیست.  
موتّه که بر : ص. متفکر، مغرور.  
موتنه فر بوون : م. متفر بودن، نفرت  
داشتن، کینه از کسی در دل داشتن.  
موجاز : امف. مجاز، مأذون، رخصت  
داده شده، اجازه دار.  
موجازات : مجازات، سزا، پاداش،  
کیفر، قصاص.  
موجب : موجب، دلیل، علت، باعث،  
مایه.  
موجزه : ا. معجزه.  
موجکاری : امص. آموزش، یاد «دادن»

موحهسل : افا. محصل، شاگرد

مدرسه، دانشجو، دانش آموز.

موهلال : افا. محلل.

مؤخ : ا. مفر استخوان، مفر.

موخالف : افا. مخالف، ضد.

موختهسهر : امف، ص. مختصر، کوتاه،  
کوتاه شده.

موختهلف : افا. مختلف.

موخشول : امف. مشغول، درگیر.

مؤخل : ا، (ز). الك، غربال، غربیل.

موخلس : افا، ص. مخلص، چاكر،  
ارادتمند، مريد.

موخور : ا. واجبی، نوره.

موخولیات : ا. مالیخولیا.

موخومازی : ا. نفاع شوکی.

مودارا : امص. مدارا، سازش، نرمی،  
ملاطفت.

مودنه : ا. چوب سیگار.

مودهت : ا. مدت، زمان، وقت.

مودیر : افا. مدیر، مسؤول، سرپرست،  
اداره کننده، گرداننده.

مؤر : ا. مهر.

مؤر : ا. موریانه، حشره‌ای از راسته  
آرکیترها نزدیک به راسته رگبالان.

مؤر : ا. رنگ بنفش، بنفش.

مؤر : ا. چشم غره، نگاه خشم آلود.

موراقبهت : مراقبت.

مؤر بردنهوه : م. چشم غره رفتن، نگاه  
خشمگین انداختن.

مؤر بوننهوه : نک. مؤر بردنهوه.

پند، اندرز، نصیحت.

مؤجیاری : نک. مؤجگاری.

موجهرهه : ص. مجرد، تنها، مطلق،  
عزب، مفرد.

موجهسه مه : ا. مجسمه، پیکره، تندیس.



مؤج : ا. ماج، بوسه.

مؤج : ص. آدم اخمو، ترشرو.

مؤچانن : یاد دادن، آموزش دادن، پند  
دادن، نصیحت کردن.

مؤچرك : نک. مووچرك.

مؤچك : امص، (ز). پیمانه كوچك.

مؤچ کردن : م. ماج کردن.

مؤچ کرن : م. گوش خواباندن چهار پا  
از ترس.

مؤچكه : ص. آموزگار، ناصح.

مؤجیاری : نک. مؤجگاری.

مؤجیاری کردن : نک. مؤچانن.

موحاکمه : ا. محاکمه، دادرسی.

موحبهت : امص. محبت، دوستی.

موحتاج : امف، ص. محتاج، نیازمند.

موحتههم : امف، ص. محترم، ارجمند،  
گرامی، عزیز.



مۆز کردن : م. مهر کردن، مهپور ساختن.

مۆزك لهخونان : م. خود را گرفتن، خود را بیش از آنچه هست نشان دادن. مور کومايه : امص. سنگینی، گرانی، حرمت و عزت، وقار، آمستگی، آرامش.

مۆزه : ا. مهره، مهره پشت و ستون فقرات.

مۆزه : ا. الوار، چوب بریده، ریشه درخت از زمین در آمده. مۆره : ص. امرد.

موره به ع : ا. مربع، چهار ضلعی، چهار گوشه.

موره ته ب : امف. ص. مرتب، منظم، ترتیب داده شده.

موره ده د : امف. ص. مردد، دودل.

مۆره قه : ا. شپشك غلات، حشره ای از راسته نیم بالان.

مۆره مۆر : امر. زمزمه، زیر لب آواز «خواندن».

مۆری : ا. چلواو.

مۆریان : ا. شیش، حشره ای از راسته نیم بالان بدون دگردیسی.

مۆریانه : موریانه.

مۆریانه : ا. موریانه.

موریشی : ا. (با). گندم بهاره.

مۆریله : نک. میرووله.

مۆز : ا. موز، بانانا.

مۆز : ا. يك نوع زنبور.

مۆز : ا. يك نوع مگس خونخوار، خرمگس.

مۆز کردن : م. گهگیری کردن، لج

کردن، عصبانی شدن.

موزقن : ص. مزمن، کهنه.

موزه خره ف : امف. ص. مزخرف،

مهل، بیهوده، ناروا، حرف مفت.

موزه خانه : امر. موزه.

مۆزیک : ا. (ز). گوشه دو ساله.

مۆزیکا : ا. موزیک، موسیقی.

مۆزیکه چی : ص. مر. موزیسین.

مۆژده : نک. مزگانی.

مۆژگاری : نک. مۆجگاری.

مۆژیاری : نک. مۆچکه.

مۆژیاری : نک. مۆجگاری.

موسابقه : امص. مسابقه، آزمون، پیشی.

موسسته قییم : ص. مستقیم، راست،

سراست، درست.

موسولمان : ص. ا. مسلمان، مسلم.

موسن : ص. مسن، معمر، پیر، کهنه،

سالدار، سالخورده.

موسه ته ح : ص. مسطح، پهن، هموار.

موسه له ح : امف. ص. مسلح.

موسه له ت : ص. مسلط، چیره، غالب.

موسهل : افاء. ا. مهل، کارکن.

موشکل : ص. مشکل، دشوار، سخت.

- مواشهرهت : امص. معاشرت، آمیزش، اختلاط، آمد و شد.
- موعالجه : امص. معالجه، مداوا.
- موعاهده : امص. ا. معاهده، پیمان، عهد.
- موعاینه : معاینه، آزمایش، بازدید.
- موعجزه : ا.
- موعهرهفی کردن : م. معرفی کردن، شناساندن.
- موخهلم : افا. معلم، استاد، آموزگار، دبیر.
- موخهما : ا. معما.
- موغازه : ا. مغازه.
- موغرهه : ا. تیره پشت، ستون فقرات.
- موغه یری : ا. بخاری دیواری، شمشینه.
- موفت : نک. مفت.
- موفتخور : نک. مفتخور.
- موفته : نک. مفت.
- موفلس : ص. مفلس، بی چیز، ندار، فقیر، بی خانمان.
- موفهتش : افا. مفتش، بازرس، کارآگاه.
- موفهړهك : افا. متبرك.
- موفی : ص. مفید، قابل استفاده.
- موقابل : افا. ص. مقابل، روبرو، مساوی، برابر، معادل، برعکس.
- موقاطعه : ا. مقاطعه، کترات.
- موقرایي : ح مصد. تیرگی، آلودگی، گل آلودی.
- موقهسر : افا. ص. مقصر، اهمال کار، گناهکار، خطا کار، مجرم، بزه کار.
- موك : ص. مك، درست، قاطع.
- مول : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.
- مول : جمع، مجموع، فراهم، سرهم.
- مول کردن : م. جمع کردن، سرهم کردن، روی هم ریختن.
- مولاقات : امص. ملاقات، دیدار، مواجهه، رویارویی، برخورد.
- مولدان : م. جمع کردن، روبهم ریختن، سرهم کردن.
- مولگه : ا. جای جمع کردن حشم.
- موله : ا، (ز). گل آماده برای اندود بنایی.
- مولهت : ا. مهلت، فرصت، درنگ.
- مولهق : ص. زیاد، فراوان، بسیار.
- مولهق : امفص. ص. ا. معلق، آویزان، جستن به هوا.
- موله کردن : م. اندودن به گل.
- موّم : ا. موم.
- موّم : ا. شمع.
- موّمدان : امر. شمعدان.
- مومكن : افا. ممکن، مقدور، میسر، عملی، شدنی.
- موّمن : ص. مؤمن، بالایمان، متدین، دیندار، معتقد.
- موّمنايي : نک. مومیایی.
- موّميايي : ا. مومیایی.
- موّمینه : ا. مشمع.
- موّن : ص. ترشرو، اخمو.
- مونا جات : مناجات، دعا، راز و نیاز، نیایش.

موناسب : ص. مناسب، جور.

مونافق : ص. منافق، دورو، مزور،

ریاکار، مفسد.

مونه‌زور : افا. منظر.

مونشی : افا. منشی، نویسنده، میرزا.

مونه‌زهم : امف. منظم، مرتب، نظم داده شده.



مو

موو : ا. مو، موی، زلف، گیس،

گیسو، ترك استخوان.

موویر : ص مر. تخته‌هایی که چنان بهم

جور شده و چسبیده باشند که منفذ و

محل عبور هوا نداشته باشند.

مووتاو : افا. کسی که از مونخ و از

نخ مویی بافته‌هایی می سازد.

موج : ا. موج.

موجاخ : ا. کلاه گیس.

مووچاندن : م. خم کردن، کج کردن.

مووچانن : نک. مووچاندن.

مووچانه‌وه : نک. مووچاندن.

مووچانه‌وه : نک. مووچاندن.

مووچ بهن : امر. موج بند، وسیله‌ای که

به موج بسته شود.

مووچ پیچ : امر. موج پیچ.

مووچرك : ا. چنندش، خواب اعضاء،

مور مور.

مووچ مووچ کردن : م. نوك زبان را

با زدن به سقف دهان به صدا در

آوردن.

مووچنك : امف. (ز). مووچین.

مووچه : ا. بسته، مقداری از غذا که در

نان پیچیده شده.

مووچه : ا. موج.

مووچه : ا. قسمتی از زمین که برای

شخم در نظر گرفته شده است.

مووچه‌خوهر : امف. ص. کسی که از

طرف دیگری تغذیه و تأمین می شود

در نتیجه فرمانبراست، فقیر، مستمند.

مووچیا : ا. موج پا.

مووچیا : نک. مووچیاگ.

مووچیاگ : امف. خم شده، مایل، کج

شده.

مووچیانه‌وه : م. خم شدن، مایل شدن،

دولا شدن.

مووچین : امر. موجین.

مووخور که : امر. موخوره.

موودار : ص مر. مودار، چشمی که مو

در آورده باشد.

موودنه : نک. مودنه.

مووده : ص. (ز). پهلوان، زورمند.

موور : ا. الوار، تنه درخت.

موور : ا. مهره، يك رج از چینه دیوار

چینه‌ای.

موور : ا. سربه مهر.

موور : ا. (ه). گوشه، کنج.

مووراسه و بوون : م. موی بر اندام

راست شدن از ترس و هیجان.

موورگ : ا. مهره، خر مهره.

موورنان : م. مهر گذاشتن بر چیزی

برای اینکه دستکاری نشود.

مووروو : نک. موورگ.



موشه ده مه

خوردنی گشتن.

موو کیش : نک. مووچین.

موو گز کردن : نک. مووراسه و بوون.

موول : ص، ا، مول، فاسق زن،

حرامزاده.

موولت : ا. مهلت، زمان، فرصت،

ضرب الاجل، فرجه، وقت.

مووله کی : ص، ا، مول، بچه نامشروع،

بچه زود دنیا آمده.

مووم : نک. موم.

موونك : ا، (ز). مفاصل انگشت.

مووه : ا. موی داخلی پلك.

مووه : ا. لبه تیز تبر و تیشه و داس.

مووه رزه : نک. مووخورکه.

مووی : ا، (ز). نوعی سربند مردانه.

موه قه تی : ص نسب. موقتی، عاریتی.

موه م : ص. مهم، خطیر، بزرگ،

عمده، زیاد.

موه مه ل : ص. مهمل، مزخرف،

بی معنی، عاطل، باطل، بیکاره.

موهه یا : ص. مهیا، آماده.

موینه : ص نسب. مویی، موین، چیزی که

مو زیاد دارد.

مویین : ص نسب. موین، مویی، چیزی

که از مو ساخته شده باشد.

مه : نه، علامت نفی که بر سر افعال

می آید.

مهاردی : ا، (ه). وسیله ای ساخته از

سید که به دور آن پارچه پیچند و به

کمل آن نان بر تنور زنند.

مووروو که رانه : امر. خرمهره.

مووره : نک. موورگ.

مووره سه نگ : امر. مهره سنگ.

مووره غه : ا. تیره پشت، ستون فقرات.

موورپس : افا. کسی که موی می ریسد

و از آن نخ می سازد.

مووز : ا. زنبور.

مووزك : ا، (ز). نوعی کفش، کفش

سرخ رنگ.

مووزیقانچی : ص. موزیسین، ساززن.

موسایی : ص نسب. ا. یهودی، جهود،

کلیبی.

مووس پیچ : نک. مووچ پیچ.

موسلدان : امر. زهار.

مووسم : ا. موسم، فصل، زمان، هنگام،

وقت.

مووسیر : ا. موسیر، گیاهی از تیره

سوسنی ها.

مووش کردن : م. آرام و غمگین

نشتن، ساکت ماندن، قهر کردن، تنها

نشتن.

مووشن : ص. کسی که زیاد تنها

می ماند یا قهر می کند یا ساکت

می نشیند.

مووشه : امص. جستجو، دنبال چیزی

«گشتن»، بو کشیدن، دنبال خوراکی

بو «کشیدن».

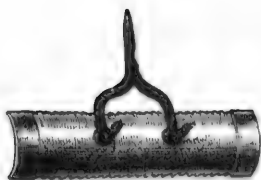
موشه ده مه : امر. دم کوره آهنگری.

موشهك : ص. شکمو، شکم پرست.

موشه کردن : م. جستجو کردن، دنبال

مهانه : ا. بهانه.	مهتەل : ا. معما، چستان، لغز، مسئله.
مهئموور : ص. ا. مأمور، فرستاده،	مهتەل : نك. مهتل.
متصدى، مسؤول.	مهتەلەك : متلك، گوشه، هزل.
مهبادا : مباد، نباد، نشاید، نکند.	مهتې : ا. عمه.
مهبال : ا. مبال، آبریز، مستراح.	مهتیه : ا. عمه.
مهبله غ : ق. ا. مبلغ، مقدار، اندازه،	مهچار : ا. مجار، مجارستان.
میزان.	مهجال : ا. مجال، فرصت، زمان.
مهبهوت : ص. مبهوت، مات، گیج،	مهجانی : ص. مجانی، مفت.
مالخیولیایی.	مهجبور : امف. ناگزیر، ملزم، ناچار،
مهبهس : نك. مهبهست.	درگیر، بی اختیار.
مهبهست : امف. ا. خواسته، طلب شده،	مهجروح : امف. مجروح، زخمی.
هدف، دلخواه، مقصود.	مهجمهع : ا. مجمع.
مهت : ا. عمه.	مهجمهعه : ا. مجموعه، مجموعه.
مهتا : ا. متاع، کالا، جنس، چیز.	مهجنون : ص. دیوانه.
مهتاره : ا. فلاسك، ترموس.	مهجووس : ص. مجوس، گبر، آتش
مهتاع : نك. مهتا.	پرست، پیرو دین زرتشت.
مهتال : ا. سیر.	مهجهول : امف. مجهول، ناشناخته،
مهترهباد : ا. ص. (ز). چرچی.	نامعلوم، نادانسته.
مهترهق : ا. منتشا.	مهچهك : ا. مچ دست.
مهترسی : ترس از چیزیکه اتفاق نیفتاده.	مهحال : امف. ص. محال، غیر ممکن.
مهتروك : امف. متروك، ترك شده،	مهحال : محال، اقلیم، نواحی، اطراف،
واگذاشته، مانده از مرده به جای.	محلها.
مهترهلوز : ا. مسلسل.	مهحبوب : امف. ص. محبوب، عزیز،
مهترهلویز : نك. مهترهلوز.	گرامی، دوست.
مهتك : (ز)، نك. مهت.	مهحبووب : امف. ص. محبوب،
مهتن : ا. متن.	پوشیده، كمرو.
مهته : ا. مه.	مهحچهچه : ا. خرنوب.
مهتهریز : ا. سوراخهاییکه در دیوار	مهحدود : امف. محدود، منحصر.
برج جهت نگهبانی و تیراندازی تعبیه	مهحرف : الواری که به کار نجاری
شود.	گرفته شده است.





مه حكه : ا. محك، آزمایش.  
مه حهل : ا. محل، جای، مکان، پست،  
سفل.  
مه حهل نیان : م. محل گذاشتن، توجه  
کردن به کسی.

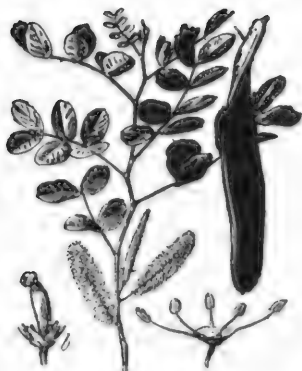
مه حله : ا. محله، کوی، برزن، کوچه.  
مه حله ق : ا. معلق، وارو، در هوا  
«جهیدن».

مه خابن : (با)، نك. مخابن.  
مه خته : ا. پیمان، طی، قرارداد، عقد.  
مه ختھر : ا، (ز). مهتر، نگهدارنده  
اسب و مادیان.

مه خسوس : ص. مخصوص، ویژه.  
مه خسره : ص. مسخره.  
مه خشل : ا. آتش فروزان.  
مه خشه لآن : ا. آتش فروزان، آتش  
بازی، آتش سوزی.

مه خلوق : امف. مخلوق، آفریده، مردم.  
مه خلوت : امف. مخلوط، آمیخته.  
مه خمه : ا. قدیفه.  
مه خمه ل : ا. مخمل.

مه خمه لك : ا. مخمك، بیماری مخمك.  
مه خھر : ا. زمین صاف و بزرگ.  
مه خهل : ا، (با). استراحتگاه نیمروز  
گلّه چشم كه خنك است و سایه دارد.



مه حجه چه

مه حرووم : امف. محروم، بی نصیب.  
مه حروم : ا. محرم، زن، زوج.  
مه حره مانه : ق. محرمانه، سری،  
مخفی، پوشیده.

مه حز : محض، به خاطر، برای، مطلق،  
صرف، خالص.  
مه حسوس : امف. محسوس.

مه حسوول : امف. ا. محصول، حاصل،  
میوه، بار، ثمر، نتیجه، بازده،  
فرآورد، دست آورد، ساخت، به  
دست آمده.

مه حشھر : ا. محشر، رستاخیز، قیامت،  
روز جزا، محل گرد آمدن.

مه ححف : ص. محو، منسوخ، نابود، پاک  
شده، از میان رفته، زوده، گبیج.

مه ححف و بوون : م. محو شدن.

مه حفیرك : (با)، نك. مافور.

مه حكه م : ص. ق. محكم، قایم، استوار،  
پایرجا، ثابت، باراده.

مه حهس : ا. تشو.

مەد : مَد، مَ .	مەراق : ا. غم، غصه شديده .
مەداخل : ا. مداخل، در آمد، عايده، حقوق .	مەراق كردن : غصه دار شدن، غمگين شدن .
مەدح : امص. مدح، ستايش، تمجيد .	مەراآل : ا. آهو، غزال .
مەدرەب : ا. جنگل ممنوع .	مەرتانندن : م. تحريك كردن، تحريض كردن، خروشانندن عليه كسى يا چيزى، كيش دادن .
مەدرەب : ا. زمين جلو آب، زمين بر آب .	مەرتووب : امف. ص. مرطوب، نمناك، نمور، تر، نم دار .
مەدرەسە : ا. مدرسه، دبستان، دبیرستان، آموزشگاه، مکتب .	مەرتەبە : ا. مقام، مرتبه، محل، جاہ .
مەدقووع : امف. مدفوع، دفع شده .	مەرتەبە : ا. مرتبه، دفعه، نوبت .
مەدقینی : ا. خورش، خورشت .	مەرج : مرج، شرط، پيمان، مسابقه .
مەدلولول : امف. ا. مدلول، معنى، مفهوم، دلالت کرده شده .	مەرجان : ا. مرجان، بسد .
مەدەد : امص. مدد، يارى، کمک، ياورى .	مەرجانى : ص. مفت، مجاني، رایگان .
مەدەدكار : ص. ف. مددكار، ياور، کمک کننده .	مەرحەبا : اص. مرحبا، آفرين، زه .
مەدەر : امص. (ز). خواست، درخواست، دعا، تضرع، التماس، ميل، رغبت، آرزو .	مەرحەمە : ا. هوله .
مەدەك : (ز)، نك. ماداك .	مەرحەمەت : امص. مرحمت، لطف، توجه، عنايت، مهربانى، شفقت .
مەدەوش : امف. مدهوش، بيهوش .	مەر خوز : ا. مُرغز، نوعى بزباموى قهوه‌اى .
مەه : ا. محل بز و گوسفند كوهى، غار، كنده طبيعى .	مەرد : ص. ا. مرد، جوانمرد، جنس نر انسان .
مەه : مېش بالغ .	مەرداسە نك : نك. مرداسه‌نگ .
مەه : ق. ميزان، اندازه، قدر .	مەردانە : ص. ق. مردانه، دلير، شجاع .
مەه : مگر .	مەردانە گى : ح. مص. مردانگى، دليرى، شجاعت، جوانمردى .
مەه : ا، (ز). بيل .	مەردايەتى : نك. مردانه‌گى .
مەرافىمە : ا. مرافعه، دعوا، نزاع، تعقيب قانونى .	مەردم : ا. مردم، مخلوق، بشر، اشخاص .
	مەردوم : نك. مردم .
	مەردم ئازار : ص. مر. مردم آزار .

مه‌ردم دار : ص مر. مردم دار.	سرحددار.
مه‌ردوود : امف. مردود، رفوزه، رانده شده.	مه‌روزه‌ل : امر، (ز). آرامگاه، قبر، گور، آرامگاهی که زیارتگاه باشد.
مه‌رده : نک. مردگ.	مه‌رس : ا. گاو شخم.
مه‌رده‌زینه : امر. کومه، چاله مخفیگاه، پنهانگاه شکارچی.	مه‌رس : ص. آدم ساکت و آرام و غمزده.
مه‌رده‌شور خانه : امر. مرده شوی خانه.	مه‌رس کردن : م. دلگیر کردن، رنجاندن.
مه‌رده‌نگی : ا. مردانگی.	مه‌رغوزار : امر. مرغزار، چمنزار، علفزار.
مه‌رده‌مال : امر. مال بی صاحب، حشم بی جان.	مه‌ر غروب : ص. مرغوب، باب طبع.
مه‌ردی : ح مصد، ا. مردی، مردانگی، بلوغ، شهادت، قوه مردی.	مه‌رقه‌د : ا. مرقد، قبر، آرامگاه، مقبره.
مه‌رز : ا. مرز، حد، سرحد، حاشیه، کنار، حدود.	مه‌رك : ا، (با). بیل.
مه‌رزه : ا. مرزه، گیاهی از تیره نعنایان با ساقه‌های متعدد.	مه‌رکانه : نک. مه‌لکه‌نی.
	مه‌رکه‌ز : ا. مرکز، میان، وسط، میانه.
	مه‌رگ : ا. مرگ، فنا، نیستی، موت.
	مه‌رگ برین : م. کشتن، کاری را بریدن و بخوبی به انجام رساندن.
	مه‌رگ و میر : امر. مرگ و میر.
	مه‌رگه‌ماسی : امر. کجوله، گیاه مرگ ماهی.
	مه‌رگه‌مووش : مرگ موش.
	مه‌رگه‌مه‌له : ا. دست و پا زدن غریق در حال غرق شدن، نوعی شنا.
	مه‌رهمی : ا. مرمر، سنگ مرمر.
	مه‌رهمی : ا. تپله.
	مه‌رمه‌ریشوك : ا. سوسمار.
	مه‌ره : ا. بیل.
	مه‌ره : ا. پناهگاه کوهستانی و طبیعی حشم، غار.
مه‌رزه‌نجوش : امر. مرزنگوش، مرزنجوش، گیاهی از تیره نعنایان با ساقه‌های متعدد.	
مه‌رزه‌وان : ص مر، امر. مرزبان،	



- مه‌ره : ا. نوعی زنبور عسل کم کار و کم بار.  
مه‌ره‌با : ا. مربا.  
مه‌ره‌بیره : ق. زمان آمدن گله جهت دوشیدن شیر.  
مه‌ره‌خه‌س : ا. امف، ص. مرخص، رها، آزاد، خلاص، اذن داده شده، رخصت داده شده.  
مه‌ره‌ز : ا. مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، درد.  
مه‌ره‌زه : ا. برنج سبز درو نشده.  
مه‌ره‌س : ا. طوق یا طناب گردن تازی.  
مه‌ره سووره : نوعی قوچ وحشی.  
مه‌ره‌ك : ا. کاهدان.  
مه‌ره‌ک‌ب : نک. مه‌ره‌ک‌ف.  
مه‌ره‌ک‌ف : ا. مرکب، جوهر.  
مه‌ره‌کیوی : ا. مر. میش وحشی.  
مه‌ره‌وونه : ا. امف. گرونهاه، مرهون.  
مه‌ره‌هم : ا. مرهم.  
مه‌ریز : ص. مریض، بیمار، ناخوش.  
مه‌ریز‌خانه : ا. مر. مریضخانه، بیمارستان.  
مه‌ریس : زیبایی، تشنگی.  
مه‌زات : ا. امف. حراج، مزایده.  
مه‌زاتخانه : ا. مر. دلالخانه، محل حراج.  
مه‌زاح : ا. امف. شوخی، مزاح، بذله، لطیفه.  
مه‌زاختن : م، (ز). از میان بردن، فنا کردن، برباد دادن.  
مه‌زاختن : م، (با). خرج کردن.
- مه‌زار : ا. مزار، قبر، زیارتگاه، مرقد، گور، آرامگاه.  
مه‌زاق : ا. مذاق، چشایی.  
مه‌زاق : نک. مه‌زاح.  
مه‌زاخندن : نک. مه‌زاختن.  
مه‌زد : ا. نورگیر، روزن، دریچه.  
مه‌زرا : ا. مزرعه.  
مه‌زرات : ا، (ه). نزاع، ستیزه، مناقشه، گفتگوی تند، مجادله.  
مه‌زوکه : ا، (ز). سبزی که بدور آن پارچه پیچیده و برای زدن نان به تنور بکار رود.  
مه‌زوه : ا. مزرعه، کشتزار.  
مه‌زوه‌ه : ا. مزرعه، کشتزار.  
مه‌زریح : فریره چوبی که بچه‌ها بر زمین زنند بچرخد و از آن صدا در آید، گردنا.  
مه‌زلوم : ا. امف. مظلوم، ستم‌دیده.  
مه‌زمزه کردن : م. مزمزه کردن، چشیدن.  
مه‌زن : ص. بزرگ، پشوا، سرکرده.  
مه‌زنه‌ای : ح. مص. بزرگی، عظمت.  
مه‌زند : نک. مه‌زن.  
مه‌زنده : نک. مه‌زده.  
مه‌زنی : نک. مه‌زنه‌ای.  
مه‌زوکه : ا. مارمولک.  
مه‌زه : ا. مزه، طعم، چاشنی، لذت، لطف.  
مه‌زه‌ب : ا. مذهب، کیش، آئین، سروش.

مه‌سخره : ص. مسخره، مقلد، دلقك.	مه‌زه‌بزووتن : م. آرزو كردن، خواستن، دوست داشتن.
مه‌سخره‌بازی : ح. مص. مسخره بازی، تقلید.	مه‌زه‌دار : ص. مر. مزه‌دار، بامزه، خوشمزه.
مه‌سخره كردن : م. مسخره كردن.	مه‌زه‌دان : م. مزه دادن، لذت دادن، خوشمزه بودن.
مه‌سكن : ا. مسكن، خانه، منزل، محل سكونت.	مه‌زه‌هات : ا. مضرت، زيان، خسارت، ضرر.
مه‌سلوول : امف. سلول.	مه‌زه كردن : م. چشیدن، مزه كردن، زبان زدن.
مه‌سله‌حات : ا. مصلحت، صواب، صلاح، سياست.	مه‌زه كردن : نك. مزه دان.
مه‌سه : ا. قطعه پولاد صافى كه گويشتكاران براى تيز شدن كارد خود را به آن مى مالند.	مه‌زنوون : امف. مظنون، مشکوك، مورد ظن واقع شده.
مه‌سه : ا. خاك انداز آتش.	مه‌زفه : ا. مظنه، قيمت، نرخ، ارزش، عقیده و نظر.
مه‌سه‌ب : ا. جایی كه كيك دام يا كيك خوانا قرار داده مى شود تا كيكهای ديگر جمع شده به دام افتند.	مه‌ژگ : ا. مغز.
مه‌سه‌له : ا. مسئله، مشكل، اشكال، سؤال، دشواری.	مه‌ژگه : ا. مغز دانه گردو.
مه‌سى : ح. مص. مستی، سرخوشی.	مه‌ژى : (با)، نك. مه‌ژگ.
مه‌سى : نك. مه‌سه.	مه‌ژى : ا، (ز)، سر.
مه‌سى : ا. كاردك كه با آن خمير از جاي خمير گيرى جمع كند.	مه‌س : ص. مست، مى گسار، سرخوش، لول، پاتیل.
مه‌سيحي : ص. نسب. مسيحي، عيسوی.	مه‌ساحت : ا. مساحت، وسعت، پهنه.
مه‌سين : ص. نسب. مسين، مسينه، ساخته از مس.	مه‌ساسه : ا. قطعه آهن پهنی بر سر چوب كه زارع هنگام شخم گل چسبیده به گاو آهن و وسايل را با آن پاك مى كند.
مه‌سینه : ا. آفتابه مى يا لولهنگ.	مه‌ست : نك. مه‌س.
مه‌ش : ا، (ه). پشه.	مه‌ست بوون : م. مست بودن.
مه‌شتوك : ا. مشتوك.	مه‌ستور : ص. سرخوش، سرمست.
مه‌شته : ا. كوز، جوی كوچكى جهت آبياری بوته‌های تنباكو يا	مه‌ستى : ح. مص. مستی.



مه‌ش

گوجه فرنگی.

مه شرق : ا. مشرق.

مه شرهه : ا. مشربه، آبخوری.

مه شعل : ا. مشعل.

مه شغول : امف. مشغول، درگیر، سرگرم.

مه شغه له : ا. مشغله، کار، شغل.

مه شغن : ا، (ز). تخت مرده شوری.

مه شق : امف. مشق، تمرین، تکرار، تمرین درس، تکلیف درس.

مه شک : ا، (ز). مشک.

مه شکاله : امصف. مشک کوچک، مشکچه.

مه شکوله : نک. مه شکاله.

مه شکه : ا. مشک.

مه شکه ژه نندن : م. زدن مشک، جنباندن

مشک برای گرفتن کره.

مه غشوش : امف. مغشوش، درهم،

ناباسمان، ناخالص.

مه شوله : ا. پشه.

مه شوه رت : امص. مشورت، رایزنی.

مه شه : نک. مه شوله.

مه شه قهت : ا. مشقت، زحمت،

دشواری، رنج، سختی، بدبختی.

مه شهوور : امف. مشهور، معروف،

نامور، نامدار، شهر، نامی.

مه شی : ا. مگس.

مه شیا : باید، بایستی.

مه عاش : ا. معاش، زندگی، زندگانی.

مه عاف : امف. معاف، عفو شده، بخشوده

شده.

مه عید : ا. معید، عبادتگاه، پرستشگاه.

مه عجر : ا. معجر، نرده.

مه عدن : ا. کان، معدن.

مه عرووف : امف. معروف، مشهور، نامی، نامدار، شناخته شده.

مه عره که : نک. ماره که.

مه عزه رت : امص. ا. معذرت، پوزش، معذرت خواهی، عذرخواهی.

مه عسوم : امف. ص. معصوم، پاک، بی گناه، خالی از دغل و ریاکاری.

مه عشوق : امف. عشوق.

مه عکوس : امف. معکوس، برعکس، وارونه.

مه علوم : امف. معلوم، مشخص، معلوم شده.

مه علوم بوون : م. معلوم شدن، معلوم بودن.

مه عموول : امف. افا. معمول، معمول شده، باب، رسم، مد شده.

ماعین : ا، (ز). مادیان.

مه عین : نک. مانه.

مه عینی : نک. مانه.

مه عیوب : امف. ص. معیوب، عیب دار، عیب دار شده.

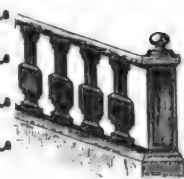
مه غار : ا. غار، کنده، اشکفت.

مه غرب : ا. مغرب، باختر.

مه غرور : ص. مغرور، متکبر، خودبین.

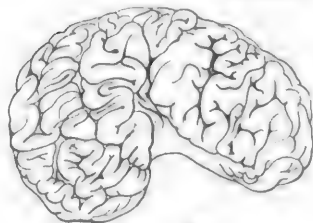
مه غز : ا. مغز، مخ.

مه غزی : ا. مغزی، پارچه دراز و نازکی



مه عجر

که در میان آن از درازا نخ کلفتی گذاشته اند.



مه غز

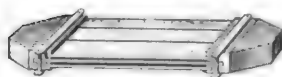
مه کاره : ا. قرقره نخ.  
مه کاره : الاغ کرایه شده.  
مه کاره چی : امر. مکارچی.  
مه کان : ا. مکان، مسکن، جا، منزل،  
رتبه، مرتبه، مقام.  
مه کدان : امر. نمکدان.  
مه کر : ا. مکر، حيله، نیرنگ، فریب،  
دورویی، کید.

مه کرباز : ص فا. مکار، حيله گر،  
فریکار.  
مه کر کهر : نک. مه کرباز.  
مه کرو : امف. مکروه، ناپسند، کراحت  
داشته.

مه کو : ا. مکو، ماکو، مکوک.  
مه کوک : نک. مه کو.  
مه کوو : نک. مه کو.  
مه که نه : ص فا. مکنده.  
مه کی : ا. (ه). نمک.  
مه کینه : ا. ماشین، تلمبه موتوری،  
منگنه، پرس.

مه کینه چی : ص مر. ماشین چی.  
مه گهر : مگر، بغیر، جز، غیراز،  
چطور، آیا.  
مه گهز : مگس.

مه گزه : ا. چشم درد حیوانات که در  
نتیجه گزش حشرات پیدا شود.  
مه گس : نک. مه گز.  
مه گهن : ا. مغناطیس، آهن ربا.



مه غموون : امف. مغبون، فریب خورده.  
مه غمه سه : ا. مخمسه، اشکال، دردسر،  
گرفتاری.  
مه غهل : ا. (ز). محل نگهداری حشم  
در دشت.

مه فتوول : ا. سیم، مفتول.  
مه فرهق : ا. مفرغ.  
مه فسهک : ا. (ز). کفگیر.  
مه فسهل : ا. مفصل، بند.  
مه فلولوک : امف. ص. مفلوک، لاغر،  
مردنی، بدبخت.

مه فویر : ا. (ز). مویز.  
مه قاش : مقاش، منقاش، انبر.  
مه مقام : ا. مقام، مرتبه، مکان، رتبه،  
شان، منزلت، جاه.

مه قسوود : امف. مقصود، منظور، هدف،  
پایان، قصد شده، نیت شده.

مه قهست : ا. قیچی، مقراض.  
مه قهست کردن : م. قیچی کردن.  
مه قهلی : ا. منقل.

مهک : ا. نمک.

مه کات : ا. مالیات حشم.

مه گه نات : نك . مه گهن.

مه لجه م : ا، نك . مه لجه م.

مه گیرانی : ا. ویار.

مه لکهنی : ا. دم کنی، وسیله ای سیدی

مه ل : افا، ا. پرنده، بالدار.

که به دور آن پارچه پیچیده شده و در

مه لا : ص، ا. ملا، آخوند، باسواد،

دیگ پلو گذارده می شود تا دم

معلم، روحانی.

بکشد، در دیگ سفالی.

مه لا : نك . مه لا.

مه لهل : ا. ملل، نوعی پارچه نازك.

مه لا بانگان : ق، ا. صلو صبح، شفق،

مه لور : ا. دسته های دروشده علف.

اذان صبح، زمانی که اذان گفته

مه لورا : نك . مه لوهن.

می شود.

مه لورتکه : ا. نوزاد قنداق «غنداق» شده.

مه لا به زین : ص مر. باصلابت، باسواد،

مه لورو : نك . مه لور.

حراف، ناطق، جور.

مه لوروچك : ا. گنجشك.

مه للاح : ص. ماهر، استاد.

مه لورول : امف، ص. ملول، غمگین، ماتم

زده.

مه لاحی : اص. مهارت، استادی.

مه لولولاو : نك . مه لاو.

مه لاخور : ص. ارزان، ملاخور.

مه لوهن : امر. مکان، منزل، قرارگاه،

مه لاس : ص مف. چسبیده به زمین، مانند

خانه، مسکن، مأوا.

الاغی که می خوابد و بلند نمی شود.

مه لاشك : ا. ملاج.

مه له : ا. شنا، مله، آب بازی.

مه لاشگ : ا. ملاج.

مه لهس : ص. ملس، میخوش، ترش و

مه لاشرو : ا. ملاج.

شیرین.

مه لافه : ا. ملافه، ملحفه، شمد.

مه لهس : ا. نوعی پارچه ابریشمی نازك.

مه لاقه : ا. ملاقه.

مه لفان : ص. شناگر، ملهوان، آب باز.

مه لاک : نك . میلک.

مه له کردن : م. شنا کردن، مله کردن،

مه لاک کردن : چشیدن، مزه کردن، طعم

آب بازی کردن.

کردن، زبان زدن، خوردن.

مه له کور : ا، (ه). ملخ.

مه لامهت : امص. ملامت، سرزنش،

مه لهوان : ص. مللاج، آب باز،

نکوهش.

دریانورد، ملوان، شناگر.

مه لاو : ا. آرد آبی که با نمک به حشم

مه لجه م : ا. مرهم، ضماد، ملحم، پماد.

خورانده می شود.

مه لی چك : ا. گنجشك.

مه لایه که : ا. ملایکه، فرشته ها.

مه لهق : امف، ص. معلق، آویزان،

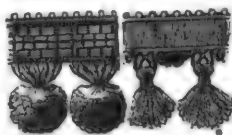
مه لبه ند : نك . مه لوهن.

واژگون، سرازیر، روی هوا چرخ



مه مئی : ا. پستان، پستانك.	«زدن».
مه ن : علامت مالکیت و دارا بودن مانند در «دهوله مه ن» یعنی دولت مند.	مه م : ا. پستان، پستانك به زبان بچه.
مه ن : ص. راکد، مانده، متوقف، ایستاده، مات.	مه مره و مه ژری : غیر ممکن، نمیر و زنده و نباش، اصطلاحی که برای کلام غیر منطقی گفته می شود.
مه ن : ا. من، واحد وزن، معادل چهار کیلو گرم.	مه مك : ا. پستان.
مه ناره : ا. مناره، گلدسته.	مه مك خواردن : م. شیر خوردن بچه.
مه نته شا : ا. مطرق، مطرقة، متشاء.	مه مكه خور : ص مر. بچه شیر خوار.
مه نته قه : ا. منطقه، ناحیه.	مه مكدان : شیر دادن مادر بچه را.
مه نج : ا، (ز). موج.	مه مكده ر : ص فا. زن یا جانور ماده در زمان شیردهی.
مه نجووق : ا. منجوق.	مه مك كردن : م. پستان کردن، تعریفی از بلوغ دختران.
مه نجه ل : ا. قابلمه.	مه مكه : نك. مه مك.
مه نجه لاو : امر. منجلاب.	مه مكه به ند : امر. پستان بند.
مه نجه لوك : ا، (با). سطل.	مه مكه خوره : نك. مه مك خور.
مه نجه لوكه : امض. قابلمه كوچك.	مه مكه فوره نگی : امر. پستانك بچه.
مه نجه لی هه لم : امر. دیگ زودپز.	مه مله : ا. پستان كوچك.
مه نجه نئق : ا. منجئق.	مه مله ده مئی : نك. مه مك خور.
مه نجه ئل : نك. مه نجه ل.	مه مله كه ت : ا. مملكت، كشور.
مه نجه لیه : ا. لك صورت.	مه منوع : امف. ص. ممنوع، قدغن، منع شده.
مه ند : نك. مه ن.	مه منوون : امف. ممنون، متشكر، سیاسگزار.
مه ندول : ا. پاندول.	مه همزئی : نك. مه مله.
مه ندولّه : زنگوله ریزی که زنان با پا اورنجن به پا بندند.	مه هولّه : نك. مه مله.
مه ندوونه : خاك انداز آتش.	مه مه : ا. پستان به زبان بچه.
مه ندی : ا. بوی آب مانده، گنیده.	مه مه : ا. دانه های دراز تسبیح که در هر رشته دو عدد بیشتر نیست.
مه ندی : آزادی و رهایی.	مه مهر : ا. منبر.
مه ندیل : ا. منديل، عمامه سفید، دستمال سر.	
مه نزل : ا. منزل، مأوا، خانه، مقصد.	

- یورت، مسکن، مرحله.  
 مه‌نزلگا : امر. منزلگاه.  
 مه‌ننه : (ه)، نک. مه‌نه.  
 مه‌نزه : ا. منظره، چشم‌انداز، دورنما.  
 مه‌ننه‌وه : (ه)، نک. مه‌نه.  
 مه‌نشور : امف. مشهور، نامی، شهرت یافته.  
 مه‌نهی : م، (ه). ماندن، باقی ماندن، پس ماندن.  
 مه‌نیه‌وه : نک. مه‌نه.  
 مه‌واجب : ا. موجب، ماهیانه، شهریه، حقوق، دستمزد.  
 مه‌وازیب : افا. مواظب، مراقب، نگهبان، متوجه.  
 مه‌وافق : افا، ص. موافق، هم عقیده، هم رأی، مطابق، متشابه، مساعد، همراه.  
 مه‌وال : ا. مبال، آبریزگاه، مستراح.  
 مه‌وج : ا. موج.  
 مه‌وج : ا. رختخواب پیچ ساخته از پشم.  
 مه‌وجوو : امف. موجود، هستی داده شده، بود، بوده شده.  
 مه‌ودا : ا. مدت، مهلت.  
 مه‌ودا : ا. تیزی به تیغ.  
 مه‌وزوق : امف. ا. موضوع، نهاده.  
 مه‌وعزه : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت.  
 مه‌وقع : ا. موقع، زمان، وقت.  
 مه‌ویژ : ا. مویز.  
 مه‌ویژه سه‌ره : امر. نوزاد قورباغه.  
 مه‌ه : ا. مانگ.  
 مه‌ها : ا. میش.  
 مه‌هار : ا. مهار، افسار.  
 مه‌هار کردن : م. لنگر انداختن، در جایی ماندن، متوقف ماندن، ماندن.  
 مه‌ه‌رگا : امر. لنگرگاه، اسکله، بندر.  
 مه‌نگ : ص. گیج، مات، میبوت، مانده.  
 مه‌نگۆر : قومی از کردان.  
 مه‌نگۆر : ص. ا. دختر مانده، ترشیده.  
 مه‌نگۆله : ا. منگوله.  
 مه‌نگۆل : منقل، آتشدان، مجمر.  
 مه‌نگنه : ا. منگنه.  
 مه‌نۆله : نک. مه‌ندۆله.  
 مه‌نه : امف. مانده، باقیمانده، الباقی، پس مانده، پیش مانده، بقیه.  
 مه‌نه‌جیا : نک. مه‌نه.  
 مه‌نهر : ا. لنگر.  
 مه‌نهر کردن : م. لنگر انداختن، در جایی ماندن، متوقف ماندن، ماندن.  
 مه‌نهرگا : امر. لنگرگاه، اسکله، بندر.

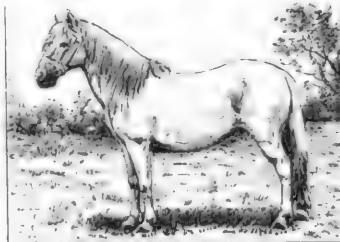


که سوی بیرونی آن در ندارد، ایوان	زدن.
اشکوب دوم، ایوان.	مه‌هاروت : امص. مهارت، زبردستی
مه‌یتەر : ص. ا. مهتر، پرستار اسب.	استادی، کاردانی.
مه‌یخانه : امر. می‌خانه.	مه‌هانه : ا. بهانه.
مه‌یخوش : نک. مه‌لس.	مه‌هتاو : امر. مهتاب، مهتاب شب.
مه‌یخویش : نک. مه‌لس.	مه‌هدهو : امص. خواهش، خواست، درخواست، شفاعت، التماس، تضرع، میل، رغبت.
مه‌یدان : ا. میدان.	مه‌هدهو کهر : ص. فا. خواهشگر، شفیع، درخواست کننده، ملتمس.
مه‌یدان نانه‌وه : م. آماده کردن میدان	مه‌هر کرن : م، (ز). عقد کردن زن برای مرد.
برای بازی و مسابقه.	مه‌هره‌بان : ص. مهربان، باعاطفه، با محبت.
مه‌یکوت : ا. تخم‌اق.	مه‌هک : ا. حیض، عادت ماهیانه زنان.
مه‌ی گهل : امر. گله میش.	مه‌همیز : ا. همیز.
مه‌یل : امص. میل، علاقه، آرزو، اشتها، اراده، رغبت.	مه‌هیر : ص. مفر (ز). دوغ پخته و غلیظ شده.
مه‌یلان : نک. مه‌یل.	مه‌هینی : ا، (ز). قاطر ماده، ماچه‌استر.
مه‌یمان : ص. ا. مهمان.	مه‌ی : ا، (ز). میش.
مه‌یمانخانه : امر. مهمانخانه، مسافرخانه، هتل.	مه‌ی : نک. مه‌ی.
مه‌یماندار : ص. مهماندار، میزبان.	مه‌ی : ا. می، شراب.
مه‌یمانی : ح. مصد. مهمانی، ضیافت، دعوت.	مه‌ی : ا. شتر ماده.
مه‌یموون : ا. میمون، بوزینه، عنتر.	مه‌یا : (ز)، نک. مه‌ینی.
مه‌ینه‌ت : ا. محنت، مصیبت، اندوه، غم، غصه.	مه‌یان : ا. میدان.
مه‌ینه‌تی : ص. بدبخت.	مه‌یت : ص. میت، مرده، متوفی، درگذشته.
مه‌یوس : امف. ص. مأیوس، دل‌سرد، ناامید، دل شکسته.	مه‌یتاوای : امر. مهتابی، اطاق ماندی در اشکوب دوم و در پیش سوی اطاق
مه‌یین : م. منجمد شدن، منعقد شدن، قوام آمدن، غلیظ شدن.	
مه‌یو : ص. مفر. منجمد شده، منعقد شده، قوام آمده، غلیظ شده.	

- می : ا. ماده، مؤنث.  
می : ا. میش.  
میاجه ما : امر. بیشانی.  
میاجه تشیا : ص. مر، (ه). اخمو، درشت.  
ترشرو.  
میاجه م ترشیا : نک. میاجه تشیا.  
میاجه درژیا : نک. میاجه تشیا.  
میانه : ا. میانه، میانه دو نفر.  
میانه : ا. میان، میانه، وسط، مرکز.  
میانه : ا. قسمت میانی قلیان.  
میانه بهیه کادان : م. میانه دو نفر را به هم زدن، بین دو نفر اختلاف انداختن.  
میانه ره : ص. مر. میانه رو، معتدل.  
میاو : اص. صدای گربه.  
میوانن : م. میو کردن گربه، صدا کردن گربه.  
میو میاو : اص. مئومئو، میومئو، میو، صدای گربه.  
می باز : ص. مر. حیز، نظرباز.  
میتاوی : نک. مهتاوی.  
میتر : ا. متر.  
میتکه : ا. اسب کوچک، بونی.  
میتوکه : نک. میتکه.  
میتولکه : نک. میتکه.  
میتیل : ا، (ز). کوك دُشك، كوك  
ميجك : ا، (ز). توان «كار كردن»،  
زرنگی و خبرگی «در كار».  
میچکه : ص. مصد. ماده كوچك.  
میخ : ا. میخچه.  
میخ ته ویله : امر. میخ طویل، گل میخ.  
میخچه : ا. میخ.  
میخ زهنجیر : نک. میخ ته ویله.  
میخ سندان : امر. سندان آهنگری.  
میخوش : نک. مهلس.  
میخهك : ا. میخك.  
میخهكه : نک. میخچه.  
میخهکی : ص. رنگ میخك، به رنگ میخك.  
میداد : ا. مداد.  
میداد پاك كون : امر. مداد پاك كن.  
میداد تراش : امر. مداد تراش.  
میدال : ا. مدال، نشان، علامت.  
میر : ص، ا. مرد، آزاده.  
میرات : ا. میراث، مرده ریگ، ماترك، به جا مانده.  
میراتی : ا. ارث، بازمانده از مرده.  
میراخوړ : ص، ا. میر آخور.  
میرار : ا. مردار، جسد جانور مرده.  
میراس : نک. میرات.  
میرانه : ص. مردانه، شجاعانه.  
میرانی : ح. مصد. مردانگی، رجلیت،



میخ سندان



میتن : م. مكیدن، مك زدن.

مېروچه : مورچه.	شجاعت.
مېرووله : نك. مېروچه.	ميراو : ص. ا. مېراب، مأمور تقسيم آب.
مېرووله كردن : م. مور مور كردن	ميرقال : ا، (ز). سپر.
اعضاء.	ميرج : اص، (ز). صدای ماج.
ميرنشين : امر. پايتخت، مركز.	ميرخاس : ص، (با). مرد آزاده، آزاد
ميرهدي : ص مر، امر. كد خدا.	مرد.
ميرهوان : نك. مهره بان.	ميرد : ا. مرد، همسر زن.
ميري : نك. ميري.	ميرد كردن : م. شوهر كردن.
ميري : ا. حكومت.	ميرده زمه : امر. غول بيايان.
مير : ا. ميز.	ميردي : ح مصد. مردی، رجوليت،
مير : ا. ادرار، پيشاب، شاش.	جوانمردی، دلیری، شجاعت.
مير : ا، (ز). ماسه.	ميرزا : ص. منشی، باسواد، ميرزا،
مير : ا. ادرار، پيشاب، شاش.	نويسته، ديبر، كاتب.
ميزان : ق. ا. ميزان، اندازه، مقدار،	ميرشكار : ص مر، امر. ميرشكار،
قاعده، برابر.	بازبان.
ميزتن : م. ادرار كردن، شاشيدن.	ميرغوزار : ص مر، امر. مرغزار،
ميزتن : م. ريختن دانه از انبارك به	سبزه زار.
ناودان آسپا و رفتن به زير سنگ.	ميرغه زهه : ص مر، امر. ميرغضب،
ميزدان : امر. شاشدان، آبدان، مثانه.	جلاد.
ميزفك : ا، (با). ناودان.	ميرك : (با)، نك. مير.
ميزكرن : م. شاشيدن، ادرار كردن.	ميرگ : ا. مرغ، چمن، مرتع.
ميزلدان : نك. ميزدان.	ميرگزار : امر. مرغزار، چمنزار.
ميزن : ص. شاشو، بجهای كه زياد	ميرگزيكى : ح مصد. قاب بازی.
می شاشد، کسی كه مبتلا به	ميروو : ا. مورچه.
سلسله البول است.	
ميزه چوركى : ح مصد. سلسله البول.	
ميزه ره : ا. عمامه.	
ميزه ره به سهر : ص مر. معمم، ملا.	
ميزهل : ص، (ز). بجهای كه در جایش	
ادرار می كند.	



ميروو : ا. آدم، انسان.

ميرو چير : دوست و برادر.

ميرووستان : امر. لانه مورچه.

میزبان : نك . میزتن .

میژ : ا ، ( ز ) . نماز .

میژ : گذشته ، قدیم ، قدیمی .

میژتن : م ، ( با ) . میكدن ، مك زدن .

میژفه : ( ز ) . گذشته ، قدیمی ، قدیم .

میژ کرن : م . نماز کردن ، نماز

گذاردن ، نماز به جای آوردن .

میژوك : ص نا . بره ای كه برای شیر

خوردن به هر میش در گله می چسبد .

میژوو : ا . تاریخ .

میژوو : ا . مغز ، مخ .

میژووه كه وله : ا . كورك ، جوش ، دمل .

میژه لاک : ا . خوشه انگور كه دانه بر آن

نمانده باشد .

میژوی : ا . عدس .

میژوین : ا . آتش عدس .

میساب : ( ز ) ، نك . مشته .

میساخه : ا . محل آرد در اطراف سنگ

آسیا .

میساس : ا . سیخونك .

میستن : نك . میزتن .

میسمیسك : امر . آبدان ، شاشدان ، مئانه .

میش : ا . میش .

میش : ا . مگس .

میشان : ح مص . گردو بازی .

میش په : ق . زمان رسیدن انگور .

میش تی دان : م . ریختن مگس بر سر

چیزی .

میش ره وین : امر . مگس پران .

میشك : ا . مغز .

میش كوز : افا . مگس كش .

میشكوله : ا . منجه .

میش گره : افا . مگس گیر ، كاغد مگس

گیر .

میشن : میشن ، چرم پوست بز و

گوسفند .

میشو : ص . گیج ، مات ، هاج و واج ،

احق ، سفیه .

میشووله : ا . پشه .

میشه : ا . بیشه .

میشه سه گانه : امر . مگس سگ .

میشه سی : ا . هوبره .

میشه گیره : امر . عنكبوت .

میشه لآن : امر . بیشه ، درختزار .

میشه هر : امف ، ص ، ( ز ) . دورانداخته

شده ، بی فایده ، بی مصرف .

میشه وش : ا ، ( ز ) . عدس .

میشه هه نگ : ا . نوعی زنبور درشت

بدون عسل .

میشه هه نگوتین : امر . زنبور عسل .



میقان : نك . مهیمان .

میقانخانه : نك . مهیمانخانه .

میقانی : نك . مهیمانی .

میقه ور : ا ، ( ز ) . كدو حلوایی گردن



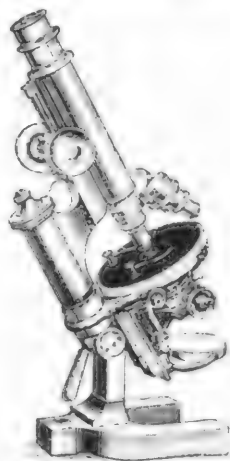
میژوی

دراز.

میکانیک : ۱. مکانیک.

میکروپ : ۱. میکرب.

میکروسکوپ : ۱. میکروسکوب.



میکوت : ۱. تخماق.

میگهل : ۱. گله میش، گله گوسفند.

میگهلهوان : ص مر، امر. شبان، جویان.

میل : ۱. میل.

میلایق : ۱. نوعی گل لاله کوچک.

میلاک : ۱. قاشق.

میلاک کردن : م. چشیدن، مزه کردن،

طعم کردن.

میل بازی : ح مصد. میل بازی، نوعی

ورزش باستانی.

میل چتوک : امر. میل سرمه.

میل دان : امر. سرمه دان.

میلکان : ۱. محل استقرار زمستانه.

میل لی دان : م. سرمه کشیدن، میل زدن

به چیزی برای بازرسی یا گشودن.

میل میل : ص مر. میل میل، راه راه.

میلوو : ۱. گهواره.

میلوره : نک. میرووله.

میل و کله دان : میل و سرمه دان.

میم : م.

میم : عمه، خاله.

میمزا : امر. بچه خاله یا عمه.

میمک : خاله یا عمه.

میمکهزا : نک. میمزا.

میمکهزاگ : نک. میمزا.

میل ص، ص فا. دشمن، مخالف،

خورنده.

میمی : عمه، خاله.

مینا : ۱. گل مینا.

مینا : ۱. شیشه، آینه.

میناکاری : ح مصد. میناکاری.

مینگوین : ص، ا. اسب و الاغی که به

سن کشش رسیده باشند.

مینک : ۱. الاغی در کاروان که آب و

خوراکی بر آن نهاده شده.

مینک : ۱. انگشتری که از شاخ درست

شده باشد.

میو : ۱. مو، رز، تاک.

میوان : نک. مهیمان.

میوانخانه : نک. مهیمانخانه.

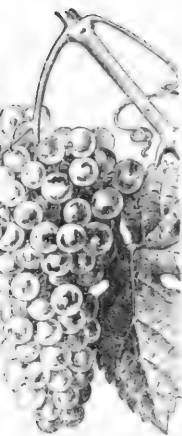
میوانی : نک. مهیمانی.

میوژ : ۱. مویز.

میوه : ۱. میوه، ثمره، بر.

میو : میش.

میو : ۱. ماده، مادینه.



# ن

ن : ن.

ن : علامت سوم شخص مفرد «غایب».

ن : علامت صفت نسبی و صفت مشبّه.

نا : علامت نفی که به اول فعل می آید

مانند «ناخوهم» یعنی نمی خورم.

نا : ا. توان، نیرو، نا.

نا : ا. نای آسیاب.

نا : ا. نم، رطوبت، بوی نا.

ناثاشنا : ص. ناشناخته، غریب،

بی اطلاع، بی خبر.

ناثومیّ : ص. ناامید، مأیوس.

ناثومید : نک. ناثومیّ.

ناثومیّی : ح. مص. ناامیدی، یأس،

درماندگی.

ناثومیدی : نک. ناثومیّی.

ناثهمن : ص. ا. ناامن، آشفته، پر آشوب.

ناثهمنی : ح. مص. ناامنی.

ناثههل : ص. نااهل، ناباب، حرف

نشو، گمراه.

ناب : ص. ناب، خالص، پاک، بی غش.

ناباب : ص. ناباب، ناشایسته، نامطبوع.

ناباو : نک. ناباب.

نابالقی : ص. نابالغ.

نابوو : ص. مف. نابود.

نابووت : نک. نابود.

نابوود : نک. نابوو.

نابوویی : ح. مص. نابودی، نیستی.



نابوتی : نک. نابویی.	ناتار : نک. ناتاو.
نابه‌جا : ص. نابرجا، نابجا، نابرجای.	ناتاری : ح مص. نادرستی، نابجایی.
نابه‌دل : کاری که از روی میل انجام نگرفته باشد.	ناتانین : م. نتوانستن، قادر نبودن.
نابه‌کار : ص. نابکار، شریر، بدکار، بد کردار.	ناتاو : ص. نادرست، حرف نادرست.
نابه‌کام : ص. کام نیافته.	ناتر : ا. کارگر حمام.
نابه‌لده : ص. نابلد، ناآشنا، غریب، ناشی.	ناتره : ا. چوبهای کوتاهی که در حد فاصل خرمن و کاه هنگام باد دادن خرمن قرار داده می شود تا از اختلاط کاه و دانه جلوگیری کند.
نابه‌لده‌ی : ح مص. نابلدی، ناآشنایی، ناشیگری.	ناتف : ا. «مش» یا فتیله یا پارچه‌ای که در درون جراحت برای باز ماندن آن قرار داده می شود و هنگام بهبود از آن خارج می سازند.
نابینا : ص. نابینا، کور.	ناتواو : ص. ناقص، ناتمام، کسر و کم.
نابینایی : ح مص. نابینایی، کوری.	ناتوره : نک. نه‌توره.
ناپاریزی : ح مص. ناپرهیزکاری، بی احتیاطی.	ناتوره‌بیز : نک. نه‌توره‌بیز.
ناباک : ص. ناپاک، پلید، آلوده، ملوث.	ناته‌با : ص. نامیزان.
نپاکی : ح مص. نپاکی، ناتمیزی، پلیدی، آلودگی.	ناته‌بایی : ح مص. نامیزانی.
نپایدار : ص. نپایدار، سست، فانی، گذرنده، بی دوام.	ناته‌هام : نک. ناتواو.
نپه‌سن : ص. ناپسند، ناخوش آیند، نامطبوع، زشت، مکروه.	ناته‌میز : ص. ناتمیز، نپاک، پلید، آلوده، کثیف.
نپه‌سند : نک. نپه‌سن.	ناته‌میزی : ح مص. ناتمیزی، نپاکی، پلیدی، کثافت، آلودگی.
نپا : ص. نامرد، بی مروت، بی حمیت، بی عار، ترسو، جان، بزدل.	ناته‌و : ص. ناتو، ناموافق، ناسازگار.
نپیاگ : نک. نپا.	ناته‌وان : ص. ناتوان، ضعیف، کم زور، فقیر.
نپیاگه‌تی : نک. نپیاوتی.	ناته‌وانی : ح مص. ناتوانی، ضعف، فقر.
نپیاو : نک. نپا.	ناته‌واو : نک. ناتواو.
نپیاوه‌تی : ح مص. نامردی، ناجوانمردی، بی مروتی، بزدلی.	ناته‌واوی : ح مص. ناتمامی، نقص، کم و کسری.
نپیاوی : نک. نپیاوه‌تی.	

ناجنس : ص. ناجنس، بدجنس، بدطیئت، ناباب، ناهمجس.

ناجور : ص. نامتناسب، ناموافق، ناهماهنگ.

ناجهسته : ص. نادرست، نامیزان، ناهماهنگ.

ناجهسه : نك. ناهسته.

ناچار : ق. ناگزیر، ناچار، مجبور، لاعلاج، لابد.

ناچاری : ح مصد. ناچاری، لاعلاجی، ناگزیری، فقر.

ناچه : ا. ناچه، ناوچه، ناودانك آسیا، ناچیز : ص. ناچیز، اندك، ناقابل، فرومایه، ناكس.

ناچیزه : نك. ناشزه.

ناحهز : ص. دشمن، خصم، ناموافق، ناحهزی : ح مصد. دشمنی، خصومت، عدم موافقت.

ناحهساو : ق، ص. ناحق، ناحساب، دروغ، ناروا، نامشروع، بر خلاف عدل.

ناحهق : نك. ناحهساو.

ناخ : ا. وسط، میان، درون، ناخار : ص. آدم نادرست و متقلب، فریکار، تند و تیز، سریع، ناتو.

ناخر : ا. رمه حیوانات پا بلند، مانند گاو و اسب.

ناخرقهوان : روز دهم اسفند ماه که به جهت سرما از فرستادن حشم به صحرا خودداری می شود.

ناخلاف : ق. ناگهان.

ناخوا : ص، ا. ناخدا، کشتیان.

ناخودا : نك. ناخوا.

ناخوش : ص. ناخوشایند، ناخوش، مریض، بیمار، ناگوار.

ناخوشی : ح مصد. ناخوشایندی، ناخوشی، بیماری، مرض، ناگواری.

ناخوشین : نك. ناخوشی.

ناخون : نك. ناخوون.

ناخوون : ا. ناخن.



ناخوون کردن : م. ناخن گرفتن.

ناخوون گرفتن : نك. ناخوون کردن.

ناخوونه : ا. ناخنك، آنچه از خوردنی مردم اندك و مجانی خورده شود.

ناخوونه : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخوونهك : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخوهش : نك. ناخوش.

ناخوهشی : نك. ناخوشی.

نادان : ص. نادان، احمق، ابله، نفهم، جاهل، بی معرفت.

نادانی : ح مصد. نادانی، ابلهی، احمقی، نفهمی، جهالت.

نادوروس : ص. نادرست، غلط، کج، ناراست، دروغگو، بیمار، ناقص، باطل، خاین.

نادوروست : نك. نادوروس.



نار گیل

مرکیان.

نارنجسان : امر. نارنجستان، باغ نارنج.

نارنجوڪ : امص. نارنجك.

نارنجك : نك. نارنجوڪ.

نارنجی : ص نسب. ا. نارنجی.

نارنگی : ا. نارنگی.

ناروهن : ا. نارون، درختی چتری از

رده دو لبه‌یهای بی گلبرگ تیره

نارونها.

ناروهند : نك. ناروهن.

ناره‌حت : ص. ناراحت، ناآرام،

مضطرب، مشوش، آشوب طلب،

عصبانی.

ناره‌حتی : ح مص. ناراحتی، اضطراب،

تشویش، عصبانیت.

ناره‌س : ص. نارس، کال، نرسیده.

ناره‌ته : ا. نعره، فریاد، غرش، تکبیر.

ناره‌نگی : نك. نارنگی.

نادوروستی : ح مص. نادرستی،

ناراستی، کجی، کذب، بیماری،

مرض، نقص، بطلان، تقلب.

نادوّل : نك. ناهه.

نادوای : ق. همیشه.

نادیار : ص. غایب، مجهول، ناپیدا،

نامعلوم، پنهان، پنهان شده، گم، گم

شده.

نادیار بوون : م. غایب بودن، غیب

شدن، ناپدید شدن، نادیار شدن،

گم شدن، مفقود شدن.

نادیاریی : ح مص. غیبت، فقدان،

نادیاری.

نادیده : ص مف. ص. نادیده، نادید،

ناپدید.

نادیهار : (ز)، نك. نادیار.

نار : ا. نهر.

ناراس : ص. نادرست، کج، آدم متقلب

و مکار و فریکار، شرور.

ناراست : نك. ناراس.

ناراستی : ح مص. ناراستی، نادرستی،

کجی، تقلب، شرارت.

ناراو : ا. غم، غصه، اندوه، درد،

مرض.

ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن،

روانه کردن، روانه ساختن.

نارگیل : ا. نارگیل، درختی از تیره

نخلها.

نارگیله : ا. قلیان، لوله قلیان.

نارنج : ا. نارنج، درختی از تیره

- نارهوا : ص فا. ناروا، غیر جایز، زود عصبانی می شود.
- ناسزا، ناشایسته، نالایق، حرام، غیر مشروع.
- ناریاگ : امف. فرستاده، فرستاده شده، روانه شده، سفیر، ایلچی، پیغامبر، وکیل، گماشته.
- ناری عهلی : رنج و زحمت زیاد، آری ناری.
- ناریک : ص. نامیزان، نابجا، نادرست.
- ناز : ا. ناز، کرشمه، دلال، غنچ، عشو، غمزه.
- نازا : ص فا. نازا، عقیم، سترون، بی بار، بی ثمر.
- نازار : ص مر. عزیز، دوست داشتی.
- نازاو : ا. آب اضافی که به محصول داده می شود، آبی که اگر به محصول داده نشود خسارت نمی بیند اما دادن آن محصول را سر زنده تر و شادابتر می سازد.
- نازبالش : امر. نازبالش، بالش، متکا، زیرسری.
- نازپهروه : ص مف. ناز پرورده.
- نازدار : ص مر. عزیز، کسی که او را دوست دارند.
- ناز فروشتن : م. ناز کردن، ناز فروختن.
- نازک : ص. نازک، لطیف، باریک، ظریف، نقر، قلمی.
- نازک دل : ص مر. نازک دل، زود رنج، کسی که زود گریه می کند، کسی که
- زود عصبانی می شود.
- ناز کردن : م. ناز کردن، ناز فروختن.
- نازک کار : ص شفا. نازک کار.
- نازکیشان : م. ناز کشیدن، زحمت کسی را تحمل کردن.
- نازکی : ح مص. نازکی، باریکی، ظرافت، لطافت.
- نازگ : نک. نازک.
- نازنامه : امر. لقب، نازنامه.
- نازناو : نک. نازنامه.
- ناز و نوز : ناز و نوز.
- نازه : ا. قسمت زنده ناخن.
- نازه نین : ص. نازنین، لطیف، ظریف، دوست داشتنی، گرامی، با ارزش، نفیس، گرانبها، معشوق.
- نازی : ص نسب. کسی که ناز می کند، نازو، ناز نازی، پرناز.
- نازین : م. نازیدن، نازش کردن.
- ناژناس : ص. ناشناس، بیگانه، مجهول، ناآگاه.
- ناس : ا. ناس، مخلوطی از توتون و آهک که جویده می شود.
- ناساز : نک. ناخوش.
- ناسازگار : ص فا. ناسازگار، مضر، ناسالم، ناگوار، ناپسند، ناموزون.
- ناسازی : ح مص. ناسازگاری.
- ناساغ : نک. ناخوش.
- ناساگی : نک. ناخوشی.
- ناساق : نک. ناخوش.
- ناساکی : نک. ناخوشی.

- ناساف : ص. ناصاف، ناهموار، زبر، چین و شکن دار، چروک، چین دار. آگاهی، علم. ناسافن : م. معرفی کردن، شناساندن، آشنا کردن. ناسایش : ص. مفه. ا. ناشیست، ناسزا، دشنام، نالایق، ناروا، بیهوده، نامربوط، ظلم، ستم، فسق، فجور. ناسپاس : ص. ناسپاس، ناشکر، حق ناشناس، سفله. ناسزا : ص. فاء. ا. ناسزا، ناسزاوار، نالایق، غیر مستحق، دشنام، فحش، کار بد و ناصواب. ناسزه : نک. ناززه. ناسک : نک. نازک. ناسک برونه وه : م. نازک شدن، باریک شدن. ناس کرن : م، (ز). شناختن. ناسکۆله : ص. مصف. نازک و کوچک، ظریف، لطیف. ناسکی : نک. نازکی. ناسنامه : امر. شناسنامه، سجل، کارت معرفی. ناسوپاس : نک. ناسپاس. ناسۆر : ا. ناسور. ناسوور : ا. ناسور. ناسه ی : م، (ه). مانع بودن، ماندن. ناسیا : امف. معروف، شناخته، شناخته شده، آشنا. ناسیار : نک. ناسیا.
- ناسیاری : ح. مص. آشنایی، شناسایی، آگاهی، علم. ناسیاگ : نک. ناسیا. ناسیاگی : نک. ناسیاری. ناسیاو : نک. ناسیا. ناسیاوی : نک. ناسیاری. ناسین : م. شناختن، آشنا شدن، علم پیدا کردن. ناسینه وه : م. دوباره شناختن. ناساره زا : ص. نابلد، ناآشنا، ناشی. ناساره زایی : ح. مص. نابلدی، ناآشنایی، ناشیگری. ناشایس : نک. ناسایش. ناشایست : نک. ناسایش. ناشایسته : نک. ناسایش. ناشایسه : نک. ناسایش. ناشتا : ص. ا. ناشتا، صبحانه. ناشتا کردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن. ناشتایی : ص. نسب. ا. ناشتایی، صبحانه. ناشتن : م. کاشتن. ناشزه : ص. زن نافرمان. ناشناس : ص. ناشناخته، مجهول، غریب، بیگانه، بی اطلاع، بی خبر، ناآگاه. ناشوکر : نک. ناسپاس. ناشی : افاء. ص. ناشی، مبتدی، بی تجربه. ناشیاگ : ص. مفه. ا. ناشایست، ممتنع، نادرست، ناباب، ناروا، قبیح، مکروه.

ناشیتی : ح مصد. ناشیگری.	وسایل خانه، اسباب منزل.
ناشیرین : ص. ناشیرین، تلخ، نامطبوع، نامطلوب، رفتار نادرست.	نافتح : نك. ناوه‌ند.
ناشیگه‌ری : ح مصد. ناشیگری، بی‌تجربگی، عدم وقوف.	ناق : ا. خرخره، گلو، گلوگاه، حلق.
ناعال : ص. چیزی که خوب نیست.	ناقایل : ص. ناراضی، ناخشنود.
نافرمان : ص. نافرمان، یاغی، سرکش.	ناقه : ص. ناقص، ناتمام، کم و کسر.
نافه‌رمانی : ح مصد. نافرمانی، عدم اطاعت، یاغیگری، سرکشی.	ناقص : نك. ناقز.
نافهك : نك. نافه‌كه.	ناقرلا : ص. ناقلا، ناغلا، زیرك، محیل، گریز، باهوش.
نافهك‌برین : م. اصطلاحی مانند، «خشك كشیدن» در زبان فارسی.	ناقولج : ا، (ز). وشگون، نیشگون.
ناف : ا، (ز). ناف.	ناك : نك. علامتی برای ساختن صفت مانند «خه‌مناك» غمناك.
ناف : ا، (با). نام، اسم.	ناك : ص. فقیر، لات، بی‌چیز، ندار.
ناف ئیش : ا، (ز). شكم روش، اسهال.	ناكا : ق. ناگهان، ناگاه.
نافبارك : امصغ، (با). سبد كوچك میوه.	ناكام : ص. ق. ناكام، نامراد.
ناف بر : ص فا، ا. میان بر.	ناكامی : ح مصد. ناكامی، نامرادی.
ناف‌به‌ن : ا، (ز). میانجی، واسطه، شفیع، داور، حکم، مصلح.	ناكوك : ص. ناكوك، نامیزان، ناهم آهنگ.
ناف به‌ند : ا. میانه، فاصله، بین.	ناكوئوکار : ص. زشت، نازیبا، نادرست، نامیزان، ناهموار، ناصاف.
ناف چاف : ا. پیشانی.	ناكهس : ص. ناكس، پست، دون، فرومایه، حقیر، رذل.
ناف چاف شین : ص، (ز). عبوس، بد اخم، ترشرو، اخمو.	ناكه‌سی : ح مصد. خواری، پستی، حقارت، رذالت، فرومایگی، نانجیبی.
ناف چاف گرتی : نك. ناف چاف شین.	ناگا : ق. ناگاه، ناگهان.
ناف دا : ا، (ز). درون، اندرون، میان.	ناگوزیر : نك. ناچار.
نافدار : ص فا، (ز). نامدار، مشهور، صاحب نام، معروف.	ناگونا : ص. بی‌گناه، بی‌تقصیر.
نافك : ا، (ز). ناف.	ناگونه : نك. ناگونا.
نافمال : ا. اثاث البیت، اسباب خانه،	ناگه‌وار : ص. ناگوار، ناخوش آیند بد مزه، نامطبوع، ناشایست.
	نال : ا. نعل.



نالاندن : نک . نالان.	نامانگوری : ح مصد. نداری، فقر،
نالآنن : م. نالیدن، ناله کردن، آه و فغان	بی چیزی.
کردن، شکوه.	ناهدار : ص فا. نامدار، متهور، صاحب
نالآی : (ه)، نک. نالآنن.	نام.
نالایق : ص. نالایق، بی کفایت،	ناهراد : نک. ناکام.
بی ارزش، کم بهاء.	ناهرادی : نک. ناکامی.
ناله کی : ا. نعلبکی، زیر استکان.	ناهنایره : م، (ه). پایین کشیدن، پایین
نالبهن : ص فا. نعلبند.	آوردن.
نالبه نخانه : امر. نعلبند خانه.	نامو : ص. غریب.
نالبه ند : نک. نالبهن.	نامویی : ح مصد. غریبی، غربت.
نالبه نندی : ح مصد. نعلبندی.	نامویی : ح مصد. خوابیدگی دست و پا
نالچه : امصد. نعلچه، نعلی که به پاشنه	و اعضاء در نتیجه حرکت نکردن.
کفش زده می شود.	نامه : ا. نامه، کاغذ، رقعہ.
نالدار : ص مر، امر. يك سمس، تك	نامه بهر : ص فا. نامه بر.
سمس.	نامه حرهم : ص. نامحرم.
نالش : امصد. نالش.	نامه خوا : ماشاء الله.
نال کردن : م. نعل کردن.	نامه د : ص. بدبخت، سیه روز.
نالہ : امصد. ناله، شکایت، فریاد و فغان،	نامه دبی : ح مصد. بدبختی، سیه روزی.
صدای بلند مانند صدای انفجار.	نامه ورد : نک. ناپا.
ناله بار : ص. نامیزان، نابار، ناهم	نامه وردی : نک. ناپاوه تی.
آهنگ، ناموافق.	نامووس : ا. ناموس.
نالہ کردن : م. ناله کردن، نالیدن، آه و	نامی : ا، (ه). نام، اسم.
فغان کردن، شکایت کردن.	نامی : نک. نامدار.
نالہ کی : ا. پاشنه کفش.	نامیزان : ص. نامیزان.
نالہ بین : ا. نعلین.	نامه ده : امف. نامیده، نام داده شده،
نالین : نک. نالآنن.	موسوم.
نام : ا. نام، اسم.	نامیلکه : امصد. کتاب کوچک چند
ناماقول : ص. بی ادب، بی تربیت،	برگی، یا مفلت.
نامعقول، بی شرم، حرف بیجا و	نان : ا. نان.
بی منطق.	نان : م. نهادن، زمین گذاشتن، آماده

کردن، گذاشتن.

معاش خانواده.

نان‌بده : ص فا. دست و دلباز، نان بده.

نانه‌بهره : ا. بقچه حمل نان، سفره حمل

نان برتیشك : ا. چوبی که با آن نان از

نان، پارچه‌ای که نان در آن پیچیده و

تور یا ساج بر گیرند.

حمل می شود.

نان به چ : ص، ا. نانوا، نان‌پز، شاطر.

نانه‌رووته : ا. نان خالی، نان بدون نان

نان پیژ : نك. نان‌به‌چ.

خورش.

نان پیه‌ودان : م. نان به تور زدن.

نانه سکی : امص. کار کردن، با مزد

نان چایی : ا. نان روغنی، نان شکری.

سیری شکم، کار در مقابل غذای

نان ترس : ص. نان خشك، خسیس،

روزانه.

لیم، نان نخور، ممسك.

نانه‌شان : ا. سبت پهنی که برای نهادن

نان خوره : ص فا. نان خور، نان خوار،

نان یا صاف کردن برتج پخته به کار

عیال، زن و بچه.

می رود.

نان خوره‌رشت : امر. نان خورش، قاتق.

نانه‌شوین : م. به دنبال کسی افتادن،

نان‌دار : ص مر. ناندار، کسی که

حرف نادرستی به دنبال شخصی شهرت

معاش می‌یاست.

دادن.

نان دان : م. نان دادن، دست و دلباز

نانه‌قیسی : ا. لواشك زردآلو.

بودن، دست باب بودن.

نانه‌لم : نك. نانه‌سکی.

نانه‌هریچله : ا، (ه). گرده‌ای که روی

نان‌دهر : نك. نان بده.

آن روغن مالیده باشند.

نان‌دین : نك. نان گین.

نان کردن : م. نان پختن، نان درست

نانه‌مل : م. چیزی را به گردن کسی

کردن.

نهادن، گناهی را به کسی ثابت کردن.

نان گردنه‌وه : م. پهن کردن نان پیش از

نانه‌وا : ص، ا. نانوا، خباز.

زدن به تور.

نانه‌واخانه : ا. نانواخانه، خبازی.

نان کویر : ص. نان کور، خسیس، لیم،

نانه‌وایی : ح مص. نانوا،

نان نخور.

نانه‌وایی : نك. نانه‌واخانه.

نان گین : امر. سبب بزرگی که نان در

نانه‌وه : م. آماده کردن آسیاب جهت

آن جای داده شده و ذخیره می شود.

کار، نهادن تله، دید زدن و انتخاب

نان وشك : نك. نانه‌رووته.

دزد جایی را برای دزدی شبانه،

نان‌ووخ : ا. ناخن.

نهادن، آماده کردن، زیر سر

نان‌هاور : ص فا. نان آور، تامین کننده

گذاشتن.



- نانه وەر : نك . نان خوهر .  
 نانه يهك : م . مچاله كردن، توى هم فرو  
 بردن، درهم كردن .  
 نانى نانى : ص . آدم خسيس، لثيم، نان  
 كور .  
 ناو : ا . نام، اسم .  
 ناو : ا . ميان، محتوى، درون، اندرون .  
 ناو : ا . ناو، ناي، نى آسياء .  
 ناو : ا . اندود .  
 ناو : ا . فاصله بين دو چيز .  
 ناو : ا . منطقه، محوطه، بلوك .  
 ناواخن : ا . لفاف، آنچه كه در فاصله  
 دو چيز براى پر كردن آن به كار رود  
 مانند پنبه يا پشم شیشه‌اى كه در فاصله  
 دو سطح پارچه قرار داده مى شود .  
 ناوار : نك . نامدار .  
 ناوار : ص . ميان پر، با محتوى، مغزدار  
 مانند گردويى كه پوك نيست و مغز  
 كامل و پر دارد .  
 ناوازه : ا . آوازه، صيت، شهرت .  
 ناوان : ا . منطقه، ناحيه، بلوك .  
 ناويار : ا . لنگه كوچكى كه وسط بار  
 قرار داده مى شود .  
 ناويانگ : نك . ناوازه .  
 ناويانگ‌دهر كردن : م . آوازه در  
 كردن، شهرت يافتن .  
 ناويانگ مه‌ندن : نك . ناويانگ‌دهر  
 كردن .  
 ناوبجى : ا . ميانجى، شفيح، داور،  
 حكم، مصلح .  
 ناوبر : ص فا، ا . ميان بر .  
 ناو براو : نك . ناوبرياگ .  
 ناو بردن : م . نام كسى را به نيكي يا  
 بدى در غياب آن كسى بردن، غيبت  
 كردن، نامزد به كاري كردن .  
 ناوبره : ا . حصيري كه فضاي چادر را  
 به دو قسمت تقسيم مى كند .  
 ناوبرياگ : ا . نامزد شده، كانديد شده  
 كسى كه نام او به بد ياد شده است،  
 مذكور، نامبرده .  
 ناوبريشك : نك . نان بريشك .  
 ناوبژه كردن : م . افتادن دندانهاى  
 شيرى اسب و الاغ و دندانهاى بالغ به  
 جاى آن در آمدن .  
 ناوبژى : نك . ناوبجى .  
 ناوبژى‌گهر : نك . ناوبجى .  
 ناوبه‌زر : ص مر، (ز) . گننام، بى نام و  
 نشان .  
 ناوپا : ا . ميان پا، آلت تناسلى .  
 ناوپاره : امر . خانه‌اى كه از هر طرف  
 محصور در خانه‌هاى ديگر باشد .  
 ناويشته : امر . ريشه فاميلى، نام  
 خانوادگى .  
 ناوپروك : امر . ميان تهى، ميان خالى،  
 پوك، مجوف، پوسته بدون محتوى .  
 ناوپهل : امر . كف دست، بين دو سم،  
 فاصله دو شاخه يكدريخت .  
 ناوتا : نك . ناويار .  
 ناو تاق : امر . طناب كوتاهى كه دو لنگه  
 جوال را براى قرار گرفتن روى الاغ و

استر با آن بهم می بندند.	انتخاب کردن، غزیدن، غزیدن
ناوتویل : امر. پیشانی.	برگهای میانی بوته‌هایی مانند توتون و
ناوتیلانه : امر. هدیه عروس به داماد،	کاهو.
جهاز، وسایلی که زن به خانه شوهر	ناوخاللی : ناوپوک.
می برد.	ناوخور : داخلی.
ناوجهرگه : نک. ناوپاره.	ناوخوان : امر. نشیمنگاه زین.
ناوجهرگه : ا. میان، وسط، میانه.	ناودار : نک. نامدار.
ناوجه‌ژنان : ق. ا. زمان بین دو عید،	ناودان : امر. ناودان.
روزهای قبل از عید.	ناوده‌رکردن : م. نام در کردن، نامی
ناوجی : نک. ناویجی.	شدن، مشهور شدن، شهرت یافتن،
ناوجی‌کهر : نک. ناویجی.	معروفیت پیدا کردن، شهره شدن.
ناوچال : ص. مر. مقرر، گود، چال.	ناودهس : امر. کف دست.
ناوچاو : امر. پیشانی.	ناودهست : نک. ناودمس.
ناوچاوپاک : ص. مر. نیک اختر،	ناوراس : امر. مرکز، میان، وسط، بین.
خوشرو، خوش اقبال.	ناوزیران : م. نام آوردن به بدی، نام
ناوچاوترشاو : ناوچاوتور شیاگ.	در کردن به زشتی.
ناوچاوتور شیاگ : ص. مر. اخمو،	ناو‌زیران : نک. ناوزیران.
عبوس، عصبی.	ناوزین : نک. ناوخوان.
ناوچاودیتز : ص. مر. بد اختر،	ناوساجی : ا. گردهای که در میان روغن
بدشانس، اخمو.	سرخ می شود.
ناوچه : ا. ناحیه، منطقه.	ناوسیلی : نک. ناوساجی.
ناوچه : ا. نای آسباب.	ناوشان : ا. گودی بین دو استخوان‌شانه.
ناوچه : ا. مکان، محل.	ناوقه‌و : امر. کمر چیزی که بالا و
ناوچه‌وان : امر. پیشانی.	پایین داشته باشد مانند آدم یا درخت.
ناوچه‌وان‌پاک : نک. ناوچاوپاک.	ناوک : ا. ناف.
ناوچه‌وان‌دیز : نک. ناوچاودیز.	ناو کردن : م. گم شدن ناگهانی، مفقود
ناوچه‌وان قوقز : نک. ناوچاودیز.	شدن ناگهانی.
ناوچه‌وان‌قه‌شقه : نک. ناوچاودیز.	ناوکۆ : نک. ناوبار.
ناوچه‌وان‌گرژ : نک. ناوچاوتور شیاگ.	ناوکۆ : ص. انباز، شریک.
ناوچین کردن : م. به نام انتخاب کردن،	ناوکۆل : نک. ناوبار.

ناو کۆیر : ص مر. گمنام، ناشناس،	ناو گهر : نک. ناو راس.
اجاق کور.	ناو گهره : ا. مغز گردو.
ناو کۆیر بوونه وه : م. گمنام شدن، گم	ناو گهره : چیزی که وسط دو چیز دیگر
و گور شدن، مردن و از یاد رفتن.	است.
ناو کۆیی : امص. شراکت، انبازی.	ناو گهل : ا. میان پا، وسط دو پا، آلت
ناو که : ا. مغز هسته.	جنسی.
ناو که : ا. ناف.	ناو گین : نک. ناو راس.
ناو که بر : دختری که در موقع به دنیا	ناو لنگ : نک. ناو گهل.
آمدن به نام پسری ناف بریده شده	ناو لنگان : ا. تابه، ماهیتابه.
است.	ناو له پ : نک. ناو دمس.
ناو که برانه : ا. مبلغی یا هدیه ای که	ناو له پان : ا. فاصله دو شاخه يك
بابت بردن ناف به ماما داده می شود.	درخت.
ناو که خوه شه : ص مر، امر. مغز هسته	ناو له قان : نک. ناو له پان.
شیرین.	ناو مال : ا. اسباب و اثاثیه خانه، تزئین
ناو که ره شه : نک. ناو که ریژ.	داخلی خانه.
ناو که ریژ : ا. الاغ یا استری که زین یا	ناو مشت : نک. ناو دمس.
پالان پشتش رازده و زخم کرده	ناو نان : م. نام نهادن، نام به چیزی یا
باشد.	کسی دادن، نام گذاری کردن، نام
ناو که ریژش : نک. ناو که ریژ.	دادن، اسم گذاری کردن.
ناو که ف : ا. کف کفش که از داخل	ناو نان : نک. ناو نان.
انداخته می شود.	ناو نشان : نام و نشان، آدرس.
ناو کیش : جوی باریک تنگی که در میان	ناو و داو : شهرت، معروفیت.
کرته ها و مرزهای زراعتی برای جلوگیری	ناو و گین : نک. ناو گ.
از اتلاف آب در زمان کم آبی کشیده	ناو ه : ا. ناو ه.
می شود.	ناو هانین : م. نام بردن، از کسی نام
ناو گ : ص نسب. میانین، وسطی.	بردن، از کسی یاد کردن.
ناو گهل : نک. ناو گهل.	ناو هوردن : نک. ناو هانین.
ناو گولالانه : ا. نقلی که میان لباسهای	ناو ه جاخ : ص. آدم بد اصل، آدم
عروس یا داماد موقع فرستادن ریخته	بی ریشه، آدم بد طنیت.
می شود.	ناو هخت : ق، ناوقت، بی موقع،

ناهنگام.

ناوه راست : نك. ناوراس.

ناوه رژن : ا، (ه). نان خورش، نان خورش.

ناهنجار : نك. ناسایش.

نای : ا، نی، نی لیک، نای.

نایاب : ص. نایاب، کمیاب، نادر. نایافت : نك. نایاب.

ناوه سار : امر. سنگهایی که با آن تنوره یا نای آسیاب ساخته می شود.

ناوه سهر : امر. آن قسمت از روسری زنان که پشت سر قرار می گیرد.

ناوه کیش : افا. ناه کیش.

ناوه ند : نك. ناوراس.

ناوه نديار : نك. ناونجی.

ناوه تيان : نك. ناوهانين.

ناويز : ا. ایلخی چی، چوپان گله اسب و الاغ و استر.

ناوین : م. گل اندود کردن، اندودن.

ناوینه وه : نك. ناوین.

ناهال : ص. نااهل، شیطان صفت،

شورر، ناقلا، زیرك و حيله گر.

ناهليك : ا، (با). دُشك، تشك.

ناهمي : ص. نومید، ناامید.

ناهمي كردن : م. ناامید کردن، جواب کردن، رد کردن، جواب منفی دادن.

ناهومى : نك. ناهمی.

ناهوميد : نك. ناهمی.

ناهومى كردن : نك. ناهمی کردن.

ناهه رمان : ص. نافرمان، سرکش.

ناهه مووار : ص. ناهموار، ناصاف، نابار، نادرست.

ناهه موواری : ح مص. ناهمواری، ناصافی، اشكال.

نای ژهن : ص فا. نی زن، نی نواز.

نایسین : م. غیر قابل اشتعال بودن، نسوختن.

نتم : ح مص. ایمنی، مصونیت.

نچ و نال : نك. نك و نال.

نچه : اص. ناله خفیف بیمار.

نخافتن : م، (با). پوشاندن، روی

خوایده ای را پوشانیدن، پوشانیدن.

نخری : ا، (ز). اولین نوزاد خانواده.

نخوری : (ز)، نك. نخری.

نخوشهر : ا، (ه). له.

نخوه شهر : نك. نخوشهر.

نخون : ص. نگون، سرنگون، برگشته.

نخون : نك. نخون.

نخه : ا. نخود، گیاهی از تیره سبزی

آساهای پروانه وار و از دسته پیچی ها.



نرتونوی : ص. تر و تازه، تازه، تمیز.	نزبه : (با)، نهال مودیم.
نرخ : ا. نرخ، قیمت، ارزش، مظنه.	نزدیک : نزدیک، قریب.
نرخ برین : م. قیمت گذاشتن، نرخ گذاشتن روی اجناس.	نزدیک بوونهوه : م. نزدیک شدن.
نرخ دار : ص مر. باارزش، قیمتی.	نزدیک خستهوه : م. نزدیک کردن، میان بر زدن.
نرخ دانان : م. قیمت گذاشتن رسمی روی اجناس.	نزدیک گردنهوه : نک. نزدیک خستهوه.
نرخه : اص. صدای نفس تنگ، صدای کسی در حال خفگی.	نزدیک کهوتنهوه : م. نزدیک شدن.
نرقه : نک. نرکه.	نزدیکی : ح مص. نزدیکی، قرب.
نرکاندن : نعره کشیدن، غریدن، صدای مهیب کردن.	نژگ : زندگی، زندگانی حیات، عمر.
نرکانن : نک. نرکه.	نژگهره : ا. سسکه.
نرکه : اص. صدای مهیب غرش مانند، صدایی مانند صدای ترکیدن سنگ یا انفجار.	نژم : ص. کوتاه، پست، کم بالا، پایین.
نرناش : ا. عفریت، دیو ماده، عفریته.	نژهان : ا. جای پست، جای پایین.
نریخه : اص. شیهه، صدای اسب.	نژهایی : ح مص. کوتاهی، پستی، پائینی.
نزا : ا. نفرین، ناله، التماس، فریاد، دعا.	نزووله : ناله همراه با دعا و التماس، ناله و نفرین، آه و زاری.
نزاخوان : ص فا. دعا خوان، دعاگو، داعی.	نزیك : نک. نزدیک.
نزار : ا. طرف سایه کوه.	نزیك بوونهوه : نک. نزدیک بوونهوه.
نزام : امص. نظم، ترتیب، آراستگی، روش، یاسا، رسم.	نزیك خستهوه : نک. نزدیک خستهوه.
نزانی : ا. مژدگانی، مژده، خبر خوش، بشارت.	نزیك گردنهوه : نک. نزدیک گردنهوه.
نزاو : ص. رسیده، میوه رسیده، رسیده به حد بلوغ.	نزیك کهوتنهوه : نک. نزدیک کهوتنهوه.
نزاو : ص، (ه). نزدیک.	نژاد : ا. نژاد، اصل و نسب، گوهر.
	نژدار : ص فا، (ز). کسی که بیشتر می زند، جراح.
	نژوه : ا، (با). دسته یاغیان، دسته سر گردنه گیرها.
	نژانندن : م، (ز). پُر کردن.
	نژنین : م، (ز). پُر بودن، پُر شدن.
	نژی : ا، (با). عدس.
	نزار : ا. نسا، جایی که آفتاب

نشئوی : ح مص. سرازیری، سراسیب، شیب.	نمی گیرد.
نشیف : نک. نشئوی.	نسبت : ا. نسبت، خویشاوندی، قرابت.
نشیف : ا، (با)، جنوب.	نسرُم : نک. نَسار.
نشیفی : (با)، نک. نشئوی.	نسک : نک. نَزگ.
نشیفی ئینان : م. پایین آوردن، پایین کشیدن.	نسک : ص. ندار، فقیر، ناامید، پریشان.
نشیمه ن : ا. محل نشستن، ممکن، ماتحت، جای استقرار، نشتگاه.	نسک : ا. عدس.
نشیمه نگا : امر. نشیمن، نشیمنگاه.	نسک و ناهمی : امر. ندار و ناامید، پریشان، پریشان احوال.
نشین : ا. مقعد، ماتحت.	نسکه : ا. سسکه بعد از گریه.
نشین : علامت اسم فاعل که با اسم آید مانند «کراهانشین» یعنی اجاره نشین.	نسکه ره : نک. نَزگه ره.
نشینگا : نک. نشیمه نگا.	نسی : نک. نسا.
نفت : ص. نو، تازه.	نسیب : ا. نصیب، سهم، حصه، بهره.
نفتک : ا، (ز). کبریت، قوطی کبریت.	نسیو : نک. نیب.
نفت و نوبی : ص. نو، تازه.	نسیه : ا. زمین کم قدرت.
نفر : (ز)، نک. نفرین.	نش : ق، (ز). ناگهان، ناگهانی، یک دفعه.
نفرۆ : نک. نقوم.	نشاسه : ا. نشاسته.
نفره ت : امص. نفرت، کراهت، بیزاری، رمیدگی.	نشت ئاف : ا، (ز). نشت آب، رطوبت
نفرین : ا. نفرین، بد، لعنت.	سرایت کرده.
نقیسی : ا. نوعی کرباس.	نشته ر : ا. بیشتر.
نقش : ا. تخم، ترکه.	نشتن : م. نشستن، ساکن شدن، ماندن، اطراق کردن.
نفوروات : نک. نه فوروات.	نشس : امص. نشست، نشست ساختمان.
نفروز : نفوذ، فرو «رفتن» اثر «کردن».	نشک : نک. نش.
نفوس دان : م. نفوس زدن، فال زدن.	نشکفه : نک. نش.
نقاندن : م، (ز). تجویز کردن.	نشینگه : امر. محل نشستن، محل سکونت.
نقرشت : نک. نوشته.	نشوف : نک. نشئوی.
	نشئو : ا، ص. سرازیر، شیب، سراسیب، رو به پایین.



نکل

- نقز : ص، (ز). پست، پایین، چال، گود.  
نقستن : م، (ز). خوابیدن.  
نقِیتر : ا، (با). نماز.  
نقیسار : نک. نوشته.  
نقِیشتن : نک. نقستن.  
نقیسین : م، (با). نوشتن، به تحریر در آوردن.  
نقین : نک. نوین.  
نقاب : ا. نقاب.  
نقار : امص. نقار، سیزه، جدال، کینه.  
نقاندن : م. زور زدن، زور زدن همراه با صدا.  
نقم : نک. نقوم.  
نقن : ص. غرغرو، نق و نوق کننده.  
نقوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غیب، مفقود.  
نقوم بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، غیب شدن، مفقود شدن.  
نقوم کردن : م. گم کردن، ناپدید کردن، غیب کردن، مفقود کردن.  
نق و جِر : زور «زدن» و تلاش «کردن» برای جابجا کردن چیزی.  
نقه : اص. صدایی که هنگام زور زدن از سینه درمی آید.  
نقه کردن : م. صدا در آوردن از سینه هنگام زور زدن.  
نقیم : ا. نگین انگشتری.  
نقیم : نک. نقیم.  
نکه : اص. نک، ناله، صدای ضعیفی که بیمار سر می دهد.  
نکافندن : م. ناله کردن بیمار، نالیدن مریض.  
نکائن : نک. نکاندن.  
نکل : ا، (ز). نُک، نوک، منقار.  
نکن : ص. کسی که زیاد ناله می کند، بیماری که زیاد ناله می کند.  
نکنای : (ه). نک. نکاندن.  
نک و ناوومی : ص مر. ندار، فقیر، ناامید.  
نک و نال : آه و ناله، آه و ناله بیمار.  
نک و نالَه : نک. نک و نال.  
نک و ناوومی : نک. نک و ناوومی.  
نک و ناوومید : نک. نک و ناوومی.  
نکه : امص. ناله، ناله سبک بیمار.  
نکه کردن : نک. نکاندن.  
نگابان : ص. نگهبان، نگهبان، حافظ، حارس، کشیک، قراول.  
نگادار : ص فا. نگهدارنده، نگهبان، محافظ، حامی.  
نگاداری : ح مص. حفاظت، حراست، نگهداری، نگهداری.  
نگاهِیشتن : م. نگهداشتن، نگاهداشتن، متوقف کردن، نگهداری کردن، محافظت کردن، حراست کردن.  
نگم : نک. نقوم.  
نگمه سار : نک. نقوم.  
نگه ران : ص فا. نگران، ناراحت، مشوش، منتظر.  
نگین : ا. نگین انگشتری.  
نگین : ا. طالع، بخت، اقبال.

نم : ا. نم، رطوبت کم، تری.	نمود کردن : م. نمود کردن، جلوه کردن.
نما : ا، (ه). نماز.	
نما : افا. نما مانند در: «قبیله نما»	نمونه : ص. ا. نمونه، مستوره، مانند، قبیله نما.
نما : امص. نماء، رشد، نمو، افزونی، بالیدگی.	نمه : ا. باران ریز.
نماز : ا. نماز.	نمهد : ا. نمده.
نمانا : نک. نمونه.	نمزدین : ا. نمزدین.
نمادنن : م، (با). نرم کردن با آب زدن یا در آب انداختن.	نمدهال : ص فا. نمدهال.
نماو : آب اندکی که بر روی نان خشک برای نرم شدن پاشیده می شود.	نمكه : ا. نمك.
نماوی : ص فا. نمدار، مرطوب.	نمكه به حه رام : ص مر. نمك به حرام، ناسپاس.
نمایان : ص. نمایان، آشکار، واضح.	نمكه کردن : م. نمك کردن، از طعام کسی خوردن.
نمایش : امص. نمایش، ارائه، جلوه، ظهور، تئاتر.	نمكه گیر : ص فا. نمك گیر.
نمایشت : نک. نمایش.	نمکین : ص نسب. نمکین، بانمک، ملیح.
نمایشگا : امر. نمایشگاه.	نق : نه، ۹.
نمایشگا : نک. نمایشگا.	نق : ص. نو، تازه، جدید.
نمایه نه : ص فا. نماینده، وکیل، مباشر، کارگزار.	نق : علامت نفی، نه.
نمكت : ا. نم، تری، رطوبت، رطوبتی که از ریزش قطرات حاصل می شود.	نق : (ز). علامت نفی، نه.
نمدار : ص فا. نمدار، نمناك، مرطوب، تر.	نوارین : م. نگاه کردن، تماشا کردن.
نم دان : م. نم دادن، تر کردن، نشت کردن.	نواله : ا. نواله.
نمره : ا. نمره، شماره، عدد.	نواله : ا. جایی از کوه یا خاک نرم.
نمناك : ص. نمناك، نمدار، مرطوب.	نواله کردن : م. نواله کردن، پیچیدن.
نمود : ا. جلا، جلوه، رونق، نمود.	نوان : م. نشان دادن عمل کسی به او با عمل متقابل، وانمود کردن، تجویز کردن.
	نوانای : نک. نوان.
	نوندان : نک. نوان.
	نوانن : نک. نوان.
	نوبه : ا. نوبت، مرتبه، کرت، بار، راه،



نوبته تی : ح مص. نوبتی.	نوخته : ا. نقطه.
نوبه چی : نوبتی، کشیکچی.	نوخشه : ق. فصل درو.
نوبه خش : اولین بخش درباره کسی.	نوخشه : ق. نوغان، فصل و فور حاصل.
نوبه دار : نک. نوبه چی.	نوخه شهر : ا. لپه.
نوبه ر : ا. نویر، میوه نورس.	نوخو ماندن : م. (ز). پوشاندن، پوشاندن چیزی با چیز دیگر.
نوبه ر کردن : م. نویر کردن.	نوخون : ص. برگشته، واژگون، سرازیر.
نوبه ن : نک. نوبه ند.	نوخون بوونه وه : م. واژگون شدن، سرازیر شدن، برگشتن.
نوبه گرفتن : م. نوبت گرفتن برای انجام کاری.	نوخون کردن : نک. نوخان.
نوبه گرفتن : م. مالاریا گرفتن، نوبت تب و لرز گرفتن.	نوخونین : م. (ز). خود را پوشاندن.
نوبه ند : امر. گوساله نر دوساله.	نود : نود، ۹۰.
نوبیچکه : ا. بچه ای که تازه راه افتاده است.	نودره ت : ق. کم، بندرت، اتفاقی.
نوت : ا. نفت.	نوردوو : ا. نان نرم پیچیده.
نوتفه : ا. نطفه.	نوردیی : نک. نوردوو.
نوته : ا. پس انداز.	نورین : نک. روانین.
نوته کردن : م. پس انداز کردن.	نوره : ا. نوبه، نوبت، دفعه، راه، کرت، مرتبه.
نوجه زن : اولین عید بعد از وفات هر کسی که با مراسمی برگزار می شود.	نوز : باز هم؟ دوباره؟
نوجه : ص. ا. نوچه، نوجوان، شاگرد، نوجوان کشتی گیر.	نوزده : ۱۹، نوزده.
نوحه : ا. نوحه.	نوزکه : امر. اولین بچه هر زن.
نوخاع : ا. نخاع، مغز حرام.	نوزگه : نک. نوزکه.
نوخاله : ا. نخاله، بی ادب، ناقلا، ناتو، بدجنس.	نوزین : ص. مر، امر. اسب و استر تازه سواری شده.
نوخانن : م. واژگون کردن، سرنگون ساختن، سرازیر کردن.	نوز : ا، (با). کته گوسفند.
نوخانه وه : نک. نوخان.	نوزهن : م. شروع کردن به کاری بعد از دست کشیدن از آن.
	نوزهن : م. ریخته گری کردن با آهن یا مس.

نوستگ : امف. خوابیده، به خواب رفته، اشخاص.	
آرام گرفته.	نوشتن : م. خوابیدن.
نوشتین : م. نوشیدن، آشامیدن، سر کشیدن.	نوستوو : نک. نوستگ.
نوغرؤ بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، از میان رفتن، مفقود شده، ناگهان غیبت شدن، فرو رفتن، غرق شدن.	نوستی : نک. نوستگ.
	نوسخه : ا. نسخه.
	نوسراو : نک. نوشته.
نوقره : ا. نقره، سیم.	نوسکانهوه : م. سسکه کردن و ناله کردن پس از گریه.
نوقره گفت : ص. مف. نقره کوب.	نؤسکه : ا. سسکه بعد از گریه.
نوقلانه : فال «زدن»، بیان و شرح موضوعی قبل از حادث شدن آن، نفوس «زدن».	نؤسکه : نک. نؤزکه.
نوقلانه لیّ دان : م. فال گرفتن، پیشبینی کردن، نفوس زدن.	نؤش : ا. نوش.
نوقله کوردی : ا. ذرت بو داده، چس فیل.	نؤشتر : ا. نوشادر.
نوقمه سار : نک. نقوم.	نوشادر : نک. نؤشتر.
نوقورچ : ا. نیشگون، وشگون.	نوشاندنهوه : م. چهار قد کردن، قد کردن، تا کردن.
نوقورچک : نک. نوقورچ.	نوشانهوه : م. تا شدن.
نوقورچکانه : نیشگونی که از کسی گرفته می شود که لباس نو در بر کرده است.	نوشته : نک. نوشته.
نوقوف : (ز)، نک. نقوم.	نوشته : امف. ا. نوشته، نوشته شده، تحریر یافته، نامه، مراسله، دعا، آیه ای از قرآن که بر کاغذی نوشته شده باشد.
نوقول : ا. نقل.	نوشتی : نک. نوشته.
نوقوم : نک. نقوم.	نوشخور : (ز). آنچه از آخور یا آغل ستوران و حشم باقی می ماند.
نوقوم بوون : نک. نقوم بوون.	نوشخه : نک. نوخسه.
نوقوم گردن : نک. نقوم کردن.	نؤش کردن : م. نوش کردن، نوشیدن، به سلامتی خوردن.
نوقی بوون : م. نک. نقوم بوون.	نوشوست هیّان : م. شکست آوردن، کم شدن زور و توان بدنی یا مالی.
نؤک : ا. نخود.	
نؤکه حؤله : نوعی نخود دانه درشت.	

- نۆكه: ص، ا. نوكر، چاكر، خدمتكار.  
نۆكه پەشە: ا. نخودسیاه، نوعی نخود.  
نۆكه‌ری: ح مص. نوکری، چاكری، خدمتکاری.  
نۆكه زۆرده: م. نخود برشته.  
نۆكه قەنى: امر. نخودچی.  
نۆكه‌ل: ا. گاو جوان دو سال به بالا.  
نۆكه‌ن: ا. قنات یا جویی که تازه کنده شده است.  
نۆکیسه: نوکیسه، تازه به دوران رسیده.  
نۆگوم: نک. نقوم.  
نۆگه: نک. نۆره.  
نۆگه‌چی: نوبتچی، کشیکچی، پاسدار، نگهبان.  
نۆما: امر. کره مادیان دو ساله.  
نۆمال: زن یا مردی که تازه تشکیل خانواده داده‌اند.  
نۆموسولمان: ص مر. نومسلان، تازه مسلمان.  
نۆهینه: ماه ذی‌الحجه.  
نۆنگ: ا. برگه، نشان، نشانه، اثر، رد.  
نۆنور: ص. لوس، نتر، آدم بی مزه.  
نۆنوله: نک. نونور.  
نوو: ص. نو، تازه، جدید.  
نوا: ق. جلو، پیش، قبل.  
نواکیش: ص فا. پیشرو گله.  
نوال: ا. قسمت پهن قله کوه.  
نواندن: نک. نواندن.  
نورتهك: با «تاریک» می آید و همان معنی را می دهد.  
نووچانه‌وه: م. خم کردن، پیچاندن، کج کردن.  
نووچ دان: نک. نووچانه‌وه.  
نووچانه‌وه: م. کج شدن، خم شدن.  
نور: ا. نور، روشایی.  
نوریه: اص. صدای گریه مداوم.  
نورره: ا. واجبی، نوره.  
نوزاندن: م. زوزه کشیدن، ناله کردن.  
نوزانن: نک. نوزاندن.  
نوزه: اص. زوزه، صدای ناله نازک.  
نوزه برین: م. صدای کسی را بریدن.  
نوسان: م. چسباندن، چسباندن، وصل کردن، به هم وصل کردن.  
نوساندن: نک. نوسان.  
نوساو: ص مف. چسبیده، چسبانده شده.  
نوسنه: افا. نویسنده، کاتب، منشی.  
نوسهر: نک. نوسنه.  
نوسهك: خودنویس، خودکار.  
نوسیا: نک. نوشته.  
نوسیاگ: نک. نوشته.  
نوسیان: م. نوشته شدن، به تحریر در آمدن، انشاء شدن.  
نوسین: م. نوشتن، به رشته تحریر در آوردن، تحریر کردن.  
نوسینه‌وه: م. دوباره نوشتن، رونویسی کردن.  
نوقاندن: م. بستن چیزی مانند مشت.  
نوقاو: امف. بسته.

- نووك : ۱. نوك، نك. نوٲژ بوون : م. رسيدن زمان نماز.
- نووكاندن : م. گريه و نٲ زدن مدام نوٲژ چوون : م. گذشتن زمان نماز.
- بجهها. نوٲژ قايم : ص. كسى كه نمازش فوت نشود و در عبادت استوار باشد.
- نووكانن : نك. نووكاندن. نووكن : ص. بجه يا كسى كه زياد نٲ مى زند.
- نووكه : ۱. نٲ، نغ، بهانه جويى. نوٲژيان : نك. نوٲژان.
- نووكه : (ز). هم اكنون، حاليه، نوٲژى : ص. نسب، نمازى، لباس پاك كه فى الحال، الان. مى توان با آن نماز خواند.
- نووكه كردن : م. نٲ زدن، نغ زدن، نويسه نه : نك. نووسنه.
- بهانه جويى كردن. نويسين : نك. نووسين.
- نووكه نيا : تيز كردن «لبه گاو آهن». نوٲى كردنه وه : م. نو كردن، تازه كردن، تجديد كردن.
- نوون : ن. نوونياه : ص. سرنگون، واژگون، نوٲى گرن : نك. نوٲى كردنه وه.
- سراير. نوٲگن : ۱، (ز). گاوى كه سنش از دو سال گذشته باشد.
- نووهن : نك. نوٲبن. نوٲل : ۱. اهرم.
- نووهند : نك. نوٲبن. نوٲن : نك. نوٲگن.
- نووهى : ۱، (ه). نخود. نوٲن : لحاف، پوششى كه بتوان با آن خوابيد.
- نوها : (ز). حال، حاليه، اكنون، الان. نوٲن : نك. نوٲبن.
- نوهٲ : (ز)، نك. نوٲبن. نوهك : ۱، (ز). نخود.
- نوهليك : ۱، (با). دوشك، تشك. نوهلڪ : ۱. طبقه خانه.
- نوهٲم : نوهٲم : ۹۰، نود. نوٲنه وار : ص. مر، امر. قرارگاه نو.
- نوهٲك : ۱، (با). دوشك، تشك. نوٲى : ص. نو، تازه، جديد.
- نوهٲم : ۱. نوهٲم : ۹۰، نود. نوٲرد : ۱. كوٲ پارچه در خياطى.
- نوٲژ : ۱. نماز. نوٲژان : ق. زمان نماز صبح از اذان تا دميدن خورشيد.
- نوٲنك : ۱. آينه، جام. نوٲنك : نك. نوٲگن.
- نوٲنك : نك. نوٲگن. نوٲنر : نك. نماينه.
- نوٲنك : ۱. هر ۹ عدد يكى. نوٲيم : نهم.
- نوٲى : ح. مص. نوى، تازگى. نه : نه، علامت نفى، نا.
- نهء : جواب منفى. نهانى : (با). مال و منزل، خانمان، محل آرامش و استراحت آدم.

می زند.	نه‌بات : ا. نبات.
نه‌توو : ص. (ز). ناتو، دغل، حقه‌باز، دورو.	نه‌باتی : ص. نسب. به رنگ نبات، به مزه نبات.
نه‌ته‌وه : ا. نوه.	نه‌بز : ا. نبض.
نه‌تیجه : ا. نتیجه، حاصل، ثمره.	نه‌بوون : م. نبودن، نداشتن، فاقد بودن.
نه‌تیجه : ا. نتیجه، نبیره، نوه، نسل سوم کسی.	نه‌بوونی : نداری، فقر، بی‌چیزی، گدایی.
نه‌تیل : افا. مانع، بازدارنده.	نه‌به‌رد : نک. ناهال.
نه‌جم : ص. ساکن، تیل.	نه‌به‌ز : ص. غیرقابل شکست.
نه‌جابه‌ت : امص. نجابت، اصالت، پاکی نژادی.	نه‌به‌کام : ص. میوه نرسیده، میوه نارس.
نه‌جات : امص. نجات، رهایی، خلاصی.	نه‌بیران : ا. ویار.
نه‌جات دان : م. نجات دادن، رها کردن، خلاص کردن.	نه‌بیره : ا. نبیره.
نه‌جار : ص. شغل. نجار، درودگر.	نه‌پا : ص. ناپایدار، ناثبات.
نه‌جاسه‌ت : امص. ا. نجاست، مدفوع، ناپاکی، پلیدی.	نه‌پچر : لایفک، لایتجری، جدا نشدنی.
نه‌جس : ص. پلید، ناپاک، پست، کنیف.	نه‌پۆر : ص. ناجور، ناپسند، نابجا، نابار، ناسازگار، بدترکیب.
نه‌جیب : ص. نجیب، پارسا، عقیف.	نه‌پۆریان : م. نگنجیدن، جا نگرفتن، جا نداشتن، موضوع نداشتن.
نه‌چار : (با)، نک. ناچار.	نه‌پهنی : ص. مفقود، ناپیدا، ناآشکار.
نه‌چیر : ا. نخچیر، شکار، صید، نخچیر کردن.	نه‌تراندن : م. (ز). خفه کردن، از حرکت و حرف انداختن.
نه‌چیر څان : ص. مر، (ز). صیاد، شکارچی، نخچیربان.	نه‌ترس : ص. ترس، بردل.
نه‌چیر کردن : م. شکار کردن، صید کردن.	نه‌تره : ا. زهره.
نه‌چیر گا : ا. نخچیرگاه، شکارگاه.	نه‌تره بوق : ص. آدم تنومند، نازیبا.
نه‌چیره‌وان : نک. نه‌چیرڅان.	نه‌ترین : م. (ز). ساکت شدن، ساکت و بی حرکت شدن.
نه‌حس : ص. نحس، نامبارک، بد اختر، شوم.	نه‌تل : ص. مذ. زیان بخش، زیان آور.
	نه‌توره : لقب زشتی به کسی داده شود.
	نه‌توره بیژ : ص. فا. لغزگو، بدگو، کسی که پشت سر مردم حرف

- نه خ : ۱. نخ. نه خونه : ص. نه خوانده، بی سواد.
- نه خاسم : خدای نخواسته، خدای نکرده. نه خواهش : نک. نه خوش.
- نهخت : ۱. نقد. نه خواهش که فتن : نک. نه خوش که وتن.
- نهخت : ص. ق. کم، اندک، قلیل. نه خوشی : نک. نه خوشی.
- نهخت و پوخت : ص. مر. مایه دار، با ارزش. نه خونه : نک. نه خونه.
- نهخته : ۱. (ز). روز سرما و سردی. نه خوتنده وار : نک. نه خونه.
- نهخته نهخته : کم کم، اندک اندک. نه خه سه لا : نک. نه خوازه لا.
- نهختی : ح. مص. کمی، اندکی، مقداری. نه خه مه : غمت نباشد، غمت کم، اشکالی ندارد، عیب ندارد.
- نه خری : ۱. (با). اولین بچه خانواده. نه خیر : نه، خیر، نخیر.
- نه خش : ۱. نقش. نه دار : ص. نادار، فقیر، گدا، مفلس.
- نه خشاوی : ص. نقشدار، منقش. نه داری : ح. مص. نداری، فقر، بی چیزی، گدایی، افلاس.
- نه خشه : ۱. نقشه، طرح. نه دامهت : نکبت.
- نه خشه کیشان : م. نقشه کشیدن، طرح زدن. نه دان : ص. نادان، جاهل، بدون علم.
- نه خشین : نک. نه خشاوی. نه دانی : ح. مص. نادانی، جهالت، بی دانشی.
- نه خ نه ما : ص. مر. نخ نما، کهنه، فرسوده. نه دان : ص. نادان، جاهل، بدون علم.
- نه خور : مباد، نکند. نه دی بدی : ص. مر. ندید بدید، نوکیسه.
- نه خوازه لا : به ویژه، مخصوصاً، خدای نه دیدوک : (ز)، نک. نه دی بدی.
- نه خواسته، نهوذبالله. نه ی : ص. ۱. نر.
- نه خوش : ص. ناخوش، مریض، بیمار، ناساغ. نه راندن : م. عربده کشیدن، غریدن، فریاد زدن.
- نه خوش بوون : م. ناخوش شدن، مریض بودن، ناسالم بودن، ناساغ بودن. نه رانن : نک. نه راندن.
- نه خوشخانه : امر. مریضخانه، بیمارستان. نه رد : ۱. تخته نرد.
- نه خوش که وتن : م. مریض شدن، بیمار افتادن، ناخوش شدن. نه ردان : م. تخته نرد بازی کردن.
- نه خا : ۱. نر. نه رده : ۱. نرده، معجر. نه ردین : نک. نه ردان.
- نه رگس : ۱. نرگس، گیاهی از رده تک لپاها تیره نرگسی ها.

- نهر گسه : ۱. دنباله بز و گوسفند.  
نهر گسه چار : امر. نر گس زار.  
نهرم : ص. نرم، کوبیده، نرم شده، صاف، صیقلی، رام.
- نهرمه : ص. نرم، نرمه، هر چیز نرم، لاله گوش، گوشت لخم.
- نهرمه بیر : ص. آدمی که به نرمی کار را از پیش می برد، آدم چرب زبان و حرف، سیاست باز.
- نهرمه بیژ : امر. الک نرم.
- نهرمه زین : امر. عرقگیر، نمد زیر زین.
- نهرمه ساو : قطعه پولادی که قصابها با آن کارد تیز کنند.
- نهرمه غار : امر. چهار نعل ملایم، چهار نعل کوتاه.
- نهرمه قووت : ص مر، امر. غذای نرم که به آسانی بتوان بلعید.
- نهرمه کوک : امر. سرفه ای کوتاه و مقطع و همیشگی.
- نهرمه گا : امر. جای نرم زمین یا بدن.
- نهرمه ليقه : ص مر. شل و نرم، وارفته.
- نهرمه نهرم : نرم نرم، به آهستگی، اندک اندک.
- نهرمی : ح مصر. نرمی.
- نهرمین : نک. نهرمول.
- نهرناش : نک. نرناش.
- نهرنه ره شیر : ص مر. آدم تنومند پر هیاو.
- نهره : ۱، (ز)، درخت بلوط.
- نهره : اص. نهره.
- نهری : نه، نا.
- نهرمان : ۱. زمین نرم بدون سنگ و کلوخ.
- نهرمایی : ۱. جایی نرم از بدن.
- نهرم بوون : م. نرم شدن، پودر شدن، رام شدن.
- نهرمژاندن : م. نرم کردن، کوبیدن، پودر کردن، صاف کردن.
- نهرمژین : نرم شدن، نرم بودن.
- نهرمک : نک. نهرمه.
- نهرمکیشی : ح ص. آسان گیری، سخت و مشکل «نگرفتن» بر کسی.
- نهرم و شل : امر، ص مر. نرم و شل، آدم تبیل.
- نهرموله : ص. نرم و شل، کنایه از زن حاق.
- نهرمونیان : ص. آدم شل و تبیل، آدم



نهر گس

- نهریت : چیزی که دوست ندارند ولی  
مجبور به رعایت یا اجرای آن هستند  
مانند مُد که اغلب مورد نفرت  
سالداران جامعه است ولی از طرف  
جوانان پذیرفته می شود و گاهی پیران  
نیز نه به میل اما از آن پیروی  
می کنند.
- نه‌زا : نک. نازا.
- نه‌زان : نک. نادان.
- نه‌زانسته : ص. مذ. ندانسته، نامعلوم،  
ناآگاه.
- نه‌زانکار : ص. ف. ناشی، ندانم کار،  
بی اطلاع.
- نه‌زانکاری : ح. مص. ناشیگری، ندانم  
کاری، ناآگاهی.
- نه‌زائین : م. ندانستن، بدون اطلاع  
بودن، آگاه نبودن.
- نه‌زدیک : نک. نزدیک.
- نه‌زدیک برونه‌وه : نک. نزدیک برونه‌وه.
- نه‌زدیک گردنه‌وه : نک. نزدیک  
گردنه‌وه.
- نه‌زدیک گه‌وته‌وه : نک. نزدیک  
گه‌وته‌وه.
- نه‌زدیکی : نک. نزدیکی.
- نه‌زو : ا. نذر.
- نه‌زله : ا. سرماخوردگی، سردرد،  
زکام.
- نه‌زم : نک. نه‌بز.
- نه‌زم : امص. نظم، آرایش، ترتیب، شعر.
- نه‌زوك : نک. نازا.
- نه‌زهر : امص. نظر، نگرش، عمیده، رای.
- نه‌زهر به‌رز : امص. نظر بلند، بلند نظر،  
کسی که طبع غنی دارد.
- نه‌زهر ته‌نگ : ص. مر. نظر تنگ،  
خیس، لئیم.
- نه‌زهر نه‌فی : نک. نه‌زهر ته‌نگ.
- نه‌زهر کردن : م. نگاه کردن، چشم  
زدن.
- نه‌زی : نک. نازا.
- نه‌زيك : نک. نزدیک.
- نه‌زيك برونه‌وه : نک. نزدیک برونه‌وه.
- نه‌زيك خسته‌وه : نک. نزدیک خسته‌وه.
- نه‌زيك گه‌وته‌وه : نک. نزدیک گه‌وته‌وه.
- نه‌زيکی : نک. نزدیکی.
- نه‌ژاد : ا. نژاد، اصل، نسب، گوهر.
- نه‌ژد : ص. چروکیده، کنف، کف،  
سرخورده، پریشان دستمالی شده.
- نه‌ژناس : ص. (ه). ناشناس، غریب،  
نابله، ناآگاه.
- نه‌ژنه‌وا : ص. ناشوا، کر.
- نه‌ژنه‌وایی : ح. مص. ناشنوایی، کری.
- نه‌ساخت : نک. نه‌خوش.
- نه‌ساز : ص. ناسازگار، ناساز.
- نه‌ساق : نک. نه‌خوش.
- نه‌ستو : ص. نستوه، کله‌شق، ناسازگار،  
با اراده، کاردی که تیز نشود.
- نه‌ستهره‌ن : ا. نسترن.
- نه‌سته‌ق : ص. ا. آنتیک.
- نه‌سره‌وت : ص. کسی که آرامش  
ندارد و دایم در هیجان و تحرك است.



نه‌سل : ا. نسل، ذریه، دودمان.	نه‌شیان‌بین : م. در ماندن، دلخور شدن.
نه‌سوژ : ص. نوز، غیر قابل اشتعال.	نه‌عتک : ا. (ز). پیشانی.
نه‌سوو : ص. تیغ یا کاردی که تیز نگردد.	نه‌عره : اص. نعره، فریاد، آواز بلند.
نه‌سه‌ق : ا. راه، روش، شخصیت، اظهار وجود.	نه‌عره‌ته : نک. نعره.
نه‌سه‌ق : زمین متعلق به ارباب که در اختیار زارع است و با یک جفت گاو در یکسال می‌تواند در آن کشت و برداشت کند.	نه‌عمه‌ت : ا. نعمت.
نه‌سی‌حدت : ا. نصیحت، پند، اندرز.	نه‌عنا : ا. نعتا، نعتان، گیاهی از رده دو لپه‌بیهای پیوسته گلبرگ سر دسته تیره نعنایان.
نه‌سی‌حدت کردن : م. نصیحت کردن، آموزش دادن، پند دادن، اندرز دادن.	نه‌عوژه‌ن‌بلا : نک. نه‌خوازه‌لا.
نه‌سیم : ا. نسیم.	نه‌غم : ا. نقب.
نه‌بیه‌ت : نصیحت، وصیت، با «وه‌سیت» به کار برده می‌شود.	نه‌قام : ص. نفهم، نادان، بی اطلاع.
نه‌شت : اص. نشت، سرایت رطوبت.	نه‌قامی : ح مص. نادانی، نفهمی.
نه‌شت کردن : نشت کردن، سرایت کردن رطوبت.	نه‌فت : ا. نفت.
نه‌شته‌ر : ا. نشتر، نیشتر.	نه‌فخ : ا. نفخ، باد، باد شکم.
نه‌شمیل : جوان، جوان خوش سر و صورت.	نه‌فع : ا. نفع، سود، فایده، بهره.
نه‌شمیلانه : جوانانه.	نه‌فع کردن : نفع کردن، سود بردن، فایده کردن، بهره بردن.
نه‌شناس : نک. نه‌ژناس.	نه‌فورو‌ات : ص. آدم دانای خوش سر و زبان و خوش بیان.
نه‌شوده‌نی : ص. محال، غیر ممکن، نشدنی.	نه‌فه‌ر : ا. نفر، کس، شخص.
نه‌شور : ص. نازا، یائسه.	نه‌فه‌س : ا. نفس، دم و بازدم، شهیق و زفیر.
نه‌شه : ص. ا. نشه، کیفور، سرحال.	نه‌فه‌س‌ته‌نگی : ح مص. نفس‌تنگی، ضیق النفس.
نه‌شیان : ص. درمانده، پریشان احوال، ناتوان.	نه‌فه‌روژ : ا. (ز). نه‌رووز، روز اول سال.
	نه‌فقه‌قه : ا. پرتو، برق، درخشش.
	نه‌فسی : امر. ناپسری.
	نه‌فق : ا. (ز). پهلوی، کنار، یکطرف بدن.

نه‌قلانه‌ی خراودان : م. نفوس بد زدن.  
نه‌قیزه : ا. سیخونك.

نه‌قیزه‌دان : م. سیخونك زدن.

نه‌قیم : ا. نگیں.

نه‌ك : مباد، مبادا، نكناد، خدای نكرده.  
نه‌كوا : نك. نه‌ك.

نه‌كرد وو : ص. نكرده كار، ناشی،  
خام.

نه‌كرده : نك. نه‌كردوو.

نه‌كرده‌په‌شیمان : کسی که کاری انجام  
نداده و از نكردن آن پشیمان است.

نه‌كوت : نه و زهرمار.

نه‌كوته : نك. نه‌كوت.

نه‌كۆلوك : ص. دیرپز، ناپز.

نه‌كولیاگ : ص. نپخته، خام، نجوشیده.

نه‌كوو : نك. نه‌ك.

نه‌كه‌لی : نك. نه‌كولیاگ.

نه‌کی : نك. نه‌ك.

نه‌گا : نك. نه‌ك.

نه‌گه‌ت : ص. ا. نكبت، خوار، ذلیل.

نه‌گه‌تی : ح. مص. نكبتی، خواری،  
ذلت.

نه‌گریا : نك. نه‌كولیاگ.

نه‌گریس : ص. سرسخت، لجوج، حرف  
نشنو، قُد.

نه‌گریسی : ح. مص. كله شقی، سرسختی،  
لجاجت، قدی.

نه‌گوومه : ص. ساده، ساده‌اندیش،

ندانم كار، دست و پا چلفتی.

نه‌گه‌ویس : ص. مفرور، مورد نفرت

نه‌ئی : ص. پست، خوار، لثیم.

نه‌ئی : ا. نبیره، ذریه.

نه‌ئی چرك : امر. نبیره، ذریه.

نه‌ئیساندن : م. (ز). نوشتن، به رشته

تحریر در آوردن، تحریر کردن.

نه‌قاره : ا. نقاره.



نه‌قاره‌خانه : امر. نقارخانه.

نه‌قاش : ص. نقاش.

نه‌قاشی : ح. مص. نقاشی.

نه‌قال : ص. نقال.

نه‌قالی : ح. مص. نقالی، قصه‌گویی.

نه‌قب : ا. نقب.

نه‌قتاندن : م. عرق گرفتن از گل یا

گیاه، اسانس گرفتن.

نه‌قر : ص. گود، چال، مقعر.

نه‌قس : امص. نقص، کمی، کاستی.

نه‌قش : ا. نقش، تصویر، عکس.

نه‌قشه : ا. نقشه، طرح.

نه‌قش و نگار : نقش و نگار.

نه‌قشه‌چی کرن : م. (ز). نقشه‌کشیدن،

طرح ریختن، رنگ ریختن.

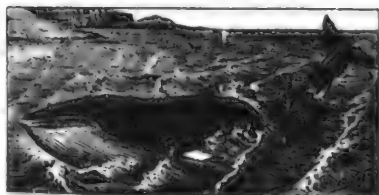
نه‌قل : امص. نقل، تغییر مکان، بیان،

سخن، روایت.

نزدیکی کند، نامرد.	قرار داده شده، از نظر افتاده، طرد شده.
نه‌ناس : نک. نه‌ژناس.	نه‌گه‌هشتی : نک. نه‌گه‌یشتو.
نه‌نک : ا. جده، مادر بزرگ، مادر یا مادر پدر یا مادر مادر.	نه‌گه‌یشتوو : ص. نارس، کال، نرسیده.
نه‌نگ : ا. ننگ، بدنامی، بی‌آبرویی، عار.	نه‌گه‌ییگ : نک. نه‌گه‌یشتو.
نه‌نگنا‌ه : امر. هجو.	نه‌گه‌ییو : نک. نه‌گه‌یشتو.
نه‌نگه‌ویست : نک. نه‌گه‌ویس.	نه‌گیراو : ص. اسب و استری که هنوز بر آن سوار نشده و باز بر و پشت‌شان گذارده نشده است.
نه‌نگین : ص. نسب، ننگین، بدنام، رسوا.	نه‌گیریاگ : نک. نه‌گیراو.
نه‌نو : ا. نو، گهواره.	نه‌ما‌زه : به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، مخصوص.
نه‌نه : ا. مادر بزرگ، جده، نه.	نه‌مام : ا. نهال.
نه‌نیاس : نک. نه‌ژناس.	نه‌مام‌کردن : م. آدم را سرو ته لای جرز گذاشتن.
نه‌و : ص. نو، تازه، جدید.	نه‌مان : م. نماندن، باقی نماندن، از میان رفتن، تمام شدن.
نه‌و : ق، (ز). حال، اکنون، الان، هم اکنون.	نه‌مر : ص. جاوید، همیشگی، جاویدان، همیشه زنده، نمر.
نه‌وا : نک. نه‌ک.	نه‌موور : ص. نمور، نمدار، دارای نم.
نه‌وات : نک. نه‌بات.	نه‌مه‌د : ا. نمد.
نه‌واده : ا. نواده، نبیره، نوه.	نه‌مه‌د مال : ص. شغل، نمد مال.
نه‌وار : ا. نوار.	نه‌مه‌دی : ا. فرجی، نمد دوش.
نه‌وازش : اص. نوازش، دلجویی، لطف، مرحمت، تققد.	نه‌مه‌ک : ا. نمک، ملح.
نه‌واقل : ا. نواقل.	نه‌مه‌ک به‌حرام : ص. مر. نمک به حرام، سفل، ناسباس.
نه‌وال : ا، (ز). کوه و دره، پستی و بلندی زمین.	نه‌مه‌ک‌زار : امر. نمک‌زار.
نه‌وبه‌دار : ص. مر. نگهبان، نوبتچی.	نه‌میان‌ه‌و : م. خم کردن، کج کردن، خم‌اندن.
نه‌وت : نفت.	نه‌میر : ص. مردی که نتواند با زن
نه‌وج‌وان : ص. مر. نوجوان، تازه جوان، تازه خط داده.	
نه‌وچه : نک. نوچه.	
نه‌ور : ص. زمینی پست در کوهستان،	

زمین پست در میان کوه.	نهوه کا : نک . نهك.
نهۆرم : ص، ا. زمین چال و پست.	نهوه کوو : نک . نهك.
نهوړو : ق. زمان جفتگیری گربه.	نهوه کی : نک . نهك.
نهوړوژ : ا. نوروز، روز اول.	نهوه ن : ا. گوساله نر دوساله.
نهوزاد : ص مر، امر. نوزاد، تازه به دنیا آمده.	نهوه نده : محصول پاییزی که دیر چیده شده باشد.
نهوړهس : ص مر. نورس، تازه جوان.	نهوی : ص. پست، پایین.
نهوژن : ا. ماده گاو جوانی که برای اولین بار زمان جفتگیری آن رسیده است.	نهویر : ص. ترسو، بی جرئت.
نهوس : ا. نفس.	نهویران : م. ترسیدن، جرئت نکردن، نتوانستن، فرصت نکردن.
نهوساز : ص مر. نوساز، تازه ساز، تازه ساخته شده.	نهویس : ص. بی حرمت.
نهوسن : ص. شکمو، شکمپرست، شکباره.	نهوین : م. نشست کردن، نشستن پرنده و طیاره و غیره، کوتاه شدن.
نهوشاتر : ا. نشادر.	نهوین : ص. کور، نابینا.
نهوشادر : نک. نهوشاتر.	نهه : ق، (ز). حالا، اکنون، هم اکنون، الان.
نهۆم : ا. طبقه خانه.	نهه : (با). ۹، نه.
نهووسك : ا، (با). خانه یا اطاقی که از کوه تراشیده.	نهها : ق، (ز). حالا، اکنون، حالیه، هم اکنون، الان.
نهووگ : ا. نم.	نهها ت : نیامد، بدبختی، نکبت، سختی، عدم موفقیت.
نهووگ : نبود، فقدان.	نههار : ا. ناهار، غذای نیمروز.
نهوه : ا. نوه.	نههار کردن : م. ناهار خوردن.
نهوهال : نک. نهوجوان.	نههر : ا. نهر، جوی بزرگ.
نهوهرد : نک. نهبرد.	نههویت : (ز). ۹۰، نود.
نهوهژنه : نک. نهوژن.	نههه : ا، (ه). ناف.
نهوهش : نک. نهخوش.	نهههنگ : ا. نهنگ.
نهوهشی : نک. نهخوشی.	نههیشتن : م. نگهداشتن، باقی نگذاشتن، قدغن کردن، مانع شدن، روی زمین قرار ندادن.
نهوع : ا. نوع، گونه.	
نهوهك : نک . نهك.	

نهيم : نک. نهيو.  
 نهيم : ا. توان، نيو.  
 نهينگر : نک. نهينگر.  
 نهينوک : ا. آينه، جام.



نههنگ

نهيلان : (ه). نههستن.  
 نههين پر : ص فا. کسی که در خفا کار  
 می کند، خفاکار، نهانکار.  
 نههينگر : ص فا. کسی در نهان حمله  
 می کند، کسی که از پشت سر حمله  
 می کند.

نههينی : ص نسب. نهانی، پنهانی، در  
 خفا.

نههيو : امر. نهيب، نهيو، آواز مهيب،  
 نعره.

نهى : ا، (ه). نخ.

نهى : ا، نى، نى لك.

نهيار : (ز). دشمنی آشكار.

نهيجه : ا. نى باريك مخصوص ساختن  
 حصير.

نهيجه زار : امر. نيزار.

نهيزه : ا. نيزه.

نهيزه باز : ص فا. نيزه باز.

نهيزه دار : ص فا. نيزه دار.

نهيزه : نک. نهيجه.

نهيزهن : ص. نى نواز، کسی که نى  
 می نوازد.

نهى شه گهر : امر. نى شکر، گياهی از  
 تيره گندم با ساقه میان پر.



نهى شه گهر



نهيبی : نک. نهدى بدی.

نهينی : نک. نههينی.

نئى : ا. نى آسيا، نای آسيا.

نياته : نک. نوته.

نياته کردن : نک. نوته کردن.

نياز : ا. نیاز، حاجت، احتياج، خواهش،

تمنى.

نيازههين : ص. نیازمند، حاجتمند،

محتاج.

نياشده : ا، (ه). باخيت، پول يا مال از

دست رفته.

نيان : م. گذاشتن، قرار دادن، باقى

گذاشتن، نهادن، کاشتن.

نيانه شونهو : م. دنبال کردن، تعقيب در

حال دويدن.

نيانه شوتين : نک. نيانه شونهو.

نيانه مل : نک. نانه مل.

نیانه‌وه : نك . نانه‌وه .

نیرك : نك . نیله .

نیانه‌یهك : نك . نانه‌یهك .

نیركه‌بره : ا . نوعی كرم انگلی كه مغز

نیاه‌زیان : م . قادر نبودن به انجام

كاهو و امثال آن را می خورد و گیاه را از رشد باز می دارد .

کاری از جهت فکری و جسمی .

نیرگز : ا . نرگس .

نیایری : م ، ( ه ) . زمین گذاشتن ، قرار

نیرگرده‌بان : ص مر . شمیر آبداده .

دادن ، کاشتن ، پایین آوردن .

نیرگزجای : امر . نرگس زار .

نیچیر : نك . نه‌چیر .

نیرگس : نك . نه‌رگس .

نیچیرفان : نك . نه‌چیرفان .

نیرگسه‌جای : امر . نرگس زار .

نیچیر کردن : نك . نه‌چیر کردن .

نیرگه : ا . بزرگترین تیر چوبی سقف

نیچیره‌وان : نك . نه‌چیرفان .

كه سایر تیرها روی آن قرار می گیرند .

نیخ : ا . گلو ، حلق ، گاوگاه ، ناق .

نیرگه‌له : ا . قلیان .

نیخن : ص . کسی كه از گلو حرف

نیرق : ا . نیرو ، تاب ، توان ، قدرت .

می زند ، کسی كه هنگام کار بی اراده

نیروك : ص ، نروك ، عقیم ، نازا .

از گلویش صدا در می آورد .

نیروو : نك . نیرق .

نیخه : نك . نریخه .

نیروما : ص . نروموك ، دو جنسی .

نیر : نر ، مذکر .

نیره : ا . نر حیوانات .

نیر : ا ، ( با ) . زمان ، وقت ، دم .

نیره‌حه‌پته : ص مر . زن یا مردی كه

نیرانه : ص نسب . نرانه ، نر مانند ،

زیاد اظهار مردانگی می كند و

مردانه .

حرفهای كوچه و بازار بر زبان

نیریلوكتی : ص مر . زنی كه رفتار

می آورد یا ناسزا می گوید .

مردانه دارد .

نیره‌ژن : نك . نیریلوكتی .

نیربوونه‌وه : م . نر شدن ، پیر شدن ،

نیره‌ژن : نك . نیروك .

سله کردن زمین ، پیر شدن ترب و

نیره‌كوپكه : نك . نیریلوكتی .

شلغم و مانند آن .

نیره‌كهز : ص مر ، امر . نره خر ، خر نر .

نیرتك : نك . نیرك .

نیره‌كهو : امر . كيك نر .

نیرتن : م ، ( ز ) . تماشا کردن ، نگاه

نیره‌کی : امر . قاطر نر .

كركن ، نظاره کردن ، دیدن .

نیره‌مووك : نك . نیروما .

نیرك : ا . چیزهایی مانند مغز كاهو و

نیره‌و : جوی باریکی كه مخصوص

بیاز ، هسته .

آبیاری توتون یا گوجه‌فرنگی کشیده می‌شود.	نیشاسته : ا. نشاسته.
نیتره و می‌یه : امر. نر و ماده که مانند دكمه به کار برده می‌شوند.	نیشان : ا. نشان، علامت، نشانه، اثر.
نیتره وهژ : ا. اسب یا الاغ یا استر نر.	نیشان دان : م. نشان دادن، در معرض تماشا و نگاه قرار دادن، نمایش دادن، نمودن، نمایاندن، تجویز کردن.
نیتره ههر : (ه)، نك. نیتره‌كه‌ر.	نیشان كرد : ص. مفع. انتخاب شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نامزد.
نیتری : ص. پیشاهنگ، بز پیشاهنگ گله.	نیشان كردن : م. نشان کردن، علامت گذاشتن، اثر گذاشتن، انتخاب کردن.
نیتری : نك. نه‌عره.	نیشانگا : امر. مگسك تفنگ.
نیترین : م، (ز). نگاه کردن، نظاره کردن، دیدن، ملاحظه کردن.	نیشان گرتن : م. نشانه گرفتن، قراول رفتن.
نیترینه : نك. نیتر.	نیشان‌ناو : نام و نشان، لقب، نام فامیل، نام خانوادگی.
نیتر : ص، (ز). گرسنه.	نیشانه : ا. نشانه، علامت، اثر، هدف تیراندازی.
نیتر او : (ه)، نك. نزدك.	نیشانه گرتن : نك. نشان گرفتن.
نیترك : نك. نزدك.	نیشانی : ا. نشانی، آدرس.
نیتره : نك. نه‌یزه.	نیشتایره : م، (ه). نشستن، ساكن شدن، مستقر شدن، ماندن، لانه کردن، روی تخم خوابیدن پرندگان.
نیتره باز : نك. نه‌یزه باز.	نیشتمان : ا. محل نشستن و محل اقامت.
نیتره دار : نك. نه‌یزه دار.	نیشتن : نشستن، خوابیدن پرنده روی تخم، نشستن آفتاب، غروب.
نیس : ص. نیست، محو، نابود، تمام.	نیشته‌سهر : م. دنبال کردن تازی شكار را، تعقیب با سرعت.
نیسان : ا. ماه چهارم سال خورشیدی.	نیشته‌سهریهك : م. رویهم ریخته شدن، خراب شدن، ویران شدن و رویهم ریختن.
نیس بوون : م. نیست شدن، محو شدن، نابود شدن، از میان رفتن، غیب شدن، گم شدن، تمام شدن.	نیسکین : ا. آش عدس.
نیست بوون : نك. نیس بوون.	نیسكان : م. بازی کردن.
نیسك : ا. عدس.	نیسكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، پیافه.
نیسكان : م. بازی کردن.	نیسکین : ا. آش عدس.
نیسكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، پیافه.	نیش : ا. نیس، آزار.
نیسکین : ا. آش عدس.	
نیش : ا. نیس، آزار.	نیشته مل یهك : م. به سر و كول هم

پریدن، با هم به نزاع برخاستن، با هم دست و پنجه نرم کردن.	نيك : ا، (ز). چوب یا دیلمی که با آن
نیشته‌وه : م. نشستن پرنده یا طیاره از هوا روی زمین.	آسیا را تنظیم کنند.
نیشته‌یهك : نك. نیشته‌سهریهك.	نیل : ا. لاجورد، نیل.
نیشته‌یهك : م. بهم چسبیدن، بهم وصل شدن.	نیل : نك. نیله.
نیشتوو : ا. رسوب، نشست.	نیل : ا. قسمت آبزای کوه، قسمت ز هزار دامنه کوه.
نیشته‌جی : ص. مر. ساکن، مقیم، غیر متحرک.	نیلووفه : ا. نیلوفر، لبلاب.
نیشتمه‌ن : ص. قابل سکونت.	نیلووپه : نك. نیلووفر.
نیشته‌نی : نك. نیشته‌جی.	نیله : اص. صدای آتش شعله‌ور.
نیشخو : (با). بلی.	نیله : ا. چوب کوتاهی از روی گردن دو گاو شخم را به هم می بندد.
نیف : نیم، نصف.	نیم : نیم، نصف.
نیف : ا. میان، وسط، تو، درون.	نیم‌به‌ن : نك. نیف به‌ند.
نیف : ص. برابر.	نیم‌ته‌نه : نك. نیف ته‌نه.
نیف‌به‌ده‌ن : ا، (ه). نیمتنه، لباس کوتاه، پارچه و آستر لباس.	نیم‌په‌ز : ص. مر. نیم یز.
نیف‌به‌ند : ص، (ز). نیم بند.	نیم‌ته‌خت : امر. نیم تخت کنش.
نیف‌خو : ص، (ز). نیم خور، بس مانده غذا.	نیمچه‌دورگه : امر. شبه جزیره.
نیف‌رو : ا، (ز). نیمروز، ظهر.	نیم‌خیز : ا. نیم خیز.
نیفشك : ا، (با). گره.	نیمدار : ص. نیمدار، کار کرده، نه نمیداشت : نك. نیمدار.
نیقه‌شف : ا، (با). نیمه شب.	نیم : ص، (ز). پست، پایین، چال.
نیقهك : نیم، نصف.	نیمروخ : ا. نیمروخ.
نیقهك‌خالی : ص. مر. میان خالی، تو خالی، مجوف، پوك، پوج.	نیمرو : ا. نیمرو.
نیقه‌کی : ح. مص. برابری، تساوی.	نیم‌ره‌س : ص، نیمرس، نرسیده، نارس.
نیک : ص. نیک، خوب، نیکو، پسندیده.	نیم‌سوز : ص. مر. نیمسوز.
نیک : ا. استخوانهای دو طرف لگن	نیم‌کوت : ص. مر. نیم‌کوب، نیم‌کوبیده.



- نیمکەت : ۱. نیمکت، نیم تخت.  
نیم گەرم : ص مر. نیم گرم، ولرم.  
نیم گەز : نیم گز.  
نیمۆ : ۱. لیمو.  
نیمە : نیمە، نصفە، نیم، نصف.  
نیمە چل : ص مر. نیم کاره، کار تمام  
نشده، کار ناتمام، ناقص.  
نیمەرۆ : امر. نیمروز، ظهر.  
نیمەرۆژ : نک. نیمه‌رو.  
نیمەشۆر : ۱. سفیداب.  
نیمە کارە : نک. نیمه‌چل.  
نیمە گیان : ص مر. نیمه جان.  
نیمەنمەك : خمیری که برای گذاردن  
روی دمل درست کنند.  
نیمەیاوای : (ه)، نک. نیم‌رس.  
نی نووك : ۱. ناخن.  
نیۆ : ۱. وسط، میان، داخل، درون، تو،  
اندرون.  
نیۆ : ۱. نام، اسم.  
نیواخن : نک. ناواخن.  
نیوان : ۱. فاصله دور و نزدیک، لایی  
بین پارچه و آستر لباس.  
نیوبار : نک. ناوبار.  
نیوبانگ : نک. ناوازه.  
نیوبردن : نک. ناو بردن.  
نیوبریشك : نک. نان بریشك.  
نیوبژە كردن : نک. ناویژه کردن.  
نیوبژی كەر : نک. ناوبجی.  
نیوبژی كەر : نک. ناوبجی كەر.  
نیوبارە : نک. ناوباره.  
تیوپەل : نک. ناوپەل.  
تیوتا : نک. ناویار.  
تیوتاق : نک. ناوتاق.  
تیوجەرکە : نک. ناویارە.  
تیوژەژنان : نک. ناوجەژنان.  
تیوچاو : نک. ناوچاو.  
تیوچاو : نک. ناوچاو.  
تیوچاوپاك : نک. ناوچاوپاك.  
تیوچەوان : نک. ناوچاو.  
نیوچەواندیز : نک. ناوچاودیز.  
تیوچەوان گرژ : نک.  
ناوچاوتورشاگ.  
تیوخۆ : نک. ناوخۆ.  
تیودار : نک. نامدار.  
تیودەرکردن : نک. ناودەرکردن.  
تیودەست : نک. ناودەس.  
تیوزران : نک. ناوزران.  
تیوساجی : نک. ناوساجی.  
نیوشان : نک. ناوشان.  
تیوقەد : نک. ناوقەد.  
تیوگۆل : نک. ناوبار.  
تیوگۆتربوونەوه : نک.  
ناوگۆتربوونەوه.  
تیوگەبێ : نک. ناوگەبێ.  
تیوگەریژ : نک. ناوگەریژ.  
تیوگەف : نک. ناوگەف.  
تیوگەل : نک. ناوگەل.  
تیولنگ : نک. ناوگەل.  
نیولنگان : نک. ناولنگان.  
تیوله پ : نک. ناودەس.

نیومال : نک . ناومال .

نیونجی : نک . ناوبجی .

نیونان : نک . ناوانان .

نیونیشان : نک . ناونیشان .

نیونیره : ا . بستی که چوب روی گردن

نیوه : نک . ناوهند .

دو گاو شخم را به دستگاه شخم

نیوهراست : نک . ناورااست .

متصل می سازد .

نیوهنجی : نک . ناوبجی .

نیونیشان : نک . ناونیشان .

نیهاد : ا . نهاد، سرشت، طبیعت، طینت،

نیووک : ا . ناف .

آفرینش .

نیووک : نک . نیووک .

نیهانی : نک . نههینی .

نیووک : ا . مغز هسته زردآلو و بادام و

نیهت : ا . قصد، نیت، آهنگ .

غیره .

نیی : ص، (ز) . نو، تازه، جدید .

نیوون : گوساله دو ساله ماده .

# و

و : و .

و : حرف ربط «در بعضی از گویشها».

وا : ا، (ه). آماس، ورم، باد، خامباد.

وا : چنین، اینطور.

وا : علامت فاعلی.

وابدهسه : امف. وابسته، پیوسته، متصل،

منوط، مربوط، منضم، ملحق،

خویشاوند.

واتا : معنی، مفهوم، «یعنی»، توضیح

گفته‌ای.

واتانی : نک. واتا.

واتن : م. گفتن، بیان کردن، شرح

دادن، تکلم کردن، صحبت کردن.

وات و ویز : امص. گفتگو، مکالمه،

صحبت، مباحثه.

وات و وری : ا. شایعه، آنچه که بر

سر زبانهاست.

واته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام،

معنی، مفهوم.

واته‌واته : نک. وات و وری.

واته و ویره : نک. وات و وری.

واتهی : (ه)، نک. واتن.

واجب : ص. واجب، ضرور، لازم،

بایسته.

واجه : ا. روزن، آفتابگیر، دریچه‌ای از

خانه به بیرون، دریچه.

واچه : نک. واته.

واخ : اص. واخ، آخ، آه.

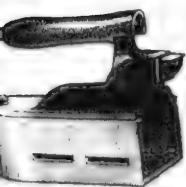
- واخوا : افا. واخواه، معترض، کسی که  
واخواست می کند.
- واخواردن : م. واخوردن، مغلوب  
شدن، شکست خوردن، مأیوس شدن.
- واخوازی : نک. واخواهی.
- واخورده : امف. واخورده، مغلوب،  
مأیوس، مردود.
- واخین : م. گردو بازی کردن.
- وادار : ا. تحریک، وادار، اجبار، الزام،  
بازداشت، منع، نهی.
- وادار بـوون : م. وادار شدن، مجبور  
شدن، ناچار شدن، تحریک شدن، منع  
شدن.
- وادار کردن : م. وادار کردن، مجبور  
کردن، تحریک کردن، ناچار کردن.
- واداشت : نک. وادار.
- واده : ا. وعده، قول، قرار، مدت.
- واده سـهنن : م. وعده گرفتن، زمان  
گرفتن، قول گرفتن.
- وار : ص. (ه). پایین.
- وار : ا. اطراقگاه، محل استقرار  
تابستانی.
- وار : علامت فاعلی.
- واران : ا، (ه). باریدن، باران.
- وارائن : م. بارانیدن، چیزی را به  
صورت باران از بالا به پایین ریختن.
- وارای : م، (ه). باریدن.
- وارد : افا، ص. وارد، آگاه، آشنا،  
مطلع، مهمان، جایز، روا.
- واردن : م، (ه). خوردن، بلعیدن،
- سیگار کشیدن، آشامیدن، قلیان کشیدن.
- وارده : ا، (ه). غذا، خوردنی.
- وارده سـهنی : ص، (ه). خوردنی،  
چیزی که قابل خوردن باشد.
- وارده ی : (ه)، نک. واردن.
- وارس : افا. وارث، مرده ریگ، بر،  
میراث خوار.
- وارش : امف، ا. بارش، باران.
- وارش : حصار، چهار دیواری برای  
حفاظت چیزی.
- وارشت : نک. وارش.
- وارگه : امر. محل استقرار تابستانی،  
بارگه.
- وارین : ص. پشی که با دست بازنده است.
- وارپـۆ : نک. وارپۆک.
- وارپۆک : ا. جوجه مرغ زیر یکسال.
- وارو و : ص. ا. معکوس، وارو،  
برعکس، واژگون، برگشته.
- وار و گـۆر که رده ی : م، (ه). عوض  
کردن، تبدیل کردن، معامله پایاپای  
کردن.
- واروون : نک. واروو.
- واره : ا. قرض، نسیه.
- واره : ا. خواهر.
- واره : ا. بار، دفعه، مرتبه، کرت.
- واره : ا. عوض، به جای، بدل، جانشین.
- واره سـ : ا. بازرس، مفتش، قاضی، ممیز.
- واره سه : ص. گوشه گیر، معتکف.
- واره سی : ح مص. واری، بازرسی، به  
حساب «رسیدن»، ممیزی، تفتیش.

واره واره : قمر. کم کم، اندک اندک، خرد خرد.	گشادن، گستردن، واز کردن.
واره‌زا : امر، (ه)، خواهر زاده.	وازلّی هاوردن : نک. وازچه‌نارده‌ی.
واریای : م. عوض شدن، جابه‌جا شدن.	وازه‌نین : نک. وازچه‌نارده‌ی.
واریز : امص. تغریق حساب، تسویه حساب، واریز کردن، ریزش کردن قنات و چاه بعد از تعمیر.	وازی : ا. بازی، سرگرمی، تغریح، قمار.
واریز کردن : م. تسویه حساب کردن، واریز کردن، واریز کردن قنات و چاه.	واژ : ص. هاج و واج، سرگشته، پریشان.
واریزه : ص. بادریخته، میوه ریخته از سرما و باد، میوه ریخته پای درخت.	واژاو : نک. وازاو.
واریژ : نک. واریژ.	واژ کردنه‌وه : م. فحل شدن دوباره حیوانات.
واریژ کردن : نک. واریز کردن.	واژه : اصص. صدای آب در حال حرکت.
وارین : م. باریدن، باران آمدن، برف آمدن.	واژه‌به‌س : حرف ربط.
واز : ص. باز، گشاد، گشاده، گشوده، وسیع، دامنه دار، واز.	واستن : م، (ه)، خواستن، آرزو کردن، خواستگاری کردن.
وازتن : م. خواستن، خواهان بودن، خواستگاری کردن.	واسته : افا. واسطه، میانجی، دلال.
وازاو : امر. کوناپ، دنباله آب زمین زراعتی که از محل آبیاری خارج می شود، فاضلاب.	واسه : حرف تأیید، حرف تصدیق، چنین است.
وازچه‌نارده‌ی : م. ول کردن، رها کردن، خلاص کردن، آزاد کردن، دست از سر کسی برداشتن.	واسه‌ی : (ه)، نک. واستن.
واضح : ص. واضح، آشکار، روشن.	واشه : ا. باشه، واشه، قرقی.
وازی : ص. بیدار، شکار بیدار گوش به زنگ.	واغّین : گردو بازی.
وازرین : ا. وازلین.	وافر : ص. وافر، زیاد، بسیار.
واز کردن : م. باز کردن، گشودن،	وافور : ا. وافور.
	وافور کیشان : م. وافور کشیدن.
	واق : ص. هاج و واج، حیران، مات، متحیر، میهوت.
	واقاندن : م. صدا کردن حیوانات در فشار و سختی مانند صدای گوسفند هنگام حمله گرگ.



واشه

- واق پهرین : م. متحیر شدن، مات شدن،  
 حاج و واج شدن، مبہوت شدن.  
 واق مہرمان : مبہوت و متحیر ماندن،  
 مات ماندن، مات و مبہوت ماندن.  
 واق و ویق : سرو صدا.  
 واقعہ : اص. صدای حیوانات هنگام  
 سختی.  
 واقعہ کھر : نامی برای بز و گوسفند  
 مانند نفس کش.  
 واك : کلمہ ایست کہ بہ جای «فلان» و  
 «بہمان» و «چیز» است کہ وقتی نام  
 چیزی فراموش شود آنرا بر زبان  
 رانند.  
 واکس : ا. واکس.  
 واکسہن : ا. واکسن، مایہ.  
 واکفت : بازگشت بیماری، رجعت  
 مرض.  
 واکہوت : نک. واکفت.  
 واگل : بازگشت، رجعت، مراجعت.  
 واگو : امص. واگو، واگوی، بازگو،  
 دوبارہ گویی، واگویہ.  
 وال : ا. وال، نوعی پارچہ ابریشمی.  
 وال : ص. مف. زدہ شدہ، واشدہ، پفکی.  
 والایتر : الک بسیار نرم.  
 والویت : امف. بیختہ، بیختہ شدہ با الک  
 بسیار نرم.  
 والہ : ا، (ہ). خواہر.  
 والہ : خردہ ہرچیز، خردہ.  
 والہ کئی : کلمہ ای کہ از روی دوست  
 داشتن بہ خواہر گفتہ می شود.  
 والی : ا. آجی، خواہر، ہمشیرہ.  
 والی : ص. والی، حاکم، حکومت،  
 استاندارد.  
 والیال : ا. والیال.  
 والی نشین : امر. والی نشین، مرکز،  
 ولایت، حاکم نشین.  
 وام : ا، (ہ). بادام.  
 وام : ا. وام، قرض، بدهی.  
 واماگ : امف. واماندہ، خستہ، فرسودہ،  
 عقب ماندہ.  
 وامدار : ص. مر. وامدار، قرض دار،  
 بدهکار.  
 وامی : ا، (ہ). بادام.  
 وان : وان، پسوندی کہ است بہ معنای  
 حفاظت و نگہبانی مانند «پاسہ وان»  
 یعنی پاسبان و بہ معنای تخصص مانند  
 «پروکہ وان» یعنی خلبان، بان.  
 وانای : م، (ہ). خواندن، قرائت کردن.  
 وانہك : نک. واك.  
 وانیک : نک. واك.  
 وانیتھا : (ز). آن دو، آن دوتا.  
 واوشی : ا، (ہ). آغوش، بغل، کنار.  
 واویژ : نک. واگو.  
 واویژ کردن : م. واگو کردن، دوبارہ  
 گفتن بہ تکرار حرف زدن.  
 واہمہ : ا. واہمہ، ترس، بیم، ہراس.  
 واہر : ا. خواہر، آجی، ہمشیرہ.  
 وای : وای، آی، آخ، واخ.  
 وایش : نک. وای.  
 وت : نک. وتہ.



وتوو

- وتار : امص، ا. گفت، گفتار، کلام، قول، سخن.
- وتن : م. گفتن، صحبت کردن، بیان کردن، برزبان آوردن، مکالمه کردن، حرف زدن، شرح دادن.
- وتنهوه : نک. واویژ کردن.
- وتوو : ا. اتو، اطو.
- وتوودان : م. اتو زدن، اطو زدن.
- وتووزبوننهوه : م. غل خوردن، غلطیدن.
- وتوو کردن : م. اتو کردن، اتو زدن، اتو کشیدن.
- وتوو کیشان : نک. وتوو کردن.
- وت وویره : نک. وات وویژ.
- وت وویژ : نک. وات وویژ.
- وته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام، مفهوم، گفته، سخن.
- وجاخ : ا. دودمان، خاندان، آل، آتشدان.
- وجاخذار : ص. مر. کسی که دارای فرزند مذکر صالح است که سلاله خاندانش باینوسله بریده نمی شود.
- وجاخ پوون : نک. وجاخذار.
- وجاخ زاده : ص. مر. نجیب، شریف، نجیب زاده، سید.
- وجاخ کویژر : ص. مر. بلاعقب، بی خلف، آنکه فرزند مذکر ندارد.
- وچان : ا. مجال، فراغت، فرصت، امان، مهلت، مدت.
- وچان دان : م. مجال دادن، فرصت دادن، امکان دادن، مهلت دادن.
- وچان گرتن : م. فراغت یافتن، استراحت کردن، آرامش پیدا کردن.
- ودم : ا. نفّس مانند در «فلانی سید است نفس خوبی دارد اگر دعا کند مریض خوب می شود».
- وړ : ص. گیج، متنگ، مات.
- وړ : ا. حرف مزخرف، پرت و پلا، تکرار حرف.
- وړاج : ص. وړاج، پرگو.
- وړازین : م. دوختن.
- وړاق : ص. سرپوشیده «طاق» باز و بزرگ.
- وړاوه : ا. حرف «زدن» در خواب.
- ورتهکه : ص. خُرده، ریزه.
- ورته : با خود حرف «زدن»، جگش.
- ورپرای : م، (ه). پایکوبی کردن، به هوا جهیدن.
- ورچ : ا. خرس.
- ورچه کۆله : امر. بچه خرس.
- ورد : ص. خرد، ریز، نرم.
- وردایوه : م، (ه). پرگویی کردن، وراجی کردن، زیاد حرف زدن.
- ورد بوون : م. خُرد شدن، ریز شدن، از لحاظ روحی شکست خوردن.
- ورد بووننهوه : م. فکر کردن راجع به چیزی، نگاه کردن عمیق به چیزی.
- وردبین : ص. خرد بین، زیرک، باهوش، حساس، زودرنج.
- وردبینی : ح. مص. خردبینی، نازک بینی،

زود رنجی، حساسیت.	ورده و کردن : م. خرد کردن پول از
ورد کردن : م. خرد کردن، ریز	بزرگ به کوچک.
کردن، قطعه قطعه کردن.	ورده و کردن : م. خواندن بدون بلند
ورد کرده و : م. خرد کردن و تبدیل	کردن صدا.
پول درشت به پول خرد.	ورده ورده : ق. مر. کم کم، اندک اندک،
ورده که : ص. خرده، ریزه.	جزء جزء.
وردل : ا، (ه). صبحانه، پیش قلیانی،	وردی : ح مصص. خُردی، ریزی،
ناشتایی.	طفولیت، کودکی.
ورد و خاش : ص مصف. خُرد شده،	وردیکلانه : ص مصف. کوچولو، ریزه
شکسته، ریز ریز شده، داغان شده.	ریزه، ریزه، آدم کوتاه.
ورد و خان : نک. ورد و خاش.	وردیکله : نک. وردیکلانه.
ورده : ص. خرده، ریزه.	ورژان : بو دادن، برشته کردن، روی
ورده بابت : خرده وسایل خانه.	آتش گرفتن.
ورده بزه : امر. نرم خنده.	ورژاندن : نک. ورژان.
ورده بین : نک. وردبین.	ورژانن : نک. ورژان.
ورده دان : امر. آذوقه زمستانی خانه.	ورشه : ا. برق، برق چیزهایی مانند
ورده فروش : ص فا. خرده فروش.	پولک در آفتاب.
ورده کاری : امر. خرد کاری.	ورشه دار : ص مر. براق، چیزیکه در
ورده کوت : ص مر. چیزی که بسیار	آفتاب برق می زند.
کوبیده و نرم شده است، کلش زیاده	ورشه دان : م. برق زدن.
از حد معمولی کوبیده شده.	ورک : ا. بهانه، لج، حالت خواستن توام
ورده گیر : ص فا. خرده گیر، ایراد گیر،	با گریه و پافشاری بچه، اصرار، ویر.
عیب جو.	ورکاوی : ص نسب. بجهای که زیاد با
ورده له : ا. مفصل.	اصرار و لج بازی و گریه چیز
ورده له : ص مصف. ریز، کوچک، خُرد.	می خواهد.
ورده مرده : نک. ورده بابت.	ورک گرتن : م. ویر گرفتن، لج
ورده والّا : نک. ورده بابت.	گرفتن.
ورده واله : نک. ورده بابت.	ورکه : ا. خلسه، اندیشه توام با تفکر.
ورده و بوون : م. نگاه کردن، ملاحظه	ورگ : ا، (ه). گرگ.
کردن، دیدن.	ورگ : ا. معده، شکبه، شکم.



ورگ دان : م. شکم دادن دیوار.	ورژانیدن : م. به حالت حمله و
ورگ دِراو : ص. مر. پرخور، شکم پرست، سورچی، شکمبار.	آشفتگی در آوردن زنبور با بهم زدن لانه آنها.
ورگن : ص. آدم شکم گنده.	ورژم هینان : م. حمله بردن، هجوم آوردن.
ورگ نانه‌سور : م. چیز را با زور فشار و بی میلی خوردن.	وروستی : م، (ه). بالا رفتن، ترقی کردن، صعود کردن.
ورگ هاتن : م. بزرگ شدن شکم.	وروکان : حمله و هجوم چند جاندار به چیزی یا جاندار دیگری.
ورلووشای : م. بادکش کردن، بالا کشیدن، بالا کشیدن بازور و نفس.	وره : اص. صدا از دور، صدای آرام.
ورلیدن : م. ور زدن، پرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.	وره به‌ردان : م. زهره ترك شدن از ترس.
ورمان : م. خراب شدن، ویران شدن، رویهم ریختن دیوار.	وره تهی : م، (ه). فروختن، به فروش رساندن.
ورمان : م. مات ماندن، متحیر ماندن، مبهوت ماندن، هاج و واج ماندن.	وره چه‌م : ا، (ه). منظره، آنچه در معرض دید است.
ورمایی : ا. طبقه خانه، آپارتمان.	ورهش : ا. فروش.
ورمی : ا. اجازه، رخصت، پروانه.	ورهو : ا. گله گراز وحشی.
ورمی دار : امر. مأجوز، پروانه وار.	وره ور : صداهای پی‌پایی از دور، صداهای آرام و پی گیر.
ورنگ : ا. نفس، فرصت، امکان.	ورهوور : ورور، حرف زیاد، حرف زیاد و بی معنی.
ورنگ دان : م. نفس زدن، نفس کشیدن، فرصت دادن، امکان دادن.	وری : ح. مص. ماتی، بهت، تحیر، گیجی.
ورنگ گرفتن : م. گرفتن نفس، نفس گرفتن، فرصت و امکان از کسی گرفتن.	وریا : ص. هوشیار، باهوش، بیدار.
وروره : ص. عبوزه، پرگو، پیرزن و راج.	وریا کردنه‌وه : م. آگاه کردن، بیدار کردن.
ورژان : م. هجوم بردن و آشفتگی لانه زنبور و مورچه هنگام حمله و دفاع.	وریایی : ح. مص. بیداری، باهوشی، زیرکی.
	وریشه : نک. ورشه.
	وریشه دار : نک. ورشه دار.

وریشه‌دان : نک. ورشه‌دان.

ورینگ : نک. ورنگ.

ورینگه : نک. ورنگ.

ورینگه : ا. آواز آرام و خوش.

وز : ص. وز، موهای وز کرده.

وزاق : ا. هجوم، یورش، حمله.

وزاق به‌ستن : م. هجوم بردن به چیزی،

یورش بردن به کاری، کورس بستن.

وزای : م. انداختن، پرت کردن، به

زمین انداختن، پرتاب کردن.

وزتن : م. شنیدن، شفتن.

وزم : ا. زبان گنجشک، درختی از تیره

زیتونیان.



وزه : ا. توان، نیرو، قدرت.

وزه‌نگی : ا. رکاب‌زین.

وزه‌وز : ا. وزوز.

وزین : نک. وزای.

وژ : اص. صدای کمان، وژ.

وژاردن : م. پاک کردن غله از دغل.

وژاردن : م. تاوان دادن، دادن قیمت

چیزی پس از نابود شدن آن.

وژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن.

وژاو : نک. وازاو.

وژنگ : ا. زانو.

وژه : نک. وژ.

وس : امر به سکوت، هیس.

وسا : ص. ا. استاد، ماهر.

وس‌بوون : م. ساکت شدن، بی‌صدا

شدن، سکوت کردن.

وستا : نک. وسا.

وستان : م. ایستادن، توقف کردن،

متوقف شدن، راکد ماندن.

وستن : م. خواستن، آرزو کردن،

خواستگاری کردن، طلبیدن، طلب

کردن.

وسته : امف. خواسته، خواستگاری شده،

طلب شده.

وسلّ : امص. غسل.

وسمه : ا. وسه.

وسه‌وه‌ره‌نیشته‌ی : نشست و برخاست،

معاشرت، آمد و شد.

وسه‌یره : م. پایین آمدن، پیاده شدن.

وسه‌یه‌وه‌ی : م. پس انداختن.

وش : اص. صدایی که با آن الاغ را

متوقف سازند.

وشاردن : م. فشردن، چلانیدن، پرس

کردن.

وشر : ا. شتر.

وشر او : امر. موج.

وشر دانه : امر. نوعی گندم.

وشر قولی : نوعی بازی.

وشرقین : امر. کین شتری، کینه شدید.

وشر گاپلنگ : زرافه، شتر گاو پلنگ.

وشر گه‌روو : امر. شتر گلو.

زمین خشك، خشكى.

وشكائى : ۱. زمین و محل خشك،

خشكى.

وشكاوس : ص مر. حیوان ماده‌ای که

آبستن نشده است.

وشكاوى : ص، ا. ذوحیات، حیوانی که

هم در آب و هم خشكى زندگی

می کند، دوزیستی.

وشكاوى : نك. وشكائى.

وشكائى داهاتن : م. خشك شدن قنات

و چشمه و رود.

وشكائى هاتن : نك. وشكائى داهاتن.

وشك بوون : م. خشك شدن درخت و

سبزه و جوی و نهر.

وشك بوونهوه : م. خشك شدن هر چیز

تر.

وشك سالّ : ص مر. سال خشك، سال

کم آبی، سال بی بارانی.

وشك کردن : م. خشك کردن،

خشكاندن سبزی و میوه و غیره.

وشك کردنهوه : خشك شدن هر چیز

تر، حیوانی که شیر آن خشك شده

است.

وشكه : ۱. آذوقه خشك مانند دانه و غیره

در خانه.

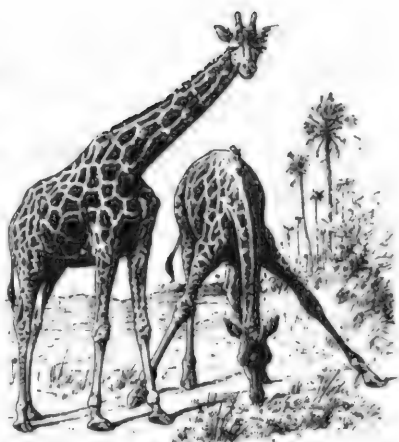
وشكه : ۱. بیماری که باعث خشك شدن

شیر حیوانها می شود.

وشكه : ص. حیوانات بدون شیر، حیوانی

که شیر آن خشك شده است.

وشكه : ص. خشكه، خشك مانند.



وشتر گابلنگ

وشتر مر : ۱. شتر مرغ، پرنده‌ای از

دسته دوندگان.

وشتر مرغ : نك. وشتر مر.



وشتره وان : شتربان، ساربان.

وشتر : ۱. عدد، عشر، ده يك، از هر ده

تا یکی.

وشك : ص. خشك.

وشكاهه : ص، ا. دیم، زراعت بدون

آبیاری.

وشكان : ق، ا. زمان خشكى زمین،

وشكه و ه ب و و : ص. خشك شده.	وشكه بار : ا. خشكار، آجيل.
وشكه و ه ب و و : م. نك. وشك بوونه وه.	وشكه برين : ا. زخم خشك، بيماريهاى
وشكه ورده : نك. وشكامه.	جلدى كه پوسته توليد مى شود.
وشكه و كردن : نك. وشك كردنه وه.	وشكه جاو : «جویدن» نان بدون نان
وشك هه لائن : نك. وشكه هه لائن.	خورش، نان خالى سق «زدن».
وشك هه لگه ران : نك. وشك هه لائن.	وشكه جوو : نك. وشكه جاو.
وشكى : ح مص. خشكى، يوست.	وشكه چن : ص مر، امر. ديوار سنگى
وشوو : ا. خوشه گندم و جو.	كه بدون به كار بردن گِل سنگها روى
وشوو گر : ص فا. خوشه چين.	هم چيده شوند.
وشه : نك. وته.	وشكه دان : آذوقه خشك مانند دانه و
وشيار : نك. وريا.	غيره.
وشيار كردنه وه : نك. وريا كردنه وه.	وشكه ون : ا. «چیدن و درو كردن»،
وشيارى : نك. وريايى.	محصول غله در زمانى كه خشك شده
وشى : نك. وشوو.	است.
وشى : ا. خوشه.	وشكه رهو : ص مر. حيوانى كه آرام و
وشيردن : نك. وشاردن.	تيلانه راه ميرود.
وشين : نك. وشاردن.	وشكه رو : ا. زمين ديكمارى شده.
وفوور : امص. وفور، بسيارى، فراوانى.	وشكه سال : ص مر، امر. سال خشك،
وفه : ا. اوفه، تورم مفصل خرگوشى	خشكسال، سال كم باران، سال كم آب.
اسب.	وشكه سوفى : ص مر. صوفى متعصب.
ول : ا. غنچه.	وشكه سه رما : ص مر، امر. سرماى
ول : ا، (ه). گل.	شديد خشك.
ول : همراه «شل» مى آيد مانند «شل	وشكه سى : ا. راه سنگلاخ.
و ول» يعنى شل و ول.	وشكه ل : ص. شاخه و ميوه خشك.
ول : ا. سوراخ، منفذ، روزن.	وشك هه لائن : م. خشك و لاغر شدن
ولآت : ا. ولايت.	آدم و حيوان.
ولآخ : ا. الاغ، خر.	وشكه هه لاتوو : ص مر. آدم لاغر
ولآخدار : ص مر. الاغدار، خربنده،	خشك مانده.
خر كدار.	وشكه مز : ص مر، امر. اجير بدون
ولآخدارى : ح مص. ا. نگهدارى الاغ،	خوراك و لباس فقط با مزد ماهيانه.



- مزدئی که بابت حمل بار با الاغ پرداخته میشود.
- ولآشم : ص. جنس بسته بندی نشده، فرجی، جنس رویهم ریخته شده.
- ولاغ : نک. ولاخ.
- ولاغدار : نک. ولاخدار.
- ولاغدارى : نک. ولاخدارى.
- ولآم : ا. پاسخ، جواب.
- ولاو : ص. در هم ریخته، نامنظم، پخش و پلا.
- ولاوین : م. مالیدن، مالش دادن ملایم با سر انگشت.
- ولآیهت : نک. ولآت.
- ولح : ص. ساده، هالو، گول، هاج و واج، گیج.
- ولحی : نک. ولح.
- ولس : ا. حشم، چهارپا، بز و گوسفند.
- ولسات : حیوانات يك سم.
- ولك : ا. قله، کلیه.
- ول کردن : م. غنچه کردن بوته گل.
- ولمه : ا. نرمی قسمت نشیمن انسان، لخم، لمبر، نرمه ناحیه کفل.
- ولنگه واز : ص. مر. ولنگ و واز، گل و گشاد.
- ولۆ : هواکش تور.
- ولۆشه : ا. (ه). بلور.
- ولۆله : تخم مرغ نرم بدون پوست که گاهی مرغ می گذارد.
- وله : ا. (ه). رهن و قنات و راه آب زیرزمینی، مجرایى که در زیر زمین
- کنده شود.
- وله : ص. گوشت قلمبه، لخم، گوشت نرم بدون استخوان.
- وله : ا. موش.
- وله توتی : امر. گل خار، ریشه اصلی گل سرخ که پیوند میشود.
- وله رم : ص. ولرم.
- وله ره : دانه های سیاه رنگ و تلخ مزه داخل غله.
- وله زهر دئی : امر. (ه). گل زرد، گل مخملی.
- وله سوورئی : امر. (ه). لاله.
- وله گلاوین : امر. (ه). گل محمدی، گل سرخ، گل گلاب.
- ولی : ا. غنچه.
- ولیره : ا. مالش.
- ولیفهت : ا. پاداش و مزد و مهمانی است که به شخص صاحب نفس خوب در مقابل بهبود بخشیدن بیمار داده میشود.
- ولین : م. نرم کردن چیز خشک با سر انگشت در میان دست، مالیدن، مالش دادن.
- ون : ص. گم، پنهان، غایب، نادیدار، مفقود.
- ون : ا. (ه). خون.
- ون بوون : م. گم شدن، غایب شدن،

پنهان شدن، مفقود شدن.	وهج : ا. نوّه نوه.
ونجری : ص. پاره، شکافته، پاره پاره.	وهج : ا. سود، نفع، بهره، نتیجه.
ونجرونجری : ص مر. پاره پاره، درب و	وهجه : ا. نوه.
داغان.	وهجه : نوّه نوه.
ونی : ا، (ه). خون.	وهحشت : ا. وحشت، ترس، بیم
وون : ا، (ه). خون.	شدید، هراس.
وه : به، و، حرف ربط.	وهحشی : ص. وحشی.
وهبا : ا. وبا.	وحی : ا. وحی، پیام خدایی.
وهتاخ : ا. اطاق.	وهخت : ا. وقت، موسم، مدت، زمان،
وهتاغ : ا. اطاق.	فصل، گاه، حین.
وهتراخ : میله‌ای که بر سر آن آهنی به	وهختار : نک. وهخت.
طور افقی قرار داده شده میله بر زمین	وهختاوهخت : ق مر. گاه گاهی، گاه به
کوبیده می‌شود و باز پس از شکار و بر-	گاهی.
گشتن روی آن می‌نشیند.	وهخته : ا. قوچ، بز پیشرو گله.
وهتراخچی : ص فا. کهنه فروش.	وهختیو : گاهی.
وهتووز بوونهوه : م. غل خوردن.	وهدیعه : ا. ودیعه.
وهته : ا. تخم.	وهر : ا. خورشید، خور.
وهتهبا : امر. باد فتن، فتن مغایبی.	وهر : صاحب، مانند در : «جانه‌وهر»
وهتهن : ا. وطن، کشور، موطن، مولد.	یعنی جانور.
وهج : ا، (با). نفع، سود، فایده.	وهر : ا. لوح، تخته سیاه.
وهج : ا. نرخ، قیمت، ارزش.	وهر : ا. عرض، پنهان.
وهجاخ : نک. وجاخ.	وهره : ق. پیش، جلو، قبل، قدام.
وهجاخدار : نک. وجاخذار.	وهرام : نک. ولام.
وهجاخ پروون : نک. وجاخذار.	وهرامین : ص. ا. نان گندم و جو
وهجاخ زاده : نک. وجاخ زاده.	مخلوط.
وهجاخ کویر : نک. وجاخ کویر.	وهراندن : م. برگ یا میوه ریختن
وهجهب : ق. وجب.	درخت.
وهجین : ا. وجین.	وهرانن : نک. وهراندن.
وهج : جوانه کوچک درخت، اولین	وهراوا : امر، ق مر. مغرب، غروب.
جوانه‌های بهاری درخت.	وهرب : ا، (ه). برف.

وهر به رده : ص. آفتاب زده.

وهر ته : ا. قالی بزرگی که یک اطاق را پر کند.

وهر جس : ورزش.

وهر د : ص. ا. زمین دوباره کاشته شده.

وهر دای : م. ول کردن، رها کردن، جدا شدن.

وهر دبرین : م. دوباره کاشتن زمین.

وهر دانه و : نک. وهر دبرین.

وهر دل : ا. پیش قلبانی، ناشتایی، صبحانه.

وهر دهک : ا. اردک، مرغابی.



وهر ده وهدای : م. نرم کردن با مالیدن، یکنواخت کردن با مالش دادن مانند خمیر.

وهر دیان : ص. مر. زندانبان، نگهبان.

وهر دینه : ا. تیرک، وردنه.

وهر ز : ص. ا. کاشته، کشته، مزروع.

وهر از : ص. کسی که برای دیگران شالی می کارد.

وهر زدان : نک. وهر ده وهدای.

وهر زش : ا. ورزش، تمرین.

وهر زشگا : امر. ورزشگاه.

وهر زیار : نک. ورزیر.

وهر زیاری : نک. ورزیری.

وهر زیده : ص. ورزیده، چابک، قوی.

ورزیر : ص. بالیزبان، جالیزبان، نگهبان بوستان.

ورزیری : ح. مص. بالیزبانی،

جالیزبانی، نگهبانی بوستان.

وهر زین : م. تکان دادن، جنباندن، حرکت دادن.

وهر سووران : نک. وهره چرخان.

وهر شاو : نک. وهر شو.

وهر شو : ا. ورشو.

وهر قلبانی : ا. صبحانه، پیش قلبانی، ناشتایی.

وهر کو : ا. قسمتی از خرمن که زودتر کوبیده و به مصرف می رسد.

وهر کو رپه : ا. بره تازه را.

وهر که مهر : ا. سنگی در کمر کوه که

زیر آن خالی و پناهگاه مناسبی هنگام باران است.

وهر که فتن : م. دراز شدن، خوابیدن روی زمین.

وهر که وتن : نک. وهر که فتن.

وهر گ : ا. گرگ.

وهر گان : ا. گله گرگ.

وهر گرتن : م. بر گرفتن، برداشتن، بلند کردن.

وهر گه : ا. قدرت، نیرو، توان، طاقت.

وهر گه ران : نک. وره چرخان.

وهر گه گرته ی : م. طاقت آوردن، توان داشتن، تاب آوردن.

وهر گیر : افا. مترجم.

وهر گیر : نک . وهر د.	پیش از آماده شدن کامل آن و سر
وهر گیران : م . برگرداندن، برگشت	سفره گذاشته شدن برای اشخاصی
دادن، ترجمه کردن.	مانند زنی که ویار دارد کشیده
وهر گیرانه وه : نک . وهر گیران.	می شود.
وهر گیر که : نک . وهر گیر که.	وهر نیشته ی : م ، (ه) . غروب کردن،
وهرم : ا، (ه) . خواب.	فرو رفتن خورشید در مغرب، نشستن
وهر ووه ری : امر . آستان، آستانه .	آفتاب.
وهر وه : ا، (ه) . برف.	وهرم : ا . ورم، آماس، باد.
وهر وهه : ا . پاروی برف پاک کنی.	وهر وهه : ا . صد . واق واق، صدای سگ.
وهر وه مال : ص نا . برف پاک کن، کسی	وهر وهه : نک . وهرم .
که برف را از بام پاک می کند.	وهره لیز : ا . مشک کوچک.
وهر ویرک : ا . بچه نوپا.	وهر هیوانی : ا . مهتابی، بالکن، ایوان.
وهره : ا . صد . عوعو، صدای سگ.	وهریس : ا، (ه) . طناب، ریسمان.
وهره : ا، (ه) . بره.	وهریسک : (با)، نک . وهریس.
وهره : ا . صداهایی از پشت در، دیوار	وهرین : م . عوعو کردن، وق وق کردن.
یا دور.	وهرین : م . ریختن میوه و برگ درختان.
وهره تاو : ا . آفتاب.	وهز : ا، (ه) . چربی، چربی بدن حیوان،
وهره چدرخان : م . روگرداندن به چپ	دنبه .
و راست.	وهز : ا . گردو.
وهره چهرخین : نک . وره چهرخان.	وهزن : ا . وزن، سنگینی، گرانی، ثقل.
وهره چم : ق مر . ظاهر، روکار، آنچه	وهزند : ا . ضرر، زیان، خسارت.
در برابر چشم است.	وهزنه : ا . وزنه.
وهره هستن : م . گرسنه شدن، از	وهزه : ا . نیش حشرات.
گرسنگی رفتن.	وهزه رای : م ، (ه) . پیاده شدن، پایین
وهره ستا : وقف.	آمدن، فرو آمدن.
ورهق : ا . ورق، برگ.	وهزه قالاتنی : ح مص . گردوبازی.
وهره قه : نک . وهرق.	وهزه کردن : م . نیش زدن نیشداران
وهره گا : ق، امر، (ه) . غروب، مغرب.	سی .
وهره گله : امر . گله بره.	وهزنه : نک . وهنه .
وهرنه وسانه : ا . مقداری از غذا که	وهزه وای : ا، (ه) . نان گردویی.



وهسل : امص. وصل، پیوستگی.	وهزهی : (ه)، نک. وهزه کردن.
وهسل کردن : م. وصل کردن، پیوند	وهزی : ا، (ه). گردو.
دادن، چسباندن، به هم رساندن.	وهزیر : ص، ا. وزیر.
وهسله : ا. وصله، پنبه.	وهزیری : ا. نوعی انجیر درشت.
وهسواس : ا. وسواس.	وهزیفه : ا. وظیفه.
وهسه : نک. واتا.	وهزین : م. شکست خوردن.
وهسه : مانند، مثل.	وهزین : نک. وهزه‌وای.
وهسیله : ا. وسیله، سبب، علت.	وهزاره : ا. غم، غصه، پریشانی.
وهسیت : ا. وصیت، پند، اندرز.	وهزهپ : ا. وجب.
وهش : ص. خوب، نیکو، نیک، خوش،	وهزینگ : ا. چرت، خواب کوتاه.
شاد، شادمان، خرم.	وهس : ا. بست، بند.
وهشان : م. پخش و پلا کردن، پاشیدن،	وهسا : (با). چنین، این چنین.
ریختن، لگد «زدن».	وهسا : ص. استاد.
وهشاندن : م. کاشتن، کشتن.	وهسان : نک. وهستان.
وهشاندن : م. زدن، لگد زدن، نیش	وهسایه : (با). چنین است، این چنین
زدن.	است، اینطور است.
وهشانن : نک. وهشاندن.	وهسپ : امص. مدح، وصف، ثنا.
وهشت : امص. ا. بارش، باران.	وهسپ کردن : م. مدح کردن، وصف
وهشت : ا. جنوب شرقی.	کردن، ثنای کسی را گفتن.
وهشتی : ا. آرزو، کام، خواسته، امید،	وهستا : ص. استاد.
انتظار، اشتیاق، شوق.	وهستا : ص. ایستاده، بایدار، جاوید.
وهشه‌لای : (ه). کاشکی، کاش.	وهستان : م. ایستادن، پابرجا بودن،
وهشه‌سیاو : ص. مر. عزیز، محبوب،	جاوید ماندن، مقاومت کردن، متوقف
دوست داشتنی.	شدن، برجای ماندن.
وهشی : ح. مص. خوشی، شادی،	وهستاندن : م. نگهداشتن، متوقف
سلامت، نیکی، خوبی، شادمانی،	کردن، ایستادن، از حرکت بازداشتن.
عیش، عشرت، کیف.	وهستانه‌وه : م. ایستادن خونریزی.
وهشیاک : ص. کاشته، کشته، زمینی که	وهستایی : ایستادگی، مقاومت.
در آن کشت و زرع شده است.	وهستیان : (با)، نک. وهستان.
وهشیان : م. پاشیده شدن، پخش و پلا	وهسف : نک. وهسپ.

شدن، بخش شدن، کاشته شدن.	مفرق کردن، باز کردن، گشودن.
وه شيانه وه : م. کاری از کسی بر آمدن، قدرت انجام کاری داشتن.	وه لّام : نک. وهرام.
وه شين : ص فاء، ضربه زننده، حیوانی که شاخ یا لگد می زند.	وه لّامه : امص. شرح، تفسیر، تشریح، بیان، گزارش.
وه شينه وه : نک. وه شيانه وه.	وه لّام دانه وه : م. پاسخ دادن، جواب دادن.
وه عده : ا. وعده، قول.	وه لّاه : ح مص. پراکندگی.
وه فاء : امص. وفا.	وه لّبون : م. ول بودن، رها شدن، سرگردان شدن، خلاص شدن، آزاد بودن.
وه فادار : ص فاء. وفادار، باوفا، با صفت.	وه لّك : ا. برگ.
وه فر : ا. برف.	وه لّکرد : ا. معاش، گذران، زندگی.
وه فر : کبرای سفید.	وه لّك : چوبدستی که يك سر آن دو شاخه باشد.
وه قره : امص. آرامش.	وه لّی : ولی، اما، لیکن، لکن.
وه قف : امص. وقف.	وه لّی : (ز). چنین، چنین است، این چنین، اینطور، اینگونه، همینطوری.
وه قفه : امص. وقفه، توقف، ایست.	وه لّی : ق، (ه). نخست، در اول، اول، ابتدا.
وه قه : ا. کیل، وزنه، پیمانه.	وه لّی : و لیکن، لکن، اما، ولی.
وه قی : (ز)، نک. وه قه.	وه لّین : ص، (ه). اولین، نخستین، بالاترین.
وه ك : ص. مثل، مانند، همانند، جور، یکرنگ، عین، نظیر.	وه لّینه : ق. پیش، جلو، قدام.
وه کوو : نک. وه ك.	وه ن : ا. بنه، درختی از تیره سماقیان که میوه اش چاتلا نقوش است.
وه کی : نک. وه ك.	وه ن : بند، بست مانند در : «بازی وهن» یعنی بازوبند.
وه کيل : ص، ا. وکیل، نماینده، نایب، جانشین، خلیفه، قائم مقام.	وه ناق : ا. بیماری خناق، خناق.
وه ك يه ك : ص میر. مانند هم، برابر، مقابل، مساوی.	وه نهجه نه : ا، (ه). کش تیان، بند تیان، بند شلوار.
وه گلّوزبون : م. غل خوردن.	
وه ل : ص. ول، سرگردان، رها.	
وه لّا : ص. پخش، پلا، گسترده، وسیع، وارفته، فراخ، گشاد.	
وه لّا که رده ی : م، (ه). پخش کردن،	

وهوله : ا. عروسک.

وهوله بارانی : امر، (ز). عروسکی که درست می کنند و در شهر به نیت باران گردانند.

وهوی : ا. عروس، عروسک.

وهویله : ا. عروسک.

وهه : واه، واخ، آخ.

وهها : چنین، اینطور، اینگونه.

وههار : ا. بهار.

وههم : وهم، ترس، بیم، هراس.

وههوهه : به به، زه، آفرین.

وهی : ا. ضرر، زیان، خسارت، آسیب، صدمه.

وهی : وای، آه، آخ، واخ.

وهیخر : ص فا. زیان رسان، کسی که به دیگران صدمه یا آسیب می رساند، آشوبگر، فتنه انگیز.

وهیشوومه : ا. برف و باران و سرمای شدید، طوفان.

وهیشوومه : ص. شوم، فتنه انگیز، آشوبگر.

وهیلان : ص. ویلان، سرگردان، آواره، بی خانمان.

وهیولتی : نک. وهویله.

وهیروله جانی : ا، (ه). گردباد.

وهیره : نک. وهوی.

وهیهوارانی : (ه)، نک. وهوله بارانی.

وهیهنه : ا. سب گود برای نگهداری نان. وهیه و گهرین : ص. صدقه و نذری که



وهن

وهند : ا. درد، آزار، بلا.

وهند : ص. زیبا، خوب.

وهندهن : ا. پلی که با شاخه مو درست شود.

وهنگ : ا. مفصل.

وهنهتهق : ا. چاتلانقوش، میوه درخت به.

وهنهمشک : نک. وهنهتهق.

وهنوز : ا. چرت، خواب کوتاه، پینکی.

وهنوز بردنهوه : م. چرت زدن، پینکی رقتن، پینکی زدن.

وهنوز دان : نک. وهنوزبر دنهوه.

وهنوزه : نک. وهنوز.

وهنوزه کوتی : نک. وهنه وزدان.

وهنهوش : ص. ا. بنفش، رنگ بنفش.

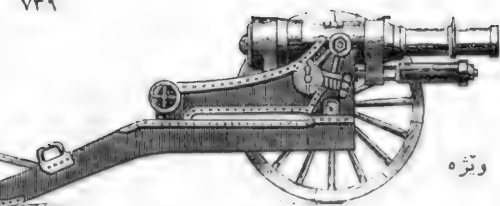
وهنهوشه : ا. بنفشه، گل بنفشه، گیاهی

از تیره کوکناریان با برگهای متناوب.

وهنهوشهیی : ص. نسب. بنفشی، رنگ بنفشهیی.

وهنی : (ه). بنه، درختی از تیره سماقیان که میوه آن چاتلانقوش است.

دخالت بدون علت در کاری، شروع به	برای دفع بلا داده می شود.
کاری بدون مقدمه چینی و تهیه طرح.	وی : وای، آخ، واخ.
ویرده : امف. گذشته، سپری شده،	ویت : (ه). خودت.
سابق، پیشین.	ویتان : (ه). خودتان، خود شما.
ویرغه : ا. یورغه، يك نوع روش رفتن	ویتره : ا. فطریه.
اسب.	ویجا : آنگاه.
ویرشیهی : م، (ه). فراموش کردن، از	ویچن : ا. الك، غربال.
یاد رفتن.	ویچنه : نك. ونبجن.
ویره : اص. صدای گریه بچه.	ویر : ا. یاد، هوش، فکر.
ویره : نك. ویرا.	ویر : ا. چاه آب.
ویره گا : ا. مغرب، غروب.	ویر : ا. کرایه، اجاره.
ویره گه : نك. ویره گا.	ویر : ا. گذار، محل عبور، معبر،
ویره وشیهی : م، (ه). از یاد رفتن،	گذرگاه.
فراموش شدن، از خاطر رفتن.	ویر : ا. معنی، مفهوم.
ویره وکهردهی : م. فکر کردن،	ویرا : با، در معیت.
اندیشیدن، یاد کردن از کسی.	ویران : ص. ویران، خراب، بایر،
ویرئی : (با). آنجا.	منهدم، نابود، ویرانه.
ویرین : م. نرسیدن، جرئت کردن.	ویران : م. جرئت کردن، قادر بودن،
ویز : اص. ویز، وز، صدای زنبور و	توانستن.
مانند آن.	ویران بوون : م. ویران شدن، خراب
ویزه : نك. ویز.	شدن، منهدم شدن.
ویزه : ا. جسد، اندام، لش، لاشه، بدن.	ویران کردن : م. ویران کردن، خراب
ویژر : علامت فاعلی مانند: «گورانی	کردن، منهدم ساختن، نابود کردن.
ویژر» یعنی آوازه خوان.	ویرانه : ص. خرابه، ویران شده،
ویژراهبر : ا. چوب خمیده ای که بین دو	خراب، منهدم شده.
گاویك شخم بسته می شود.	ویرانی : ح مص. ویرانی، خرابی.
ویژان : م. گفتن، حرف زدن، صحبت	ویرت : ا. یورت، توقفگاه، محل
کردن، بحث کردن.	استقرار، محل چرای احشام.
ویژاندن : م. حرف زدن، صحبت	ویرد : ا. کارد.
کردن، گفتگو کردن.	ویردن : م. پریدن توی حرف یا کاری،



وِتره

وِترانه‌ر : نک. وِترامبر.

وِتره : ا، (ه). خمیاره.

وِتره : ح مص. گویایی.

وِترنگ : نک. وه‌نوز.

وِترنه : افا. گوینده، سخنگو.

وِیش : ا، (ه). نمک.

وِیشان : خود آنها، خودشان، خود آنان.

وِیشه : ا. بیشه.

وِیک چوون : م. شبیه هم بودن، مانند

هم شدن، همرنگ بودن.

وِیکرا : همه.

وِیک که‌وتن : م. به هم رسیدن، یکی

شدن، جور شدن، هم آهنگ و

یکنواخت شدن.

وِیکوَل : ا، (ه). بید، درختی از تیره

بیدها.

وِیل : ص. ول، رها، خلاص، آزاد،

هرز، هرزه.

وِیل بوون : ول شدن، رها شدن، آزاد

شدن، هرزه شدن، از بند رستن.

وِیل خه‌رج : امر. ولخرج، دست باب.

وِیل کردن : م. ول کردن، رها کردن،

آزاد ساختن.

وِیل گهرد : ص. ولگرد، آواره،

بی خانمان.

وِیلی : ح مص. رهایی، آزادی، هرزگی.

وِیم : (ه). من، خودم.

وِیمان : (ه). ما، خودمان.

وینا : ص فا. بینا، بصیر، آگاه، هوشیار.

وینا : م. یاد «کردن»، به یاد «افادن».

وِیرَه : ا. طوق، چوب دایره مانندی که

چرم به دور آن بسته و گردن دو گاو

شخم را به آن قید کنند، یوغ.

وِیرَه : ادبیات از شعر و نثر.

وِیرَه : ا. سقر، آدامس.

وِیریاگ : ص مف. گفته شده، بیان شده.

وِیریهی : ص نسب. ادبی.

ویس : عدد، بیست، ۲۰.

وِیساگ : ص. ایستاده، سرپا، مستقر،

پایدار، پابرجا، مقاوم.

وِیسان : م. ایستادن، سرپا ایستادن،

متوقف شدن، پایداری کردن، مقاومت

کردن.

وِیساندن : ایستادن، سرپا نگهداشتن،

متوقف کردن.

وِیسانن : نک. وِیساندن.

وِیساو : ص. متوقف، ایستاده، ناتوان،

مقاوم، پابرجا.

وِیستان : نک. وه‌ستان.

وِیستاندن : نک. وِیساندن.

وِیستانن : نک. وِیساندن.

وِیستانه‌وه : نک. وه‌ستانه‌وه.

وِیستاو : نک. وِیساو.

ویستن : م. نیاز داشتن، احتیاج داشتن.

وِیسه : ایست، توقف.



وینجه

- وینا کردن : م. به یاد کسی یا چیزی  
 افتادن، به یاد آوردن، کسی یا چیزی  
 را به یاد آوردن.
- وینایی : ح مص. بینایی، بصیرت،  
 بینندگی.
- وینایی : نک. وینایی.
- وینجه : ا. یونجه، گیاهی از تیره  
 پروانه‌واران و از دسته شبدرها.
- وینه : ص. نظیر، مانند، مثل، عکس.
- وینه : سبب گود بزرگ جای نان.
- وینه کردن : م. شباهت یافتن، پیدا  
 کردن، شباهت بین دو نفر.
- وینه گر : نک. وینه گیر.
- وینه گرفتن : م. نک. عکس گرفتن.
- وینه گهر : نک. وینه گیر.
- وینه گیر : ص. ا. عکاس.
- وینردن : م. گذشتن، سپری شدن،  
 عبور کردن، رد شدن، قضا شدن نماز.
- وینرده : نک. ویرده.
- وینردهی : نک. وینردن.
- وینسه : ا. (ه). وجب.
- وینارای : م. (ه). گذراندن، سپری  
 کردن، از سر گذراندن، در کردن،  
 برگرداندن، برگشت دادن.
- ویناری : ا. گذار، معبر، گذرگاه.
- ویناریای : م. (ه). گذراندن، سپری  
 کردن، رد کردن، عبور دادن، از سر  
 گذراندن.
- وئیان : خودشان، خود آنها.



- ه : ه .  
ه : زبر .  
ه : است، هست، ضمیر متصل غایب .  
ها : بلی، آری، ای .  
هاپو : اه (ز) . عمو .  
هات : اه . بخت، اقبال، شانس، آمد .  
هاتن : م . آمدن .  
هاتن به خودا : م . به خود آمدن، بیدار شدن، جان گرفتن، چاق شدن .  
هاتن و چوون : معاشرت، آمد و رفت، تردد، مراوده، آمد و شد .  
هاتنه تیش : م . درد آمدن، درد گرفتن .  
هاتنه با : م . فحل شدن حیوانات .  
هاتنه بهر : م . به ثمر رسیدن، به حاصل نشستن درخت، بزرگ شدن درخت و به زمان میوه دادن آن رسیدن .  
هاتنه بهربار : م . به سن باربری رسیدن .  
استر و الاغ .  
هاتنه حال : م . حال آمدن، چاق شدن، از بیهوشی و بی حالی در آمدن .  
هاتنه خوار : م . پایین آمدن، پایین پریدن، پیاده شدن .  
هاتنه دهر : م . در آمدن، بیرون آمدن، خارج شدن .  
هاتنه دی : م . نک . هاتنه دیل .  
هاتنه دیل : م . درست در آمدن خواب .  
هاتنه ری : م . به راه آمدن، سازش کردن .

هاتنه‌ری : م. خوب یا بد به راه کسی آمدن.	برکت.
هاتنه‌سو : م. دردناک شدن دوباره جراحت و زخم، نو شدن زخم کهنه، زنده شدن درد کهن.	هاج : با «هار» آورده می شود به معنی شیطنت و زرنگی و تند و تیزی.
هاتنه‌سوئ : نک. هاتنه‌سو.	هاج و واج : ص. مر. هاج واج، هاج و واج.
هاتنه‌سهر : م. سرآمدن، بالا آمدن، تمام شدن.	هار : ص. هار.
هاتنه‌سهر چوک : م. به زانو در آمدن، بر زانو ایستادن، بر زانو نشستن.	هاراسیو : امر. سنگ آسیا.
هاتنه‌سهر را : نک. هاتنه‌به‌ربار.	هاراندن : م. فریاد کشیدن، جیغ کشیدن، صدا کردن موتور و مانند آن.
هاتنه‌سهر شهك : نک. هاتنه‌سهرچوك.	هاراو : ص. مذ. آرد شده، خرد شده، بودر شده.
هاتنه‌سهر كلك : م. روی دم تکیه کردن حیواناتی مانند مار.	هاراوه : نک. هاراو.
هاتنه‌قه‌وام : م. توام آمدن، غلیظ شدن شربت به وسیله حرارت.	هارت و هورت : هارت و هورت، شارت و شورت.
هاتنه‌گل : م. به درد آمدن چشم.	هارد : ا. آرد.
هاتنه‌لا : م. کج شدن، افتادن، نزد کسی رفتن.	হারدی : ا، (ه). آرد.
هاتنه‌وه : م. دوباره آمدن، برگشتن، مراجعت کردن.	هاروو : ا. لئه.
هاتنه‌هه‌ی : م. خود را گم کردن، مغرور و متکبر شدن.	هاروو : ا. خیار.
هاتنه‌یهك : م. هم آمدن، جمع شدن، تنگ شدن.	هار و هاج : ص. مر. زبر و زرنگ، تند و تیز، شیطانی.
هات و چو : نک. هاتن و چوون.	هاروئ : خیار.
هات و نه‌هات : آمد و نیامد.	هاره : ا. سنگ آسیا، آسیا سنگ.
هاته : نک. هات.	هاره : اص. صدای آب تند و زیاد مانند صدای آبشار.
هاتی : افا. آتی، آینده.	هاره‌ق : ا. عرق بدن، عرق قطیری.
هاتی : ا. آمد، شانس، سال خوب و پر	هاره‌ق‌مته‌ی : (ه)، م. عرق ریختن، عرق کردن.
	هاره‌کردن : م. خراب شدن با صدای عظیم و مهیب، ریختن با صدا.
	هاره‌گل : امر. آسیاب دستی.





هاژيله

هاشه و هووشه : نك . هاش و هووش .

هاقال : ص ، ( ز ) . همدم .

هاقر : ا ، ( ز ) . آخور .

هاقه : ( ز ) . آنجا .

هاقهيت : امص . پرش ، پرت « كردن » .

هاقهيتن : م ، ( ز ) . پرت كردن ،

انداختن ، دور انداختن .

هاقيتن : م . پرت كردن ، كسى را با

دست هول دادن ، دور انداختن ،

پراندن .

هاقيل : ص ، ( ز ) . چيز بدون نفع ، چيز

بى فايده .

هاقين : نك . هاويتن .

هاكا : نزديك بود ، نزديك بود كه

چنين شود .

هاكو : ص . مفت ، حرف بيجا ، حرف

سرسرى و بى منطق ، حرف بى دليل و

منطق .

هال : ا . پرتگاه .

هال : ص ، ا . دندان كُند از ترشى .

هال : ا . آل ، شبحى كه زن آبستن را

مبتلى مى سازد .

هال : ا . سرخ ، سرخ رنگ .

هال : ا . ريگ .

هال : حال ، حالت ، احوال .

هالا : حال ، احوال ، خبر .

هالان : م . درهم رفتن ، پيچ خوردن ،

توى هم رفتن .

هالو : آتش گوشت و نخود و آبفوره و

سبزي .

هاري : ا . هاري ، بيماري هاري .

هاريگ : امف . كوبيده ، آرد شده .

هاريان : م . آرد شدن ، كوبيده شدن ،

بودر شدن .

هاريو : نك . هياو .

هارين : م . كوبيدن به منظور نرم كردن

و آرد كردن .

هاريه : ا . نوعى كرم كه آفت سبزي و

غلات سبز است .

هاژ : ص . گيج ، منگ ، مبهوت .

هاژوتن : م ، ( با ) . سيخونك كردن ، هي

كردن الاغ و استر .

هاژ و واژ : نك . هاج و واج .

هاژه : اص . صدای آب .

هاژه كردن : م . صدای شديد كردن

آب جارى و سيل و آبشار و غيره .

هاژيان : نفس نفس زدن ، نفس تنگى در

نتيجه خستگى .

هاژيله : ا . جلد سفيد رنگ آهكى

حلزون كه در گذشته جهت زينت به

كار برده مى شده است ، گوش ماهى .

هاژين : نك . هاژيان .

هاسان : ص . سهل ، آسان .

هاشرمه : ا . آشربه ، آدرم .

هاش و هووش : تهديد ، دو ، لاف ،

گراف .

هاش و هووش كردن : م . لاف زدن ،

لاف و گراف گفتن ، منم زدن ، دو

آمدن ، تهديد كردن .

هاشه : نك . هووشه .

هالآو : ا. گرما، حرارت. تختی.

هال بردنهوه : م. زن آبتن را آل زدن. هاماو : همه، گلی، گل.  
هال بوونهوه : کند شدن دندان در اثر هامتا : ص. همتا، لنگه، شبیه، مانند، ترشی.

هالۆ : ا. کوزه کوتاه که دارای دو دسته کوچک است و در آن ماست ریزند. هامرا : ص. همراه، متحد، متفق.  
هامراز : ص. محرم، همراز. هامرازی : ح. مص. همرازی.

هامرایبی : ح. مص. همراهی، معاضدت، اتحاد. هالۆ بلالووک : امر. آلبالو، درختی از جنس بادامها و تیره گل سرخیان.

هالۆ بهلالووک : نک. هالۆ بلالووک. هالۆتین کردن : خوش کردن و آماده کردن خیک روغن با شیرۀ توت. هاله : ا. غوره، انگور نرسیده.  
هاله پرووز : ص. مر، امر. گوشتی که روی آن سوخته و میان آن خام باشد.

هاله ژیله : امر. مرحله قبل از غوره شدن انگور که دانه‌ها هنوز مزه ترش ندارند. هاله و بوون : م. کند شدن دندان در اثر ترشی.

هاله و بوون : م. آرام شدن، تسکین یافتن. هامشیر : ص. همشیر، برادر یا خواهر رضاعی.  
هامشیره : ا. ص. آبجی، خواهر، همشیره.

هامکار : ص. همکار. هامن : ا، (ه). تابستان. هاموار : نک. هامار.

هاموون : ا، ص. دشت، هامون، زمین وسیع، هموار، مسطح. هالی : ص. خالی، تهی، بدون محتوی.  
هالیگا : امر. تهیگاه. هامیان : ا. مایه، مایه پیر و ماست.

هامیژ : ا. آغوش، بغل، کنار. هامار : ص. مسطح، هموار، زمین صاف، تخت، زمین تخت.  
هانان : ا. توان، توش، امید.

هان دان : م. تحریک کردن، پر کردن. هاماری : ح. مص. همواری، صافی.

هاوتا : ص. همتا، قرینه، برابر، مساوی، هم پایه.

هاوته‌حر : ص. هم شکل، مشابه، قرینه.  
هاوته‌ك : نك. هاوپا.

هاوته‌مه‌ن : ص. همسن، هم دندان، هم سال.

هاوتیر : نك. هاوته‌مه‌ن.

هاوتیره : ص. هم قبیله، هم خون.

هاوجفت : نك. هاوتا.

هاوجنس : ص. همجنس.

هاوجناس : ص. هم نژاد، هم قبیله.

هاوجور : ص. جور، همرنگ، شبیه، مانند هم، هم نژاد.

هاوچاخ : ص. هم زمان، همدوره.

هاوچره : ص. هم نوا، هم آواز.

هاوچه‌رخ : نك. هاوچاخ.

هاوچه‌شن : ص. همشکل، قرینه، مشابه.

هاوخه‌رج : ص. همخرج.

هاوخه‌ف : نك. هاوسه‌ر.

هاوده‌رد : ص. همدرد.

هاوده‌س : ص. همدست، متحد، شريك، متفق.

هاوده‌سان : ص. هم داستان، همراز، متحد، متفق.

هاوده‌سی : خ. مص. همدستی، شراکت، اتحاد، اتفاق.

هاوده‌م : ص. همدم، رفيق، هم نفس، هم سخن، ندیم، همصدا.

هاوده‌نگ : ص. همصدا، هم آواز،

کسی علیه دیگری، وادار کردن.

هانه : ا، (ه)، چشمه، کانی.

هانه‌دروژنه : ص. چشمه‌ای که گاهی هست و گاهی نیست.

هانی : اینست، بگیر، ببین.

هانین : م. آوردن.

هانیه‌وه : م. دوباره آوردن، برگشت دادن، مراجعت دادن.

هاو : نك. هام.

هاوار : ا. هوار، فریاد، فغان، جیغ.

هاوار کردن : م. فریاد کردن، فریاد کشیدن، فغان کردن، چیغ کشیدن.

هاوار گردنه‌به‌ر : م. فغان و فریاد به نزد کسی بردن و کمک خواستن.

هاوار که‌ر : ص. فا. کسی که فریاد می زند، کسی که فغان می کند.

هاوار کیشان : نك. هاوار کردن.

هاوار و بانگ : بانگ و فریاد، فریاد و فغان، فغان و ناله.

هاوان : هاون.

هاوانته : ص. مفت، مجانی.

هاوال : نك. هامپا.

هاوبه‌ش : ص. شريك، همباز.

هاوبه‌شی : ح. مص. شراکت، همبازی.

هاوپا : ص. همراه، هم پایه.

هاوپشت : ص. هم پشت، یار، یاور.

هاوپشته : نك. هاوپشت.

هاوپه‌یمان : ص. هم پیمان، متحد، متفق.

هاوپپاله : ص. هم پیاله، هم نشین، دمخور.

همدرد.

مرتبه.

هاوده‌نگی : ح مص. هم صدایی، هم

هاوسه‌و : ص. همسر، زوج، زوجه.

آوازی، هم نوایی.

هاوسه‌ری : ح مص. همسری، ازدواج.

هاور : ا. آتش، اخگر.

هاوسه‌فهر : ص. همسفر، همراه.

هاوریا : نک. هامرا.

هاوسه‌نگ : نک. هاوسنگ.

هاورپاز : نک. هامپاز.

هاوسئ : نک. هاوسا.

هاورپوو : آبرو، حیثیت.

هاوشاری : ص. همشهری، هم ولایتی.

هاوردن : م. آوردن.

هاوشان : ص. هم‌شان، همال، هم قدر،

هاوردنه‌خواره‌و : م. پایین کشیدن،

هم مرتبه.

پایین آوردن.

هاوشیر : نک. هامشیر.

هاورپه‌نگ : ص. هم‌رنگ.

هاوشیره : نک. هامشیره.

هاوریش : ص. هم‌ریش، باجناق.

هاوقسه : ص. هم کلام، هم صحبت، هم

هاورپئی : ح مص. همراهی، کمک،

زبان.

مساعت، یاری.

هاوقه‌تار : ص. هم‌قطار، هم‌دیف.

هاوزاد : ا، ص. همزاد، همسال،

هاوقه‌قول : ص. هم قول، متحد، منفق.

همسن.

هاوکات : نک. هاوچه‌رخ.

هاوزاوا : ص. باجناق، هم‌ریش.

هاوکار : ص. همکار.

هاوزبان : ص. همزبان.

هاوکاری : ح مص. همکاری.

هاوزکه : ص. دو‌قلو، همزاد، دو بچه

هاوکاسه : هم‌خرج، کاسه یکی، هم

که از يك شکم هستند.

خوراک.

هاوزمان : نک. هاوزبان.

هاوکایه : ص. همبازی.

هاوزووان : نک. هاوزبان.

هاوکووف : ص. هم سن، هم صحبت،

هاوزه : نک. هاوته‌من.

همسر، هم‌شان.

هاوزئی : نک. هاوته‌من.

هاوکه‌وشه‌ن : ص. دو آبادی که در

هاوزیتد : ص. همسایه، هم نشین.

زمین و مراتع همسایه‌اند.

هاوس : ص. آستن.

هاوگیش : ص. هم وزن.

هاوسا : ص. همسایه، جار.

هاوگا : ص. دو گاو خیش نسبت به

هاوسال : ص. همسال، همسن.

همدیگر.

هاوساهال : نک. هاوسا.

هاوگیان : ص. هوو، زنان یکمرد

هاوسنگ : ص. هم سنگ، هم قدر، هم

نسبت به همدیگر.

هاولف :ص. دوغلوها نسبت به همدیگر،	هاویر کرن : جدا کردن بره از میش
شبه، جور، مانند هم، مثل.	پس از دوره شیرخوارگی.
هاولّه : ا. آبله.	هاویژتن : نک. هاویشتن.
هاولّه کوت : ص. مر. آبله کوب.	هاویشتن : م. انداختن، پرت کردن،
هاولّه کوتانن : م. آبله کوبیدن، مایه	دور انداختن.
کوبیدن، واکس آبله تزریق کردن.	هاوین : ا. تابستان.
هاولّی : نک. هاولّه.	هاوینکه : ا. سیاه چادر کوچک، سیاه
هاومالّ : ص. همخانه، همسر، هم شأن.	چادر سبک.
هاومزنس : ص. مونس، هم مونس،	هاوینه : ص. نسب. تابستانی.
همراز، هم صحبت، رفیق، همدم.	هاوینه هوار : امر. قرارگاه تابستانی.
هاوناو : ص. هم نام، هم اسم.	هاوینی : نک. هاوینه.
هاونشین : ص. هم نشین، همدم، هم	هاویه : ا. هاویه، آلت لحیم کاری.
صحبت.	های : ص. (ه). بیدار.
هاونه ورد : ص. هم رزم، هم نبرد،	های و هوی : هایوی، سر و صدا.
هم سنگر، هم آورد، هم زور در ستیز	های های : اص. صدای گریه، حالت
و جدال.	گریه.
هاونیلّه : ص. همسر، همکار، شریک،	هیربار : ا. جوال بزرگ مخصوص حمل
دو گاو که به یک خیش بسته می شوند.	پشم و پنبه.
هاوولآیه تی : ص. هم ولایتی،	هجنان : ا. (ز). باقیمانده قالب صابون
همشهری.	پس از شستن.
هاوه و وزن : ص. هم وزن.	هدیه : ا. هدیه، تحفه، سوغات،
هاوولّ : ص. همدم، مونس، رفیق.	پیشکش.
هاوهن : ا. هاون.	هرج : ا. (با). خرس، خرس ماده.
هاوی : ص. دیوانه، شیدا، سر بر کوه	هرمی : ا. (ه). گلابی، امروء.
نهاده.	هری : ا. پشم.
هاویتن : نک. هاویشتن.	هژان : نک. هاژیان.
هاویته : امذ. آمیخته، درهم، ممزوج،	هژاندن : م. زدن چیزی مانند مشک،
در هم ریخته.	جیناندن، تکان دادن نامنظم.
هاویته کردن : م. آمیختن، در هم	هژمار : ا. (با). شماره، عدد.
کردن، ممزوج ساختن.	هژیر : ا. (با). انجیر.



هنار

هستفك : ا، (با)، خاك انداز كوچك.

هشن : نك، هستن.

هشدان : م، فرو بردن، فرو كردن، جا

دادن چيزی در ديگرى.

هشك : ص، (ز)، خشك، سخت.

هشكه گری : ص، ا، گره كور.

هشكه مز : ص، مزد بدون خرج و

خوراك.

هستفك

هشيار : ص، (ز)، هوشيار، بيدار،

هشيار، باهوش.

هشن : ا، (ز)، مايه پير و ماست.

هلافتين : نك، هلافتين.

هلدايى : ح مص، (ز)، بيدارى،

هوشيارى، حاضر و آماده بودن.

هللو بوون : م، صاف بودن، صاف

شدن.

هله هتن : م، (ز)، بلند شدن.

هل هل كردن : م، خندیدن با سر و

صدا.

ههبان : ا، انبان.

ههميز : ا، (ز)، چيزی كه با بغل بتوان

حمل كرد.

ههبه ران : ص، برابر، مساوى.

ههمن : ا، اميد، آرزو، چشمداشت،

انتظار.

ههمند : نك، همن.

هن : نك، هيند.

هنار : (ز)، نك، هه نار.

هنارتن : م، (ز)، فرستادن، اعزام

داشتن، ارسال داشتن.

هناف : ا، قدم، گام، نا.

هنداق : ص، (ز)، همتا، برابر،

مساوى.

هندروو : ا، ميان، وسط، درون.

هنده : (ز)، نك، هيند.

هندهك : (با)، نك، هه ندهك.

هندي : نك، هيند.

هنگ : ا، (ز)، عمل، انگين، زنيور عمل.

هنگاف : ا، (با)، قدم، گام.

هنگافتن : م، هدف گرفتن، نشانه

گرفتن.

هنگام : ا، هنگام، وقت، زمان، گاه.

هنگامه : ا، هنگامه، داد و فرياد، غوغا.

هنگرتن : م، (ز)، برداشتن، برگرفتن،

بلند كردن.

هنگستولك : ا، (ز)، انگشته خياطى.

هنگئين : ا، (ز)، عمل، انگين.

هنگل : نك، هه نگل.

هنگورى : ا، (ز)، شبانگاه، از غروب

آفتاب تا هنگام خواب.

هنگي : (ز)، نك، هيند.

هنگي : امف، (ز)، گذشته، سپرى شده، رفته

- هنگی : همه، جمع، گشت.  
هنەر : ا، (ز). هنر.  
هنهك : نكه، ا، (ز). هنر.  
هين : ا، (با). اندود.  
هۆ : ا. دليل، بهانه، علت، اميد.  
هۆ : ص، (ز). بلند.  
هۆ : ا. خير، نفع.  
هوبر : ا، (ز). مركب، جوهر.  
هۆپران : م. نااميد شدن، دست از همه  
چيز بريده شدن.  
هۆبه : ا. اُبه، قرارگاه.  
هۆپەل : گلوله برف.  
هۆپەلان : م. گلوله برف بازی کردن.  
هوجووم : امص. حمله، هجوم، يورش.  
هۆجهنه : ا. بند تيبان، كش تيبان، بند  
شلوار.  
هۆجهنه كيش : امر. قطعه چوب يا قطعه  
فلزی كه با آن بند تيبان به جای خود  
كشیده می شود.  
هۆجهنه گا : امر. محل انداختن بند  
شلوار.  
هۆدار : ا، (ز). چوب عصا مانندى كه  
به دو سر آن زه بسته می شود و برای  
گرفتن گنجشك از آن استفاده  
می کنند.  
هۆدانهوه : م. خير رساندن، خير دادن.  
هۆده : ا. اطاق.  
هوپ : ص. كلفت، سببر «برای گردن  
گفته می شود».  
هوپ : ا، (با). گل.
- هۆر : ا. تورگاه، گشاد.  
هور : ص، (ز). خُرد، ريز.  
هۆر : ا. خورشيد.  
هۆر : ا، (ز). آغل.  
هۆراسان : نك. هه راسان.  
هۆراو : ص، ا. گلابی بسیار بزرگ.  
هۆراوه : حرف «زدن» در خواب.  
هور ئامای : م، (ه). طلوع کردن،  
بر آمدن، در آمدن، برخاستن، ورم  
کردن، بالا آمدن.  
هۆر پراى : م. رقصیدن، پايكوبى  
کردن، جهیدن، برجستن.  
هۆر ته كنای : م، (ه). به هم زدن، در  
هم ريختن، تكان دادن.  
هۆرته و بهرەزانين : م. آگاه بودن،  
پس و پيش كار را شناختن.  
هورچ : ا. ماده خرس.  
هۆر خرناى : م، (ه). تحريك کردن،  
برانگيختن، وادار کردن.  
هورود : ص. خُرد، ريز.  
هۆر داريان : م، (ه). از پا افتادن، از  
خستگی افتادن، دولا شدن، به زانو در  
آمدن.  
هۆر داشتن : م. بالا كشیدن چيزى  
مانند پاچه شلوار و غيره.  
هۆر دان : م. برافراشتن، برپا کردن،  
بلند کردن چادر، علم کردن.  
هۆر داى : نك. هۆردان.  
هۆردروون : م. شكافتن هر چيز  
دوخته.

هوردوو : ا. اردو، لشکر.	ماندن.
هورزای : م، (ه). برخاستن، بلند شدن، برجستن.	هورمزگه : ا. معبد مجوس.
هورش گرتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن.	هورنگ : ا. قیچی مخصوص بریدن پشم گوسفند.
هور شلیویای : م، (ه). توی هم رفتن، لولیدن، مغشوش شدن.	هوروژم : امص. هجوم، حمله، بورش.
هور کریان : م، (ه). افروختن، برافروختن آتش.	هورووژ : نک. هوروژم.
هور کنیان : م، (ه). کننده شدن، برکنده شدن از بیخ و بن در آمدن.	هورووژان : م. بیرون ریختن زنبورها برای دفاع از لانه و کندو.
هور که نندن : م، (ه). برکندن، کندن، از بن در آوردن، از ریشه برکندن، در آوردن.	هوروژ هاوردن : م. حمله کردن، هجوم بردن، یورش آوردن.
هور کیشای : نک. هورکه نندن.	هوره : ا. هوبره، پرنده‌ای از راسته یا بلندان.
هورگ : ا. شکم.	هوره : اص. صدای باد و آب.
هور گرتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن!	هوره : ا. خرده، ریزه از هر چیز، خرد ریزه.
هورگن : ص. شکم گنده، شکمو.	هوره : آوازی يك نفری شبیه خواندن زردشتیان کتاب مقدس را.
هورگنه : نک. هورگن.	هوره : ا. گُوه.
هورگیلنا : ص. پشت رو، از آن رو شده، برگشته.	هوره به ردان : م. آواز سر دادن، زمزمه کردن، خواندن.
هورگیلنایه وه : م، (ه). پشت و رو کردن، برگرداندن.	هوره م : ا. گله خوک.
هورلوشای : م، (ه). بادکش کردن، بالا کشیدن.	هوری : ا، (با). گِل، گِل و شل.
هورلوشای : م، (ه). آشامیدن همراه با صدا، سر کشیدن.	هوریزیای : بلند شدن، برخاستن، سر پا ایستادن، بر پا شدن.
هورم : ا. هُرم.	هورز : ا. قبیله، تیره، خانواده، فامیل.
هورمان : م. گنج و مات ماندن، مبهوت	هورزان : ص. استثنائی، مشخص، معلوم، نمونه.
	هورژم : ا. تکان، حرکت، جنبش، هجوم.
	هورزووم : نک. هورژم.



- هوژه : اص. صدای حرکت تند باد یا آب.
- هوژه بر : ا. شیر درنده، شیر.
- هوژهم : نک. هورهم.
- هوسته : ص. ا. استاد، ماهر، کاردان، صاحب کار.
- هوسکی : ا. قاشق.
- هوسوره : ا. پدر زن، پدر شوهر.
- هوش : ا. هوش، شعور، ادراک، فهم.
- هوش پی دان : م. توجه کردن به چیزی، دقت کردن در چیزی، تلاش کردن در یادگیری.
- هوشمه‌ند : ص. هوشمند، باهوش، عاقل، بخرد.
- هوشه : ا. خوشه.
- هوشه‌چن : ص. قا. خوشه‌چین.
- هوشیار : ص. هوشیار، هشیار، بیدار، باهوش، عاقل، بخرد، زبرک.
- هوشیار : نک. هوشیار.
- هوشیار بوونه‌وه : م. هوشیار شدن، به هوش آمدن، بیدار شدن.
- هوشیار کرده‌وه : م. به هوش آوردن، بیدار کردن.
- هوشیاری : ح. مص. هوشیاری، بیداری، عاقلی، بخردی.
- هوقه : ا. حقه، دوز، کلک، نامردی، فریب، گول، ریا، تزویر.
- هۆک : ا. هوس، آرزو.
- هۆک کردن : م. لج کردن، لجبازی کردن، قهر کردن.
- هوکل : ص. شغل. خدمتکار، نوکر، بادو.
- هوکن : ص. لجوج، لجباز، قهرو.
- هوکی : ص. هوکی، دمدمی، بی‌اراده.
- هوگر : ص. فا. عادت گرفته، خو گرفته، معتاد، مانوس.
- هوگرتن : م. خوی گرفتن، رام شدن، مانوس شدن، معتاد شدن.
- هوّل : ا. کره خریکاله.
- هوّل : ا. زاغه، کنده.
- هوّل : ا. صحرا، بیابان، خلوت.
- هوّلاندن : ص. صدا کردن اسب و استر و گاو.
- هوّلنج : ا. حالت اسفراغ، عت، غثیان.
- هوّلنج دان : م. اسفراغ کردن، عت زدن، حالت غثیان گرفتن.
- هوّلۆل : ص. مجوف، میان تهی، میان خالی.
- هوّلوو : ا. هلو، شفتالو.
- هوّله : ا. حرکت گاو روی خرمن برای کوبیدن.
- هوّله : اص. صدا برای نگهداشتن گاو.
- هوّلی : ا. کره خر.
- هوّلی کهر : ا. کره خر.
- هوّلیهر : نک. هوّلی‌هر.
- هوما : ا. مَما.
- هومار : انبار.
- هومایون : همایون، میمون، نیک بخت، دستگاه موسیقی همایون.
- هوْمَلْکِی : شاخ به شاخ «شدن»،

در آوردن، مرتب کردن.	گذاشتن.
هونینهوه : نکه. هونین.	هونه : ا. خمره.
هووده ره : ا. هویره.	هونه : نکه. هونه.
هوور : ص، (با). خرد، ریز.	هونه لغه ز ا. همهه، غوغا، شلوغی،
هوور کرن : م. خرد کردن، ریز	سر و صدا.
کردن، قیمه کردن.	هونه لیره : ا. گوشت تنوری.
هووژه : وول، جنبیدن و توی هم «رفتن».	هونه لیره : ص. آدم چاق و گوشتی
هووژه : اص. صدای باد.	مانند خمره.
هووشه : ا. چاخان، گزافه، مبالغه	هونه یی : ا. گوسفند خاکستری رنگ
کردن، لاف.	تیره.
هووشهك : ا. بزمجه.	هومی : ا. امید، آرزو، رجا،
هووشهك : ا. گریه وحشی.	چشداشت.
هووشه کردن : م. مبالغه کردن،	هومی وار : ص. امیدوار، آرزومند،
چاخان کردن، گزاف گفتن، لاف	متظر، متوقع.
زدن.	هون : (ز). اینجا.
هووشه كهو : ص فا. گزافه گو، مبالغه	هوناندن : م. ریشه کردن، سر هم
کار، چاخان.	کردن، به رشته کشیدن.
هووفه : ا. اوفه.	هونانه فیه : م، (ز). بافتن، ریشه کردن،
هووکاره : ص. آشنا، رام، یاد گرفته،	به رشته کشیدن.
عالم.	هونانهوه : نکه. هونانهوه.
هووکاره بوون : م. رام شدن، آشنا	هونراو : ص مذ. به رشته کشیده شده،
شدن، یاد گرفتن.	ریشه شده، منظم و مرتب.
هووکاره کردن : م. رام کردن، یاد	هونراوه : نکه. هونراو.
دادن، آموختن، آموزش دادن.	هونگوستیل : ا. انگشتی، انگشت.
هوول : ا. رنگ خاکستری، خاکستری.	هونهر : ا. هنر.
هوول : ص، ا. بزگوش قرمز، آدم	هونهرمه ن : ص مر. هنرمند.
سرخگون.	هونهرمه ند : نکه. هونهرمه ن.
هوولوزه : ا، (ه). پوست سبز گردو.	هونهرمه ندی : ح مص. هنرمندی.
هووله : ا. جانوری از دسته قاب بالان	هونیاگ : نکه. هونراو.
که باعث سوارخ شدن سدها و	هونین : م. بافتن، ریشه کردن، به رشته

ههتا کوو : نک. هتا.	جوبهای آب می شود، آبدزدک.
ههتاو : نک. ههتاف.	هووله کردن : م. صیحه زدن، فریاد کشیدن، نمره کشیدن.
ههتاو بر دوو : ص. هه. آفتاب زده، گرما زده.	ههون : ا، (ه). خون.
ههتا و گاز : امر، ص. مر. قسمتی از اندام که به وسیله آفتاب سوخته است.	ههون : شما.
ههتاوه کوو : نک. هتا.	ههونالوود : ص. مر. خون آلود، خونی.
ههتههتایی : ق. مر. پیاپی، پشت سر هم، دمام.	ههوناو : ا. خوناب، آب غلیظی که پس از پختن زیاد گوشت بدست می آید.
ههتدان : م. رها کردن بره و بزغاله جلو مادرانشان.	ههوهوهو که ره : امر. مرغ حق، نوعی جغد که صدایی مانند «هوهوهو» می دهد.
ههتره : ص. در بدر، آواره، فراری.	ههیرک : ا. شاهتوت.
ههترهش : ا. زهره.	ههیرک : ا، (با). مج پا.
ههتوان : ا. مرهم، مرخم.	هویل : ا. غول.
ههتۆل ههتۆل : هتل مثل.	ههه : نه، نی، نا.
ههتهر : ص. حریص.	ههبان : ا، (ز). انبان.
ههتهک : ا. خشک شلوار.	ههبوون : م. بودن، رشد، داشتن.
ههتهته : ا. حدیده.	ههبهس : نک. ههوس.
ههتیم : ص. ا. یتیم.	ههبی : ا، (ز). لنگر.
ههتیمچه : ص. مصغ. آدم بدون ریشه خانوادگی.	ههپروون بوون : م. خرد و ریز شدن در نتیجه افتادن از بلندی.
ههتیمچه : ا. یتیمه، خوراکی است.	ههپش : ا، (ه). شپش.
ههتیو : نک. ههتیم.	ههپک : ا. گلیم ضخیم.
ههتیوبار : ص. مر. زنی که همسرش فوت کرده و بچه های چندی از او دارد.	ههپهنان : م. گول زدن و چیزی را از کسی گرفتن، فریب دادن کسی برای گرفتن چیز.
ههتیوباز : ص. فا. بچه باز، همجنس باز.	ههتا : تا، حتی.
ههتیوچه : نک. ههتیمچه.	ههتار : ا. قطعه سنگ بزرگ.
ههتیوخانه : امر. یتیم خانه.	ههتاف : (با). آفتاب، خور.
ههتیوکهوتن : م. بی پدر شدن، یتیم	

شدن.

هه تیوه : نك . هه تیجه .

هه تیوی : ح مص . بینی .

هه جب : امص ، ا . هجو ، سرزنش ،

نكوش ، دشنام .

هه جوجهك : دانه گلابی بو داده .

هه جنین : م ، ( ز ) . خسته شدن و بی توان

شدن اندام و اعضاء بدن .

هه ج : هر .

هه چكوچ : ا ، ( ه ) . مویز .

هه چكوچیی : نك . هه چكوچ .

هه چیی : هرچه .

هه دادان : م . آرام گرفتن ، قرار

گرفتن ، سكوت كردن ، خاموشی

گزیدن .

هه دار : ا ، ( ز ) . آرام ، سكوت ، نبات ،

استراحت ، خاموشی .

هه درین : ( ز ) ، نك . هه دادان .

هه دهه : ص . باطل ، رایگان ، ضایع ،

مفت .

هه دهفی : ا . هدف ، نشانه ، مقصود ،

سیل .

هه دیان : ا . هذیان ، پرت و پلا گوئی .

ههه : هر .

ههه : ا . خر ، الاغ .

ههه : علامت استمرار .

ههه : ه ، ا . یگل ، یگل و شل .

ههه : اص . عرعر ، عر .

ههه : ا . مهمه ، هیاو ، غوغا ، هوار ،

هنگامه ، هلهله .

ههرا : امص . دو .

ههراج : امص . حراج ، مزایده .

ههراج كردن : م . حراج كردن ، به

مزایده گذاشتن .

ههراژ : نك . هولنج .

ههراس : ا . هراس ، ترس ، بیم ، وهم .

ههراسان : م . ترسیدن ، هراس كردن ،

وهم پیدا كردن .

ههراس كردن : م . هراسیدن ، ترسیدن ،

وهم كردن ، بیم داشتن .

ههراسه : ا . مترسك .

ههراسه : نك . ههراس .

ههراش : ص . جاندار یا نبات خوب

تغذیه شده و دوی .

ههراش : نك . هولنج .

ههراش ئاوس : ص . مر . آستن سنگین ،

آستن یا به ماه .

ههراش بوون : م . قوی شدن ، رشد

كردن ، بزرگ شدن .

ههرافتن : م ، ( با ) . خراب كردن ، ویران

كردن .

هههرا كردن : م . غوغا كردن ، فریاد

كشیدن ، سر و صدا كردن ، هیاو

كردن .

هههرا كردن : م . دویدن ، فرار كردن ،

در رفتن .

هههاله : نك . ههاله .

هههاله بره : نك . ههاله .

هههراهه : فلان ، چیزی ، يك نوع تكيه

كلام .

- هه‌راوزه‌نا : نک. هه‌را.  
 هه‌را و کێشه : مهابویی که بازدن و  
 کێشن و نزاع و ستیزه همراه باشد.  
 هه‌راوه‌به‌زم : مهابو و غلغله‌ای که با  
 شادمانی همراه باشد.  
 هه‌راوه‌وورا : نک. هه‌را.  
 هه‌رنه‌مه : همین، فقط همین، درست  
 این.  
 هه‌رنه‌وونه : همینکه، هه‌ینقدر، فقط،  
 هه‌مانقدر.  
 هه‌رنینه : نک. هه‌رنه‌مه.  
 هه‌ربوون : ص. بودن، ابدی، همیشگی،  
 دایمی.  
 هه‌ربه‌نه : ص. مر. قاطرچی، خربنده،  
 الاغدار، خرکچی، مالدار، قاطردار.  
 هه‌رتا : نک. هه‌تا.  
 هه‌رتاکوو : نک. هه‌تا.  
 هه‌رتاکه : نک. هه‌تا.  
 هه‌رجی : هر جا، هر کجا.  
 هه‌رچله : چهار چرخ یا رووکی که  
 سنگ آسیاب با آن حمل و جابجا  
 کند.  
 هه‌رچن : نک. هه‌رچهن.  
 هه‌رچۆن : در همه احوال، در همه  
 شرایط، همه نوع.  
 هه‌رچهن : هر چند، با وجودیکه.  
 هه‌رچهنده : نک. هه‌رچهن.  
 هه‌رچهنده‌ی : نک. هه‌رچهن.  
 هه‌رچهنی : نک. هه‌رچهن.  
 هه‌رچی : خرچه.  
 هه‌رچێو : (ه)، نک. هه‌رچی.  
 هه‌رچێوه : نک. هه‌رچی.  
 هه‌رد : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ.  
 هه‌ردک : هر دو، دوتایی.  
 هه‌ردوک : نک. هه‌ردک.  
 هه‌رده : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ،  
 زمین سنگلاخ و غیر مزروع.  
 هه‌رده‌گیل : ص. فا. هرزه گرد، ولگرد.  
 هه‌رده‌م : ق. همیشه، دایم.  
 هه‌رده‌م‌بیر : نک. هه‌رده‌م‌بیژ.  
 هه‌رده‌م‌بیژ : ص. مر. متلون مزاج،  
 دمدمی.  
 هه‌رده‌م‌بیل : نک. هه‌رده‌م‌بیژ.  
 هه‌ردین : م، (ز). زیاد پختن گوشت.  
 هه‌رز : ص. هرزه، بیهوده، هرزه،  
 بی‌حاصل، علف هرز، هدر، خراب،  
 ضایع، بی‌قاعده.  
 هه‌رزال : ا. کپر، کپر کوتاهی که در  
 خانه یا مزرعه جهت خوابیدن بر آن  
 درست کنند.  
 هه‌رزاله : نک. هه‌رزال.  
 هه‌رزاله : ا. جشن و پایکوبی پیش از  
 عروسی.  
 هه‌رزان : ص. ارزان، کم‌بهاء،  
 بی‌ارزش، کم‌خرج.  
 هه‌رزان‌بوون : م. ارزان شدن.  
 هه‌رزان‌به‌ها : ص. مر. ارزان، ارزان  
 بهاء، کم‌نرخ.  
 هه‌رزانجان : ص. فا. ارزان فروش.  
 هه‌رزانجانی : ح. مص. ارزان فروشی.

هه‌رزانی : ص نسه، ح مص. ارزانی، کم	هه‌رشته : ا. رسته.
بهانی، سزاوار، لایق، درخور.	هه‌رشته‌به‌ترش : ا. آشی به نام رسته
هه‌رزبون : م. هرز شدن، ول شدن،	ترش.
خراب شدن، از کار افتادن.	هه‌رفتن : م، (با). خراب کردن، ویران
هه‌رزن : ا. ارزن.	کردن، خراب کردن دیوار و بلندی.
هه‌رزه : ص. هرزه، بیهوده، بی‌فایده،	هه‌رک : نک. هه‌رگ.
ولگرد، بیکاره، نامعقول، عیاش،	هه‌رکاتی : ق. هرگاه، هر موقع،
خراب، از کار افتاده.	هردم، هر وقت.
هه‌رزه‌بیژ : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رکام : هر کدام.
هه‌رزه‌چهنه : ص مر. پر حرف، وراج،	هه‌رکامیک : نک. هه‌رکام.
بیهوده گوی، پرچانه، یاوه گوی.	هه‌رکو : هر کجا، هر جا.
هه‌رزه‌کار : ص فا. هرزه‌کار، کسی که	هه‌رکوگه : نک. هه‌رکو.
کار بیهوده می‌کند.	هه‌رکس : هر کس.
هه‌رزه‌گو : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رگ : ا. رگل، رگل و شل.
هه‌رزه‌گه‌رد : ص فا. هرزه‌گرد.	هه‌رگا : نک. هه‌رکاتی.
هه‌رزه‌گه‌ردی : ح مص. هرزه‌گردی.	هه‌رگاو : ا. گل و شل، گل زمین، گل
هه‌رزه‌گی : ح مص. هرزگی، عیاشی.	و آب، لجن و لجنزار.
هه‌رزه‌ل : نک. هه‌رزال.	هه‌رگاف : (با)، نک. هه‌رکاتی.
هه‌رزه‌هه‌شق : امر. تمرین خط، نوشتن	هه‌رگ شور : رگل مالی، شستو با
بدون هدف، خط مشق.	گل.
هه‌رزه‌هه‌وورزه : لات و لوت.	هه‌رگ کاری : ح مص. گلکاری.
هه‌رزه‌ویژ : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رگ ولسته : گل و شل، گل زمین.
هه‌رزه‌یی : نک. هه‌رزه‌گی.	هه‌رگیز : ق. هرگز، هیچگاه.
هه‌رس : ا. خرس.	هه‌رگیس : نک. هه‌رگیز.
هه‌رس : ا. اشک.	هه‌رگینه : ص. گلین، گلینه، ساخته از
هه‌رسی : اشک.	گل، سفال.
هه‌رشاندن : م، (با). ریختن، پخش و	هه‌رله : ا. خرخاکی، جانوری از شاخه
بلا کردن، به هم زدن، دور ریختن،	بند پایان رده سخت بوستان.
بیرون کردن.	هه‌رله‌برنه‌کردنه‌وه : هر از پر تشخیص
هه‌رشاندنه‌فه : نک. هه‌رشاندن.	ندادن.

هه‌رمان : ا، (ه). فرمان، کار، امر، دستور، مشغولیت.	گرفتن.
هه‌رمانبهر : ص، (ه). فرمانبردار، مطیع، رام.	هه‌ره‌س : ا، بهمن.
هه‌ره‌مه‌له : ا، خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.	هه‌ره‌س کردن : م. درخت را از شاخ و برگ اضافی پاک کردن، هرس کردن.
هه‌ره‌ئ : ا، گلابی، امرو.	هه‌ره‌س هاتن : م. سرازیر شدن بهمن.
هه‌ره‌ئ‌پشکووان : امر. ماهی از سال.	هه‌ره‌شه : تهدید، ترساندن.
هه‌رمیسک : ا، نوعی غذا از تخم مرغ و آرد و روغن.	هه‌ره‌شه و گوپه‌شه : تهدیدهای پیاپی و تند.
هه‌رم‌ئ‌شینکه : امر. گلابی کوهی.	هه‌ره‌کار : ص مر، امر. عمله، کارگر ساختمان، گل کار.
هه‌رم‌ئ‌کیویله : امر. گلابی کوهی.	هه‌ره‌کردن : م. اره کردن.
هه‌رم‌ئ‌گولآوی : ا، یک نوع گلابی معطر.	هه‌ره‌کیش : افا. اره کش.
هه‌ره‌مین : امص. رواج، دارای بازار گرم، باب، مورد نیاز، رایج.	هه‌ره‌هاسی : امر. اره ماهی.
هه‌ره‌وبار : ا، (ه). چوب بست، چوب بست مو.	هه‌ره‌مه : ص. مخلوط، درهم، قاطی دانه و دغل.
هه‌ره‌وگیث : نک. هه‌ره‌شه.	هه‌ره‌وه‌س : تجمیع چند نفر برای انجام کاری.
هه‌ره‌ : ا، اره.	هه‌ره‌ه‌س‌ئ : ا، رگل، رگل و شل.
هه‌ره‌ : دیوار چینه‌ای، یک رج از دیوار چینه‌ای.	هه‌ره‌ی : ا، گل.
هه‌ره : ا، پل کوچک آسیاب.	هه‌ره‌ئ : (ز)، بلی، آری، چنین است.
هه‌ره : همه، گشت، مجموع.	هه‌ره‌ی : ا، (ز)، پشم، کرک.
هه‌ره : ق، افزون، زیاد، فراوان، بسیار.	هه‌ریا گوپوه : هرجا، هرکجا.
هه‌ره‌پۆیه : ص مر، امر. نوعی خروس که دارای تاج اره‌ای شکل است.	هه‌ریتز : ا، علف هرز، علفی که در مزرعه باید وجین شود.
هه‌ره‌ت : ق، موقع و زمان رسیدن میوه، زمان رسیدن انجام کاری مانند زن	هه‌ریتز گرتن : م. وجین کردن، علف هرز مزرعه را جسع کردن.
	هه‌ریسه : ا، کشک.
	هه‌ریم : ا، منطقه، ناحیه، حریم خانه و ملک و غیره.

- هه‌ڕین : ص نس. گلی، سعالین، گلبن،  
 ساخه از گل.
- هه‌ڕاره : ص. فقیر، گدا، ضعیف، ناتوان.
- هه‌ڕاره : نک. هه‌ڕیه.
- هه‌ڕاری : امص. فقر، تنگدستی، ضعف،  
 لاغری، ناتوانی.
- هه‌ڕار به هه‌زار : برای تعریف از  
 بلندی با وسعت يك کوه گفته می شود.
- هه‌ڕازان : نک. هه‌ژان.
- هه‌ڕاندن : م، (با). زدن و تکان دادن  
 چیزی مانند مشک برای کره گیری.
- هه‌ژده : عدد. هیجده.
- هه‌ژده‌ها : ا. ازدها.
- هه‌ژده‌هم : هیجده‌هم.
- هه‌ژده‌همین : هیجده‌همین.
- هه‌ژدیه‌ها : ا. ازدها.
- هه‌ژگ : ا. شاخ و برگ درخت.
- هه‌ژگ : ا. جوارح، دست و پای  
 جانداران.
- هه‌ژگ و به‌ژال : شاخ و برگ، چوب و  
 سر شاخه.
- هه‌ژگ و به‌ژال : نک. هه‌ژگ و به‌ژال.
- هه‌ژمار : ا. شماره، عدد.
- هه‌ژماردن : م. شمردن، حساب کردن،  
 شماره کردن.
- هه‌ژمه‌ت : ا. غم و غصه، عصبانیت.
- هه‌ژیار : نک. هه‌ژار.
- هه‌ژیر : ا. انجیر.
- هه‌ژین : (با)، نک. هه‌ژیان.
- هه‌س : ص. غلیظ، تغلیظ شده.
- هه‌سار : ا. حصار، دیوار.
- هه‌ساره : ا. ستاره.
- هه‌ساره زه‌ڕینه : امر. قوس و قزح،  
 رنگین کمان.
- هه‌رسا : ص نس. گلی، سعالین، گلبن،  
 ساخه از گل.
- هه‌ریه : نک. هه‌ریه.
- هه‌زار : عدد. هزار.
- هه‌زار به هه‌زار : برای تعریف از  
 بلندی با وسعت يك کوه گفته می شود.
- هه‌زاریا : امر. هزار پا، جانوری از رده  
 بندپایان.
- هه‌زار پۆینه : امر. خروسی که دارای  
 تاج قطعه قطعه و گرد است.
- هه‌زار پۆیه : نک. هه‌زار پۆینه.
- هه‌زار پێ : نک. هه‌زار پا.
- هه‌زار پیشه : امر. صندوق.
- هه‌زار داستان : امر. بلبل.
- هه‌زاره‌گ : ص مر. حرامزاده.
- هه‌زارلا : امر. هزارلا، هزار خانه،  
 هزار تووی.
- هه‌زار لۆ : نک. هه‌زار لا.
- هه‌زار لۆخانه : نک. هه‌زار لا.
- هه‌زار لۆغانه : نک. هه‌زار لا.
- هه‌زاره : ا. هزاره دیوار.
- هه‌زاره کردن : م. بی خواب ماندن،  
 نخوابیدن از غم و غصه.
- هه‌زیه : ادویه، چاشنی‌های علفی داخل  
 غذا.
- هه‌زم : امص. هضم، تسلس گوارش.
- هه‌زم کردن : م. هضم کردن.
- هه‌زویه : نک. هه‌زیه.
- هه‌زیان : امص. ا. هزیان.
- هه‌زێلك : (با)، نک. هه‌رزال.



هه‌زار پۆینه





هسته

- هسته : ا. (ز). استخوان.  
 هستیف : ا. کفگیرک.  
 هستروه : ا. مادرزن، مادر شوهر.  
 هستس : ا. توان، نیرو.  
 هستکو : ا. قاشق با ملاقه چوبی بزرگ  
 که با آن آش را از دیگ برگیرند و  
 در کاسه ریزند.  
 هستکوی : نک. هستکو.  
 هستکه هستک : نفس نفس «زدن».  
 هستکیان : م. سسکه کردن از شدت  
 گریه.  
 هستنگ : ا. آهن.  
 هستوره : ا. پدر شوهر، پدر زن.  
 هستوون : ا. ستون.  
 هستوون : م. تیز کردن چاقو و کارد با  
 سنگ چاقو تیز کنی.  
 هست و نیس : هست و نیست.  
 هست و هوّل : ص. مر. غلیظ، پرمایه.  
 هستوره : ا. قاطر، استر.  
 هستو بوون : م. غلیظ شدن، قوام  
 آمدن.  
 هستهس : ص. ا. عس، نگهبان،  
 ناطور، شب پا.  
 هستی : هستی، وجود.  
 هستیر : ا. استخر، آبگیر، حوض، آب  
 نما.  
 هستیره : ا. اختر، ستاره.  
 هستیره زیرینه : امر. قوس قزح،  
 رنگین کمان.  
 هستیل : نک. هستیر.  
 هستاره ژمار : افا. منجم، ستاره  
 شناس، اختر شناس.  
 هستاره شناس : نک. هستاره ژمار.  
 هستاره شناسی : ح. مصد. اختر شناسی،  
 ستاره شناسی، نجوم.  
 هستاره کهرین : نک. هستاره ژمار.  
 هستاره ناس : نک. هستاره ژمار.  
 هستان : ا. سنگ چاقو تیز کنی.  
 هستان لیدان : م. تیز کردن چاقو با  
 سنگ، به سنگ زدن چاقو برای تیز  
 شدن.  
 هستاو : ا. سائقه، سایقه.  
 هست : ا. استخوان.  
 هستار : ا. (ز). اشک.  
 هستان : م. بلند شدن، برخاستن، برپا  
 شدن، قیام کردن، راست شدن.  
 هستاندن : م. بلند کردن، برخیزاندن،  
 برپا کردن، راست کردن.  
 هستانهوه : م. برخاستن، زنده شدن،  
 برخاستن بعد از بیماری، بولداری شدن  
 بعد از فقر.  
 هست و خوست : کلمه ایست که در  
 حالت نفی و امر به کار برده می شود  
 مانند بدون «آری ونه» در زبان فارسی.  
 هست و نیست : هست و نیست، دار و  
 ندار.  
 هسته : ا. (ز). چخماق، سنگ چخماق.  
 هسته : ص. آهسته، آرام، یواش،  
 ملایم، نرم.  
 هستی : ح. مصد. هستی، جود.

- هسته بره : جانوری از دست قاب بالان  
 که در آب و خشکی هم زندگی  
 می کند و به دنبال طعمه باعث خرابی  
 جوی و استخر و آب بند می شود.
- هش : ۱، (ه). خرس.
- هشپش : ۱. شپش.
- هشپشی : نک. ههشپش.
- هشت : عدد. ۸، هشت.
- هشتا : عدد. ۸۰، هشتاد.
- هشتالوو : ۱. هلو، شفتالو، درختی از  
 تیره گل سرخیان، تیره بادامیها.
- هشتالوو کوت : امر. برگه هلو،  
 برگه شفتالو.
- هشتاو : ص. عجول، تند و تیز.
- هشتاوی : ص نسب. باعجله، به تندی.
- هشت تیر : امر، ص مر. نوعی اسلحه  
 کمری.
- هشت گوشه : ص مر. هشت گوشه،  
 هشت ضلعی.
- هشتی : ۱. هشتی.
- هشتی (ز)، عدد. ۸۰، هشتاد.
- هشت یهك : عدد. هشت يك،  $\frac{1}{8}$ .
- هشت یه کی : هشت يك، سهم زن از  
 ارثیه شوهر متوفی.
- هش کوچی : ۱، (ه). مویز.
- هشه که : نک. هه شه.
- هشین : ۱. رنگ سبز.
- هشین بوون : م. سبز شدن، رشد  
 کردن گل و گیاه.
- هفسار : ۱، (ز). افشار، هنان، لگام.
- هه فشی : ۱، (ز). آغل، حصار، جایی  
 که برای نگهداری حیوان پرچین شده  
 است.
- هه فگین : ۱. آردی که زیر چانه خمیر  
 هنگام پهن کردن ریخته می شود.
- هه فووری : ۱، (ز). بز پیر، پیشرو گله  
 پیر.
- هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل،  
 قرین، نظیر.
- هه فال : ص، (با). همدم، هم صحبت،  
 همال، قرین، نظیر.
- هه فال : نک. هه فال.
- هه فبهر : ص، (ز). همتا، تا، نظیر،  
 عدیل.
- هه فده : عدد. ۱۷، هفده.
- هه فراز : ۱، (با). افزار، بلندی، فراز،  
 اوج.
- هه قران : ق، (با). اندازه ای از گندم  
 که برای آسیاب کردن آماده کرده  
 باشند.
- هه فرست : ۱، (با). افرا.
- هه فرنگ : ۱. قیچی پشم چینی.
- هه فره : باهم، دستجمعی، مختلط،  
 همراه، همگام.
- هه فریشم : ۱، (ز). ابریشم.
- هه فک : ۱. گلو، حلق، ناق، گلوگاه.
- هه فلنگ : ۱. داماد، شوهر خواهر.
- هه فوئن : م. یاد گرفتن، آموختن،  
 آموزش یافتن.

- هه قۆك : ص. بافته، رشته، بهم تابیده،  
تابیده.
- هه قه : این، همین، این يك.
- هه قی : ا. ماه.
- هه قیانه : ص. ق. ماهانه، ماهیانه، عادت  
ماهیانه زنان.
- هه قیر : ا. خمیر.
- هه قیه شه قی : شب مهتاب، مهتاب شب.
- هه ق هه ق كه وه : مرغ حق، نوعی  
جغد، بایقهش، پایغوش.
- هه ك : كلمه تعجب، واا.
- هه كردن : م. گلوله كردن، جمع كردن  
نخ.
- هه كوو : مگر.
- هه كه : اگر.
- هه كه : خارش.
- هه گیه : ا. خورجین كوچك، خورجین.
- هه ل : ا، (ز). آغول، آغل، غار،  
كنده.
- هه ل : ا. نوبت، مرتبه، فرصت،  
با.
- هه ل : قید جهت، روبه بالا.
- هه لئاخنین : نك. هه لئاخنین.
- هه لئاوسان : نك. هه لئاوسان.
- هه لا : ا. هلهله، غفله، سروصدا.
- هه لات : ا. لاف، گراف، دروغ بزرگ.
- هه لات : ا. گریز، فرار.
- هه لاتنگ : امف. برآمده، ورم کرده،  
آماسیده.
- هه لات لیدان : م. دروغ بزرگ گفتن،
- لاف و گراف سرهم كردن.
- هه لاتن : م. ور آمدن خمیر و مانند آن.
- هه لاتن : م. طلوع كردن، بر آمدن ماه و  
خورشید.
- هه لاتن : م. ورم كردن، باد كردن،  
بر آمدن، آماس كردن.
- هه لاتن : م. فرار كردن، در رفتن،  
گریختن، پا به فرار گذاشتن.
- هه لاته : ص. م. ا. خمیر ورآمده.
- هه لاتی : ص. نسب. فراری، گریزان.
- هه لاج : ص. حلاج، پنبه زن، نداف.
- هه لاجی : ح. مصد. حلاجی، ندافی.
- هه لآخن : ص. پر، مملو، ظرف كاملاً  
پر، گونی و جوال پر.
- هه لآخزان : م. پر شدن ظرف گونی یا  
جوال مانند از غله و دانه و غیره.
- هه لآخنین : م. پر كردن و مملو ساختن  
ظرف یا گونی یا جوال از غله و دانه و  
غیره.
- هه لآخنین : م. تحريك كردن، پر كردن  
كسی علیه دیگری.
- هه لار : ص. پاره، ترك برداشته، شكافته.
- هه لآزیان : م. لم دادن، يك بهلو  
خوایدن، دراز كشیدن.
- هه لآژین : نك. هه لآژیان.
- هه لآش : ا. نی و شاخه و برگي كه به  
فراوانی روی تیر اطاق انداخته  
می شود و روی آن كاھگل ریزند.
- هه لاقیتن : م، (ز). بلند كردن و برپا  
داشتن چادر و مانند آن.

- هه‌لآکان : ق، افا، معجل، فوری، به  
تعیل، به شتاب، شتاب کننده.
- هه‌لاکه وتن : م. کنار رفتن، برکنار  
شدن، مزوی شدن.
- هه‌لآل : ا. هر چیزی با پوست مانند  
لاشه حیوانات حلال گوشت با پوست  
و مانند گردوی سبز با پوست.
- هه‌لآخانه : امر. دباغخانه.
- هه‌لآله : ا. لاله.
- هه‌لآله : نک. هه‌لال.
- هه‌لآله : ا. بانگ، آواز، صدا.
- هه‌لآله : ا. میل، اشتیاق، آرزو، حالت  
فحلی حیوانات.
- هه‌لآله برم برم : نوعی لاله.
- هه‌لآله برمه : نک. هه‌لآله برم برم.
- هه‌لآله کش کش : امص، ا. رقص،  
پایکوبی، سماع، شادمانی، حرکات  
شادی.
- هه‌لآله کهر : امر. جارچی.
- هه‌لامسان : نک. هه‌لآسان.
- هه‌لامه‌ت : ا، (ز). لولو سرخرمن،  
آدمک، مترسک.
- هه‌لامه‌ت : ا. سرماخوردگی، زکام.
- هه‌لاو : نک. هالاو.
- هه‌لآواردن : م. جدا کردن، سوا  
کردن، انتخاب کردن.
- هه‌لآواستن : م. بستن چیزی بر بلندی،  
آویزان کردن، تکیه دادن چیزی را بر  
دیوار یا بلندی.
- هه‌لآواسین : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآوردن : م. بالا آوردن، قی کردن،  
استفراغ کردن.
- هه‌لآوردن : م. در آوردن جوجه از تخم  
وسیله پرند.
- هه‌لآوردن : م. کشف کردن معما.
- هه‌لآوسان : م. باد کردن، متورم شدن،  
ورم کردن، بالا آوردن.
- هه‌لآوه : ا، (ه). کرباس.
- هه‌لآوه‌ستن : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآوه سراو : امف. آویخته، آویزان،  
معلق بر بلندی تکیه داده شده، تکیه  
داده شده.
- هه‌لآوه‌سین : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآویژ : جدا «کردن» بره و بزغاله از  
مادر بعد از دوران شیرخوارگی.
- هه‌لآویژدن : نک. هه‌لآواردن.
- هه‌لآویژ : نک. هه‌لآوه‌سراو.
- هه‌لآویژان : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآویشتن : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآویشتن : م. خوردن با عجله، بلعیدن.
- هه‌لآویشتن : م. استثناء کردن، جدا  
کردن، سوا کردن.
- هه‌لآویتن : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآویژتن : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآئه نگووتن : م. رو رفتن، پا به  
سنگ یا مانعی گیر کردن و افتادن.
- هه‌لاههل : هلاههل، گیاهی از تیره  
آلاله‌هاکه دارای آلکالوئیدهای سمی  
خطرناک است.



هه‌لآله برم برم

- هه‌لاهه‌لا : ص. باره پوره، باره باره، ژنده.
- هه‌لایه‌هل : نک. هه‌لاه‌هل.
- هه‌لایسان : نک. هه‌لگیر ساندن.
- هه‌لچیرین : م. شکافتن، دریدن، باره کردن.
- هه‌لبران : م. بریدن و کندن چیزی از چیز دیگر یا قسمتی از یک چیز از بقیه آن و به تندی و ناگهانی.
- هه‌لبرژان : م. جمع شدن در اثر گرما، جمع شدن و چین خوردن پوست و چرم در نتیجه گرما.
- هه‌ل‌برژیاگ : امف. منتخب، انتخاب شده، برگزیده، جدا شده، تعیین شده، معین.
- هه‌لبرژیان : نک. هه‌لبرژان.
- هه‌لبرژین : نک. هه‌لبرژان.
- هه‌لبرسقانن : م. قاپیدن، ربودن، چیزی را از دست کسی کشیدن.
- هه‌لبرسکان : م. پریدن رنگ از ترس، زرد شدن سبزه و علف.
- هه‌لبرسکان : م. بریدن شیر.
- هه‌لبرنگان : م. پراکنده و متفرق شدن ابرو، بند آمدن باران.
- هه‌لبریان : م. کنده شدن از زمین با زور و فشار.
- هه‌لبرین : م. بلند کردن و کندن چیز سنگین از زمین.
- هه‌لبرینگان : نک. هه‌لبرنگان.
- هه‌لبررکان : نک. هه‌لبرسکان.
- هه‌لبرژاردن : م. انتخاب کردن، جدا کردن، سوا کردن، پسند کردن.
- هه‌لبرژارده : امف. منتخب، برگزیده، برگزیده شده.
- هه‌لبرژانن : نک. هه‌لبرژاردن.
- هه‌لبرژیاگ : نک. هه‌لبرژارده.
- هه‌لبرژینن : نک. هه‌لبرژاردن.
- هه‌لبرژیاگ : نک. هه‌لبرژارده.
- هه‌لبرژین : نک. هه‌لبرژاردن.
- هه‌لبرگاردن : م. گذراندن، رد کردن، پریدن رنگ پارچه در اثر هوا و آفتاب.
- هه‌لبلو‌قان : م. تاول زدن، حرکت ماهی روی زمین، حرکت مار پس از کشته شدن، بر جستن.
- هه‌لبلو‌قین : نک. هه‌لبلو‌قان.
- هه‌لبلو‌قینه‌وه : نک. هه‌لبلو‌قان.
- هه‌لبلو‌قانه‌وه : نک. هه‌لبلو‌قان.
- هه‌لبررنگان : نک. هه‌لبرنگان.
- هه‌لبرواردن : نک. هه‌لبرگاردن.
- هه‌لبروون : نک. داگیرسان.
- هه‌لپت : البته.
- هه‌لپته : البته.
- هه‌لپه‌زو دابه‌ز : جست و خیز، بالا و پایین رفتن، ارجه و رجه.
- هه‌لپه‌زه‌لپه‌ز : نک. هه‌لپه‌ز و دابه‌ر.
- هه‌لپه‌زینه‌وه : م. جهیدن، پریدن به هوا، سوار شدن، بلند شدن.
- هه‌لپه‌ست : پیوسته، به رشته کشیده شده، شعر، سروده.

- هه‌لّه‌ستن : م. پیوستن، به رشته کشیدن، منظم و مرتب کردن، به نظم در آوردن، سرودن.
- هه‌لّه‌ستنه‌وه : به هم پیوند دادن چیز شکسته، بستن و جا انداختن استخوانهای شکسته.
- هه‌لّه‌سته : نک. هه‌لّه‌ست.
- هه‌لّه‌سراو : هه‌لّه‌ست.
- هه‌لّه‌سه : نک. هه‌لّه‌ست.
- هه‌لّه‌سیاگ : نک. هه‌لّه‌ست.
- هه‌لپاچین : م. هرس کردن، زدن شاخ و برگ درخت، چیدن موی بلند سر با قیچی.
- هه‌لپچران : شکافته شدن چیز دوخته.
- هه‌لپچراندن : م. شکافتن، جدا کردن دو چیز بهم دوخته یا به هم وصل شده.
- هه‌لپچراو : پاره، شکافته، دریده.
- هه‌لپچراوی : ۱. محل شکافته شده.
- هه‌لپچرکاندن : م. کندن و پرپر کردن برگ و گل برگ درختان و گلهای.
- هه‌لپچرین : نک. هه‌لپچراندن.
- هه‌لپچورکان : ریختن برگ و گل برگ درخت و گل.
- هه‌لپچورکاندن : نک. هه‌لپچرکاندن.
- هه‌لپرچانن : نک. هه‌لیرسکان.
- هه‌لپه‌ژان : م. پاشیده شدن مایعات به دلیل افتادن چیزی در آن.
- هه‌لپرواندن : مالیدن، با دست مالیدن، با دست مالیدن و نرم کردن.
- هه‌لپروانن : نک. هه‌لپرواندن.
- هه‌لپرووزقائن : قاپ زدن، ربودن چیزی را از دست کسی، کشیدن و ربودن.
- هه‌لپروسقاندن : نک. هه‌لپرووزقائن.
- هه‌لپروسکاندن : نک. هه‌لپرووزقائن.
- هه‌لپرووزان : م. کرده دادن، نیمسوز کردن.
- هه‌لپرووزاندن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووزانن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووزقائن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووکان : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووکاندن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرویاندن : نک. هه‌لپرواندن.
- هه‌لپزگران : م. بریدن شیر.
- هه‌لپشافتن : م. بین انگشتان فشردن و مخلوط کردن، مالیدن با فشار بین انگشتان و دست.
- هه‌لپشاوتن : نک. هه‌لپشافتن.
- هه‌لپشکووتن : م. جوش زدن بدن، پیدا شدن دانه‌های جوش در بدن.
- هه‌لپلوخان : م. تاول زدن پوست بدن در اثر آب جوی یا حرارت.
- هه‌لپلوکسانن : م. از میان بردن جاندار، کشتن جاندار، کشتن.
- هه‌لپلوکیاگ : امف. مرده، کشته.
- هه‌لپه : اص. صدای خوردن با عجله، ملج ملوج.
- هه‌لپه‌پداوتن : م. جمع کردن و فراهم آوردن اثاث خانه.
- هه‌لپه‌پداوتن : م. هرس کردن، بریدن

- شاخ و برگ درخت.  
هه‌لپه راندن : م. رقصاندن، به رقص در آوردن.  
هه‌لپه رداپه : جست و خیز، بالا و پایین «کردن».  
هه‌لپه وگتی : امص، ا. پایکوبی، رقص.  
هه‌لپه وهه‌لپه : نک. هه‌لپه رداپه.  
هه‌لپه وین : رقصیدن، پایکوبی کردن.  
هه‌ل پهره‌ست : ص. نا. فرصت طلب.  
هه‌لپه ساردن : م. تکیه دادن چیزی به بلندی یا دیوار، تکیه دادن.  
هه‌لپسارده : تکیه داده شده.  
هه‌لپه سیراو : نک. هه‌لپسارده.  
هه‌لپه : ا. درختی که برای رشد و بلند شدن تا آخرین نقطه شاخه و برگ آنرا بریده باشند.  
هه‌لپه‌نمان : نک. هه‌لاوسان.  
هه‌لپه‌نمانن : م. کسی را هول کردن، ترسانیدن.  
هه‌لپه‌نمین : نک. هه‌لپه‌نمانن.  
هه‌لپه‌نمین : نک. هه‌لاوسان.  
هه‌لپیت : نک. هه‌لپه.  
هه‌لپیتاندن : م. هرس کردن، شاخ و برگ درخت را بریدن.  
هه‌لپه هه‌لپ : نک. هه‌لپه.  
هه‌لپیتجان : م. تبدیل شکوفه به میوه.  
هه‌لپیتجان : م. فشار و زور آوردن طلبکار بدھکار را.  
هه‌لپیتجان : جمع کردن هر چیز مانند سفره و پارچه و غیره.
- هه‌لپیتجانن : نک. هه‌لپیتجان.  
هه‌لپیتجان : م. زیر فشار قرار گرفتن کسی از جانب دیگری.  
هه‌لپیتجاگ : ص. جمع، جمع شده، از گسترده‌گی در آمده.  
هه‌لپیتجان : نک. هه‌لپیتجان.  
هه‌لپیکان : م. بستن در، انداختن زنجیر به حلقه، انگشت‌های دودست را در هم کردن.  
هه‌لپیکران : م. بسته شدن در، افتادن زنجیر در به حلقه، فرو شدن انگشت‌های دو دست به هم.  
هه‌لپیکیان : نک. هه‌لپیکران.  
هه‌لپیراندن : م. بیرون انداختن کسی از جایی با بی ادبی و ناروا.  
هه‌لپیرنگانن : م. جفت‌گذاشتن، سر بالا انداختن به علامت قبول نکردن.  
هه‌لپیروشکان : م. خود را به موش مردگی و قتر زدن.  
هه‌لپیره‌کان : نک. هه‌لپیتجان.  
هه‌لپیره‌کیان : نک. هه‌لپیتجان.  
هه‌لپیرلۆپان : م. سقط شدن، مردن، کلمه‌ای است که برای مردن دشمن گفته می‌شود.  
هه‌لپیرلۆپین : نک. هه‌لپیرلۆپان.  
هه‌لپیرلۆپان : م. شکافتن، شکاف دادن، پاره کرده با وسیله نوک تیز.  
هه‌لپیرلۆپاندن : نک. هه‌لپیرلۆپان.  
هه‌لپیرلۆپانن : نک. هه‌لپیرلۆپان.  
هه‌لپیرلۆپان : م. شکافته شدن، پاره شدن، پاره شدن با وسیله نوک تیز.

هَلْتَوِرَان : نك . هَلْتَرَنگان.	هَلْتَه كانن : نك . هَلْتَه كان.
هَلْتَوِراندن : نك . هَلْتَرَنگان.	هَلْتَهك و داتهك : افْت و خيز، بالا و
هَلْتَوروشكان : نك . هَلْتروشكان.	باين «بريدن».
هَلْتَوَقان : م . تاوَل زدن، بلسد سدن	هَلْتَه كيان : نك . هَلْتَه كان.
زمين به دليل وجود و رشد دنبلان	هَلْتَهك هَلْتَهك : تكانهای مداوم و
كوهی و قارج و غيره.	منظم.
هَلْتَوَقانن : م . برجسته كردن.	هَلْتَه كين : نك . هَلْتَه كان.
هَلْتَوَقياگ : امف . تاوَل زده، برجسته،	هَلْتَيزان : م . جفتك انداختن، جفتك
آماسيده.	زدن، عر و تيز كردن الاغ.
هَلْتَوَقيان : نك . هَلْتَوَقان.	هَلْتَيزاندن : نك . هَلْتَيزان.
هَلْتَوَقين : نك . هَلْتَوَقان.	هَلْتَجيباندن : م ، (ز). سرهم بندی
هَلْتَوَقير : نك . هَلْتَوَقياگ.	كردن، به كم و كسری و ناتمامی
هَلْتَووتان : م . به دور دست کسی	چیزی را راست و ريست كردن.
چرخیدن، خود را لوس كردن و فرمان	هَلْتَج : ا . قارج.
نبردن.	هَلْتَجِرچان : م . جمع شدن چرم و مانند
هَلْتَووتيان : نك . هَلْتَووتان.	آن در مقابل آتش.
هَلْتَووران : نك . هَلْتَرَنگان.	هَلْتَجِرچاو : ص . چرم خشك شده در
هَلْتَووراندن : نك . هَلْتَرَنگان.	مقابل آتش، جمع شده، به تندي
هَلْتَووزان : نك . هَلْتَرَنگان.	خشك شده.
هَلْتَه قان : م . شكافتن محل دوخته شده.	هَلْتَجِرچياگ : نك . هَلْتَجِرچاو.
هَلْتَه قيان : نك . هَلْتَه قان.	هَلْتَجِرچيان : نك . هَلْتَجِرچان.
هَلْتَه قين : نك . هَلْتَه قان.	هَلْتَجِنراو : امف . چيده، مرتب و منظم
هَلْتَه كان : م . بالا انداختن مانند بالا	روی هم قرار داده شده، ديوار بالا
انداختن بجه يا طبق بوجاری.	برده شده.
هَلْتَه كان : م . از بيخ و بن برآوردن،	هَلْتَجِنراو : امف . منتخب، انتخاب شده،
تمام كردن، ريشه كن كردن، دارایی	جدا شده.
را به اتمام رساندن.	هَلْتَجِنياگ : نك . هَلْتَجِنراو.
هَلْتَه كان : م . نيش كردن، خراب كردن.	هَلْت_چنين : م . انتخاب كردن، جدا
هَلْتَه كان : م . شكافتن محل دوخته.	كردن، سوا كردن، جمع كردن چیز
هَلْتَه كانندن : م ، نك . هَلْتَه كان.	ريخته.



- هه‌لچنن : م. بالا بردن دیوار و امثال  
 آن، روی هم چیدن مرتب و منظم.  
 هه‌لچۆ : ص. آدم عجول.  
 هه‌لچۆقان : م. لرزیدن از سرما.  
 هه‌لچۆقین : نک. هه‌لچۆقان.  
 هه‌لچوون : م. کف کردن مایع بر سر  
 آتش.  
 هه‌لچوون : م. پریدن کسی از روی  
 دیگری.  
 هه‌لچوون : م. کوتاه شدن در نتیجه  
 گذاشته شدن در آب، آب رفتن.  
 هه‌لچوون : م. رشد کردن درخت، بلند  
 شدن درخت.  
 هه‌لچوون : م. عمبانی شدن.  
 هه‌لچه رخان : م. برگرداندن، پس  
 زدن، چرخاندن، پیچاندن.  
 هه‌لچه رخاندن : نک. هه‌لچه رخان.  
 هه‌لچه رخیان : م. برگشتن، عقب گرد  
 کردن، چرخیدن، پیچیدن، سر  
 برگرداندن.  
 هه‌لچه رخیان : نک. هه‌لچه رخیان.  
 هه‌لچه قین : م. فرو رفتن خار و سوزن  
 به اندام.  
 هه‌لچی : ا، (ز)، قارج.  
 هه‌لخپاندن : م. تحريك کردن، وادار  
 کردن کسی به کاری، تشجیع کردن.  
 هه‌لخپیان : نک. هه‌لخپاندن.  
 هه‌لخپان : م. سراندن، لیز دادن.  
 هه‌لخزیان : نک. هه‌لخزیان.  
 هه‌لخستن : م. پهن کردن و انداختن  
 چیزی برابر آفتاب برای خشک شدن.  
 هه‌لخستن : م. به هوا انداختن و گرفتن.  
 هه‌لخستن : م. ساختن بنا و ساختمان،  
 عمارت کردن، بنا کردن.  
 هه‌لخستنه‌وه : م. به هوا پریدن،  
 جهیدن، جهش کردن.  
 هه‌لخلانن : م. صدا در آوردن از چیزی  
 مانند کاغذ.  
 هه‌لخله‌تان : م. فریب دادن، گول زدن،  
 کلاه سر کسی گذاشتن، غافل کردن.  
 هه‌لخله‌تانندن : نک. هه‌لخله‌تان.  
 هه‌لخلیسکان : نک. هه‌لخلیسکاندن.  
 هه‌لخلیسکاندن : سر دادن، لیز دادن،  
 پا جلو پای کسی گرفتن.  
 هه‌لخلیسکیان : نک. هه‌لخزان.  
 هه‌لخواز : نک. هه‌له‌ره‌ست.  
 هه‌لخوراندن : م. نقطه‌ای از بدن را با  
 تظاهر و با نمایش خاراندن.  
 هه‌لخوریان : م. خاریدن، خارش  
 داشتن.  
 هه‌لخۆزانن : م. دست کسی را گرفتن  
 و از چاله یا گودی یا آب بالا کشیدن،  
 بالا کشیدن.  
 هه‌لخۆزتن : م. بالا آمدن، از گودی یا  
 چاله یا آب بالا آمدن.  
 هه‌لخۆزین : نک. هه‌لخۆزتن.  
 هه‌لخۆستن : نک. هه‌لخۆزتن.  
 هه‌لخۆزندن : م. پشت سر کسی بد گویی  
 کردن، بد گفتن به کسی.  
 هه‌لخۆنن : نک. هه‌لخۆنندن.

هه‌لدوشين : م. دوشيدن پستان زن با دست.

هه‌لدوروون : نک. هه‌لدروون.

هه‌لدوورين : نک. هه‌لدروون.

هه‌لدديران : م. واژگون کردن، کج کردن از بالا به پايين انداختن.

هه‌لديراو : ص. واژگون، دمر افتاده، از بالا به زير افتاده.

هه‌لدتيرگه : امر. محل افتادن، شيب تند.

هه‌لدتيرياگ : نک. هه‌لدتيراو.

هه‌لدتيريان : واژگون شدن، وارو شدن، وارونه شدن.

هه‌لدپړان : م. ريختن، سرازير کردن

مايع از ظرف به ناگهان، واژگون کردن ظرف محتوی مايع، بيرون انداختن، بيرون انداختن جمعی.

هه‌لدپړاندن : نک. هه‌لدپړان.

هه‌لدپړاو : امف. ريخته، سرازير شده، روان شده، پاشيده شده.

هه‌لدپړياگ : نک. هه‌لدپړاو.

هه‌لدپړيان : ريخته شدن، سرازير شدن، بيرون ريخته شدن، بيرون انداخته شدن.

هه‌لدپړشتن : نک. هه‌لدپړان.

هه‌لدپړوانين : م. نگاه کردن از زير به بلندی.

هه‌لدپړوشانن : م. بهم زدن، در هم ريختن تسيده يا دوخته را شکافتن،

ميانه دو نفر را به هم زدن.

هه‌لدپړوشانهوه : م. بهم ريختن پس از مرتب کردن، بهم زدن دوستی پس

هه‌لڅه له تانن : نک. هه‌لڅه تانن.

هه‌لڅه له تاندن : نک. هه‌لڅه تانن.

هه‌لدداشتن : م. از بلندی چیزی را به زير انداختن.

هه‌لدان : م. برافراشتن، علم کردن، برپا کردن، افراشتن، بلند کردن،

انداختن چیزی به طرف بالا.

هه‌لدان : م. شماره کردن، شمردن، بيان کردن، شرح دادن.

هه‌لدان : م. مدح کردن، توصيف کردن، تعريف کردن از شخصی.

هه‌لدانهوه : م. برداشتن سربوش چیز پوشيده.

هه‌لدانهوه : م. رشد کردن بجه و سزی و گياه پژمرده.

هه‌لدانهوه : م. برگشتن بیماری کهنه.

هه‌لدانهوه : م. توده کردن غلات، روی هم ريختن دانه.

هه‌لدپړان : م. پاره کردن، بریدن، شکاف دادن، دریدن در جهت طول.

هه‌لدپړاو : ا. محل پاره شدگی، پارگی، دریدگی، محل شکافته شده، دوخته شکافته شده.

هه‌لدروون : م. کوك زدن دو قطعه پارچه به همدیگر، خياطی کردن

سرسی.

هه‌لدپړياگ : نک. هه‌لدپړاو.

هه‌لدپړيان : پاره شدن، شکافته شدن، دريده شدن.

هه‌لدپړين : نک. هه‌لدپړان.

- از برقراری مجدد آن، شکافتن پس از خیاطی و دوختن.
- هَلْزَوانن : م. جوش زدن بدن.
- هَلْزَوان : نک. هَلْلیشان.
- هَلْزَواندن : نک. هَلْلیشان.
- هَلْزَرنگان : م. تحریک و تحریض کسی به انجام کاری، برانگیزاندن کسی به انجام کاری.
- هَلْزَریان : م. جوش زدن بدن.
- هَلْزَه پان : م. ورم کردن و سرخ شدن و آبدار شدن زخم و جوش یا دمل.
- هَلْزَه پین : نک. هَلْزَه پان.
- هَلْزَنین : م. تکیه دادن چیزی به دیوار یا به چیزی بلندتر.
- هَلْزَورَوان : نک. هَلْپَروزان.
- هَلْزَه قینه وه : نک. هَلْبه زینه وه.
- هَلْزَلیویان : م. وول خوردن، پیچ و تاب خوردن، در هم پیچیدن.
- هَلْزَه مارِدن : م. برشمردن، بیان کردن، شرح دادن.
- هَلْزَه مارده : امف. شمرده، حساب شده، محسوب داشته.
- هَلْزَه مِیراو : نک. هَلْزَه مارده.
- هَلْزَه ساگ : امف. ص. ایستاده، سرپا، برخاسته، بلند شده، مقاوم.
- هَلْزان : م. برخاستن، بلند شدن، قیام کردن، ایستادن.
- هَلْزَساندن : م. بلند کردن، بپا کردن، ایستادن، راست نگهداشتن.
- هَلْزان و دانیشتن : نیست و
- برخاست، آمد و شد، بپا و برو.
- هَلْزانن : نک. هَلْزَساندن.
- هَلْزَسانه وه : م. برخاستن پس از افتادن، بهبودی یافتن پس از بیماری، مالدار شدن پس از ورشکستن.
- هَلْزَسپاردن : م. تکیه دادن، تکیه دادن چیزی به دیگری.
- هَلْزَسپَریاگ : امف. ص. تکیه داده شده، متکی، قائم.
- هَلْزَستان : نک. هَلْزان.
- هَلْزَسرائن : م. آب بینی بالا کشیدن.
- هَلْزَسوورَوان : م. چرخاندن، چرخانیدن، برگرداندن، دَوَل دادن، دور گرداندن.
- هَلْزَسوورَواندن : نک. هَلْسوورَوان.
- هَلْزَسوورَیان : چرخیدن، برگشتن، دور زدن، گردیدن.
- هَلْزَه سَنگاندن : م. سبک و سنگین کردن، سبک و سنگین کردن با بلند کردن.
- هَلْزَه سَنگانن : نک. هَلْزَه سَنگاندن.
- هَلْزَه شَاخان : فریاد زدن با عصبانیت، جیغ زدن از ترس و عصبانیت.
- هَلْزَه شَاخین : نک. هَلْشَاخان.
- هَلْزَه شَنگاندن : م. تظاهر کردن به انجام کاری و آن را رها کردن، لاف زدن در مورد پایان دادن به کاری و آن را انجام ندادن.
- هَلْزَه شَنگاندن : نک. هَلْشَنگاندن.
- هَلْشَلَه پاندن : م. ششوی سرسری و ناتمام چیزها، شلپ شلپ کردن بجای

- هه‌لفله قیان : م. وول خوردن، توی هم  
رفتن، پیچ و تاب خوردن از درد یا  
شرم.
- هه‌لفلیقاندن : نک. هه‌لفله قاندن.
- هه‌لفلیقان : نک. هه‌لفله قیان.
- هه‌لفقچین : نک. هه‌لباچین.
- هه‌لفقرچان : م. جمع شدن پوست و  
چرم مانند در برابر آتش، آه و زاری  
کردن ضعیف در برابر قوی.
- هه‌لفقرچاندن : م. لب و لوجه از چیز یا  
موضوعی جمع کردن.
- هه‌لفقرچاو : ص. جمع، جمع شده،  
خشک شده از اثر گرما.
- هه‌لفقرچیاگ : نک. هه‌لفقرچاو.
- هه‌لفقرچیان : نک. هه‌لفقرچاو.
- هه‌لفقلیتان : م. جوش زدن و غل غل  
کردن مایعی بر آتش.
- هه‌لفقلیشان : م. شکاف برداشتن درخت  
و تیر و تخته در اثر سرما و یخبندان یا  
ضربه و تیر.
- هه‌لفقلیشانندن : م. شق کردن درخت و  
چوب با ضربه و تیر.
- هه‌لفقوراندن : نک. هه‌لفقورانن.
- هه‌لفقورانن : م. نوشیدن، سر کشیدن.
- هه‌لفقورتان : م. خود را جلوه دادن،  
خود را نشان دادن، خود را به کاری  
و اداری کردن.
- هه‌لفقورتانندن : م. لب و لوجه جمع  
کردن، لجاج و عصبانیت.
- هه‌لفقولان : م. بیرون زدن آب از زمین.
- هه‌لشستن، ناقص و ناتمام و همراه با سر  
و صدا شستن چیزها.
- هه‌لسماردن : نک. هه‌لژماردن.
- هه‌لشه‌نگاندن : نک. هه‌لشنگانندن.
- هه‌لشیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن،  
قاطی کردن، نامنظم ساختن، حال  
تهوع پیدا کردن.
- هه‌لشیوانندن : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشیوانن : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لشیویان : م. بهم خوردن، درهم  
ریخته شدن، قاطی شدن، حال تهوع  
پیدا کردن.
- هه‌لشیواننه‌وه : نک. هه‌لشیوان.
- هه‌لفرتان : م. با عجله و تندی کارهایی  
مانند بیرون کردن کسی یا گفتن  
جمله‌ای را انجام دادن یا چیزی را  
ربودن.
- هه‌لفراندن : م. بردادن پرنده، کسی را  
و اداری به گریختن کردن، گریزانندن.
- هه‌لفر هه‌لفر: بال زدن پرنده، جست و  
خیز.
- هه‌لفرین : م. پریدن، پریدن فرار مانند  
پرندگان، ناگهان پریدن.
- هه‌لفریوان : نک. هه‌لخلتان.
- هه‌لفریوانندن : نک. هه‌لخلتان.
- هه‌لفله‌قاندن : م. مالیدن و فشردن چیز  
نرم بین انگشتان مانند خمیر.
- هه‌لفله‌قاو : نک. هه‌لفله‌قیباگ.
- هه‌لفله‌قیباگ : امذ، ص. لهیده، له شده  
در اثر فشار، خمیر شده.

هه‌ل‌کردن : م. ورمالیدن، بالا زدن	هه‌لقولان : م. پیدا شدن و گم شدنهای
پاچه‌شلوار، بالا زدن	متوالی.
دامن.	هه‌لقولان : م. غل غل کردن، جوشیدن
هه‌ل‌کردن : م. هدایت کردن آب از	و غل خوردن با صدا.
نقطه‌ای به نقطه دیگر.	هه‌لقولتان : نک. هه‌لقورتان.
هه‌ل‌کردن : م. برافراشتن پرچم.	هه‌لقولتیان : نک. هه‌لقورتان.
هه‌ل‌کردن : م. گذراندن، گذران کردن،	هه‌لقولیان : نک. هه‌لقولان.
زیست کردن.	هه‌لقولین : نک. هه‌لقولان.
هه‌ل‌کردن : م. نخ باز را به صورت	هه‌لقون هه‌لقون : جست، راه رفتن
کلاف و گلوله در آوردن.	مانند کبک، جلو «رفتن» با جهش‌های
هه‌ل‌کردن : نک. هه‌ل‌کهندن.	کوچک.
هه‌ل‌کریان : م. کلاف و گلوله شدن نخ	هه‌لقونیان : م. ناگهان پیدا شدن کسی
و ریمان.	در جایی که انتظارش نیست.
هه‌ل‌کران : م. کز دادن، سوزاندن	هه‌لقونین : م. جست زدن، برجستن،
سطحی، سرخ کردن.	پریدن به هوا.
هه‌ل‌کرانن : نک. هه‌ل‌کران.	هه‌لقه‌مچان : م. کج شدن، کج و
هه‌ل‌کراندن : نک. هه‌ل‌کران.	معوج شدن، برگشتن چیز
هه‌ل‌کرانن : نک. هه‌ل‌کران.	راست.
هه‌ل‌کزیان : م. کز خوردن.	هه‌ل‌کالان : نک. هه‌ل‌شاخان.
هه‌ل‌کشان : م. نک. هه‌ل‌کشان.	هه‌ل‌کالیان : نک. هه‌ل‌شاخان.
هه‌ل‌کشاو : ص. بالا بلند، قد بلند،	هه‌ل‌کران : م. کندن نقطه‌ای از چیزی با
دراز.	چیز نوک تیز.
هه‌ل‌کفان : م. کف کردن، کف کردن	هه‌ل‌کرچان : نک. هه‌ل‌قرچان.
در اثر تخمیر، کف کردن در نتیجه	هه‌ل‌کرچاندن : نک. هه‌ل‌قرچاندن.
جوشیدن، تاول زدن و ورم کردن	هه‌ل‌کرچان : نک. هه‌ل‌کرچان.
ناگهانی، گاهی برای زود از کوره	هه‌ل‌کرد : ا. گذران، امرار معاش،
در رفتن به کار می رود.	معیشت، زیست.
هه‌ل‌کفاندن : م. به کف آوردن، به	هه‌ل‌کردن : م. وزیدن شدید باد.
تاول و ورم مبتلا کردن، عصبانی	هه‌ل‌کردن : م. روشن کردن آتش با
کردن.	افروختن چراغ و مشعل.

هه لکفان : نک . هه لکفاندن .

هه لکفیان : نک . هه لکفان .

هه لکفین : نک . هه لکفان .

هه لکلآشیان : م . خارانندن تد بدن .

هه لکلآشین : نک . هه لکلآشیان .

هه لکنیاگ : امف . کنده ، حفر شده ،  
حکاکی شده .

هه لکوتان : م . کوبیدن پارچه یا فرش و

مانند آن با چوبدستی هنگام شستن .

هه لکوتاندن : نک . هه لکوتان .

هه لکوتانن : نک . هه لکوتان .

هه لکوتانه سهر : م . هجوم بردن بر

چیزی ، حمله ناگهانی بر سر کسی یا

چیزی ، جهیدن روی چیزی یا کسی ،

قاطی سخنی شدن به ناواردی و

ناگهانی .

هه لکوت هه لکوت : راه دوری را به

خاطر مقصود کوچکی طی کردن .

هه لکوتیان : نک . هه لکوتان .

هه لکور ووزان : نک . هه لپرووزان .

هه لکور ووزانن : نک . هه لپرووزان .

هه لکولۆشانندن : م . کندن و در آوردن

قسمتی از چیزی مانند ایجاد حفره ای

در چوب با کارد کج تیز .

هه لکولۆشانن : نک . هه لکولۆشانندن .

هه لکولۆشیان : کنده شدن چیزی مانند

چوب با کارد کج تیز .

هه لکولۆشین : نک . هه لکولۆشانندن .

هه لکولۆین : نک . هه لکولۆشانندن .

هه لکهفت : ق ، ا . اتفاق ، پیشامد ،

اتفاقی ، ناگهانی ، غیر مترقب ، به

ناگهانی .

هه لکهفتگ : ص . نادر ، نایاب ، چیزی

که به ندرت یافت می شود .

هه لکهفتن : م . به اتفاق چیزی پیدا

شدن .

هه لکهفتن : پنجه پاگیر کردن ، رو

رفتن ، ناخن بند کردن .

هه لکهفندن : م . کندن به سوی بالا ،

مانند درختی را از ریشه در آوردن با

زور دست یا کندن پوست روی زخم .

هه لکه نراو : نک . هه لکنیاگ .

هه لکهفن : نک . هه لکهفندن .

هه لکه نیاگ : نک . هه لکنیاگ .

هه لکهوت : نک . هه لکهفت .

هه لکهوتن : نک . هه لکهفتن .

هه لکهوتو : نک . هه لکهفت .

هه لکهوته : نک . هه لکهفت .

هه لکه هه لک : نفس زنان .

هه لکیشان : م . ور کشیدن ، بالا

کشیدن ، کندن چیزی مانند درخت از

ریشه .

هه لگرت : ا . اندوخته ، پس انداز ،

برداشت .

هه لگرتن : م . برداشتن ، بلند کردن ،

پس انداز کردن ، دزدیدن ، گرفتن

چیزی با دست و بلند کردن آن ، شفاف

گذاشتن .

هه لگرتنه وه : م . دوباره برداشتن ،

دوباره بلند کردن .

- هه‌لگرتنه‌وه : م. اختصاص دادن میش و بز شیری به بره و بزغاله مادر مرده.
- هه‌لگرتنه‌وه : م. پاك كره‌ن نوشته.
- هه‌لگیران : م. مشتعل شده، عصبانی شدن، روشن شدن، جان گرفتن، سرخ شدن از عصبانیت، بالا گرفتن، بالا گرفتن شعله و عصبانیت و قدرت و غیره.
- هه‌لگیرسان : م. مشتعل کردن، عصبانی کردن، روشن کردن، تحريك کردن، دامن زدن.
- هه‌لگیرساندن : نك. هه‌لگیرسان.
- هه‌لگیرسانن : نك. هه‌لگیرسان.
- هه‌لگیرسیاگ : افا. شعله‌ور، مشتعل.
- هه‌لگیرسیاو : نك. هه‌لگیرسیاگ.
- هه‌لگوتن : مدح، ثنا، وصف.
- هه‌لگوزان : م. بالا کشیده چیزی مانند آب از چاه.
- هه‌لگوزین : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگۆستن : نك. هه‌لگۆزان.
- هه‌لگۆلوفتن : م. فشردن و مالش دادن چیزی با دست مانند مالیدن و آماده کردن خمیر.
- هه‌لگۆلوفین : نك. هه‌لگۆلوفتن.
- هه‌لگۆواستن : نك. هه‌لگۆزان.
- هه‌لگۆوشین : م. فشردن، فشردن و مك زدن مانند انار آب لنبو، تحت فشار گذاشتن برای خارج کردن عصاره و غیره.
- هه‌لگه‌یران : م. بالا رفتن از بلندی مانند کوه و درخت.
- هه‌لگه‌یراندنه‌وه : م. برگرداندن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
- هه‌لگه‌یراندنه‌وه : م. کسی را از طرفداری کسی پشتیبان کردن و برگرداندن.
- هه‌لگه‌یراندنه‌وه : م. اینطرف و آن طرف کردن چیزی.
- هه‌لگه‌یراوه : امف. برگشته، برگردانده شده، مسترد شده، رجعت داده شده.
- هه‌لگه‌یریانه‌وه : برگشتن، مراجعت کردن، از عقیده‌ای برگشتن.
- هه‌لگیرانه‌وه : نك. هه‌لگیرانه‌وه.
- هه‌لگیرووداگیر : بگذار و بردار.
- هه‌لگیرسان : نك. هه‌لگیرسان.
- هه‌لگیرساندن : نك. هه‌لگیرسان.
- هه‌لگیران : م. بلند کردن زن به وسیله مرد.
- هه‌لگیراو : امف. برداشته، بلند شده، حمل شده.
- هه‌لگیریاگ : نك. هه‌لگیراو.
- هه‌ل‌لووشان : م. نوشیدن، سرکشیدن، هورت کشیدن.
- هه‌ل‌لووشین : نك. هه‌ل‌لووشان.
- هه‌ل‌له‌رزین : بخود لرزیدن، لرزیدن از سرما و ترس.
- هه‌لم : ا. بخار حرارت مرطوب، هرم، گرما.
- هه‌لمات : ا. تپله، قلقلی.
- هه‌لماتان : ح‌مصه، ا. تپله بازی.

هه‌لما‌تین : نک . هه‌لما‌تاڤ .	بلعیدن غذای گرم، لمباندن.
هه‌لما‌سیان : م . باد کردن، ورم کردن،	هه‌لمه‌له : ۱. گل خطمی، گیاهی از تیره متورم شدن، بالا آمدن.
هه‌لما‌سین : نک . هه‌لما‌سیان .	هه‌لمه‌هه‌لم : نک . هه‌له .
هه‌لما‌لران : م . بالا کشیده شدن دامن یا	هه‌لمی : (ه)، نک . هه‌لم .
پاچه شلوار یا آستین و غیره .	هه‌لمیزان : م . ادرار کردن به جای بلند .
هه‌لما‌لیان : نک . هه‌لما‌لران .	هه‌لمیزتن : نک . هه‌لمیزان .
هه‌لما‌لین : م . بالا کشیدن دامن یا پاچه	هه‌لنان : م . تکیه دادن چیزی به جای شلوار و آستین و غیره .
هه‌لما‌و : امر . آب مقطر، آبی که از	هه‌لنان : م . مدح کردن، وصف کردن، بخار بدست می آید .
هه‌لمژاردن : م . میکیدن، مک زدن .	هه‌لناوین : نک . هه‌لنان .
هه‌لمژتن : نک . هه‌لمژاردن .	هه‌لنچ : نک . هولنج .
هه‌لمژین : نک . هه‌لمژاردن .	هه‌لنگافتن : (با)، نک . هه‌له‌نگووتن .
هه‌لمسان : نک . هه‌لما‌سیان .	هه‌لنوارین : نک . هه‌لروانین .
هه‌لمشتن : نک . هه‌لمژاردن .	هه‌لنرشین : م . سرکشیدن، نوشیدن .
هه‌لملیسان : م . بوسیدن و مک زدن به	هه‌لنووتن : نک . هه‌له‌نگووتن .
آرزومندی .	هه‌لنووزان : م . لایه کردن و گریه کردن رو به آسمان .
هه‌لملیسین : نک . هه‌لملیسان .	هه‌له‌نه‌ها‌تگ : ص، ۱. فطیر، خمیر ور نیامده .
هه‌لمت : ۱. حمله، یورش، هجوم .	هه‌لنیشتن : م . راهی را در پیش گرفتن، هه‌لمت بردن : م . حمله کردن، یورش کردن .
بردن، هجوم بردن .	هه‌لنیشتن : م . راهی را در پیش گرفتن، هه‌لمت دان : نک . هه‌لمت بردن .
هه‌لمت ده‌ر : ص . م . حمله‌ور .	هه‌لنیشتن : م . راهی را در پیش گرفتن، هه‌لمت ده‌ر : ص . م . حمله‌ور .
هه‌لمته‌کاسه : ص . م . کسی که بی‌جهت و	هه‌لوا : ۱. حلوا .
با نا‌آشنایی به کارها دخالت می کند،	هه‌لواستن : م . چیزی را به دیگری تکیه فصول .
هه‌لمته‌کاسه : ص . م . پرخور، شکمو،	هه‌لواستن : نک . هه‌لواستن .
شکباره، شکم پرست .	هه‌لواستراو : ص، ۱. چیزی که به چیز دیگر تکیه داده شده است .
هه‌لمه‌قروت کردن : م . فرو دادن و	



هه‌لۆ‌اسین : نك . هه‌لۆ‌استن .

هه‌لۆ‌دان : رشد كردن .

هه‌لۆ‌دێ‌ن : نك . هه‌لۆ‌دان .

هه‌لۆ‌رك : ۱. گهواره، محل خوابی كه با

بستن طناب به تنه دو درخت نزديك

برای بچه ساخته می شود، نو.

هه‌لۆ‌شین : نك . هه‌لۆ‌گوشین .

هه‌لۆ‌ل : نك . هه‌لۆ‌ل .

هه‌لۆ‌و : ۱. عقاب .

هه‌لۆ‌و : ۱. گوجه سیاه، گاو آلو،

آلوجه سیاه .

هه‌لۆ‌وجه : ۱. گوجه، درختی از تیره

گل سرخیان و دسته بادامیها، آلوجه .

هه‌لۆ‌وچكه : ۱. گوجه .

هه‌لۆ‌وجه : نك . هه‌لۆ‌وجه .

هه‌لۆ‌وركه : ۱. تاب، باد پیچ، نرموره،

ارجوحه .

هه‌لۆ‌وژه : نك . هه‌لۆ‌وجه .

هه‌لۆ‌وژه‌شه : گوجه سیاه، گاو آلو .

هه‌لۆ‌وك : ۱. چوب بزرگ بازی الك

دولك، دولك .

هه‌لۆ‌وكان : ۱. بازی الك دولك .

هه‌لۆ‌وكێ‌ن : نك . هه‌لۆ‌وكان .

هه‌لۆ‌هاوردن : بالا آوردن، استفراغ

كردن، قی كردن .

هه‌لۆ‌ه‌ران : م . ریختن برگ و میوه

درختان .

هه‌لۆ‌ه‌راندن : م . تكان دادن و ریزاندن

برگ و میوه درختان .

هه‌لۆ‌ه‌رین : نك . هه‌لۆ‌ه‌ران .

هه‌لۆ‌ه‌زانه‌وه : نك . هه‌لۆ‌ه‌زینه‌وه .

هه‌لۆ‌ه‌زین : م . كلاف كردن نخ و طناب

و غيره .

هه‌لۆ‌ه‌زین : م . بالا رفتن از بلندی،

سوار شدن بر اسب، نشستن روی

بلندی، يك گام به سوی بلندی

برداشتن .

هه‌لۆ‌ه‌زینه‌وه : نك . هه‌لۆ‌ه‌زینه‌وه .

هه‌لۆ‌ه‌زارتن : نك . هه‌لۆ‌ه‌زاردن .

هه‌لۆ‌ه‌سان : م . ایستادن کسی در مقابل

شخصی نشسته .

هه‌لۆ‌ه‌ست : نك . هه‌لۆ‌ه‌ست .

هه‌لۆ‌ه‌ستان : نك . هه‌لۆ‌ه‌سان .

هه‌لۆ‌ه‌ستن : نك . هه‌لۆ‌ه‌ستن .

هه‌لۆ‌ه‌سته : نك . هه‌لۆ‌ه‌سته .

هه‌لۆ‌ه‌شان : م . چیزی را بدوش انداختن

و بردن .

هه‌لۆ‌ه‌شان : م . قطعه‌ای از چیزی از

اصل آن جدا شدن .

هه‌لۆ‌ه‌شاندن : م . چیزی را به دوش

انداختن و بردن .

هه‌لۆ‌ه‌شاندن : م . قطعه‌ای از چیزی را

از اصل آن جدا كردن .

هه‌لۆ‌ه‌شاندنه‌وه : م . در هم ریختن،

آشفته ساختن، قاطی كردن، زیر و رو

كردن .

هه‌لۆ‌ه‌شانن : نك . هه‌لۆ‌ه‌شان .

هه‌لۆ‌ه‌شانه‌وه : م . در هم ریخته شدن،

قاطی شدن، زیر و رو شدن .

هه‌لۆ‌ئێ‌زنێ‌ن : نك . هه‌لۆ‌ه‌زین .



هه‌لۆ‌و



هه‌لۆ‌وجه

هه لوتست : ا. ایستگاه، توقگاه.

هه لوتستان : نک. هه لوه سان.

هه له : ص. ول، رها، نادرست، نابجا،

غیر مظمئن، بی بند و بار.

هه لهاتن : نک. هه لاتن.

هه لهاتوو : نک. هه لانگ.

هه لهانین : نک. هه لهیان.

هه لهانینهوه : نک. هه لهیانوه.

هه لهاوردن : نک. هه لهیان.

هه لهاوردنهوه : نک. هه لهیانوه.

هه لهاویشتن : نک. هه لایشتن.

هه لهاویتن : نک. هه لایشتن.

هه لهباش : ص. آدم عجول نامنظم، ول،

حیوان شیر مست سر حال، بسیار گرد

هرزه گرد.

هه لهبیون : راه گم کردن، رها و

بی قید شدن، بی بند و بار بودن.

هه لهپاس : ص. ا. سگی که بی جهت

عوعو کند.

هه لهت : ص. ا. سختان، قسمت سخت

کوه.

هه لهخهرج : ص. مر. ولخرج، دست

باب.

هه لهداوان : معجل، باعجله، تند،

سریع، انجام کار به تندی و باعجله.

هه لهره : نک. هه لروکان.

هه لهشه : نک. هه لهباش.

هه لهفه : ا. حلقه، حلقه قفل مانند، طناب

و ریسمان.

هه لهفه یتهفه : م. قی کردن، استفراغ

کردن، بالا آوردن.

هه لهقمهلق : یک نوع بازی.

هه لهک : ا. (ز). حلقه، حلقه آهنی.

هه لهکار : ص. فا. هرزه کار.

هه لهکردن : م. عجله کردن.

هه لهکردن : م. گم کردن، غلط نوشتن

و غلط گفتن، غلط شمردن، شماره از

دست رفتن.

هه لهکه : ا. باشه، واشه، ترومتا، قرقی.

هه لهکه سهما : نک. هه لهکه.

هه لهگولانه : ا. خرخاکی.

هه لهگهر : ص. فا. هرزه گرد.

هه لهگهریان : م. ولگردی کردن، ول

گشتن، بدون بند و بار و خانه و

زندگی بودن.

هه لهم : ا. انگور نارس، انگوری که

تعدادی از دانه های آن نارس مانده

باشد.

هه لهمکردن : م. ریختن غوره قبل از

تبدیل به انگور.

هه لهمووت : ص. ا. کوه بلند سخت،

الموت.

هه لهموور : ا. (با). آتش به خاکستر

نشسته، آتش خاموش.

هه لهنگووتن : نک. هه لهنگووتن.

هه لهوختستن : م. جست زدن، پريدن

هوا.

هه لهودان : م. نک. هه لدانهوه.

هه لهوگهرائن : نک. هه لگهرانهوه.

هه لهوگهرانهوه : نک. هه لگهرانهوه.



هه له که



هه له گولانه

هه‌له‌و گه‌ریان : نک . هه‌لگه‌ریان‌هه .	هه‌مار : ا . انبار .
هه‌له‌و گپ‌رانه‌وه : نک . هه‌لگه‌رانه‌وه .	هه‌ماراو : امر . آب انبار ، انبار آب .
هه‌له‌و هاوردن : م . بالا آوردن ،	هه‌مارپۆ : ص . مر . پوشیده ، پوشیده در
استفراغ کردن ، قی کردن .	انبار ، مانده و پوشیده .
هه‌له‌وهی : ص . سگی که زیاد پارس	هه‌مار کردن : م . انبار کردن ، ذخیره
می کند ، آدمی که زیاد حرف	کردن .
می زند .	هه‌ماره‌پۆ : نک . هه‌مارپۆ .
هه‌له‌وه‌ی : ح . مص . زیاد گویی .	هه‌مان : همان .
هه‌له‌لوروك : ا ، (با) . آلبالو .	هه‌مانه : ا . انبان .
هه‌له‌له : اص . هله‌له ، سر و صدا .	هه‌مبازی : ص . همبازی .
هه‌له‌هه‌ل : حرف «زدن» به تندی و با	هه‌مبان : ا . انبان .
عجله .	هه‌مبانه : ا . انبان .
هه‌له‌تینان : م . در آوردن جوجه از تخم	هه‌مه‌ر : ص . برابر ، مقابل .
وسيله مرغ با خوابیدن روی آن .	هه‌مبیز : ا ، (ز) . آغوش ، بغل .
هه‌له‌تینانه‌وه : بریدن و در آوردن محل	هه‌مپا : ص . همپا ، همقدم .
یخه یا خشتك شلوار برای دوختن	هه‌متا : نک . هاوتا .
پیرامن یا شلوار .	هه‌متی : باز هم ، دوباره ، ایضاً ، مکرر .
هه‌له‌تینانه‌وه : م . بالا آوردن ، قی	هه‌مده‌م : نک . هاودهم .
کردن ، استفراغ کردن .	هه‌مدیس : نک . هه‌متی .
هه‌له‌تجان : م . کشیدن آب از چاه .	هه‌مدیسان : نک . هه‌متی .
هه‌له‌یی : ح . مص . هرزگی .	هه‌مدیسرو : نک . هه‌متی .
هه‌ل‌یت و په‌ل‌یت : ا . یاهه ، سخن بیهوده ،	هه‌مرا : نک . هامرا .
سخن بی‌معنی ، گزافه .	هه‌مراز : نک . هامراز .
هه‌ل‌یت و په‌ل‌یت وتن : یاهه گفتن ،	هه‌مرازی : ح . مص . همرازی ، محرم
بیهوده گفتن ، گزافه گفتن .	اسرار بودن .
هه‌لیزه : ا . مشک .	هه‌م‌راییی : ح . مص . همراهی ، اتفاق ،
هه‌لیسکان : نک . هه‌لخزان .	اعانت ، یاری ، اتحاد .
هه‌لیسه : ا . کشک .	هه‌مرو : ا . امرو ، گلابی .
هه‌لین : نک . هه‌له‌تینان .	هه‌مریشک : ص . ا . حیوان کم شیر .
هه‌م : هم ، نیز .	هه‌مزار : نک . هاودهم .

هه‌مس : ۱. بز و گوسفند سیاه و سرخ.	دائمی، همواره.
هه‌مسایه : ص. همسایه.	هانا : ۱. توان، نیرو، قدرت دید چشم.
هه‌مه‌که : همه، جمع، کل، کلی، عموم.	هه‌نار : ۱. انار، درختچه‌ای از تیره
هه‌هه‌نک : ۱. طناب کوتاهی که چادر را	موردیها.
با آن به میخ می‌بندند.	هه‌ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن.
هه‌هوانی : ص. نسب. همگانی، عمومی.	هه‌ناردنه‌وه : م. پس فرستادن،
هه‌هوو : نک. هه‌مه‌که.	برگرداندن، مترد داشتن، رجعت
هه‌هووار : ص. هموار، مسطح، صاف.	دادن.
هه‌هووژه : نک. هه‌هووژاوی.	هه‌ناریاگ : امف. فرستاده، روانه کردن
هه‌هه : خ. ما.	گسیل داشته، روانه کرده، سفیر،
هه‌هه : نک. هه‌مه‌که.	ایلچی، پیامبر، رسول، مأمور.
هه‌هه‌کاره : ص. مر. همه‌کاره.	هه‌ناسکه‌بری‌کی : نک. هه‌ناسه‌بری‌کی.
هه‌هه‌هه : ۱. همه‌هه، غوغا، صدای در	هه‌ناسه : ۱. نفس، مهلت، جرعه، دم.
هم که مفهوم نباشد.	هه‌ناسه‌بری : نک. هه‌ناسکه‌بری‌کی.
هه‌می : نک. هه‌مه‌که.	هه‌ناسه‌بری‌ن : م. نفس بریدن، قطع
هه‌هیان : ۱. کیسه، اثبان.	نفس، بریدن نفس.
هه‌هیان : همگان، همه.	هه‌ناسه‌دان : نک. نه‌فەس‌کێشان.
هه‌هیر : ۱، (ه). خمیر.	هه‌ناسه‌ده‌رهاتن : م. نفس در آمدن، به
هه‌هیز : نک. هه‌هیتیز.	حالت نفی به کار می‌رود.
هه‌هیس : نک. هه‌هیتی.	هه‌ناسه‌سارد : ص. کسی که نفوذ
هه‌هیسان : نک. هه‌هیتی.	کلام ندارد، بینوا، بدبخت.
هه‌هیسانه‌وه : نک. هه‌هیتی.	هه‌ناسه‌سوار : کسی که ضیق نفس
هه‌هیشه : ق. همیشه، همواره، دایم،	دارد، کسی که به سختی نفس
دائماً.	می‌کشد.
هه‌هیشه‌به‌هار : امر. همیشه بهار،	هه‌ناسه‌کێشان : م. نفس کشیدن، نفس
گیاهی از تیره مرکبان و دسته	برآوردن، دم زدن، تنفس کردن.
آفتابی‌ها.	هه‌ناسه‌هه‌ل‌کێشان : دم برآوردن، نفس
هه‌هیشه‌وه‌وی : زنیکه بسیار شوهر	بالا کشیدن، شقیق زدن.
کند.	هه‌ناشتا : ص. ق. ناشتا.
هه‌هیشه‌یی : ص. نسب. ق. همیشگی،	هه‌ناف : ۱، (با). توان، نیرو، قدرت،

- هه ننگ : ۱. زنبور عسل.
- هه ناو : نك. هه ناف.
- هه ننگامه : ۱. (ه). قدم، گام، پا.
- هه نجل : ۱. اجل، گاه مرگ، ههنگام
- هه ننگامه : ۱. ههنگامه، غوغا، شلوغی، ههاو.
- نهايت زمان عمر.
- هه ننگام هور گرتی : م، (ه). قدم
- هه نجن : ص. خرد، ریز، پاره، تیکه
- برداشتن، گام در کاری گذاشتن.
- نیکه.
- هه ننگاو : نك. هه ننگامه.
- هه نجنین : م. خرد کردن، پاره کردن،
- برداشتن.
- ریز کردن، تیکه کردن.
- هه ننگاونان : نك. هه ننگاو بردن.
- هه نچو و جك : ۱. دانه «هسته» گلابی بو
- داد.
- هه ننگا و نیان : نك. هه ننگاو بردن.
- هه نجیر : ۱. انجیر، درختی از تیره
- هه ننگاو هه لگرتن : نك. هه ننگاو بردن.
- گزنه ها جزو دسته توتها.
- هه ننگ برین : م. در آوردن عسل از
- هه ننگیران : ق. زمان رسیدن انجیر،
- کندو.
- گرمای آخر تابستان که سبب رسیدن
- هه نگدان : امر. کندوی زنبور عسل.
- میوه انجیر می شود.
- هه نگزال : زنبور عسل وحشی که در
- هه نجیر باوا : ۱. موز، گیاهی از رده
- میان سنگ کوه لانه می کند، کندوی
- تک لپه ایها تیره موزها.
- زنبور عسل در میان سنگ.
- هه نجیره ره : ۱. انجیر خوار، پرنده ای
- هه نگفار : ق. غروب، مغرب، گاه
- از راسته گنجشکان و از دسته دندان
- نشستن، آفتاب، ایوار.
- نکان به جثه سار.
- هه نگل : ۱. تهی گاه، پهلو.
- هه نند : بعضی، چیزی، اندازه ای،
- هه نگله شه لی : امر. لی لی، روی يك پا
- مقداری، چیزهایی.
- راه «رفتن»، لی لی «کردن».
- هه نده : نك. هه نند.
- هه نگور : ض. (با). شما.
- هه ندهك : مقدار کمی، کمی، مقداری.
- هه نگور : ۱. انگور.
- هه نديك : نك. هه ندهك.
- هه نگور : نك. هه موژاوی.
- هه نسك : ۱. سسکه گریه.
- هه نگوش : ۱. انگشت.
- هه نقه سی : ق. عمد از روی قصد یا نیت.
- هه نگوشتيله : ۱. انگشتانه، انگشتی،
- هه نك : شوخی، گستاخی، بی شرمی،
- حلقة.
- بی حیایی، مزاح، هزل.
- هه نگول : نك. هه نگل.
- هه نكه هه نك : نفس زنان.
- هه نگوشتيله : نك. هه نگوشتيله.

ههنگون : ۱. گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و دسته اسپر سها.	هههزاگ : نک. هههزا.
ههنگووچک : ۱. عمامه کوچک طلبه‌های علوم دینی.	هههههه : نک. هههههههه.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : ۱. هههوانه.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : ق. اکون، الحال، حالا، فعلاً.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : دیگر.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههههه : ۱. آرنج.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههههه : ۱. پیشانی.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : هههه.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : هو، بخار دهان.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : اص. صدای دهان.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : ق. ناگهانی.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههه : ۱. هوا، هو.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	هههههه : ص. نا. هواخواه، خواهنده، مشتاق، آرزومند، پشتیبان، طرفدار، حامی.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : ح. مص. هواخواهی، آرزومندی، پشتیبانی، حمایت، طرفداری.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : امر. باد خور، روزنی که هوا از آن وارد جایی شود، روزن روشایی خانه.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : ح. مص. هواخوری، استنشاق هوا، گردش، تفریح.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : نک. ههههههه.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : ۱. قرارگاه چادرنشینی، مجموعه چادرهای افراشته، یورت.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : اص. هوار، فریاد، سروصدا، داد و فریاد.
ههنگوون : نک. ههنگوون.	ههههههه : م. کوچ کردن، رفتن به محل چادرنشینی.

هه‌وچێ : ص مر. هه‌وچی.	هه‌وار کردن : م. هوار کشیدن، فریاد کردن.
هه‌ودا : ا. تاب، پیچ.	هه‌وارگا : امر. منزلگاه، مقر، یورت.
هه‌ودان : م، (ز). یورش بردن، حمله کردن، هجوم کردن.	هه‌وارگه : نک. هه‌وارگا.
هه‌ور : ا. جوال مویی بزرگ.	هه‌واکیش : ص فاء، امر. هواکش، هوا کننده.
هه‌ور : ا. سفال، وسایل سفالین.	هه‌واکیشان : م. هواکشیدن، ورم کردن، ناسور شدن زخم کهنه.
هه‌ور : ا. ابر، اسفنج.	هه‌وال : نک. هاوول.
هه‌وراز : ص. سربالا، افزاز.	هه‌وال : ا. احوال، حال، وضع، چگونگی.
هه‌ورازی : ا. سربالایی، افزایی.	هه‌وال پرسی : ح مص. احوال پرسی.
هه‌ورگه : کسی که ظرفهای سفالین می سازد، کسی که جوال مویی بزرگ می سازد.	هه‌والپرسی : م. احوال پرسی کردن، استفسار احوال و اوضاع کردن.
هه‌ورله‌سه‌ر : هوای ابری.	هه‌والچی : ص مر. مخبر، خبر دهنده.
هه‌ورنگ : امر. قیچی پشم چینی.	هه‌وانته : ص. مفت، مجانی.
هه‌ورنگی : نک. هه‌ورنگ.	هه‌وانته‌چی : ص فاء. مفتخور، مفت بر، مفتخوار.
هه‌وروه‌لا : نک. هه‌ورله‌سه‌ر.	هه‌وانته‌خۆر : نک. هه‌وانته‌چی.
هه‌وره‌بان : امر. راه پله پشت بام.	هه‌وانچه : امص. انبان کوچک.
هه‌وره‌تریشقه : امر. رعد، تندر، آسمان غرنه.	هه‌وانه : ا. انبان، همان.
هه‌وری : ص نسب. ابری.	هه‌وایی : ص نسب. هوایی.
هه‌وری : بز ئریشرو.	هه‌و بوون : م. بریدن، پاره شدن، قطع شدن.
هه‌وریشم : ا. ابریشم.	هه‌وت : ا. گرت، کیل.
هه‌وریشم : ا. ابریشم.	هه‌وتاش : ص. ا. سرپرست بزرگ‌ران، رئیس گزیرها و مامورین شخم و زراعت.
هه‌وریشه : ا. خرگوش.	هه‌وتیار : امر. کفتار.
هه‌ورینگ : نک. هه‌ورنگ.	هه‌وجار : نک. هیرهق.
هه‌وزینگ : ا. نزع، حالت نزع، لحظه وفات.	
هه‌وسار : ا. افشار، عنان، دستجلو.	
هه‌وش : ا. حیاط.	
هه‌وش : ا. بز سیاه و سپید.	



ههوره تریشقه

ههوش : ا. باغچه.

ههوشه : حیاط.

ههوشه‌نگ : ا. میش یا بز ماده‌ای که  
نوزاد آنها مرده باشد.

ههولک : ا. گلو، گلوگاه، حلق.

ههوکردن : ورم کردن، باد کردن،  
ناسور شدن زخم.

ههوگ : ا. گردن.

ههوگیان : ا. جاری.

ههول : ا. عجله، هول، بیم، هراس،  
تقلا، کوشش.

ههول بون : م. هول شدن، ترسیدن.

ههولدان : م. تقلا کردن، تلاش کردن،  
کار زیاد کردن، هول زدن.

ههوله : ا. آبله.

ههوله : ا. هوله، حوله.

ههوله پوو : ص. آبله‌رو.

ههوله‌زلزله : امر. آتشک، آبله فرنگی.

ههوله‌فهره‌نگی : نک. ههوله‌زلزله.

ههوله‌کوت : ص. مر. آبله کوب.

ههوله‌کوتان : م. آبله کوبیدن، مایه  
کوبیدن.ههوه : ص. ا. هبو، دو زن که همسر یک  
مرد باشند، هوو.

ههوه : ض. شما.

ههوهو : سفال، وسایل سفالین.

ههوهس : ا. هوس، میل، خواهش نفس،  
آرزو، هوی.ههوه‌سار : ص. مر. زنی که دارای هوو  
می باشد، نسبت دو زن یک شوهر به  
همدیگر.

ههوه‌ساری : ح. مص. هووداری.

ههوه‌سیاگ : ص. دستاچه، شتابزده،  
آشفته.

ههوه‌سیان : م. دست پاچه شدن آشفتن.

ههوهل : اول، یک، ابتدا، آغاز، سر.

ههوهوئ : ا. هوو، هو، زن دیگر شوهر.

ههوهوی : نک. ههوهوئ.

ههوهوی : ا. ماه.

ههوهویا : نک. ههوا.

ههوهویار : نک. ههوه‌سار.

ههوه‌تدار : نک. ههوه‌سار.

ههوه‌یر : ا. خمیر، ملمعه.

ههوه‌یر : « جدا کردن » بره و بزغاله از  
مادر پس از سیر شدن از شیر.



هه‌ویر تورش : ص مر، امر. خمیر	هه‌یف : ا، (با). ماه.
ترش.	هه‌یڤک : ماه یک شبه.
هه‌ویرواتا : امر. چانا، چونه، گلوله	هه‌یڤی : ا، (با). امید، آرزو، رجا.
خمیر.	هه‌یکه‌ل : ا. هیکل، جشه، اندام،
هه‌ویرپته : ا. نانی که به ناشیگری	صورت، شکل.
درست شده است.	هه‌ینوو : ا. جمعه، روز جمعه.
هه‌ویژ : ا. بهار بند، محوطه‌ای در	هه‌ینه : هه‌ینوو.
اطراف خانه که در هوای مناسب حشم	هه‌ینی : نک. هه‌ینوو.
در آن نگهداری می شود.	هه‌ینی : نک. هه‌ینوو.
هه‌ویس : نک. هه‌ویژ.	هه‌ینی : ا. هندوانه.
هه‌ویسار : نک. هه‌وسار.	هه‌یوان : ا. ایوان، صُفه، پیشگاه، اطاق.
هه‌وین : ا. مایه، مایه پنیر.	هه‌یواین : م. در رفتن، فرار کردن پا به
هه‌وین کردن : مایه زدن، مایه پنیر به	فرار گذاشتن.
شیر زدن.	هه‌یوه‌جان : ا. زلف، مو.
هه‌ی : ندا، ای.	هه‌یوی : ا، (با). ماه یک شبه.
هه‌یاران : آواز بست که بچه‌ها برای آمدن	هه‌یی : ح مص، (ز). هستی، وجود.
باران می خوانند.	هه‌یین : م، (ز). بودن، وجود داشتن.
هه‌یاسه : ا. کمر بند سیمین یا زرین	هیت : ا. شخم.
زنان.	هیتوین : ا، (با). توتون.
هه‌یاهوو : هیاهو، سرو صدا، غوغا.	هیت یار : ص فا. کشاورز، زارع،
هه‌یبور : ا، ق، (با). عصر، زمانی	برزگر.
مابین ظهر و غروب.	هیتوو : ص، ا. یتیم، بی پدر، بی پدر و
هه‌یه‌ت : ا. هیبت، ترس، بیم، شکوه،	مادر.
بزرگی.	هه‌یجی : نک. هه‌یجوو.
هه‌یتاه‌یتا : ق مر، ص مر. متوالی،	هه‌یجی کهر : ص فا. خواستگار،
پیایی.	خواهنده، طالب.
هه‌یته : اص. جیغ، فریاد.	هه‌یجوی : نک. هه‌یجوو.
هه‌یجوو : ح مص. خواستگاری، طلب.	هه‌یجوی کهر : نک. هه‌یجی کهر.
هه‌یجوی : نک. هه‌یجوو.	هیج : ق. هیچ، اصلاً، ابداً.
هه‌یرو : اسف، وا، آخ، واخ.	هیچتا : نک. هیتا.

هیچتاکی : نک . هیشتا .

هیچتایه کئی : ق . هنوز ، تاکنون ، تاحالا .

هیچک : ا . شکاف .

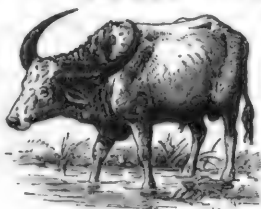
هیچکاره : ق ، ص . هیچکاره ، بیکاره .

هیج و پووج : هیج و پوج .

هیجی نه کهر : ص مر . هیچکاره ، تنبل ،

بیکاره .

هیدره : ا . گاو میش چهار ساله .



هیدی : ق ، ص . یواش ، آهسته ،

یواشکی ، آرام ، کند .

هیدی بوونهوه : م . آرام شدن ، ساکت

شدن ، راحت شدن .

هیدی کردنهوه : م . آرام کردن ، ساکت

شدن .

هیدیاتی : ق . یواشکی ، به آهستگی ، به

آرامی .

هیدی هیدی : یواش یواش ، آهسته ،

آرام آرام .

هیتر : ص . منگ ، مات ، گیج .

هیتر : نک . هیتر .

هیتران : م . آسیب کردن ، آرد کردن ،

نرم کردن ، کوبیدن .

هیربار : ا ، ( با ) . ظرف ، ظرف و

ظروف .

هیترش : یورش ، تاخت و تاز ، حمله .

هیترش بردن : م . یورش بردن ، هجوم

بردن ، حمله کردن .

هیترش هیئان : م . یورش آوردن ، حمله

کردن ، هجوم آوردن .

هیترۆن : ا ، ( ز ) . نیمرو ، تخم مرغ و

روغن .

هیروو : ا . گوجه سیاه ، آلو سیاه .

هییره : ( با ) . اینجا .

هییره : اص . شیهه ، صدای اسب .

هییره گیژر : نک . میز .

هیریال : ا . ظرفهای آشپزخانه .

هیتر : ا . توان ، نیرو ، گیر ، طاقت ، قوت ،

گیر .

هیترآ : ا . نعل .

هیزار : چارقد ، چهار قدی که زنان به

پشت بندند .

هیتردار : ص مر . نیرومند ، توانا ، قادر ،

باقدرد .

هیترم : ا . هیزم ، میمه ، چوب خشک .

هیترۆك : ا . تاب بازی بچه ها .

هیتره : ا ، ( ز ) . مشک ماست ، مشک شیره

و روغن .

هیتریانوهوه : م . جان گرفتن ، زنده شدن

پس از پز مردگی ، نیرو گرفتن ، توان

یافتن .

هیتر : ( ز ) . گذشته ، ماضی ، سابق .

هیترآ : ص ، ( با ) . شایسته ، لایق ،

ارزشمند ، گرامی .

هیترایی : ا ، ( با ) . حرمت ، آبرو ،

حیثیت ، عزت ، احترام .

هیش : نک. هیش.	هیزین : نک. هازیان.
هیش مال : ا. خاك انداز كوچكى كه	هیس : ا. دود نفت.
برای پاك كردن اطاق به كار رود.	هیس : نک. هیز.
هیف : ا، (ز). ماه.	هیستر : ا. قاطر، استر.
هيفار : ا، (ز). غروب، مغرب،	هیستر فان : ص. قاطرچی.
شامگاه، ایوار.	هیسر : نک. هستر.
هيفرست : ا، (ز). تمشك، درختچه‌ای	هیسر چی : نک. هیستر فان.
از تیره گل سرخیان دسته تمشكها.	هیسك : ا. استخوان.
هيفران : (با)، نک. ههفران.	هیش : ا. گاو آهن، دستگاهی از دو
هيفی : ا. امید، آرزو، چشمداشت،	گاو و یوغ و سیم و سیم بند كه با آن
خواست.	زمین شخم می کنند.
هيفی : امص. التماس، التجا، خواهش،	هیشتا : ق. هنوز، تا این زمان، تا این
خواستن به زاری، اصرار.	هنگام، تاکنون.
هيفی كرن : م. التماس كردن، به زاری	هیشتا كرو : نک. هیشتا.
خواستن، خواهش كردن، اصرار	هیشتا كوونی : نک. هیشتا.
ورزیدن.	هیشتا کی : نک. هیشتا.
هيفم : ص. محكم، قرص، قایم، ستر.	هیشتان : نک. هیشتا.
هيك : ا، (با). تخم مرغ.	هیشتاوه كرو : نک. هیشتا.
هيك : (ز)، نک. هيك.	هیشتر : ا. شتر، اشتر.
هیل : ا. خط شخم، اثر چیز تیز بر روی	هیشتن : م. گذاشتن، راه دادن، قرار
چوب و كاغذ و غیره.	دادن، باقی گذاشتن، اجازه دادن.
هيلاك : ص. خسته، وامانده، هلاك، پابه	هیشتنه وه : م. باقی گذاشتن، برجای
مرگ، آرزومند.	گذاشتن، به ارث گذاشتن.
هيلاك بوون : خسته شدن، واماندن، از	هیشته یر : نک. هیشتا.
پا در آمدن، بریدن.	هیشخان : امر. صندوقخانه.
هيلاك كردن : م. خسته كردن، از جان	هیشره : نک. هاشره.
انداختن، از پای در آوردن.	هیشك : ا. كشيك، نگهبان، پاس،
هیلالی : ص نسب. هلالی.	پاسدار.
هیلان : نک. هیشتن.	هیشك : ص. خشك.
هیلانه : ا. لانه، آشیانه، آشیان.	هیشوو : ا. خوشه.

هیلانی : (ه)، نک. هیلانه. شادی.

هیلان دَژزی : تلاش برنده برای یافتن و ساختن لانه هنگام تخم گذاری. هیلکه هیلک کردن : م. خندیدن با سرو صدا، خندیدن با شادمانی.

هیلانه شیتوان : م. خانه خراب شدن، هیلک : ا. شکم، بطن.

خانه خرابی، بیچاره شدن، در بدر شدن. هیلانه واز : ص. مر. خانه خراب، نجاری. هیلم : ا. سریشم، چسب نجاری، بتونه.

در بدر، بی خانه و آشیانه، سرگشته. هیلماکاری : م. پر کردن درزهای تیرو

تخته با چسب و سریشم و بتانه. هیلانین : م، (ز). بلند کردن اشیاء.

هیلو یستن : نک. هه لو استن. هیلکه : ا، (ز). دل، قلب.

هیلنج : نک. هولنج. هیلکان : ا. منجنیق.

هیلنج دان : نک. هولنج دان. هیلکاو : امر. آشی که با تخم مرغ

درست کنند. هیلل کردن : م. فکر کردن و کاری را دست انداخته شده است. انجام دادن، این فعل همیشه در حالت

منفی بکار می رود. هیللون : (ز)، نک. هیلانه.

هیله : نک. هیلکه. هیلره وهنی : نک. هیلکه ورون.

هیلکه : ا. تخم مرغ. هیلکه : ا. تخم مرغ.

هیلکه شکائی : امر. بازی با تخم مرغ. هیلکه شکینه : هیلکه شکائی.

هیلکه شه یثانوزکه : امر. ناخن شیطان، هیلکه شکائی.

جلد آهکی حلزون. هیلکه کردن : م. تخم کردن، تخم

گذارن، بیضه نهادن. هیلکه هیلک : ا. الک، غربال.

هیلکه وهی : ا. فاخته. هیلکه هیل : نک. هیلکه هیلک.

هیلان : نک. هیلانه. هیللی فانک : امر. تخم مرغ یا سنگ

تخم مرغ ماندی که در محلی قرار داده می شود تا مرغ تخمهای دیگر را

نیز در همانجا بگذارد. هیلینک : (با)، نک. هیلانه.

هیلکه کور : ص. فا، امر. مرغ تخم کن. هیلکه گون : امر. بیضه، تخم حیوان نر،

خُصبه. هیلکه ورون : امر. نیمرو، تخم مرغ و روغن.

هیلکه هیلک : اص. صدای خنده و هیم : ا، (ز). ریشه، بیخ، بن، پی.

هیم : نک. هیم.	هیند : بعضی، چیزی، اندازه‌ای،
هیمّا : ا. اشاره، ایما، کنایه.	مقداری، چیزهایی، آنقدر.
هیمّا : نک. هیشتا.	هینده : نک. هیند.
هیمّان : نک. هیشتا.	هیندئ : ق. مقداری، کمی، اندازه‌ای.
هیمای : نک. هیشتا.	هینک : ص. (ز). خنک.
هیمن : ص. ا. در امن، در امان،	هین گرن : م. (ز). یاد دادن، آموزش
محفوظ، مصون، سالم، رستگار،	دادن، تعلیم دادن.
بی ضرر، آرام، ساکت.	هینگا : (ز). هنگامی که، زمانی که،
هیمنایه‌تی : ح مص. ایمنی، مصونیت،	وقتی که، آن زمان، آنگاه.
ایمنیت.	هینگوور : ق. دیرگاه، بعد از غروب
هیمن بوون : م. آرام شدن.	آفتاب، شامگاه.
هیمنی : نک. هیمنایه‌تی.	هیوا : ا. امید، آرزو، چشمداشت.
هیمه : ا. هیم، هیمه، چوب سوختی.	هیوادار : ص مر. امیدوار، آرزومند
هیمهات : ا. همت، اراده قوی، عزم	متوقع و منتظر.
جزم.	هیواداری : ح مص. امیدواری.
هین : مال، از آن.	هیواره : ا. غروب، مغرب، ایوار.
هینّا : ا. یاد.	هیواش : ق. ص. یواش، آرام، باتأنی،
هینان : م. آوردن، به سوی خود	آهسته.
کشیدن، جلب کردن.	هیواشی : ق. یواشی، یواشکی، به
هینان : نک. هینان.	آهستگی.
هینانه‌جئ : م. به جای آوردن،	هیوان : ا. ایوان، صه.
شاختن، به یاد آوردن.	هیون : نک. هیمن.
هینانه‌وه : م. دوباره آوردن، دوباره با	هیون بونه‌وه : نک. هیمن بوون.
زن مطلقه ازدواج کردن، باز پس	هیونی : نک. هیمنی.
آوردن.	هیوه : ا. برادر شوهر.
هینانه‌وه‌جئ : م. جا انداختن مفصل در	هیوه‌رزا : امر. فرزند برادر شوهر.
رفته.	هیوه‌رژن : امر. زن برادر شوهر.
هین بوون : م. (ز). یاد گرفتن،	هیوی : ص. (ز). نمدار.
آموختن.	هیوین : نک. هویین.
هینجانه : ا. لانجین، طشت، طشت گود.	هیی : نک. هین.



- ی: ی، کسره، کوتاه (ی) مانند: «که یف» یعنی گِیَف.
- ی: ی، ی «معروف».
- ی: ی، ی «مجهول».
- ی: ی، ی «معروف».
- ی: ی، ی «مجهول».
- ی: نشانه نسبت مانند «سه قزی» یعنی سقزی و «به ندی» یعنی زندانی.
- ی: در آخر کلمه آنرا نکره کند مانند: «که سی» یعنی «کسی» و «ژی ری» یعنی «عاقلی».
- ی: در آخر نشانه وحدت است مانند: «ریالی» یعنی «یک ریال» و «تمه نی» یعنی «یک تومان».
- ی: ضمیر متصل سوم شخص مفرد «غایب» مانند «کردی» یعنی «کرد» و «بردی» یعنی «برد».
- ی: در میان دو کلمه علامت رابط است و آندو را به حالت صفت و موصوف یا مضاف و مضاف‌الیه در می آورد. مانند «لیموی شیرین» یعنی لیموی شیرین و «در گای مال» یعنی در خانه.
- ی، ی: کلمات را به حاصل مصدر بدل می کند: مانند: «پوسولمانی» یعنی «مسلمانی» و «هنگله شه لی» یعنی لی لی «زدن».
- یا: حرف ندا.

یار : نشانه فاعلی مانند «جو تیار» یعنی «برزگر» و «کریار» یعنی «خریدار».	یا : حرف تخییر مانند: «یا برو یا بیا».
یارا : ا. توان، نیرو، یارا، جرئت، مجال، فرصت.	یا : حرف تردد و دو دلی مانند «یا بیا و چاکه یا خراب» یعنی «یا آدم خوبست یا نیست».
یاردی : ح مص. یاری، کمک، مددکاری.	یا : ا. یاد.
یارم : ا. میان، وسط.	یابوو : ا. یابو، اسب باری.
یارمباز : ص سر. قلدر، زورگو، قلعجاق، حق باز، برفریب، نیرنگ باز.	یاپراخ : ا. دلمه.
یارمه تی : ح مص. یاری، کمک، مدد کاری، دستگیری.	یاپنجی : ا. نمودوش، لباس نمدی شبانان.
یارمه تی دان : م. یاری کردن، کمک کردن، مساعدت کردن، همکاری کردن، استعانت کردن.	یاخو : یا.
یارمه تی دهر : ص. ا. کمک، یار، یاور، مساعدت کننده، پشتیبان، یاری کننده.	یاخو : یا.
یارو : یارو.	یاخه : ا. یخه، یقه.
یاروو : ا. خیار.	یاخی : ص. یاغی، سرکش، نافرمان.
یارمههز : ص فا. نیزه باز، کسی که از نیزه نیکو استفاده کند.	یاخیتی : ح مص. یاغیگری، سرکشی، دشمنی.
یاری : ح مص. یاری، اعانت، کمک، مدد.	یاخیکه ری : نک. یاخینی.
یاری ده : نک. یارمه تی دهر.	یاد : ا. یاد، هوش.
یاری کردن : نک. یارمه تی دان.	یاداشت : ا. یادداشت.
یاری کهر : نک. یارمه تی دهر.	یاداوهری : ح مص. یادآوری.
یاریه : نک. یاری.	یادداشت : ا. یادداشت.
یاریه دان : نک. یارمه تی دان.	یاد کردن : م. یاد کردن، به خاطر آوردن.
یاریه دهر : نک. یارمه تی دهر.	یادگار : ا. یادگار.
یازده : عدد. یازده، ۱۱.	یادگاری : یادگاری.
یازدهمین : یازدهمین.	یادگه : امر. ذهن، حافظه، هوش.
	یاد نامه : امر. یادنامه.
	یاد هاوردن : م. یاد آوردن، به خاطر آوردن.
	یار : ص. یار، دوست، معشوقه.

برای اهانت به آدم کجبل به کار رود	یازدهم : یازدهمین.
و «یال گنبدیده» معنی می دهد.	یاس : ا. یاس، درختچه‌ای از تیره
یاو : ا. تب.	زیتونیان.
یاوان : ا. بیابان، کویر.	یاسا : ا. نظام، روش، قانون، قاعده،
یاوان : م. به جایی رسیدن، رسیدن به	سنت.
مقصد.	یاساخ : ا. مف. ممنوع، غدغن، قدغن،
یخه : نک. یخ.	نهی شده.
یخه‌لی کردن : م. بیرون راندن با صدا.	یاساول : ا. پاسبان، چوب بدست،
یرداشی : ا. پا چراغ، پولی که در	مأمور، نوکر.
بازی قمار پای چراغ گذاشته می شود	یاسه‌من : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره
و به صاحب خانه تعلق می گیرد.	زیتونیان.
یژگه : پسوندی که به انتهای کلمات	یاسه‌مین : نک. یاسه‌من.
«کور» یعنی «پسر» و «کج» یعنی	یاشر مه : ا. آشرمه، آدرم.
«دختر» و «پیاو» یعنی مرد و «ژن»	یافت : ا. نشان، برگه، اثر، درد.
یعنی زن می نشیند و به آن حالت	یاقوت : ا. یاقوت.
عزیزی و دوستی می دهد.	یاقوتی : ا. انگور یاقوتی.
یش : نک. یخ.	یاقوتی : ص. نب. رنگ یاقوتی.
یام : نک. یا.	یاقه : ا. یخه، یقه.
یان : نک. یا.	یاگه : ا، (ه)، جا، مکان، مسکن،
یانگزه : عدد. یازده.	مأوا، مقام.
یانه : ا، (ه)، خانه، منزل.	یاگتی : نک. یاگه.
یانئی : نک. یانه.	یال : ا. یال.
یانئی : یعنی.	یالآنچی : ا. مروارید بدلی.
یانی : یعنی.	یایه : لقبی برای خانم مسن به علامت
تین : به آخر کلمه می نشیند و آنرا نسبی	بزرگی.
می کند مانند «نیسکین» یعنی آشی	یج : هم، دیگر، بازهم.
که از «نیسک» عدس درست می شود.	یخ : اص. صدایی که شتر را با آن
تین : کلمه را به مصدر مبدل می سازد.	می خوابانند.
مانند : «هلووکین» یعنی الک دولک	یخدان : خواباندن شتر.
بازی کردن.	یال گه‌نیگ : ص. مر، امر. کلمه‌ای که



یاسه‌من





یوسر

- ین : نک . ین . یوز : نک . یوز .  
 ینه : علامتی است برای نسبت دادن  
 مانند «زیوینه» یعنی «سیمین» و  
 «شالینه» یعنی «پشمین» .  
 یاونیشان : ا . تب خال .  
 یاووس : ص . آبتن ، حامله .  
 یاووله‌زر : ا . تب و لرز .  
 یاوه : ا . یاوه ، بیهوده ، بی معنی .  
 یاوه‌ر : ص . معین ، یار ، کمک .  
 یاوه‌ره : ا . رحم ، بچه‌دان .  
 یاوه‌یو : آهسته حرف «زدن» ، آرام  
 صحبت «کردن» .  
 یای : نک . پایه .  
 یای : دکمه دستگاه خودکار .  
 یو : (ه) ، عدد ، یک .  
 یوئامای : م . بهم آمدن ، تنگ شدن ،  
 جمع شدن .  
 یوبووسه‌ت : یوست ، خشکی مزاج .  
 یورش : یورش ، حمله ، تاخت و تاز ،  
 هجوم .  
 یورغه : ا . یرغه ، روشی از روشهای  
 حرکت اسب .  
 یوز : ا . یوز ، یوزپلنگ .  
 یوسر : ا . یسر ، درخت محلب .  
 یوسه‌وی : م ، (ه) . پیدا کردن ، یافتن .  
 یول : ا . عقل ، شعور .  
 یونجه : ا . یونجه ، گیاهی از تیره پروانه  
 واران دسته شیدرها .  
 یونجه‌زار : امر . یونجه‌زار ، مزرعه یونجه .  
 یوو : (ه) ، عدد ، یک .
- یوز : نک . یوز .  
 یوز پلنگ : نک . یوز .  
 یووه : نک . یوو .  
 یویو : ا . یوو .  
 یه : اشاره به نزدیک ، این .  
 یه : ح . مص . هزاری .  
 یه‌چک : ا . شکاف ، چاک .  
 یه‌خ : ا . یخ .  
 یه‌خاو : امر . آب یخ .  
 یه‌خ به‌ستن : م . یخ بستن ، یخ زدن ،  
 منجمد شدن از سرما ، منجمد شدن در  
 سرما .  
 یه‌خ‌به‌نان : ق مر ، امر . زمان سرما ، گاه  
 یخ زدن ، سرمای شدید ، یخ بندان .  
 یه‌خ‌به‌ند : امر . یخچال ، جایی که یخ در  
 آن جمع باشد .  
 یخ‌به‌ندان : نک . یخ به‌نان .  
 یه‌خ‌ته‌ر به‌هشت : ا . یخ در بهشت .  
 یه‌خترمه : ص ، ا . اسبی که سوارش را  
 زمین زده و رها شده است ، اسبی که  
 به زمین زدن سوار عادت دارد .  
 یه‌خته : ص . اخته ، اسب و استر اخته .  
 یه‌خته سار : ا . مردن و تلفات زیاد و  
 ناگهانی مانند زدن طاعون شهر و  
 دیاری را .  
 یه‌خدان : امر . یخدان ، صندوق بزرگ .  
 یه‌خسیر : ص ، ا . اسیر .  
 یه‌خ کردن : م . یخ کردن ، منجمد شدن  
 از سرما ، بستن در سرما .  
 یه‌خنی : ا . یخنی .

یه‌خنی کیش : ا. ظرفی است مشربه مانند که گود و بلند می باشد.	کردن، آماده کردن. یه‌ره‌گوشه : ا، (ه). سه گوشه، مثلث. یه‌ری : (ه). سه تا، سه عدد.
یه‌خه : ا. یخه، یقه. یه‌خه‌چال : ا. یخچال، یخدان.	یه‌زدان : ا. یزدان، خداوندگار، پروردگار، نامی برای خداوند.
یه‌خه‌دادپین : م. یخه پاره کردن به علامت شکایت، یخه دریدن بعلامت نزاع.	یه‌شان : م. درد کردن، درد گرفتن. یه‌شم : ا. یشم، یکی از گونه‌های عقیق.
یه‌خه‌کیشیاگ : بچه‌ای که دیگری به جز پدر و مادر او پرورش و بزرگ کردن او را به عهده گرفته باشد.	یه‌غان : امر. یخدان، صندوق چوبی بزرگ.
یه‌خه‌گرتن : م. یخه کسی را به نشانه تخاصم چسبیدن.	یه‌غدان : نک. یه‌غان. یه‌غر : ص. یُغر، یغور، سبزه، گردن کلفت.
یه‌دهک : ا. یدک. یه‌راق : ا. یراق، ساز و برگ.	یه‌غنی : ا. یخنی. یه‌ق : ا. آروغ، آرخ، باد گلو.
یه‌راق : ص. راست، سیخ. یه‌راق : ا. قسمتی از دستگاه شخم.	یه‌ق‌خواردنه‌وه : م. متوقف شدن چیزی در جایی مانند آب پشت آب بند.
یه‌رمه : ا. لوله پاره‌ای یا گونی که در آن کفش پر کنند و در محاذات پشت الاغ یا استر بر پالان دوزند.	یه‌ق‌کردنه‌وه : م. نم کشیدن، نم برداشتن چیزهایی مانند شکر و توتون غیره.
یه‌ره : عدد. ۳، سه. یه‌ره‌ژن : ا، (ه). زانو، آرنج.	یه‌ق‌کردنه‌وه : م. بالا آوردن، است فراغ کردن، قی کردن.
یه‌ره‌ژنه : نک. یه‌ره‌ژن. یه‌ره‌ق : ا. چوب دو شاخه‌ای که به یک شاخه آن گاو آهن و به شاخه دیگر گاو بسته شده با آن زمین را شخم زنند.	یه‌ق‌کردنه‌وه : نک. یق‌خواردنه‌وه. یه‌قه : ا. یخه، یقه. یه‌قین : ا. یقین، بی شبهه، بی گمان، یقیناً.
یه‌ره‌قان : ا. زردی، یرقان. یه‌ره‌قبوون : م. راست شدن، سیخ شدن، آماده شدن.	یه‌ك : عدد. ۱، يك. یه‌کالا : امص. شکافته، چاک خوردن، دریده، پاره شده.
یه‌ره‌ق کردن : م. راست کردن، سیخ	یه‌کالا‌بوونه‌وه : م. شکافته شدن، پاره

- شەن، درىدە شەن، جەدا شەن و قىسمت  
يەك چىز از سىدىگەر.  
يەكالا كۆردن : م. شىكافتىن، درىدن،  
پارە كۆردن، تىشريح كۆردن بىدن،  
اقتوبىسى.  
يەكالا كۆردنەوۈ : م. شىكافتىن، پارە  
كۆردن، درىدن.  
يەكالە : نەك. يەكالا.  
يەكالە بوۈنەوۈ : نەك. يەكالا بوۈنەوۈ.  
يەكالە كۆردنەوۈ : نەك. يەكالا كۆردنەوۈ.  
يەكەن : ق. يىگان.  
يەكەنە : ا. گراز، خوك نر.  
يەكەوۈ : ا. غذايى است، برنج پلويى با  
قورمە و پياز داغ.  
يەكەوۈيەك : ق. يەك.  
يەكەباد : ص. ا. نىخى كە كاملاً تابىدە  
شەدە است. بافتەي كە باز و شل باشد.  
يەك بارە : ق. م. يىكارە، ناگەن، بىكى.  
يەك بارىگى : ق. م. يىكارىگى،  
ناگەن، بىكى، سراسر، دىفتا يىكە،  
يىكارە.  
يەك بازى : ا. پرش يە باز.  
يەك بال : ص. م. تەها، مەجرە، مەفرە.  
يەك بىر : كەرە اسب نر دو سالە.  
يەك بوۈتون : ص. م. يەك نواخت، يەك  
بوۈتون، ھوۈزىزە.  
يەك بوۈن : م. يەك شەن، يەك بۇدن،  
متحد و ھم آھنگ بۇدن.  
يەك بىنە : ق. پى در پى، پىشت سىرھم.  
يەك پارچە : ص. م. يەك پارچە، يەك
- تەختە.  
يەكەن : ص. يەكەن، پى نەظىر، پى مانندە.  
يەكەن : ح. مەص. يەكەن، واحد بۇدن.  
يەكەن : ص. دىگەر، يەكەن دىگەر.  
يەكەنە : ق. م. يەكەن، تەھا، مەفرە.  
يەكەن : ق. يەكەن، باھم، با يەكەن دىگەر،  
ھەمگى.  
يەكەن : ق. م. ناگەن، يەكەن، يەك  
مەرتە.  
يەكەن : ق. م. ناگەن، دىفتا.  
يەكەن : نەك. يەكەن، يەكەن.  
يەكەن : ص. م. يەكەن، يەكەن، يەك  
نواخت، يەكەن.  
يەكەن : ص. م. يەكەن، يەكەن،  
يەكەن، يەكەن.  
يەكەن : ص. م. يەكەن، يەكەن.  
يەكەن : نەك. يەكەن، يەكەن.  
يەكەن : ص. م. يەكەن، يەكەن، لىجۇج،  
مەسر، مەسە، خۇد راي.  
يەكەن : ص. يەكەن، يەكەن،  
خالص، ظاھر و باطن يەكەن، صەمىمى.  
يەكەن : ص. م. يەكەن، يەكەن، يەكەن،  
پى رىا، صەمىمى.  
يەكەن : ح. مەص. يەكەن، صەمىمى.  
يەكەن : ص. ق. يەكەن، بىرەبىر،  
مەساوى، ھەماندە، يەكەن، پى تەفاوت.  
يەكەن : ح. مەص. يەكەن، بىرەبىر،  
مەساوات.  
يەكەن : ص. م. يەكەن، يەكەن، يەكەن،  
اسب و استر.

- یه‌ک‌سهره : ص مر، ق مر. یکسره، تمام، همگی، یکسر.
- یه‌ک‌سهره‌یی : ح مص. یک سرگی، همگی، ناگهانی.
- یه‌ک‌شه‌ق : افا، ق مر. مداوم، یکسره، پی در پی.
- یه‌ک‌شه‌مه : امر. یکشنبه.
- یه‌ک‌شه‌موو : نک. یه‌ک‌شه‌مه.
- یه‌ک‌شه‌وه : امر. ماه یک شبه.
- یه‌ک‌کاسه : ق مر، امر. یک کاسه، یک جا، یک قلم، کلی.
- یه‌ک‌که‌فتن : م. جور شدن، به هم افتادن، همکار شدن.
- یه‌ک‌که‌وتن : نک. یه‌ک‌که‌فتن.
- یه‌ک‌گرتن : م. بهم رسیدن، جور شدن، به هم افتادن.
- یه‌ک‌لا : ص مر. یک لا.
- یه‌ک‌لایی : ص نسب، ص. یک لایی، لاغر، منفگی، بی دوام، نزار.
- یه‌ک‌لۆ : نک. یه‌ک‌لا.
- یه‌ک‌لۆنه : نک. یه‌ک‌لا.
- یه‌ک‌نه‌واخت : ص مر، ق مر. یکنواخت، یکان.
- یه‌که : ق، ص. یکه، تک، تنها، بی نظیر، بی مانند.
- یه‌که : نک. یه‌کانه.
- یه‌که‌تاز : ص مر. یکه تاز.
- یه‌که‌تی : ح مص. یگانگی، وحدت، یکپایی، بی همتایی، اتحاد.
- یه‌که‌له‌چن بوون : م. بیخ بر شدن، تمام شدن، از ریشه در آمدن.
- یه‌که‌له‌چن کردن : م. بیخ بر کردن، تمام کردن، از ریشه در آوردن.
- یه‌که‌له‌شاخ : ص مر. یکشاخ.
- یه‌که‌له‌گون : ص مر. جاندار نر یک بیضه.
- یه‌کوم : عدد. یکم، نخستین، اولین.
- یه‌که‌م : نک. یه‌کوم.
- یه‌که‌مین : نک. یه‌کوم.
- یه‌ک‌ئه‌نده‌ردوو : ق مر. ناگهان، ناگهانی، یک اندر دو.
- یه‌که‌هۆ : ق مر. یکمرتبه، یکپو، ناگهان.
- یه‌که‌هو : نک. یه‌که‌هۆ.
- یه‌که‌هیشه : ص مر، امر. زمینی که یکبار شخم خورده است.
- یه‌که‌یه‌که : ق مر. یک یک، جدا جدا.
- یه‌ک‌یی : نک. یه‌که‌تی.
- یه‌کیۆ : (ه)، نک. یه‌ک‌پارچه.
- یه‌که‌یه‌تی : نک. یه‌که‌تی.
- یه‌کیه‌ک : نک. یه‌که‌یه‌که.
- یه‌کی‌یه‌کی : نک. یه‌که‌یه‌که.
- یه‌گانه : ص. یگانه، واحد، فرد، بی همتا، بی نظیر، بی مانند.
- یه‌ل : ص. شیر مرد، پهلوان.
- یه‌ل : ا. یل، کت زنانه، نیمته زنانه.
- یه‌لخی : ص. ا. ایلخی، رمه، جاندارانی که آزاد هستند و در مرتع چرا می‌کنند.
- یه‌لغار : ا. هجوم، یورش، حمله، ایلغار.
- یه‌له‌دان : م. لم دادن، یک وری دراز

- کشیدن، به چیزی تکیه کردن. یه‌لله : نک. یه‌ل.
- یه‌ل‌لی : ا. یَلَلی، جواب سر بالا، بیکارگی، تبلی.
- یه‌مه‌نی : ا. کفش قرمز رنگ، کفش سرخ.
- یه‌ن : آنقدر، آن اندازه، به قدری، به اندازه‌ی.
- یه‌نه : نک. یه‌ن.
- یه‌نده : نک. یه‌ن.
- یه‌و : ا، (ه)، جو.
- یه‌واش : ق، ص. آهسته، آرام، یواش، بتدریج.
- یه‌واشلیر : نک. یه‌واشه‌کی.
- یه‌واشه‌کی : ق. یواشکی، به آرامی، به آهستگی.
- یه‌واش یه‌واش : یواش یواش، آرام آرام، آهسته آهسته.
- یه‌هر : ا، (ه). جگر سیاه، کبد.
- یه‌ی : علامت استفهام، چرا؟
- یه‌ی : نک. یه‌و.